

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ دقیق اسلام و مذاهبش

با توجه دقیق به قرآن مجید

بوسیله این تاریخ استدلالی به انحرافات تاریخی در اسلام پی

میرید

از

دکتر صادق تقوی

صفحه	عنوان
۱	مقدمه
۱	از تولد پیغمبر اسلام تا ۴۰ سالگی
۵	بمشت پیغمبر اسلام در ۴۰ سالگی و نزول اولین وحی در شب
۵	رسالت پیغمبر و روز آن
۹	شروع نماز و اولین نماز جماعت
۹	اولین مؤمن بسیار با ارزش از عشره مبشره
۱۰	چاپلوسی بعضی از بزرگان مکه نسبت به پیغمبر اسلام و نزول سوره قلم
۱۲	اول بار که مؤمنین به مسلم و مهدی و متقی معرفی شدند
۱۲	دستور بیدار ماندن تا نصف شب برای دقت در آیات قرآنی
۱۳	آیات هر سوره از سوره های قرآن در چه زمانی و چگونه تنظیم شد
۱۳	قضاوت مغرضانه یکی از دانیان
۱۴	ترتیب نزول سوره های قرآن
۱۶	اصول مطالب قرآن و اسلام
۱۷	وضع ابی لهب که عموی پیغمبر اسلام بود
۱۹	قطع موقتی وحی و علت آن
۲۰	نزول سوره دوازدهم
۲۰	نزول سوره الرحمن و موضوع جن
۲۱	نزول سوره عصر و عادیات
۲۱	نزول سوره کوثر و فوت دومین پسر پیغمبر
۲۱	نزول سوره های ۱۷ تا ۲۲
۲۲	نزول سوره مهم ۲۳ یا توحید
۲۳	نزول سوره نجم و شناخت جبرئیل و معراج و مسجد الاقصی
۲۵	داستان پر دروغ غرانیق
۲۵	ایمان آوردن عبدالله بن مکتوم
۲۶	نزول سوره بروج و اذیت های کافران مکه نسبت به کسانی که ایمان آورده بودند
۲۸	نزول سوره ۲۹ و ۳۰ و ۳۱
۲۸	سوره دهر یا سوره انسان و اختلاف مفسران
۲۹	نزول سوره ۳۶ یا قاف و دستور وجوب سه نماز صبح و عصر و خفتن
۳۰	نزول سوره بلد و سوره بسیار مهم طارق و اختلاف مفسران غیردقیق
۳۲	دو نیمه شان ماه و نزول سوره قمر
۳۴	نزول سوره های ص ، اعراف ، جن ، یس ، فرقان ، سباء ، فاطر و مریم ۳۴ و ۳۵ و ۳۶
۳۶	سوره ۴۸ سوره طاهها که در آن نماز چهارم یا نماز ظهیر واجب گردیده
۳۷	نزول سوره واقعه یا سوره ۴۹ که دستور رکوع در نمازهای اسلامی در آنست
۳۸	نزول سوره نمل و قصص یا سوره ۵۱ و ۵۲
۳۸	سوره اسراء و فشار کافران برای بیرون کردن پیغمبر اسلام از مکه
۳۹	واجب شدن نماز پنجم یعنی نماز مغرب بر مسلمانان و نماز شب بر شخص پیغمبر
۴۰	نزول سوره یونس و هود و ناتوانی کافران به آوردن کتابی مانند قرآن
۴۰	سوره یوسف و حجر و چگونگی تحریف تورات و انجیل
۴۱	نزول سوره انعام و صافات و لقمان
۴۱	نزول سوره زمر و لزوم هجرت مسلمانان
۴۲	نزول سوره مؤمن و سوره فصلت و طرز پیدایش زمین و شش کره دیگر از منظومه شمسی
۴۲	نزول ۴ سوره مهم شوری و زخرف و دخان و جاثیه و پیشگویی عذاب آسمانی
۴۳	نزول سوره احقاف و ایمان آوردن یکی از علمای بنی اسرائیل به پیغمبر اسلام
۴۴	سوره ذاریات و سوره غاشیه و کهف
۴۵	حرکت های اصلاحی در مسیحیت و تشکیل مجلسهای هفتگانه مسیحیان
۴۷	رفتن موسی برای تعلیم گرفتن به مصر و داستان ذوالقرنین
۴۹	سوره نحل و اعلام آمدن عذاب ذکر شده در سوره دخان
۴۹	هجرت مسلمانان به حبشه
۵۱	ایمان آوردن حمزه عموی پیغمبر اسلام و عمر بن الخطاب
۵۲	نزول سوره های نوح ، ابراهیم ، انبیاء ، مؤمنون ، رعد ، سجده ، طور ، ملک و مفت سوره دیگر
۵۴	تهدید کافران به کشتن پیغمبر اسلام و مجبوس شدن مسلمین در شیب ابوطالب
۵۶	نزول سوره روم و شرط بندی بر سر دو پیشگویی در قرآن

صفحه	عنوان
۱	مقدمه
۱	از تولد پیغمبر اسلام تا ۴۰ سالگی
۵	بمشت پیغمبر اسلام در ۴۰ سالگی و نزول اولین وحی در شب
۵	رسالت پیغمبر و روز آن
۹	شروع نماز و اولین نماز جماعت
۹	اولین مؤمن بسیار با ارزش از عشره مبشره
۱۰	چاپلوسی بعضی از بزرگان مکه نسبت به پیغمبر اسلام و نزول سوره قلم
۱۲	اول بار که مؤمنین به مسلم و مهدی و متقی معرفی شدند
۱۲	دستور بیدار ماندن تا نصف شب برای دقت در آیات قرآنی
۱۳	آیات هر سوره از سوره های قرآن در چه زمانی و چگونه تنظیم شد
۱۳	قضاوت مغرضانه یکی از دانیان
۱۴	ترتیب نزول سوره های قرآن
۱۶	اصول مطالب قرآن و اسلام
۱۷	وضع ابی لهب که عموی پیغمبر اسلام بود
۱۹	قطع موقتی وحی و علت آن
۲۰	نزول سوره دوازدهم
۲۰	نزول سوره الرحمن و موضوع جن
۲۱	نزول سوره عصر و عادیات
۲۱	نزول سوره کوثر و فوت دومین پسر پیغمبر
۲۱	نزول سوره های ۱۷ تا ۲۲
۲۲	نزول سوره مهم ۲۳ یا توحید
۲۳	نزول سوره نجم و شناخت جبرئیل و معراج و مسجد الاقصی
۲۵	داستان پر دروغ غرانیق
۲۵	ایمان آوردن عبدالله بن مکتوم
۲۶	نزول سوره بروج و اذیت های کافران مکه نسبت به کسانی که ایمان آورده بودند
۲۸	نزول سوره ۲۹ و ۳۰ و ۳۱
۲۸	سوره دهر یا سوره انسان و اختلاف مفسران
۲۹	نزول سوره ۳۶ یا قاف و دستور وجوب سه نماز صبح و عصر و خفتن
۳۰	نزول سوره بلد و سوره بسیار مهم طارق و اختلاف مفسران غیردقیق

۹۵	تعیین چگونگی پوشش زنان مسلمان در خارج خانه
۹۵	نزول سوره منافقون
۹۷	غزوه بنی المصطلق
۹۷	نزول سوره نور
۹۹	داستان تهمت بزرگی که به ام المؤمنین عایشه همسر پیغمبر اسلام زده شد و اعلام پاکدامنی او از جانب الله
۱۰۱	سال ششم هجری و نزول سوره ممتحنه و فتح
۱۰۲	واقعه مهم حدیبیه
۱۰۶	جنگ خیبر
۱۰۷	موضوع فدک
۱۰۸	نامه های پیغمبر اسلام به پادشاهان و رؤسای حکومتها
۱۱۱	عمره القضا یا عمل حج عمره مسلمانان طبق صلحنامه حدیبیه
۱۱۲	نزول سوره حجرات
۱۱۳	تأثیرات صلح حدیبیه و عمره قضا در پیروزیهای آینده مسلمانان
۱۱۴	مسلمان شدگان فراری مکه
۱۱۴	غزوه موه
۱۱۵	غزوه ذات السلاسل
۱۱۶	فتح مکه و نزول سوره نصر
۱۱۸	اسلام هند جگرخوار
۱۱۹	مسلمان شدن عده ای که در فتح مکه مسلمان نشدند ولی چند روز بعد از فتح مکه تسلیم شدند
۱۲۰	مأموریت خالد برای سرکوبی قبیله جذیمه
۱۲۱	غزوه حنین
۱۲۳	غزوه طایف
۱۲۵	حج اکبر و نزول ۳۷ آیه اول سوره توبه
۱۲۹	سال نهم هجری و نزول بقیه آیات سوره توبه
۱۲۹	گرفتن زکات از مسلمانان
۱۳۰	جزیه و خراج و خمس
۱۳۱	غزوه تبوک و نزول قسمت دوم سوره توبه
۱۳۶	تحقیق در زمان دقیق نزول آیات سوره توبه و شروع جنگ تبوک
۱۳۷	نمایندگان جمعیتها (وفود)
۱۳۸	یک نمونه از انحرافات بعضی از مورخان اسلام و مفسران قرآن

۵۷	وفات ابوطالب و ام المؤمنین خدیجه
۵۸	موضوع رفتن پیغمبر اسلام به طایف
۵۸	نزول سوره عنکبوت
۵۹	مقدمات هجرت پیغمبر اسلام از مکه به مدینه بیعت اول و بیعت دوم نمایندگان مسلمین مدینه و دعوت رسمی انصار برای هجرت مسلمانان به مدینه
۶۲	هجرت ابوبکر با پیغمبر اسلام
۶۴	آمدن کسان پیغمبر اسلام به مدینه و مقرر شدن اذان و اقامه
۶۶	وفات دو نفر از بزرگان انصار
۶۷	نزول سوره مطففین و سوره بقره در مدینه
۶۷	تاریخ نزول آیات مربوط به قبله
۶۸	نزول سوره های جمعه و تغابن و محمد
۶۹	مقدمات اولین پیروزی بزرگ مسلمانان بر کافران که آنرا جنگ بدر میگویند
۷۳	نزول سوره انفال و جنگ بدر یا روز رسیدن بزرگترین پیروزی مؤثر و موعود مسلمانان و عذاب ناگهانی کافران مکه
۷۸	جنگ احد و نزول سوره آل عمران
۸۱	قتل حمزه عموی پیغمبر یا سیدالشهداء
۸۳	غزوه حمراءالاسد
۸۳	نزول سوره صف و حشر و غزوه بنی النضیر
۸۶	نزول سه سوره طلاق و بینه و نساء
۸۶	نزول دو سوره تحریم و حدید
۸۷	نزول سوره مجادله و احزاب
۸۷	شرح جنگ احزاب یا خندق
۸۹	غزوه بنی قریظه
۹۰	سوره احزاب و شناخت اهل بیت پیغمبر اسلام
۹۱	کسی حق ندارد خود را پسر پیغمبر بداند
۹۱	فرزندان پیغمبر اسلام
۹۱	میل اجباری یک زن از جانب الله بر پیغمبر اسلام و داستان زید و زینب
۹۲	اعلام حرام شدن ازدواج بر پیغمبر اسلام
۹۳	زنان پیغمبر اسلام
۹۵	اعلام اینکه همسران پیغمبر اسلام مادران مؤمنانند و بعد از وفات پیغمبر اسلام حق ازدواج با کسی را ندارند

۱۴۰	دهم هجری : سال حجه الوداع ، نزول آخرین سوره قرآن
۱۴۲	موضوع رابطه آیه مربوط به مباحله با نمایندگان قبیله های نجران
۱۴۳	مراجعت علی و خالد برای حجه الوداع
۱۴۴	حجه الوداع و نزول آخرین سوره قرآن یعنی سوره مائده
۱۴۹	موضوع غدیر خم
۱۵۱	آخرین آیه ای که از قرآن بر پیغمبر نازل شد
۱۵۲	سنت مکتوبه پیغمبر اسلام
۱۵۳	مجموع رسالت پیغمبر اسلام
۱۵۳	سال یازده هجری و رحلت پیغمبر اسلام
۱۵۴	موضوع جیش اسامه
۱۵۷	تاریخ خلفای راشدین
۱۵۹	وفات فاطمه دختر پیغمبر اسلام
۱۵۹	وارث اموال پیغمبر اسلام
۱۵۹	جنگهای لشگریان ابوبکر با مرتدشدگان
۱۶۴	حمله مسلمانان به شام و فلسطین
۱۶۵	ذکر خصوصیات ابوبکر
۱۶۵	استانداران بزرگ ابوبکر
۱۶۶	تهیه یک قرآن کامل و رسمی
۱۶۶	خلیفه دوم عمر بن الخطاب
۱۶۷	قانون جانشینی حکومتی در اسلام
۱۶۷	اولویت های حکومتی در قرآن
۱۶۸	فرمان ادامه تسخیر شامات و فلسطین
۱۶۹	فتح دمشق و فلسطین
۱۷۰	جنگ یرموک
۱۷۰	تصرف لبنان و سوریه و بیت المقدس
۱۷۱	آمدن عمر بن الخطاب به فلسطین
۱۷۱	تصرف انطاکیه و قیسریه
۱۷۲	وفات خالد بن ولید
۱۷۲	تصرف ایران
۱۷۷	تصرف مصر
۱۷۸	خصوصیات خلیفه دوم
۱۸۰	کشته شدن عمر بن الخطاب
۱۸۱	تعیین جانشین بوسیله عمر بن الخطاب
۱۸۳	خلیفه سوم عثمان

۱۸۶	داستان کشته شدن توطئه گران قتل خلیفه دوم بوسیله پسرش
۱۸۷	کارهای عثمان
۱۸۷	فتح ارمنستان و بلاد ایران
۱۸۹	شخصیت ابوذر غفاری
۱۹۱	تصرف مقداری دیگر از شهرهای روم و شهرهای غربی آفریقا
۱۹۲	سخن دروغ درباره آتش زدن کتابخانه اسکندریه در مصر
۱۹۳	تصرف سرزمین سودان
۱۹۳	سلطه دریایی مسلمین بر مدیترانه
۱۹۳	نشر یک قرآن در جهان
۱۹۴	قرائتهای مختلف قرآن و قراء سبعه
۱۹۵	چرا قرآن رسمی فعلی که همان قرآن زید بن ثابت است به ترتیب نزول سوره ها نیست
۱۹۷	شخصیت عثمان
۱۹۷	فتنه ای که باید اتفاق میافتاد زیرا پیشگویی شده بود
۱۹۸	ریشه اصلی فتنه و جاسوسی و فتنه جویی عبدالله بن سبا و شروع کارش
۲۰۰	شروع مخالفت با عثمان در کوفه
۲۰۱	اعت احضار سعید بن ابی العاص و سایر والیان عثمان به مدینه
۲۰۳	اقدامات مخالفان در کوفه
۲۰۳	آمدن عده ای از فتنه جویان به مدینه
۲۱۰	خلافت علی بن ابیطالب و مأموران حکومتی وی
۲۱۲	حرکت مخالفان کشتندگان عثمان از مکه بسوی بصره
۲۱۳	حرکت علی بن ابیطالب با لشگریان خود بسوی بصره
۲۱۷	وضع مصر و خلافت علی و کمک عمروعاص به معاویه
۲۲۰	تصرف الجزیره بوسیله مالک اشتر
۲۲۰	جنگ صفین
۲۲۴	قرار قضاوت و حکمیت از روی قرآن
۲۲۷	قیام خوارج برعلیه علی
۲۲۸	سرنوشت مالک اشتر و محمد بن ابوبکر
۲۳۰	کارهای علی بن ابیطالب و یارنش در بین سالهای ۳۸ تا ۴۰
۲۳۲	کشته شدن علی بن ابیطالب
۲۳۳	حکومت حسن بن علی
۲۳۵	حکومت معاویه بر تمام ممالک اسلامی
۲۳۵	زیاد بن ابیه و مرگ او

۲۳۶	جنگهای معاویه با رومیان
۲۳۷	اعلام ولیمهدی یزید بوسیله معاویه
۲۴۰	خلافت یزید بن معاویه و مخالفت حسین بن علی و عبدالله بن زبیر
۲۴۱	تصمیم حسین بن علی برای رفتن او به کوفه و حرکت بسوی عراق
۲۴۶	جنگهای عبدالله بن زبیر
۲۴۸	خلافت معاویه بن یزید
۲۴۹	خلافت مروان بن حکم
۲۴۹	خلافت عبدالملک مروان
۲۵۰	داستان مختار و رابطه مختار با محمد بن حنفیه و عاقبت کار آنان
۲۵۶	سرکوبی عبدالله ابن زبیر بوسیله حجاج بن یوسف
۲۵۷	رفتن حجاج برای ولایت عراق
۲۵۹	اقدامات عبدالملک در مقابل رومیان
۲۶۰	خلافت و کارهای ولید بن عبدالملک
۲۶۵	خاتمه هزار ماهی که در سوره قدر آمده
۲۶۵	پایه های انحرافات تاریخی مسلمین و ایجاد اختلافات مذهبی در ایشان
۲۶۹	تاریخ اشاعره و معتزله و نفوذ آنان در حکومت عباسی
۲۷۳	خلافت سلیمان بن عبدالملک
۲۷۴	خلافت عمر بن عبدالعزیز
۲۷۵	شروع دعوت عباسیان و زمینه برای تبدیل خلافت بنی عباس
۲۷۶	خلافت یزید بن عبدالملک و هشام بن عبدالملک
۲۷۸	قیام زید بن علی بن الحسین
۲۷۹	سلطنت ابراهیم بن ولید و مروان حمار
۲۸۰	ظهور فتنه عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر
۲۸۰	ظهور ابومسلم خراسانی
۲۸۳	خلفای عباسی
۲۸۳	خلیفه شدن ابوجعفر منصور
۲۸۴	تصوف و راه عرفان
۲۸۸	فلسفه وحدت وجود
۲۸۹	خلافت هادی و هارون الرشید و نابودی برمکیان و جنگ هارون با رومیان
۲۹۰	خلافت دو پسران هارون الرشید

۲۹۲	خلافت المعتصم بالله و جنگ وی با رومیان
۲۹۳	خلافت الواثق و المتوکل
۲۹۴	خلافت محمد بن متوکل و المستعین و المعتز و محمد بن واثق
۲۹۵	خلافت المعتمد
۲۹۵	شرح حال امام حسن عسگری
۲۹۸	خلافت المعتضد ابوالعباس احمد و المکفی
۲۹۹	خلافت المقتدر و القاهر و ابوالعباس و المتقی ابراهیم
۳۰۱	خلافت المطیع بالله و ابتدای برقرار شدن سوگواری عاشورا و عیدغدير خم در شیعه زیدی بوسیله معز الدوله دیلمی
۳۰۱	خلافت فضل بن مقتدر و الطایع بالله و قادر و القايم و بقیه خلفای عباسی
۳۰۳	جنگهای صلیبی
۳۰۴	عمل متقابل مسلمانان بر علیه صلیبیان
۳۰۵	اقدامات صلاح الدین ایوبی
۳۰۷	حکومتهای دیگر که همگام با حکومت بنی عباس بوجود آمدند
۳۰۷	اول حکومتهایی که در غرب ممالک مورد تصرف بنی عباس پدید آمدند
۳۰۷	حکومت اموی در اسپانیا
۳۰۹	حکومت حسنی ها ، اغلییان ، طولونیان
۳۱۰	حکومت اخشیدیان و حمدانیان
۳۱۰	دوم حکومتهایی که در شرق ممالک مورد تصرف بنی عباس پیدا شدند
۳۱۰	حکومت طاهریان ، صفاریان ، سامانیان ، غزنویان ، آل بویه ، سلجوقیان ،
۳۱۲	هجوم مغول به ایران و سایر ممالک اسلامی یا غضب بزرگتری از الله بر کفران کنندگان مسلمانان بوسیله چنگیزخان
۳۱۴	هلاکوخان در بغداد
۳۱۸	حمله تیمور لنگ به ایران و سایر ممالک اسلامی
۳۱۹	صفویه
۳۲۱	تاریخ معاصر

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه: آیات و سوره‌های قرآن مجید تدریجاً از شب و روز بعثت در مدت بیست و سه سال بوسیله وحی خالق عالم نازل گردیده، هرگاه ترتیب نزول سوره‌های قرآن و ترتیب آیات قرآنی را روی ضوابطی که در آنها موجود است در نظر بگیریم و در مطالب متنوع موجود در سوره‌های قرآن و نظم‌ی که در قافیه‌های آیات قرآنی است توجه دقیقی بکنیم میتوانیم تاریخ حقیقی اسلام و خلفای راشدین و حتی حقیقت تاریخی آنچه را بطور مختلف در تاریخهای اسلامی از طریق روایات مختلف روی غرضهائی برای گمراه کردن مردم نوشته شده و باعث انحرافات در شناخت تاریخ اسلام برای مردم دنیا گردیده بدست آوریم.

من بعد از انتشار ترجمه و تفسیری برای قرآن مجید با توجه دقیق به ترتیب نزول سوره‌ها و ضوابطی که در بالا ذکر شد و بعد از اینکه یک کتاب فقه استدلالی بنام تربیت‌های اسلامی نوشتم تصمیم گرفتم تاریخ اسلام را هم بر مبنای ضوابط فوق برشته تحریر در آورم چون هم تاریخ و هم فقه کامل اسلام و هم ترجمه و تفسیر صحیح و کامل قرآن مجید چیزی هستند که حقاً باید بوسیله مشورت عده‌ای از علمای مذهبی بیغرض فرقه‌های اسلام بوجود آیند و چنین عملی تابحال انجام نشده امیدوارم کتابهای سه گانه فوق الذکر مقدمه راهنمایی‌ای باشد برای ایجاد یک کنگره مشورتی برای تهیه تفسیر قرآن و فقه اسلام و تاریخ اسلام کاملتر و بهتری در جهان اسلام.

تولد پیغمبر اسلام: پیغمبر اسلام نامش «محمد» و پدرش «عبدالله» فرزند «عبدالمطلب» پسر «هاشم» است که از نسل اسماعیل پسر ابراهیم میباشد که هر دو پیغمبر الله بوده‌اند. مادر پیغمبر اسلام نامش «آمنه» دختر «وهب» بود و او یگانه همسر عبدالله بود و پیغمبر اسلام یگانه فرزند آن دو، عبدالله پس از عروسی با آمنه و باردار شدن آمنه به پیغمبر اسلام در سن بیست و پنج یا سی سالگی وفات یافت در حالیکه آمنه دو ماه از باردار شدنش به محمد می گذشت آمنه تحت کفالت پدرشوه خود درآمد تا اینکه حضرت محمد تولد یافت، در تاریخ تولد آن حضرت بنابر آنچه در روضة الصفا و ناسخ التواریخ ذکر شده اختلاف فراوانست، اقوالی است که روز هشتم یا دوازدهم یا هفدهم از ماه ربیع الاول گفته‌اند و این اختلاف از آنروست که پیغمبر اسلام و بزرگان دین بعد از پیغمبر اسلام توجهی به روز تولد کسی نداشتند زیرا در منطق تربیتی اسلام هر کس زمانی با ارزش میشود که پس از رسیدن به رشد، کار برجستهای برای جامعه انجام دهد و اینکه مسلمانان فعلی بجای اهمیت دادن به کارهای برجسته بزرگان دینی به زمان تولد و مرگ آنها بیشتر اهمیت میدهند از انحرافات مذهبی آنهاست و چنانکه در ناسخ التواریخ نوشته شده: جشن مولود گرفتن برای پیغمبر اسلام اول بار از زمان محمد شاه قاجار عمومیت یافت:

سال تولد پیغمبر اسلام: در سال تولد پیغمبر اسلام نیز اختلاف است. بعضی آنرا سال واقعه عام الفیل که سال آمدن لشگریان ابرهه پادشاه یمن به مکه برای خراب کردن خانه کعبه است، میدانند که آن لشگریان با عده‌ای فیل آمدند و یک پیش آمد آسمانی که ذکر آن در قرآن در سورة «فیل» آمده است باعث کشته شدن بسیاری از آنان گردید و بقیه فرار نمودند و گروهی تولد آن حضرت را در سال سوم از گذشتن حادثه فوق و زمرهای آنرا سی یا چهل سال بعد از آن پیش آمد تصور میکنند. آن پیش آمد آسمانی برطبق متن قرآن چنین بود که لشگریان ابرهه به نزدیک مکه که رسیدند هیچ دفاعی از جانب مردم مکه نسبت به آمدن خود ندیدند چون خواستند به این شهر بی دفاع حمله کنند گروهی بسیار از مرغان دریائی از جانب الله مأمور شدند گلهای خشک و فشرده‌ای را چون سنگ که در منقارهای خود داشتند از فاصله بسیار بالا به شدت بر آنان بریزند و ایشان را چون برگ کرم خورده سوراخ سوراخ گردانند.

پیغمبر اسلام تا شش سالگی: گویند مادر پیغمبر اسلام بیش از یک هفته پسرش را شیر نداد چون بزرگان مکه بود که طفل را به دایه میسپاردند تا مادر و پدر زحمت کمتری بکشند. از روز هشتم کنیز «ابی لهب» که آزاد شده بود و «ثویبه» نام داشت و پسری شیرخواره میداشت او را شیر میداد در آن زمان زنان صحرائین اطراف مکه برای دادن شیر و دایه شدن به مکه می آمدند، چون فصل آمدن آنان رسید عبدالمطلب دایمائی برای حضرت محمد گرفت و این دایه «حلیمه» نام داشت که از طایفه «سعد بن بکر» بود حلیمه چون دایگی پیغمبر اسلام را پذیرفت او را با خود به قبیله خود برد و تا تمام شدن مدت دو سال شیرخوارگی، آنحضرت را شیر میداد، حلیمه پس از تمام شدن زمان شیر دادن طفل را به مکه نزد مادرش آینه آورد و به او سپرد و آنچه مورخان مذهبی روی روایاتی ضد و نقیض و موهوم درباره معجزات این زمان پیغمبر اسلام گفته اند و از جمله داستان اینکه دو سفید پوش پیغمبر اسلام را بردند و سینه اش را شکافتند و با برف قلب و ریه او را شستند همه ساختگی و دروغ است. پیغمبر اسلام نزد مادرش آینه بود تا به شش سالگی رسید و آینه وفات یافت.

پیغمبر اسلام تا هشت سالگی: گویند آینه در حدود دو ماه مانده به وفات خویش از عبدالمطلب اجازه خواست تا با محمد به شهر مدینه برود (در آنزمان مدینه یثرب نام داشت) و خویشان مادری خود را که دانی و خالکاش و از قبیله «بنی النجار» بودند ملاقات کند و چندی نزد آنان بماند و برگردد عبدالمطلب اجازه داد و او با فرزندش به مدینه رفت و در نزد خویشانش در حدود یک ماه ماند و بسوی مکه برگشت ولی به مکه نرسید زیرا در محلی نزدیک مکه بیمار شد و درگذشت و زنی که نامش «ام ایمن» بود و همراه آینه، محمد را نگهداری میکرد حضرت محمد را به مکه نزد عبدالمطلب آورد، تا اینکه عبدالمطلب مسافرتی به یمن نمود برای ملاقات «سیف ابن ذی یزن» که از طرف انوشیروان، پادشاه جدید یمن شده بود. عبدالمطلب چون رئیس قبیله قریش و یکی از رؤسای مذهبی مردم مکه بود، با عده ای از بزرگان قریش به یمن و صنعا رفت تا سلطنت پادشاه جدید را تبریک گوید زیرا حجاز تحت سلطه پادشاه یمن بود، عبدالمطلب در رفتن به یمن نگهداری محمد را به یکی از پسران خود «ابوطالب» سپرد وقتی عبدالمطلب از سفر یمن بازگشت چیزی نگذشت که بسرای باقی شتافت، در حالی که حضرت محمد که هشت ساله بود تحت سرپرستی «ابوطالب» قرار گرفت.

پیغمبر اسلام تا بیست و پنج سالگی: گویند در زمانی که پیغمبر اسلام تحت سرپرستی عمویش «ابوطالب» قرار گرفت چون دوازده ساله شد عمویش به قصد تجارت با کاروانی از مکه تصمیم گرفت به شام برود در این سفر ابوطالب برادر زاده خود محمد را هم همراه برد. نقل کنندگان برای این سفر میگویند «بحیرای راهب» در میان راه و «نسطورای راهب» در شام روی آنچه در کتب دینی خود خوانده بودند حضرت محمد را شناختند که پیغمبر آینده میشود همچنین راویانی میگویند یا پیغمبر اسلام به شام رفت و برگشت و یا بواسطه سخنان بحیرای راهب که ابوطالب را ترسانده بود مبدا در سفر به شام دشمنانی حضرت محمد را بکشند از میان راه به مکه برگشت، معجزات ساختگی و موهوماتی که در گفتار گویندگان فوق میباشد و هم اختلافات فوق باعث میشود که ما حتی در رفتن پیغمبر اسلام در دوازده سالگی بسوی شام را از مکه، ساختگی بدانیم. در مسافرت پیغمبر اسلام به یمن در هفده سالگی با یکی از عموهایش موسوم به «زبیر» و یا عموی دیگرش «عباس» نیز سخنان موهومی میگویند که به نظر می آید آنهم ساختگی باشد، علت زیاد جلوه دادن سفرهایی برای پیغمبر اسلام از جانب دروغ پردازان این است که دشمنان اسلام میخواستند به دلیل این سفرها بگویند پیغمبر اسلام در این سفرها مطالعاتی اجتماعی روی مردم مختلف کرده و توانسته است دین اسلام را اینگونه عالی و پراز قوانین صحیح اجتماعی بسازد و خود را به دروغ پیغمبر الله معرفی کند.

برای بیست و پنج سالگی محمد نیز معجزات و موهوماتی ساختند و در تاریخهای اسلامی نقل کرده اند که همه به مانند

موهومات اشاره شده در بالا برای عوام فریب جلوه دادن پیغمبر اسلام و ساختگی جلوه دادن دین اسلام بوده و حال آنکه خالق عالم به محمد در آیه ۸۶ از سوره «قَصَص» فرموده تو قبل از اینکه به پیغمبری مبعوث شوی هیچ امیدی نداشتی پیغام الله بسویت نازل شود و همچنین در آیه ۷ از سوره «صُحُحُ» گفته شده خالق عالم تو محمد را بیخبر از کفر و ایمان (گمراه) یافت و بوسیله قرآن راهنمائیت کرد و در آیه ۵۲ از سوره «شوری» فرستنده محمد باو گفته تو قبل نزول وحی و پیغمبر شدنت نه میدانستی کتاب آسمانی چیست و نه میدانستی ایمان صحیح یعنی چه و در آیه ۱۶ از سوره «یونس» به پیغمبر اسلام گفته میشود که به مردم بگوید از اینکه قبل از برگزیده شدن به پیغمبری سالیان درازی او در میان مردم بوده، بدون اینکه آثاری از نبوت را کسی از او دیده باشد باید مخالفان نبوت او تعقل کنند و یقین نمایند آنچه را او ناگهان بنام پیغام الله میگوید و این همه عالی و خارج از معلومات بشری است حتماً از فکر خودش نیست بلکه دلیل مأموریت عالی او از جانب الله میباشد.

پیغمبر اسلام از بیست و پنج سالگی تا چهل سالگی: پس از اینکه حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) به سن بیست و پنج سالگی رسید ابوطالب صلاح چنین دید که او را در نزد زنی ثروتمند که به «خدیجه» موسوم بود و با پدر محمد، هم از طرف پدر و هم از طرف مادر خویشاوندی دوری داشت ببرد و او را آمین تجارت برای خدیجه گرداند. خدیجه که احتیاج به امینی برای تجارت خویش داشت، محمد را با کمال میل پذیرفت و او را با یکی از خویشان خود که «خزیمه» نام داشت همراه با کاروانی مرکب از مردم چند قبیله از قبایل مکه برای تجارت بسوی شام فرستاد و دو نفر از غلامان خود را هم با چندین شتر اموال قابل فروش و تجارت در اختیار محمد قرار داد در این سفر هم «حمزه» عموی پیغمبر اسلام و هم «ابوالحکم» که بعداً بواسطه مخالفتش با پیغمبر اسلام به «ابوجهل» معروف شد هر یک برای تجارت به نفع خودشان در این کاروان بودند و ابوالحکم رئیس کاروان بنی هاشم شده بود و بر محمد و عمویش حمزه ریاست داشت و بدین ترتیب کاروان بزرگی از مردم مکه بسوی شام برای تجارت رفتند و آنچه را باید بفروشتند و بخرند انجام دادند و به مکه مراجعت نمودند و خدیجه از کار آمین خود محمد در تجارت بسیار راضی شد زیرا متوجه شد که محمد برایش کوششهای لازم را کرده و با کمال امانت سود بسیاری را آورده، در اینجا نیز باید یادآور شد آنچه در تاریخ پر خرافات اسلامی بصورت معجزه برای پیغمبر اسلام در این سفر که هنوز پیغمبر نشده آوردهاند همه یکسره دروغ است. آنان گفتند فلان راهب مسیحی و یا فلان یهودی وصف محمد را که پیغمبر آخر زمان میشود در کتاب آسمانی خود دیده بوده و از ابری که همراه او بوده و بر او سایه میافکنده او را شناختند و مهر پیغمبری را در کتف برهنه محمد دیدند، و بواسطه او از کاروان مکه استقبال شایانی کردند! باری پس از این سفر که محمد و خدیجه هر دو بی همسر بودند، خواهان همسری با یکدیگر شدند و محمد این موضوع را با عمویش ابوطالب در میان گذاشت و عموی او نیز این ازدواج را پسندید و پس از تشریفات عروسی با شکوهی، خدیجه همسر پیغمبر آینده اسلام شد. خدیجه در این زمان حداکثر بیست و هشت ساله بود نه چهل ساله و این از آن پیداست که خدیجه قبل از پیغمبر اسلام دو شوهر کرده بود و از هریک بیش از یک فرزند دنیا نیاورده بود و هر دو شوهر مرده بودند. بنابراین خدیجه بیش از سه سال از پیغمبر اسلام بزرگتر نبود (چون در آن زمانها حداکثر هر دختر از سن ۱۴ سالگی مورد خواستگاری قرار میگرفت بخصوص خدیجه که از هرجهت، خواهان بسیاری داشت) محمد با همسرش خدیجه پانزده سال بخوشی و آرامی زندگی میکردند که ناگهان حادثی رخ داد که محمد بدون آنکه خودش خواسته باشد مأمور شد پیغام رسان خالق عالم به مردم باشد و خود و همسر خود را در رنج و اضطراب و اتهاماتی ناروا قرار دهد. قبل از اینکه حضرت محمد پیغمبر الله شود خدیجه برایش یک پسر و سه دختر آورده بود پسر او

قاسم نام داشت و او دو سال بعد از تولدش بدرود حیات گفت و پیغمبر اسلام را از آنرو «ابوالقاسم» لقب دادماند. سه دختر پیغمبر یکی «رقیه» نام داشت و یکی «زینب» و دیگری «ام کلثوم» زینب هنوز پیغمبر اسلام پیغمبر نشده بود که همسر پسر خاله اش «ابوالعاص» شد و او به پیغمبر اسلام ایمان نیاورد تا اینکه جنگ بدر پیش آمد و مسلمانان بر دشمنان مکی خود پیروز شدند و ابوالعاص اسیر مسلمانان شد و مقرر گردید اسیران هر یک مالی به مسلمانان بدهند و خود بسوی مکه برگردند و ابوالعاص به همسرش که دختر پیغمبر اسلام بود خبر داد و او مقداری از مال ابوالعاص را با گردن بندی که مادرش خدیجه در عروسی به او هدیه کرده بود برای نجات شوهر خود بسوی مدینه فرستاد و پیغمبر اسلام از دیدن گردن بند سخت متاثر شد و کسی از مسلمانان که ابوالعاص را به اسیری گرفته بود ابوالعاص را به پیغمبر اسلام بخشید و پیغمبر، اموال فدیه را به او بخشید به شرطی که او دختر پیغمبر را که از او فرزندی نداشت از مکه به مدینه نزد پدرش بفرستد و او چنین کرد و این دختر نزدیک به چهار سال در خانه پدر بود تا اینکه شوهرش که پس از جنگ بدر در هیچ جنگی علیه مسلمانان شرکت نکرده بود به مدینه آمد و مسلمان شد و همسر خود را باز یافت (به نظر میآید از همان وقت آزاد شدن پس از جنگ بدر، طرفدار پیغمبر اسلام و مردد در قبول اسلام بوده باشد) ابوالعاص در مدینه از زینب صاحب دختری شد بنام «امامه» که بعدها همسر علی ابن ابیطالب گردید که تا بعد از قتل علی زنده بود، زینب مادر امامه سال هشتم هجری وفات یافت. اما دختر دوم پیغمبر اسلام رقیه نام داشت که ابتدا قبل از بعثت به عقد پسر ابی لهب درآمد و پسر ابی لهب قبل از عروسی او را طلاق داد، او نزد پیغمبر بود تا اینکه پس از بعثت همسر «عثمان» یکی از یاران پیغمبر اسلام شد، که با رقیه به حبشه هجرت نمود. عثمان در مدینه از رقیه صاحب پسری شد بنام «عبدالله» که دو ساله فوت نمود و دیگر رقیه فرزندی نیاورد تا اینکه در سال دوم هجری وفات یافت و پیغمبر اسلام دختر سوم خود را که ام کلثوم نام داشت به همسری عثمان داد و بواسطه اینکه عثمان دو دختر پیغمبر را از پس هم داشت بعدها او را به «ذوالنورین» یعنی صاحب دو نور لقب دادند، و عثمان از ام کلثوم نیز فرزندی نداشت و ام کلثوم در سال نهم هجری وفات یافت. دختر چهارم پیغمبر اسلام فاطمه نام داشت که گروهی گویند او قبل از بعثت متولد شد و گروهی دیگر او را متولد شده بعد از بعثت دانند چونکه بعضی گویند ده ساله بود که همسری علی ابن ابیطالب درآمد و برخی او را هیجده ساله میدانستند که در اواخر سال دوم هجری با علی ازدواج کرد و از آنجا که مسلمانان به زمان تولد و یا مرگ و یا ازدواج خود و خویشان خود اهمیتی نمی دانند درباره اینگونه موضوعات مربوط به شخصیتهای اسلامی اختلاف بسیاری موجود است چنانکه بعضی گویند ازدواج علی با فاطمه در ماه صفر سال دوم هجری بود و برخی ماه رمضان و گروهی ماه شوال و دستمای ذی الحجه و پاره ای محرم سال سوم میدانند.

تجدید ساختمان کعبه: زمانی که پیغمبر اسلام در حدود سی و شش سال داشت بزرگان مکه که از قبایل مختلف بودند تصمیم گرفتند خانه کعبه را که رو به ویرانی میرفت خراب کنند و دوباره بسازند چون اینکار را چهار قبیله مشترکاً انجام میدادند گویند بر سر اینکه چه کسی سنگ تاریخی حجر الاسود را دوباره بجای خودش نصب نماید اختلاف افتاد و هر قبیله ای میخواست اینکار را خودش انجام دهد و بالاخره رای بر آن قرار گرفت هر کس اول آنجا پیدا شود او از طرف آن قبیله ها سنگ را بجای خودش نصب کند و محمد امین شوهر خدیجه پیدا شد و اینکار را به او محول کردند و آن حضرت چنین نظر داد که من عباى خود را پهن میکنم و آن سنگ را در وسط آن میگذارم، نماینده هر یک از آن چهار قبیله گوشه ای از چهار گوش آن را بگیرند و بلند کنند و من به نمایندگی آن چهار قبیله سنگ را بجای خودش قرار میدهم و شاید خود بزرگان قبیله قبلاً چنین کاری را برای هر کس زودتر از راه برسد تعیین کرده بودند چون این موضوع

غیر قابل فهم و مشکل نبوده .

بعثت پیغمبر اسلام در سن چهل سالگی: در اینکه حتماً پیغمبر اسلام چهل ساله بوده که به پیغمبری مأمور شده اطمینان کامل نیست زیرا مردم آن زمان توجهی به حفظ تاریخ تولد کودکان خود و یا نگهداری دقیق سالیان عمر خود نداشتند جز اینکه مشهور است پیغمبر پس از تمام شدن چهل سال از عمرش پیغمبر الله شد .

ماه رمضان: بر طبق آیه ۱۸۵ از سوره «بقره» نزول قرآن که همان بعثت پیغمبر اسلام باشد در ماه رمضان بوده زیرا آنچه بدیهی است مبعث هر پیغمبری زمانی است که اول بار به او از جانب الله وحی میشود و در وحی اعلام میگردد که او مأمور رساندن پیام الله به مردم است.

نزول اولین وحی: بر طبق راهنماییهای مکرر در قرآن خالق عالم در عین حال که در همه جاهست مراکز قدرت بزرگ و بزرگتری دارد که آن مرکز قدرت را عرش الله گویند که عظیمتر آنها عرش عظیم الله نام دارد و آن مرکز تمام اجرام سماوی و کهکشانهاست که تمام خلقت در اطراف آن بوده و همه گرد آن بطور غیر مستقیم یا مستقیم میگردند، چنانکه در آیه ۲۱ از سوره «حجر» خالق عالم فرموده «هیچ چیز در جهان نیست جز اینکه خزینههای آن نزد ماست و ما جز به اندازه معلومی از آنرا برای هر کجا لازم بدانیم نمی فرستیم» پس مرکز فرستاده شدن وحی بر پیغمبران نیز در مرکز قدرتی است که از آنجا وحی بر پیغمبران نازل میگردد، یعنی فرود میآید که درباره آن بیش از آنچه در سوره «نجم» گفته شده اطلاعی نداریم.

در اول شب بود که بر پیغمبر اسلام برای اول بار وحی رسید: بر طبق آیات اول سوره «دخان» و آیات سوره «قدر» و آیات اول سوره «نجم» حضرت محمد در شبی از شبهای ماه رمضان هنگامی که می خواست برای خوابیدن به بسترش برود ناگهان میبیند ستارهای درخشان از ناحیه بسیار بالای آسمان به سرعت بسوی او افتاد و به فاصله کمتر از دو کمان با او قرار گرفت و حضرت محمد از آن فشار شدیدی در خود حس کرد و مانند صدای یک انسان از او شنید که میگوید: «بنخوان بنام پرورد گارت که بیافریده، انسان را از علقی آفریده (عَلَقَ به بعضی چیزهای چسبناک مانند خون و زالو و گل رس میگویند و در اینجا منظور خونی میباشد که هم نطفه مرد و زن از آن پدید میآید و هم خونی که از راه رحم مادر به جنین میرسد و زندگی جنین و تغییر شکل های نطفه تا انسان شدن، از آنست، و نباید این علق را با علقه که حالت میان نطفه و مُضْغِه است اشتباه گرفت) پرورد گار خود را از آنرو بنخوان که نسبت به بشرها کرامتش بیشتر است زیرا بوسیله قلم تعلیم داد، و علاوه بر طریق علم چیزهای دیگری را که انسان نمی دانست به او تعلیم داد (از طریق وحی).

تبصره: پیغمبر اسلام که تصور میکرد آنچه را دیده و شنیده با چشم و گوش سرش بوده بعد از اینکه دید اطرافیاناش چنین چیزهایی را نمی دیدند و نمی شنیدند بوسیله مطالب سوره «نجم» فهمید چشم و گوش روح او بوده که چنین چیزهایی را از انرژی های متمرکز شده بوسیله قدرت الله شنیده است (در قرآن این ستاره عامل وحی، به جبرئیل که به معنای زور و قدرت الله است نامیده شده که همان «شَدِيدُ الْقُوَا» میباشد که بمعنای انرژی های بهم فشرده شده و متمرکز است که میتواند کلمات مورد اراده الله را مانند یک گیرنده و دهنده صوت، بگوش روح پیغمبران برساند .

محمد پس از شنیدن آن کلمات در ذهن خود آورد من که سواد ندارم و از همه چیز بیخبرم چگونه و با چه عبارتی بصورت تشکر و افتخار نام پرورد گارم را بخوانم، که از خود آن ستاره شنید فقط بنام الله که هم دارای رحمت عام به تمام جهانیان است و هم رحمتی خاص بدوستانش دارد (بسم الله الرحمن الرحيم) آن مدح و ثنای مخصوص الله باید بوسیله بشرها فقط برای الله گفته شود نه برای دیگران، زیرا صاحب اختیار و پرورش دهنده جهانیان فقط اوست (الحمد لله رب العالمین) و آن

رحمان و آن رحیم فقط او میباشد (الرحمن الرحیم) .

تبصره: برای فهم وسیع «الرحمن» باید به سوره «الرحمن» مراجعه شود و برای فهم معنای «الرحیم» باید کلیه آیات قرآنی را که لفظ «الرحیم» در آنها آمده در نظر گرفت که خلاصه آنرا در ترجمه بسم الله الرحمن الرحیم گفتیم. او مالک و صاحب اختیار آن زمان معروف ادیان حق یا زمان داوری و پاداش و جزای بشرها بوسیله الله میباشد (مالک یوم الدین).

تبصره: اینکه بعضی ها روی روایاتی که بعضی از قراء مشکوک قرآن عنوان کرده اند به صفحه ۶ رجوع شود بجای مالک یوم الدین ملک یوم الدین میگویند توجه ندارند هر روایتی که خلاف متن کتابت قرآنها باشد را دشمنان اسلام برای ایجاد عقیده به تحریف قرآن از خود ساخته و رایج کرده اند و حال آنکه لفظ ملک در جمله مربوطه هم ناصحیح و ناسلیس است و هم در عین حال که خالق عالم ملک یوم دین نیز میباشد. در این سوره ارزش مالک یوم الدین در رد عقیده مشرکان که گویند شفیعان مورد اعتقاد ایشان مالک یوم الدین اند و میتوانند متوسلان به خود را روی پارتی بازی از عذاب دوزخ نجات دهند است.

در راهنماییهای دینی، اطاعت بندهوار فقط از تو می کنیم و فقط از تو کمک میخواهیم (ایاک نعبد و ایاک نستعین) ما را به آن راه مستقیم هدایت نما (اهدنا الصراط المستقیم).

تبصره: در این آیات که آیات سوره «الحمد» است هم صفات مخصوصهای از الله و هم حدود شرک و توحید در بسمله و شرک و توحید در حمد و ثنا و شرک و توحید در عبودیت و شرک و توحید در کمک خواستن و شرک و توحید در راهنمایی خواستن معلوم و مشخص گردیده تا اعلام شود کسی حق ندارد در بسمله خود چون مسیحیان نام پیغمبر خود عیسی و نام روح القدس را در ردیف نام الله آورد چه رسد به اینکه در ردیف نام الله نام خلفای راشدین و یا نام پیغمبر اسلام و یا امامان شیعه را در ردیف نام الله بیاورد و همچنین کسی حق ندارد صفات خوب الله را حتی برای پیغمبران بگوید و پیغمبر را همه جا حاضر و یا خالق و یا همه چیز دان و صاحب اختیار در دنیا و آخرت بداند و نیز کسی حق ندارد در راهنماییهای دینی، اطاعت بندهوار از کسی جز الله کند و یا از بندگی بدتر تقلید کسی را در امور دینی کند و همچنین از کسی که غایب است و چیزی از بخشهای الله را برای کمک به دیگران در اختیار ندارد کمک بخواهیم و چون بت پرستان و مسیحیان نباشیم که از مرده گان مقدس خود مانند مسیح و مریم کمک میخواستند و معجزاتی از آنها تصور میکردند و باید آن راه مستقیم را فقط از متن پیغام الله بدست آوریم.

راه مستقیمی که به نعمت داده شد گان خودت نشان داده ای (صراط الذین انعمت علیهم) نه راه کسانی که بر ایشان غضب کرده ای (غیر المغضوب علیهم) و نه راه بیخبرانی که بیخبر و گمراه از کفر و ایمانند (والضالین) .

تبصره: راه مستقیم فوق راه پیغمبران و تمام مطیعان پیغامهای پیغمبران است که مردمی هستند هم دانا، و هم عمل کننده به آنچه فهمیداند و راه غیر مستقیم بر دو گونه است یا راه کسانی است که دانا هستند ولی دانش خود را در فساد بکار میاندازند و راه حق را هم نمی خواهند بروند و مورد غضب الله اند و یا راه بیخبران از کفر و ایمان میباشد که قدرت درک صحیح را ندارند و یا هنوز راه صحیح را تشخیص نداده اند.

شب آرامش: پس از تمام شدن مطالب بالا که عبارت بود از پنج آیه اول سوره «علق» و تمام سوره «الحمد» محمد حس کرد که آن ستاره با سرعت از پیش او بالا رفت و در آسمان همانجا که پیدا شده بود ناپدید گردید و خودش از فشار سختی که در خودش احساس میکرد راحت شد او با خستگی زیاد و افکاری مضطرب

حالی که تعجب، تمام وجودش را فرا گرفته بود و نمی دانست که این چه حالتی بود که در او پیدا شد و چگونه فقط او مورد چنین آموزشهای عالی قرار گرفته و نتیجه این حادثه چه میشود، از خستگی بسیار هرچه زودتر خوابید بدون آنکه چیزی از آن موضوع با همسرش خدیجه بگوید، قطعاً اگر یک قدرت خارجی روحی او را به خواب نمی برد خیالات متعدد این پیش آمد عجیب نمی گذاشت او بخواب برود و بسیار ناراحت میشد لیکن برطبق مطالب سورة «قدر» لازم بود در آن شب مانند شب اول بعثت تمام پیغمبران بزرگ عوامل غیبی از جانب الله او را بخوابی آرام بکشاند و حتی روح او را آماده گردانند تا در ارتباطهای روحی بعد که با عامل وحی پیدا خواهد کرد کمتر ناراحت شود و بعلاوه چون بنابراین بود که او پیغمبر الله گردد و با مردم محیط خود برای اصلاح عمیق اجتماعی مبارزه نماید لازم بود خالق عالم نقشه و هدفی را برای او طرح کرده باشد و عواملی را برای پایه گذاری آن نقشه و هدف بکار اندازد (تَنْزِلُ الْمَلَائِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ) یعنی در آن شب که شب تقدیر و نقشه کشی و بسیار با ارزش بوده آن ملک های مخصوص و آن روح عامل وحی بر پیغمبران به دستور الله از هر کاری که داشته باشند دست میکشند و بسوی زمین فرو می آیند و آن شب تا سفیده صبح آرامشی است برای پیغمبر مورد توجه.

ابلاغیه رسالت: هنگام سفیده صبح در پس آن شب، محمد دوباره عامل وحی کننده دیشب را در حالی که خوابیده بود مشاهده میکند که به او میگوید: «ای کسی که خود را پوشانده و خفتهای برخیز و به اعلام خطر کردن مردم پرداز و باید ابتدا از خودت شروع کنی و همیشه بزرگیهای پروردگارت را یاد نمائی و پوشش های مختلف خود را پاکیزه داری (دستور اول برای تربیت روح و فکر است و دستور دوم برای تربیت جسم و بهداشت بدن و لباس و محیط زندگی) و از هر گناه و کار پلیدی بخصوص بندگی غیر الله دوری کن و به مردم منت مگذار که کاری را که کردهای بسیار شماری و برای پروردگارت در کارهای خوب صبور و شجاع باش زیرا هنگامی که آن چیز پر صدا را با ضربهای سهمگین به صدا در آورند (اشاره به قدرتی است که از آن کره زمین با صدای بس مهیبی متلاشی میشود و توضیح کاملش در آیه آخر سورة «زمر» است) آن زمان است که زمانی بس سخت میباشد که بر کفران کنندگان راهنمایی الله آسان نخواهد بود.

در مطالب بالا که ده آیه اول سورة «مدثر» را تشکیل داده هفت دستور عالی مستدل هست که جمعا ابلاغیه رسالت پیغمبر اسلام میباشد که با دوازده آیهایکه قبلا نازل شده بود اصول مکتب عالی اسلام گنجیده شده است، از مجموع آنها حضرت محمد فهمید پیغمبر الله شده است و باید هر چه زودتر برود، و اینها را در میان جمع مردم مکه بخواند و همه را بدانها دعوت کند و بگوید با دیدن چنین وضعی و حوادثی پیغمبر الله شده است.

روز بعثت پیغمبر اسلام در چه روزی از ماه رمضان بوده است؟: نزدیک به سی روایت درباره تعیین چنین روزی آمده است که فقط یک روایت آن روی تطبیق با قرآن مجید قابل قبول است و آن روایتی است که در آن نوشته شده شب بیست و پنج ماه رمضان بوده که در آن شب، قرآن نازل گردیده.

اولین عکس العمل ابلاغ رسالت بوسیله پیغمبر اسلام: قطعی است که محمد ابتدا تمام جریانات را به همسر با وفای خویش خدیجه میگوید و خدیجه که راستگویی شوهرش را میشناخت و خود زنی بسیار فهمیده بود او را تصدیق میکند و به او تبریک میگوید و هیچ مانع اقداماتش نمی شود و اینکه میگویند خدیجه رفته است و از «ورقة ابن نوفل» که از خویشانش بوده پرسیده آیا شوهرش راست میگوید از عبارات چنین روایتی پیداست که درست نیست. محمد در همان روز بعثت بر طبق ابلاغیه رسالتش ابتدا همسر خود خدیجه را به قبول پیغمبری خویش دعوت میکند و خدیجه اظهار میکند که پذیرفته است سپس بسوی مسجد الحرام که نزدیک خانه کعبه بود و محل اجتماع مردم بود میرود و به مردم اعلام میکند که حادثه

عجیبی دیشب و امروز صبح برایش روی داده و تمام جریانات را به مردم میگوید و میفرماید که پیغمبر الله است و مردم اگر میخواهند دچار عذابهای پس از مرگ نشوند (که برای کفران کنندگان این راهنمایی هاست) و راه رضای پروردگار خود را فراهم نمایند باید به پیغمبری او ایمان آورند و پیغامهای الله را که بوسیله او میرسد بکار بندند و از عقاید موهوم و بت پرستانه جامعه خود دست بکشند و آنچه را خالق عالم در شب بعثت تعلیم داده یعنی سوره «الحمد» را حفظ کنند و همیشه بعنوان نماز و رسم روی آوردن به الله با توجه بمعنای کامل و آموزنده آن و با خضوع و خشوع کامل بگویند و آنرا پایه اعمال و عقاید خود قرار دهند. مردمی که این سخنان و کارهای عجیب محمد را دیدند هریک مطابق وضع خود در افکاری مختلف شدند گروهی سئوالهایی کردند و جوابهای مناسبی شنیدند بعضی به او نسبتهای ناروایی دادند و برخی بی تفاوت و بعضی ها هم سخت با زبان خود، خود را مخالف نشان دادند و پیغمبر اسلام برای اینکه عملاً نشان دهد که آنان چگونه باید نماز پیشنهادی را انجام دهند با الهام گرفتن از غیب، خودش روی خود را به طرف آسمان کرد و با کمال خضوع و خشوع و توجه به خالق عالم، تکبیر الاحرام را گفت و سوره «الحمد» را بدون آیه اول آن خواند و هنوز مطالب سوره «الحمد» تمام نشده بود که یکی از با نفوذان مردم مکه که بنام «ابوالحکم» معروف بود و بعداً در میان مسلمانان به «ابوجهل» معروف شد پیش آمد و در صدد شد محمد را از کارش باز دارد و شاید دیگران ممانعت کرده باشند تا او سوره «حمد» را تمام کند. پس از تمام شدن سوره «الحمد» «ابوجهل» به او پرخاش نمود و خشمگینانه او را تهدید کرد که اگر به این تبلیغات که بر خلاف عقاید و اعمال مردم است ادامه دهد دچار زحمتهای و حتی نابودی میشود، پیغمبر اسلام از تهدیدها و پرخاشهای او سخت ناراحت میشود و به توصیه دیگران بسوی منزل خود برمیگردد در حالیکه توجهش به خالق عالم است و با گریه و ناراحتی قطعاً بفرستنده خود میگوید اگر او مأمور الله است پس چرا در همانجا خالق عالم با قدرت غیبی خود سزای اذیت کننده و تهدید کننده او را فوراً نداد و چرا با معجزهای مخالفانش را سخت نترسانید تا دیگر با مأمور الله مخالفت نکنند؟ پس از این رازها و نیازها محمد ناگهان میبندد حالت وحی بر او پیدا شد و آن ستاره غیبی بر او ظاهر گردید و این عبارات را به او گفت: «خیر تصور تو چندان صحیح نیست زیرا قانون انسانهای خودخواه این است که هر زمان خود را در بی نیازی و ثروت ببینند به سرپیچی نسبت به خالق خویش میپردازند و تو نباید غیر از این از امثال ابوالحکم ها توقع داشته باشی و فقط بازگشت همه در پس مرگ بسوی پرورش دهنده تو میباشد (یعنی خالق عالم نباید دلش بحال تو بسوزد و معجزه آسا انسانهای سرپیچ را فوراً مجازات کند الا اینکه مواظب است که کار مخالفت آنان بجای باریک نکشد) آیا تو در وضع کسی که بندهای را در هنگامی که نماز میخواند باز میداشت توجه کرده ای؟ آیا توجه نمودی که اگر او نیز بر آن هدایت بود و بجای بازداشتن از نماز، مردم را به پرهیزکاری امر میکرد چه اندازه برایش بهتر میشد آیا دیدی اینکه او حق را تکذیب کرد و بدان پشت نمود چه میشود؟ آیا او ندانسته است که الله اعمال او را میبیند؟ تو ناراحت نباش و بدان اگر او از این کارش دست برندارد او را بوسیله گرفتن موهای جلوی سرش بطرف خود میکشایم موی سر کسی که دروغگو و خطاکار است، آن زمان لازمست که همنشینهای خود را بخواند و ما بزودی مأموران عذاب خود را خواهیم خواند. (در اولین جنگ مسلمانان با کافران مکه ابوجهل که رئیس کافران مکه بود با لشگری دو سه برابر مسلمانان برای نابودی مسلمانان از مکه به مدینه کشیده شد و بعبارت دیگر بوسیله الله از جلو بسوی قتلگاه خود به مکانی بنام بدر با همنشینی از خود آورده شد و با سخت ترین وضعی بدست مسلمانان کشته شدند. ابتدا پای ابوجهل را با شمشیر قطع کردند و مدتی افتاده بود و رنج میکشید و عاقبت یکی از مسلمانان پس از لگد زدن بر سینه و گردنش و زخمهایی که بر او زد سر او را برید و نزد پیغمبر اسلام برد در این جنگ او و هفتاد نفر از همنشینانش

کشته شدند و بقیه کافران مکه که بعداً معلوم شد که زیاد مخالف اسلام نبودند فرار کردند) و تو ای محمد مبدا از او اطاعت کنی بلکه هرچه بیشتر با سجده کردن نشان بده که کاملاً مطیع ما هستی و خود را بما نزدیک گردان.

شروع نماز در اسلام: از مطالب بالا پیداست که شروع نماز در اسلام در همان روز اول بعثت پیامبر اسلام بود و این نماز وقت معینی نداشت و آن عبارت بود از ایستادن و توجه نمودن بسوی خالق عالم با لباس پاکیزه و بطور مؤدب و خضوع و خشوع و گفتن الله اکبر بجای بسم الله الرحمن الرحيم تا دستور و رَبِّكَ فَكَبِّرَ اجرا شده باشد پس از گفتن الله اکبر بوسیله گفتن مطالب شش آیه آخر سوره «الحمد» خالق عالم مدح میشد و سه درجه توحید و سه نوع راه بشرها یادآوری میگردد از پس آن بر طبق فرمان «وَ اسْجُدْ» از روز دوم بعثت پیغمبر سجده نیز میکرد بدون آنکه در هنگام سجده مطلبی بگوید فقط در حال سجده کوچکی و اطاعت کامل خود را نسبت به پروردگار عالم بیاد میآورد.

اولین نماز جماعت: از اینکه در سوره «الحمد» باید مسلمانان بگویند ما فقط تو را بندگی میکنیم و فقط از تو یاری میجوئیم، معلوم میشود وقتی که پیغمبر اسلام یک یا چند نفر مؤمن به دین جدید پیدا میکرد لازم بود که نماز را با هم به جماعت بخوانند و لذا حضرت محمد در خانه ابتدا نماز را با خدیجه میخواند، در این زمان علی بن ابیطالب که هشت یا ده سال داشت و در خانه پیغمبر زندگی میکرد و پیغمبر اسلام برای اینکه از نظر مالی کمکی به عموی خود ابیطالب کرده باشد علی فرزند او را بخانه خود آورده بود، وقتی علی دید محمد و همسرش خدیجه با هم نماز میخوانند روی قانون اینکه بچه ها از بزرگ خانه خود ندانسته تقلید می نمایند او نیز روی تقلید بچگانه با آن دو نماز میخواند، بدیهی است تا وقتی که علی ابن ابیطالب به رشد نرسیده و از خود علاقه و اختیاری نشان نداد و بطور استدلالی تعلیم دین نگرفت و در این راه فداکاریها و تبلیغاتی نکرد ایمان او آن ارزشی را نداشت که ایمان آوردن مردان خارجی برای پیغمبر اسلام ارزش داشت اگر پیغمبر اسلام پسری هم میداشت و آن پسر مانند علی بطور تقلیدی خود را مؤمن به پدرش معرفی میکرد برای پیغمبر اسلام هیچ ارزشی نداشت.

ایمان زید ابن حارثه: پیغمبر اسلام غلامی داشت بنام «زید ابن حارثه» که یکی از خویشان خدیجه او را خریده و به خدیجه بخشیده بود و خدیجه پس از اینکه همسر پیغمبر اسلام شد او را به پیغمبر اسلام بخشید و پیغمبر اسلام او را آزاد کرد پدرش او را گم کرده بود و فهمید که نزد پیغمبر اسلام است و آمد که او را ببرد زید حاضر نشد که برود و همچنان نزد پیغمبر اسلام ماند و پیغمبر اسلام او را همچون پسر خود دوست میداشت و او نیز همان روزهای اول، پیغمبری پیغمبر اسلام را بدون چون و چرا پذیرفت ولی ایمان او برای پیغمبر اسلام ارزش ایمان آوردن کسانی را نداشت که بدون وابستگی به پیغمبر اسلام و بدون احتیاج به او از عقاید بت پرستانه خود دست کشیدند و با کمال فداکاری اسلام را پذیرفتند.

اولین مؤمن بسیار با ارزش: بعد از اینکه پیغمبر اسلام مأمور شد برود و داستان پیغمبر شدنش را در محل اجتماع مردم مکه اعلام کند و بعد از اینکه نبوت خود را در جمع مردم اعلام نمود و مورد تهدید و اذیت ابوجهل قرار گرفت و به خانه برگشت سخنان آن حضرت در میان مردم، دهان به دهان پخش گردید تا اینکه آن داستان بگوش مردی رسید که به «ابوبکر» مشهور بود. ابوبکر چون بر داستان پیغمبری حضرت محمد مطلع شد تصمیم گرفت نزد پیغمبر اسلام آید و از خود او موضوع را بپرسد لذا در خارج خانه پیغمبر آن حضرت را یافت و از آنچه برای پیغمبر اسلام اتفاق افتاده بود مطلع گردید ابوبکر که مردی کنجکاو و متفکر و بیغرض بود چون در راهنماییهای آنچه تا آنوقت وحی شده بود دقت کرد متوجه شد این مطالب جز کلام الله نمی تواند باشد و حتماً محمد پیغمبر الله است، بنابراین اعلام نمود که پیغمبری آن حضرت را پذیرفته است. نام اصلی ابوبکر، «عبدالکعبه» بود و پیغمبر اسلام همان روزهای اول به او ثابت کرد که نباید

بدون مزد عبد و بنده و غلام کسی یا چیزی جز خالق عالم باشد و لازمست که اسم خود را به عبدالله تبدیل نماید و ابوبکر این تعلیم را هم پذیرفت و به «عبدالله بن ابی قحافه» معروف گردید و او را از آنرو ابوبکر میگفتند که اسم پسر بزرگش «بکر» بود. ابوبکر تقریباً با پیغمبر اسلام هم سن بود زیرا فقط در حدود سه سال از آنحضرت کوچکتر بود او مردی ثروتمند و خوش اخلاق و مهربان و نیکوکار و میهمان نواز بود و چون بر مثلها و تاریخهای مورد لزوم محیط خود و شناخت آنساب بزرگان مردم گذشته اطلاع کافی داشت و در فهم و قضاوت صحیح میان مردم معروف بود از بزرگان مورد اعتماد مردم محسوب میشد و بزرگان مکه از فکر دقیق او در امور مشکله خود استفاده میکردند و با او رفت و آمد داشتند، او دوستانی فهمیده داشت و وقتی مسلمان شد سخت به تبلیغ دین اسلام در میان دوستان و آشنایان خود پرداخت و باعث شد که نفرات فهمیده و بی غرض و نیکوکاری بوسیله او مسلمان شوند اول کسی را که ابوبکر مسلمان کرد «عثمان بن عفان» بود که سن او در حدود سن ابوبکر بود، بعد از عثمان بوسیله ابوبکر، «زبیر بن عوام» که برادر زاده خدیجه، همسر با وفای پیغمبر اسلام بود، ایمان آورد و بعد از او بوسیله ابوبکر، «عبدالرحمن بن عوف» سی ساله و «سعد ابن ابی وقاص» شانزده ساله و «طلحه بن عبیدالله» پانزده ساله و «ابوعبیده جراح» ایمان آوردند و غیر از اینها که جزو عشره مبشره هستند بوسیله ابوبکر، «ابوسلمه مخزومی» و «عثمان بن مطعون» و «ارقم بن ارقم» نیز ایمان آوردند که به مانند شش نفر قبل قدرت و شهرت چندانی نیافتند و از پس اینان کم کم نفرات دیگری بوسیله اینان یا بطور مستقل، آمدند و به اسلام ایمان آوردند که نامهای ایشان در تاریخهای اسلامی با ذکر اینکه از چه قبیله و نسلی بودند ضبط است.

عشره مبشره: بترتیب اهمیت عشره مبشره عبارت بودند از:

ابوبکر - عمر بن خطاب - سالم غلام خدیجه - ابوعبیده جراح - عثمان بن عفان - عبدالرحمن ابن عوف - علی ابن ابیطالب - سعد وقاص - طلحه - زبیر.

که در قدرت ایمان و تربیت اسلامی و تدبیر حکومتی از تمام مهاجر و انصار برترند و در زمان پیغمبر اسلام و بعد از آن قدرت حکومت اسلام بدست ایشان سپرده شده بود و بعد از پیغمبر اسلام محترمترین نفرات مسلمین اند و بدون هیچ چون و چرائی مورد مژده و بشارت عالترین مقام در بهشت، در قرآن هستند.

عکس العمل تبلیغات پیغمبر اسلام در میان بزرگان مکه و مردم آن: در سوره سوم قرآن که بر پیغمبر اسلام نازل شده کاملاً عکس العمل تبلیغات پیغمبر اسلام معلوم میگردد، این سوره، سوره «قلم» میباشد که بعد از سوره «حمد» و سوره «علق» نازل شده و میرساند مردم مکه و بزرگان ایشان محمد را بواسطه اینکه میگوید من پیغمبر الله هستم دیوانه میخواندند و او از این اهانت سخت ناراحت شده بود و خالق عالم به او میگوید صبر نماید و ناراحت نشود و بداند که در آینده کارش بجائی میرسد که هم مخالفان فعلی او بگویند خودشان دیوانه بوده اند که با راه عالی و صحیح او مخالفت کرده اند و هم تاریخ بشریت از آثار پیغمبری او اعلام خواهد نمود که راه او راهی است بسیار عالی و بزرگ. با کمال تعجب در ضمن مطالب بالا که بر حضرت محمد وحی شده می بینیم مطلبی هست که باعث میشود اگر مردم تا قبل از نزول این سوره بدون دلیل می گفتند او دیوانه شده از دیدن این مطلب عجیب بگویند بهمین دلیل او واقعاً دیوانه است، این مطلب عجیب این عبارت است که بر سر سوره سوم است: «ن - والقلم و ما یسطرون.....» (نون، به قلم و به آنچه مخالفان تو دربارمات خواهند نوشت، سوگند که تو به نعمت پروردگارت دیوانه نیستی بلکه بر تربیتهای بس بزرگی هستی)».

مطلب بالا که بعداً برای تربیت شدگان راه اسلام معلوم گردید با ظاهر عجیبش دارای آموزشی است بس عالی، در آن

زمان که میدیدند حتی محمد درباره اول آن آیه میگوید نمی دانم مقصود از «نون» چیست از یک طرف مخالفان پیغمبر اسلام را خوشحال کرد تا بیشتر و جدی تر شهرت دهند محمد دیوانه شده و از طرفی دیگر پیغمبر اسلام و یکی دو مؤمن دیگر اولیه او را ناراحت تر نمود که چرا باید از جانب الله به نفع مخالفان این مطالب ظاهراً موهوم گفته شود؟ ولی بعداً از طریق وحی در سوره «مدثر» معلوم گردید وجود بعضی مطالب در قرآن که به نظر مردم گفتن آنها ضرورتی ندارد آزمایشی میباشد برای مردم تا آنکس که حق جو و راه راست رونده است یقین کند اینها روی مصلحتی است که بر مردم در ابتدا پوشیده است و حتماً از جانب الله نازل شده و قبول این نوع مصلحتها دلیل دور اندیشی و کنجکاوی و کمال اطاعت مؤمنان نسبت به خالق عالم است، و ما امروزه روی راهنمایی آنچه در اول سوره «آل عمران» میباشد فهمیدیم که لفظ «نون و قاف و یاسین و الم و» و امثال اینها که بر سر بیست و نه سوره از سوره های قرآن هستند الفاظی هستند رمز مانند، که متشابهات قرآن معرفی شده اند و معنا و مقصود از آنها را کسی جز الله نمی داند و حتی پیغمبر اسلام نیز نمی دانسته و وجودشان در قرآن برای این است که پیشوایان مذهبی واقعی که ندانسته چیزی را روی خیال نمی گویند شناخته شوند زیرا خیالبافان این الفاظ رمز مانند را روی خیال تفسیر می نمایند و بهمین دلیل انتشار میدهند که سایر آیات را هم میتوان روی خیال معنا کرد ولی محققان حقیقی که راسخون در علم هستند تا چیزی را با دلیل محکم نفهمند مردم را بدان راهنمایی نمی کنند و لذا معنای این الفاظ رمز مانند را میگویند نمی دانیم و آیات دیگر قرآن را با تفسیری محکم و قانونی تفسیر میکنند و همچنین فهمیدیم که سوگندهای قرآن برای شهادت است و استدلال، و اگر در اول سوره به قلم و نوشته مخالفان سوگند خورده شده مقصود این است که قلم و نوشته های آنان که مدتها خواهد ماند در آینده شهادت خواهند داد بر اینکه پیغامهای نازل شده بر محمد بسی عالی بوده و اینکه بعضی ها روی نادانی و غرضی محمد را دیوانه میگفتند خودشان دیوانه بودند نه محمد. آیا همین که در کلمات وحی شده بر پیغمبر اسلام مطالبی است که خود پیغمبر اسلام از نشر آن در میان مردم ناراحت میشد دلیل بر آن نیست که او اینها را از فکر خودش ساخته؟ آیا اینها دلیل بر آن نیستند که او صد در صد مأمور الله بوده و مجبور بوده هرچه به او وحی میشود را بگوید؟ آیا همین مطلب کافی نیست که باعث شود که نادانان کمتر ایمان آورند و فقط اشخاص دقیق و بی غرض و پاک به پیغمبری او ایمان آورند؟

یک عکس العمل بزرگ دیگر: از متن سوره «قلم» فهمیده میشود که قبل از نزول این سوره عده ای از بزرگام مکه که ریاست طلب بودند حس کردند که میتوانند با فریب دادن پیغمبر اسلام او را وسیله بیشتر کردن نفوذ خود قرار دهند و لذا با چنین نقشه ای نزد پیغمبر اسلام آمدند و با چاپلوسی بسیار به او گفتند حاضرند بوسیله مال و فرزند و طرفدارانی که دارند از او اطاعت کنند و در راه او فداکاری نمایند و همه چیز خود را در اختیار او گذارند به شرطی که او بی سیاستی نکند و با مخالفت شدید نسبت به عقاید موهوم اکثریت مردم آنان را بر علیه خود بر نیانگیزاند، بلکه به مانند تمام سیاستمدارانی که توانستند در مردم نفوذ نمایند با عقاید آنان بطور موقت هم که شده بسازد، وقتی به قدرت رسید میتواند با تهدید و تطمیع عقاید آنان را به آسانی عوض کند چون این نصایح، به ظاهر درست و منطقی مینمود در پیغمبر اسلام اثر کرد و از متن آیات این سوره پیداست که مایل بود با پیشنهاد آنان موافقت نماید که این سوره از جانب الله نازل میشود و پیغمبر اسلام را سخت از قبول آن بر حذر میدارد و آنان را بیرحم و فریبکار و بی ایمان و دنیاخواه معرفی می نماید و به محمد میگوید تو چون پیغمبر الله هستی باید جز از دستور الله پیروی نکنی و به آینده ای درخشان مطمئن باش و مبدا مانند یونس پیغمبر از سختی های پیغمبری ناراحت شوی و بی حوصلگی نشان دهی که سخت دچار عذاب از جانب الله خواهی شد (آیه ۵۱ از سوره حج نیز اشاره به این تمایل محمد و جلوگیری آن بوسیله الله با نزول سوره «قلم» است).

اول بار که مؤمنان به مسلم معرفی شدند: در سوره سوم که سوره «قلم» میباشد برای اول بار اسم مسلم به این صورت در آیه ۳۵ آمده: «أَفَتَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ» یعنی آیا ما که خالق عالم و پروردگار تمام مردم هستیم نفراتی را که کاملاً تسلیم راهنمایی های ما هستند بمانند سرکشان و مخالفت کنندگان این راهنماییها حساب خواهیم کرد؟ از این جمله پیداست که مسلم و مسلمان یعنی کسی که نسبت به راهنمایی های الله و متن پیغامهای او مطیع و تسلیم باشد و کسی که تسلیم نشد و مخالفت کرد گناهکار شناخته میشود و مسلمان حقیقی محسوب نمی شود.

دو اسم دیگر در ردیف اسم مسلم: در سوره قلم برای اولین بار دو اسم دیگر نیز برای مؤمنان حقیقی آمده است یکی مهتدی یعنی راه یافته و دیگری مُتَّقَى، مهتدی آن کسی است که راه راست را خوب دریافته و میتواند صحیحاً آنرا تشریح کند و در آن خود را سرگردان و بی اطلاع نشان ندهد و معنای این اسم اول بار در آیه هفتم سوره «قلم» برای پیغمبر اسلام و طرفدارانش بکار برده شده که باید گفت مسلمان واقعی کسی است که معنا مهتدی یعنی راه یافته به اصول و فروع اسلام باشد و اما لفظ مُتَّقَى در آیه ۳۴ این سوره است و میرساند که مسلمان حقیقی غیر از مهتدی، باید مُتَّقَى هم باشد و مُتَّقَى یعنی کسی که خوب را از بد تشخیص دهد و از هرچه بد است بپرهیزد، و قطعاً چنین کسی از عذابهای مقرر شده از جانب الله نیز خواهد ترسید (هر پرهیز کننده از بدهای ظاهر و مشهور را الله و قرآن متقی نمی داند).

دستور بیدار ماندن تا نصف شب برای دقت در آیات قرآنی: در چهارمین سورتایکه بر پیغمبر اسلام از جانب پروردگار عالم نازل گردید یعنی سوره «مَزْمَل» معلوم شده است که حضرت محمد در روزها مجبور بوده است برای تبلیغ دین الله به هر طرف برود و با هر کس رسید سخن بگوید و قطعی است که در این راه اهانتها و اذیتها و تهدیدهای میدید بطوریکه چون به خانه برمی گشت و میخواست شب را بخوابد، خوابش نمیبود و افکاری که در حوادث روز در او پیدا میشد نمی گذاشت براحتی بخوابد، لذا در شبی که او خود را در پوشش خواب پوشانده بود و خوابش نمی برد سوره «مَزْمَل» بر او نازل گردید و به او چنین گفته شد: «ای کسی که خود را مُزْمَل کردای یعنی در پوشش خواب پوشاندای تا بخوابی، از این پس شبها را برخیز جز کمی از شب را و این کم یا نصف شب باشد و یا از نصف کمی هم کمتر و یا مقداری از نصف بیشتر و در این زمان که بیدار میمانی قرآن را با دقتی هرچه بیشتر بخوان، زیرا در آینده سخنان بس سنگینی بر تو القاء خواهیم کرد (اشاره به این است که اگر از حالا برای خوب فهمیدن معنای آیات قرآنی و خوب حفظ کردن آن وقتی را اختصاص ندهی بعداً که پی در پی آیات بیشتری بر تو نازل خواهد شد بارِ مورد فهم و درک تو سنگین میشود و آنطور که باید نمی توانی آنها را کاملاً حفظ کنی و بفهمی) و به یقین ابتدای شب، برای خود را آماده تر کردن در فهم قرآن و محکم تر با مردم سخن گفتن مناسب تر است زیرا برای تو در روز حرکتهاست طولانی و همیشه نام پروردگار خود را بیاد آور و به طرز شایستهای خود را از دیگران بسوی او متوجه گردان که پروردگار مشرق و مغرب اوست، و جز او صاحب اختیاری نیست پس فقط به او توکل کن و بر گفتار ناروای مردم صبور باش و همیشه بطرز خوبی از ایشان کناره بگیر و آن انکار کنندگان حقیقت را که صاحب نعمت نیز میباشند به من واگذار و اندک زمانی به ایشان مهلت ده تا در موقعش دچار انواع عذابهای ما شوند» از متن آیه طولانی که در آخر سوره است و از هماهنگ نبودن قافیه این آیه با آیات دیگر این سوره پیداست که در ابتدا این آیه آخر جزو این سوره نبوده بلکه این یک آیه در زمانی نزدیک به هجرت پیغمبر اسلام از مکه به مدینه نازل شده (بعضی گویند ده سال بعد از نزول سوره «مَزْمَل») و از خود مطالب این

سوره پیداست که بعد از نزول این سوره اکثر مؤمنان اولیه نیز با پیغمبر اسلام در بیدار ماندن شرکت میکردند و یک جلسه شبانه و مشورتی در اطراف فهم آیات قرآنی داشتند و اجرای این دستور باعث شد که اولاً توجهشان از حوادث روز دور شود و آن حوادث باعث بیهوشی آنان نشود و ثانیاً پس از تمام شدن بحث و دقت های شبانه دینی، زودتر بخواب سنگین فرو روند.

آیات هر سوره از سوره های قرآن در چه زمانی و چگونه تنظیم شده؟ پی در پی که آیاتی بر پیغمبر اسلام نازل میگردد روی قاعده زیر هر سوره تنظیم میشد و هرگز چنین نبود که آنها را بگذارند و بعداً هر طور که شد آیات و سوره ها را تنظیم نمایند سوره اول سوره «فاتحة الكتاب» بود یعنی سوره شروع قرآن که از هفت آیه تشکیل شده بود و «بسم الله الرحمن الرحيم» آیه اول این سوره بود این سوره کوچک که خلاصه مطالب تمام قرآن است از سه موضوع گذشته و آینده و حال و یا به عبارت دیگر از مبدأ و معاد و اجتماع تشکیل یافته و این نمونهای بود که بوسیله آن پیغمبر اسلام بتواند آیاتی را که نازل شده و میشود اگر مانند سوره «حمد» بصورت یک سوره در یک زمان نازل نمی گردید پیغمبر اسلام خودش روی معنای آن آیات، سوره بندی نماید، مثلاً چون پنج آیه سوره «اقراء» از سوره «الحمد» جدا بود و ضمناً موضوع و مطلب آن فقط درباره دو موضوع از سه موضوع فوق یعنی مبدأ و اجتماع بود آنها را نگهداشت تا چهارده آیه دیگری که درباره دو موضوع اجتماع و آخرت است نازل شود و از این نوزده آیه سوره «علق» پدید آید، پیغمبر اسلام روی دیدن آیه اول سوره «الحمد» مأمور بود هر سوره را که به این طریق تنظیم میکند «بسم الله الرحمن الرحيم» را که فقط برای ابتدای سوره «الحمد» نازل شده بر آن بگذارد و ضمناً موظف بود هرگز مطالبی را که بعداً نازل شده در جلوی مطالبی که قبلاً نازل شده نگذارد و لذا می بینیم یک آیه طولانی که متناسب با آیات اول سوره «مُزَمِّل» بوده با اینکه پس از ده سال بر پیغمبر اسلام نازل گردیده آن را در آخر این سوره قرار داده و ده آیه اول سوره «مُدَّثِر» را هم مدتی نگهداشت تا بقیه مطالب این سوره که سوره پنجم است نازل گردید و آنرا بر سر آنها نهاد و با چنین قواعدی تمام آیات هر سورهای از سوره های قرآن در موقع خود تنظیم شده، چه سوره هایی که تمامش یکبار نازل شده باشد و چه سوره هایی که قسمتهائی از آن سوره در زمانهای چندی نازل شده باشد (مانند سوره بقره لذا از نظم قافیه های آیات هر سوره و ارتباط و بی ارتباطی آیات آن میتوان فهمید که آیات آن سوره در چند زمان متناوب نازل شده است و بر این قواعد، هر روایتی که در آن گفته شود فلان آیه که در وسط فلان سوره است مدتها بعد از آیات بعد آن نازل شده آن روایت دروغ است و با کمی دقت در معنای آن روایت میتوان فهمید که برای سوء استفاده و خراب کردن اسلام آن روایت ساخته شده.

قضاوت مغرضانه یکی از دانایان مورد توجه مردم مکه نسبت به قرآن: از متن سوره پنجم که سوره «مدثر» است پیداست شخصی، از داناترین مرد با نفوذ مکه که میگویند «ولید ابن مغیره» نام داشت درباره متن مطالب قرآن که محمد مدعی است آنرا از طریق وحی بدست میآورد قضاوت میخواهند، او از یک طرف میبیند این کلمات نمی تواند ساخته انسانها باشد و از طرف دیگر فکر میکند اگر راستی و خوبی این کلمات را تصدیق کند به نفوذ خودش در مردم لطمه خواهد زد لذا قضاوت میکند اینها سخنانی است که محمد از خودش ساخته و روی ظاهر سازی و دروغ پردازی میباشد که آنها را از قول الله میگوید. متن مطالب این سوره در این زمینه این است: «تو ای محمد آنکس را که من او را در مکه بی همتا آفریده ام به من واگذار و من برای او مالی بس فراوان قرار دادم و پسرانی که شاهد نعمت من بر او هستند به او دادم و هر چیز خوبی را برای او آماده کردم باز او طمع دارد که زیاده تر گردانم، دیگر چنین نخواهم کرد زیرا او دشمن راهنماییهای روشن ما بوده، بزودی او را دچار راهی پرمشقت خواهم کرد. او فکر خود را بکار انداخت و برای خود حسابی کرد و

چگونگی حسابگریش باعث طردش از جانب ما شد آری چنین حسابی از جانب او، او را مطرود ما کرد پس از چنین حسابی به مطالب قرآن نظری انداخت و از مطالب آن اخم کرد و روثرش نمود و از پس آن پشت کرد و خود را بزرگ شمرد و گفت این نیست مگر دروغی که به الله نسبت داده شده و این جز سخن آن بشر نمی باشد که دروغگو است.»

ترتیب نزول سوره‌های قرآن: قرآن مجید که مجموع پیغامهای الله برای راهنمایی مردم بوسیله وحی بر پیغمبر اسلام است از ۱۱۴ سوره تشکیل یافته که این سوره‌ها کم کم و در عرض بیست و سه سال بر پیغمبر اسلام نازل گردیده و آنها به ترتیب زیر نازل شده‌اند:

اول سوره‌هایی که در مکه در مدت سیزده سال نازل شده‌اند (قبل از هجرت)

۱- الحمد یا فاتحة الكتاب ۲- سوره علق ۳- قلم ۴- مزمل ۵- مدثر ۶- ابي لهب ۷- تکویر ۸- اعلی ۹- لیل ۱۰- فجر ۱۱- ضحی ۱۲- انشراح ۱۳- الرحمن ۱۴- عصر ۱۵- عادیات ۱۶- کوثر ۱۷- تکاثر ۱۸- ماعون ۱۹- کافرون ۲۰- فیل ۲۱- فلق ۲۲- ناس ۲۳- اخلاص ۲۴- نجم ۲۵- اعلی ۲۶- قدر ۲۷- شمس ۲۸- بروج ۲۹- تین ۳۰- قریش ۳۱- قارعه ۳۲- قیامت ۳۳- همزه ۳۴- مرسلات ۳۵- دهر یا انسان ۳۶- قاف (ق) ۳۷- بلد ۳۸- طارق ۳۹- قمر ۴۰- صاد (ص) ۴۱- اعراف ۴۲- جن ۴۳- یاسین (یس) ۴۴- فرقان ۴۵- سباء ۴۶- فاطر ۴۷- مریم ۴۸- طه ۴۹- واقعه ۵۰- سوره شعراء ۵۱- نمل ۵۲- قصص ۵۳- اسراء ۵۴- یونس ۵۵- هود ۵۶- یوسف ۵۷- حجر ۵۸- انعام ۵۹- صافات ۶۰- لقمان ۶۱- زمر ۶۲- غافر یا مؤمن ۶۳- فصلت ۶۴- شوری ۶۵- زخرف ۶۶- دخان ۶۷- جائیه ۶۸- احقاف ۶۹- ذاریات ۷۰- غاشیه ۷۱- کهف ۷۲- نحل ۷۳- نوح ۷۴- ابراهیم ۷۵- انبیاء ۷۶- سوره مؤمنون ۷۷- رعد ۷۸- سجده ۷۹- طور ۸۰- ملک ۸۱- الحاقه ۸۲- معارج ۸۳- نباء ۸۴- زلزال ۸۵- نازعات ۸۶- انفطار ۸۷- انشقاق ۸۸- روم ۸۹- عنکبوت.

دوم: سوره‌هایی که بعد از هجرت در مدینه نازل شده:

۹۰- سوره مطففین ۹۱- سوره جمعه ۹۲- سوره بقره ۹۳- سوره محمد ۹۴- سوره انفال ۹۵- سوره آل عمران ۹۶- سوره حشر ۹۷- سوره طلاق ۹۸- سوره بینه ۹۹- سوره نساء ۱۰۰- سوره تحریم ۱۰۱- سوره احزاب ۱۰۲- سوره مجادله ۱۰۳- سوره منافقون ۱۰۴- سوره نور ۱۰۵- سوره حج ۱۰۶- سوره حدید ۱۰۷- سوره صف ۱۰۸- سوره تغابن ۱۰۹- سوره ممتحنه ۱۱۰- سوره فتح ۱۱۱- سوره حجات ۱۱۲- سوره نصر ۱۱۳- سوره توبه ۱۱۴- سوره مائده

چگونه ترتیب فوق را بدست آوردیم:

در تاریخهای نوشته شده برای قرآن و کتابهای مختلف مذهبی فرقه‌های مختلف اسلامی روایاتی می‌باشد که سوره‌های قرآن به چه ترتیبی نازل شده در میان ترتیب های نقل شده ترتیبی است از قول «ابن عباس» و ترتیبی است از قول «امام جعفر صادق» و ترتیبی است که در بالای قرآنها چاپ مصر می‌باشد که در اکثر قرآنها کشف الایات دار ذکر شده که چه سوره‌ای بعد از کدام سوره نازل شده و ترتیبهای دیگری است که غیر از اینهاست و ما آن ترتیبها را اول بار در کتاب کشتی نجات بشریت چاپ و منتشر کردیم، بعد از آن با توجه به تاریخهای مسلم صدر اسلام که در قرآن نیز از آنها یاد شده و تطبیق آنها با ترتیبهای مذکور و پس از چندین بار تجدید نظر متوجه شدیم ترتیب منسوب به امام جعفر صادق و ترتیب نزول ذکر شده در بالای سوره‌های قرآن در بعضی قرآنها از ترتیبهای دیگر به حقیقت نزدیکترند ولی هیچ یک صد در صد درست نیستند به دلایل زیر:

دلیل ترجیح ترتیب نزول منسوب به امام جعفر صادق:

در ترتیب بالای سوره‌ها که نوشته شده فلان سوره بعد از فلان سوره نازل شده و در جداولی که از روی آن تهیه گردماند و جزو بعضی قرآن‌ها منتشر گردماند سوره «الحمد» سوره پنجم در نظر گرفته شده بعد از سوره «مدرثر» و قبل از سوره «ابی لهب» و حال آنکه از اسم فاتحة الكتاب و همچنین دلایل دیگری که ما در ابتدای این کتاب نوشتیم و از اینکه این سوره در متن سوره «حجر» خلاصه قرآن و یک قرآن کوچک بمانند ده فرمان تورات معرفی شده پیداست که این سوره باید اولین سوره کاملی باشد که در همان شب اول بعثت حضرت محمد بعد از پنج آیه اول سوره «علق» نازل شده و اینکه در ترتیب نزول سوره‌های منسوب به امام جعفر صادق این سوره افتاده است بواسطه این بوده که اول بوده و افتاده.

دلیل دوم ترجیح جدول منسوب به امام جعفر صادق این است که در جدول منسوب به امام جعفر صادق سوره «مائده» سوره آخر معرفی شده و در جدول دیگر سوره توبه و سوره «مائده» قبل از سوره «توبه» گذاشته شده که صد در صد خلاف مطالب سوره «توبه» و سوره «مائده» است چون سوره «توبه» معلوم است بعد از جنگ تبوک و قبل از فتح مکه نازل شده و نمی تواند بعد از سوره «مائده» و آخرین سوره قبل از سوره «نصر» باشد و حال آنکه سوره «نصر» معلوم است بعد از فتح مکه و در مورد فتح مکه نازل شده است و نباید سوره آخر باشد.

دلیل اندک انحراف در ترتیب نزول سوره‌های منسوب به امام جعفر صادق: دلیل وجود انحراف در جدول منسوب به امام جعفر صادق این است که اولاً سوره «نصر» که مربوط به فتح مکه است و یا اقلاً مربوط به فتح حدیبیه می‌تواند باشد در قبل از سوره «نور» گذاشته شده که مدتها قبل از فتح حدیبیه نازل شده که آنرا مفسران گفته‌اند بعد از جنگ بنی المصطلق نازل شده بدلیل وجود مطالب مربوط به افک که در آنست.

ثانیاً در سوره «جن» که سوره‌ایست نازل شده در مکه مطالبی از قول چند نفر جن است که می‌رساند قبل از سوره «جن» بعضی از جنها مورد تبلیغ مطالبی از قرآن قرار گرفته‌اند و مناسب ترین مطالب برای تبلیغ جنها همراه با انسها در سوره «الرحمن» است که می‌رساند سوره «الرحمن» باید قبل از نزول سوره «جن» نازل شده باشد و چون در ترتیب نزول سوره‌های قرآن که مربوط به «عبدالله بن عباس» میباشد سوره «الرحمن» سوره سیزدهم شمرده شده ما نیز آنرا سوره سیزدهم به حساب آوردیم و می‌رساند که روی اشتباهی بوده که این سوره در جدول منسوب به امام جعفر صادق و دیگران سوره مدنی شمرده شود و سوره ۹۶ (در ترتیب مربوط به «ابن ندیم» سوره «الرحمن» قبل از سوره «جن» و سورهای مکی شمرده شد که چون در جدولش اشتباه زیادی بوده ما به جدول «ابن عباس» بیشتر اعتماد کردیم زیرا جدول ابن عباس را در مورد سوره‌های مکی درست تر دیدیم) رابعاً چون در آیه ۶۸ از سوره «انفال» در مذمت اسیر گرفتن جنگی از طرف پیغمبر اسلام و مؤمنان مطیع او آمده «اگر از قبل خالق عالم روی مصلحتی بطور موقتی مقرر نکرده بود که می‌توانید اسیر بگیرید شما مسلمانان را در گرفتن اسیر در جنگ بدر دچار عذاب میکرد» من متوجه شدم این دستور اسیر گرفتن چون منحصرأ در آیه ۴ از سوره «محمد» است باید سوره «محمد» قبل از سوره «انفال» نازل شده باشد و حال آنکه در جدول منسوب به امام جعفر صادق و سایر جداول دیگر سوره «محمد» بعد از سوره «انفال» به حساب آمده است. (در جدول منسوب به امام جعفر صادق سوره انفال سوره ۸۷ است و سوره محمد سوره ۹۴ و این اشتباه در تمام جداولهای دیگر نیز هست) و این می‌رساند که تمام این جداولها روی سطحی بینی هائی با توجه به بعضی روایات راست و دروغ و بدون تحقیق کامل ساخته شده و لذا ما جدول منسوب به امام جعفر صادق را با اینکه از دیگران به حقیقت نزدیکتر است از امام جعفر صادق نمی دانیم و آنرا منسوب به او معرفی کرده‌ایم مانند اکثر روایات منسوب به امامان و پیغمبر و اصحابش.

تبصره: درست است که من بر طبق نمونه‌های تحقیق که یادآوری کردم در یک یک سوره‌های قرآن برای جا دادنشان در

یک جدول صد در صد صحیح ترتیب نزول کوششهای همه جانبه نگرا نه بسیاری کردهام تا جدول گذشته را بوجود آورم لیکن باید بگویم در بعضی از سوره ها که وجودشان در عقب تر یا جلوتر تأثیری در معنا و تفسیر و هدایت های آیات قرآنی نداشته فقط از متن روایات و جدول های معتبر تر استفاده کرده ام و نمی توانم صد در صد یقین نمایم که جاهای آنها درست است الا اینکه یقین دارم جدول تهیه شده بوسیله من از جدول های دیگر به حقیقت نزدیکتر است.

چرا در قرآنها ی معمولی ترتیب نزول سوره ها در نظر گرفته نشد؟ با اینکه از روایات موجود معلوم میشود مسلمانان صدر اسلام میدانستند سوره های قرآن با چه ترتیبی نازل شده و با اینکه یکی از شرایط دانستن تفسیر صحیح آیات قرآنی در نظر گرفتن ترتیب نزول سوره های قرآن میباشد تا سابقه و لاحق آیات معلوم شود با این حال در زمان خلیفه سوم عثمان (رض) که قرآن مجید به چند نسخه رسمی نوشته شد و به مرکز استان های حکومت وسیع اسلام ارسال گردید (و بعداً تمام قرآنها ی دنیا از روی آنها رونویس شدند) حکومت وقت اسلام تصور میکرد مسلمانان برای فهم قرآن احتیاج به ترتیب نزول سوره ها ندارند و لازمست سوره های بزرگ که قواعد حکومتی اسلام در آنها بیشتر بیان شده و فهم آیات آنها آسانتر است جلوی قرآن گذاشته شود و سوره های قرآن به ترتیب هر چه کوچکتر میشوند عقب تر نوشته شوند در آن زمان متصدیان حکومت اسلام فکر نمی کردند یک قرن نمی گذرد که مسلمانان تحت نفوذ تبلیغات سوء بیگانگان قرار میگیرند و فهم قرآن کم کم مشکل میشود و رؤسای مذهبی و سیاسی با نفوذ مسلمانان روی کم ایمانی و جلب عوام الناس آیات قرآنی را سطحی و برای سوءاستفاده تعبیر و تفسیر میکنند و در نتیجه مذاهب و تفسیر های مختلف و کم و بیش باطل فعلی بوجود میآید. خوشبختانه دیدن انحرافات فوق و خواست الله باعث شد برای اول بار من به ترتیب نزول سوره ها توجه شدید کنم و بوسیله این توجه می بینم بیشتر آیاتی که تفسیر آن مشکل است از این طریق برای من تفسیرشان آسان میشود بطوریکه حتی میتواند بسیاری از اختلافات مذهبی مسلمانان را برطرف نماید به شرطی که علمای ایشان بخواهند.

اصول مطالب قرآن و اسلام: اصول مطالب قرآن و اسلام تقریباً در هر یک از سوره های قرآن جز چند سوره کوچک آن تکرار شده است در یک سوره، فشرده تر و در سوره دیگر، وسیعتر، و همانطور که قبلاً هم گفتیم این اصول بطور فشرده در سوره «الحمد» هست تا تمام مسلمانان اقلاً این سوره را که در نماز خود باید هر روز چند بار تکرار کنند مورد توجه قرار دهند و به معنای دقیق و کامل آن مطلع شوند و در کارهای خود آنها را در نظر بگیرند آری مطالب قرآن و اسلام سه است: اول: موضوعات مربوطه به شناخت خالق عالم و ایمان به او و شناخت صفات مخصوصه او و شناخت حدود شرک و توحید و اینکه او بدو طریق عمل میکند یکی روی قوانین طبیعی که از قدرت رحمانیت او سرچشمه میگیرد و یکی روی دلخواه خصوصی که حتی میتواند خلاف قوانین طبیعی ظاهری عمل کند که از قدرت رحیمیت او میباشد.

اصل دوم: موضوع آخرت است که در آن معلوم میشود انسان چگونه میمیرد و چگونه روح او از بدنش جدا میشود و پس از مرگ به نسبت عقاید و اعمال دنیائی خود چه مسیر و وضعی را خواهد داشت تا دوباره از زمین دیگری که بهشت و دوزخ در آنجاست و وسعت قسمت بهشتش به اندازه وسعت مجموع هفت زمین و آسمان ماه دار منظومه شمسی است در بدن و ساختمان جدیدی رانده میشود و نتیجه کارهای دنیائی خود را در حکومت وسیع آخرت در مدتی بس طولانی بصورت یک فرد پرکار یا در زحمت و یا خوشی مشاهده می نماید.

اصل سوم: مربوط به شناخت راه خوشبختی و بدبختی انسانها در دنیا و آخرت است و در این قسمت است که اصول تربیتهای دقیق اسلامی از حیث عقاید و اعمال گوشزد شده و عالترین نحوه تربیت اجتماعی در قرآن بیان شده است.

باید دانست که تمام مطالبی که در هر یک از سه اصل و موضوع فوق در قرآن است بطور مستدل و قابل قبول خردمندان و دانشمندان حقیقی تمام زمانها و مکانها تشریح شده اما طرز بیان این مطالب در قرآن طوری نیست که هر کس عربی قرآن را بتواند بخواند بتواند تمام آنرا بفهمد بلکه چنان پیچ و خمهایی در متن مطالب قرآن هست که جز اشخاص بی غرض و حقیقت خواه و کنجکاو و عمیق بین به حقایق علمی قرآن پی نمی برند . برای پی بردن صحیح به حقایق علمی قرآن و حتی حقایق جهان، در خود قرآن قواعد و میزانهائی ارائه شده که تا کسی بدانها اطلاع پیدا نکند به حقایق قرآن و اسلام بطور کامل پی نخواهد برد و من در اینجا دو راهنمایی و میزان از راهنماییهای علمی و مهم قرآن را گوشزد میکنم، یکی تذکری است در اول سوره حج که مردم در آنجا از حیث رفتن دنبال حقایق طبقه بندی شده اند و گفته شده کسانی حقایق را بطور کامل خواهند فهمید که در گفتگو و تحقیق از سه قانون حق فهمی خارج نشوند اول خلاف بدیهیات نگویند و نشوند دوم جز روی دلیل و منطق صحیح صد در صد یقینی چیزی را نپذیرند و سوم از کتاب و نوشته ای پیروی کنند که یقین داشته باشند که در آن جز مطالب یقینی و ثابت شده نوشته نشده است و در دنبال این توصیه گفته شده هر کس ذرمای از این سه راه منحرف شود در دنیا رسوا و پست بوده و در آخرت دچار عذاب میشود . تذکر مهم دیگر در اول سوره جمعه است که در آن گفته شده که پیغمبر اسلام با اینکه بیسواد بود از جانب الله مأمور شد حتی بیسوادان را به فضل عظیم الله راهنمایی کند و این فضل عظیم به شرطی نصیب کسی میشود که اول مقداری از آیات قرآنی را بشنود و خوب بفهمد . دوم برطبق آنچه فهمیده افکار خود را تصفیه و تزکیه نماید . سوم علاقه نشان دهد که کم کم به تمام مطالب قرآن آشنا شود . چهارم به حکمت و فلسفه مطالب قرآن اطلاع پیدا کند . و در مقابل اینگونه مردم که ممکن است بیسواد هم باشند بسیاری از باسوادان معروف به علمای دینی هستند که چون علاقه باطنی به فهم و هدایت به کتاب الله را ندارند و فقط اطلاعات دینی خود را برای ظاهر سازی و فریب مردم میخواهند ، آنطور که شایسته است نمی توانند به حقایق کتاب الله پی ببرند ، لذا بجای رسیدن به فضل عظیم الله در آخرت دچار سخت ترین عذابهای الله خواهند شد و متأسفانه باید گفت اکثر علمای مذهبی فعلی دنیای اسلام جزو این دسته اخیر میباشند اگرچه کتابهای مشهوری در موضوعات دینی نوشته و منتشر کرده باشند و یا اکثریتی از مردم دنیا آنان را دانشمند و دیندار بشناسند .

مخالفت شدید ابی لهب که عموی پیغمبر اسلام بود: از سوره دوم و آیه آخر سوره سوم که سوره «قلم» باشد پیداست که پیغمبر اسلام را مخالفانش از همان روزهای اول سخت و پی در پی تهدید میکردند تا شاید بتوانند او را بترسانند و از راهی که پیش گرفته و آنان تصور میکردند مأمور الله نیست بازدارند و در میان این تهدیدها و آزارهای مختلف که نسبت به محمد انجام میدادند و روز به روز شدیدتر میشد اذیت و آزار یکی از عموهای پیغمبر اسلام و زنش در اینجا قابل ذکر است زیرا خالق عالم آنرا در سوره ششم که بنام سوره «ابی لهب» است بطریق زیر یاد کرده است:

«دو دست ابی لهب ضرر دید و خود او نیز به ضرر رسید ، نه مال او و نه کارهایش نمی توانند آن ضرر را از او بردارد . او به آتشی خواهد سوخت که شعله ها دارد و زنش در آنجا هیزم کش است و در گردن آن زن ریشمانی بس اذیت کننده از لیف خرما خواهد بود .

تبصره: اینکه بعضی مفسران قرآن «تَبَّتْ» را «بریده باد» معنا کرده اند روی عدم توجه ایشان به لازم بودن «تَبَّتْ» بوده و آنان بغلط آنرا متعدی تصور کرده اند .

از عبارات بالا پیداست که ابی لهب در روزهای اول پیغمبری حضرت محمد فعالیتهایی بر علیه پیغمبر اسلام کرده و چون خالق عالم میدانسته که ابی لهب تا آخر عمر هم ایمان نخواهد آورد حتمیت ضرر دیدنش را در این سوره برای آینده با

ماضی آوردن فعل تبّ اعلام فرموده است. زن او که ام جمیل دختر ابوسفیان بود در مخالفت با پیغمبر اسلام به او کمک میکرد و حتی اگر ابی لهب زمانی نمی خواست برادر زادماش را اذیت کند زنش او را به اذیت وادار میساخت و لذا آن زن بنام هیزم کش او در دوزخ یعنی وسیله شدیدتر شدن عذاب او معرفی شده است.

وضع آینده ابی لهب: ابی لهب با اینکه با پیغمبری پیغمبر اسلام مخالف بود قلباً روی محبت فامیلی نمی خواست کسی برادر زادماش را اذیت شدید کند حتی بعد از اینکه عموی دیگر پیغمبر اسلام که سخت از پیغمبر حمایت میکرد فوت نمود ابی لهب گاهیگاهی از پیغمبر اسلام روی لزوم حمایت از فامیل، کمی حمایت میکرد حمایتی که هیچگونه ارزشی نداشت. او در جنگ با مسلمانان در جنگ بدر شرکت نکرد اگرچه در این جنگ به آنان کمک جنگی کرد ولی وقتی خبر شکست کافران و کشته شدن سران آنان بوسیله مسلمین از دهان غلام خودش در منزلش به او رسید ابی لهب سخت ناراحت شد و غلام خود را با شدت زد که در آنحال همسر برادر ابی لهب، «عباس بن عبدالمطلب» که آنجا بود ناراحت گردید و از پشت ضربه مجروح کنندمای بر سر او زد بطوریکه ابی لهب از جراحت آن هفت روز در رنج بود و در همان زمان به مرض طاعون بشوری نیز دچار گردید و از آن بیماری مرد و در حال مرگ دچار چنان تعفنی شده بود که کسی حاضر نبود به او نزدیک شود و او را دفن نماید تا آنکه به غلامانی سیاه اجرت زیادی دادند و آنان جسد او را بردند و دفن کردند.

منطق استدلالی قرآن برای اثبات زندگی پس از مرگ برای ارواح بشر و حتمی بودن مجازات و پاداش اعمال خوب و بد در زمین آخرت و در جهنم و بهشت:

بعد از نزول سوره «ابی لهب» در سوره ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ مطالبی درباره شناساندن الله و اثبات زندگی پس از مرگ و چگونگی وحی الله بر پیغمبر اسلام و تعیین راه رستگاری بشرها با فلسفه‌هایی بس عالی و روشن، می بینیم که این راههای استدلالی در اکثر نزدیک به تمام سوره‌های قرآن با عبارات و معانی گوناگون تکرار میشود. در اینجا لازمست گفته شود، در قرآن همیشه از چهار طریق اثبات زندگی پس از مرگ و آخرت میشود:

فرم اول: بصورت قسم و سوگند: این فرم استدلال در مواردی است که میخواهد تذکر دهد تمام لوازم زندگی و محاسباتی کارهای بشر و آنچه در طبیعت هست برای تأمین زندگی بشر خلق شده. برای اثبات این مدعاست که در قرآن قسمهایی است تا گفته شود آن موارد دلیل و شاهدند بر اینکه انسان هدف خلقت است و لذا بعد از ایجاد تمام مخلوقات بوجود آمد تا کاملترین مخلوقات باشد و برای این، همه چیز در اختیار او نهاده شده که در زندگی دنیا یک دوره دروس تربیتی را ببیند تا نقش عالی و اصلی خود را در آخرت بتواند بطرز کاملتری ایفا نماید والا اگر چنین هدفی در خلقت نبود زندگی پوچ بود و لازم نبود ایجاد شود. چون درک این منطق و استدلال بسیار فلسفی و دوراندیشانه بوده و فقط برای قلیلی از متفکران قابل توجه است. در قرآن موضوع فوق از طریق سه فرم دیگر زیر که درک آن آسانتر است اثبات شده است.

فرم دوم: توجه به تاریخ اقوام خوب و بد در گذشته است: این راه دوم بر این مبناست که چگونه جامعه‌های فاسد زمان پیغمبران که دارای قدرت و تمدنهایی بودند چون با پیغمبران مخالفت کردند بطور معجزه‌آسا و غیر طبیعی طبق پیشگوئی پیغمبران دچار هلاکت ها و بدبختی هایی شدند و در تاریخ بشری این نتایج را گذاشتند که عاقبت کار این بدکاران و بدفکران و فسادجویان پر قدرت، جز بدبختی نبود ولی خوش نامان تاریخ بشری همان مصلحان مذهبی بودند که مبلغ وجود آخرت بودند.

فرم سوم: اثبات آخرت در قرآن پیش کشیدن قانون وجود حتمی بازگشت در حرکت همه چیز و از بین رفتن هیچ ماده‌ای

و تغییر شکل یافتن همه اشیاء در مسیری بسوی کامل و کاملتر شدن است: در این فرم استدلال انسانهای کنجکاو متوجه میشوند همانطور که خون در بدن ضمن گردش های صغیر و کبیر خود پی در پی زنده میشود و کاری انجام میدهد و میمیرد و دوباره زنده میشود و می میرد، و همانطور که شب تبدیل به روز میشود و دوباره روز به شب تبدیل میگردد و همانطور که آب باران پس از مشروب کردن زمین دوباره به آسمان میرود تا سال دیگر دوباره پائین آید و همانطور که گردش زمین و ماه و خورشید و همه و همه دارای رفت و برگشت و تکرارهای مخصوصی از مرگ و زندگی هستند یکی در مدتی کم و دیگری در زمانی طولانی، زندگی انسان نیز در مسیری است که باید پس از مرگ دوباره بطرز کاملتری به زندگی دیگری برگردد طبق آنچه پیغمبران الله گفته اند.

فرم چهارم: استدلال قرآن برای کسانی است که نمی خواهند بواسطه جهل یا غرض خود به سه فرم استدلال بالا توجه کنند برای اینان گفته شده چه بخوانند و چه نخوانند عاقبت در زمانی معین دچار حوادثی پر عذاب خواهند شد چه در زندگی دنیا و چه در عالم برزخ و چه در دوزخ و این تهدیدها همیشه با پیشگونی هائی توأم است برای حوادث دور یا نزدیک آینده، تا برای مردمی که در آینده می آیند و آن پیشگونی ها را می بینند دلیل بزرگی شود بر راستی پیغمبری پیغمبر اسلام، و در این قسمت است که هم علامات آخر زمان و آخر زندگی بشر در دنیا، در آنست و هم تشریح اوضاع پس از مرگ تا آخرت و پیدایش جهنم و بهشت و پیشگونیهای علمی و اجتماعی مختلفی که ما در کتاب معجزات علمی قرآن آورده ایم و از زمان پیغمبر اسلام تا به امروز درست درآمده است مؤید آن است.

قطع موقتی وحی بر پیغمبر اسلام: از دو سوره ۱۱ و ۱۲ چنین فهمیده میشود که پس از نزول ده سوره فوق بر پیغمبر اسلام مدتی کوتاه وحی و پیغام رسانی الله بر پیغمبرش محمد قطع گردید و دیگر سخنی از عالم غیب بر پیغمبر اسلام نمی رسید و پیغمبر اسلام از این قطع رابطه سخت ناراحت شده بود و علت آنرا نمی دانست. روایات در تعداد روزهای قطع وحی مختلف است بعضی دوازده روز و پانزده روز تا چهل روز هم گفته اند و مسلم این است که از ابتدای شروع وحی میان زمان وحی دو سوره فاصله کمی بوده، چند ساعت یا حداکثر چند روز، و با توجه به این فاصله های کم شاید مدت قطع وحی خیلی بیشتر از طولانی ترین فاصله میان سوره های قبل بوده، بهرحال چون مدتی وحی قطع شد پیغمبر اسلام و مسلمانان معذور اولیه بسیار ناراحت شدند و وسوسه ای در خود پیغمبر اسلام پیدا شد که مبدا رابطه الله با او بکلی قطع شده باشد بخصوص که مخالفان، او را دیوانه و جن زده و خیالاتی میگفتند و این قطع وحی را هم دلیل بر بی اصل بودن ادعای پیغمبر اسلام می پنداشتند و از روی مسخره به پیغمبر اسلام میگفتند پروردگار تو، تو را رها کرده و بر تو غضب کرده است؟ از متن سوره یازدهم پیداست که پیغمبر اسلام در این مدت قطع وحی با پروردگار خود راز و نیاز میکرد که ای خالق عالم و ای پروردگار من که مرا برای پیغمبری مأمور کردای برای چه مرا کنار زدی و از من قطع رابطه نمودی مگر بر من غضب کرده ای که به من چنین کردای؟ باری پس از مدتی که از وحی خبری نبود ناگهان پیغمبر اسلام دید که سوره یازده بر او نازل شد یعنی سوره «ضحی» و در آن به او چنین گفته شده:

«به شهادت زمان بعد از ابتدای روز که به طرف ظهر و شدت روز میرود (ولی نزدیک بیان این حرکت و تکامل را حس نمی کنند) و به شهادت بعد از ابتدای شب (که نزدیک بیان تغییر آنرا بسوی روز درک نمی کنند) این قطع شدن موقتی وحی دلیل بر آن نیست که پروردگار تو از تو برای همیشه قطع رابطه کرده باشد و بر تو خشم گرفته باشد (و تو نباید چنین نزدیک بین باشی) و بدان که زمانهای بعد بسیار بهتر از زمانهای اولیه پیغمبریت برای تو خواهد بود. و منتظر باش

که در آینده پروردگارت آنقدر به تو بخششها خواهد نمود تا بسیار خوشنود شوی، آیا تو را پروردگارت یتیم نیافت و مکانت داد؟ (اشاره به زندگی او در خانه پدر بزرگش عبدالمطلب بعد از مرگ پدر و مادرش میباشد و پس از مرگ عبدالمطلب نیز عمویش ابوطالب او را بخانه خود برد و چون پدر از او نگهداری کرد) و تو را گمراه دید و هدایت کرد (اشاره به گمراهی قبل از بعثت اوست که او هم بیسواد و هم بیخبر از کفر و ایمان بود و اصلاً نمی دانست دین و ایمان یعنی چه و با این حال به آموزشهای عالیه قرآن از طریق وحی هدایت شد.) و فقریت یافت و بی نیازت نمود (اشاره به پیش آمد همسری او با خدیجه و ثروتمند شدن او بوسیله خدیجه است) پس تو نیز بر هیچ یتیمی تندی نکن و هیچ تقاضا کننده محتاجی را از خود با نهیب مران و نعمت پروردگارت را همیشه به زبان آور.»

تبصره ۱: مطالب بالا به پیغمبر اسلام و مسلمانان می آموزد که انسان نباید پیش آمدهای موقتی را که اندک زمانی به یک حال جلوه میکند دائمی تصور کند بلکه همیشه باید به تغییر گرفتاریهای خود در آینده امیدوار باشد همانطوریکه روشنائی روز موقتی است و به تاریکی میرسد و تاریکی موقتی است و به روشنائی میرسد و یا اگر کسی یتیم شد امکان دارد کسی پیدا شود که مانند پدر و مادر و بلکه بهتر از او نگهداری نماید و یا اگر مدتی گمراه و بیخبر باشد ممکن است بوسیله کسی هدایت شود و یا فقیر بواسطه پیش آمدی متمول شود، انسان باید همیشه به الله توکل نماید و به او امیدوار باشد مخصوصاً کسی که برای راه الله کوشش می نماید. غیر از آموزش عمومی فوق قطع شدن موقتی وحی بر پیغمبر اسلام این فایده را هم داشت که مردم کنجکاو و بی غرض متوجه شوند پیغمبر اسلام از خود اختیاری در مطالب قرآن نداشته که چنین حادثهای رخ داده و حتماً مأمور الله بوده والا اگر سورههای قرآن ساخته فکر پیغمبر اسلام بود در زمان قطع وحی چیزی از خود میساخت و دچار بد گوئی و بد گمانی مردم روی قطع شدن وحی نمیشد.

تبصره ۲: در قرآن هر کجا به چیزی قسم و یا سوگند خورده شده منظور از قسم شهادت و استدلال است و به هر چیزی قسم خورده شود آن چیز وضعی دارد که میتواند دلیل بر اثبات موضوع مورد قسم باشد و اینکه در میان مردم رسم شده به الله برای انجام کاری قسم میخورند برای این است که بگویند الله که در همه جا حاضر و ناظر است شاهد بوده که آن کار انجام شده و از روی قسمهای قرآن مسلمانان اولیه تعلیم گرفتند فقط به چیزی برای کاری قسم بخورند که آن چیز شاهد راستی آن کار باشد و هرگز نباید در جاهائی که دلیل واضحی بر مدعای کسی نیست بی جهت به الله قسم بخورند و اگر کسی به دروغ به الله برای ضرر زدن به کسی قسم میخورد و دروغ او فاش میشد لازم بود مجازات شود و هشتاد تازیانه میخورد.

نزول سوره دوازدهم: بعد از نزول سوره یازدهم که دوباره وحی بر پیغمبر اسلام شروع شد زمانی کوتاه نگذشت که سوره «انشراح» بر پیغمبر اسلام نازل گردید مطالب این سوره نیز اشاره به حادثه قطع وحی است که در آن گفته شد: «حال که دیدی بوسیله تجدید وحی دل تنگت باز شد و آن بار سنگینی که در اثر قطع وحی در پشت خود حس میکردی از پشت بوسیله الله برداشته شد یقین بدان که اگر در راه ابلاغ رسالت دچار سختیهای میشوی این سختی ها هم موقتی است و خود این سختیها باعث میشود که کارت آسان و آسانتر شود پس در تبلیغ رسالت سستی ننما و اگر از کار پرزحمتی در این راه راحت شدی خود را به رنج کار دیگری در این راه بدار.»

نزول سوره ۱۳: سوره سیزدهم سوره «الرحمن» است این سوره که پارهای از مسلمانان نادان روی تلقین دشمنان اسلام آنرا برای مرده گان میخوانند سوره ای است بسیار مهم که خطایش غیر از انسانها، به جنها نیز میباشد و در آن تشریح شده که جنها موجوداتی شبیه بشر هستند از جنس ضد ماده و در این سوره مطالبی است علمی و معجزه آسا که کشف حقایق آن از

اکتشافات علمی اخیر دانشمندان فضائی و دانشمندان فیزیک است (به کتاب معجزات علمی قرآن مراجعه شود) از مطالب سوره «جن» که سوره ۴۲ می باشد پیداست که حادثه قطع وحی و در دنبال آن نزول سوره های ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ باعث شد پیغمبر اسلام برود در میان جمعیت مردم مکه این سه سوره مهم مخصوصاً سوره «الرحمن» را بخواند و مردم نیز روی کنجکاوی برای شنیدن آنها بهم فشار بیاورند و سخنان عجیبی را که درباره جنها در آنست بشنوند در سوره «جن» یادآوری شده که چند نفری از جنهای بی غرض و فهمیده نیز بخواست الله به آنجا کشیده شدند تا مانند انسانها از قرآن تعلیم بگیرند و بسوی جنهای دیگر بروند و آنان را به دین اسلام تبلیغ نمایند.

نزول سوره های عصر و عادیات یا سوره های ۱۴ و ۱۵: پس از نزول سوره «الرحمن» با فاصله زمانی بیشتری سوره بسیار کوچک «عصر» با محتوای یک راهنمایی بزرگ اجتماعی برای مبلغان دین حق که درس صبر و کوشش و شکیبائی به آنان میدهد نازل گردید و پس از مدتی بعد از آن سوره اخلاقی و اجتماعی جالب «عادیات» نازل شد که بدگوئی شدیدی نسبت به غارتگران تمام جوامع بشری است.

مرگ دومین پسر پیغمبر اسلام: پیغمبر اسلام از خدیجه همسر باوفا و مؤمن خود پسری بنام قاسم آورده بود که بیش از دو سال نماند و قبل از اینکه پدرش پیغمبر شود دارفانی را وداع گفت و لذا پیغمبر اسلام مشهور به ابوالقاسم شده بود. بعد از بعثت، قبل از اینکه سوره شانزدهم نازل گردد پسر دیگر تازه تولد یافته اش که عبدالله نام داشت نیز وفات یافت. چون مخالفان پیغمبر اسلام شنیدند، بعضی از آنان او را گفتند که دُم بریده است و اَبتر، و سرزنشش کردند که اگر خالق عالم او را دوست میداشت پسران او را از بین نمیرد تا پس از خود نسلی نداشته باشد. پیغمبر اسلام از این سخن آنان ناراحت شده بود که چرا باید پسر من بمیرد تا آنان چنین گویند خالق عالم برای رفع ناراحتی پیغمبرش و جواب دادن به آن مردم نادان سوره «کوثر» را که سوره شانزدهم می باشد نازل فرمود که مطالب آن این است:

«ما به تو آن چیزی را بخشیدیم که خوبی های بسیار را در دنبال دارد (اشاره به قرآن و نبوت است که باعث شد هم پیغمبر اسلام به هدایت بسیاری نائل شود و در پیشگاه الله به بزرگترین مقام برسد و هم از نظر دنیائی ریاست و نفوذی بسیار و طرفدارانی بیشمار بدست آورد که آثار آنها تا آخر دنیا و آخرت خواهد ماند و از هر فرزند و نسل خوبی، بهتر و افتخار آمیزتر می باشد) پس بجای ناراحت شدن از سخن نادانان برای پروردگارت نماز بخوان (تا او را مدح و ثنا کنی و فضل او را بیاد آوری) و شتریکش (یعنی بهترین و با ارزش ترین مال خود را که شتر است بکش تا گوشت آنرا بشکرانه فضل عظیم الله به فقرا بدهی) و یقین بدان که آنکس ترا سرزنش میکند خودش دم بریده و بی اثر خواهد شد.»

تبصره: هرگاه به تفسیرهای قرآن که تا به حال منتشر شده چه تفسیرهای اهل سنت و چه تفسیرهای شیعه مراجعه نمائید و یا به تاریخهای معروف اسلامی رجوع کنید خواهید دید که درباره این سوره بسیار روشن و کوچک چه مطالب موهومی از طریق روایات و احادیث دروغ گفته اند و چگونه مطالب مختلفی در تفسیر این آیات آوردند و چگونه لفظ کوثر را که بسیاری از چیزهای خوب است به حوض موهوم کوثر و شفاعت افترا آمیز به پیغمبر اسلام آنهم از قول خود پیغمبر اسلام و اصحابش تفسیر کردند؟!

نزول سوره هفده: در این سوره که به سوره «تکواثر» معروف است از یکی از صفات بد انسانهای خود بین، بدگوئی شده و آن صفت بخود بالیدن انسانها در مقابل هم است در چیزهایی که از دیگران بیشتر دارند بطوریکه افتخار میکردند حتی قبر مرده های ایشان تشریفات و زرق و برق بیشتری از پائین تران دارند و در این سوره کوچک برای انسانها گفته شده اگر

خوب فکر کنند میتوانند قبل از اینکه بمیرند از روی تفکر علمی نتیجه بد حتمی این صفت خود را در جامعه و از پس مرگ، برای خود ببینند تا زمانی که مرگشان برسد و روحشان در عالم برزخ و قیامت نتیجه کارهایشان را عیناً خواهند دید.

نزول سوره «ماعون» و «کافرون» (سوره ۱۸ و ۱۹): سوره «ماعون» و «کافرون» با فاصله نامعلومی از پس هم نازل گردیدند و در سوره اول گفته شده آنانکه دین حق را ناحق میدانند کسانی هستند که نه علاقهای به عقاید منطقی و تربیتی دارند و نه حس ترحم اجتماعی صحیح در آنهاست و حتی مانع ترحم و دلسوزیهای دیگران به محتاجان میشوند و در سوره «کافرون» گفته شده ای محمد کسانی که راهنماییهای پیغمبری تو را کفران میورزند و نمی پذیرند بگو من اطاعت بندهوار از چیزهاییکه شما از آن اطاعت بندهوار میکنید نمی کنم و شما هم سزاوار آن نیستید که از آنچه من اطاعت بندهوار میکنم اطاعت بندهوار کنید و پیش از اینکه من پیغمبر شوم نیز اطاعت بندهوار از موهومات مذهبی مورد بندگی و تقلیدتان نمی کردم و شما هم هرگز اطاعت بندهوار از کسی نخواهید کرد که من اطاعت بندهوار میکنم دین شما برای خودتان باشد و دین من برای خودم. مطالب سوره «کافرون» حاکیست که:

اولاً- پیغمبر اسلام قبل از پیغمبری مردی موهوم پرست و پذیرنده موهومات مذهبی بت پرستان نبوده (روی نادانی و عوام فریبی) و از وقتی که به رشد رسید با اشاره ای که در سوره ۱۱ نیز شده تا زمان پیغمبری، کاری به مذهب مردم اطراف خود چه بت پرست و چه یهودی و مسیحی نداشته و تنها فشار مأموریت پیغمبری او را وادار کرده راه اسلام را پیش گیرد و بخودی خود حتی جوینده دین حق هم نبوده است.

ثانیاً - این سوره معلوم میدارد منظور از کافر دانایانی هستند که میتوانند حق را بفهمند ولی روی منافع خود نمی خواهند حق را بپذیرند بلکه برای فریب مردم خود را همرنگ و هم عقیده مردم جلوه میدهند و مطیع و بنده عقاید نادانان هستند. ثالثاً- این سوره میرساند که هرکس هر نوع عقیده و روشی حق و یا باطل در هر جامعه داشته باشد عقیده و روشش دین اوست و معنای دین و مذهب و طریقت و شریعت یکی است و نباید دین را منحصرأ به دین حق پنداشت و هر دینداری را خوب دانست.

نزول سوره بیست: در سوره بیستم که سوره «فیل» باشد خالق عالم به داستان لشکر فیل دار ابرهه پادشاه یمن که برای خراب کردن مکه آمده بود و معجزه آسا دچار عذابی آسمانی بوسیله پرندگان دریائی گردید اشاره میکند و پیغمبر اسلام و کافران مکه را گوشزد میکند که آن حادثه برای نگهداری مکه، جهت آیندای بوده که از پیغمبری پیغمبر اسلام باید در مکه و عربستان پیش آید و کافران مکه اگر به مخالفت خود ادامه دهند و بخواهند مانع اراده الله گردند دچار عذاب از جانب الله میشوند.

نزول سوره «فلق» و «ناس»: این دو سوره که با فاصله کمی از زمان نازل شده دو سورهای هستند که مجموع پیش آمدهای بد برای انسانها را بطور کلی بیاد انسانها میآورند چه بدیههای ظاهری و مادی و چه بدیههای معنوی مربوط به ضد ماده، و مؤمنان را توصیه میکنند که در مقابل این پیش آمدهای بد، که انسان کمتر در رفع آن اختیار دارد لازمست به خالق عالم که پروردگار تمام خلقت است و پروردگار تمام مردم دنیا، پناه ببرند تا از شر آنها محفوظ بمانند. (فلق در این سوره به معنای تمام خلقت است نه سپیده صبح که ربطی به مطالب سوره «فلق» ندارد)

نزول سوره بیست و سه: این سوره بنام سوره «اخلاص» یا «توحید» یا «صمد» نامیده شده که یکی از سورهای پرمعنا و هدایت کننده فکری مسلمین است که در جواب سنوال و تعجب و بدگمانی کسانی نازل شده که وقتی دیدند لفظ الله از

سوره ۸ و در سوره های ۹ تا ۲۲ کاملاً از یاد رفته و بجای آن لفظ رَبّ آمده با تعجب میپرسیدند مگر محمد دو خدا دارد که در سوره های اول تا هشتم بنام الله است و سوره های تا ۲۲ بنام رَبّ، لذا در سوره ۲۳ آمده است: «ای محمد به آنان بگو رب نیز همان الله و یگانه خدا است (الله اسم ذات خالق عالم است و رَبّ اسم صفت اوست یعنی کسی که پرورش و تربیت و اصلاح خلقت و مردم از او و بدست اوست).»

نزول سوره بیست و چهار یا سوره «نجم»: سوره «نجم» در اسلام اهمیت فراوان دارد زیرا در آن چگونگی وحی الله بر پیغمبر اسلام بیان شده است و گفته شده حضرت محمد بدون آنکه خودش ارادای در دیدن عامل وحی و موضوعات مورد وحی داشت هر زمان الله میخواست بر او وحی میفرستاد و این وحی که بصورت الفاظ قرآن در حافظه پیغمبر اسلام دقیقاً ثبت میشد و یک رابطه روحی بود با پیغمبر اسلام، به این طریق که روح القدس یا جبرئیل یا بعبارت روشنتر و علمی، شدیدالقولاً آنها از جانب الله به روح پیغمبر اسلام میرساند. پیغمبر اسلام در هر کجا و هر حال بود وقتی لازم میشد که به او چیزی از قرآن وحی شود با چشم روحش (نه چشم سر) میدید ستارهای که همان شدیدالقولاً یا جبرئیل باشد (شدیدالقولاً یعنی مجموعه ای از چند قوه و انرژی که به هم فشرده شده باشند و یک واحد مستقل را چون یک دستگاه بوجود آورده باشند که کار آن بیرون دادن قوای باشد که از آن قوه الفاضلی به فرمان الله پدید آید جبرئیل نیز یعنی قوه الله و روح یعنی قوه و انرژی) در افق بالای آسمان پیدا شد و سرعت پائین افتاد و به پیغمبر اسلام نزدیک شد (بفاصله کمتر از دو کمان) و روح پیغمبر اسلام را تحت نفوذ خود قرار داد بطوریکه گوش روحی او از آن ستاره مطالب قرآن را میشنید و آن شنیده های روحی در حافظه پیغمبر اسلام ثبت میگردد و بعداً که بحال عادی برمیگشت آنها به مردم ابلاغ مینمود.

اسراء پیغمبر اسلام که آنها بغلط معراج میگویند؛ در سوره «نجم» در دنباله مطالب مربوط به وحی آیات ۱۱ تا ۱۸ میباشد که مربوط به اسراء یا سیر شبانه پیغمبر اسلام به آسمان است و ترجمه آیات فوق این است:

«روح پیغمبر آنچه را در هنگام وحی دید به حافظه پیغمبر دروغ نگفت آیا شما با او در آنچه در هنگام وحی مشاهده میکنید (روحش مشاهده میکند) مجادله میکنید؟ و حال آنکه او علاوه بر مشاهده جبرئیل در هنگام وحی، یکبار دیگر او را نزد آن درخت سدر انتهائی که بهشت موعود در آنجاست با هر خصوصیتی که در زمین میدیده است دیده است. (یعنی اگر شماها روی عدم اطلاع دقیق و عدم باورتان در وحی الله بودن مطالب قرآن شک دارید و با او جدل میکنید او که خودش بطور مکرر در زمین و آسمان جبرئیل را دیده شک ندارد و جدلهای شما در او بی تأثیر است) وقتی او چیزهای عجیبی دید که آن درخت سدر را میپوشاند چنان مورد دقت او قرار گرفت که چشم روحی او برنگردید و از ادامه دیدن دست نکشید و در آن زمان مقداری از نشانه های بزرگتر پروردگار خود را مشاهده نمود (در زمین درخت سدر درختی است میوه دار با برگهای سبز و بس زیبا و پرسایه که در مکانهای گرمسیر فراوانست و از برگهای آن بجای صابون استفاده میکنند و پیغمبر اسلام شبیه آنها در نزدیکی بهشت با خصوصیتی غیر قابل توصیف برای بشرها دیده و او در مشاهده آن چیزهای عجیب مانند سطحی بینان نبوده که زود خسته شود و دقت نکند.»

از مطالب روشن بالا پیداست که روح پیغمبر اسلام در یک زمان مخصوص و فقط یکبار در تمام عمرش به آسمان برده شده به جایی که بهشت موعود آنجاست و او را برای آن بدانجا بردند که نشانه هایی از تشکیلات خلقت را به او نشان دهند تا اگر در قرآن مطالبی راجع به خلقت و آسمانها و زمینها و آفتابها برای او گفته میشود بیخبر نباشد و بتواند برای مسلمانها تشریح کند.

مسجد الاقصی: چند سال پس از سوره «نجم» سوره «اسراء» نازل گردید که سوره ۵۳ میباشد و آیات اول و ۶۰ آن درباره

اسراء یا معراج مشهور است. در آیه اول گوشزد شده:

«خالق عالم بنده خود محمد را در شبی از مسجدالحرام بسوی مسجدالاقصی برد (مسجدالاقصی یعنی دورترین مسجد) که اطراف آن بوسیله الله پر برکت شده بود و پیغمبر اسلام را برای آن به آنجا برد تا مقداری از نشانه‌های خودش را به او نشان دهد.» ملاحظه میکنید که در این آیه مسجدالاقصی انتهای سیر شبانه پیغمبر اسلام میباشد که در سورة «نجم» بنام سدرۃ المنتهی آمده و چون معنای اقصی و منتهی یکی است کاملاً پیداست که مسجدالاقصی در روی زمین نیست بلکه در آسمان است و آنرا از لحاظ اینکه جای سجده مقربان در درگاه الله بوده و نسبت به مردم زمین دورترین مسجد است مسجدالاقصی معرفی شده و چون آنجا جایی سبز و خرم و پربرکت بوده تشبیه به درخت سدر شده و حتماً برای مقربان درگاه الله آنجا چون محوطه درخت سدر است و بصورت درخت سدر دیده میشود، در آیه ۶۰ از سورة «اسراء» ذکر شده:

«هنگامیکه به تو گفتیم آنکس که تو را برای پیغمبری پرورش داده به تمام مردم احاطه دارد، آن رؤیائی را که به تو نمودیم جز آزمایشی قرار ندادیم همانطور که ذکر درختی در دوزخ نیز برای آزمایش مردم است.»

در این آیه صریحاً اعلام شده که جسم پیغمبر اسلام به آسمان و بسوی زمین بهشت برده نشد بلکه روح او برده شد و آنچه مشاهده نمود مشاهده خوابی راست و مشاهده روحی بوده نه جسمی.

روح پیغمبر اسلام چگونه بدون آنکه از بدن جدا شود به چنان جای دوری بسرعت رفت؟ در جواب باید گفتک چون روح بممانند قوه الکتریسته و نور نوعی انرژی است بوسیله حاملهائی که ما از آن خبر نداریم برده میشود همانطور که بوسیله سیم میتوانیم الکتریسته را بهر کجا بخواهیم ببریم و یا بوسیله هوا امواج صوتی به جاهای بسیار دور میرود یا امواج نور بسرعت از خورشید به ما میرسد و آنچه مسلم است روح پیغمبر را عواملی روحی به فرمان الله بدون آنکه اختیاری در این مورد داشته باشند برده‌اند.

اصطلاح غلط معراج از کجا آمده؟ در عربی معراج یعنی نردبان و هرچیزی که پله‌ها دارد و بر آن بالا میروند چون در باب ۲۸ از سفر پیدایش تورات نوشته شده یعقوب در خواب دید که از نردبانی که از میان زمین و آسمان بود بالا رفته و الله را بر سر آن دیده که به یعقوب میگوید ذریت تو در مغرب و مشرق و شمال و جنوب زمین مانند غبار منتشر خواهند شد خرابکاران اسلام نیز که اکثرشان یهودی بودند با ساختن معراج نامه‌های پرموهوم موجود در تفسیرهای قرآن خواستند پیغمبر اسلام و اسراء او و قرآن مجید را مسخره کنند و این خرابکاران، با نفوذی سیاسی و اقتصادی که در زمان خلافت عباسیان در میان مسلمانان داشتند اینگونه بوسیله عمال مسلمان نماهای خود، اسلام را آلوده کردند و حال آنکه سر تا پای معراج نامه‌ها دروغ محض است و چنانکه درباره عجایب هفتگانه نوشته‌اند براق هم که در داستان معراج آمده بتی بوده که برمک جد برامکه متولی بت خانهاش بوده و بنابراین آمدن پیغمبر اسلام همراه با جبرئیل به بیت المقدس سوار بر براق تمامش دروغ بوده است.

(شرح مفصل تری درباره معراج در کتاب معجزات علمی قرآن بیان داشتیم به آن کتاب مراجعه شود.)

تبصره: چنانکه از آیات قرآنی بدست می‌آید ذکر سیر شبانه روح پیغمبر اسلام به آسمان در قرآن از لحاظ مردم برای آزمایشی بوده تا گروهی که دنبال بهانه بر علیه پیغمبر اسلام میگشتند از شنیدن این حادثه بیشتر با او مخالفت کنند و بیشتر عدم اطاعت خود را نسبت به الله نشان دهند و مؤمنان حقیقی که افرادی کنجکاو و دانا در شناخت حق و باطل بودند بر ایمانشان افزون گردد زیرا اگر پیغمبر اسلام چنین مشاهداتی را نکرده بود آیات مربوط به علوم فضائی و کرات آسمانی را خوب درک نمیکرد و برای مسلمانان با توضیحات شفاهی خودش آنرا روشن نمی نمود.

داستان پر دروغ غرائیق: از جمله مطالب دروغی که بعضی از دشمنان اسلام در لباس مسلمانی در بعضی کتب تاریخی اسلامی و تفسیر قرآن در سوره «نجم» آورده‌اند داستان پر دروغ غرائیق است، که گویند پیغمبر اسلام در میان عده‌ای از مؤمنان و مشرکان در خانه کعبه نشسته بود که آیات سوره «نجم» نازل گردید پیغمبر اسلام آنرا شمرده شمرده برای مردم میخواند و چون آیات بعد از آیات مربوط به اسراء را خواند و گفت «أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ» شیطان در دهان او انداخت که بگوید «تِلْكَ الْغَرَائِيقُ الْعُلَىٰ وَاِنَّ شَفَاعَتَهُنَّ لَتَرْجَىٰ» و این از آنرو بود که خودش میخواست آیاتی نازل شود که زیاد بر علیه بت پرستان نباشد و شیطان هم این دو جمله را در دهان او انداخت که بت پرستان راضی شوند و این باعث شد که پس از خواندن آیات سوره «نجم» که جمعا ۶۲ آیه است و آخر آن آیه فَاَسْجُدُوا لِلَّهِ وَاعْبُدُوا میباشد هم مؤمنان و هم مشرکان با هم بسجده افتادند و پس از آن جبرئیل نزد پیغمبر آمد و آیه ۵۲ و ۵۳ و ۵۴ از سوره «حج» را بر او وحی کرد که معنای آنها این است: «و ما پیش از تو هیچ پیغام رسان یا پیغامگیری را نفرستادیم مگر اینکه وقتی آرزو میکرد، شیطان در آرزوی او دخالت میکرد ولی الله دخالت شیطان را از بین میبرد و نشانه‌های خود را محکم میگرداند و الله دانا و پر حکمت میباشد و حکمتش در این مورد این است که الله آنچه را که شیطان دخالت میکند وسیله آزمایش قرار میدهد تا آنانکه در دلشان بیماری عدم قبول حق میباشد بیشتر مخالفت نمایند و باید در مخالفتی عمیق باشند تا آنانکه دانش دین را بدست آورده‌اند بدانند مطالب قرآن حق است و از پروردگار تو میباشد و بر ایمانشان افزون میگردد.....» جواب این دروغ پردازان این است که اولاً سوره «نجم» در سالهای اول بعثت نازل شده و سوره «حج» که سوره ۱۰۵ میباشد در سال زمان نزدیک به هجرت و فاصله نزول این دوسوره حدود ده سال است و ثانیاً آیات سوره «حج» همه بهم مربوط و در یک زمان نازل شده‌اند و از متن آیاتش پیداست که منظور از آرزوی پیغمبر اسلام و سایر پیغمبران آرزوی زودتر دیدن وعده پیروزی الله بوده که در این مورد پیغمبران روی تصور بی خبرانه خود چیزهایی به مردم میگفتند که مردم تصور کنند بزودی این وعده عملی میشود و وقتی میبینند عملی نشد از الله میخواستند که چرا وعده او بزودی عملی نشد و نمیرسد و چرا عذابی که کافران باید بینند نمی بینند (آیه ۸ تا ۱۶ از سوره «قلم» و آیه ۱۲ از سوره «هود» نیز نمونه ایست از دخالت وسوسه شیطان در آرزوی پیغمبر اسلام) ثالثاً معنای عبارت «أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ» این است که در مقابل خالق عالم که پیغمبرش را از طریق وحی و اسراء بر علوم واقف کرده، لات و منات و عزری که بتهای شما هستند برای شما چه کاری انجام داده‌اند و این سؤال در آیه فوق اهانتی است بر بت پرستان، چگونه ممکن است در دنبال آن اهانت پیغمبر اسلام برای دلخوشی شنوندگان یا به زبان خودش یا روی القاء شیطان بگوید «این بتان جوانانی زیبا و بلند پایه هستند و شفاعت ایشان مورد امید است؟!!!»

ایمان آوردن عبداللہ بن مکتوم: پس از نزول سوره «نجم» سوره «اعمی» نازل شد یعنی سورهای که درباره آن شخص کور است در آن سوره که سوره ۲۵ میباشد نوشته شده است «از اینکه آن شخص کور نزد محمد آمد محمد صورت خود را در هم کرد و بر او پشت نمود (این عبارت با اینکه بر پیغمبر اسلام نازل شده پیغمبر الله را دور از خود و غایب معرفی کرده تا نسبت به پیغمبر اسلام حالت قهر گرفته باشد) تو که پیغمبر من میباشی روی چه درک و فهمی چنین کردی؟ به توجه مربوط که او خود را نمیخواهد از آلودگیها پاک کند؟ ولی کسی که خودش با شتاب نزد تو آمده و از گمراهی و انحراف میترسد آیا سزاوار است که تو از او رو بگردانی؟ مبدا دیگر چنین کنی و بدان که این یک هشدار است که هر کس بنخواهد میتواند از آن پند گیرد پندی که در تمام کتابهای آسمانی هست که کفران کننده آن پس از مدتی مهلت دنیائی دچار ناراحتی های سخت آخرت خواهند شد.»

از مطالب بالا پیداست که قبل از نزول چنین سوره‌ای بر پیغمبر اسلام آن حضرت مشغول بحث و گفتگوی دینی با یکی از ثروتمندان مردم مکه در محلی بود که معمولاً هر کس می‌توانست در آنجا با پیغمبر به گفتگوی دینی بپردازد. در حالی که گرم گفتگو بود و آن مرد ثروتمند دلایل پیغمبر اسلام را نمی‌پذیرفت «عبدالله بن مکتوم» که کوری فقیر ولی کنجکاو و حق جو بود برای هدایت شدن نزد پیغمبر اسلام آمد آنحضرت آنطور که باید به عبدالله توجه نمود و حتی از آن ناراحت شد که چرا مرد کوری میخواهد باعث شود پیغمبر اسلام از سخن گوئی با آن ثروتمند انکار کننده حق دست بکشد و به تعلیم و راهنمایی آن کور بپردازد، در این زمان ناگهان پیغمبر اسلام از حالت عادی خارج شد و حالت وحی در او آشکار گردید، و آیات سوره «اعمی» از جانب الله بر او نازل شد چون پیغمبر اسلام بحالت عادی برمیگردد آن مطالب را که صورت توبیخ الله نسبت به پیغمبر اسلام را داشت و تعریف و تمجیدی بود برای آن مرد کور و نصیحتی بود برای کلیه راهنمایان حقیقی دینی بر آن مرد کور میخواند و او را بسیار خوشحال میکند، این مرد کور و فقیر از آنرو جزو مؤمنان حقیقی دین اسلام میشود و او چون مردی دانا و کنجکاو و اجتماعی بود در آینده مقامش در دستگاه اسلام بجائی میرسد که از جانب پیغمبر اسلام در نبود آن حضرت دوبار حاکم و فرماندار شهر مدینه که پایتخت حکومت اسلام بود میشود یعنی جانشین پیغمبر اسلام در حکومت مدینه و این دوبار یکی زمانی بود که پیغمبر اسلام و مسلمین به قصد حج عمره عازم مکه گردیدند و در میان راه مکه روی قرارداد صلح حدیبیه بازگشتند و مقرر شد که در سال بعد حج عمره بروند به شرطی که مردم مکه شخصیت حقوقی و سیاسی مسلمانان را بپذیرند و کسی از قبایل قریش مانع تبلیغ و دینداری هیچ مسلمانی نشود و مسلمانان و کافران حق تعرض به یکدیگر را نداشته باشند. بار دومی که پیغمبر عبدالله بن مکتوم را در مدینه جانشین حکومتی خود فرمود تقریباً دو سال بعد از حادثه حدیبیه بود یعنی زمانی که صلح نامه مزبور بوسیله کافران مکه شکسته شد و پیغمبر اسلام برای سرکوبی آنان با جمعیت مسلح بیشتری از مدینه بسوی مکه حرکت نمود که تقریباً بدون هیچ خونریزی شهر مکه و اطراف آن از جانب مسلمانان فتح گردید.

اذیت های کافران مکه نسبت به کسانی که ایمان آورده بودند یا میخواستند ایمان بیاورند: بعد از نزول سوره «اعمی»
 سوره «قدر» نازل گردید و سپس سوره «شمس» نازل شد که اولی درباره شروع نزول قرآن بود که در ابتدای این کتاب بطور مفصل گفتنی های مهمی گفته شده و سوره دوم که سوره ۲۷ است چون محتوی راهنماییهای مهمی درباره روح انسان و لزوم تقوی برای رستگاری انسانهاست ولی به تاریخ گوئی مورد نظر ما ارتباطی ندارد چیزی درباره آن نمی گوئیم. سوره بعد آن سوره «بروج» است که سوره ۲۸ میباشد و آن درباره اذیت و آزار مؤمنان بدست کافران مکه است از نزول این آیات پیداست که ایمان آورندگان به دین اسلام روز به روز زیاده‌تر شده اند بطوریکه سخت مورد خشم کفران کنندگان با نفوذ مکه قرار گرفتند چون پیغمبر اسلام پشتیبان جدی وی خالق عالم بود و از طرفی قبیله و کسان او نیز قدرتمند بودند کسی نمی‌توانست او را به آزارهای خطرناکی دچار سازد الا اینکه در پنهان و ناگهانی گاهگاهی آن حضرت را علاوه بر بدگوئیهای اذیت هم میکردند چنانکه روزی یکی از اشرار که نامش «عتبه بن ابی معیط» بود عبای پیغمبر اسلام را ناگهان از پشت گرفت و به گردن آن حضرت پیچید که ابوبکر مانع شد و چند نفر بر ابوبکر حمله بردند و او را مجروح و مضروب کردند و عده‌ای دیگر که از قبیله ابوبکر بودند بر ضاربان حمله بردند و آنان را فراری دادند و نیز چنانکه در نزول سوره «ابی لهب» گفته شد او که خود عموی پیغمبر اسلام بود به تحریک زنش پیغمبر اسلام را گاه بگاه اذیت میکرد و در نزول سوره «علق» نیز گفتیم ابوجهل اول کسی بود که پیغمبر اسلام را در مورد دین اسلام اذیت کرده بود گویند یک بار دیگر ابوجهل پیغمبر اسلام را در میان جمع مردم دشنام داد و چون حمزه رضی الله عنه پیغمبر اسلام خبر دشنام

او را شنید با اینکه پیغمبری برادر زادماش را در آن موقع قبول نداشت روی عاطفه خویشاوندی در نزد ابوجهل رفت و با کمان خود بر سر ابوجهل کوفت که چرا برادر زادماش را دشنام داده و اطرافیان نگذاشتند کشمکش زیادتر شود همچنین گویند روزی عدای از کافران چون پیغمبر اسلام را در حال خواندن نماز دیدند در موقع سجده شکمبه شتری را که تازه کشته شده بود بر سر او افکندند و چون خبر آن بگوش عمویش ابوطالب رسید حمزه و عدای دیگر از کسان پیغمبر اسلام آمدند و جسارت کنندگان را تنبیه نمودند، هرچه بیشتر اشخاص به پیغمبر اسلام میگریزیدند هم قبیله او بیشتر از او طرفداری میکردند و هم مردم دیگر بیشتر احترام نسبت به او روا میداشتند اگرچه از لحاظ عقیده با او مخالف بودند لیکن هرگاه نفراتی به پیغمبر اسلام میگریزیدند که قبیله‌ای را پشتیبان خود نداشتند بزرگان مکه نسبت به آن نفرات اذیت و آزار بیشتری روا میداشتند یکی از این نفرات «بلال ابن رباح حبشی» غلام یکی از بزرگان مکه بنام «امیه بن خلف» بود با اینکه مادر این غلام از قبیله ارباب این غلام بود اربابش پس از اینکه شنید غلامش مسلمان شده او را در ریگهای بس داغ مکه به پشت انداخت و بر سینهای سنگی سنگین انداخت و از او خواست تا به محمد و دینش دشنام دهد و نام بتها را به احترام بگوید ولی غلام با شهادت هرچه جدی تر میگفت الله یگانه صاحب اختیار من است و بتها هیچ کاره‌اند در این میان ابوبکر رسید و غلام را از دست اربابش گرفت و او را نصیحت کرد که چرا چنین میکند و وادارش کرد غلامی از ابوبکر را بجای بلال بگیرد و بلال را به ابوبکر بسپارد. ابوبکر بلال را برای اینکه مسلمانی جدی بود آزاد کرد او پس از آزادی یکی از خادمان پیغمبر اسلام شد و مخصوصاً صبحها تا پیغمبر اسلام زنده بود مؤذن رسمی پیغمبر اسلام برای نماز جماعت بود. باید دانست غیر از بلال بن رباح یک غلام و چهار کنیز دیگر نیز که مسلمان شده بودند و از ارباب کافر خود اذیت میدیدند بوسیله ابوبکر که علاقه زیادی به اسلام و مسلمان شدنشان داشت خریده شد و آزاد گردید.

خانواده عمار یاسر: به نظر می آید سوره «بروج» مخصوصاً درباره غذایی بوده که کافران مکه نسبت به مادر و پدر «عمار یاسر» و خود او و دو مسلمان دیگر بنام «صهیب» و دیگری بنام «خبّاب» انجام دادند گویند یکی از قبایل مکه بنام «بنی مخزوم» بیشتر از دیگران نسبت به مسلمان شدنشان کینه و دشمنی نشان میداد عدای از این قبیله مادر و پدر عمار یاسر را به جرم اینکه مسلمان شده‌اند و قبیله‌ای هم ندارند با عذاب دادن زیاد کشتند و عمار یاسر را که جوانی کم سال بود مجبور کردند به پیغمبر اسلام دشنام دهد تا از آزار و اذیت او دست بردارند خالق عالم برای اینکه هم اذیت کنندگان را تنبیه کرده باشد و هم مسلمانان را به فداکاری بیشتری تشویق کند و هم مسلمانان را به فداکاری بیشتری تشویق کند سوره «بروج» را بر پیغمبرش نازل فرمود که معنای آن سوره این است: «آسمان که دارای آن بُرج و باروهاست و همچنین آن زمان موعودی که از جانب الله مقرر شده و شاهد هائی که در آن زمان موعود باید شهادت دهند و هم چیز هائیکه از روی آن شهادت میدهند همه دلیل بر آن است که مردم آن گودالها بواسطه کاری که کردند خود را را منفور الله نمودند آن مردم منفور گودالهائی را از هیزمهای خشک پر کردند و آنها را آتش زدند و عدای از مؤمنان به دین الله را در آن گودالها سوزاندند و خود در اطراف آن گودالها نشستند و سوختن آنها را تماشا میکردند و از ایشان هیچ بهانه‌ای نداشتند جز اینکه چرا آنان به آن یگانه صاحب اختیار جهان که پر قدرت و صاحب آن مدح و ثنای مخصوص است ایمان آورد‌اند به آن خدائیکه پادشاهی آسمانها و زمین در اختیار اوست و الله بر هر چیزی گواه است (میگویند این مطالب درباره داستان مشهوری در مکه بوده که شنیده بودند. در سالهائی قبل در محل قبیله نجران که میان مکه و یمن و در سرحد اراضی مکه بود اتفاق افتاد مردم بت پرستی که طرفدار حکومت «ذونواس» آخرین پادشاه از حکومت تبایعه یمن بودند عدای از نفرات مؤمن حقیقی به دین الله را که تازه به دین حقیقی حضرت عیسی در آمده بودند و بر علیه موهومات بت پرستانه مردم

قیام کرده بودند در گودالهایی از آتش سوزانده بودند و شاید هم کافران مکه اینکار را نسبت به بعضی از مسلمان شدگان انجام داده باشند. متأسفانه در اطراف این داستان آنقدر سخنان پراکنده و موهوم آورده شده که بیش از آنچه ما نوشتیم مطلبی نمی توان گفت.) به یقین کسانی که آن مردان و زنان مؤمن به دین اسلام را دچار عذاب کردند اگر توبه نمایند برای ایشان عذاب دوزخ خواهد بود و آن عذاب آتش سوزان سزای ایشان است و کسانی که ایمان آوردند و آن کارهای خوب مربوط به دین اسلام را کردند برای ایشان خوشیهای بهشت میباشد که بزرگترین رستگاری است.»

تبصره: منظور از بُرج و باروهاییکه در آسمان است محلّهای در آسمان است که مانند قلعه‌ها و بُرج و باروهای زمین محل محفوظ و قابل دفاعی است برای مردم آن، و این موضوع با تأییدهاییکه در سوره‌های دیگر قرآن است اشاره به این است که آن بُرجها عبارتند از شش سیارهٔ ماه‌دار منظومه شمسی که بعد از زمین پشت سر هم قرار گرفتند یعنی مریخ و مشتری و زحل و اورانوس و نپتون و پلوتون و مطالب سوره «بروج» میرساند که مردم آن سیارات نیز مانند انسانهای زمین پیغمبر و دستورات دینی و مجازات آخرت را در مقابل کارهای بد دنیائی خود دارند. پس از نزول سوره «بروج» سوره «تین» یا انجیر نازل شده که در آن نیز دربارهٔ هدف خلقت و اذیت دیدن عیسی در خانه انجیر و اذیت دیدن های داوود در کوه زیتون و اذیت دیدن موسی در کوه سینا و اذیت دیدن محمد و ابراهیم در مکه است که نتیجه این فداکاریها آموزش های عالی دینی و اجتماعی برای دنیای بشریت میباشد که کمک بسیاری به ترقیات دنیائی بشرها کرده‌اند و بشرها را برای حکومت آخرت تقسیم بندی نموده‌اند به اینصورت که عکس‌العملهای کارهای ایشان باعث شده بشرها که دو گروه حیوان درنده و دریده شده روی تنازع بقا بودند تبدیل به چهار گروه انسانهای پائین تر از حیوانات دریده شده که از روی میل و روی نادانی و فریبهای دینی یا سیاسی به سلاخ خانه میروند، و حیوانات دریده شده و حیوانات درنده و ظالم و حیوانات دانای مذهبی اشرف مخلوقات، (تربیت شدگان حقیقی پیغمبران) شده‌اند پس از سوره «تین» سوره «قریش» نازل گردید که سوره سی ام میباشد و در آن به قبایل قریش که قبایل مکه بودند بطور تهدید آمیز پیشگوئی شده: «اینان که منبع درآمدی جز از طریق مسافرتهاى تابستانی و زمستانی به شهرهای اطراف مکه بخصوص شامات و یا استفاده از زیارت خانه کعبه بوسیله مردم شهرهای دوردست ندارند اگر روی اطاعت بندهوار از دستورات بوجود آورنده این زیارتگاه از پیغام پروردگار، که قرآن است پیروی نکنند کارشان بجائی خواهد رسید که نسبت به این دو منبع درآمد دچار گرسنگی و ترس گردند» و این تهدید اشاره به آنست که چیزی نخواهد گذشت که مسلمانان در سر راه ایشان در مدینه به قدرت و حکومت میرسند و مانع زندگی آرام و پرنفعی برای مردم مکه میشوند چنانکه پس از مهاجرت مسلمانان از مکه به مدینه چنین شد. پس از تهدید قریش پی در پی با فاصله‌های زمانی سوره «قارعه» و سوره «قیامت» و سوره «همزه» و سوره «مُرسلات» نازل گردید که سوره‌های ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۴ میباشد در آنها مطالبی عالی و مستدل در اثبات پیش آمدن زمان قیامت گُبری و زنده شدن دوبارهٔ انسانها و مجازات بدکاران و تشریح علامات مقدماتی چنین پیش آمدی و تشریح زمان مرگ و خروج روح انسان از بدن و پس از آن تا پیش آمدن قیامت گُبری و هشدار کافران مکه نسبت به بدبختی های پس از مرگشان است. و بعد از اینها سوره «دھر» نازل گردید که سوره ۳۵ به ترتیب نزول سوره‌هاست.

سوره «دھر» یا سوره «انسان»: در اینکه این سوره در مکه نازل شده یا در مدینه بین مفسران و مورخان اسلامی اختلاف است و در چهار جدولی که برای ترتیب نزول سوره‌های قرآن در تاریخ قرآنها آورده‌اند (ما در کتاب کشتی نجات بشریت درباره آنها توضیحاتی دادیم) این سوره را مدنی شمرده‌اند آنهم سوره ۹۷ یا ۹۸ و بعد از نزول سوره‌هایی که دلیل بر بقدرت رسیدن پیغمبر اسلام و مسلمانان در مدینه میباشد و حال آنکه هیچ دلیلی بر مدنی بودن این سوره نیست جز روایاتی

بر موهوم که در تفسیر آیات این سوره مفسران شیعه و سنی آورده‌اند تا جنگ شیعه و سنی را تشدید کنند و آیاتی از این سوره را بوسیله روایاتی موهوم و جعلی در شان علی بن ابیطالب و فرزندانش و فاطمه دختر حضرت رسول قلمداد نمایند و حال آنکه مطالبی در این سوره هست که می‌رساند شبیه به سوره‌های «قاف» و «طاها» است و در وقتی نازل شده که کافران مکه پیغمبر اسلام را با سخنان مخالفت آمیز خود ناراحت می‌کردند و لذا ما این سوره را قبل از سوره «قاف» به ترتیب نزول بحساب آورده‌ایم، با توجه به آیه ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ که مشابه است با آیات ۳۸ و ۳۹ از سوره «قاف» با این فرق که در آیات سوره «دهر» وقت نماز بطور دقیق تعیین نشده ولی در سوره «قاف» وقت نماز صبح دقیقاً قبل از طلوع آفتاب و نماز عصر قبل از غروب تعیین گردیده.

ناید مطالب بالا در روایات و تفسیرها: هرگاه به تفسیر ابوالفتح رازی که با تمام انحرافاتش از لحاظ ذکر روایات مختلف تفسیر جامعی است مراجعه کنید می‌بینید در معرفی این سوره قبل از ترجمه و تفسیر آن نوشته شده این سوره مکی است و در تفسیر جمله «لا یرون فیها شمساً و لا زهریرا» پس از ذکر موهوماتی گوشزد شده است که «مجاهد» و «قتاده» گفتند این سوره تمامش مدنی است و «حسن» و «عکرمه» گفته‌اند فقط یک آیه‌اش «فاصبر لحکم ربک... آثمأ او کفوراً» مکی میباشد (این قول خلاف وجود رابطه‌هایی است که میان این آیه با آیات قبل و بعد آن میباشد) و دیگران گفتند تمام سوره مکی است (با اینکه اسم اینها در تفسیر فوق ذکر نشده به روشنی پیداست که سخن اینان درست است و غیر اینها باطل گفته‌اند).

نزول سوره سی و شش یا سوره قاف (ق): در سوره «قاف» ابتدا شمای از مخالفت‌های کافران مکه نسبت به اعلام خطر قرآن برای بدبختی ایشان از پس مرگ سخن گفته شده و با دلایلی علمی روی دقت در هدف خلقت و چگونگی آسمان و زمین و علت پیدایش انسان در روی زمین و پیدایش روزیهای انسان قبل از انسان، و همچنین روی دقت در تاریخ مشابه قوم نوح و سایر اقوام مخالف پیغمبران دیگر ثابت گردیده که زندگی دوباره مردم در آخرت جز یک خلقت جدیدی چیز دیگری نیست و چه بشر بخواد و چه نخواهد مسیری از پس مرگ برای روح انسان خواهد بود که به زمین آخرت و بهشت و دوزخ میرسد و تاریخ بدبختی‌ها و عذابهای دینی مخالفان دین اسلام در زمان پیغمبران نیز دلیل دیگرست بر اینکه مخالفان دین اسلام علاوه بر عذاب آخرت در زمان پیغمبر اسلام هم دچار عذابهای دنیائی خواهند شد. در مطالب بالا برای اول بار در ردیف قوم عاد و ثمود و فرعون از قوم تبع سخن بمیان آمده که از بت پرستان طرفدار پادشاهان تبايعه در یمن بودند که در حدود صد سال قبل از نزول این آیات با تبلیغات مسیحیت واقعی که در آن زمان پیش میرفت سخت مخالفت و دشمنی می‌کردند و در نتیجه حکومت «ذونواس» که مردی ستمکار و مخالف مسیحیت بود و تقریباً آخرین پادشاه از قوم تبع بود به عذاب الهی گرفتار شده و از بین رفت و یمن که تحت نفوذ حکومت ایران و مخالف مسیحیت بود زیر نفوذ رومیان و حکومت حبشه که طرفدار مسیحیت بودند در آمد «اینکه می‌گویند ذوالنواس یهودی بوده و پادشاهان تبايعه یهودی بودند درست نیست بلکه نوعی عقاید بت پرستانه داشتند و شاید در اثر نفوذ ممتد ایرانیان در آنها از عقاید بت پرستانه ایران آنروز نیز سهمی داشتند (برطبق مطالب قرآن و کتب تاریخی یهود و سخنان انبیای بنی اسرائیل یهودیان از پس عیسی تا اوایل هزاره آخر دنیا نمی‌بایست بحکومت برسند)»

دستور وجوب نماز صبح و عصر و نماز خفتن: هنگامیکه سوره «قاف» نازل گردید در انتهای آن می‌بینیم که برای اولین بار دستور خواندن نماز صبح و نماز عصر و نمازی در شب آمده تا پیغمبر اسلام و نفرات معدودی که تازه مسلمان شده‌اند روحشان در صبح در شروع کارهای روزانه که توأم با تبلیغ دین اسلام هم بود تقویت دینی شود و نیز وقتی از کار روزانه

در نزدیک غروب آفتاب دست میکشند لازمست ایمان و تقوای خود را بپاد آورند و خوشحالی کنند که در کار خود کوتاهی نکرده‌اند و در صدد خوشنودی الله بوده‌اند و چون بعد از غروب تا موقعی که بخوابند مخصوصاً در شبهای طولانی به دید و بازدید و کارهای تفریحی و غیر تفریحی مشغول میشدند قبل از خواب نیز لازم بود به یاد تربیت های دینی الله باشند و نمازی بخوانند و مؤمنان جدی تر جلسههای دینی شبانه برای تحقیق در معانی قرآن داشته باشند.

وقت های سه گانه فوق: وقت نماز صبح در این سوره طبق آیه مربوطه قبل از طلوع آفتاب است یعنی باید طوری از خواب بیدار شوند که صبحانه خوردن و نماز خواندن و خود را آماده کار کردن همه قبل از طلوع آفتاب باشد و چون در آن زمان مسجد و محل جماعت درستی نداشتند هر کس تک تک نیز میتوانست نماز خود را بخواند بهمین طریق بعد از تمام شدن کارهای روزانه و قبل از اینکه غروب شود باز نماز قبل از غروب را که بعداً بنام نماز عصر معروف شده میخواندند و می بینید که در این آیه ابتدای نماز صبح زمان بیدار شدن ایشان از خواب است و بعداً در سوره های دیگر طلوع فجر برای ابتدای وقت نماز صبح تعیین شده.

زمان شروع نماز قبل از غروب هم طبق آیه فوق و در نظر گرفتن وضع عرف مردم برای کار روزانه زمان تمام شدن کار بعد از ظهر بود که معمولاً زودتر از یک ساعت به غروب نبود و بعد از غروب نیز تا زمانی که بخوابند مأمور شده بودند که نمازی هم بنام نماز خفتن بخوانند.

دستور وجوب تسبیح گفتن بعد از سجده ها: تا زمان نزول سوره «قاف» مسلمانان اولیه و پیغمبر اسلام روی دستور لزوم تکبیر که در ابتدای سوره «مُدَّثَر» آمده و روی اسم نماز و دستور سجده که در سوره «علق» آمده بود و روی اول مطالب سوره «مُزَمِّل» مجبور بودند تا نصف شب و بیشتر بیدار باشند و ابتدا تعلیمات قرآنی بگیرند و آخر جلسه تعلیم قرآن با گفتن الله اکبر، حتی المقدور خود را از فکر هرچیز دور دارند و توجه کامل به الله کنند (تکبیر الاحرام) و نمازی بخوانند که در آن الله را بوسیله گفتن شش آیه سوره «حمد» حمد کرده باشند و بعد از آن بسجده روند تا خود را مطیع کامل الله نشان دهند آری قبل از نزول سوره «دهر» و سوره «قاف» علاوه بر برنامه سرشب خود تا نصف شب که گفتیم، در زمانهای دیگر روز نیز هر زمان که ممکن بود حتی در وقتی که دیگران را بدین اسلام تبلیغ میکردند برنامه نماز فوق را انجام میدادند تا اینکه سوره «قاف» نازل گردید و روی دستوری که در آن است بر مسلمانان واجب گردید بجای لفظ سرشب تا نصف شب هم صبح و هم نزدیک غروب و هم شب نماز خود را بخوانند و بعد از به سجده رفتن روی دستوری که در اول سوره «اعلی» میباشد بگویند: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى الَّذِي خَلَقَ قَسْوَى وَالَّذِي قَدَّرَ فَهْدَى وَالَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعَى فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوَى» یعنی «پروردگار بس برتر من از هر نسبتی که بد دینان و موهوم پرستان به او میدهند پاک و بسی برتر است زیرا او کسی است که جهان را درست خلق کرد و هر یک از مخلوقات را با حساب و میزان صحیحی آفرید و راهشان را هم به ایشان نمود و از مخلوقات بیجان زندگی نباتی را بوجود آورد تا علفها چراگاه حیواناتی شوند که انسان استفاده کننده همه آنها باشد و مقرر کرد که عاقبت موجودات زنده نباتی به حالت غیر مفید و بصورت خس و خاشاکی از نباتات خشک شده و سوخته ای که سبز و قرمز و زرد و سیاه شده‌اند درآید و زندگی آنها به مرگ تبدیل شود.»

نزول سوره سی و هفتم سوره «بلد»: این سوره که بعد از سوره «قاف» نازل شده درباره این است که هر کس بخواهد به هرچیز بهتری برسد باید بیشتر زحمت بکشد و بهترین زحمت آن است که در راه رضای الله باشد و رضای الله در این است که انسان به قدرتهای مادی خود و کثرت طرفداران نادان که از طریق دروغگوئیها و عوام فریبی بدست میآید ننازد بلکه متوجه شود راهها بر دو گونه اند، راست و کج، و یا راه الله و راه شیطان، و یا راه نفع اجتماعی و راه نفع شخصی، در این

سوره به کسانی که مانند ولید ابن مغیره جاه طلب و ریاست خواه هستند و کوشش های خود را برای رسیدن به ریاست به رخ مردم میکشند و پی در پی تعریف خود میکنند و به کارهای سخت اجتماعی تن نمی دهند و با اینحال همیشه طلبکار مردمند و نمی خواهند به راهنمایی های عالیہ پیغمبران الله سر فرود آورند حمله میشود که چرا متوجه نیستند که دو چشم دارند تا بیشتر حقایق را ببینند نه ظاهرسازی ها و عوام فریبی ها را و چون دارای دو لب و یک زبان هستند باید از پرگوئیها به نفع خود دست بردارند و بجای گفتن دروغهای بسیار فقط حقایق را بگویند و بدانند در آینده آنانکه به حیلہ های آنان آگاهی دارند در پیشگاه الله آگاهی های خود را شهادت خواهند داد و بالاخره در این سوره اعلام شده کسی رستگار و مورد رضای الله است که اولاً حقیقت گو باشد ثانیاً به راه پیغمبران از روی دانش صحیح ایمان آورند و ثالثاً به خود و دیگران در راه تبلیغ حق صبور بودن را توصیه کنند و رابعاً به کسانی که قابل ترحمند هم خود ترحم و کمک کنند و هم دیگران را به ترحم وادار نمایند و خامساً در راههای فوق از هیچ زحمتی نهراسند و به سخت ترین کارها تن در دهند.

نزول سوره بسیار مهم «طارق»: بعد از نزول سوره «بلد» سوره سی و هشتم سوره «طارق» نازل گردید که مطالب آن عالیتین و علمی ترین مطلب برای اثبات آخرت و اثبات این است که قرآن مجید عالیتین تربیت را به پیروان واقعیش میدهد و این سوره میرساند که مسلمانان زمان پیغمبر اسلام روی تعلیمات قرآن به علومی واقف شده بودند که باید پس از قرنهای پیشرفت بشریت دانشمندان علوم بشری آن علوم را کشف نمایند و اینک به متن مطالب این سوره کوچک توجه نمایید. «آسمان و آن آینده در شب که درب زمین را خواهد کوبید شاهدند»^۱ که هیچ انسانی نباشد مگر بر او نگرهبانی باشد و تو ای پیغمبر نمی دانی آن آینده در شب که درب زمین را خواهد کوبید چیست آن همان ستاره روشنی است که دارای صفات ذکر شده است (مقصود ستاره درخشان زحل است که همه میبینند که در شب در آسمان ظاهر میگردد و غروب میکند و بر اساس راهنماییهای مختلف قرآن که در سوره های چندی آمده است این ستاره ستاره ایست از ستاره های قابل رؤیت منظومه شمسی که زمان انفجارش را بشر روی زمین خواهد دید و به انفجار آن بزمین ما دَقُّ الباب میشود و بوسیله این دَقُّ الباب به زمین ما اعلام خطر میگردد که زمان تلاشی شدن انفجار زمین نزدیک است) پس انسانی که منکر این راهنمایی عالی و عجیب است باید دقت کند از چه آفریده شده از آبی آفریده شده که هم جهاننده و هم در جهش است^۲. و از جایی میان ستون فقرات و استخوانهای سینه (بسوی تمام بدن) خارج میشود و دوباره (زنده میشود) برمیگردد. (اشاره به خون جاری در بدن است که دارای گردش صغیر و کبیر است و پی در پی زنده میشود و برمیگردد)^۳.

۱: این جملات ترجمه لفظ «والسما والطارق» است یعنی قسم و سوگند به آسمان نیلگون و آن طارق، برای فهم دقیق این جمله اولاً باید دانست که تمام سوگندهای قرآن و از جمله سوگندی که در این آیه است یعنی دلیل و گواه گرفتن، و لذا ما ترجمه کردیم آسمان و آن طارق شاهدند ثانیاً لفظ طارق اسم فاعل است و در کتب لغت سه معنا دارد یکی دَقُّ الباب کنند و چکش بر درب زننده برای اطلاع اهل خانه دوم آینده در شب است سوم پنبه زن و کسی که بوسیله آلت پنبه زدن پنبه های بهم چسبیده را متلاشی میکند و تمام این سه معنا در ترجمه سوره «طارق» در قرآن مورد نظر بوده و سه صفت سیاره زحل است و برای توضیح بیشتر در این مورد به کتاب معجزات علمی قرآن و همچنین ترجمه و تفسیر قرآن و تفسیر آیه ۲ و ۱۵ و ۱۶ از سوره تکویر و آیه اول سوره انفطار و آیه اول سوره «رعد» و آیه ۲ سوره «شوری» مراجعه شود.

۲: دافق در لغت عرب هم بمعنای جهاننده است و هم بمعنای جهنده و این از صفت اختصاصی خون در قلب است.

۳: مردن و دوباره زنده شدن و برگشتن خون که ما آنرا در ترجمه آیه آوردیم روی قرینت است که در معنای «أَنَّهُ عَلَى رَجْعِهِ لَقَادَرٌ» موجود است که میرساند در تمام این استدلال ها موضوع بازگشت زندگی از پی مرگ مورد استدلال است. با اینکه مفسران قرآن در حدود ده تفسیر مختلف روی روایات راست و دروغ کرده اند وجود یک روایت در میان آنها که در آن آب دافق به خون تفسیر شده، میرساند که در زمان نزول این سوره مسلمانان از روی آن بوجود گردش خون در بدن و مردن و دوباره زنده شدن آن پی بردماند و حال آنکه این موضوع در نزد علمای فیزیولوژی از چهارصد سال پیش کشف شده است.

همه اینها دلیل محکمی هستند که خالق انسان و آسمان و منظومه شمسی بر بازگرداندن انسانها از پس مرگشان تواناست و اینکار در زمانی خواهد بود که باطن و ظاهر انسان یکی جلوه کند و اسرار هرکس آشکار میگردد.^(۱) و انسانهای گناهکار قدرتی برای پوشاندن شخصیت نافرمان خود ندارند و کسی هم به ایشان کمک نخواهد کرد. گواه دیگر بر یقین بودن بازگشت زندگی در بشر از پس مرگ در آخرت، ابراست،^(۲) که این نیز دارای آن چیز قابل رجوع است.^(۳)

(رجع یعنی برگشتن) و گواه دیگر زمین میباشد که شکافها برای نفوذ آب در آن و تجزیه و ترکیب شدن مواد آن دارد (تا هم به گردش آب باران کمک کند و هم گردش های سایر مواد زمین را که در اصطلاح علمی گردش و تغییر و تبدیل و بازگشت ازت میگویند تأمین نماید و باعث گردش زندگی ها در روزها و ماهها و فصل ها و سالها شود) آری وجود اینگونه دلایل علمی در خلقت و در قرآن و در این سوره دلیل بزرگی است که قرآن روشنگر حقایق و تمیز دهنده حق از باطل و راست از دروغهاست و آن آنطور که کم خردان و سطحی بینان تصور میکنند مطالبی بی سروته و بیهوده نیست.^(۴) و مخالفان قرآن برای خراب جلوه دادن قرآن و نبوتهای آن به حیل‌های عوام پسندانه و خود راضی کن میپردازند. و حال آنکه نمی دانند حیل‌های ایشان خود حیل‌ایست مشروع از جانب ما که باعث بدبختی ایشان میشود.^(۵) پس تو ای پیغمبر این کفران کنندگان را مهلتی بده و بدون عجله زمانی از ایشان دست بردار.^(۶) دو نیمه شدن ماه و نزول سوره قمر: در ۳۸ سوره‌ای که قبل از نزول سوره «قمر» نازل گردید دیده میشود محتوی مطالبی هستند استدلالی و علمی کشف شده و کشف نشده درباره خلقت و لزوم عقیده به زندگی دوباره از پس مرگ در آخرت بصورت خلقتی جدید، و لزوم پذیرفتن پیغمبری پیغمبر اسلام و دوری از شرک در اطاعت بندهوار و اختصاص دادن صفات مخصوصه الله به خود الله و لزوم عبودیت، یعنی اطاعت بندهوار فقط از پیغامهای الله در امور دینی، و قبول راهنماییهای فکری و علمی قرآن که پیغام الله است، و در تمام این سوره‌ها اعلام خطر شده به مخالفان و کفران کنندگان این راهنماییها، که حتماً دچار عذاب های آخرتی و دنیائی خواهند شد از مطالب سوره ۳۹ یعنی سوره «قمر» پیداست که بعضی از مردم از پیغمبر نشان دادن معجزاتی را خواست‌ماند که بواسطه آن معلوم شود قدرت بزرگ الله پشتیبان اوست همانطور که پیغمبران گذشته دارای چنین معجزاتی بودند و

۱: در آخرت بدن انسان مانند بدن دنیایش نیست که بتواند حقایق را مخفی کند و زبانش مطالب غیرواقع را به نفع خودش بگوید بلکه هر انسانی یک زبان دارد و آنهم زبان روح است و درون اوست، که چه بخواند و چه نخواهد امواج آنرا انسانهای دیگر درک میکنند و یکدیگر را خواهند شناخت.

۲: ابر در اینجا ترجمه آسمان است زیرا در عربی لفظ آسمان هم به آتشفشان بالای سر آدم که آبی رنگ است گفته میشود و هم به ابر که بالای سر انسان است، و هم به تمام فضای بالای سر تا عمق هر چه بیشتر فضای به اصطلاح لابنتاهی، که از نظر علمی متناهی است.

۳: آن چیز قابل رجوع در زبان عربی باران است زیرا پس از باریدن و زمین را سیراب کردن دوباره بخار میشود و به بالا برمیگردد و باز میبارد و زمین مردم را زنده میکند گویا این صفت رجوع برای باران بعد از نزول آیه فوق در سوره «طارق» و بعد از آگاهی مسلمین بوسیله قرآن در عربی مشهور شده.

۴: متأسفانه اکثر مفسران قرآن و مبلغان دین اسلام موهوماتی را در تفسیر آیات قرآنی آورده‌اند که هر روشنفکری که قرآن را با انکاء به تفسیرهای آنان میخواند تصور میکند قرآن مملو است از سخنانی بی سروته و موهوم و بیهوده و اگر این روشنفکران تفسیری را که ما برای سوره طارق و سایر سوره‌های قرآن کرده‌ایم با تفسیرهای علمای معروف اسلامی مقایسه کنند متوجه خواهند شد که قرآن چه سطح عالی آموزندای را دارد و دشمنان اسلام چگونه آنرا نادانانه تفسیر کرده‌اند.

۵: هر بدکار و حیل بازی هر چه کند چون در نهایت به خودش ضرر میزند حیل‌های قانونی است از قوانین الله و حیل‌ایست از پیش خبر داده شده و مشروع از جانب الله که مقصر آن خود اشخاص هستند نه خالق عالم که قبلاً راه و چاه حیل‌ها و تأثیر آنها را بوسیله کتاب آسمانی خبر داده.

۶: در انتهای سوره طارق چنانکه می بینید کافران تهدید شده‌اند که در آینده بوسیله الله دچار عذاب و بدبختیهای در دنیا میشوند و این پیشگویی فتوحات اسلام و بدبختیهای کافران مکه بعد از هجرت و در جنگ بدر و احد و احزاب و فتح مکه است که شروع آن در حدود ده سال بعد از نزول این سوره دیده شد.

مطالب سوره «قمر» میرساند که خالق عالم این درخواست آنان را اجابت کرده است و ماه را طوری در زمان تعیین شده‌ای بوسیله پیغمبرش به دو نیمه کرده که مردم مکه به چشم خود ببینند و خلاصه مطالب سوره «قمر» این است: «آن زمان مورد انذار و اعلام خطر پیغمبران، به آمدن پیغمبر آخر زمان نزدیک شده و ماه بصورت معجزه‌ای که دلیل نبوت پیغمبر اسلام باشد دو نیمه گشت در حالی که این مردم نیز مانند مردم گذشته هستند که اگر از این قبیل معجزات اثبات نبوت ببینند اعراض میکنند و میگویند جادویی است که جادوگران همیشه چنین میکنند و انکار راستی اینگونه معجزات را میکنند و دنبال هوسهای خود میروند و نمی‌دانند که هر امری که مورد رضای الله باشد جای خود را باز خواهد نمود و آنان خیرهای پیغمبران گذشته را نیز که چنین بوده شنیده‌اند و دانست‌اند که این اعلام خطر کنندگان چون مخالف هوسهای مردم بودند نتوانستند آنان را راضی کنند. پس تو محمد نیز از ایشان و از انکارهای ایشان رو بگردان و بدان که در آن زمان پر خطر آخرت وقتی که ایشان از دهانه خروجی آخرتی قبرهای ارواح، خودشان بصورت یک خلقت جدید مادی دیگری همچون ملخهای منتشری خارج میشوند تمام کسانی که کفران اعلام خطرهای پیغمبران را کرده بودند خواهند گفت: این چه زمان پر مشقتی است آری پیش از این مردم مکه، قوم نوح نیز چنین بودند و او وقتی از ایمان مردم مایوس شد ما آن معجزه بزرگ خطرناک طوفان را و غرق کافران و نجات معدودی از طرفداران نوح را انجام دادیم و داستان‌ش را در کلیه جوامع بشری بصورت یک نمونه از اعجاز و کارهای عجیب الله گذاشتیم آیا کسی (جز عده‌ای بسیار انگشت شمار) از آن پند گرفت؟ و اعلام خطرهای من و عذاب من به اکثریت مردم چه نتیجه داد؟ و ما قرآن را برای اینگونه پندها آسان کرده‌ایم آیا کسی هست که روی کنجکاوی بخواهد خودش اینگونه پندها را بفهمد و بپذیرد؟ (یعنی اینگونه پندها چون با هوسهای مردم جور نیست و به قبول آنها علاقه ندارند برای آنان نه فهمش آسان است و نه پذیرفتنش آسان می‌باشد مضافاً به اینکه بعداً آیات قرآنی را چنان دچار اختلاف تفسیری کرده‌اند که جز عده قلیلی کنجکاو و بیغرض، دیگران از فهم معنای حقیقی قرآن عاجزند) قوم عاد که پیغمبرشان هود بود نیز بعد از قوم نوح عیناً مانند قوم نوح به عذاب معجزه آسای آسمانی دیگری دچار شدند و قوم ثمود که پیغمبرشان صالح بود و با چشم خود معجزه آسای شتری را که از غیب پیدا شده بود و شیر فراوان برای فقرای ایشان میداد، دیدند نیز پیغمبری پیغمبر خود را انکار کردند و حتی آن شتر را کشتند و میخواستند پیغمبر خود را بکشند که دچار آن عذاب آسمانی نابود کننده شدند. و قوم لوط نیز خودخواهی‌ها و فسادشان ایشان را دچار آن عذابهای نابود کننده آسمانی کرد چون نخواستند به اعلام خطر پیغمبرشان گوش دهند. و فرعونیان زمان موسی نیز با آن قدرت و تمدن که داشتند دچار عذابهای متعدد معجزه آسای الله شدند. و شما ای مردمی که در مکه کفران این راهنماییها را میکنید بهتر از آنان نیستید و بزودی اجتماع کفر آمیز و شرک آمیز شما بر هم خواهد خورد و همه در هنگام عذاب آسمانی ما به نفع پیغمبر اسلام و مسلمین حقیقی فراری خواهید شد (این پیشگوئی در حدود ده سال بعد پس از هجرت پیغمبر اسلام از مکه به مدینه مخصوصاً در جنگ بدر شروع شد و در فتح مکه به اوج خود رسید) اما این عذابهای دنیائی بسیار کم اهمیت و کوچک است بلکه موعد اصلی تمام آنان آن زمان مورد انذار کلیه پیغمبران است که از پس مرگ و در آخرت برای آنان پیش خواهد آمد که سخت تر و بسی تلختر خواهد بود، که مدتی بس طولانی در محیطی پر آتش و دود زندگی خواهند نمود و تمام این پیش آمدها مانند آنچه در خلقت مشاهده میکنید روی حسابی و قواعدیست طبیعی، که از جانب الله مقرر شده، و برای حسابگری دقیق اعمال ایشان در طبیعت عواملی است طبیعی، که اعمال کوچک و بزرگ هر کس بصورت پرونده‌ای ثابت برای او نوشته شده و ثبت میگردد و در آن زمان کسانی که از بدیهای فکری و عملی ذکر شده در متن کتاب آسمانی دوری کردند در باغها و جویبارهای مخصوص و در

استراحتگاههایی که نزد آن پادشاه پر قدرت است به زندگی و حکومت ممتدی میپردازند.»

بدون هیچ شکی عبارت اول سورة «قمر» می‌رساند که مردم از پیغمبر اسلام دیدن معجزه‌ای را خواست‌اند که دلیل نبوت او باشد (و شاید هم دقیقاً خواسته بودند که ماه را دو نیمه کند) و خواسته‌ایشان بوسیله دو نیمه شدن ماه عملی شده و پس از اینکه آنرا دیدند گفت‌اند خالق عالم بواسطه نشان دادن معجزه‌ای ماه حقیقی آسمان را دو نیمه نکرده بلکه تو خودت روی قانون جادوگری به چشم ما آوردی که ماه دو نیمه شده و امروز هر کس این عبارت قرآن را ببیند یا باید معتقد شود که واقعاً ماه حقیقی آسمان به معجزه الله دو نیمه شده و یا مانند کافران مکه بگوید این یک جادو بوده، و اینکه بعضیها گویند عبارت قرآن به معنای آن است که: در آخر زمان چنین حادثه‌ای رخ خواهد داد و این از علامات آخر زمان است سخنی است هم برخلاف عبارات قرآن زیرا نه بر سر انشقاق که فعل ماضی است لفظ «قَدْ» آمده که دلیل آینده باشد و نه این فعل بصورت مضارع آمده و بعلاوه در دنبال آن گفته شده خالق عالم که فرستنده پیغمبر اسلام است برای پیغمبران دیگر مانند نوح و هود و صالح و لوط و موسی هم معجزاتی کرد و مردم روی معجزه ایمان نیاوردند و در تفسیرهای قرآن آمده است که از پیغمبر اسلام خواسته بودند که ماه شب چهارده را الله دو نیمه کند تا ما یقین کنیم که او پیغمبر الله است و خالق عالم به پیغمبرش وحی کرد، که چنین خواهد کرد. و یکی از شبهای چهاردهم را تعیین وقت فرمود و آن شب در وقتی که ماه بالای کوهی که در شرق مکه دیده میشد و گروه بسیاری در جای معلومی برای دیدن معجزه جمع شده بودند ناگهان دیدند کم کم ماه دو نیمه شد بطوریکه بوضوح مردم فاصله میان آن دو نیمه را دیدند و پس از زمان کوتاه و مناسبی دوباره آن دو بهم وصل گردید و مانند اولش نمودار شد و به سیر عمومی خود ادامه داد (البته اینکه بعضی گفت‌اند هر نیمه به پائین آمده و دور خانه کعبه گردید و یا به آستین پیغمبر اسلام رفت از دروغهایی است که حتی ساخته قدیمیان بصورت روایت هم نیست). در تفسیرها گفته شده که پیغمبر اسلام به آنانکه میگفتند اینکار جادوی توسل فرمود از مسافرانی که خواهند آمد بهرسید و مسافران گفتند چنین چیزی را دیدیم و تعجب کردیم. البته باید دانست در این حادثه چون مدت شکافته شدن و بهم چسبیدن آن زمانی کوتاه (شاید در حدود نیم ساعت) بوده و جز در بعضی جاهای مکه در جای دیگری قابل رؤیت نبوده و بعلاوه در آسمان و در بالای سر، و بسیار دور از شعاع دید مردم بوده کمتر کسی متوجه آن شده و تازه چون یک مشاهده غیر عادی بوده است آنان هم که دیده‌اند تصور کرده‌اند خیالاتی شده‌اند، بنابراین، این حادثه جز از طریق مردم مکه و یا گفتنش در قرآن و نقل آن بوسیله مسلمین امکان نداشت که از طریق دیگری گفته شود و یا در کتابی نوشته گردد و قبول آن فقط برای مؤمنان به پیغمبری پیغمبر اسلام امکان دارد آنهم مؤمنانی که از دلایل منطقی دیگری پیغمبری پیغمبر اسلام را یقین کرده باشند و اینگونه دلایل منطقی از طریق دقت در مطالب قرآن بسیار است و ما مقداری از آنها را در این کتاب تاریخی و کتاب معجزات علمی قرآن و سایر کتابهای خود آورده‌ایم.

نزول سورة صاد (ص) یا سورة ٤٠: در سورة «صاد» که پس از سورة «قمر» نازل شده از یک طرف مخالفان پیغمبر اسلام که نه بوسیله استدلال و نه بوسیله معجزه ایمان نمی‌آوردند مورد تهدید و خطرهای آینده قرار میگیرند و از طرفی دیگر پیغمبر اسلام دل‌داری و نصیحت می‌گردد که در مقابل مخالفان صبور باش همانطور که داوود، پادشاه یهود پس از فراری شدن از سلطنت در کوه زیتون به صبر و توکل بر الله پرداخت و دوباره بوسیله الله پیروز شد (مفسران قرآن روی سطحی بینی و عدم مراجعه به کتب یهود در تفسیر این آیات فشرده به پراکنده گونیهای پرداخت‌اند) همچنین در این سوره به طرز بسیار فشرده به تاریخ سلیمان و غضب الله نسبت به گناه کوچک سلیمان و داستان صبر ایوب و کوششهای پر رنج ابراهیم و اسحاق و یعقوب و اسماعیل و الیشیع و ایلیا اشاره شده تا پیغمبر اسلام نیز صبور باشد و از الله توقع نداشته باشد که هرچه

زودتر مخالفان او سرکوب شوند (در فهم مطالب فشرده فوق تا کسی به کتب مربوطه یهود مراجعه نکنند آن مطالب را درست نخواهد فهمید و الله با این فشرده گونیه‌ها میخواست هم یهودیان را متوجه اهمیت قرآن کند و هم مؤمنان را وادار نماید بروند از علمای یهود شرح موجود در کتابشان را بپرسند تا یقین کنند که محمد پی سواد واقعاً پیغمبر الله است و هرچه بنام الله میگوید راست است) در خاتمه این سوره، لزوم صبر و مهلت برای پیغمبر اسلام و مسلمین بوسیله داستان جالب خلقت آدم و ابلیس اعلام شده و علت فرود آمدن آن دو به زمین تشریح شده تا با مهلتی که خواهند داشت استعداد خود را در آخر زندگی خود در زمین معلوم دارند تا پس از مرگ در آخرت به کاری که سزاوارند مشغول شوند و الا اگر خالق عالم اختیار آنان را با عذاب کردن کافران در دنیا از ایشان بگیرد هدف عالی فوق عملی نخواهد شد.

نزول سوره «اعراف» یا سوره ۴۱: سوره «اعراف» که از حیث بزرگی و زیادی مطالب آن دومین سوره قرآن است (سوره «بقره» اولین سوره است) و یک بیست و چهارم تمام قرآن میباشد محتوی آموزشهایی است عالی از خلقت آدم اول و تاریخ پیغمبران گذشته و تمام تاریخ دینی و سیاسی و اجتماعی بنی اسرائیل تا آنچه در آخر زمان برای بنی اسرائیل پیش خواهد آمد و تا زندگی پس از مرگ کلیه بشرها و البته تمام این مطالب در عین حال که تفصیلی هستند از خلاصه‌هایی که در سه سوره گذشته یعنی سوره «طارق» و «قمر» و «صاد» گفته شده بوده باز برای فهم بیشتر و شرح مبسوط تر آیات آن لازم است به متن کتابهای مربوطه یهود مراجعه شود و ضمناً در این سوره با استشهاد به تذکراتی که در تورات برای شناخت پیغمبر حق از باطل هست ثابت گردیده که پیغمبر اسلام از جانب الله است و باید بنی اسرائیل و هر ملتی که رستگاری خود را میخواهند به پیغمبری او و قرآنش بگروند. و موضوع خاصی که در این سوره به چشم میخورد آیات ۱۸۹ تا ۱۹۰ است که یک موضوع بسیار علمی و واقعی است که مذهبی‌ها از آن اطلاعی ندارند در این آیات گفته شده آدم اول حوا بوده که مؤنث بوده و از حوا بوده که پدر اول آدمیان بوجود آمده و بعد از زناشوئی این دو در بدن حیوان زمینی، نسلهای آدم در زمین پیدا شده‌اند و در مورد خلقت آدم اول در قرآن اشارات صریحی هست که میرساند تذکرات قرآن موافق قانون تکامل داروین و دخالت جهش در قانون تکامل است که شرح مفصل این موضوع را ما در کتاب معجزات علمی قرآن آورده‌ایم.

نزول سوره «جن»: در این سوره که روی ترتیب نزول سوره‌ها سوره ۴۲ میباشد خالق عالم مطالبی درباره چگونگی جن و رابطه آنها با انسانها و تقسیم بندی آنان به کافر و مسلمان میگوید، که هرگاه ما این سوره را با سوره «الرحمن» که سوره ۱۳ میباشد در نظر بگیریم مطالب زیادی راجع به ضد ماده که از اکتشافات اخیر دانشمندان علوم طبیعی است، بیشتر از اکتشافات آنان بدست خواهیم آورد.

نزول سوره «یاسین» (یس): در سوره «یاسین» مطالبی است دینی، برای اثبات آخرت و نبوت و لازم نبودن فشار از جانب الله برای ایمان آوردن مردمی بیشتر به پیغمبران، تا هرکس روی لیاقتی که در زندگی دنیا بدست خواهد آورد در آخرت به مقام مناسب خود برسد.

نزول سوره «فرقان»: در سوره «فرقان» که سوره ۴۴ میباشد مطالبی است برای اثبات آخرت و رد عقیده مردمی که میگفتند پیغمبران به شرطی پیغمبر الله هستند که روی قدرتهای ترس آور الله یا نشان دادن معجزاتی برای مردم، مردم را وادار کنند هرچه بیشتر ایمان آورند در این سوره نیز مانند اکثر سوره‌های قرآن با دلایل مشروح و متنوعی گفته شده که پیغمبران واقعی الله کسانی هستند که فقط اعلام خطر کننده خطراتی هستند که خواهی نخواهی در آخرت گریبان بدکاران و بدفکران را خواهد گرفت و مردم اختیار دارند که این اعلام خطر را بپذیرند و یا نپذیرند، چنانکه قوم نوح و عاد و

شمود و مخالفان زرتشت در کنار رود آرس بودند، و قوم لوط اختیار داشتند و نتیجه اختیارات بد خود را چشیدند در این سوره نیز مانند اکثر سوره‌های قرآن مردم به طبیعت شناسی و شناخت الله از روی طبیعت و اطاعت از قوانین طبیعت و لزوم استفاده از قوانین طبیعت که همان استفاده از رحمانیت الله میباشد تشویق میشوند و الله ایشان را از نتایج بد موهوم پرستی ها برحذر داشته و جویندگان حقیقت می فهمند چه کسانی با چه شرایط میتوانند بنده خاص الله شوند و حتی با چه شرایطی میتوانند امام و رهبر پرهیزکاران شوند.

نزول سوره «سباء» یا سوره ۴۵: این سوره در جدولهای چهارگانه ترتیب نزول سوره‌ها سوره ۵۵ تا ۵۸ به حساب آمده و آنرا بعد از سوره‌های «شعراء» و «اسراء» و «لقمان» گذاشته‌اند و حال آنکه در آیه ۹ از سوره «سباء» آمده که خالق عالم فرموده بر کافران مکه پاره‌هایی از ابر سنگین گازدار خفکان آور فرو خواهیم آورد تا عذاب شوند و این آیه و سورماش باید قبل از سوره «شعراء» آیه ۱۸۷ و قبل از سوره «اسراء» آیه ۹۴ باشد که در آنها گفته شده «کافران به محمد گفتند همانطور که گمان کرده‌ای و قبلاً گفت‌ای عذاب ابر سنگین را بر ما فرو افکن» و چون در قرآنها معمولی سوره «سباء» قبل از سوره «فاطر» آمده ما را بر آن داشت که سوره «سباء» را کمی جلوتر از سوره «شعراء» یعنی سوره قبل از سوره «فاطر» قرار دهیم مضافاً به اینکه شبیه مطلب سوره «شعراء» در سوره «طاه» نیز سخن از ناراحتی پیغمبر اسلام است که چرا خالق عالم با قدرت نمائی و فشار عذاب آسمانی باعث ایمان آوردن مردم نمی شود.

نزول سوره «فاطر» یا سوره ۴۶: این سوره به مانند سوره «فرقان» و «سباء» دارای مطالبی است آموزنده، در موضوعات مختلف دینی که مهمترین آنها موضوعات خاصی است در اول آن که ملک و فرشته را تمام مخلوقات معرفی میکند و از نظر قرآن هر چیز تا آنجا که مأمور باشد و از خود اختیاری نداشته باشد ملک و فرشته است و تمام موجودات از لحاظ اینکه مأموران الله هستند فرشته و ملائکه میباشند چه موجودات غیبی باشند و چه بچشم بشر بیایند چه مانند ذره‌ای بسیار کوچک و یا قطره‌ای باران باشند و چه خورشید و کهکشان بزرگ و چه انسانی مأمور الله، و در هنگام مأموریت بی اختیار از خود، لذا در اول سوره «فاطر» گفته شده که کوچکترین مخلوق از دو بال یا دو قوه فعاله کمتر ندارد و هر چه بر بال و قوه موجودی بوسیله الله افزوده شود موجود دیگری پدید می‌آید بالاتر و پیچیده‌تر و اختلاف تمام اشیاء از یکدیگر وجود اختلاف بال و قوه و قدرت آنهاست.

نزول سوره «مریم»: سوره «مریم» که به ترتیب نزول سوره ۴۷ از سوره‌های قرآن میباشد ابتدایش تصحیح داستان تولد حضرت عیسی است که مسیحیان آنرا مبهم و غیرواقعی در کتابهای انجیل های ساختگی خود معرفی کرده‌اند. پس از داستان تولد عیسی از مریم باکره، مقداری مقداری از داستان ابراهیم و داستان موسی و اسماعیل و ادریس که همان الیشع میباشد آمده، تا تصحیحی باشد بر تورات تحریف شده، و پس از آن مقداری درباره روشن کردن وضع قیامت کبری و آخرت است و مخالف با بت پرستی و علت شیطانی معجزاتی که بت پرستان بنام بت‌های خود مشاهده میکنند.

نزول سوره «طاه» سوره ۴۸ و اضافه شدن نماز ظهر به سه نماز قبل: سوره «طاه» (طه) که تمامش درباره این است که پیغمبر اسلام باید در مقابل مردم خونسرد و صبور باشد و بخود در تبلیغات فشار بیهودهای نیاورد، محتوی داستان حضرت موسی از زمان شروع پیغمبری او تا غرق شدن فرعونیان و از آن پس تا آخر داستان گوساله سامری و شرح جزئیات آن میباشد که ضمن آن مطالب آموزنده‌ای هم درباره علت بعضی معجزات که بعضی بت پرستان از بت های خود می بینند در مورد گوساله سامری گفته شده. در دنباله آن شمای از وضع مردم در زمین آخرت و چگونگی دوباره زنده شدن آنان و داوری ایشان در قیامت کبری آمده، سپس مقداری درباره خلقت انسان در زمین آخرت و ماندنش در بهشت و علت فرو

افتادن روحش از بهشت به زمین دنیا، و راه رستگاری بشر از پس مرگ بیان گردیده و در انتها دستور نماز ظهر یا ظهره بعبارت اطراف النهار داده میشود تا پیغمبر و مسلمانان غیر از نماز صبح و عصر و شب که در سوره «قاف» واجب شده بود این نماز چهارم را هم بخوانند.

نزول سوره واقعه یا سوره ۴۹: در این سوره از واقعه قیامت کبری مطالبی آموزنده گفته شده و وضع سه دسته از مردم در آنجا روشن گردیده و مخصوصاً در آن این تذکر است که مجموع مؤمنان حقیقی مردم زمانهای بعد از پیغمبر اسلام بسیار کمتر از مجموع مؤمنان درجه یک زمان قبل از پیغمبر اسلام است. در این سوره برای اثبات اوضاع قیامت کبری دلایلی از قوانین طبیعی نهاده شده بوسیله خالق عالم که همه در نزد سطحی بینان قابل انکار است ولی کنجکاوان آنرا مشاهده میکنند آورده شده و در آخر اعلام شده وقتی انسانها واقعاً به وضع سیارات منظومه شمسی در آخر زمان پی ببرند متوجه میشوند که مطالب قرآن واقعاً حق و آموزنده و از جانب الله است.

دستور رکوع در نمازهای اسلامی: از اینکه در سوره «واقعه» این جمله هست «قَسَبَحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ» و این جمله دوبار در این سوره بصورت دستور و امر تکرار شده و در سوره‌های دیگر نیست و از آنجا که ما در نمازهای مسلمانان می بینیم که آنان این دستور را در رکوعهای خود اجرا میکنند کاملاً میتوان یقین کرد که در این زمان خالق عالم از طریق سنت پیغمبرش مقرر کرده است در رکعت های نماز خود رکوع هم داشته باشند و در آن بگویند «سبحان ربی العظیم» و آنچه فرقه‌های اسلام به این جمله اضافه کرده‌اند موهوم و بی ربط است و هم بدعت میباشد الا اینکه برای دانستن معنای سبحان لازم است پس از گفتن «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ» بگویند «سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ» (آیه ۶۷ از سوره «زمر» و هفت آیه در هفت سوره دیگر) و یا «سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُصِفُونَ» (آیه ۱۰۰ از سوره «انعام» و پنج آیه در پنج سوره دیگر).

نزول سوره «شعراء» برای برطرف کردن ناراحتی سخت پیغمبر اسلام: در سوره «شعراء» که سوره ۵۰ میباشد و در ۹ سوره بعد از «شعراء» که سوره‌های «نمل» و «قصص» و «اسراء» و «یونس» و «هود» و «یوسف» و «حجر» و «انعام» و «صافات» باشند یک موضوع زیاد به چشم میخورد و آن این است که پیغمبر اسلام از زیادی تمسخر و اذیت های مردم نسبت بخودش و یاران قلیلش زیاد ناراحت شده و به الله گله میکند که چرا بر یاران مؤمن او زیاد اضافه نمی گردد و چرا روی قدرت الله مردم بیشتری به او ایمان نمی آورند و چرا هنوز موقع آن نرسیده که مخالفان او روی وعدای که الله داده از عذابهای الله سرکوب شوند. خالق عالم در این سوره ابتدا جواب میدهد که اگر بخواهد میتواند همه را مجبور به ایمان کند لیکن مصلحت و حکمت او بر ایمان آوردن مردم از روی ترس و یا تطمیع نیست بلکه باید هرکس روی استعداد و لیاقت و اختیاری که دارد ایمان آورد تا نمرای بدست آورد متناسب با کاری که باید در آخرت به او محول گردد و بر این اساس باید یک اقلیتی نمره‌های عالی آورند و بیشتر مردم ایمان نیاورند و دلیل بر این، یکی این است که دیده میشود بیشتر گیاهان هرزمانه و قلیلی از آنها پرازش و دلیل دوم داستان موسی و فرعون است که مشاهده شده با اینکه موسی معجزات عجیب و فراوانی نشان داده چون مردم حس میکردند راه فراری برای ایمان نیاوردن دارند جز نفرات بسیار کمی ایمان نیاوردند و موسی پی در پی از بی ایمانی آنان ناراحت میشد تا عاقبت پیروزی نصیبش گردید. دلیل سوم داستان مبارزات ابراهیم است که نشان داد اکثر مردم به او ایمان نیاوردند و با اینکه دیدند ابراهیم در آتش نمرود نسوخت او مجبور شد ترک دیار کند و به کنعان هجرت نماید و پس از مدتی زحمت به خواست الله به پیروزی رسید و داستان نوح و داستان قوم عاد و ثمود و لوط و شعیب نیز ثابت کننده این حقیقت بوده که اکثر مردم نباید ایمان آورند و پیغمبران نیز نباید توقع داشته باشند که زود بر مخالفان پیروز شوند مگر در آخر کار و پس از زحمت دیدن و معلوم شدن کامل

مخالفان واقعی و موافقان نسبی، و آنوقت است که لازم میشود یاران قلیل پیغمبران پیروز بشوند و مخالفان سرسخت آنان به عذابی سخت دچار شوند و در این میان بر پیغمبران جز رساندن پیغام الله چیز دیگری نیست. در آخر این سوره فرق وحی الله بر پیغمبران با وحی های شیطانی روی نتیجه های آن دو معلوم میشود و اعلام گردیده است که تمام شاعران در دنیا خیالبافانی ناشر فساد هستند جز شاعرانی که بدین حق مؤمن باشند و شعر خود را در زمینه های تربیت دینی و اجتماعی بسرایند و در مقابل ستمکاران استقامت و مخالفت نشان دهند.

یک تبصره تاریخی: در تاریخهای اسلام آمده است که طبق روایتهایی، آیه ۲۱۴ از سوره «شعراء» در هنگامی نازل شده که از مردم مکه هنوز کسی به پیغمبر اسلام ایمان نیاورده بودند و این آیه که نازل شد، پیغمبر خویشان و عموهای خود را زودتر از دیگران در میهمانی ای دعوت به اسلام کرد و فرمود هر کسی از شماها اول به من ایمان آورد او جانشین من خواهد شد و کسی جز علی بن ابیطالب ایمان نیاورد و بنابراین علی خلیفه بلافضل پیغمبر بوده و حال آنکه آیه ۲۱۵ بطور روشن میرساند که قبل از نزول این آیه و بلکه قبل از نزول تمام سوره «شعراء» قلیلی از مردم مکه به پیغمبر اسلام ایمان آورده بودند مضافاً به اینکه آیه مورد بحث مستقل نازل نشده و در ردیف تمام آیات ۲۲۷ گانه سوره «شعراء» نازل شده و از حیث قافیه و معنا و بودن (واو) ارتباطی در قبل و بعد آن آیه نیز میتوان جعلی بودن روایات مربوط به انذار عشیره پیغمبر اسلام در ابتدای بعثت را درک کرد بخصوص که خود حضرت علی در مکتوب ششم نهج البلاغه خلافت بلافضل بودن خود را رد کرده است و رضای الله را در خلافت ابوبکر و عمر و عثمان و خلیفه چهارم بودن خودش معرفی کرده.

نزول سوره «نمل» یا سوره ۵۱: پس از سوره «شعراء» سوره «نمل» نازل شده که مطالبش تأیید مطالب سوره «شعراء» است و برای دلداری پیغمبر اسلام و مؤمنان اندک اوست. در این سوره داستانی کوتاه از موسی و فرعونیان آمده که چگونه آخر کار به عذاب دچار شدند. پس از آن داستان سلیمان آمده که چگونه سلیمان با قدرت نمائی خودش ملکه سباء و مردم حکومت او را مجبور به ایمان و تسلیم نمود ولی نه قدرتهای سلیمان و نه تسلیم شدن ملکه سباء نتیجه مفیدی برای ایمان آوردن اکثریت مردم نداشت زیرا به محض از بین رفتن فشار، اکثریت مردم بسوی فساد مایل میشدند و دچار نتایج فساد خود می گشتند بنابراین پیغمبر اسلام نیز باید صبر کند تا همانطور که قوم ثمود و قوم لوط دچار عذاب شدند قوم او نیز اگر به مخالفتهای خود ادامه دهند دچار عذابهای گوناگون خواهند شد علاوه بر آنکه پس از مرگ دچار عذابهای دائمی آخرت میشوند.

نزول سوره «قصص» یا سوره ۵۲: در این سوره مقداری از تاریخ فرعون زمان موسی و از تولد موسی تا پیغمبر شدنش و رفتنش نزد فرعون تا غرق فرعونیان و نجات بنی اسرائیل بیان شده است همراه با مطالبی آموزنده و تبلیغی، و مطالبی درباره آخرت شناسی و خالق شناسی. در آخر این سوره پیغمبر اسلام از جانب الله تهدید شده که مبادا اندک کوتاهی ای در تبلیغ نبوت خود به نفع کافران انجام دهد که سخت مورد عذاب الله قرار خواهد گرفت.

نزول سوره «اسراء» یا سوره ۵۳: در سوره «اسراء» نمونه های تاریخی از تاریخ بنی اسرائیل بیان شده تا هم پیغمبر اسلام از اندک انحراف در مأموریت خود بترسد و هم مردم متوجه عاقبت وخیم دنیا و آخرت خود بشوند و باز در این سوره گوشزد میشود که از طریق قدرت نمائی و زور یا تطمیع نباید مردم مسلمان شوند و مقداری آموزش دینی راجع به خالق شناسی و آخرت شناسی و تقوینهای روحی در این سوره برای پیغمبر اسلام هست. در اینجا با یادآوری آنچه در سوره «قلم» درباره عدم سازش با کافران چاپلوس نازل شده، به یاد پیغمبر اسلام آورده میشود و به او گفته میشود اگر اندک انحرافی یا تمایلی به کافران از طرف خودش نشان بدهد و در تبلیغ رسالت سستی نماید هم در دنیا سخت مجازات میشود و هم از

پس مرگ به عذاب دچار میگردد.

در صدد شدن کافران به بیرون کردن پیغمبر اسلام از مکه: در آیه ۷۸ از سوره «اسراء» پس از آیات مربوط به تهدید پیغمبر از جانب الله دیده میشود که خالق عالم به پیغمبرش چنین فرموده: نزدیک بود تو را مردم از زمین مکه بلغزانند تا بتوانند تو را از آن اخراج کنند هرگاه چنین کنند در نبودن تو در مکه، جز اندک زمانی خودشان در مکه زنده نخواهند بود و این اقدام ما درباره تمام پیغمبران پیش از تو بوده و آن درباره تو عوض نخواهد شد.

از این مطالب پیداست که کافران مکه پیش از نزول این سوره از مدتی پیش در عین حال که نمی توانستند پیغمبر اسلام را به زور از مکه اخراج کنند در صدد بودند با فریب، او را وادار کنند از مکه بیرون برود، به او گفته بودند مردم مکه قدر تو را نمی دانند آنان بیسواد و نفهمند خوب است تو به شام و فلسطین که مردمی دانا دارد بروی و در آنجا به تبلیغ دین خودت قیام کنی و ما نیز ممکن است انواع کمکها را برای تقویت تو از دور بکنیم زیرا ترقی تو در آنجا باعث ترقی و سربلندی ما نیز هست و نمی دانستند که:

اولاً: ماندن و رفتن پیغمبر اسلام و انتخاب مکان بهتر برای تبلیغ دین اسلام به اختیار الله است نه پیغمبرش محمد. ثانیاً: نگهدار محمد نیز خالق عالم است که تا زمانی که مصلحت بداند او را در مکه نگه میدارد و اگر هم لازم بشود که به اراده الله از مکه به جای دیگر برود چیزی از رفتن او نمی گذرد که کافران مکه دچار عذابهای دنیائی میشوند همانطور که فرعونیان دچار غرق در دریا شدند، که پس از مهاجرت پیغمبر اسلام از مکه به مدینه کافران مکه دچار عذابها و کشته شدن در جنگ بدر شدند.

واجب شدن نماز پنجم یعنی نماز مغرب بر مسلمانان و نماز شب یا نماز نافله بر شخص پیغمبر اسلام: در سوره «اسراء» و در آیه ۸۰ و ۸۱ برای دلداری پیغمبر اسلام و مسلمانان که سخت از اذیت های کافران ناراحت بودند این مطالب آمده: «غیر از نمازهایی که قبلاً لازم بوده بخوانی همیشه برای غروب آفتاب تا تاریکی کامل شب یک نماز دیگر هم بخوان و در نظر داشته باش که این نماز از حیث وقت شبیه نماز صبح است و وقت نماز صبح همیشه بطور دقیق قابل رؤیت و شهادت میباشد (این مطلب اشاره به این است که در میان مسلمانان هرگز در وقت نماز صبح اختلافی نخواهد افتاد تا وقت نماز صبح میزانی باشد هم برای وقت نماز مغرب و هم نماز عصر چنانکه همین موضوع در آیه ۱۱۶ از سوره «هود» نیز تأیید شده) و پاره ای از شب را برای خواندن نماز به اندازه نماز صبح از خواب بیدار شو و اینکار امتیازی اضافی برای تو است تا پروردگارت تو را با مقام بسیار پسندیدم ای در زندگی دوباره مردم آورد و در هنگامی که برای نماز شب بیدار میشوی بگو پروردگارا مرا بجای بسیار خوبی داخل کن و به خوبی از جانی که میخواهی خارج کنی نما و برای من از نزد خودت قدرتی یاری کننده قرار ده».

از عبارات بالا پیداست که:

اولاً: مقدار رکعات نماز شب دو رکعت است به اندازه نماز صبح.

ثانیاً: این نماز برای غیر پیغمبر اسلام مستحب است.

ثالثاً: پیغمبر اسلام پس از این آیات میدانست که دیر یا زود از مکه بجای مناسبی هجرت خواهد نمود ولی نمی دانست آنجا کجاست و به چه کیفیتی است، و وقتی بر کافران عذاب خواهد آمد که پیغمبر اسلام از شهر ایشان به جای دیگری روی دستور الله خارج شده باشد.

تبصره ۱: در آیات فوق که بجای نماز صبح «قرآن الفجر» آمده است معلوم میشود هر رکعت از نمازهای یومیه واجبه اسلامی باید محتوی بهترین حمد موجود در قرآن یعنی شش آیه از هفت آیه سوره «الحمد» باشد که خلاصه قرآن است، البته آیه اول این سوره که بسم الله الرحمن الرحيم باشد در نماز تبدیل به الله اکبر شده که تکبیره الاحرام میباشد.

تبصره ۲: آیات آخر این سوره که بعضی ها تصور میکنند درباره بلند و آهسته خواندن نمازهای واجب است چنین نیست بلکه این دستور درباره نمازهای غیر واجب و دعاها میباشد که باید آنرا هر کس خودش بطور فردا و آهستهای که خودش فقط صدای خودش را بشنود بخواند.

نزول سوره «یونس» و سوره «هود»: (سوره ۵۴ و ۵۵) این هر دو سوره دارای مطالب عالیایست درباره خالق شناسی و مبارزه با بت پرستی و اثبات آخرت و شهادتهای تاریخی ادیان بر اثبات نبوت پیغمبر اسلام و حتمی بودن وعده عذابی که الله به پیغمبرش برای کافران مکه داده و دلداری پیغمبر اسلام و مسلمانان، تا صبر کنند و از مخالفتهای کافران نترسند که به پیروزیهایی که در وعده الله داده شده، خواهند رسید ضمناً در هر یک از این دو سوره دیده میشود که پیغمبر اسلام گاه فکر میکند مبدا آنچه بر او درباره پیروزی آینده مسلمانان وحی میشود صد در صد راست نباشد و لذا خالق عالم مطالبی در این سوره آورده تا پیغمبر اسلام بدون کمترین شکی یقین کند پیغمبر الله است و وعده عذاب بر کافران راست میباشد ولی هنوز وقت آن نرسیده است.

چرا در سوره «یونس» آیه ۳۸ گفته شده اگر تصور میکنند قرآن از فکر محمد است یک سوره مانند سوره های قرآن بیاورند و در سوره «هود» آیه ۱۰ گفته شده ده سوره مانند سوره های قرآن بیاورند؟

جواب سؤال فوق این است که در سوره «یونس» بدیهی بوده که منظور از یک سوره، سوره های محتوی مطالب هدایتی است نه سوره هایی که جنبه خصوصی و غیر هدایتی دارد ولی مخالفان پیغمبر اسلام دیدند میتوانند مانند سوره های کوچکی مانند «ابی لهب» و یا سوره «کوثر» و یا سوره «فیل» را بیاورند و گفتند میتوانیم مشابه این سوره ها را بیاوریم، برای رفع چنین سوء تفاهمی در سوره «هود» آمده است که حتی اگر سوره های غیر هدایتی را هم حساب کنید ده سوره مانند آنها را نمی توانید بیاورید زیرا مجموع اینگونه سوره های قرآن به ده سوره نمی رسند، به این بیان است که باز می بینیم بعداً در سوره «بقره» فقط یک سوره از سوره های قرآن مورد تحدید و اعجاز قرار گرفته یعنی یک سوره هدایتی.

نزول سوره «یوسف»: سوره ۵۶: سوره «یوسف» که سوره ۵۶ می باشد برای این نازل شده که پیغمبر اسلام از شرح آن بفهمد که حتماً پیغمبر الله است که او را که از این داستان بی خبر بوده بهتر از علمای یهود به این داستان آگاهش کرده و ضمناً در این سوره پیغمبر اسلام متوجه میشود که باید مانند یوسف و یعقوب صبور باشد تا به پیروزی آینده برسد.

نزول سوره «حجر» یا سوره ۵۷: در سوره «حجر» غیر از آموزشهای عالی دینی و دلداری پیغمبر اسلام از اذیت های کافران و شهادت تاریخی تاریخ پیغمبران گذشته بر لزوم صبر پیغمبران و تابعان آنها تا عملی شدن وعده پیروزی، در آخر سوره گفته شده که قرآن نیز مانند تورات یک خلاصه هفت آیمای دارد یعنی سوره «حمد» بجای ده فرمان تورات که خلاصه تورات است و مسلمانان نباید روی وجود پیچ و خمهایی که در عبارات و فهم قرآن می بینند (مثانی یعنی پیچ و خم دار نه مکرر) بیایند همان بلائی را که یهود بر سر تورات آوردند نسبت به قرآن آورند و روی خیالات خود مکررات را بزنند و موضوعات قرآن را که بصورت پراکنده و خلاصه در سوره های مختلف است با اضافه کردن معلومات گمانی خود بصورت نظم تاریخی درآورند و همان کاری را بکنند که یهود انجام دادند و خواندنی (قرآن) خود را به بابها و کتابهایی تقسیم کردند (مطالب بالا طرز تحریف کتابهای آسمانی را بر ما روشن میکنند).

نزول سوره «انعام» یا سوره ۵۸: در سوره «انعام» که بزرگی آن تقریباً به اندازه سوره «اعراف» است و تماشای یک دفعه نازل شده مطالبی است درباره تبلیغات دینی و جامعه شناسی و مبارزه با موهومات بت پرستان و اثبات آخرت و نبوت پیغمبر اسلام، و در اینجا نیز به پیغمبر اسلام توصیه شده مانند پیغمبران دیگر صبور باشد تا زمان وعده پیروزی مسلمانان و عذاب کافران برسد و انتظار نداشته باشد که از طریق قدرت نمائی الله و یا تطمیع مردم و نشان دادن اینگونه معجزات مردم مسلمان شوند.

قانون گوشت‌های حلال و حرام: در سوره «انعام» برای اولین بار بیان شده خالق عالم برای خوراک گوشتی مردم بطور معمول چهار جفت نر و ماده از چهارپایان را قرار داده که عبارت باشند از گوسفند و بز و گاو و شتر و چون حرامها را تعیین فرموده که گوشت خوک و حالات مختلفی از حیوانات حلال گوشت، و خون جاری آنها میباشد، معلوم میشود غیر این حرامها، و حلالها در صورتی حلال میشوند که یا از طریق ضرورت‌ها و اضطرار خوردن آنها لازم میشود و یا صیادان جهان صید کرده باشند و خورده باشند و ضرری از خوردن آنها ندیده باشند و یا متخصصان بهداشت خوردن آنها را بی ضرر معرفی کنند (البته در مورد آنچه صریحاً حرام شده نظر صیادان یا متخصصان ارزش ندارد و حلال نمی شود).

نزول سوره «صافات» یا سوره ۵۹: آخرین سوره از ده سورهای که برای دلداری پیغمبر اسلام است که صبور باشد و از اذیت کافران نترسد و منتظر وعده پیروزی الله باشد سوره «صافات» است که سوره ۵۹ میباشد که در آن مطالبی است درباره حوادث نجومی آخر زمان و اعلام وجود موجوداتی قویتر از انسان در کراتی از منظومه شمسی و مطالبی درباره آخرت و مبارزه با انحرافات مذهبی مردم و عاقبت خوب مؤمنان حقیقی زمان پیغمبران، و صبر نوح و ابراهیم و اسحاق و موسی و هارون و الیاس و لوط تا رسیدن به پیروزی و نتیجه بد بی صبری یونس که سخت دچار عذاب الله شد تا فهمید صلاحش در صبر است و موضوع مهمی که در اواخر این سوره است معرفی جبرئیل است از زبان خودش که خود را مجموعهای از چند فرشته و ملک معرفی میکند که برای انجام یک مأموریت بوسیله الله هماهنگ شده‌اند تا به پیغمبر اسلام وحی برسانند و در آخر سوره تاکید شده که حتماً پیغمبر اسلام نیز مانند تمام پیغمبران پیروز میشود ولی باید مدتی صبر کند، تا زمان آن روی مصلحت الله برسد.

پس از سوره «صافات» سوره «لقمان» نازل گردیده: که محتوی مقداری از آموزشهای عمومی دینی است درباره مردم شناسی و خلقت شناسی و بدی شرک به الله و نصایح اسلامی و شناخت الله و راه حق و وضع کفران کنندگان حق و آخرت. نزول سوره «زمر» یا سوره ۶۱: مطالب سوره «زمر» نیز مانند سوره «لقمان» درباره آموزشهای عمومی دینی حق است با وسعت و مطالب اختصاصی دقیقی و در این سوره آیات قرآنی به صفت مثانی یعنی پیچ و خم داری که فهم آنها دقت و توجه زیادی به آیات دیگر قرآنی میخواهد معرفی شده بدون آنکه کمترین انحراف در مطالب و معانی آن باشد (مثانی یعنی پیچ و خم دار مانند پیچ جاده‌های کوهستانی که اگر کسی خبر از پیچ آن نداشته باشد در دره سقوط میکند).

توصیه الله به هجرت مسلمانان: اول توصیه‌ای که به مؤمنان اولیه اسلام از طرف خالق عالم درباره هجرت آنان شده در آیه ۱۳ از سوره «زمر» است به این عبارت: «به بندگانی از من که ایمان آوردند بگو از پروردگار خود بترسید و بدانید برای کسانی که در این دنیا نیکوئی کردند پادشاهای نیکوئی خواهد بود و زمین الله وسیع است و کسانی که در راه تقوای توأم با نیکوکاری صبور بودند مزد بی حسابی به ایشان میرسد» (از این آیه پیداست از زمان نزول این سوره بعضی از مسلمانان که در مکه نمی توانستند در مقابل اذیت های کافران مقاومت نمایند و ممکن بود در اثر فشار کافران در تقوی و خداترسی ایشان خللی پیدا شود، و در صدد شدند از مکه به شهر دیگری هجرت نمایند و بدیهی است که اینان برخی به

مدینه و بعضی به شام و عده‌ای دیگر به حبشه رفت‌اند و از اینکه در تاریخهای اسلامی نوشته شده که در سال پنجم بعثت برای اول بار در حدود ۸۰ نفر به حبشه هجرت کردند به نظر می‌آید که نزول سوره «زمر» پیش از زمان هجرت آن عده که با زن و فرزند به حبشه رفت‌اند، بوده و به نظر می‌آید که پس از نزول سوره «زمر» عده‌ای کم به شهرهای مختلفی هجرت کردند و با یکدیگر رابطه دوستی و خبرگیری داشتند و چون فهمیدند مناسبترین مکان برای هجرت حبشه است کنندگان همه حبشه را انتخاب نمودند و هجرت به حبشه و مراجعت هجرت کنندگان را از حبشه میتوانید از متن سوره نحل که سوره ۷۲ میباشد بدست آوریم.

نزول سوره «مؤمن» یا «غافر»: در سوره «مؤمن» که سوره ۶۲ میباشد علاوه بر آموزشهای عالی دینی مطلبی است تاریخی درباره مؤمنی که در دربار فرعون زمان موسی بوده و بدون آنکه خود را مؤمن به دین موسی معرفی کند در مشورت‌های فرعون با درباریان کوشش میکرد از شدت عمل فرعونیان نسبت به موسی جلوگیری کند و در آیه ۵۵ این سوره ذکر شده است پیغمبر اسلام باید صبور باشد و از بی‌تابی‌های سابق خود توبه کند و بداند وعده الله برای پیروزی او و مؤمنانش و عذاب مخالفانش حتمی است و در آیه ۷۷ گوشزد شده این وعده روی سنت خود الله است نه روی دلخواه و دلخوشی پیغمبر اسلام و حتی ممکن است پیغمبر اسلام بمیرد و کمال پیروزی را نبیند بنابراین بهتر است بجای انتظار پیروزی هرچه زودتر بفکر اطاعت هرچه بیشتر الله باشد تا در آخرت به مقامی بس والا برسد بر اساس همین تذکر قرآن بود که پیغمبر اسلام پس از فتح مکه و دیدن مقدمات پیروزی مسلمانان عمرش به سر آمد و پیروزی کامل و درخشان در زمان ابوبکر و عمر نصیب مسلمانان گردید.

نزول سوره «فصلت»: در سوره «فصلت» که سوره ۶۳ میباشد ضمن مطالب عمومی و آموزنده دینی در ابتدای آن شرح ایجاد زمین و شش کره دیگر از منظومه شمسی آمده که چگونه برای اینکه این هفت زمین و آسمان محل سکونت موجودات زنده و شبه انسان باشند علاوه بر حرکت انتقالی که طبیعی ایشان بود به قدرت استثنائی الله دارای حرکت وضعی هم شدند و چگونه این هفت آسمان و زمین که عبارتند از هفت کره مامدار از منظومه شمسی یعنی زمین - مریخ - مشتری - زحل - اورانوس - نپتون - پلوتون، از یک واحد جرمی در شش زمان پدید آمدند تا در هر یک از آنها بشر متعلق یا شبه آن پیدا شد در این سوره مانند اکثر سوره‌های قرآن از وضع فکری و عملی نفرات متعدد بشر و چگونگی وضع ایشان در آخرت و عذاب و بهشت آن سخنها گفته شده، با به میان آوردن داستان سایر پیغمبران و رفتار مردم آنها که مشابه رفتار مردم مکه نسبت به پیغمبر اسلام است، و در آخر سوره پیشگویی ایست علمی و اجتماعی درباره کثرت علوم در آخر زمان و شناخته شدن از الله بودن قرآن بوسیله دانشمندان منکر دین روی تطبیق مطالب قرآن با پیشرفت علوم.

نزول دو سوره مهم «شوری» و «زخرف»: در اول سوره «شوری» آیه ۵ ذکر شده که در آخر عمر زمین شش آسمان و زمین دیگر از روی هم متلاشی خواهند شد یعنی از پلوتون شروع میشود تا به کره زمین ما برسد و در آیه ۱۱ گفته شده خالق عالم شما انسانها را در خودش پدید می‌آورد که اشاره به فلسفه وحدت وجود متصل است در مطالب متنوع این سوره مانند اکثر سوره‌های دیگر انواع راهنماییهای دینی شده و در آیه ۴۱ گفته شده کسی که مورد ظلم قرار گرفت میتواند انتقام بکشد و نباید او را توبیخ کرد ولی اشخاصی که صبور بودند و در عین توانائی در انتقام کشیدن طرف خود را بخشیدند صاحب قدرت روحی خوبی هستند. و در آخر سوره سخن از طرزهای مختلفی است که به پیغمبران مختلف وحی میرسد و در اینجا قرآن مجید نیز روح معرفی شده است زیرا انرژی و قدرتی است که تأثیر زیادی برای اصلاح جامعه بشری دارد در سوره «زخرف» نیز مطالب متنوعی فلسفی و اجتماعی برای راهنمایی مردم گفته شده با شواهدی تاریخی و

علمی و طبیعی و جوابهایی به سئوالهای دقیق فلسفی و اجتماعی داده شده و کفار را تهدید کرده که حتی اگر پیغمبر اسلام هم از میان برود انتقام از کافران خواهد کشید و دچار عذابهای دنیائی علاوه بر آخرتی میشوند و در آیه ۶۰ و ۶۱ گفته شده در آخر زمان خالق عالم مقرر کرده که از مردم بی دین حکومتی بوجود آید که اختیار دینی نداشته و نیکوکار هم باشند ولی خالق عالم نخواسته که تمام مردم در همه زمانها این طور باشند و احتیاج به پیغمبر نداشته باشند (اشاره به حکومت کمونیستهاست).

نزول سوره «دخان»: سوره «دخان» که به ترتیب نزول سوره ۶۶ میباشد در ابتدای آن گفته شده که شب شروع قرآن شبی است که در آن خالق عالم کارهایی روی حکمت خود کرده که کلیه امور مربوط به هدف ارسال پیغمبر در همان شب معلوم گردد و زمینه سازی شود تا پیغمبرش آنطور که خالق عالم میخواهد عمل نماید. در آیه ۱۰ و ۵۹ اعلام شده که پیغمبر اسلام و مسلمین منتظر پیدا شدن آن عذاب ابر خفه کننده دود مانند که در سوره «سباء» کافران بدان تهدید شده بودند، باشند تا اینکه آنچه را قبلاً روی تمسخر از الله بر خودشان میخواستند بزودی مشاهده کنند و مزماش را بجشند (در آیه ۱۸۷ از سوره «شعراء» و آیه ۹۳ از سوره «اسراء» این تقاضای تمسخر آمیز کفار نقل قول شده) در آیه ۱۲ تا ۱۶ گفته شده است این عذاب دردناک زود گذر خواهد بود زیرا مردم پس از دیدن آن از الله میخواهند عذاب را برطرف کند تا ایمان آورند و الله هم با اینکه میداند ایمان نخواهند آورد آنها را بر طرف خواهد نمود تا بگویند حادثای طبیعی بوده و نه عذاب الله) تا سزاوار عذاب خطرناک و نابود کننده اصلی باشند که همیشه آنها را بدانها وعده داده بودیم. (یعنی در جنگ بدر که هفتاد نفر از کافران مکه کشته شدند و هفتاد نفر نیز اسیر گشتند و جز کسانی که دشمنی کمتری داشتند نجات نیافتند) بقیه آیات این سوره درباره مشابَهت مخالفت پیغمبر اسلام با مخالفان حضرت موسی است که پس از عذابهای موقتی عاقبت دچار غرق شدند.

نزول سوره «جاثیه» و «احقاف»: این دو سوره مخصوصاً سوره «جاثیه» مشابه سوره «دخان» است که صورت ترساندن مردم مکه را دارد از عذابی که بزودی خواهد آمد و باعث دلگرمی و دلداری پیغمبر اسلام میباشد و اصولاً از حیث عبارات و معانی میتوان گفت که از سوره «زمر» تا سوره «احقاف» که جمعاً هشت سوره میباشد همه مشابه هم میباشند با داشتن مزیت‌های اختصاصی در هر یک از آنها.

ایمان آوردن یکی از علمای بنی اسرائیل به پیغمبر اسلام: در آیه ۱۹ از سوره «احقاف» گفته شده «ای پیغمبر به کفران کنندگان بگو هیچ توجه کردماید اگر قرآن از نزد الله باشد و شما کفران کرده باشید چه ستمکارانی محسوب میشوید در حالی که شهادت دهندای از بنی اسرائیل شهادت داده که این قرآن مانندش در کتب آسمانی یهود سابقه دارد (کتاب اشعیای نبی کاملاً شبیه قرآن است و کتابهای اسفار پنجگانه یهود یعنی تورات نیز برای یک محقق مذهبی قابل فهم است که بصورت کتاب اشعیای و قرآن بوده و بعداً کم و زیاد شده و بصورت فعلی تنظیم گردیده همانطور که در سوره «حجر» که سوره ۵۷ است شرح داده شده است) و او به قرآن ایمان آورد و شما سرکشی کردید و الله ستمکارانی چون شما را هدایت نخواهد کرد.»

از این مطالب با در نظر گرفتن آیه ۹۴ از سوره «یونس» و اینکه در سوره ۳۹ تا این سوره که ۶۸ میباشد (سوره «احقاف») بخصوص در سوره اعراف مطالب بسیاری درباره تاریخ مذهبی یهود و توجه دادن یهودیان دیندار به قرآن آمده معلوم میشود (برخلاف تصور مفسران قرآن و مورخان اسلامی که همه با بی دقتی ناقل روایت دروغ بودند) هم در مکه یهودیان بسیاری بودند و هم در مدینه در این زمان توجه به نبوت پیغمبر اسلام داشتند و حتماً این فرد بنی اسرائیلی

شهادت دهند و ایمان آورنده، یا یکی از علمای مکه بوده و یا یکی از علمای یهود مدینه که به مکه آمده و بطور علنی چنین شهادتهائی را داده و چون در شرح معرفی عبدالله بن سلام که معروف است یکی از علمای یهود بوده که مسلمان شده اختلاف گوئی و نسبتهای موهوم و ناروا بسیار است ممکن است این شهادت دهنده بنی اسرائیلی «عبدالله بن سلام» بوده و چون اکثر مفسران قرآن و مورخان اسلامی نفراتی بی عقیده به اسلام حقیقی و مغرض و تحت نفوذ دشمنان مخرب اسلام بوده‌اند، میتوان نظر داد برای موهوم جلوه دادن اسلام در برابر یهودیان و مسیحیان شرح حال درستی برای «عبدالله بن سلام» ننوشت‌اند و اینکه میگویند عبدالله بن سلام بعد از هجرت پیغمبر در مدینه مسلمان شده آنها با شرح سئوال و جوابهایی مسخره آمیز به نظر می آید عبدالله بن سلام همین فرد اسرائیلی شاید باشد که روی شوق ایمانیش نزد پیغمبر اسلام آمد و مسلمان شده است و عجب است که مفسران و مورخان اسلامی، نه این شاهد بنی اسرائیلی را بطور مستدل معلوم کرده‌اند که کیست و نه آن پسری که پدر و مادرش در چنین زمانی مسلمان شده بود، و پسر ایشان منطق ایمانی آن دو را نپذیرفت. (ذکر این پسر و پدر و مادرش در آیه ۱۶ از همین سوره «احقاف» آمده و مفسران قرآن روی سبک غلط اندازی خود در قرآن نام این فرزند را هم به اختلاف یاد آورده‌اند.)

نزول سوره «ذاریات» و «غاشیه» یا سوره ۶۹ و ۷۰: این دو سوره هر دو درباره اثبات اوضاع آخرت میباشد مخصوصاً در سوره «ذاریات» اشاراتی به وضع انفجار زمین و کرات نفوس دار دیگر منظومه شمسی شده و نحوه مأموریت ملکهای مأمور تلاشی کردن زمین و ارواح مرده‌گان را بسوی آخرت بردن به همانطور که مأموران عذاب بر قوم لوط کردند و نکته بسیار مهم این سوره آیه ۴۹ میباشد که از ماده و ضد ماده بطور صریح در آن یاد شده است و در سوره «غاشیه» مطالب بسیار مهم این است که دوزخیان در جهنم بکارهای شاقه مشغولند و به یک زندگی متنوع و پر مشقتی ادامه میدهند که آتش و آب سوزان و غذای عذاب دهنده، جزئی از برنامه زندگی ایشان است و این زندگی عجیب ایشان مشاهده زندگی عجیب شتر است در دنیای ما و هم عجایب دیگری که ما در آسمان و زمین می بینیم و تصور میکنیم غیرطبیعی هستند و حال آنکه طبیعی میباشد.

سوره هفتاد و یکم سوره «کهف»: سوره «کهف» غیر از آموزشهای عمومی اسلامی درباره کارهای الله و آخرت و دلداری مسلمانان و پیغمبر اسلام است مطلب مهم و خاصی که دارد یکی موضوع اصحاب کهف و دیگر رفتن موسی به مصر برای تعلیم گرفتن از یکی از بندگان الله:

۱- در مورد اصحاب کهف باید دانست که از متن قرآن پیداست داستان اصحاب کهف در زمان نزول سوره‌های گذشته مورد حفظ عده‌ای از مسیحیان بوده که بطور مستقیم یا غیر مستقیم آنها بگوش پیغمبر اسلام رسانده‌اند پیغمبر اسلام آنها را باور نمی کرد تا اینکه در سوره «کهف» از جانب الله هم اصل داستان تأیید شده و هم اختلافاتی که در داستان‌های حفظ کنندگان آن بود تصحیح گردید، متأسفانه امروزه نیز علمای اسلام نخواستند تحقیق کنند تا واقعیت کامل آنها کشف نمایند و حتی برخلاف راهنماییهای قرآن نظرهائی داد‌اند حقیقت این داستان برطبق مقالیکه در مجله «الدراسات الادبیه» بیروت دیدم و تطبیق آن با قرآن مجید و سایر نشانه‌ها که در کتب مسیحی میتوان دید، و کشف باستان شناسی جدیدی که در هفت کیلومتری شهر عمان پایتخت فعلی اردن بعمل آمده و عین غار مربوط به خواب اصحاب کهف و مسجد ساخته شده در بالای آن و مجموعه‌های هفت انسان و یک سگ که در غار مزبور دیده شده (و عکس و تفصیل آن در نهم رجب ۱۳۹۶ هجری قمری مطابق ۱۶ تیر ماه ۱۳۵۵ در روزنامه‌های اطلاعات و کیهان تهران) نقل از روزنامه الاهرام منتشر گردیده (به تفسیر این سوره در تفسیر قرآن من مراجعه شود) این است:

در حدود اواخر نیمه قرن دوم میلادی (۳۰۰ سال قبل از اواخر سلطنت «تئودوسیوس» یا «تئودوز» دوم پسر «ارکادولوس» که ۵۱ سال بر روم شرقی سلطنت کرده) در شهری که محل کشف امروزه غار اصحاب کهف بود هفت جوانمرد در اثر برخورد با تبلیغات مسیحیت حقیقی متوجه شدند عقایدی که از نظر مذهبی شهرشان دارند بت پرستانه و خلاف حقیقت است و آنچه بنام دین موسی و عیسی میگویند و نتیجه میگیرند که آخرت و عذاب روحی دوزخ نیست روی دلخواه‌های فسادکاران میباشد این هفت جوان با یکدیگر متحد شدند تا بر علیه عقاید موهوم مردم قیام کنند چون از فامیلهای سرشناس بودند مخالفان جدی زیادی پیدا کردند بطوریکه بزرگان شهر در صدد شدند آنان را بکشند چون آنان احساس خطر کردند با یکدیگر مشورت نمودند و صلاح خویش دیدند که از آن شهر فرار کنند آنان با یک سگ که داشتند از شهر فرار کردند و به غاری که رسیدند برای رفع خستگی بدان پناه بردند و در آنجا به خواب رفتند بطوریکه سرشان طرف دهانه غار بود و سگ ایشان طوری دراز کشیده بود که هرکس از آنجا گذر میکرد او را در جلوی غار و رو به خودش چنان میدید که از دیدن او میترسید و وضع دهانه غار طوری بود که آفتاب به درون آن نمی تابید و کمتر کسی از جلوی آن میگذشت، خالق عالم آنان را طوری در خواب نگهداشته بود که به راست و چپ بغلطند و بدن ایشان زخم نشود، آنان ۳۰۰ سال قمری در آنجا در آنحال به خواب بودند تا اینکه پس از ۳۰۰ سال بیدار شدند و تصور کردند مدت یک روز یا کمتر خوابیده‌اند چون گرسنه بودند یکی را از میان خود با پولی که داشتند به شهر فرستادند تا بطوری که کسی او را شناسد آذوقه‌ای را برای ایشان بخرد چون سکه پول ایشان مال ۳۰۰ سال پیش بود مردم تعجب کردند و از او جويا شدند و او که متوجه شده بود شهرش تغییر کرده و حادثه‌اش عجیب است مجبور شد که وضع خودش و یارانش را برای سرشناسان مردم بگوید و آنان را بطرف غار ببرد آنان بطرف غار رفتند و دیدند دوستان و سگش مردماند و از آثار ایشان پیداست که مردم ۳۰۰ سال پیش اند در اینجا از متن قرآن معلوم نیست که آیا آن مرد همراه ایشان چون به غار آمد همانوقت افتاد و مرد و یا مدتی در پیش ایشان بوده و تبلیغ دین الله کرده و مرده است و به هر حال وقتی او مرد او را در همان غار نزد یارانش دفن کردند و تصمیم گرفتند بر بالای قبر ایشان عبادتگاهی بسازند تا نام و نشان ایشان بماند، و داستان بیداری ایشان در آن شهر و اطراف آن، شهرت یافت و وسیله‌ای شد که پارهای از کشیشان مسیحیان و طرفداران ایشان عقاید مسیحیت حقیقی را که برخلاف عقاید مسیحیت مردم آن زمان بود بگیرند و تبلیغ نمایند و حتی این حادثه که بسرعت در مرکز یهودیت و مسیحیت یعنی بیت المقدس انتشار یافت و از آنجا به شام و شهرهای اطراف رسید باعث شد خلیفه مسیحیت اسکندریه بنام «دیوسفو روس» یا «وئوس کار» و همچنین کشیش بزرگی از قسطنطنیه که نامش «اواوستیش» یا «اُتیخا» بود به نفع مسیحیت حقیقی بر علیه عقاید بت پرستانه مسیحیت که طرفدار مسیحیت پولسی و خدا بودن عیسی بودند و پاپها از آن حمایت میکردند قیام نماید و قیصر روم و وزیر اول او را نیز طرفدار عقیده مصلحانه خویش گرداند و لذا در تاریخ این قیصر که «تئودوسیوس» روم باشد می بینیم با اینکه وضع او طوری بود که باید برای طرفداری از پاپ و عقاید اکثریت مردم با عقاید کشیشان مصلح فوق مخالفت نماید از آنان طرفداری کرد و همین طرفداری او باعث شد مردم از او بدگوئی کنند و بر علیه او اقداماتی نمایند. و او از غصه و ناراحتی زودتر بمیرد و بعد از او خواهرش و شوهر خواهرش که جانشین او شدند مجمع چهارم از هفت مجمع مسیحیت را بر علیه مصلحان مذهبی فوق و به نفع عقیده پاپ در شهر «کلسدنیا» که شهری میان «ترابوزان» و «قسطنطنیه» بود، بوجود آوردند و عقاید صحیح فوق را مردود اعلام کنند.

حرکتهای اصلاحی در مسیحیت و تشکیل مجلسهای هفتگانه مسیحیان: در تاریخ مسیحیت است که آنان از زمان از بین رفتن

حضرت عیسی تا به امروز هفت اجتماع مذهبی جهانی بس بزرگ داشتند که شرح مختصری از آن در اعلام کتاب المنجد در لغت مجمع آمده که پنج اجلاس آن قبل از بعثت پیغمبر اسلام بوده اولین آن در تاریخ ۳۲۵ میلادی و دوم آن در ۳۸۱ و سوم در ۴۳۱ میلادی و چهارم در ۴۵۱ میلادی و پنجم در ۵۵۳ میلادی بوده که مجمع چهارم با تاریخ بیدار شدن اصحاب کهف پس از سیصد سال بی ارتباط نیست و اینک شرح مجامع فوق.

در سال ۳۲۵ میلادی در مکانی نزدیک به قسطنطنیه به فرمان قسطنطین اول قیصر روم که مذهب مسیحیت منحرف پولس را مذهب رسمی خود قرار داده بود و پایتخت روم را هم به شهر قسطنطنیه آورد که خودش ساخته بود (استانبول امروز) مجمعی از رؤسای درجه یک مذهبی شهرهای مختلف مسیحیت تشکیل شد تا درباره عقیده یکی از کشیشان که در کتابی شرح داده بود عیسی مظهر الله نیست و عقیده مسیحیت که عقیده ایست پولسی حق نمی باشد قضاوت نمایند. کشیشی که چنان کتابی را منتشر کرده بود «آریوس» نام داشت و این کشیش در اسکندریه میزیست و خلیفه اسکندریه او را بواسطه این عقیده اش از کلیسا طرد کرد او برای تبلیغ عقاید خود به فلسطین و شهرهای دیگر رفت و یکی از خلفای بزرگ مسیحیت و بعضی کشیشان را با خود هم عقیده کرد این خبر چون به قسطنطین رسید دستور داد که مجمعی تشکیل شود و کشیشان و خلفای مسیحیت درباره آن قضاوت کنند نتیجه این شد که اکثر علمای مذهبی مسیحیت روی تعصب و نه روی منطق و استدلال بر بطلان عقیده او رای دادند و آریوس اخراج بلد شد ولی چون فهمیده های بی غرض عقیده او را می پسندیدند عده ای طرفدار پیدا کرد ولی در اقلیت بودند تا اینکه پس از ۵۰ سال باز یکی از خلیفه های بزرگ مسیحیت که نماینده پاپ در مسیحیت و نامش «مَسَدانیوس» بود اقداماتی شبیه آریوس کرد و در این زمینه فعالیت چشمگیری نمود تا به آنجا که مردم شهرهایی از یونان عقیده او را پذیرفتند. او بر ضد خدا بودن عیسی و روح القدس قیام کرد لذا در تاریخ ۳۸۱ میلادی که قیصر روم «تئودوسیوس» اول بود و کسی بود که حکومت روم را به دو روم شرقی و غربی قسمت کرد (او را تئودور یا تئودوسیوس میگویند) به کمک نمایندگان درجه اول شهرهای مسیحی مجمعی در قسطنطنیه تشکیل داد و ضدیت با مصلح دینی فوق را اعلام نمود و این اجتماع را مجمع قسطنطین گویند.

در تاریخ ۴۳۱ میلادی مجمع دیگری در «اُفسس» تشکیل یافت به مانند مجمع بالا که باعث آن نیز خلیفای از مسیحیت بنام «فسطاریوس» بود که خلیفه مذهبی در قسطنطنیه بود میگفت عیسی و روح القدس خدا و صاحب اختیار نیستند و فقط خالق عالم صاحب اختیار و خداست عقاید او تأثیر فراوانی در مردم کرد و در تاریخ فوق پاپ و تئودوسیوس دوم امپراطور روم شرقی که نوه تئودوسیوس اول بود مجمعی بوجود آوردند و نتیجه این مجمع این شد که طرفداران عیسویت واقعی تکفیر شوند و فسطاریوس را زندان و اخراج بلد نمودند و به مصر فرستادند تا فوت نمود.

تبصره: باید دانست چون تاریخ مسیحیت کاتولیکی و شبه کاتولیک همیشه مخالف اینگونه اصلاحات مؤثر بوده اند در تاریخ مسیحیت اینگونه اصلاحات را جور دیگری جلوه داده اند تا مردم تصور کنند آن اصلاحات غیر حقیقی بوده ولی از اینکه می بینیم همیشه اقلیت های بی غرض هستند که اصلاحات حقیقی را می پذیرند و اکثر مردم و زمامداران مذهبی و سیاسی که بازیگر اکثریتند طرفدار اصلاحات حقیقی نیستند میتوانیم از وضع این مجامع بفهمیم که برای بستن دهان حقگویان بوده اند و عجب است که با اینکه پطرس بر طبق نامه های که بنام او مانده طرفدار مصلحان فوق بوده و مخالف عقاید پولسی مورخان برای منحرف کردن مسیحیان، پاپها و مذهب کاتولیک را که طرفدار پولس هستند جانشین پطرس معرفی میکنند.

در تاریخ ۴۵۱ میلادی مجمع دیگری بنام «کلسدونیا» یا «حلقدونیا» در «کلسدنیا» که شهری بوده میان ترابوزان و قسطنطنیه تشکیل یافت بر علیه یک قیام کننده در راه دین مسیح حقیقی که نامش «اُستیش» یا «اونیخا» بود و این مرد

مصلح که خود یکی از کشیشان بزرگ بود در قسطنطنیه دوست کشیش دیگری داشت بنام «دیوسفورس» یا «دونوس کار» که خلیفه اسکندریه بود تبلیغات این دو کشیش کشیشان دیگر و پاپ را سخت ناراحت کرد و چنان پیش آمد که حتی قیصر روم شرقی که همان تئودوسیوس دوم بود و وزیر اول او طرفدار فکر مصلحان بود ولی عوام فریبی سایر کشیشان و سایر مردم و نادانی توده مردم باعث شد که مردم بر علیه این مصلحان و حتی بر علیه قیصر شوریدند و او را به بدی یاد کردند تا اینکه قیصر پس از ۵۱ سال سلطنت مرد و خواهر و شوهر خواهر او زمام امور را بدست گرفتند و شوهر خواهر او بدستور پاپ مجمع کلسدونیا را بر علیه اصلاحات فوق در تاریخ بالا در حدود یکی دو سال بعد از مرگ تئودوسیوس دوم تشکیل داد و در آن مجمع خلیفه‌های مسیحیت باطل مصلحان فوق را منحرف و مطرود معرفی کردند.

نتیجه گیری از تحقیقات فوق: هرگاه اشعاری را که «یعقوب سروجی» دربارهٔ اصحاب کهف نوشته (بزبان سریانی) و معروف در تاریخ مسیحیت است توجه نمائیم و متوجه شویم که یعقوب سروجی در تاریخ ۵۲۱ میلادی فوت کرده است و او در نزدیکی رود فرات زندگی میکرده که نزدیک محل کشف شده غار اصحاب کهف است و بعلاوه او جزو مخالفان مذهب پولسی و کاتولیکی بوده و طرفدار اصلاحات مصلحان فوق، به گمان نزدیک به یقین میتوان گفت زمان بیدار شدن اصحاب کهف در چند سال قبل از تاریخ ۴۵۱ میلادی اتفاق افتاده بخصوص که مجمع چهارم بوسیله شوهر خواهر و خواهر تئودوسیوس دوم و برای برطرف کردن کدورت و نفرتی بوده که عوام الناس مسیحی و کشیشان عوامفریب درباره تئودوسیوس دوم داشتند و چون تئودوسیوس دوم همان قیصری بوده که در حدود کمتر از سی سال پیش مجمعی را که مجمع سوم باشد (در سال ۴۳۱ میلادی) بر علیه مصلحان دیگر بوجود آورده بود قطعی است که یک حادثه خارق العاده بعد از تاریخ ۴۳۱ در حکومت او رخ داده که هم باعث قیام کردن مصلحان دینی جدیدی مانند اوووستی و دیوسفوریوس در قسطنطنیه و اسکندریه شده بطوریکه حتی وزیر اول قیصر طرفدار اصلاحات فوق شده بود و این حادثه غیر طبیعی همان بیدار شدن اصحاب کهف بوده که قیصر مخالف اصلاحات را تنبیه نموده و با این تحقیق میتوانیم بگوئیم حادثه بیدار شدن اصحاب کهف در فاصله میان دو تاریخ ۴۳۱ و ۴۵۱ میلادی بوده و تقریباً در میان تاریخ ۱۳۱ و ۱۵۱ میلادی در غار به خواب رفته‌اند.

تبصره ۱: در قرآن ذکر شده اصحاب کهف ۳۰۰ سال بخواب رفتند و بیدار شدند ولی دیگران نه سال به آن افزودند و شاید در اشعار یعقوب سروجی این نه سال افزوده شده بوده (متن معنای اشعار مزبور را من ندیدام) و اینکه بعضی ها تصور کرده‌اند سیصد سال شمسی است و ۳۰۹ سال قمری درست نیست زیرا تاریخ مورد نظر قرآن قمری است و ۳۰۰ سال قمری میباشد و به سال شمسی نه سال کمتر از ۳۰۰ سال میشود نه بیشتر.

۲- موضوع رفتن موسی به مصر برای تعلیم گرفتن از یکی از بندگان الله: در تورات و در قرآن آمده که خالق عالم حضرت موسی را دعوت کرد که سی شبانه روز از میان بنی اسرائیل که در سینا بودند برود به کوه حوریب با عده‌ای از سران بنی اسرائیل، او رفت، و سی روز تبدیل به چهل روز شد و تا حال کسی متوجه نشده که چرا باید سی شبانه روز برود (که مدتی است طولانی) و ثانیاً چرا سی روز به چهل روز تبدیل شده و در اثر این ده روز بنی اسرائیل به گوساله پرستی کشیده شدند. جواب دو سؤال فوق در قرآن است که جواب سؤال اول در همین سوره «کهف» میباشد چون حضرت موسی مردی عجول و خودبین و فراموشکار بود خالق عالم میخواست در سی روز او را به یک مسافرت تعلیمی و تربیتی ببرد و لذا وقتی موسی روی خودبینی و ریاست طلبی خود را از همراهیان (مشایخ) جلو انداخت مورد عتاب خالق عالم قرار گرفت و او را گفت

بسوی ساحل دریای مصر برود و همراهان او که در عقب او بودند ندانستند موسی کجا رفت و راه را گم کردند و مجبور به بازگشت شدند و موسی با نوکرش «یوشع بن نون» به فرمان الله رفتند تا مردی را دیدند که چیزهایی میدانست که موسی نمی دانست و در آزمایش همراهی با آن مرد فهمید که پیغمبری او از جانب الله دلیل برتری او از سایرین نیست و بسا اشخاص که در چیزی از دیگران برترند و در چیزهای دیگر باید شاگردی دیگران را بنمایند و نتیجه این تعلیم آن بود که موسی و سایر پیغمبران و مردم باید بدانند هرکس در آنچه مأمور آن است دارای شخصیت است و در چیزهای دیگر محتاج به شخصیت های دیگران میباشد و تمام شخصیتها همه مأمورانی به امر الله هستند در کاری که لیاقت آنها دارند. و اما اینکه چرا سی روز تبدیل به چهل روز شد از آنروست که موسی در بازگشت از مأموریت خود بطرف مصر برای تقاضای نابجائی که از الله کرد و گفت من میخواهم تو را بینم خالق عالم لازم دید برای اینکه موسی بفهمد تجلی واقعی الله را با بدن دنیا نمی تواند ببیند یک آزمایش در او انجام داد که لازم بود در آن آزمایش بیمار شود و ده روز برای آن بود که در حال بیماری افتاده بود، تا اینکه بهبودی یافت و قابل آن شد که الواح تورات را بگیرد و بیاورد و ضمناً همین ده روز باعث شد که گوساله پرستان تصور کنند که موسی پیغمبر الله نبوده و در کوه نابود شده که پس از سی روز برنگشته.

تبصره: آن مردی که لازم بود موسی از او تعلیم بگیرد مسلماً ملک یعنی مأمور مورد تملک یا بعبارت دیگر بنده و غلام بی اختیار الله بود و مهم نیست بدانیم او بشری از بشرها بوده که مأموریتی از الله گرفته و یا یکی از مأمورین روحی و غیبی الله بوده و بیشتر حس میشود که یکی از بشرهای مأمور بوده و اینکه میگویند خضر بوده چنین نام و چنین کسی به آنطور که عوام فریبان و عوام شرح میدهند وجود نداشته و ندارد و هیچ مانعی ندارد که بعضی انسانها قابلیت اینگونه مأموریتها را داشته باشند و چنین اشخاصی اگر امروز هم باشند برای عموم مردم ارزشی نخواهند داشت مگر آنکه برای کسی مأمور باشند و اینکه اقطاب صوفیه را، مردم یا خودشان، به اینگونه مأموران میچسبانند درست نیست (به کتاب موسی و نیز به معجزات علمی قرآن مراجعه شود).

۳- موضوع ذوالقرنین: بنظر می آید یکی از مردم مکه که به مسافرت چین برای تجارت رفته بوده در مراجعت از چین میشوند محمد بن عبدالله اعلام نموده است که پیغمبر الله است او برای آزمایش پیغمبر اسلام سثوالی را در پیش خود مطرح میکند که جز خالق عالم هیچ دانائی از مردم مکه نتواند جواب دهد. او که در چین از دیوار معروف چین دیدن کرده بود و داستانی برای دیوار چین از آن مردم شنیده بود حقیقت آنها را با عبارت مبهم از پیغمبر اسلام میپرسد، ذوالقرنین چه کسی است؟ این سثوال کننده که در پرسش خود مخصوصاً لفظ «قَرْن» را که معنای مختلفی دارد استعمال میکند تا اگر جواب درست بود یقین بداند محمد واقعاً پیغمبر الله است (یکی از معانی «قَرْن» شاخ است و یکی صد سال و یکی عمر و سن کسی و یکی کوه کوچک و یکی قلعه ای که دیوار آن مردم آنها را از خطر دشمن نگه میدارد و معنای دیگر هم دارد) پرسنده مزبور که معلوم نیست نامش چه بوده و آیا پس از این پرسش مسلمان شده یا منافع دنیائی او نگذاشته ایمان بیاورد با کمال تعجب می بیند پیغمبر اسلام پس از مدتی انتظار برای رسیدن وحی، سوره «کَهِف» را معرفی میکند که جواب او بطور مشروح در آنست در این سوره گفته شده که ذوالقرنین یعنی کسی که صاحب یک مملکت وسیع شده که از چند مملکت تشکیل شده و منظور از دو قرن دو مملکتی است که هریک دیواری سد مانند برای خود داشته و شرح مفصل آن با استفاده از تحقیقی که من از تاریخ چین کردم به این صورت است که:

او اولین امپراطور چین بود که نامش «شین شیه هوانگ» بوده و جغرافیای حکومت این امپراطور و چگونگی محل میان دو سد در دو حکومت او و چگونه او صاحب آن دو سد معرفی شده در این سوره هست در این سوره نوشته شده چگونه او طبق

تقاضای مردم میان آن دو حکومت قلعه مانند دیواردار دیوار و سدّ سومی ساخت تا برای مردم میان آن نیز حصاری برای جلوگیری از هجوم وحشیان شمالی مغول و مانچو باشد و عجیب است که در قرآن از آینده دیوار چین (که عبارتست از مجموع دو سد و یک سد میانی) و پیدایش دو حکومت استعماری مغولها و مانچوها در چین به ترتیب زمان اشغال آنها و هم رابطه آن دو حکومت استعماری و غاصب با نزدیک شدن هزاره آخر دنیا سخنانی بمیان آمده که تماماً اتفاق افتاده است و ما تمام اینها و نتایج اجتماعی آنها را در کتاب معجزات علمی قرآن بیان داشتیم.

سوره «نحل» و اعلام آمدن عذاب ذکر شده در سوره «دخان»: در سوره «نحل» که سوره ۷۲ به ترتیب نزول سوره‌ها میباشد غیر از مطالب آموزنده و متنوع دینی سه موضوع تاریخی نیز موجود است:

اول - در اول سوره اعلام این است که آن عذاب موقت که در سوره «دخان» انتظارش را خالق عالم فرموده بود آمد و از این اعلام معلوم میشود که قبل از سوره «نحل» آن عذاب بصورت ابرهای سنگین و خفه کننده ولی زود گذر به همانطور که در سوره «دخان» گفته شده بود آمده است عذابی که قبلاً مردم مکه عجولانه از پیغمبر اسلام خواسته بودند و وقتی آمد عدمای روی ترس گفتند اگر عذاب برود ایمان خواهند آورد پس از برطرف شدن عذاب ایمان نیاوردند و گفتند یک حادثه طبیعی بصورت ابری متراکم بوده و ربطی به عذاب پیشگوئی شده ندارد (آیه ۴۴ از سوره «طور» مراجعه شود).

دوم - از آیات آخر این سوره (آیه ۱۲۷) پیداست که در زمان نزول سوره «نحل» نفرات مسلمان نسبتاً زیاد شده‌اند بطوری که عدمای از آنان قدرت دارند که اذیت کنندگان خود را مجازات نمایند.

سوم - از آیه ۴۳ و ۱۱۲ این سوره پیداست که عدمای از مسلمان شدگان که قدرت دفاع و انتقام نداشتند یا دارای قبیله‌ای نبودند که از ایشان پشتیبانی نمایند از مکه بجای دیگری هجرت کرده‌اند و از این هجرت خوشحال هم شده‌اند.

هجرت مسلمانان به حبشه: از دقت در مطالب سوره‌های قرآن و در نظر گرفتن ترتیب نزول سوره‌ها میتوانیم متوجه شویم که پس از نزول سوره «زمر» بر طبق آیه ۱۳ آن سوره، عدمای از مسلمانان ابتدا به جاهانی مختلف از قبیل شام و مدینه و حبشه هجرت کردند و چون بوسیله تشکیلات اسلامی خود در مکه از وضع یکدیگر خبر داشتند معلوم گردید که مناسبترین جا برای رفتن بیشتر آنان به مهاجرت، مملکت حبشه است زیرا بسیاری از مردم آن سامان بخصوص پادشاه ایشان مخالف مذهب خراب عیسویتی بودند که پولسی بود و پاپ و قیصر روم طرفدار آن بودند و این از آن علت بود که حبشه از نفوذ قیصر روم و پاپ دور بوده و در فاصله میان مملکت حبشه و قسطنطنیه که مرکز روم بود نفوذ مصلحان دینی چون فسطاریوس و اوئیخا و دیوسفوروس و دیگرانی بود که مذهب مسیحیت بهتر و عاقلانه تری داشتند یعنی مصر و بابل و شام و یمن که مرکز نفوذ مصلحان فوق بود، و بعلاوه سال ۵۵۳ میلادی نیز که سال تشکیل مجمع بزرگ پنجم مسیحیت در قسطنطنیه بود و زمان آن در حدود ۶۰ سال قبل از هجرت مسلمانان به حبشه بود خاطره بسیار بدی در مسیحیت فهمیده‌تر و اصلاح طلب داشت زیرا در این سال نیز پاپ و امپراطور روم در آن مجمع با حیلای عوام فریبانه اعلام نمودند که جز این چهار انجیل پر موهوم انجیل‌های دیگر که مطالبی منطقی تر داشتند از درجه اعتبار ساقط است و آنها را سوزاندند و وانمود کردند که آتش خودش آنها را سوزاند و انجیل‌های مانده را نسوزاند برطبق آنچه که در قاموس کتاب مقدس بوسیله خود مسیحیان طرفدار پولس نوشته شده (در لغت انجیل) انجیل‌های دیگری نیز هست که آنها را ابوکریرفا یا انجیل جعلی مینامند که منسوب به یعقوب یکی از حواریان عیسی و نیکودیموس یکی از مؤمنان به عیسی است و حتی امروزه هرگاه رساله یعقوب و رساله‌های پطرس را که جزو کتب رسمی مسیحیت پولسی است با رساله‌های پولس مقایسه نمائیم متوجه خرابی عقیده پولس و بهتر بودن مسیحیت یعقوب و پطرس میشویم.

نجاشی پادشاه حبشه و مسلمانان: زمانی پارهای از مسلمانان تصمیم به هجرت گرفتند که سوره‌های «اعراف» و «یاسین» و «بروج» و «مریم» و «طاه» و «شعراء» و «قصص» و «اسراء» و «یونس» و «یوسف» نازل شده بود و در این سوره‌ها وضع تورات و انجیل و دین حق و چگونگی تولد و مرگ و زندگی عیسی بهتر از آنچه بهترین فرقه‌های اصلاح طلب مسیحیت میگفتند روشن شده بود بنابراین مردم حبشه به سخنان مسلمانان تازه وارد با علاقه گوش میدادند و کم کم مردم حبشه با تبلیغات مسلمانان آشنا میشدند بنابراین تبلیغات مسلمانان بگوش نجاشی پادشاه حبشه رسید و او بزرگان این هجرت کنندگان را خواست و به سخنان آنان گوش داد و علاقه نشان داد و همین باعث شد که مسلمانان در حبشه مختصر آزادی عملی پیدا کردند و عده بیشتری از مسلمانان به حبشه رفتند اگرچه کسی رسماً در حبشه خود را مؤمن به اسلام اعلام ننموده و معلوم نیست پایگاهی تبلیغی در حبشه برای مسلمانان پیدا شده باشد مورخان حتی میگویند استقبال پادشاه حبشه از مسلمانان باعث شد که کافران مکه نیز چند نفر از بزرگان خود را به حبشه بفرستند تا نزد پادشاه حبشه از مسلمانان و پیغمبر اسلام بدگوئی شود و پادشاه حبشه به آنان وقعی ننهاد و ایشان مایوسانه بازگشتند.

مورخان اسلامی درباره هجرت مسلمانان به حبشه چه میگویند؟

مورخان اسلامی و حتی مفسران قرآن که معلوم است که تحت تأثیر سخنان باطل مورخان قرار گرفتند بدون توجه به ترتیب نزول سوره‌ها تا از متن قرآن بفهمند هجرت در ابتدا برطبق آیه ۱۳ از سوره «زمر» توصیه‌ای بود از الله برای کسانی که در مکه قدرت دفاع یا کمکی برای خود نداشتند، نوشتند فکر هجرت ابتدا از مسلمانانی به حبشه سرچشمه گرفت که در مکه از مشرکان اذیت میدیدند و پیغمبر اسلام با هجرت آنان مخالفت میکرد تا اینکه اصرار آنان باعث شد پیغمبر اسلام به هجرت آنان راضی شود.

سوره «زمر» و «نحل» و وضع مسلمانان مهاجر در حبشه: همانطور که در تاریخ نزول سوره «زمر» که در سال پنجم بعثت بود نوشتیم (سوره زمر سوره ۶۱ بترتیب نزول است) برطبق آیه ۱۳ از این سوره خالق عالم برای اولین بار اعلام فرمود «بندگان مؤمنی که از من میخواهند در این دنیا به نیکوکاری اسلامی بپردازند باید در مقابل ناکامیها صبور و شجاع باشند و اگر در مکه دچار اذیت و ناکامی میشوند بدانند زمین الله منحصر به زمین مکه نیست» این اعلام باعث شد که مسلمانان تصمیم بگیرند از مکه به شهرهای دور و نزدیک مهاجرت نمایند. در این مهاجرتها چون از وضع خود به پیغمبر خبر میدادند معلوم شد پایتخت کشور حبشه مناسبترین جا برای هجرت هرچه بیشتر مسلمانان است و این مفیدتر بودن هجرت به حبشه از آیه ۴۳ از سوره «نحل» نیز مشاهده میشود آنجا که خالق عالم میفرماید:

«مسلمانانی که بعد از ستم دیدن از مردم در راه الله هجرت کردند و صبر و توکل نسبت به پروردگار خود داشتند ما ایشان را در دنیا بجای خوب جا میدهم» (و شبیه این مطلب در آیه ۱۱۲ از سوره «نحل» نیز مییابد).

شرح هجرت مسلمانان به حبشه: آیات سوره «زمر» و «نحل» نشان دهنده این است که تعدادی از مسلمانان از سال پنجم بعثت تا مدتی پس از نزول سوره «نحل» به هجرت به شهرهایی غیر از هجرت معروف مردم از مکه به مدینه رفتند و برطبق تواریخ اسلامی ابتدا این هجرت از مکه به حبشه بوده از ماه رجب سال پنجم بعثت پیغمبر اسلام. هجرت کنندگان به حبشه عبارت بودند از ۸۳ نفر مرد با زنان و فرزندان خود و جزو این ۸۳ نفر عثمان بن عفان - ابو عبیده جراح - عبدالرحمن بن عوف - زبیر بن عوام - و جعفر بن ابیطالب - ابو موسی اشعری - عبدالله بن مسعود - عمار یاسر و مقداد را میتوان نام برد اینان گروه گروه به کشتی سوار شدند و به حبشه رفتند مردم مکه دو نفر از بزرگان خود را نزد پادشاه حبشه با هدایائی فرستادند تا شاید مهاجران مسلمان را از شهر خود بیرون کند، پادشاه حبشه بعضی از اینان مانند جعفر بن ابیطالب را

خواست تا از عقاید مسلمانان آگاه شود جعفر بعضی سوره‌های قرآن از جمله سوره «مریم» را بخواند چون پادشاه حبشه عقاید آنان را مطابق مسیحیان روشن بین و مؤمن دید از مسلمانان حمایت کرد و آن دو نفری که مخالف اسلام بودند مایوسانه بازگشتند.

یکی از دروغهای بزرگ مورخان اسلامی: در شرح هجرت مسلمانان به حبشه و بازگشت موقتی بعضی از ایشان به مکه آمده است پس از نزول سوره «نجم» پیغمبر اسلام وقتی آیه «أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ» را برای مردم خواند شیطان از زبان پیغمبر عباراتی هم آهنگ آیات سوره «نجم» خواند که معنای آن طرفداری پیغمبر اسلام از شفاعت بتان بود و مردم تصور کردند پیغمبر از مخالفت خود با شفاعت بتها دست کشیده و لذا پس از آن آیه ۵۱ و ۵۲ سوره «حج» نازل گردید تا دخالت شیطان را در وحی به گوش پیغمبر اسلام برساند و حال آنکه سوره «نجم» که سوره ۲۴ است در سال دوم بعثت نازل شده و ربطی به سال پنجم تا هفتم بعثت نداشته که مربوط به مهاجرت حبشه است. آیه ۵۱ و ۵۲ از سوره «حج» در سال ششم هجری نازل خواهد شد و این سخن مورخان جز موهوم و ساخته دشمنان اسلام نیست (به داستان غرانیق در نزول سوره «نجم» مراجعه شود) این مورخان نادان به اصطلاح اسلامی گفته‌اند این طرفداری پیغمبر از شفاعت بتان باعث شده که مردم مکه از پیغمبر طرفداری کنند و مهاجران حبشه چون این طرفداری را شنیدند تصور کردند مردم مکه دیگر مسلمانان را اذیت نمی‌کنند و لذا بسیاری از مسلمانان از هجرت حبشه به مکه مراجعت نمودند ولی چون دیدند تصور ایشان باطل است برخی دوباره به حبشه بازگشتند و بسیاری که در مکه می‌توانستند تحت حمایت قبیله‌هایی از خود درآیند در مکه ماندند و آنانکه در حبشه مانده بودند آنقدر ماندند تا خبری از پیروزی‌هایی را برای مسلمانان بعد از هجرت پیغمبر از مکه به مدینه بدست آوردند و آنوقت از حبشه مستقیماً به مدینه آمدند. حقیقت این است که وقتی مسلمانان حبشه شنیدند که حمزه عموی پیغمبر اسلام و عمر بن خطاب و گروهی دیگر در مکه مسلمان شدند و مسلمین قدرتی بدست آوردند تصور کردند می‌توانند به مکه بازگردند ولی وقتی آمدند بعضی که باز خود را در خطر میدیدند بازگشتند و آنانکه در مکه حامیانی داشتند و بعلاوه شجاعت‌ر بودند در مکه ماندند آنانکه از حبشه مراجعت کردند و در مکه ماندند عبارت بودند از «عثمان بن عفان» که داماد پیغمبر اسلام بود و «زبیر بن عوام» و «عبدالرحمن بن عوف» و «عبدالله بن مسعود» و «مقداد» و «عمار یاسر» و «ابوعبیده جراح» و بعضی دیگر از مسلمانان که جمعاً بدون زنان و بچه‌های ایشان ۳۳ نفر بودند.

ایمان آوردن حمزه عموی پیغمبر اسلام: گویند پس از مدتی که از هجرت مسلمانان به حبشه گذشت در سال ششم از بعثت رسول الله صلی الله علیه و سلم، حمزه که جوانترین عموی پیغمبر اسلام بود مسلمان شدن خود را رسماً اعلام نمود و او مردی شجاع بود، قطعی است قبل از اینکه مسلمان شود نیز با نبوت پیغمبر اسلام مخالف نبود و در صورت لزوم از آن حضرت حمایت میکرد و به نظر می‌آید علت عدم ایمانش قبل از سال ششم در درجه اول سختی راه اسلام و منع اسلام از آزادیهای هوسی بود که کمتر کسی میتواند دست از هوسهای فسادآمیز خود بکشد، در درجه دوم ملاحظات محیط و مردم مکه بود و چون حمزه نمیخواست مورد شتم و اذیت و مخالفت مردم مکه قرار گیرد حاضر نبود خود را رسماً مؤمن به اسلام نشان دهد ولی در سال ششم بعثت وقتی دید روز به روز بر مؤمنان افزوده میشود و از طرفی از مخالفتها و اذیتهای مخالفان نسبت به برادرزاده‌اش که گناهی جز حق گوئی نداشت ناراحت شده بود صلاح خود در آن دید که رسماً ایمان آورد و جداً به طرفداری از اسلام و مخالفت با دشمنان آن برخیزد و اینکه مورخان باعث ایمان آوردن او را فقط اذیت ابوجهل نسبت به پیغمبر اسلام شمرده‌اند درست نیست ولی بهر حال ایمان آوردن رسمی حمزه باعث شد که مسلمانان قویتر جلوه

کنند و کافران مکه بیشتر از قدرت مسلمانان بترسند.

ایمان آوردن «عمر بن خطاب»: «عمر بن خطاب» که باید او را مرد شماره سه صدر اسلام نامید (اول پیغمبر اسلام دوم ابوبکر و سوم عمر) گویند بعد از حمزه در سال ششم بعثت به دین اسلام گردن نهاد و او در این زمان در حدود سی سال داشت (بین ۲۵ تا ۳۳ گفتند) قبیله عمر اگرچه زیاد ثروتمند نبودند به خط و سواد علاقه داشتند و از هفده با سوادى که در زمان بعثت پیغمبر اسلام در مکه بودند یکی عمر بن خطاب بود گویند او در جوانی به گشتی گیری و باده نوشی علاقه زیادی داشت و مردی اجتماعی و بیدار به امور اجتماعی بود و از دسته بندیهای که باعث ایجاد آشوب در جامعه میشد نفرت داشت و او مردی جدی و سختگیر و قانونی بود تمایل او به صلح و صفا و فکر باز او باعث شده بود که در نزاعهای مردم قریش با دیگران سمت نمایندگی قریش را در قرارداد صلح بمعده گیرد و او بمانند پدرش به دانستن نسب نامه قبایل مکه و نفرات سرشناس آن علاقه داشت درباره انگیزه ایمان آوردن عمر بن خطاب بدین اسلام داستانهای مختلفی (چه از قول خودش و چه از قول دیگران) گفتند که هیچکدام از آنها قابل اعتماد نیست و به نظر می آید او در زمان ایمان آوردنش جوانمردی بود و روحیه صلحجویی و اجتماعی داشت هرگز متعصب به مذهب بت پرستی محیط خود نبود و این نه فقط وضع درونی او بود بلکه وضع درونی کلیه مؤمنان اولیه به اسلام و پیغمبر اسلام چنین بود مؤمنانی که از وضع ایشان پیداست متفکر بودند و در اسلام به ریاستها و مأموریتهاى رسیدند، باری معلوم است که عمر از روزی که پیغمبر اسلام به پیغمبری رسید در حدود یک جوان بیست و پنج ساله و کنجکاو و کم و بیش از وضع اسلام مطلع شده بود و هرچه سنش بیشتر میشد بیشتر متوجه مطالب نازل شده قرآن میشد و بیشتر به آن علاقه پیدا میکرد تا اینکه دید مسلمانان علاوه بر حقگوئی شخصیتی پیدا کردهاند بطوری که مورد توجه پادشاه حبشه قرار گرفتند روز به روز بر نفرات فهمیدمى که به اسلام ایمان آوردند افزوده میشوند در این زمان بود که تصمیم جدی میگیرد و رسماً در ردیف مؤمنان به اسلام واقعی در آمده تا از قدرت و شجاعت و تدبیر و ایمان خود در دفاع از اسلام استفاده کند آنچه مسلم است حادثه بخصوصی به تنهایی باعث ایمان آوردن عمر به دین اسلام نبوده و در هر داستانی که مورخان در این مورد برای علت ایمان عمر ذکر میکنند نقطه ضعفهای موهومی هست که دلیل ساختگی بودن تمام یا قسمتی از آن داستان می باشند از مجموع آنها جز آنچه ما گفتیم چیز دیگری نمی توان فهمید. مسلم است که ایمان آوردن حمزه عموی پیغمبر اسلام و عمر به دین اسلام باعث آن شد که مسلمانان قدرتمند تر جلوه کنند چنانکه آیات آخر سورة «نحل» نمودار وجود چنین قدرتهائی برای مسلمانان در زمان نزول چنین سورهای بوده، سورهای که در ابتدای آن اعلام شده عذاب پیشگوئی شده در سورة «دخان» آمد و مسلمانان نباید در رسیدن پیروزیهای وعده داده شده بوسیله الله عجله کنند و بر طبق آیات ۲۸ و ۳۰ و ۳۵ و ۳۶ و غیر اینها کافران باید منتظر عذابهای سختی در دنیا از جانب الله باشند.

نزول سورة «نوح» یا سورة ۷۳: از این سوره که مخصوص پیغمبری حضرت نوح است اولاً فهمیده میشود که اصول تبلیغاتی تمام پیغمبران الله یکی بوده یعنی همان چیزی که نوح میگفته و بدان مأمور بوده که عبارت باشد از ترس از قوانین خطرناک الله در آخرت، و اطاعت بندهوار فقط از متن دستورات الله برای رستگاری در دنیا و آخرت.

ثانیاً - طرز برخورد پیغمبران با مردم و طرز مقابله مردم با پیغمبران همان بوده که برای نوح بوده.

ثالثاً - معلوم میشود از همان زمان نوح خالق عالم بوسیله پیغمبران خود تذکر داده بوده که غیر از زمین در هفت آسمان از منظومه شمسی نیز نفوسهای شبه بشر هستند و آن هفت آسمان و زمین چگونه و برای چه بوجود آمدهاند تا مردم برای اطلاعات نجومی به کوشش پردازند و در صدد تکمیل اطلاعات خود در طبیعت شوند و متوجه شوند که تعلیمات پیغمبران

حقایق علمی دست بالاست نه خیالبافیها و لذا جز افراد کنجکاو و بیغرض به پیغمبران ایمان نیاورد مانند.

رابعاً - در سوره «نوح» معلوم شده که بتهای بت پرستان قدیم بر مبنای صورت زنی زیبا که مظهر جمال الله باشد (سواع) و یا صورت مردی دارای قدرت شهوانی که مظهر تمایلات عشقی (وَدّ) و یا بصورت عقاب و کرکس (نسر) که مظهر دقت و تیزبینی و هوش باشد یا بصورت اسب که مظهر سرعت و غارت و پیروزی باشد (یغوث) و یا بصورت گاو که مظهر خیر و برکت است (یعوق) و امثال اینگونه تخیلات بوده که شبیه به آنها، هم در هندوستان مانده و هم در عقاید ایران باستان و هم در میان رومیان.

خامساً - در سوره «نوح» معلوم میدارد که از اختصاصات نوح علاقه به از بین رفتن تمام کافران بوده در صورتیکه علاقه ابراهیم ترحم بیشتر به مردم حتی به کافران میباشد تذکر آن در قرآن برای نشان دادن دو نوع تفکر افراطی و تفریطی حتی در انسانهای خوب بوده تا تربیت شدگان پیغمبر اسلام وسط را بگیرند و همه جانبه نگر باشند نه سطحی بین.

نزول سوره «ابراهیم» یا سوره ۷۴: این سوره از آنرو به سوره «ابراهیم» معروف است که چند آیهای که درباره ابراهیم در آن سوره آمده درباره آمدنش با اسماعیل و هاجر به بیابان مکه است تا خانه کعبه را برای اهمیتش در آینده به نام الله بسازد و مطلب مهم در این سوره غیر از تکرار نبوت پیغمبران و طرز برخوردشان با مردم و مبنای اعلام خطر مردم به آخرت و زندگی جهنمی اشاره آن به مطالب مهمی است که در باب هفتم از انجیل متی است که بهترین قسمت حقایق دینی و تربیت عالیه دینی در مسیحیت است که مورد تأیید تمام پیغمبران بوده که در شناخت پیغمبران و راهنمایان دینی باید مورد توجه باشد به این صورت که مانند درختان میوه دار تا ثمره و میوه تربیت مدعیان تربیت عالی را نبینند زیربار سخنان شیرین و عوام فریبانه آنان نروند و فریب شاخ و برگهای قشنگ درختان بی میوه پیشوایان مذهبی فریبکار که شیطانهای جامعه هستند را نخورند.

نزول سوره «انبیاء»: این سوره که سوره ۷۵ میباشد محتوی مطالبی است درباره تبلیغات پیغمبران و گفتگوی آنان با مخالفان و عکس العملهای مخالفان و مقداری خلقت شناسی و طبیعت شناسی و موضوعات علمی که دانشمندان بعداً صحت آنها را کشف کرده اند و بعضی تذکرات مربوط به داستان موسی و ابراهیم و لوط و نوح و داوود و سلیمان و ایوب و یونس و زکریا و مریم، مادر عیسی و اینکه چگونه راه روشن و صاف پیغمبران را سوءاستفاده چنان مذهبی بعداً به اختلاف و کجیها میکشانند ولی عاقبت، آنها و پیروان آنها دچار عذابهای آخرت میشوند. در این سوره سخنی از یاجوج و ماجوج که مغول و مانچو باشد به میان آمده تا مؤمنان به قرآن بدانند با چه علامتهائی میتوانند آخر زمان را بشناسند و بالاخره مقداری از اوضاع دقیق زندگی و وضع زمین و آسمان زمین آخرت بیان شده و مخصوصاً خوانندگان قرآن را متوجه زبور داوود و اینکه در آن نوشته شده خوشیهای زمین آخرت مخصوص وارث بندگان صالح است میکند (باب ۳۷ از مزامیر داوود).

نزول سوره «مؤمنون»: در این سوره نیز علاوه بر آموزشهای دینی و ذکر پیغمبران گذشته که چگونه خالق عالم عاقبت آنان را بر کافران پیروز کرد در آیات ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ و ۹۳ و ۹۵ وضع آینده نزدیکی را که در جنگ بدر برای بزرگان مخالف پیغمبر اسلام پیش خواهد آمد پیشگویی شده و تذکر داده شده که چگونه در مقابل عذاب کوچکی که در سوره «دخان» پیشگویی شد و قبل از سوره «نحل» آمد تسلیم راه اسلام نشدند و لازم است بزودی دچار عذابی نا امید کننده شوند (که جنگ بدر تا فتح مکه بدست مسلمانان بود).

نزول سوره «رعد»: در سوره «رعد» که سوره ۷۷ میباشد در ضمن مطالبی آموزنده و علمی و با ربط دادن مطالب به دین و ایمان صحیح مطالبی در آیات ۶ و ۷ و ۲۷ هست که میرساند کافران بعد از شنیدن وعده عذاب نابود کننده در

سوره‌های قبل و ندیدن آن، زبان به اعتراض گشودماند و میگویند پس چرا مدتی است که آن عذاب نیامده است و جواب را در آیه ۱۱ می‌شنوند که خالق عالم حسابی دارد و مأمورانی دارد که اشخاص را تا موقعی که خطر برای ایشان لازم نشود از خطرات حفظ میکنند و کافران نباید برای عذاب خود عجله کنند در آیه ۳۱ گفته شده کافران باید بدانند از این پس روی اعمال بد خودشان پی در پی دچار سرکوبی هائی خواهند شد تا اینکه تو در جانی نزدیک ایشان منزل کنی، در آن زمان وعده عذاب سخت الله بر ایشان میرسد و به یقین الله وعده‌ای را که داده خلاف نخواهد کرد. ملاحظه میکنید در آیه فوق حتی هجرت پیغمبر اسلام از مکه به مدینه پیشگونی شده است و بعلاوه در آیه ۳۴ تاکید شده که حتماً هم در دنیا عذاب خواهند دید و هم در آخرت.

در دو سوره «سجده» و «طور» که بعد از سوره «رعد» با فاصله زمانی نازل شدند ضمن مطالبی علمی درباره آخرت و خلقت و هزاره آخر عمر زمین و علامات آن و وضع بهشت در عین حال که به کافران گفته شده عذاب اصلی عذاب آخرت است نه عذابهای کشنده دنیائی، در آخر سوره «سجده» و آخر سوره «طور» یادآوری شده وقتی پیروزی اصلی مسلمانان برسد چنان عذاب سختی بر کافران خواهد بود که دیگر مهلت توبه و ایمان به ایشان داده نخواهد شد (اشاره به پیروزی جنگ بدر است) زیرا عذاب مختصری که ایشان را متوجه کند بصورت ابری متراکم خفه کننده آمد ولی آنان گفتند این یک حادثه طبیعی مربوط به ابر بوده و ربطی بعذاب الله نداشت.

در سوره «ملک» نیز که سوره ۸۰ است، پس از ذکر مطالبی عالی و علمی درباره قدرت عظیم الله و گوشزد کردن انواع عذابهای آسمانی و زمینی که همه روی قوانین الله است گفته شده همانطور که قومهای پیغمبران دیگر به عذاب دنیائی دچار شدند شما کافران مکه نیز حتماً طوری دچار میشوید که هیچ مهلتی نداشته باشید و مؤمنان به شما بگویند این همان عذابی است که مُصرّاً آنرا میخواستید.

پس از نزول سوره «ملک» هفت سوره «الحاقه»، «معارج»، «نباء»، «زلزال»، «نازعات»، «انفطار»، و «انشقاق» نازل گردیده که در آنها علاوه بر مطالب متنوعی، شرح مقدمات دنیائی عذاب آخرت برای کافران و از پس آن، عذاب آخرت بیان شده است و مثل اینکه در این سوره‌ها خالق عالم خواسته کافران را از ادامه تقاضاهای عذابهای دنیائی منصرف ساخته و به ایشان بگوید عذاب اصلی عذاب پس از مرگ است که تا روز قیامت کافران معذب خواهند بود تا به عذاب اصلی قیامت بزرگ برسند و برای پیغمبر و مؤمنان نباید عذاب دنیائی کافران اهمیت داشته باشد اگرچه آن عذاب در موقعش خواهد رسید.

تهدید کافران به کشتن پیغمبر اسلام و محبوس شدن مسلمین در شعب ابوطالب:

در سال هفتم بعثت چون کافران مکه دیدند مسلمانان روزبه روز قویتر میشوند و بوسیله آیات قرآنی پی در پی تهدید به عذاب دنیائی و آخرتی و پیروزی مسلمین میشوند سخت ناراحت شده ابوجهل همراه با عده‌ای از سران قریش نزد ابوطالب که رئیس قبیله بنی هاشم و حمایت کننده پیغمبر اسلام بود رفتند و به او گفتند یا از بدگوئیهای دینی قرآن و تهدیدهای مسلمین و برادرزادام محمد جلوگیری کن و یا اینکه ما تصمیم گرفتیم در نابودی برادرزادامات و پیروانش بکوشیم و هرجا آنها را یافتیم بکشیم مگر آنکه آنان از مکه بجای دیگری فرار کنند ابوطالب موضوع را با محمد در میان گذاشت ولی محمد جواب داد من پیغمبر الله هستم و مأمورم که آنچه به من وحی میشود به مردم برسانم اگرچه مردم را خوش نیاید ابوطالب به سران قریش گفت محمد چنین می گوید و من در عین حال که نمی دانم او پیغمبر است یا نه، مجبورم از برادرزادام و سایر طرفدارانش که از بنی هاشم هستند حمایت کنم و برای آنکه آنان را حمایت نماید دستور داد در

دره‌ای که متعلق باو بود و آنرا شعب ابوطالب می‌گفتند تمام مسلمانان قرار گیرند و نفرات قبیله بنی هاشم دو دهانه آنرا محافظت نمایند تا حملهای از جانب کافران برای کشتن پیغمبر اسلام و مسلمانان اتفاق نیفتد، پس از آن چهل نفر از بزرگان قریش بریاست ابوجهل نوشته‌ای را مهر کردند که باید مانع آن شوند که آذوقه از خارج به آنها برسد و یا کسی برای ایشان اموال مورد لزوم آنان را از بازار عمومی که در مسجد الحرام بود خریداری نماید همچنین با آنان مزاجت نکنند و آنها را سخت تحت فشار قرار دهند، از میان بنی هاشم فقط ابولهب که عموی پیغمبر اسلام بود خود را از حمایت بنی هاشم برکنار داشت گویند برای اینکه این نوشته از دستبرد بنی هاشم و دیگران در امان بماند ابوجهل آنرا بنخاله خودش سپرد و بعضی دیگر گویند آن نوشته را بر درب کعبه آویختند گویند مسلمانان مدت سه سال در شعب ابوطالب به سختی زندگی میکردند و فقط ایام حج میتوانند آزادانه در مسجدالحرام آیند و خرید و فروش نمایند و گاه بگاه بطور پنهانی نیز از خارج به ایشان کمکهای میرسید و کافران اگر میدیدند، حق خود میدانستند که مانع شوند و نفرات کمک کننده به مسلمانان را بکشند و یا توبیخ نمایند داستانهای زیر نموداری است از اندازه کمک دیگران به آنها و دلسوزیهای که بسیاری از مردم قریش که ظاهراً مخالف اسلام و مسلمانان بودند نسبت به آنان انجام میدادند. روزی مردی که عمش از وابستگان پیغمبر اسلام بود و در شعب ابوطالب زندگی میکرد شتری را از آذوقه و اشیاء دیگر بسوی شعب میبرد تا به عمه خود برساند ابوجهل او را دید و شترش را با بار بگرفت که نزد قریش ببرد و آن مرد را که از قبیله غیر بنی هاشم بود رسوا نماید برادر ابوجهل که نامش «ابوالبختری» بود برسد و به ابوجهل گفت عیبی ندارد که او برای عمش مالی را ببرد ابوجهل به مخالفت خود ادامه داد و ابوالبختری ناراحت شده استخوان چانه شتری را از زمین برداشت و بر سر ابوجهل زد و سر او را خون آلود کرد و حمزه عموی پیغمبر اسلام که جزو مسلمانان و بنی هاشم بود آن حادثه را دید و آنرا برای مسلمانان گفت با اینکه ابوجهل نمی‌خواست که مسلمانان بفهمند که اینگونه دلسوزیها در میان مخالفان آنها هست (از این داستان پیداست که مسلمانان قدرتمندی چون حمزه میتوانند از شعب بیرون آیند و دوباره به شعب بروند) داستان دیگر این است که داماد پیغمبر اسلام که مؤمن نبود شترانی را از آذوقه و اموال بار میکرد و نزدیک شعب (شعب یکسرشین) میرد و رها میکرد تا آنرا مسلمانان بگیرند و به پیغمبر اسلام برسانند.

چون سه سال این وضع ادامه داشت «حشام بن عمرو بن حارث» که از سرشناسان قبیله بنی عامر یکی از مخالفان مسلمین بود و گاه بگاه آذوقه و اموالی را برای پسر برادر مادری خویش میبرد که از بنی هاشم بود روزی نزد سرشناس دیگری از قبیله ای آمد که «زهیر بن امیه» نام داشت به او گفت کار خوبی نیست که دانیهای تو گرسنه در شعب در فشار باشند و تو آزادانه در خوشی زندگی نمائی و به فکر آنان نباشی و از ابوجهل اطاعت میکنی در چیزی که اگر ابوجهل کسانی را داشت و میخواست کمک کند از تو اطاعت نمی‌کرد که کمک نکنند زهیر گفت راست میگوئی ولی من یک نفرم ولی کاری در مخالفت با عهدنامه مزبور از من ساخته نیست هشام گفت من با تو دو نفر میشویم زهیر گفت باید یکی دیگر را هم پیدا کرد هشام نزد یک نفر از سرشناسان دیگر بنام «مطعم بن عدی» آمد و او را به دلسوزی نسبت به بنی هاشم و فشار آنها تحریک کرد و گفت من یک نفرم و کاری از من ساخته نیست هشام خود و زهیر را هم معرفی نمود و مطعم گفت باید یکی دو نفر دیگر را هم پیدا کرد هشام نزد «ابوالبختری» برادر ابوجهل آمد و او نیز مخالفت خود را با برادر خود ابوجهل و سایر قریش اعلام نمود و باز هشام نزد سرشناس دیگری از قبیله دیگر بنام «زمعه بن الاسود» که از بنی اسد بود رفت و او را هم با خود یار کرد و این پنج نفر در شب یکدیگر را در جایی دیدند و عهد بستند با عهدنامه قریش مخالفت نمایند و در صدد بطلان آن شوند قرار گذاشتند که صبح در مجمع قریش در کنارخانه کعبه جمع شوند و تک

تک مخالفت خود را عنوان نمایند و دیگران را هم تحریک کنند ابتدا زهیر روی مأموریتی که داشت گفت سزاوار نیست ما در مکه راحت زندگی کنیم و بنی هاشم که آنان نیز یکی از قبایل وابسته به ما هستند در فشار و گرسنگی باشند و به هلاکت برسند و من مخالف این عهدنامه هستم و در ابطال آن کوشش خواهم کرد، تا ابوجهل خواست که به او پرخاش کند زمعه بن الاسود گفت من و بسیاری از ابتدا مخالف چنین عملی بودیم و در دنبال او برادر ابوجهل ابوالبختری گفت منم بدان راضی نبوده‌ام و بعد آنان هشام نیز تصدیق ایشان را نمود و ابوجهل گفت به نظر می آید که شماها با هم توطئه کرده‌اید، در میان این گفتگوها ناگهان ابوطالب از شعب نزد ایشان آمد، آنان از علت آمدن او جویا شدند ابوطالب گفت: محمد می گوید: خالق عالم به او گفته موریانه عهدنامه را خورده و از آن جز نام الله چیزی نمانده چون عهدنامه را آوردند و باز نمودند دیدند که راست است و جز جمله بسمک الهی در آن نمانده است حاضران بسیار تعجب کردند و عده‌ای به بطلان عهدنامه رأی دادند ولی ابوجهل و عده‌ای دیگر طرفدار جدی اجرای عهدنامه بودند ولی در اقلیت قرار گرفتند مطعم آن نوشته را گرفت و پاره کرد و ابوطالب به شعب رفت تا جریان را به محمد بگوید و آماده شوند که فردا از آنجا به خانه‌های خود بروند فردای آنروز آن پنج نفر با عده‌ای دیگر از سرشناسان دیگر قریش به شعب رفتند و بنی هاشم و پیغمبر اسلام را به خانه‌های خود رساندند و گویند تمام مدت محبوس ماندن مسلمانان در شعب ابیطالب از محرم سال هفتم بعثت تا محرم سال دهم بود و بعد از این بود که سوره «روم» نازل گردید.

نزول سوره «روم»: این سوره به ترتیب نزول سوره‌های قرآن سوره ۸۸ می‌باشد در اول آن بطور معجزه آسا وقت دقیق شروع پیروزی مسلمین بر کفار قریش که همزمان با پیروزی رومیان شکست خورده خواهد بود بصورت یک پیشگویی مهم اعلام گردیده به اینصورت:

رومیان در نزدیکترین مکان به زمین اصلی خودشان مغلوب شدند (در کالسدون مغلوب ایرانیان شدند) بدانید که آنان بعد از فشرده شدن گلوی ایشان (در آنقره) در سه تا نه سال پس از آن دوباره غلبه خواهند کرد هم کاری که از پیش شد و هم کاری که بعد خواهد شد برای الله است و در زمانیکه آنان دوباره غلبه خواهند کرد مؤمنان حقیقی اسلام نیز به کمک و پیروزی الله خوشحال خواهند شد و اوهرکس را بخواهد پیروز میگرداند و اوست آن پر قدرت رحمت رساننده به دوستان خود و این وعده‌ایست از الله و الله وعده خود را خلاف نخواهد کرد ولی بیشتر مردم این موضوعات را نمی دانند زیرا آنان فقط ظاهری از زندگی دنیا می بینند و از زندگانی دیگری که در باطن دنیا است بیخبر میباشند. (مطالب زیر میرساند سوره «روم» دقیقاً در سال ۶۱۸ میلادی بر پیغمبر اسلام نازل شده) از آنجا که سال غلبه ایرانیان بر رومیان یعنی شکست آنها در کالسدون که نزدیکترین مکان به پایتخت ایشان قسطنطنیه باشد در تاریخ ۶۱۷ میلادی اتفاق افتاده و از آنجا که شروع پیروزی دوباره رومیان بر علیه ایرانیان در پائیز سال ۶۲۲ میلادی بوده که سال هجرت پیغمبر اسلام از مکه به مدینه است با در نظر گرفتن اینکه این فاصله در حدود پنج سال است و فشرده شدن گلوی ایشان در آنقره بعد از سه سال یعنی سال ۶۱۹ میلادی بوده معلوم میشود در آیه سوره «روم» پیشگویی سومی هم هست یعنی پیشگویی شکست رومیان در آنقره که یکسال بعد از نزول سوره «روم» اتفاق افتاد و بنام فشرده شدن گلوی رومیان یا شکست دوم سرنوشت ساز رومیان در قرآن ذکر شد.

داستان چنین بوده که در پائیز سال ۶۲۲ میلادی پس از سه سال که از دوران مغلوبیت و پستی و فشرده شدن سخت گلوی رومیان بدست ایرانیان گذشت هراکلیوس با لشگری مجهز شخصاً به ارمنستان که جزو متصرفات ایرانیان بود حمله میکند و ایرانیان را شکست میدهد و این اولین پیروزی رومیان مصادف است با هجرت پیغمبر اسلام و اصحابش از مکه به مدینه که

اولین پیروزی مسلمانان بوده همانطور که رومیان پس از پیروزی اولیه خود در مدت شش سال پی در پی پیروزی بیشتری را بدست آوردند تا در سال ۶۲۸ میلادی تمام متصرفات سابق خود را از ایرانیان پس گرفتند و منجر به معاهده رومیان با قباد دوم پسر خسرو پرویز شد مسلمانان نیز به سرپرستی پیغمبر اسلام و روی کمکهای معجزه آسانی که خالق عالم نشان داد پی در پی بر پیروزی خود افزودند تا به معاهده حدیبیه و از پس آن پیروزی در جنگ خیبر رسیدند این معاهده، معاهده‌ای بود با کافران مکه، بطوری که بوسیله این معاهده شخصیت سیاسی و سلطه پیغمبر اسلام و مسلمین بر مدینه و اطرافش بوسیله مخالفان سرسخت اسلام و بلکه تمام حکومت‌های مجاور آن زمان رسماً پذیرفته شد و تمام حوادث آینده اسلام بواسطه همین پیروزی بزرگ مسلمانان بود.

شرط بندی بر سر این پیشگونی قرآن: مورخان نوشته‌اند پس از نزول سوره «روم» بواسطه پیشگونی غلبه دوباره رومیان بر ایرانیان در اول سوره، یکی از رؤسای مشرکین مکه با ابوبکر شرط بست اگر این پیشگونی از سه تا نه سال آینده درست درنیاید تو باید هم از اسلام برگردی و هم صد شتر بدهی و خود آن شخص که نامش «ابی ابن خلف» بود به گردن گرفت که اگر این پیشگونی درست درآمد صد شتر به ابوبکر بدهد و این شرط را نوشته و به یکدیگر رد و بدل نمودند ضمناً در آن قید شده بود اگر در موقع انجام یا عدم انجام پیشگونی، یکی از طرفین یا هر دو مرده بودند فرزند ایشان مجبور به انجام شرط مزبور باشد. پس از جنگ بدر در رمضان سال دوم هجری بود که خبر اولین پیروزی رومیان در ارمنستان بگوش مردم مکه و مدینه رسید ولی طرفین شرط بندی آنها کافی ندانستند و تا سال هفتم هجری صبر کردند تا فتح کامل رومیان را بر ایرانیان یقین کردند و آن بعد از معاهده حدیبیه بود که دلیل رسمیت یافتن حکومت مسلمین بر مدینه و اطراف آن و قبول آن بوسیله مشرکان مکه بود در این هنگام ابی ابن خلف بیمار بود به پسرش دستور داد صد شتر را به ابوبکر بدهد و ابوبکر نیز این صد شتر را به بیت المال مسلمین بخشید تا در راه تقویت دین الله و کمک به محتاجان مصرف شود.

(معاهده حدیبیه و پیروزیهای بعد آنها در این تاریخ در قسمت مربوط به سال ششم و هفتم هجری مشاهده خواهید نمود).
سوره روم که در آن دو پیشگونی یکی پیروزی رومیان و دیگر پیروزی مسلمانان بوسیله کمک الله پیشگونی شده بود به این عبارت ختم میگردد.

«پس تو ای پیغمبر صبور باش و بدان که وعده الله حق است و سزاوار نیست کسانی که به این وعده‌ها یقین ندارند تو را به سخنانی سبک کنند.» غیر از آنچه ذکر شد در این سوره مطالب بسیاری هست درباره راهنمائیهای پرارزش فکری و ایمانی که همه درباره اثبات وجود خالق دانا و پر قدرت، و اثبات زندگی دیگر بشر پس از مرگ است و معلوم میدارد که چنین خالق پر قدرتی که پیغمبرش را تحت نظر قرارداده حتماً برای نفوذ دادن دین اسلام در جهان بشریت پیغمبر اسلام و یارانش را هرطور شده معجزه آسا بر مخالفان دینش پیروز میگرداند.

وفات ابوطالب: ابوطالب عموی پیغمبر اسلام بود و ریاست قبیله بنی هاشم بعد از عبدالمطلب جد پیغمبر اسلام به او رسید همچنین بعد از وفات عبدالمطلب نگهداری حضرت محمد را از کوچکی به عهده گرفته بود تا اینکه پیغمبر اسلام پس از عروسی با خدیجه ثروتی یافت، چون ابیطالب ثروتی نداشت حضرت محمد نگهدار علی بن ابیطالب شد بطوری که هنگام بعثت علی هشت ساله بود و در خانه پیغمبر اسلام زندگی میکرد.

ابوطالب همیشه حامی پیغمبر اسلام بود و از رفتارش پیداست که اگر ریاست قبیله بنی هاشم را نداشت حتماً مسلمان میشد ولی حس نفوذ خواهی و اینکه برای او سخت بود که تابع برادرزاده‌اش شود مانع بود که رسماً مسلمان شدن خود را اعلام نماید بخصوص که حمایت‌های او از پیغمبر اسلام علت لازمی بود که او خود را مسلمان معرفی نکند آنچه مسلم است

ابوطالب کافر و مخالف اسلام نبود و مانند بت پرستان هم نبود که تظاهر به بت پرستی نماید و اگر هم گاه روی ظاهرسازی مجبور میشد خود را مخالف بت پرستان نشان ندهد در دل عقیدهای بخرافات و موهومات بت پرستان نداشت بنابر آنچه که گفته شد نه عقیده آنهاست درست است که ابوطالب را مشرک معرفی کرده‌اند و روی روایاتی بعضی آیات نامربوط به ابوطالب را درباره او دانست‌اند و نه عقیده آنها که او را مسلمان واقعی دانست‌اند. ابوطالب هنگامی که در بستر بیماری مرگ افتاد بطور مسلم به بزرگان بنی هاشم توصیه نموده است که از حمایت پیغمبر اسلام کوتاهی نکنند، و او در سال دهم بعثت پس از چندی که از آزادی مسلمین از شعب ابیطالب گذشت در سنی بیش از ۸۰ سال بیمار شد و وفات یافت و علی بن ابیطالب و سایر نزدیکانش او را دفن کردند و پیغمبر اسلام و سایر مسلمین با در نظر گرفتن حمایت‌های او از ایشان اندوهناک شدند و خوشبختانه فوت او زمانی بود که دیگر پیغمبر اسلام و سایر مسلمانان احتیاجی به حمایت کسی نداشتند و خود اندک قدرت و نفوذی پیدا کرده بودند و گویند که ابولهب که عموی دیگر پیغمبر بود بعد از ابوطالب خود را حامی پیغمبر اسلام معرفی کرده بود و اعلام کرده بود که اذیت کنندگان محمد را تنبیه خواهد کرد.

وفات ام المؤمنین خدیجه همسر با وفای پیغمبر اسلام: گویند سه روز یا ۳۵ روز پس از وفات ابوطالب ام المؤمنین خدیجه نیز دار فانی را وداع گفت و به سرای باقی شتافت و گویند در این زمان خدیجه ۶۵ ساله بود و حال آنکه بر طبق آنچه ما در قسمت ازدواج حضرت رسول با خدیجه نوشتیم بیش از پنجاه و چند سال نداشت که بیمار شد و بدرود حیات گفت از فوت خدیجه پیغمبر اسلام و سایر مسلمین سخت ناراحت شدند زیرا این زن در ایمان و فداکاری و فهم دینی میان زنان عالم بی نظیر بود و تمام ثروت بسیار خود را در اختیار پیغمبر اسلام گذاشت و بهترین دلداری و طرفدار شوهر خود حضرت محمد بود با اینکه کمتر زنی است که ثروتمند باشد و اینهمه گرفتاری اجتماعی در شوهر خود ببیند و از شوهر خود جدا نشود بلکه به او کمک هم نماید.

موضوع رفتن پیغمبر اسلام به طایف: با اینکه در تاریخهای اسلامی نوشته شده پیغمبر اسلام بعد از وفات ابیطالب و خدیجه شخصاً بطایف رفت لیکن از موهوماتی که در روایات مربوط به این موضوع در تاریخهای مزبور هست فهمیده میشود که آنها را برای موهوم جلوه دادن پیغمبری پیغمبر اسلام ساخت‌اند و حال آنکه بهیچوجه صحیح نیست در زمانی که پیغمبر اسلام مشهور شده و طرفداران با قدرتی پیدا کرده شخصاً به تنهایی به طایف برود و هیچ نتیجه‌ای نگرفته باشد و اخبار موهومی را درباره جن به اطلاع مردم برساند.

نزول سوره «عنکبوت»: این سوره که بترتیب نزول سوره‌ها سوره ۸۹ میباشد محتوی مطالبی است برای بیدار کردن مردم و تذکراتی است در جامعه شناسی از نظر نسبت های مختلف که در علاقه‌های کم و بیش دینی مردم هست و بعلاوه از آیات ۲ و ۳ و ۱۰ و ۱۱ این سوره پیداست که مسلمانان در این زمان با کمی عددشان به پیروزی‌هایی رسیده‌اند و بسیاری از مردم علاقه پیدا کرده‌اند مسلمان شوند ولی پیغمبر اسلام به دستور الله تا یقین نکند آنان علاقه قلبی صحیحی به تسلیم شدن به موازین اسلام دارند و حاضرند در این راه فداکاری نمایند آنان را به مسلمانی نمی پذیرد و توجهی به سیاهی لشکر ندارد و این سخت گیری پیغمبر اسلام باعث شد که کافران نتوانند بوسیله دورویان و منافقین در دستگاه رهبری مسلمین نفوذ نمایند. از ذکر داستان نوح و ابراهیم و لوط و شعیب و عاد و ثمود و قارون و فرعون و مثل عنکبوت در این سوره پیداست که خالق عالم در دنبال پیشگونی پیروزی قریب الوقوع مؤمنان در سوره «روم» میخواهد کافران مکه را تهدید به عذابی دردناک بکند که باعث نابودی و بدبختی کافران و پیروزی مؤمنان گردد و در مقابل اینگونه تهدیدات که در سوره قبل تکرار شده باز هم در این سوره در آیه ۵۳ و ۵۴ می بینیم که بسیاری از کافران مکه تصور میکردند که این تهدیدها فقط

یک تهدید زبانی است که ساخته خود پیغمبر اسلام است و چنین عذابهایی بر ایشان نمی آید و نمی دانستند که کارهای الله حساب دقیقی دارد و غیر از موضوعات فوق از آیات ۴۶ و ۴۷ پیداست که در زمان نزول این سوره بسیاری از مردم مدینه و اطراف آن که یهودی و یا نصرانی بودند با مبلغان مسلمان که به اطراف میرفتند برخوردهای تبلیغی داشتند و تحت تأثیر تبلیغات اسلامی قرار میگرفتند و همین باعث شد که راهی برای هجرت پیغمبر اسلام از مکه به مدینه باز گردد و از طرفی آیه ۹۷ از این سوره میرساند که مردم مخالف اصلاحات اسلامی در مکه چنان بفساد و دزدی و آدم کشی و اختلاف قبیلهای آلوده بودند که حتی کاسب هائی را که در مسجد الحرام مشغول کسب و کار بودند میربودند و لختشان میکردند و یا آنها را سر به نیست میکردند با اینکه قانون دینی ایشان بود که اطراف خانه کعبه در یک وسعت معینی باید محلی امن باشد و کسی، کسی را اذیت نکند (در آن منطقه) تا از اطراف آن بیایند و خرید و فروش کنند و باعث ترقی اقتصادی مردم مکه شوند و بالاخره آیه ۶۹ که آیه آخر سوره «عنکبوت» است اشاره است به قدرت تبلیغی مسلمانان واقعی و اطمینان ایشان به راهنماییهای غیبی الله برای پیروزی های آینده ایشان.

مقدمات هجرت پیغمبر اسلام از مکه به مدینه: چون مکه مرکزی بود برای حج و زیارت خانه کعبه از زمان حضرت ابراهیم و اسماعیل هر سال عدمای از مردم تمام شهرهای دور و نزدیک مکه در ایام حج یعنی ده روز اول ذی حجه هر سال به مکه میآمدند تا هم زیارتی کرده باشند و هم در آنجا که مرکز داد و ستد بود فروش و خریدی برای تجارت بکنند لازمه این موقعیت مکه این بود که وقتی پیغمبر اسلام در مکه به تبلیغ رسالت خود پرداخت نام و تبلیغاتش کم کم به دهانها افتاد و در تمام شهرهای عربستان شهرت یافت بخصوص که مردم مکه نیز برای تجارت به شهرهای اطراف مانند یمن و مدینه و شام و حبشه مسافرت میکردند و مسلمان شدگان ثروتمند نیز به این مسافرتها میرفتند و هر کجا و هر کسی را میدیدند وضع دین اسلام را برای مردم روشن میکردند بخصوص که در سوره «زمر» که سوره ۶۱ به ترتیب نزول سورهها میباشد در آیه ۱۳ اشاره شده بود مؤمنان صبوری که در مکه برای ایمانشان از کافران اذیت می بینند میتوانند از وسعت زمین الله استفاده کنند یعنی بجای دیگر هجرت نمایند بدیهی است که هجرت مسلمانان به حبشه مدتی بعد از نزول سوره «زمر» اتفاق افتاده است (سال پنجم بعثت) زیرا عدمای از مسلمانان پس از نزول سوره ۶۱ بجاهای مختلف مانند مدینه و یمن و شام و حبشه هجرت کردند و بواسطه اینکه اقدامات خود را به اطلاع پیغمبر اسلام میرساندند و با سایر مسلمانان مربوط بودند دیدند حبشه برای هجرت از جاهای دیگر مناسبتر است و لذا دیدیم که بعد از آن هجرت کنندگان به حبشه رو آوردند و در حدود ۸۰ مسلمان با زن و فرزند به آنجا رفتند و بهرحال این مقدمات دلیل بر آن است که در مدینه نیز نفراتی از مسلمانان یا بصورت هجرت یا بصورت مسافرتهاای موقتی به تبلیغ مردم مدینه پرداختهاند و این تبلیغات باعث شد که نفراتی از مردم مدینه علاقه پیدا کنند به مکه بروند تا از نزدیک با پیغمبر اسلام آشنا شوند لذا از آیه ۱۰ از سوره «احقاف» که مدتی بعد از نزول سوره «زمر» نازل شده، پیداست که یک نفر از دانایان دینی بنی اسرائیل به مکه رفته و راستی پیغمبری پیغمبر اسلام را شهادت داده و ایمان آورده است آنطور که مفسران نوشتهاند این شهادت دهنده و ایمان آورنده «عبدالله بن سلام» میباشد و در هنگام ایمان آوردن نامش «حصین» و کنیه اش «ابویوسف» که از علمای مردم یهود مدینه بوده (بعضی از مورخان گویند عبدالله بن سلام در سالهای اول هجرت اعلام مسلمانی کرد و آنچه برای چگونگی ایمان عبدالله بن سلام نوشتهاند دروغ و مسخره آمیز میباشد) چنان معلوم است او پس از آنکه شهادت فوق را داد و به مدینه مراجعت میکند ایمان خود را روی سیاست دینی در یهود مدینه مخفی نگه میدارد تا بتواند بدون مخالفت مردم خود غیر مستقیم به نفع حقانیت اسلام تبلیغات کند و گویا تبلیغات او در مدینه زمینه را برای اسلام آوردن دیگران فراهم کرده و او بوده که

بر طبق آیه ۸۹ از سوره «بقره» باعث شده یهودیان قبل از اینکه پیغمبر اسلام به مدینه هجرت کند انتظار بکشند پیغمبر اسلام که دینش به دین یهود بسیار نزدیک بوده بر مشرکان عرب مدینه و مکه پیروز گردد. مقدمات فوق باعث شد که در سال یازدهم بعثت برای اول بار دو نفر از سرشناسان فهیم و بی غرض از قبیله بزرگ خَزْرَج برای گذراندن عُمَرهٔ رَجَب از مدینه به مکه آیند و خواهان ملاقات پیغمبر اسلام شوند و رسماً ایمان آورند این دو نفر «سعد بن زراره» و «ذکوان بن عبد قیس» نام داشتند این دو نفر در مکه وضع پیغمبر اسلام و مؤمنان به او را مطالعه کردند و اطلاعات بیشتری از قرآن و اسلام بدست آوردند و به مدینه مراجعت نمودند و به تبلیغ دیگران پرداختند (آنچه دربارهٔ مقدمات ایمان آوردن این دو نفر مورخان گفته‌اند و تصور کرده‌اند این ایمان آورندگان روی سادگی و روی سخنان اخلاقی پیغمبر اسلام ایمان آورده‌اند درست نیست زیرا ایمان آورندگان اولیه هر پیغمبر و هر مصلح دینی صحیح، متفکران بیغرضی هستند که روی تحقیقات فکری و بلند پایگی مطالب اسلام ایمان آورده‌اند) تبلیغات این دو نفر و زمینه‌های قبلی باعث شد که در مدینه در عرض پنج ماه عده‌ای به اسلام ایمان آوردند و در اینکار در قبیله خَزْرَج فعالیت ایمانی بیشتری بود.

بیعت اولیه مسلمانان مدینه: چون زمان حج بزرگ که در ذی حجه بود فرا رسید نمایندگان مسلمان شدگان قبیله خَزْرَج که ۶ یا ۷ نفر بودند برای ملاقات پیغمبر اسلام به مکه رفتند به این شرح اول اسعد ابن زراره - دوم عوف بن حارث بن غفران - سوم عبادة بن صامت - چهارم رافع بن مالک - پنجم قطیبه بن عامر - ششم عقبه بن عامر - هفتم جابر بن عبدالله - پس از اینکه نفرات سرشناس مذکور در مکه از پیغمبر اسلام تعلیماتی بیشتر گرفتند با پیغمبر عهد بستند که در راه عمل کردن دستورات اسلامی و پیشبرد راه اسلام از هیچ کوششی کوتاهی نکنند و با این تعهد به مدینه بازگشتند و بر شدت تبلیغات خود افزودند.

بیعت دوم نمایندگان مردم مدینه: تبلیغات وسیع مردم تازه مسلمان در مدینه بجائی رسید که در ذی حجه سال دوازدهم از بعثت دوازده نفر به نمایندگی از مسلمانان دو قبیله بزرگ خَزْرَج و اُوس برای حج و ملاقات پیغمبر اسلام به مکه آمدند به اسامی زیر:

اسعد بن زراره - عوف بن حارث بن غفران - معاذ برادرش - عبادة بن صامت - رافع بن مالک - قطیبه بن عامر - عقبه بن عامر - (این دو برادر نیستند) - سعد بن عباده - و منذر بن عمرو (اینرا روضة الصفا، بن صامت نوشته) - یزید بن ثعلبه - ابوالهشیم بن تیهان - عویم ابن ساعده، که فقط دو نفر آخر از قبیله اوس بودند.

تبصره: باید دانست مدت‌ها در مدینه بین دو قبیله اُوس و خَزْرَج جنگ و نزاع بود و گویا قبیله اُوس قویتر بوده ولی ایمان آوردن عده‌ای از بزرگان هر دو قبیله به اسلام باعث شد که هر دو دسته مطیع پیغمبر اسلام باشند و دشمنی آنها بدل به دوستی شد.

باری این ۱۲ نفر نمایندگان دو قبیله مدینه در مکه تعلیماتی از پیغمبر اسلام میگیرند و ضمناً وضع دشمنی اهل مکه نسبت به پیغمبر اسلام و یاران مسلمانش را مشاهده میکنند و پس از انجام اعمال حج در بیابان مَنّا، در پناه کوهی که آنرا عقبه میگفتند آخرین ملاقات ایشان با پیغمبر اسلام بطور دسته جمعی و پنهان از کافران مکه انجام گرفت و آنان با پیغمبر اسلام بیعت کردند و تعهد سپردند که در سختی و آسانی و خوشحالی و ناراحتی از اطاعت او سرپیچی نکنند و بر نصرت او کوشش نمایند اینان که به اسم انصار معروف شدند گفتند مسلمان شدگان مدینه و ما، که نمایندگان آنان هستیم حاضریم اگر تو و یارانت برای رهائی از اذیت های مردم مکه به مدینه بیایید از هرجهت در کمک به شما بکوشیم پیغمبر اسلام یکی از یاران دانا و فداکار و جوان خود را که «مُصَعب بن عمیر» نام داشت و از بنی هاشم بود و تمام آنچه از قرآن نازل شده

بود را میدانست برای تعلیم دادن قرآن و اسلام و نظارت در کارهای ایشان همراه ایشان به مدینه فرستاد و او در خانه اسعد بن زراره منزل کرد و به تبلیغ و رفت و آمد در نزد این و آن میپرداخت تا اینکه رئیس بزرگی از قبیله‌های خزرج که پسرخاله اسعد بن زراره بود به کوشش اسعد و مُصعب مسلمان شد و به مسلمانی او و کوشش مسلمان شدگان دیگر بیشتر افراد قوم خَزْرَج مسلمان شدند چون رئیس قبیله اُوس مردی شاعر بود و به اشعار خود مغرور بود و به ریاست خود مینازید اسلام را نپذیرفت ولی تبلیغات اسلام در مردمان فهم قبیله اُوس نیز نفوذ داشت، گویند در این زمان مردی که عبدالله بن ابی نام داشت رئیس کل قوم خَزْرَج بود و قبیله اوس نیز او را محترم میداشتند و هر دو قبیله میخواستند او را حاکم و سلطان خود قرار دهند این شخص چون نفوذ اسلام را بر ضرر منافع خویش تصور میکرد روئی خوش به اسلام و مسلمان شدگان نشان نمی داد و او که عاقبت به حکومت دلخواهش نرسید در عین حال که نمی توانست جداً با مسلمان شدگان مخالفت نماید حتی بعد از آمدن پیغمبر اسلام به مدینه و بدست آوردن قدرت در مدینه نیز با اینکه ظاهراً مسلمان شده بود بطور غیر شدید راه نفاق و دوروئی پیش میگرفت تا مُرد.

دعوت رسمی انصار از پیغمبر اسلام برای هجرت مسلمانان به مدینه:

چون ذی حجه سال سیزدهم از بعثت رسید گروه بسیاری از مردم مدینه از دو قبیله خَزْرَج و اُوس برای حج بسوی مکه رفتند و در میان ایشان هفتاد نفر از نمایندگان مسلمان شدگان مدینه بودند که با معلم خود مُصعب به مکه آمده بودند تا پیغمبر اسلام و مسلمانان را برای هجرت به مدینه دعوت کند مُصعب بن عمیر نماینده پیغمبر اسلام شرح اقدامات خود و سایر مسلمان شدگان مدینه را داد و معلوم گردید مدینه آماده است که پیغمبر اسلام و یارانش را که در مکه مورد اذیت کافران هستند بپذیرد، قطعی است که با وجود آیه ۳۱ از سوره «رعد» که در آن مژده هجرت قریب الوقوع به پیغمبر اسلام به شهری از شهرهای نزدیک مکه پیشگوئی شده، پیغمبر اسلام یقین کرده بود که این هفتاد نفری که نمایندگان مسلمان شدگان مدینه هستند از روی خلوص نیت حاضر شده‌اند پیغمبر اسلام و یارانش را در مدینه بپذیرند و اینها میرساند آنطور که مورخان اسلامی نوشته‌اند که پیغمبر اسلام از مردم مدینه خواسته بود او را به شهر خود بپذیرند درست نیست و حتی آنچه گفت‌اند عباس عموی پیغمبر هم شرایطی محتاطانه واز روی شک برای هجرت تعیین نمود درست نمی باشد.

باری بعد از اینکه این هفتاد نفر قبل از انجام حج بطور چند نفر چند نفر نزد پیغمبر اسلام آمدند و شرح اسلام خود را دادند و اطلاعاتی اسلامی گرفتند و همه تقاضای خود را بر هجرت مسلمین مکه ابراز داشتند، مقرر شد که آخرین ملاقات این ۷۳ نفر که چند زن هم در میان ایشان بود در شب دوازدهم ذی حجه در عقبه باشد که کنار کوهی در بیابان منی است در آن شب بدون آنکه کافران مکه بفهمند تمام این افراد جمع شدند و پیغمبر اسلام نیز برای ملاقات آنان آمد و آنان دسته جمعی با آن حضرت بیعت کردند و تعهد سپاردند که هرگاه مسلمانان مکه به مدینه آیند از هر جهت وسایل زندگی و پیشبرد اسلام را برای ایشان فراهم خواهند کرد و با جان و مال ایشان را یاری خواهند داد و آنطور که معلوم است در تمام این احوال اسعد بن زراره که اول ایمان آورندگان بود پیش قدم و فعال و درجه یک بود. پیغمبر اسلام به آنان دستور داد که از میان خود نمایندگان را انتخاب کنند و آنان روی سوابق ایمانی و شخصیت اجتماعی ۱۲ نفر را از میان خود انتخاب کردند (گویا هر ۶ نفر یک نفر را انتخاب کردند) از این ۱۲ نفر ۹ نفر از قبیله خَزْرَج و سه نفر از قبیله اُوس بودند نمایندگان خزرج عبارت بودند از:

اسعد بن زراره - عبادة بن صامت - رافع بن مالک - سعد بن عبادہ - منذر بن عمرو - عبدالله بن خزام (پدر جابر بن عبدالله انصاری) - براء بن مغرور - عبدالله بن رواحه (در روضة الصفا بجای عبدالله بن رواحه، «عمرو بن رواحه» نوشته

شده.) سعد بن رفیع.

نمایندگان اوس عبارت بودند از:

ابوالهشیم بن التیهان - اسید ابن خضر - سعد ابن خثیمه - دوازده نفر فوق را پیغمبر اسلام مانند حواریون حضرت عیسی انصار خود نامید. (انصار و حواری به یک معنا است یعنی یاور و کمک کننده) چون مسلمانان مدینه از حج بازگشتند منتظر بودند که مسلمانان جدی مکه هرچه زودتر با پیغمبر اسلام به مدینه هجرت نمایند. پیغمبر اسلام به مسلمانان دستور داد آنانکه مایل به هجرت هستند کم کم با وسایلی که میتوانند همراه ببرند بسوی مدینه بروند رفتن مسلمانان سه ماه طول کشید و مقرر بود که آخر همه پیغمبر اسلام هجرت فرماید، اول کسی که به مدینه هجرت کرد مُصْعَب بن عمیر بود که قبلاً نماینده پیغمبر اسلام برای تعلیم مردم، بمدینه رفته بود و از پس او بود که دیگران پی در پی به مدینه هجرت کردند.

هجرت ابوبکر با پیغمبر اسلام: قبلاً در این صفحه پس از این تیترا مطالبی درباره سوره «حج» و نزول آن قبل از هجرت ابوبکر و یا بعد از آن در زمان نزول سوره «بقره» نوشته بودم که در هنگام نوشتن کتاب «رَد بر آیات شیطانی» و کتاب «۲۳ سال» متوجه شدم آن مطالب اشتباه بوده و سوره «حج» سوره ۹۰ یا ۹۲ به ترتیب نزول نیست بلکه جدول منسوب به امام جعفر صادق و دو جدول دیگر که این سوره را سوره ۱۰۳ شمرده‌اند و برای بعد از جنگ «بنی المصطلق» و جنگ «احزاب» نسبتاً صحیح است و حق این است که نزول چهار سوره «حج» و «صف» و «حدید» و «تغابن» را به ترتیب سوره ۱۰۵ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۰۸ بدانیم زیرا هر چهار سوره مطالبشان برای آماده کردن مسلمین جهت پیش آمد صلح حدیبیه و فتح مکه بوده پس از اینکه مسلمین مورد حمله و جنگ بنی المصطلق و احزاب قرار گرفتند چنانکه بعضی مسلمانان سست ایمان به پیروزی قطعی پیشگونی شده از طرف الله برای مسلمین (فتح مکه) شک کرده بودند (آیه ۱۱ تا ۱۶ و آیه ۳۹ تا ۴۳ از سوره حج) علت اشتباه من یکی سخن بعضی مورخان بود که آیه ۴۰ سوره حج را به غلط اولین آیه برای آماده کردن مسلمین به جنگ با کافران معرفی کرده بودند و حال آنکه در این آیه فعل یُفَاتَلُونَ، بفتح تاء میباشد نه کسر تاء، دوم شباهت آیات سوره «حج» با آیات سوره «بقره» بود که من بعداً متوجه شدم این شباهت روی مشابه بودن موقعیت زمانی نزول سوره «بقره» و سوره «حج» بود که در هر دو اراده الله برای آماده کردن مسلمانان برای جنگی که در پیش خواهند داشت بوده، در سوره «بقره» برای پیروزی معجزه آسای مسلمین در جنگ بدر و در سوره «حج» برای صلح حدیبیه و فتح مکه، به هر حال تحقیقات اخیر من چنین نتیجه داده که در ترتیب نزول سوره‌ها علاوه بر وضع سوره «حج» و سه سوره «صف» و «حدید» و «تغابن» سوره «تحریم» را هم باید سوره صدم حساب کرد زیرا مقایسه مطالب آن با مطالب سوره «نور» و «احزاب» میرساند باید قبل از این دو سوره نازل شده باشد.

هجرت ابوبکر با پیغمبر اسلام: چون ابوبکر خواست به مدینه هجرت نماید پیغمبر اسلام به او گفت صبر نماید تا با خودش هجرت نماید چون کافران مکه دیدند کم کم مسلمانان جدی مکه ظاهراً در اثر فشار مردم مکه به مدینه هجرت میکنند با اینکه از هجرت آنان در ابتدا خوشحال بودند و آنرا اخراجی از طرف خودشان تصور میکردند کم کم سران ایشان متوجه شدند اگر پیغمبر اسلام هم، از مکه به مدینه برود ممکن است در مدینه کارش بالا بگیرد و همانطور که در سوره «قریش» بصورت پیشگونی تهدید شده بود امکان دارد مسلمانان مانع رفت و آمد تجاری مردم مکه به شام و جاهای دیگر شوند و یا به جنگ با کافران مکه بپردازند، از آنرو سران کافر قبایل مختلف مکه بدون شرکت دادن قبیله «عبد مناف» که قبیله پیغمبر اسلام بود گرد هم جمع شدند تا در موضوع فوق مشورتی بنمایند در این جلسه مشورتی ابوجهل که در مخالفت با

پیغمبر اسلام از همه برتر بود صلاح دید حال که طرفداران پیغمبر اسلام از مکه رفته اند بهتر است پیغمبر اسلام کشته شود تا در آینده خطری متوجه منافع ایشان نگردد برای اینکار گفت بهتر است شبی را تعیین نمایم تا در آن شب، نزدیک صبح از هریک از قبایل مکه که مخالف پیغمبر اسلامند یک نفر که قبلاً انتخاب شده‌اند صبح زود به خانه پیغمبر اسلام بریزند و دسته جمعی محمد را بکشند تا قبیله عبد مناف روی قوانین قبیله‌گی نتواند برای خونخواهی محمد با قبایل دیگر بجنگد بلکه حاضر شوند با گرفتن خون بهای محمد از مخالفت با قبیله‌های دیگر دست بردارند. چون تمام آنان با این فکر موافقت کردند شبی را تعیین نمودند و مردانی را برای این کار مهیا ساختند، خالق عالم این خبر را به پیغمبر اسلام رسانید و به او دستور داد قبل از شبی که آنان میخواهند چنان اقدامی نمایند در وقتی از روز که از شدت گرما مردم مجبورند در خانه‌هایشان استراحت نمایند از خانه بیرون رود. و با ابوبکر طبق راهنمایی‌هایی که از طریق وحی به او خواهد شد بسوی مدینه هجرت کنند. ابوبکر چون فهمیده بود بزودی با پیغمبر هجرت خواهد کرد وسایل کار را از هر جهت آماده کرده بود، پیغمبر اسلام به علی ابن ابیطالب که در این زمان در حدود ۲۳ سال و یا بقولی ۲۱ سال داشت و نگهدار خانه پیغمبر بود دستور فرمود در خانه با همسر و دو دختر پیغمبر و اسامه بن زید که هشت ساله بود و مادر اسامه بماند تا اگر آشراز به خانه ریختند بگویند پیغمبر اسلام دیروز از خانه بیرون رفته و شاید بسوی مدینه هجرت کرده باشد پیغمبر اسلام در ظهر آنروز به خانه ابوبکر میرود و برطبق دستور وحی با ابوبکر قرار میگذارد فوراً از بام خانه به خارج خانه بروند و در غاری که در کوه ثور بود پنهان شوند و سه شب در آنجا بمانند تا صبح روز سوم همراه با دو شتر و یک راهنما بنام «عبدالله بن اریقط دلی» و مرد مسلمان دیگری که آزاد شده ابوبکر بود و «عامر بن فهیره» نام داشت از غار ثور بسوی مدینه حرکت کنند پیغمبر اسلام و ابوبکر از پشت بام تا غار ثور را با نوک پا رفتند تا اثر پای آنان معلوم نشود و قرار بر این شد که پسر ابوبکر، عبدالله هر شب نزد ایشان آید و خبر مخالفان را به اطلاع ایشان برساند و عبدالله بن اریقط دو شتر را که ابوبکر برای خود و پیغمبر اسلام خریده بود نزد خود نگه میدارد و بچراند تا صبح روز سوم بر در غار آورد و عامر بن فهیره که گوسفندانی را میچراند هرشب برای ایشان شیر ببرد و در تاریکی شب بازگردد.

آنانکه مأمور کشتن پیغمبر اسلام بودند در شب موعود چیزی مانده به روشن شدن صبح به اطراف خانه پیغمبر اسلام میروند و منتظر شدند تا هوا کمی روشن شود و پیغمبر اسلام بیدارگردد و از محل خواب برای وضو و نماز بیرون آید و در آنوقت دسته جمعی بر او حمله کنند و او را بکشند چون هوا اندکی روشنتر شد از شکاف درب دیدند که کسی از رختخوابی که دیده میشد برخاست، گمان کردند که پیغمبر اسلام است درب خانه را باز کردند و داخل شدند ولی دیدند علی بن ابیطالب از رختخواب برخاسته و از محمد خبری نیست از او پرسیدند محمد کجاست گفت دیروز از خانه رفت و به من نگفته که کجا رفته است، آنان که گویند با ابوجهل و ابی لهب هم همراه بودند، علی بن ابیطالب را رها کرده و به خانه ابوبکر رفتند دیدند ابوبکر هم رفته است از دختر ابوبکر که «آسماء» نام داشت پرسیدند، او اظهار بی اطلاعی کرد، آنان تمام مکه را جستجو کردند و نشانی از پیغمبر اسلام نیافتند از آیه ۴۰ از سوره «توبه» پیداست که نزدیک غار ثور هم رفتند ولی خالق عالم کاری کرد که متوجه وجود آن دو نفر در غار نشوند، و در آن وقت بود که ابوبکر ترسید مبدا آن دو را پیدا کنند و پیش آمد سوئی رخ دهد ولی پیغمبر اسلام او را دلداری داد که خالق عالم نمی گذارد آنان بفهمند. پیغمبر اسلام و ابوبکر دیدند که آنان از جستجوی در غار صرف نظر کردند و رفتند و لذا آن دو یار غار شاد شدند و الله را شکر کردند. باری چون روز سوم فرا رسید صبح زود عبدالله بن اریقط و عامر بن فهیره با دو شتر بر در غار آمدند و پیغمبر اسلام و ابوبکر بر یک شتر و عبدالله بن اریقط و عامر بن فهیره بر شتر دیگر سوار شدند و از کناره دریای سرخ

بسوی مدینه شتافتند تاریخ این هجرت را بعضی ۲۶ ماه صفر و برخی اول ربیع الاول سال چهاردهم از بعثت دانستند و شاید روز خروج پیغمبر از خانه خود ۲۶ صفر بوده و روز حرکت آن حضرت از غار ثور بسوی مدینه اول ربیع الاول باشد پیغمبر اسلام در حدود یک هفته در راه بود تا به دو منزل مانده به مدینه یعنی ریگستان معروف به «بطن ریم» رسیدند در آنجا ابوبکر به اجازه پیغمبر اسلام یک نفر از اهل بیابان را به مدینه فرستاد تا مردمی را که انتظار ورود آن حضرت را داشتند خبر کند پس از شنیدن مردم مدینه، مردانی از مسلمان شدگان مسلح شدند و با گروهی دیگر از زن و مرد مدینه با دف و دُهل و شادی به استقبال آن حضرت آمدند، در منزل قُبا که نزدیک مدینه بود به خواهش مسلمانانی که در آن قریه سکونت داشتند پیغمبر اسلام و ابوبکر چند روزی در منزل قُبا در میان قبیله «عمرو بن عوف» به استراحت پرداختند در آن چند روز به فرمان پیغمبر اسلام زمینی را که مجاور محل سکونت آن حضرت بود صاف کردند و بصورت مسجدی در آوردند و آن اولین مسجد مسلمانان مدینه بود که به مسجد قُبا معروف شد باید دانست که شهر مدینه فعلی در آن زمان یثرب خوانده میشد و چون بعد از ورود پیغمبر اسلام و سکونت و فعالیتش در آن شهر، آنجا را مدینه النبی یعنی شهر سکونت پیغمبر اسلام نام نهادند از آن پس به مدینه معروف شد. روز جمعه پیغمبر اسلام از قُبا به شهر مدینه رفت چون در ورود پیغمبر اسلام به شهر مدینه وقت نماز ظهر جمعه رسید آن حضرت با همراهان و مردمی که به استقبال او آمده بودند در مسجدی که قبلاً قبیله «بنی سالم بن عوف» برای خود ساخته بودند نماز جمعه را خواند و گویند خطبهای را هم آن حضرت در قبل نماز جمعه برای اولین بار در آنجا خوانده است که متن آن در تاریخها ثبت است با مقایسه با سنت پیغمبر اسلام که بصورت سنت مکتوبه‌ای در دست می‌باشد به نظر می‌آید از کلمات آن حضرت نباشد اگر چه جز مکرراتی که دارد معانی مطالبش عیبی دیگر ندارد و بیشتر درباره تقوا و توجه به آخرت است پس از نماز جمعه آن حضرت حرکت کرد و در حرکت از هر قبیله‌ای که می‌گذشت بزرگان آن قبیله که مسلمان شده بودند از آن حضرت تقاضا میکردند در منزل آنان سکونت نماید تا اینکه آن حضرت صلاح دید به منزل «ابوایوب انصاری» سکونت نماید ابوبکر نیز در منزل دیگری در همان نزدیکی سکونت داده شد در کنار منزل ابوایوب زمینی بود که آنرا ابوبکر خریده برای مسجد اختصاص داد و با تشریک مساعی پیغمبر اسلام و مسلمانان هجرت کننده آن مسجد ساخته شد و آن همان مسجد النبی میباشد که تا امروز در شهر مدینه به این نام هست و در طول تاریخ اسلام پی در پی وسیع تر گردیده. پیغمبر اسلام هفت ماه در خانه ابوایوب بود تا اینکه در کنار مسجد مقداری از زمین وسیعی که متعلق به «حارث بن نعمان» بود پیغمبر اسلام برای سکونت خود و خانواده خود خرید و خانه ساخت و بعداً پی در پی که صاحب زنان بیشتری شد مقدار بیشتری از آن زمین را ابتیاع فرمود و برای هر یک از زنان خود خانهای جداگانه ساخت و همچنین پس از زناشویی علی با فاطمه خانه جداگانهای هم برای آن دو از آن زمین ساخته شد.

آمدن کسان پیغمبر اسلام به مدینه: پس از اینکه پیغمبر اسلام که قبلاً به مدینه هجرت کرده بود در کنار مسجد خانهای برای خود و کسان خود ساخت دو غلام آزاد شده خود را یکی «زید بن حارثه» و دیگری «ابو رافع» با پانصد درهم و دو شتر بسوی مکه فرستاد تا فاطمه و ام کلثوم دو دختر پیغمبر اسلام و سوده همسر آن حضرت را با اسامه بن زید و مادرش ام ایمن که همه جزو خانواده پیغمبر اسلام بودند با علی بن ابیطالب به مدینه آوردند و با ایشان «عبدالله بن ابوبکر» با مادر خود و دو خواهر خود «عایشه» و «اسماء ذات النطاقین» که همسر زبیر بود و به «عبدالله بن زبیر» حامله بود بسوی مدینه حرکت کردند و روایتی دیگر گوید که یکی دیگر از غلامان آزاد شده پیغمبر یعنی «ابو واقدلیشی» برای آوردن کسان پیغمبر مأمور بسوی مکه شد تا به علی بن ابیطالب بگوید که کسان پیغمبر را به مدینه آورد و علی مادر خود «فاطمه بنت

اسد» و فاطمه دختر «زبیر بن عبدالمطلب» را هم با خود بسوی مدینه کوچ داد و غیر از این روایت، روایت دیگری میگوید بعد از آمدن پیغمبر و ابوبکر بسوی مدینه علی بن ابیطالب چند روزی دیگر به تنهائی بسوی مدینه حرکت کرد و پیغمبر اسلام در قبا منتظر آمدن او بود تا اینکه پس از رسیدن او از قبا به مدینه حرکت کرد و دو روایت اول می‌رسانند که این روایت سوم درست نیست چون در روایت ابو واقد لیشی هم سخن از جنگ علی با کافران آمده و درست نیست و معلوم میشود روایت اول صحیح تر است، و از اینکه قبل و بعد هجرت شخص پیغمبر و کلیه مسلمانان با اموال و کسان خود بدون مزاحمت کافران مکه به مدینه هجرت کردند و با توجه به اینکه خود آنان از پیش، خواهان اخراج اینان بودند معلوم میشود آنان خوشحال بودند که مسلمانان از مکه بیرون رانده شده‌اند و تنها میل داشتند پیغمبر اسلام کشته شود که در کشتن او نیز تیر آنان به سنگ خورده شد.

مقرر شدن اذان و اقامه:

چون در ورود پیغمبر اسلام به مدینه پس از اینکه مقرر شده مسلمانان در مسجد های خود روزی پنج بار جمع شوند تا نماز پنجگانه را بطور علنی در جماعت بخوانند لازم بود که برای اعلان کردن وقت نماز جماعت راهی را پیش گیرند لذا از طریق وحی پیغمبر اسلام آگاه گردید که برای اعلان نماز یکی از مسلمانان مطالبی را که اصول عقاید اسلامی در آن مطالب باشد با صدای بلند بگوید و این مطلب همان اذان است (اذان یعنی اعلان و آگاه کردن علنی مردم) و آن مطالب این است:

دو بار الله اکبر، دو بار أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، دو بار أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، دو بار حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ، دو بار حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ، دو بار، الله اکبر و دو بار، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ در اذان نماز صبح پس از گفتن أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ گفته میشد الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ^۱.

و معنای اینها به ترتیب این است:

الله از هرچه هست بزرگتر است، گواهی میدهم که در امور دینی صاحب اختیاری جز الله نیست، گواهی میدهم محمد پیغام رسان الله است بر خواندن نماز مقرر اسلام بجنبید، بر خواندن آن قانون رستگاری بجنبید، الله از هرچه هست بزرگتر است، جز الله در امور دینی صاحب اختیاری نیست (یعنی کسی نباید راهنماییهای دینی خود را جز مطابق متن پیغام الله از کسی دیگر بگیرد).

تبصره: باید دانست چون اندک اختلافی در چگونگی اذان و اقامه در فرقه‌های مختلف است ما روی چهارده قاعده ای که برای رفع اختلاف مسلمین داریم و آنرا در تفسیر قرآن خود نوشته و منتشر کردیم آنچه را ذکر شد صحیح تر میدانیم بعضی فرقه‌های اسلام، الله اکبر اول را چهار بار میگویند (کم و زیاد گفتن آن عیب نیست) و برخی بعد از گفتن حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ دوبار هم حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْأَعْمَلِ میگویند که هم قافیه آن به قافیه عبارات دیگر اذان نمیخورد و هم از حیث معنا درست نیست زیرا در آن نماز بهترین اعمال معرفی شده و حال آنکه بدیهی است نماز با تمام اهمیتش بهترین اعمال نیست و زکات و جهاد صحیح توأم با نماز صحیح از نماز صحیح به تنهائی بهتر است چون لازم بود بعد از جمع شدن مردم در

۱: نماز صبح بهتر از خواب صبح است (در روایت، گفتن این جمله را روی مصلحت مؤذن پیغمبر برای بیدار کردن پیغمبر از خواب معرفی کرده و در روایت روی مصلحت مؤذن عمر برای بیدار کردن عمر از خواب).

مسجد در وقتی امام جماعت تصمیم میگیرد نماز را شروع کند مردم داخل مسجد را آگاه سازند اقامه مقرر شد به اینطور که همان مطالب اذان را که در اذان هریک را دوبار میگویند در اقامه یکبار میگویند با اضافه کردن جمله «قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ» بعد از جمله «حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ» و بنابراین مجموع جمله‌های اقامه هشت جمله است و بدیهی است که اذان در هنگامی است که آگاه کردن مردم مسلمان برای نماز جماعت لازم باشد و همچنین است اقامه و بنابراین در نماز فرادا و یا نمازهای جماعت خصوصی نه اذان لازم است و نه اقامه اگرچه گفتن آن عیبی ندارد و باید توجه داشت با اینکه لازم است در هر عمل دینی و حتی غیر دینی شخص مسلمان آن عمل را به نام الله شروع کند می بینیم که در شروع اذان و اقامه بسم الله الرحمن الرحيم گفته نمیشود این از آنروست که شروع هر کاری لازم نیست حتماً بسم الله الرحمن الرحيم باشد بلکه باید بنام الله باشد به هر صورت که متناسب تر با آن کار باشد و لذا در اذان و در اقامه و در هر یک از نمازهای یومیه بجای بسم الله الرحمن الرحيم در صدر اسلام جمله الله اکبر گفته میشد چنانکه در سوره‌های قرآن نیز در اول سوره «توبه» بجای بسم الله الرحمن الرحيم جمله «بِرَأْنَةِ مِنَ الله» گفته شده و اینها میرساند که مسلمانان تربیت شده پیغمبر اسلام چه اندازه منطقی و دقیق در افکار و اعمال دینی خود بودند بطوریکه ذرهای موهوم و بی دلیل و تقلید کورانه در کار دینی ایشان نبود و مهتدیان به اسلام واقعی نیز باید چنین باشند تا بتوانند کلیه انحرافات و اختلافات فرقه‌های اسلامی را از روی موازین صحیح قرآنی به آسانی آفلا در میان خودشان از بین ببرند.

در اینجا لازم به تذکر است که در کتاب «مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه» که معتبرترین کتاب فقه شیعه میباشد و آنرا «شیخ صدوق» معروف به «ابن بابویه» نوشته (تاریخ وفات شیخ صدوق سال ۳۸۲ هجری قمری است) و در آخر فصل مربوط به اذان و اقامه گفته شده «اذان صحیح این جملات بود که گفته شده نباید نه زیادت‌تر شود و نه کمتر ولی گروه مَفْوْضَه که لعنت الله بر ایشان باد روایاتی دروغ را از خود ساختند و بر اساس آن روایات در اذان خود بعد از گفتن أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ دو بار میگویند أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ یا أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا امیرالمؤمنین حقا و یا محمد و آل محمد خیرالبریه و حال آنکه اینها در اصل اذان نیست اگر چه حقا علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین بود و محمد و آل او بهترین نیکوکارانند و علی ولی الله است» (آن ولی که در قرآن دوست مورد اعتماد الله و مسلمانان معرفی شده نه ولی ای که در قرآن منحصرأ درباره الله گفته شده و به معنای حافظ و همه کاره باشد) این موضوع هم در ناسخ التواریخ تذکر داده شده و هم در کتاب فقه مجلسی صاحب بحارالانوار و هم در کتاب وسائل الشیعه که نویسند هاش «شیخ حرعاملی» است و هم در تعداد دیگری از کتب فقهی و در این کتابها ذکر شده که مَفْوْضَه کسانی هستند که معتقدند خالق عالم کارهای خلقت را بعده محمد و علی و سایر امامان شیعه گذاشته و کارهای مخلوقات را به ایشان تفویض کرده یعنی طرفداران شیخ کلینی زیرا این موضوع تفویض فصلی است از کتاب کافی شیخ کلینی و شیخ صدوق در مطالب فوق میگوید من اینرا تذکر دادم تا شیعه‌ها بدانند که این گروه مَفْوْضَه که خود را از ما معرفی میکنند با این عقاید و اضافاتشان از ما نیستند.

وفات دو نفر از بزرگان انصار: در سال اول هجری ابتدا «ابراء بن معرور» که یکی از ۱۲ نماینده درجه یک انصار بود یک ماه قبل از اینکه پیغمبر اسلام به مدینه وارد شود وفات یافت و چندی بعد اسعد بن زراره که اولین نماینده از ۱۲ نماینده فوق بود که رئیس انصار هم بود و هم رئیس قبیله «بنی النجار»، و این هر دو از قبیله بزرگ و معروف خزرج بودند.

نزول سوره «مطففین»: سوره «مطففین» که سوره ۹۰ می باشد اولین سورهایست که در مدینه پس از هجرت پیغمبر اسلام نازل شده و چنانکه از متن سوره و هم از روایات وارده پیداست این سوره وقتی نازل شد که پیغمبر اسلام وارد مدینه گردید و چون مؤمنان به دین اسلام مردم را به پاکی و درستی دعوت میکردند لازم بود که از جانب الله آیاتی درباره کم فروشان

نازل گردد از متن این سوره پیداست که کم فروشان مدینه مردمی سوءاستفاده‌جو و گناهکار بودند که ایمانی به آخرت و زمان داوری الله نداشتند اگرچه به ظاهر خود را روی عقاید یهود و نصارا معتقد به قیامت و مجازات آخرت به صورتی غیر مؤثر میدانستند این کم ایمانان به مؤمنان جدی که طرفدار عذاب آخرت بودند میخندیدند و در عین حال که میدانستند کم فروشی بد است آیات نازل شده بر پیغمبر اسلام را کفران میکردند. (سوره جمعه سوره ۹۱ میباشد).

نزول سوره «بقره» یا سوره ۹۲: سومین سورهایکه در مدینه نازل گردید سوره «بقره» بود که مجموع آیات آن با بحساب نیاوردن یک آیه اول آن که متشابه است ۲۸۶ آیه محکم میباشد. این سوره بس طولانی از مطالب متنوعی تشکیل یافته که جمعا تا اواخر شعبان سال دوم هجری در مدینه از جانب الله نازل گردیده و در دو نوبت، نوبت اول شامل ۱۴۹ آیه اول سوره بقره است که میتوان آنها را در سه قسمت معرفی کرد قسمت اول: درباره تقسیم کردن مردمان فهمیده از نظر دین حق به سه دسته و نتیجه راهشان در دنیا و آخرت، که عبارتند از: متقیان که بهترین مردمند، با صفاتی خاص، و کافر، که با تشخیص اینکه راه متقیان بهترست روی منافع شخصی قبول چنان نعمتی را کفران میکنند، و منافق که دورویی را روش خود قرار میدهند. قسمت دوم: از آیه ۲۰ تا ۱۲۰ می باشد که درباره تبلیغ مردم مدینه بخصوص یهودیان آنجا بطور مستدل به دین اسلام است و محتوی مطالبی علمی درباره هدف الله از خلقت زمین و آسمانها و جمادات و نبات و حیوانات و انسان و اهمیت دادن به مؤمنان واقعی و فرق مؤمن واقعی است با مردم متجاوز که اولی دنبال کننده تحقیقات برای بدست آوردن حق است و دومی قطع کننده دنباله تحقیقاتی که به حقایق دینی میرسد. در این آیات علاوه بر مطالب بالا از چگونگی پیدایش هفت آسمان و منظومه شمسی که در آنها نفوس بشری و شبه بشری هست سخنان علمی گفته شده و فرق انسان با ملک و انسان با حیوانات به بهترین وجهی نشان داده شده است و بیان گردیده که چگونه انسان آسمانی تبدیل به انسان زمینی شده و شبه بشرهای ضد مادی که جن باشند از ابتدا چه تأثیری در روح بشر داشتند و پس از این مقدمات بنی اسرائیل را بیاد تاریخشان در زمان حضرت موسی و انبیای دیگر بنی اسرائیل و حضرت ابراهیم میاندازد و از روی تذکرات تورات ثابت میکند که رستگاری یهودیان به این است که به پیغمبری پیغمبر اسلام ایمان آورند و الا دچار بدبختیهای میشوند و ضمناً اخلاق های بد اجتماعی ایشان و سنگدلی ایشان را بیاد میآورد و به مؤمنان واقعی گوشزد میکند یهودیان چون سخت دنیاپرستند نباید امیدوار بود که تعداد زیادی از ایشان به قرآن ایمان آورند و پیغمبر اسلام و مؤمنان نیز با تغییر قبله خود بسوی قبله یهود آنان را از خود راضی نخواهند کرد مگر آنکه در تمام رفتار مذهبی ایشان، از ایشان تبعیت کنند.

قسمت سوم: از نوبت اول از آیه ۱۲۱ الی آیه ۱۴۹ میباشد که ابتدای آن درباره تغییر قبله اسلام است از بیت المقدس بسوی خانه کعبه که در مکه میباشد. این آیات از جمله «یا بنی اسرائیل» شروع میشود که درباره رفتار یهودیان و مسیحیان نسبت به پیغمبر اسلام است از یک طرف و نسبت به خودشان از طرف دیگر، که چگونه دنبال منیت ها و خودخواهی ها میرفتند، در این آیات به یهودیان و مسیحیان گوشزد شده بجای افتخارات خصوصی و بیهودهای که نسبت به ابراهیم نشان میدهند لازم است راه ابراهیم را بروند و از داستان او بفهمند که خانه کعبه نیز عبادتگاه مورد توجه الله برای قبله است و باید، هم یهود و هم نصارا مانند پیغمبران خود مطیع دستورات الله باشند و هر قبلای را که او تعیین نماید بپذیرند و چون و چرای بیهوده روی عادات و خودخواهی های خود نکنند.

تاریخ نزول آیات مربوط به قبله: اتفاق مفسران و مورخان و راویان اخبار اسلامی بر این است که آیات مربوط به تغییر قبله مسلمین از بیت المقدس بسوی خانه کعبه در نیمه ماه رجب سال دوم هجرت بود. از متن آیات قرآنی نمی توان دقیقاً

دریافت که از چه زمانی قبله مسلمانان بسوی بیت المقدس بود آیا از ابتدای قرار نماز در مکه بسوی بیت المقدس نماز میخواندند؟ یا در مکه بسوی کعبه میخواندند و چون به مدینه آمدند بسوی بیت المقدس تا زمان تغییرش نماز خواندند یا در مکه قبله‌ای معین نداشتند و پس از آمدن به مدینه بسوی بیت المقدس نماز خواندند و به نظر می‌آید آنان در مکه به علت اینکه خانه کعبه بتخانه بود قبله معینی نداشتند و یا شاید از ابتدا بدستور الله بسوی بیت المقدس نماز میخواندند و این شاید به نظر بعید می‌آید زیرا هم متن آیات مربوط به قبله چنین نظری را تأیید نمی‌کند و هم بتخانه بودن کعبه و مخالفت مخالفان مانع آن بوده مضافاً به اینکه طبق آیه ۸۷ سوره «یونس» برای موسی و هارون خالق عالم گفته بود در مصر خانه‌هایی برای نماز مقرر دارید و آن خانه‌ها قبله باشند و وضع مسلمین در مکه چنین بود و رو به آسمان نماز میخواندند. به هر حال با اینکه هنوز خانه کعبه بتخانه بود قبله اسلام بسوی کعبه برگشت تا مسلمین کوشش کنند مکه را فتح کنند و قبله خود را از بت‌ها پاک سازند و لذا می‌بینیم آیات مربوط به قبله و حج توأم است با تحریک کردن و تشویق مسلمانان به جمع کردن قدرت برای جنگ با کافران مکه.

در نوبت دوم - از آیه ۱۵۰ (یا ایها الذین آمنوا استعینوا...) تا آخر سوره، مطالب آن عبارت است از آماده کردن مسلمانان، برای جنگ با کافران مکه و تحمل هرگونه زحمت در اینراه و لزوم رفتن به مکه برای حج تا مسلمانان بیشتر در فکر پیروزی بر کافران مکه باشند و نیز در این آیات مطالبی است اجتماعی و دینی تا مسلمانان بی‌ارزشی کافران را از نظر دینی بیشتر بشناسند و برتری خود را بر سایر مردم بهتر درک کنند علاوه بر مطالب ذکر شده درباره حرام و حلالها و خوبیهای مهم و قوانین قصاص و قوانین ارث و قوانین روزه ماه رمضان و لزوم جنگ با کافرانی که میخواهند با مسلمانان جنگ نمایند و قوانین حج، مطالبی آمده و بطور مکرر مسلمانان را به حقایق دینی آشنا میکند و ایشان را برای جنگ قریب الوقوعی با کافران مکه آماده میسازد و قوانینی درباره ماههای حرام و جنگ با کافران در آنها، و قمار و مشروبات مست کننده و انفاق و یتیم نوازی و ازدواج و حرمت نزدیکی با زنان هنگام حیض و طلاق زنان، و طلاق زنی که شوهرش میمیرد و نماز سواره و پیاده در زمانی که لازم شد، مقرر شده، و از پس اینها مسلمین ترغیب میشوند انفاق و کمکهای مالی به بیت المال مسلمین بدهند تا تشکیلات مسلمین برای پیروزیهای آینده قوی گردد و در اینراه مطالبی متنوع با داستانهایی از فداکاری و مبارزات مردان دینی با حکومتهای مقتدر بیان شده که بسیار جالب است به شرطی که اگر اشاراتی از تاریخ یهود هست برویم تفصیل آنرا از کتب تاریخی یهود بدست آوریم، ضمن آیات مربوط به انفاق، قانون حرمت سود گرفتن از سرمایه‌ای که به مردم فقیر میدهند ذکر شده که آنرا به غلط دلیل حرمت هر نوع سود ربوی گرفته‌اند و بعد از آن قوانین تجارت و معاملات و قراردادهای اقتصادی هست و در آخر این سوره بزرگ آیه‌ای است برای تقویت ایمان مسلمانان.

تاریخ نزول مطالب سوره بقره: به نظر می‌آید اولین قسمت سوره «بقره» که ۱۴۹ آیه اول آن میباشد در اوائل سال دوم هجری نازل شده و اینکه در تواریخ اسلامی ذکر شده آیات مربوط به تغییر قبله نیمه رجب سال دوم نازل گردیده مربوط به زمان نزول آیات نوبت اول است و همچنین درباره تاریخ نزول آیات مربوط به روزه گفته‌اند اواخر شعبان سال دوم هجری بوده که نمایانگر زمان نزول آیات دومین قسمت میباشد و چون جنگ بدر در هفدهم ماه رمضان سال دوم هجری بوده باید گفت که نزول آخرین قسمت سوره بقره قبل از هفدهم ماه رمضان سال دوم است.

نزول سوره «جمعه» و «محمد» قبل از جنگ بدر: از اینکه فاصله میان زمان نزول آیات مربوط به روزه و زمان جنگ بدر بسیار نزدیک است و از اینکه آیات سوره «محمد» معلومند که برای مقدمات جنگ بدرند و قبل از جنگ بدر نازل شده‌اند

میتوان فهمید که این آیات که تقریباً مطالب آنها شبیه به مطالب سوره «بقره» میباشد بعد از آیات نوبت دوم سوره «بقره» نازل شده‌اند.

نزول سوره «جمعه» یا سوره ۹۱: مطالب سوره «جمعه» چون مانند نوبت اول سوره «بقره» است قبل از سوره «بقره» نازل شده‌اند. در این سوره حمله جدیدی به پیشوایان سوءاستفاده‌چی مذهبی یهود شده پیشوایانی که بدداشتن سواد و زبان عبری تورات مغرور بودند و تورات را به نفع خود تفسیر میکردند خالق عالم در این سوره بیسوادان بی غرض و حق جو را بر باسوادان سوءاستفاده‌چی فوق ترجیح داده و راه رسیدن به فضل عظیم الله و راه دین حق را منحصرأ در چهار شرط شنیدن قرآن و تزکیه کردن خود و تعلیم هرچه بیشتر از قرآن و پی بردن به حکمت آیات قرآنی که برای بیسوادان هم ممکن است معرفی نموده و بعلاوه به مسلمانان گفته شده چرا نماز جمعه را رها کردند و بسوی نفع شخصی و تجارت رفت‌اند.

نزول سوره «تغابن» یا سوره ۱۰۸: همان اشتباهی که در مورد ترتیب نزول سوره «حج» شده همان اشتباه در مورد سوره «تغابن» نیز شده است که اینک تصحیح میگردد به این معنا که سوره «تغابن» چون آیات ۱۱ تا آخر این سوره میرساند در جنگی که در پیش است نباید مثل جنگ احد نافرمانی رسول الله را کنند و مالدوستی و زن و اولاد را مانع فداکاری در راه الله قرار دهند معلوم میشود این سوره قبل از حرکت مسلمین بسوی حدیبیه نازل شده مضافاً به اینکه در جدولهای ترتیب نزول نیز حدود شماره ۱۰۸ است.

سوره «محمد» یا سوره ۹۳: اگرچه روایات موجود درباره تاریخ نزول سوره‌های قرآن حاکی است که این سوره دو یا سه سال بعد از جنگ بدر و بعد از سوره «انفال» و «آل عمران» نازل شده لیکن از آیه ۶۹ سوره انفال پیداست که قبل از نزول سوره «انفال» آیه‌ای نازل شده بوده که به مسلمانان اجازه داده شده است در جنگ با دشمن اسیر بگیرند و چون چنین آیه‌ای منحصرأ آیه ۴ از سوره «محمد» است معلوم میشود که سوره «محمد» قبل از سوره «انفال» نازل شده و روایات مذکور ساختگی هستند و چون مطالب آن درباره آماده کردن مسلمانان برای جنگی است که در آن جنگ باید مسلمانان پیروز شوند تا آن وعده پیروزی ذکر شده در قبل بر علیه کافران مکه از جانب الله عملی گردد باید مسلم دانست این سوره قبل از جنگ بدر نازل شده و حتی یک پیشگوئی است درباره پیروزی جنگ بدر (به آیه ۵ و ۹ و ۲۰ از سوره «محمد» مراجعه شود).

مقدمات اولین پیروزی بزرگ مسلمانان بر علیه کافران مکه که آنرا جنگ بدر گویند: تمام مقدمات و جریانات جنگ بدر و جریانات آن معجزه است و هرگز نمی شود آنرا یک پیش آمد عادی روی قواعد سیاسی و اجتماعی دانست این جنگ در هفدهم ماه رمضان سال دوم هجری اتفاق افتاد و جریان آن در سوره «انفال» که چندی بعد از تمام شدن جنگ بدر نازل گردید میباشد قبل از جنگ بدر خالق عالم در سوره «بقره» آیه ۱۸۶ بعد از آیات مربوط به روزه به مؤمنین دستور داد که باید برای جنگ با کافران مکه آماده گردند و برای این آمادگی هم آیات بسیاری در سوره «بقره» نازل شده و هم در سوره «محمد»، برای مقدمات جنگ بدر مورخان اسلامی تحت تأثیر نظرهای سوء دشمنان اسلام، و روایاتی دروغ قرار گرفته‌اند و سخنان باطل بسیاری گفته‌اند: در ناسخ التواریخ نوشته شده آیه «یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم...» اولین دستور الله برای جهاد است و حال آنکه این آیه هم در سوره «تحریم» است و هم در سوره «توبه» و اولی روی مطالبش معلوم است که نزولش بعد از سوره «حج» و «حدید» و قبل از سوره «ممتحنه» در سال ششم هجری نازل شده است و دومی بعد از سال هفتم، همچنین در ناسخ التواریخ است که قبل از جنگ بدر کبری چهار غزوه و چهار سریه دیگر اتفاق افتاده است (غزوه را به غلط به جنگی از جنگهای پیغمبر اسلام و مسلمین میگویند که پیغمبر اسلام هم شرکت داشته

باشد و نیز به غلط سربّه را به جنگی میگویند که گروهی از مسلمانان مأمور جنگ بودند و پیغمبر اسلام با ایشان نبود) در ناسخ التواریخ گفته شده هفتاد روز که از سال دوم هجری گذشت یعنی ربیع الاول، غزوة آبوا اتفاق افتاد که پیغمبر با ۹۰ نفر از اصحاب برای جنگ با قبیله بنی ضمیره رفت و رئیس آن قبیله از ترس با پیغمبر اسلام صلح کرد بدون آنکه جنگی اتفاق افتد و پس از آن در ماه رمضان سال دوم هجری پیغمبر اسلام «حمزة بن عبدالمطلب» را مأمور سریمای کرد که باید حمزه با سی تن از مسلمانان بر جماعتی از قریش که با کاروان خود از شام مراجعت میکردند و ۳۰۰ تن بودند حمله نمایند. و طرفین با واسطه شدن یک نفر که بزرگ دهی بود که آنان در آنجا بهم رسیدند از حمله به یکدیگر خودداری کردند. و پس از آن در شوال سال دوم سریمای دیگر شد به اینطور که یکی دیگر از اصحاب پیغمبر مأمور شد با ۶۰ نفر از مسلمانان برای جنگ با گروهی از کافران مکه برود که به سرپرستی ابوجهل با ۲۲۰ مرد جنگی برای سرکوبی مسلمانان از مکه به مدینه آمده بودند و در اینجا نیز کافران از مسلمانان ترسیدند و فرار کردند و جنگی اتفاق نیافتاد از آن پس در ماه ذی القعدة سال دوم سریمای دیگر به سرپرستی «سعد بن وقاص» بود که او از جانب پیغمبر اسلام مأمور شد که با ۲۰ نفر از مهاجران برای حمله به کاروانی از قریش رود که برای تجارت میخواستند از مکه بسوی شام بروند و چون اینان بدان سو رفتند دیدند که روز قبل آن کاروان بسوی شام رفتهاند، پس از این سربّه، غزوة «بواط» در ربیع الاول سال سوم هجری پیش آمد که پیغمبر اسلام با ۲۰۰ کس از مدینه به قصد حمله به کاروانی از قریش حمله کردند که آن کاروان با ۵۰۰ نفر و ۲۵۰۰ شتر میخواستند برای تجارت بسوی شام بروند در این حرکت جنگی در زمین بواط پیغمبر اسلام فهمید که کاروان از آن محل گذشته و بسوی شام رفتهاند و بعد از آن در ماه جمادی الثانی سال سوم غزوة «ذوالعشیره» پیش آمد که ۱۵۰ یا ۲۰۰ نفر با پیغمبر اسلام بسوی زمین ذوالعشیره رفتند تا جلو کاروان قریش را که به سرپرستی ابوسفیان برای تجارت میرفتند بگیرند و در آنجا معلوم شد که کاروان قریش گذشتهاند چند منزل در پی کاروان قریش رفتند و نیافتند و بازگشتند پس از آن در ماه جمادی الاخر غزوة «بدر» رخ داد که آنرا بدر کوچک گویند به اینطور که پیغمبر اسلام شنید که مردی از قریش از مکه به اتفاق جمعی بیرون آمد و به سه منزلی مدینه رسیده و چهارپایان مردم و شتران پیغمبر را از مزارع مدینه به مکه برده است پیغمبر اسلام و جمعی از مهاجرین بسوی نواحی چاه بدر رفتند و سه روز بودند و هرچه جستجو کردند خبری از مشرکان نیافتند و بازگشتند و در روز آخر ماه جمادی الاخر پیغمبر اسلام به یکی از مهاجران بنام «عبدالله بن جهش» نامه‌ای داد که بگیرد و با دوازده نفر از مهاجران بسوی مکه رود و چون سه روز بسوی مکه کوچ کرد آن نامه را باز کند و بدان عمل نماید پس از سه روز در نامه دید که مأمور است بر کاروانی از قریش در محلی به نام «نخله» راه گیرد و آنان برای رسیدن به کاروان قریش تا به نخله رفتند و به کاروانی از قریش رسیدند که بسوی طایف میرفتند برای تجارت، برای اینکه مبادا کاروان از ایشان بترسند آنان سر خود را تراشیدند تا چنین وانمود کنند که برای عُمَره به مکه میروند و کاری به کاروان ندارند چون آن شتران را برای چرا به بیابان فرستادند و سرگرم کار خود بودند مسلمانان ناگهان بر آنان حمله کردند و یکی از آنان را کشتند و دو نفر را اسیر کردند و بقیه مردم کاروان اموال خود را گذاشتند و از ترس جان فرار کردند و مسلمانان اموال آنان را گرفتند و به مدینه بازگشتند و این در روز آخر ماه رجب بود و چون جنگ و غارت در ماه رجب حرام بود مخالفان به طعن پیغمبر اسلام و مهاجران زبان گشودند و لذا آیه «یَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ الْقِتَالِ فِيهِ» آمد که آیه ۲۱۵ از سورة «بقره» است و پیغمبر اسلام این آیه را برخلاف ظاهرش چنین تفسیر کرد که با اینکه در ماه رجب جنگ کردن حرام بوده لیکن چون مردم مکه مهاجران را اذیت کرده بودند و از مکه اخراج کرده بودند اینکار عیبی ندارد (با اینکه این آیه چنانکه خواهید دید جزء قسمت دوم سورة «بقره» است که در

اواخر شعبان سال دوم هجری نازل شده) در روضة الصفا نوشته شده در سال دوم هجری برای اولین بار آیه «... اُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بَأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَاِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ...» آمد که باعث تصمیم گرفتن مسلمانان به جهاد شد (سخن روضة الصفا در مورد این آیه که آیه ۳۹ از سورة «حج» است ناصحیح بوده و این آیه میرساند کافران بعد از هجرت مسلمین به مدینه و بعد از جنگ بدر جنگی صدمه زننده را نسبت به مسلمین شروع کرده‌اند و این جنگ همان جنگ احد و احزابست زیرا پیغمبر اسلام و اصحابش تا قبل از جنگ احد و احزاب مورد حمله جنگی از طرف کافران قرار نگرفته بودند و آیه ۳۹ سورة «حج» میرساند جای آن در جدولهای چهارگانه ترتیب نزول سوره‌ها درست بوده که بعد از سورة «احزاب» و سورة «نور» قرار گرفته و نظر قبلی من که روی نظر علمای صاحب کتاب روضة الصفا بود نادرست است.)

در روضة الصفا نوشته شده اول پیغمبر اسلام «عبیده بن حارثه» را به ۶۰ یا ۸۰ نفر از مهاجران برای حمله به کاروانی از قریش که ۲۰۰ نفر بودند و بقول بعضی رئیسشان ابوسفیان بود فرستاد و چون مسلمانان به کاروان رسیدند کاروانیان از تیراندازی های مسلمانان به مردم قریش ترسیدند و فرار کردند و مسلمانان به مدینه بازگشتند و این سریه همان سریه‌ایست که در ناسخ التواریخ پس از یک غزوه و یک سریه ذکر کرده و بجای ابوسفیان نام «عکرمه بن ابوجهل» را یاد کرده و نوشته است که این ۲۰۰ نفر با تصمیم حمله به مدینه و به مسلمانان بسوی مدینه حمله کرده بودند در روضة الصفا نوشته شده که بعضی گویند اول کسی که مأمور به جنگ با قریش شد حمزه بود و او با ۳۰ کس از مهاجران به قصد کاروان قریش که ۳۰۰ نفر بودند و از تجارت به شام به مکه بازمیگشتند حرکت کرد و چون بهم رسیدند شخصی واسطه شد و جنگی رخ نداد و کاروان به مکه رفتند و مسلمانان به مدینه بازگشتند و این همان سریه‌ایست که ناسخ التواریخ آن را سریه اول و بعد از یک غزوه ذکر کرده است. در روضة الصفا غزوه اول ناسخ التواریخ را با ذکر اینکه در این باره اقوال مختلفی است ذکر کرده و بجای غزوه «ابواء» غزوه «آبراء» یا دزدان نوشته و حادثه پنجم که غزوه «بواط» باشد صاحب روضة الصفا غزوه «رضوا» نام نهاده و اختلافی که در نوشته روضة الصفا با نوشته ناسخ التواریخ هست میرساند که در روایات مختلف هم در عده شتر و هم در اینکه مأمور پیغمبر اسلام چه کسی بوده اختلاف هست حادثه ششم و هفتم ناسخ التواریخ را هم با اختلافاتی که دلیل اختلاف روایات است صاحب روضة الصفا یادآوری کرده و فرق بزرگ روضة الصفا و ناسخ التواریخ این است که روضة الصفا بدون آنکه تاریخ هیچ یک از این هفت حادثه را ذکر کند همه را در سال دوم هجری دانسته و این میرساند که کتاب روضة الصفا برخلاف ناسخ التواریخ خیانتی به نقل قولهای مورخان نکرده و از خود چیزی را کم و زیاد ننموده و ما نتیجه‌ای که از مجموعه آنچه نوشته‌اند میگیریم این است که تمام یا اقلاً بیشتر این تاریخها روی روایاتی دروغ ساخته شده و برای این است که پیغمبر اسلام و مسلمانان اولیه را مردمی نادان و غارتگر و خودخواه و غیر مربوط به وحی الله معرفی کنند و حال آنکه اگر ما آیات قرآنی را راهنمای خود قرار دهیم و ضمناً معنای حقیقی غزوه و سریه را هم بدانیم متوجه می شویم اولاً غزوه جنگی است که گروهی مسلح به قصد جنگ با گروه دیگر بروند و اختصاص به شرکت پیغمبر در آنرا ندارد. ثانیاً سریه یعنی گروهی مسلح و اندک، بدون قصد جنگ چنان وانمود کنند ممکن است به گروهی بعداً حمله کنند تا گروه دوم فقط بترسند و از اینکه حمله‌ای نشد خوشحال شوند. ثالثاً باید دانست ۱۵۰ آیه قسمت اول سورة «بقره» در نیمه رجب سال دوم هجری نازل شده برای تبلیغ بنی اسرائیل و تغییر قبله از بیت المقدس بسوی مکه که تا این زمان سخنی در قرآن و سورة «مطففین» و جمعه نیست و فقط در قسمت دوم سورة «بقره» تا آخر آنست که در آن و در سورة «محمد» مطالبی برای آماده کردن مسلمین برای جنگ بدر کبری می‌باشد که وجوب روزه نیز در این آیاتست که در اواخر شعبان نازل شده و جنگ بدر در ۱۷ ماه رمضان اتفاق افتاد و این فاصله زمانی کوتاه میرساند چهار

سریه و چهار غزوه‌ای که مورخان برای قبل از بدر کبری نوشته‌اند برای شیطنت بوده، جز اینکه الله برای این جنگ به پیغمبر اسلام دستور داد هر زمان کاروانی از مکه می‌ایند که از نزدیک مدینه به شام روند او گروهی از مسلمانان را بفرستد تا چنان وانمود کنند که می‌خواهند بایشان حمله نمایند تا باعث شود اهل مکه از مسلمانان بترسند و برای رفع خطر مسلمانان لشگری مجهز به مدینه آورند و مسلمانان را که هنوز قدرت زیادی بدست نیاورده‌اند نابود سازند و این کاملاً شبیه بکاری است که خالق عالم برای فرعونیان بوسیله موسی و بنی اسرائیل کرد یعنی آنانرا دستور داد از بیراهه بسوی مصر روند تا فرعونیان تصور کنند میتوانند ایشان را در کنار دریا محاصره کنند و همه را از بین ببرند. باید یقین داشت که از هشت حادثه‌ای که مورخان برای قبل از جنگ بدر تعیین کرده‌اند، اولاً از چهار غزوه‌ای که ذکر شد تمامی آنها ساختگی و باطل است و این بطلان برای کسی روشن است که عدم تناسب آنچه در این روایات هست را با موقعیت پیغمبر اسلام و مسلمین در مدینه درک کند و متوجه اختلاف گوئیها و موهوم گوئیها و عدم تناسب زمان این غزوه‌ها با زمان کوتاه میان دستور آمادگی برای جنگ با کفار و جنگ بدر بشود و حس کند این جنگها را دشمنان اسلام برای حمله به پیغمبر اسلام و دین اسلام ساخته‌اند و بوسیله عاملان خود در میان مسلمانان رواج داده‌اند.

در متن چهار روایت مربوط به چهار سریه نیز باید شک کرد الا اینکه بنظر میرسد فقط یکی دو سریه از این چهار سریه حقیقتی داشته باشد که حقایق آنرا با دروغهائی مربوط کرده‌اند و آن بر این اساس بوده که پیغمبر اسلام پس از اینکه دستور آماده شدن مسلمانان برای جنگ را از جانب الله بدست آورد، مأمور شد هر زمان کاروانی از قریش می‌آید که از کنار مدینه بگذرد و به شام برود عده‌ای از مهاجران را بفرستد تا در رفتن کاروان به شام و مراجعت کاروان از شام خود را به صورتی به مردم کاروانی بنمایانند که آن مردم تصور کنند خیال دارند به آنان حمله کنند و انتقام خود را که در مکه اذیت میدیدند از اذیت کنندگان خود بگیرند و فایده این کار این بود که مخالفان سرسخت پیغمبر اسلام خشمگین شوند و جنگ بدر را بوجود آورند تا در جنگ بدر آن وعده‌ای که بارها در قرآن خالق عالم پیشگوئی کرده بود بطور معجزه‌آسا و ناگهانی پیش آید.

با توجه به مطالب فوق میتوان یقین کرد که سریه سوم که بنام سریه «سعدوقاص» است دروغ است و اولین سریه، سریه «حمزه» بوده که باعث ترساندن کاروان مکه شده بنظر می آید حتی رو در روی یکدیگر هم قرار نگرفته‌اند که کسی واسطه صلح ایشان شود. درباره سریه دوم که سریه «ابوعبیده بن حارث» باشد چون اختلافاتی در روایات مربوطه موجود است نمی توان تمام آنچه را گفته‌اند و نوشته‌اند قبول کرد الا اینکه باید گفت عمل مسلمانان در سریه حمزه باعث شد کافران قریش خشمگین شوند و عده‌ای را برای انتقام از مسلمانان بسوی مکه فرستاده باشند بر طبق متن ناسخ التواریخ دو برادر که اسلام خود را مخفی میداشتند در میان این گروه کافران بودند به محض نزدیک شدن با گروه مسلمانان این دو برادر از فرصت استفاده کرده به مسلمانان پیوستند و همین باعث شد که رئیس کافران دستور تیراندازی بسوی مسلمانان را داد و چون کافران دیدند قدرت تیراندازی مسلمانان شدیدتر است و از تعداد مسلمانان هم خبر نداشتند بسوی مکه فرار کردند.

در سریه سوم که ممکن است از پایه دروغ و ساختگی باشد اگر راست باشد، میتوان گفت اولاً این سریه بهیچوجه در ماه رجب نبوده زیرا از یک طرف بعضی روایات شروع جنگ مسلمانان با کافران را در این سریه، اول رجب میدانند و برخی روایات آخر رجب و در این خصوص مطالبی را متکی به آیهای از قرآن کرده‌اند که همانطور که قبلاً تذکر داده شد بی ارتباط است ثانیاً مسلم است موضوع فریب دادن مردم کاروان از طرف یکی از مسلمانان درست نیست و صحیح نیست که

یکی از مسلمانان سر خود را بتراشند تا مردم کاروان تصور کنند اینها قصد حمله ندارند بلکه میخواهند به مکه برای عمره بروند، پس از دانستن دو موضوع فوق که معلوم است ساخته دشمنان اسلام است چنین باید گفت که پس از دو سربهای که گذشت کاروانی از مردم قریش برای تجارت بطایف رفتند و هنگامیکه میخواستند به مکه بازگردند با اینکه مسیر رفت و آمد ایشان بسیار از مدینه دور بود و امکان نداشت که پیغمبر اسلام و مسلمین بدان اطلاع حاصل کنند خالق عالم شرح قضایا را به پیغمبرش از طریق وحی اطلاع میدهد و به او دستور میدهد بدون آنکه کسی از قضایا مطلع شود نامهای بنویسد و به یکی از مهاجران شجاع و فداکار یعنی «عبدالله بن جحش» دهد تا با گروهی از مهاجران که عدد آنها را ۸ یا ۹ یا ۱۲ نفر گفتند در راهی که بسوی مکه میروند برود و پس از اینکه دو روز راهپیمائی کردند نامه را باز کند و هرچه در آن نوشته است را عمل نماید.

چون عبدالله بن جحش پس از دو روز راهپیمائی به چاه «بنی ضمره» رسید نامه را بگشاد نوشته بود: «برو به بطن نخله (که محل تلاقی راه طایف به مکه است) و از آنجا بنام الله و برکت او در کمین آن باش تا کاروان مکه که از طایف میآید برسد (یعنی الله مقدر کرده که در اثر حمله شماها به کاروان برکت الله که اموال کاروان باشد به شما میرسد) و همراهان خود را به همراهی با خودت مجبور نکن» عبدالله بن جحش به فرموده عمل کرد و پس از گشوده شدن نامه تمام همراهان موافقت کردند و به جای موعود رفتند و در کمین شدند تا کاروان مکه برسید این کاروان چهار نفر از مخالفان اسلام را همراه داشت که یکی که رئیس کاروان بود نامش «عمرو بن الحضرمی» بود و دوم «حکم بن کیسان»، سوم «عثمان بن عبدالله مخزومی»، و چهارم برادر عثمان مخزومی، به محض رسیدن کاروان مسلمانان به آنان حمله کردند و رئیس ایشان که دشمن سرسخت مسلمانان و از بزرگان مشرکان بود بوسیله تیر یکی از مسلمانان کشته شد و دو نفر ایشان اسیر شدند و نوفل کاروان را گذاشت و بسوی مکه فرار کرد و اموال کاروان که عبارت بود از شراب و پارچه و مویز به تصرف مسلمانان درآمد و آنها را به مدینه آوردند، آن مالها را آنطور که شایسته بود میان آنانکه در آن سربیه شرکت داشتند و نیز سایر مسلمانان فقیر تقسیم کردند، از آن دو اسیر که کسانشان فدیهای برای آزادی ایشان از مکه فرستاده بودند یکی که عثمان برادر نوفل نام داشت آزاد گردید و بسوی مکه رفت ولی دومی که حکم بن کیسان نام داشت به اسلام ایمان آورد و در میان مسلمانان مدینه ماند و فدیهای را آورنده فدی به بازگردانید و مسلمان شدن این شخص خود دلیلی است بر اینکه حمله به کاروانیان روی دستور معجزه آسای خالق عالم بوده تا هم او مسلمان شود و هم یکی از بزرگان مشرکان که پیغمبر اسلام و مسلمانان را اذیت کرده بود کشته شود و هم مالی از کافران نصیب مؤمنان گردد و مقدمهای تحریک کننده برای کافران باشد برای پیروزی آینده مسلمانان در جنگ بدر.

نزول سوره انفال:

جنگ بدر یا روز رسیدن بزرگترین پیروزی مؤثر و موعود مسلمانان و عذاب ناگهانی کافران مکه: جنگ بدر که در هفدهم ماه رمضان سال دوم هجری اتفاق افتاد شرح مختصر آن در سوره «انفال» است که سوره ۹۴ به ترتیب نزول سورهها میباشد از متن این سوره پیداست که زمان نزول این سوره مدتی کوتاه بعد از پیروزی مسلمانان در جنگ بدر بوده این سوره را بنام سوره «انفال» نامیدماند.

از لحاظ اینکه انفال بمعنای غنیمت است و الانفال یعنی آن غنیمتی که در جنگ بدر نصیب مسلمانان شده خالق عالم در

چهار آیه اول این سوره و همچنین آیه ۴۳ به مسلمانان کم ایمانی که میل داشتند از غنیمت جنگی جنگ بدر سهم بیشتری ببرند و تمام غنیمت‌های جنگ بدر میان تمام شرکت کنندگان در جنگ بدر تقسیم شود چنین میفرماید شما باید مطیع دستور الله باشید تا هر طور الله صلاح میداند غنیمت جنگی را تقسیم کند و بدانید که هر غنیمتی را که شما مسلمانان از طریق جنگ بدست آورید حقیقت این است که چون این غنیمتها را خالق عالم از طریق پیغمبرش نقشه کشیده و بدست شما رسانده هم‌اکنون باید در اختیار الله و رسولش باشد، و الله صلاح چنین می بیند که این غنیمتها به پنج قسمت تقسیم گردد و چهار قسمت میان کسانی تقسیم شود که در جنگ شرکت کرده‌اند و مخارج جنگ را بعهده خود گرفته‌اند و یک قسمت بقیه باید به بیت المال مسلمین رود تا از آن (با توجه به آیه ۷ از سوره «حشر») سهمی لازم دیگر برای امور عمومی مسلمانان و تقرب عمومی ایشان در جنگ و صلح مصرف شود (سهم الله) و سهم لازم دیگر برای مخارج پیغمبر اسلام است از لحاظ اینکه کار سیاست و تنظیم حرکت اسلامی را بعهده گرفته است و نمی تواند از راه دیگری زندگی خود را تأمین نماید و سهم لازم دیگر باید به کسانی داده شود که گردانندگان درجه دوم حکومت اسلامند، از حیث ستمت های حکومتی از مقربان پیغمبر اسلام یا رئیس حکومت هستند (رؤسای لشگری و کشوری حکومت اسلام و هر کسی که بعنوان میهمان یا عنوان دیگری مخارجش بعهده حکومت اسلام است) و سهم لازم دیگر برای یتیمان و مسکینان و رامانندگان و کسانی که شبهه اینان می باشند که این سهم اخیر که مال سه نوع مردم محتاج است بعد از کسر مخارج مربوط به سه قسمت اول معلوم میگردد که باید جزو بیت المال غیر جنگی مسلمانان برود تا در صورت لزوم از آنجا به مستحقش داده شود. بدیهی است که این سهم ها نمی توانند مساوی باشند بلکه روی صلاحدید پیغمبر و یا جانشین حکومتی او داده میشود.

غیر از مطالب بالا از آیه ۵ تا ۱۵ و آیه ۱۷ تا ۲۰ و آیه ۴۴ تا ۴۷ و نیز آیه ۵۰ و آیه ۶۸ تا ۷۳ درباره چگونگی جنگ بدر است و بقیه آیات این سوره درباره آماده کردن و قویتر کردن مسلمان برای جنگهای بزرگ آینده میباشد که مخصوصاً آیه ۱۵ و ۲۵ تا ۳۰ پیش بینی مسلمانان در جنگ احد بواسطه مال دوستی و عدم اطاعت عدهای از دستورات جنگی است. در آیاتی که درباره چگونگی جنگ بدر است چنین آمده: «مسلمانان مال دوستی که از غنیمت‌های جنگی بیشتر از حق خودشان میخواهند خوب است بیاد بیاورند وقتی را که پروردگار تو ای پیغمبر به تو دستور داد از خانمات برای رفتن به جنگ بدر خارج شوی در حالی که اینان نمی خواستند همراه تو به جنگ آیند چرا که از مرگ میترسیدند و لذا با تو مجادله میکردند که شاید به جنگ نیایند ولی مؤمنان حقیقی با کمال اطاعت با تو همراهی کردند شماها وقتی مژده الله را به اینصورت شنیدید که در این تصمیم جنگی یکی از دو پیروزی نصیب شما میگردد، یا بکاروان قریش میرسید و اموال آنان نصیب شما میشود و یا مجبور میشوید که با لشگری مجهز از قریش جنگ نمائید و آنان مغلوب شما میشوند اظهار کردید خوب است مژده اول نصیب شما گردد نه مژده دوم تا هم بمال برسید و هم خطر جنگ سختی به شما نرسد و حال آنکه تصمیم اصلی الله مژده دوم بود تا پیروزی وعده داده شده از قدیم که عذاب سخت کافران را در برداشت نصیب شما شود.» بنا به یادآوری های قرآن درباره جنگ بدر و با توجه به مطالبی که مورخان اسلامی نوشته‌اند و با مطالب قرآن جور می‌آید (بسیاری از مطالب مورخان با تذکرات قرآن جور نیست و نزد ما ساختگی و غیر واقع میباشد و لذا ما آنها را در این تاریخ تحقیقی نیاوردیم). کافران مکه پس از هجرت پیغمبر اسلام چون تصور میکردند مسلمین در مدینه تصمیم دارند برای انتقام گرفتن از اذیت های قبل کافران مکه به کاروانهای ایشان که برای تجارت از راه مدینه به شام میرفتند و برمیگشتند حمله نمایند و مانع تجارت ایشان شوند (طبق پیشگونی قرآن در سوره قریش) ابوسفیان را که زیاد دشمنی به پیغمبر اسلام و مسلمانان نشان نداده بود همراه با مشابهنش «عمر بن العاص» و ۴۰ نفر فرد جنگی با کاروان مفصلی

فرستادند تا به شام برای تجارت روند و برگردند، به امید اینکه کمتر مورد حمله مسلمانان قرار گیرند. ابوسفیان با کمال احتیاط از راهی که نسبتاً از مدینه دور بود بسوی شام حرکت کرد و پیغمبر اسلام از طریق وحی از حرکت کاروان اطلاع حاصل نمود و مأمور شد نفراتی را طوری نزدیک کاروان بفرستد که آنان تصور کنند مسلمین ممکن است به کاروان حمله نمایند چون ابوسفیان از جاسوسی نفرات معدودی از مسلمانان که برای تحقیق از وضع کاروان قریش آمده بودند آگاهی یافت به سرعت کاروان را به شام برد و به خرید و فروش کالای تجارتنی خود پرداخت و ضمناً چون یقین کرده بود در مراجعت کاروانش مورد حمله گروهی از جنگجویان مسلمان قرار خواهد گرفت فوراً یکی از نفرات خود را با نامهای مأمور کرد که به سرعت به مکه رود و جریان را به ابوجهل خبر دهد و در آن نامه از بزرگان مکه خواسته بود هرچه زودتر لشگری قوی و مجهز تهیه ببینند و بسوی مدینه آیند بطوری که اگر مسلمانان بخواهند به کاروان قریش حمله کنند لشگر قریش از پشت سر آنان برسند و مسلمانان را غافلگیر نمایند، با طرح چنین نقشه‌ای ابوسفیان خیلی دورتر از مسیر آمدنش از مکه، کاروان خود را از کنار دریای سرخ بسوی مکه راند و یقین داشت طوری به مکه مراجعت میکند که هرگاه در ردیف مدینه قرار گیرد هم لشگریان قریش راه را بر مسلمانان میگیرند و هم خودش موفق میشود که کاروان را به مکه برساند. برطبق این نقشه باید لشگریان قریش در زمان معینی به مکانی که چاه بدر بود و نزدیک به جاده‌ای بود که مستقیماً بصورت نزدیکترین راه از مکه به شام میرفت برسند، زیرا میدانستند که مسلمانان اگر بخواهند به کاروان حمله نمایند باید از مدینه به بدر بیایند و اگر کاروان را در آن جاده ندیدند از آن جاده که از سطح دریا بلندتر و دارای ته‌هائی بود بگذرند تا شاید کاروان را در جاده در کنار دریا ببینند. از این طرف پیغمبر اسلام برطبق آنچه در قرآن ذکر شده از جانب الله مأمور شد که به مؤمنان بگوید طبق فرمان الله بسوی چاه بدر باید حرکت کنیم تا یا کاروان نصیب ما شود و یا با لشگری از قریش برخورد خواهیم کرد و در جنگ با آنان به کمک الله بر ایشان پیروز میشویم و به غنائمی جنگی میرسیم و اینرا خالق عالم از آنرو بصورت فوق فرمود تا معلوم شود چه مسلمانانی کم ایمان و مال دوست هستند و حمله به کاروان را ترجیح میدهند و کدام ها با ایمانی بس قویتر حاضر به جنگ و احیاناً کشته شدن میباشند بنابراین روز دوشنبه سوم ماه رمضان سال دوم هجری، پیغمبر اسلام صبح زود از خانه خود برای بردن لشگر خویش بسوی چاه بدر که از روی وحی میدانست در آنجا با لشگر قریش جنگ خواهد نمود بیرون آمد.

در قرآن در آیه ۱۱ از سوره «آل عمران» ذکر شده که تعداد کافران لشگر مکه دو برابر لشگر مسلمانان بود و در آیه ۹ از سوره «انفال» نیز راهنمایی شده که عدد لشگریان قریش ۱۰۰۰ نفر بوده از مجموع این دو راهنمایی معلوم میشود که عدد لشگریان اسلام در حدود ۵۰۰ نفر بوده و اینکه مورخان اسلامی روی روایاتی نوشته‌اند عدد لشگریان اسلامی ۳۱۴ یا ۳۱۸ نفر بوده‌اند درست نیست مورخان گفته‌اند که مسلمانان در این جنگ ۷۰ شتر و ۳ اسب داشته‌اند و بقیه لشگریان پیاده بودند در حالیکه لشگریان قریش هفتصد شتر و صد اسب همراه داشتند یعنی فقط ۲۰۰ نفرشان پیاده جنگ میکردند و در این جنگ بعضی از مردم مکه که مخالف مسلمانان نبودند نیز روی تحریک دیگران شرکت کردند. چنانکه عباس عموی پیغمبر اسلام و عقیل برادر علی بن ابیطالب نیز جزو لشگریان کافران بود.

اسم جنگ بدر، در قرآن در آیه ۱۲۱ از سوره «آل عمران» است که در آن خالق عالم به مسلمانان فرموده پیروزی معجزه‌آسای جنگ بدر را که از جانب الله برای شما بود بیاد آورید و شکرگزار باشید. از آیه ۴ و ۵ و ۴۵ از سوره «انفال» هم پیدا است که کم ایمانان و دورویان روی تحریک یکدیگر از رفتن به جنگ بدر همراه مسلمانان حقیقی خودداری کردند و کسی هم آنان را مجبور نکرد که همراه مسلمانان جدی به جنگ بروند برطبق آیات ۴۱ تا ۴۴ از سوره

«انفال» مسلمانان به دستور الله طوری حرکت کردند که در ۱۷ ماه رمضان به چاه بدر رسیدند در حالی که لشکر کافران که در مسیر حرکت کاروان خود از مکه میآمدند بجائی رسیدند که از چاه بدر کمی دور بود و آنان میان کاروان خود و لشکر مسلمانان قرار گرفتند. کاروان در کنار دریای سرخ حرکت میکرد و بنابراین کاروان از خطر حمله مسلمانان جَست و بسرعت بسوی مکه رفت و لشکر کافران روبروی لشکر مسلمانان قرار گرفتند بطوری که از دور یکدیگر را میدیدند و آن مکان و آن چشمه در وادی یعنی جادهای بود بلندتر از سطح دریا که بسوی مدینه میرفت و لشکر قریش در جائی قرار گرفتند که به آب دسترسی نداشتند خالق عالم در این آیات به مسلمانان میگوید چون خواست الله بود که شما با ایشان بجنگید کاری کرد که شما وقتی آنان را دیدید عدد آنان به نظر شما طوری کمتر از آنچه بودند آمد که از جنگ نترسید و دلگرم شوید و حال آنکه کافران که شما را دیدند حس میکردند شما خیلی کم هستید و لازم است برای نابودی شما با شما بجنگند. برطبق آیات ۸ تا ۱۷ از سوره «انفال» وقتی مؤمنان در جنگ بدر برای پیروزی خود متوسل به الله شدند پروردگار ایشان بوسیله وحی بر پیغمبر اسلام به ایشان مژده داد که ۱۰۰۰ فرشته و مأمور غیبی به کمک ایشان خواهد فرستاد و از این آیات و با توجه به آیات ۱۲۳ از سوره «آل عمران» دستور الله به فرشتگان مزبور که از روی عدد آنها میتوان عدد تقریبی لشکر قریش را بدست آورد این بود که هر یک مأمورند وضع هریک از کافران را روی علامتی که از جانب الله برای سرنوشت ایشان برای ایشان مقرر شده بوده در نظر گیرند و در موقعی که برای شروع جنگ، پیغمبر اسلام روی مأموریت الله مثنی خاک و شن بسوی آنان پرتاب میکند آنان مأموریت خود را باینطور انجام میدهند که در روح کافران ترس اندازند و بوسیله قدرتهای روحی خود ضربههایی برگردان بعضی از ایشان بزنند تا برای کشته شدن به ضربههای مسلمانان آماده گردند و بر پای بعضی دیگر ضربههایی دیگر بزنند تا نتوانند فرار کنند و اسیر مسلمانان شوند و کسانی موفق بفرار شوند که سرنوشتی دیگر دارند و همچنین آن فرشتگان مأمور بودند کاری کنند که باعث ثبات قدم و بیشتر شدن شهادت مؤمنان شود و برای اینکار لازم بود کاری کنند که یک حالت بین خواب و بیداری برای ایشان پیدا شود تا هیچگونه ناراحتی در خود حس نکنند و همچنین در آن موقع به دستور الله بارانی ملایم بر سر ایشان ببارد تا از کارهای خسته کننده جنگی خسته نشوند و بصورتی نیمه مست و خوش به دشمن با شمشیرهای خود سخت حمله کنند. در این جنگ که با افشاندن شدن مثنی خاک بوسیله پیغمبر اسلام بسوی کافران قریش مسلمانان ناگهان بطور دسته جمعی بر کافران قریش حمله کردند مورخان گویند که در مدت کوتاهی بوسیله شمشیرهای مسلمانان هفتاد نفر از کافران قریش بخصوص رئیسشان ابوجهل کشته شدند و ۷۰ نفر دیگر بوسیله مسلمانان اسیر گردیدند و بقیه بسوی مکه فرار نمودند از آیه ۱۲۳ از سوره «آل عمران» پیداست که هم کشته شدگان و هم اسیر شدگان و هم فرار کنندگان همه روی علامت گذاری ای بود که قبل از شروع جنگ به دستور الله بوسیله ۱۰۰۰ فرشته غیبی الله علامت گذاری شده بودند (مُسَوِّمِینَ) و بعداً در هنگام جنگ روی حساب دقیقی این علامت گذاریها به نتیجه رسید بطوری که کشته شدگان قویترین نفرات مشرکین و اذیت کننده ترین آنها نسبت به اصحاب پیغمبر اسلام در مکه بودند و این معجزه بزرگ برای آن بود که آن وعده عذاب ناگهانی خالق عالم در قرآن که پی در پی در سورههای مکی یادآوری شده بود عملی گردد.

در آیه ۵۱ از سوره «انفال» گفته شده در میان کافران مکه شیطانی بود که میتوانست چیزهایی را از غیب ببیند که دیگران نمی دیدند و او با اینکه همراه لشکریان قریش از مکه آمده بود و با اینکه لشکریان قریش را دلگرم کرده بود و به ایشان گفته بود من همراه شما هستم و شما حتماً بر مسلمانان پیروز میشوید در موقعی که دو لشکر همدیگر را دیدند و نزدیک بود جنگ شروع شود او چیزهایی در غیب دید که فهمید خالق عالم تصمیم دارد مشرکان قریش را بدست مسلمانان مقتول

و منکوب کند و لذا آنچه را دیده بود به عدمای از کافران گفت و خود بی صبرانه بسوی مکه فرار کرد و تعجب اینجاست که مورخان و مفسران اسلامی روی بی ایمانی یا کم ایمانی خود نسبت به قرآن و اسلام هیچکدام این نکته‌های معجزه‌آسای ذکر شده در قرآن را نخواستند متوجه شوند و با روایتهای دروغ حتی چیزهایی در تاریخها و تفسیرهای خود آوردند که قرآن مجید مخالف آنهاست و حال آنکه معلوم است این یادآوری قرآن درباره کسی است که مانند «بلعام باعور» ذکر شده در تاریخ یهود بوده است که داستانش در چهار فصل ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ از سفر اعداد که چهارمین کتاب از پنج کتاب تورات میباشد شرح داده شده و از آنچه مفسران در تفسیر آیه ۱۷۴ از سوره «اعراف» نوشته‌اند پیداست که آن شخص شبیه به بلعام که همراه لشکر کفار قریش بود یا «امیه بن ابی الصلت ثقفی» بود و یا یکی دیگر که شبیه او در تمام ملت‌ها و مخصوصاً مذاهب باطل میباشد که دارای قدرت مانیسم و رابطه با ارواح و جن هستند و چون مرتاضان هندی و یا اقطاب صوفیه و یا جادوگران و فالگیران همیشه مورد احترام اکثریت جاهل مردم و بانفوذان آن مردمند (زیرا بعضی غیبه‌های عوام فریب میگویند و دعا برای رفع بدبختی مردم میدهند و خود را به دروغ نماینده الله معرفی می نمایند) در زبان عرب اینان را کاهن میگویند و اینان همه شیطنت کارانی هستند که بجای اینکه از امتیازاتی که خالق عالم روی قوانین اسرار آمیز خودش به آنان داده به راهنمایی پیغمبران الله ایمان آورند و راه فریب و ظلم و مفت خوری را نروند راه خودخواهی و تکبر و دنیاخواهی را طی میکنند و حتی گاهی خود را پیغمبر الله معرفی کرده و مردم را به مهلکه‌ها میکشانند و خود از معرکه‌ها فرار مینمایند.

اسیران جنگ بدر: آنانکه در جنگ بدر از کافران مکه اسیر مسلمانان شدند ۷۰ نفر بودند که عموماً مانند کشته شدگان بدر نبودند که از دشمنان سرسخت مسلمانان باشند از اینرو اکثر نزدیک به تمام ایشان بعداً مسلمان شدند و حتی چند نفری پس از اینکه فدیة دادند، و آزاد شدند که به مکه بروند، تصمیم گرفتند مسلمان شوند، و به مکه نروند و خوشحال بودند که هم فدیة دادماند و هم مسلمان شده‌اند تا نگویند که آنان برای جلب نظر مسلمانان و پیغمبر اسلام مسلمان شده‌اند نه برای رضای الله یکی از اینها «ولید بن ولید» برادر «خالد بن ولید» بود که پس از اینکه خالد بن ولید فدیة او را از مکه به مدینه آورد تا برادر خود را ببرد پس از دادن فدیة و رفتن بسوی مکه در وسط راه از دست برادر خود فرار کرد و به مدینه آمد و مسلمان شد و در مدینه ماند. عباس، عموی پیغمبر اسلام نیز جزو اسیران بود او با اینکه در مکه همیشه طرفدار پیغمبر اسلام بود چون در جنگ با مسلمانان شرکت کرده بود پیغمبر اسلام تا از او فدیة نگرفت آزادش نکرد و او علاوه بر اینکه فدیة خودش را داد فدیة سه نفر دیگر از اسیران را که از خویشان نزدیک او بودند و خود توانائی دادن فدیة خود را نداشتند داد و آن سه نفر یکی برادر علی بن ابیطالب، «عقیل بن ابیطالب» بود دوم «نوفل بن الحارث» و سوم «عتبة بن جمدم» و بعد از دادن این فدیة‌ها هر چهار نفر مسلمان شدند و در مدینه ماندند.

به نسبت ثروت اسیر شدگان و یا کسان ایشان که از مکه بودند پیغمبر اسلام مقرر فرموده بود که از چهار هزار دینار (هر دینار در حدود یک مثقال طلا بود) بیشتر نباشد ولی آنکس که ثروت کمتری داشت کمتر میداد و هرکس نمی توانست چیزی بدهد فقیر شناخته میشد و مورد بخشش قرار میگرفت و آزاد میشد مگر آنکه در مکه کسانی را داشت که میتوانستند فدیة او را بدهند. پانزده نفر از مردم مکه به مدینه آمدند و فدیة کسان خود را دادند و اجازه گرفتند اسیر مورد نظر خود را با خود به مکه ببرند. روی روایتی ابوسفیان بعد از رسیدن لشکریان قریش به نزدیک بدر کاروان را که خود رئیس آن بود راهی مکه کرد و خود در میان لشکر قریش قرار گرفت تا با مسلمانان جنگ کند و گویند زخمی کوچک برداشت و فرار کرد و به مکه رفت ولی دو پسر او یکی حنظله و دیگری عمرو در لشکریان ابوجهل، اولی کشته شد و دومی اسیر

گردد و ابوسفیان چون به دیگران توصیه میکرد برای آزادی اسیران خود به محمد فدیة ندهند برای اینکه در گفتار خود پافشار باشد حاضر نشد برای پسر خودش فدیة بفرستد و پسرش مدتی در مدینه زندانی بود تا اینکه در موسم حج یکی از مسلمانان مدینه را برای حج به مکه رفت و ابوسفیان چون او را شناخت با اینکه قانون نبود که در موسم حج کسی را بگیرند او را گرفت و نزد خود گروگان نگه داشت تا اینکه خویشان او در مدینه از پیغمبر اسلام خواستند پسر ابوسفیان را با او مبادله کنند و چنین شد (روایتی میگوید ابوسفیان به بدر نیامد) و بعضی اسیران که میخواستند فدیة خود را بدهند و آزاد شوند کسی از خویشان خود را به مدینه احضار میکردند و بجای خود نزد مسلمانان گرو می گذاشتند و میرفتند و از مکه فدیة خود را می آوردند یکی از اسیران «ابوالعاص» داماد خود پیغمبر اسلام بود که زینب دختر آن حضرت را قبل از اینکه مبعوث شود بواسطه اینکه خواهرزاده خدیجه همسر با وفای پیغمبر اسلام بود به همسری گرفته بود این زن و شوهر یکدیگر را دوست داشتند و با اینکه زینب مسلمان شده بود چون ابوالعاص در جنگ بدر اسیر شد به همسرش پیغام داد تا برای او فدیة بفرستد همسرش مقداری پول با گردن بند خودش را که از مادرش خدیجه بود برای پیغمبر اسلام فرستاد، چون پیغمبر اسلام آن گردن بند را دید بیاد خدیجه و فداکاریهای او افتاد و گفت حتماً دخترم روی نداشتن فدیة این گردن بند را فرستاده لذا از ابوالعاص فدیة نپذیرفت و او را آزاد کرد که به مکه برود بشرطی که دختر آن حضرت را به مدینه بفرستد لذا کسی را همراه او به مکه فرستاد تا ابوالعاص همسرش را با او به مدینه بفرستد. نزدیک مکه آن شخص ماند تا ابوالعاص به مکه رود و دختر پیغمبر را همراه با برادر خود بفرستد و به او بسپارد چون دختر پیغمبر سوار بر هودج از بازار مکه گذشت مردم او را شناختند و دو نفر تصمیم گرفتند نگذارند دختر کسی را که باعث کشتار مردم مکه شده ببرند چون برادر ابوالعاص تیرانداز قابلی بود و نزدیک بود جنگی میان مردم پدید آید ابوسفیان پیش آمد و میانه را گرفت و به برادر ابوالعاص گفت خوب است زینب را برگردانی و در شب او را برای فرستادن به مدینه ببری و چنین شد. زینب چند سالی در مدینه بود تا اینکه ابوالعاص عهده دار کاروانی برای تجارت شام شد و مسلمانان او و کاروانش را گرفتند ابوالعاص اظهار مسلمانی کرد و از پیغمبر اسلام اجازه خواست که اجازه دهد کاروان مردم مکه را به مکه رساند و خود به مدینه بازگردد پیغمبر اسلام اجازه فرمود و او چون به مدینه بازگشت دوباره با زینب در محیطی اسلامی به زندگی پرداخت.

جنگ احد و نزول سوره «آل عمران»:

جنگ احد در شوال سال سوم هجری اتفاق افتاد بعد از آنکه مسلمانان در جنگ بدر با آن طرز عجیب بر کافران مکه پیروز شدند کافرانی که فرار کردند به سرپرستی ابوسفیان تصمیم گرفتند با کمک گرفتن از تمام مردم مکه لشگری قویتر مجهز گردانند و دوباره بر مسلمانان در مدینه حمله نمایند شاید بتوانند هم جنگ بدر را تلافی نمایند و هم لشکر اسلام را نابود سازند. عده ای را باطراف مکه فرستاده تا از قبیله های دیگر هم مردانی جنگجو جمع آوری نمایند و در نتیجه بنابر قول بعضی مورخان اسلامی لشگریان مشرکان ۵۰۰۰ نفر بودند که از آنها ۱۶۰۰ مرد پیاده و بقیه سواره بودند و جمعاً سه هزار شتر و ۲۰۰ اسب همراه داشتند و ۷۰۰ نفر از لشگریان زره پوش. در قرآن در آیه ۱۲۲ از سوره «آل عمران» یادآوری شده که لشگریان قریش ۳۰۰۰ نفر بودند که برای رسیدن کمکهای غیبی از جانب الله ۳۰۰۰ ملک احتیاج داشتند. باری چون بواسطه کشته شدن ۷۰ نفر از بزرگان مشرکان در جنگ بدر زنان مشرکان سخت علاقه به انتقام داشتند گروهی از مشرکان زنان خود را هم همراه داشتند تا در میان لشگریان آنان را بر علیه مسلمانان بیشتر تقویت کنند و لذا گویند

۱۵ هودج، زنان آنان را حمل میکرد از این طرف همانطور که خالق عالم در آیات ۱۵ و ۲۵ و ۶۳ و ۴۰ و ۴۷ تا ۵۰ و ۶۱ و ۶۲ و ۶۷ و ۶۸ از سوره «انفال» بعد از جنگ بدر درباره جنگ آینده با کافران فرموده بود پیغمبر اسلام و مؤمنان حقیقی میدانستند که بزودی جنگی مهمتر از جانب کافران مکه بر مسلمانان تحمیل خواهد شد که مسلمانان باید خود را از پیش هرچه بهتر آماده سازند لذا پس از جنگ بدر مسلمین در صدد شدند لشگری قویتر فراهم سازند تا هرگاه کافران مکه حمله کردند بتوانند با آنان برای رسیدن به پیروزی جدیدی جنگ نمایند بنابراین پی در پی خود را آمادهتر میکردند تا اینکه خبر تجهیز لشگریان مشرکان و حرکت آنان از مکه بسوی مدینه از طریق وحی و هم از طریق بعضی طرفداران پیغمبر اسلام که در مکه بودند بگوش پیغمبر اسلام رسید و گویند عباس عموی پیغمبر که جزو اسیران بدر بود و مسلمان شده بود و برای کارهای شخصی به مکه رفته بود جریان تجهیز لشگریان مشرکان و روز خروج آنان را از مکه بوسیله نامه‌ای همراه با نامه‌رسانی به پیغمبر اسلام خبر داد پیغمبر اسلام که قبلاً آمادگی مقدماتی برای چنین روزی در حدود توانائی خود و مسلمانان بوجود آورده بود بنابر قول مورخان اسلامی توانست هزار مرد جنگی برای جنگ احد آماده گرداند که ۳۰۰ نفر آنان در موقع حرکت آنان بواسطه مخالفت «عبدالله بن ابی سلول» که قبلاً مسلمان، (به ظاهر خود را مسلمان معرفی کرده بود) و در باطن روی خودخواهی و نفوذی که در میان یهودیان داشت به اخلاص گریهائی میپرداخت از رفتن به جنگ احد خودداری کردند مورخان اسلامی نوشته‌اند که لشگریان اسلام در این جنگ بیش از دو اسب و ۱۰۰ زره نداشتند و حال آنکه با توجه به آیه ۶۳ از سوره «انفال» و با در نظر گرفتن اینکه پنج یک غنایم جنگ بدر جزو بیت المال مسلمین بود و مقداری از آن صرف تهیه تجهیزات لشکر گردید، و بعلاوه از جنگ بدر، مقداری تجهیزات جنگی نصیب مسلمانان شد نمی‌توان به گفتار مورخان اسلامی که بر پایه روایاتی مختلف است اعتماد کرد بلکه باید گفت اگرچه تجهیزات مسلمانان از لشکر قریش بسیار کمتر بوده ولی از آنچه مورخان اسلامی نوشته‌اند بیشتر بود مخصوصاً عدد اسبهای ایشان.

موقعیت مردم در مدینه و حومه آن نسبت به پیغمبر اسلام چنین بود که طبق آیه ۱۰۸ و ۱۰۹ از سوره «آل عمران» یا واقعاً آنان جزو مسلمانانی بودند که بعد از جنگ بدر حکومت مدینه و اطراف آن بدست ایشان اداره میشد و مجری احکام قرآن بودند و یا اکثر مردم مدینه و اطرافش بودند که خواهی نخواهی در امور مربوط به امن و خوف اجتماعی تسلیم حکومت اسلام بودند اگرچه از نظر دینی عقاید غیر اسلامی داشتند، چه به مذهب یهود و چه نصاری و چه صائبی و اسماعیلی با عقاید بت پرستانه مانند مردم مکه. از خصوصیات اینان که مردم مدینه به آنان اطلاق میشد این بود که با دستورات حکومتی مخالفت نمی‌کردند بلکه بطور قبیله قبیله با حکومت اسلام عهد و پیمانهای بسته بودند که به دشمنان حکومت اسلام بر علیه مسلمانان کمک نکنند و باعث اخلاص در امور حکومت اسلام نشوند و برای اینکه از قدرت حکومت اسلام برای امنیت خود استفاده کنند کمکهای هم بعنوان مالیات برگردن گرفته بودند که به بیت المال حکومت اسلام میپرداختند غیر از این دو دسته اخیر دسته مشخصی نبودند بلکه خود را مسلمان معرفی میکردند و با درجات مختلفی دورویی میکردند و اخلاص گری‌های خود را نشان میدادند و پیغمبر اسلام و مسلمانان جدی که مأموران حکومت اسلام بودند تا علناً ظلم و خیانتی از ایشان نمی‌دیدند که شدید و قابل مجازات نباشد کاری بکار آنان نداشتند ولی همیشه مراقب اعمال و رفتار ایشان بودند. در جنگهای اسلامی تا جنگ احد پیغمبر اسلام فقط از نفرات مهاجر و انصار برای حمله و جنگهای بزرگ و کوچک استفاده میکرد چون اینان بودند که کاملاً شناخته شده و مورد اعتماد بودند و خود داوطلب هر نوع فداکاری بودند ولی در جنگ احد چون احتیاج به نفرات بیشتری و تجهیزات زیادتری بود لذا از تمام آنانکه ادعای مسلمانی میکردند تقاضای کمک شد در این تقاضا که اجباری در کار نبود آنانکه تحت نفوذ «عبدالله بن

ابی سلول» بودند و مانند خود عبدالله بظاهر ادعای مسلمانی میکردند و در باطن ایمان نداشتند و یا کم ایمان بودند طبق آیه ۱۶۱ و ۱۶۲ از سوره «آل عمران» بعد از آنکه مقداری از راه میان مدینه و احد را با لشکر اسلام آمدند با بهانه‌هایی به پیغمبر اسلام گفتند ما چون تصور نمیکنیم جنگ شدیدی میان شما و کافران رخ بدهد مایل نیستیم در این جنگ همراه شما شرکت کنیم و چون پیغمبر اسلام و مسلمانان حقیقی باطن آنان را میدانستند اصراری به آمدن آنان نکردند و آنان که گویند ۳۰۰ نفر بودند به مدینه بازگشتند و مسلمانان بدون آنان به جنگ احد شتافتند، اکثر این بازگشت کنندگان همانهایی بودند که بعد از بازگشت مسلمانان از جنگ احد پی در پی شکست مسلمانان را در جنگ احد به رخ مردم میکشیدند و از نرفتن خود همراه مسلمانان خوشحالی میکردند و کم ایمانان را تشویق میکردند که از دین اسلام برگردند. مورخان اسلامی نوشته‌اند علت اصلی مخالفت عبدالله بن ابی سلول و طرفدارانش این بود که در مشورت مقدماتی برای جنگ احد، او و مردان کهنه کار مهاجر و انصار معتقد بودند که نباید لشکر اسلام از شهر مدینه دور شود و به احد برود ولی جوانان انصار معتقد بودند برای شهادت نشان دادن لازم است جلوی کفار بروند و از مدینه دور شوند و پیغمبر اسلام نظر جوانان را بر تجربه داران ترجیح داد و حال آنکه این سخن و روایاتی که در این باره هست همه دروغ و برای بی منطقی جلوه دادن پیغمبر اسلام ساخته شده و قطعی است که وضع سوق الجیشی هر دو لشکر کافران و مسلمانان طوری بوده که لازم بود از مدینه خارج شوند و در کنار کوه احد موضع بگیرند و این سخنان درباره پیغمبری که مورد وحی الله در تمام حوادث است هرگز صحیح نیست و تمام خوابهای موهوم و تفالهایی که مورخان در حرکت مسلمانان آورده‌اند خلاف تربیت های عالیہ اسلام و قرآن است. برطبق آیه ۱۲۱ از سوره «آل عمران» غیر از ۳۰۰ نفر فوق دو دسته از مسلمانان کم ایمان که هر دو از قبیله‌های انصار بودند یکی طایفه بنی سلمه از قبیله اوس و دوم طایفه بنی حارثه که از قبیله خزرج بود نسبت به همراهی کردن با لشکر اسلام در جنگ احد بد دل و بی علاقه شدند و میخواستند برگردند که بوسیله بعضی از بزرگان انصار تشویق به همراهی کردن شدند و باعث شکست مسلمانان در جنگ احد نیز همینها بودند که بواسطه کم ایمانی، به فکر مال دوستی و غنیمت طلبی افتادند و آنطور که باید اطاعت از اوامر رؤسای جنگی خود نکردند و بیشتر کشته شدگان مسلمانان همینها بودند.

باری پس از تصمیم پیغمبر اسلام به رفتن به سوی احد با لشکریان خویش، عبدالله بن ام مکتوم را که نابینا و از مهاجران بود در مدینه به جانشینی خود برای اداره امور مدینه تعیین و پیش از طلوع آفتاب روز شنبه هفتم شوال سال سوم هجری همراه با حدود ۷۰۰ نفر لشکریان خویش بسوی احد در حرکت شد.

کوه احد در چهار کیلومتری شهر مدینه:

لشکر اسلام به فرمان پیغمبر اسلام در مکانی از جلوی کوه احد موضع گرفتند که هم رو به مدینه بودند و هم طرف راست ایشان لشکر کافران مکه بود که از طرف غرب کوه احد از شمال بسوی مدینه می آمدند و به این طریق جلوی آمدن لشکریان مکه را بسوی مدینه در آنجا گرفتند در قسمت جنوب شرقی کوه احد کوهی بود بنام کوه عینین و میان این کوه تنگه و شکافی بود که مسلمانان لازم بود آن تنگه را با مردانی تیرانداز اشغال کنند تا مبادا از پشت کوه احد لشگری از کافران به این تنگه برسد و آنرا بگیرند و از پشت سر به مسلمانان حمله نمایند. پیغمبر اسلام دستور داد تا ۵۰ تیرانداز به سرپرستی «عبدالله بن جبیر» آن تنگه را اشغال کنند و مواظب حمله غافلگیرانه کافران باشند لشکر کافران به فرماندهی ابوسفیان و لشکر مسلمانان به فرماندهی پیغمبر اسلام صفهای جنگی خود را در مقابل هم بیاراستند و خالد بن ولید فرمانده قسمتی از لشکریان کافران بود و عکرمه بن ابوجهل فرمانده قسمتی دیگر و جنگ میان آن دو لشکر ابتدا بصورت تن به تن

از یکی از جنگجویان کافران شروع شد و او پیش آمد و از جنگجویان مسلمان مبارز میطلبید و یکی از جنگجویان مسلمان پیش رفت و با او جنگ کرد و او را بکشت پس از آن پی در پی جنگجویانی از کافران پیش آمدند و بوسیله جنگجویانی از مسلمانان کشته شدند تا دیگر کسی از کافران جرات نکند که تن به تن پیش آید. در این زمان یکی از جنگجویان مسلمان که از انصار بود بنام «ابودجانه» جلو رفت و به لشگریان حمله کرد و عده‌ای را کشت و مانند او حمزه عموی پیغمبر اسلام و علی بن ابیطالب و زبیر و طلحه و سعد وقاص و غیر اینان هر یک حمله‌ها کردند و نفراتی را کشتند و به این طریق لشگر کافران عقب نشینی کرد و فرار کردند و از خود غنائمی بجای گذاشتند در این زمانها چند بار خالد بن ولید خواست از پشت در محل تنگهای که ذکر شد به مسلمانان حمله کند عبدالله بن جبیر و سایر تیراندازان نگهدار تنگه به خالد و همراهانش سخت حمله کردند و موفق نشد تا اینکه پس از فرار لشگر کافران، مسلمانان به جمع کردن غنائم جنگی پرداختند و برای جمع غنائم جنگی نگهداران تنگه نیز خارج شدند و عبدالله بن جبیر با کمتر از ده نفر در آن تنگه ماندند و هرچه به دیگران گفتند برای غنیمت نروند و تنگه را خالی نگذارند آن کم ایمانان مال دوست گوش ندادند در این وقت خالد بن ولید و عکرمه بن ابوجهل از پشت کوه احد به طرف تنگه مزبور آمدند و مدافعان با ایمان آنرا که سخت دفاع میکردند کشتند و از آنجا به مسلمانانی که مشغول بدست آوردن غنیمت بودند حمله کردند و ابوسفیان نیز که به حمله آنان آگاهی یافت دوباره از جلو به لشگر مسلمانان حمله کرد و بدینوسیله لشگریان مسلمانان سخت آشفته شدند بطوری که جنگجویان فداکار در اطراف پیغمبر اسلام به دفاع و حمله به کافران پرداختند و کم ایمانان به کوه فرار کردند تا خود را مخفی نمایند و از کشته شدن در امان باشند.

قتل حمزه عموی پیغمبر اسلام و سیدالشهدا: هنگامی که حمزه به یکی از کافران حمله کرد و او را کشت وحشی غلامی بخشی از پشت تخته سنگی در کمین او بود و چون در پرتاب خنجر مهارت فراوانی داشت خنجر خود را بسوی حمزه پرتاب نمود و آن به حمزه اصابت کرد و او را که در دنبال پرتاب کننده خنجر میدوید بی جان کرد و پیغمبر اسلام هنگامی از کشته شدن او خبردار شد که جنگ خاتمه یافته بود و برای او خبر آورده بودند که حمزه در میان کشته شدگان است و بینی و گوش و جگر او را بریده‌اند پیغمبر اسلام و مسلمانان سخت از کشته شدن حمزه و از فقدان چنان مرد شجاع و بی باکی ناراحت شدند و چون او بسیار مورد احترام پیغمبر اسلام و مسلمین بود بعداً او را به لقب سیدالشهدا معروف کردند یعنی سید و آقای تمام مسلمانانی که در جنگ احد حاضر و شاهد بودند و بسیار فداکاری کردند و اینکه میان مسلمانان مشهور شده شهید یعنی کسی که در جهاد کشته شود درست نیست و لقب سیدالشهدا نیز لقبی نیست که پیغمبر اسلام به حمزه داده باشد و روی همین استدلال حسین بن علی هم سیدالشهدای حادثه کربلا بوده است. گویند وحشی را اربابش در مکه وعده داده بود اگر حمزه را که عموی ارباب او را در جنگ بدر کشته، بکشد آزادش خواهد کرد و لذا وحشی به چنین کاری مبادرت نمود و همسر ابوسفیان هنده نیز وقتی چنین وعده‌ای را نسبت به وحشی فهمید وحشی را تشویق بیشتری میکرد تا حمزه را بکشد و باز گویند که وحشی شکم حمزه را شکافت و جگر او را بیرون آورده برای هنده برد و در زمانی که مسلمانان شکست خوردند هنده و سایر لشگر کفار آمدند و حمزه و سایر کشته شدگان مسلمان را گوش و بینی بریدند، تا به مکه ببرند و همچنین می گویند وحشی که سخت از انتقام مسلمانان میترسید در فتح مکه فرار کرد و بطور ناشناس نزد پیغمبر اسلام آمد و مسلمان شد و بعد از آن خود را معرفی کرد و توبه نمود و اظهار پشیمانی کرد پیغمبر اسلام به او گفت به شرطی او را نخواهد کشت که خود را دیگر به پیغمبر اسلام نشان ندهد و او در زمان ابوبکر در جنگ مسلمانان با مسیلمه کذاب که ادعای پیغمبری میکرد با پرتاب خنجر مسیلمه را کشت و از آن پس کمتر مورد غضب

مسلمانان بود و تا زمان حکومت معاویه بصورت پیرمردی مسن و گوژپشت ولی هشیار زنده بود تا اینکه عمرش بسر آمد.

دنباله جنگ احد: وقتی در احد از پشت سر و جلو، کافران به مسلمانان حمله کردند جنگجویان فداکار اسلام دوباره به دفاع و حمله پرداختند و در اطراف پیغمبر اسلام عدمای از این فداکاران مخصوصاً مهاجران دهگانهای که به عشره مبشره معروفند از حمله‌های بعضی کافران که میخواستند پیغمبر اسلام را بکشند سخت دفاع نمودند و پیغمبر اسلام نیز خودش بعضی حمله‌گندگان را کشت یا زخمی نمود و خود زخم‌هایی بسیار مختصر برداشت و بعضی از لشکریان کفار برای آنکه نفرات مسلمان را مایوس کنند فریاد برآوردند محمد کشته شده و پیغمبر اسلام هم مسلمانانی را که روی ترس بکوه فرار کرده بودند و یا فرار میکردند بسوی خود میخواند و مؤمنان را به دفاع تشویق میکرد و با اینکه کافران میتوانستند مسلمانان را سخت نابود کنند و حتی به مدینه حمله نمایند بدون هیچ دلیلی دیده شد که لشکریان قریش کشته‌های خود را برداشتند و بسوی مکه رفتند و از این پیداست که این کار خالق عالم بود که کاری کرد که آنان بروند و بیشتر از این خطری برای پیغمبر اسلام و مسلمانان فداکار نباشد و در این جنگ از مسلمانان فداکار و جنگجو جز معدودی کشته نشدند و بیشتر کشته شدگان از مسلمانان غنیمت خواه و کم ایمان بودند و با تمام برتریهای جنگی که برای کافران در جنگ احد بود طبق آیه ۱۳۷ و ۱۵۱ از سوره «آل عمران» مجموع کشته شدگان مسلمانان به اندازه کشته شدگان کافران بود تا طبق آیه ۱۶۳ از سوره «آل عمران» مجموع کشته شدگان کافران در دو جنگ احد و بدر دو برابر کشته شدگان مسلمانان شود. باری همزمان با رفتن کافران بسوی مکه، خالق عالم برای مسلمانان فداکار که بس کوششها در این جنگ کردند و جراحتها خوردند و سخت خسته شده بودند یکی حالت خماری نزدیک به خواب پیش آورد تا هم فکرشان راحت شود و هم از خستگی و ناراحتی‌های جسمی بیرون آیند ولی برای مسلمانان فراری و خودخواه و ترسو که خود باعث چنین شکستی شدند چنین حالتی پیش نیامد بلکه این دسته اخیر با اینکه کافران رفته بودند زوی خودخواهی و توقعات بیجا در دل خود و یا به دیگران میگفتند اگر دین اسلام حق باشد و محمد پیغمبر الله است نباید چنین پیش آمده برای مسلمانان رخ داده باشد (آیه ۱۵۲ از سوره «آل عمران») و حال آنکه این پیش آمد بر طبق پیشگویی ای که در آیه ۲۴ و ۲۵ از سوره «انفال» شده بود تنبیه و مجازاتی بود برای مسلمانان خودخواه و کم ایمان و تجربهای بود برای پیغمبر اسلام و تمام مسلمانان تا بدانند وقتی خالق عالم از مسلمانان پشتیبانی میکند که مسلمانان نیز کاملاً مطیع اوامر الله و پیغمبرش باشند و از دشمن و از کشته شدن نترسند و دنیا را بر دستورات الله ترجیح ندهند.

مطالب سوره «آل عمران» که سوره ۹۵ به ترتیب نزول است: این سوره که از ۲۰۰ آیه تشکیل شده و بواسطه طول آیاتش از بزرگترین سوره‌های قرآن محسوب میشود بواسطه وجود آیات بسیاری در مورد جنگ احد معلوم میشود که بعد از ختم آن حادثه که در شوال سال سوم هجری بود نازل گردیده. تا آیه ۱۱۹ این سوره درباره تهدید کافران و کفران کنندگان راه اسلام است به عذاب الهی، از کافران مکه گرفته تا یهودیان و مسیحیانی که در مدینه نمی خواهند از روی راهنمایی‌های تورات و انجیل پیغمبری پیغمبر اسلام را بپذیرند و در پی بدگوئیهای نسبت به اسلام و پیغمبرش و یا دورویی در میان مؤمنان به اسلامند در این آیات دلایلی منطقی و علمی و دینی آورده شده بر پیغمبری پیغمبر اسلام، داستانهای آمده از ابراهیم و موسی و زکریا و یحیا و عیسی، و مؤمنان حقیقی را تشویق به هرچه قدرتمند شدن مادی و معنوی میکند و کم ایمانان را از اخلاص گریهای آشکار و پنهان مخالفان اسلام برحذر میدارد و موضوع مهمی که در اول این سوره است تقسیم آیات قرآنی به محکم و متشابه و فلسفه این تقسیم بندی در بیدار کردن مردم و به شناساندن پیشوایان سوءاستفاده‌چی مذهبی و اعلام اینکه متشابهات قرآن منحصر به ۲۹ آیه فواتح سور است که رمز مانند میباشند و مفهوم تک تک آیات آنرا

هیچکس جز الله نمیداند حتی پیغمبر اسلام، اگرچه وجود آنها در قرآن بهترین راه برای شناخت پیشوایان مذهبی کج‌دل از پیشوایان حقیقی بی‌غرض است. از آیه ۱۱۹ به بعد درباره جنگ بدر و جنگ احد است چنانکه قبلاً آنچه را لازم بود نوشتیم. و در خلال این آیات نیز مقداری احکام اقتصادی و دینی آمده و هم راهنمایی‌های سیاسی و نظامی و اخلاقی و تربیتی که بسیار جالبند. همانطور که رسم اکثر مورخان و مفسران اسلامی بوده و هست در مورد وقایع جنگ احد نیز از روی روایاتی دروغ و ضد و نقیض غیر از آنچه نوشتیم موهومات و مطالبی دیگر هم نوشته‌اند که نه با متن قرآن مجید جور هست و نه با منطق صحیح تا باعث سست کردن ایمان خوانندگان، به اسلام و قرآن شود و دوئیت و اختلاف میان فرقه‌های اسلام پدید آید و زبان دشمنان اسلام و مستشرقین متعصب مسیحیت بر علیه پیغمبر اسلام باز شود ما از نوشتن آن مطالب خودداری کردیم و بدینوسیله عدم اعتماد خود را به آن نوشته‌ها اعلام میکنیم و آنچه مسلم است هیچیک از مهاجران، پشت به جنگ نکردند و مهاجر و انصار سرشناس، سخت از پیغمبر اسلام و خود و سایر مسلمانان دفاع و حمایت کردند و لذا مورد حمایت الله بوده‌اند. در جنگ احد گویند مجموع زنانی که در لشکر اسلام بودند ۱۵ نفر بوده که یکی از آنان «آم عماره» میباشد که همراه با شوهر و دو پسرش در جنگ احد شرکت کرده بود و خودش در هنگامی که بعضی مسلمانان از دشمن فرار میکردند در نزدیک مکان پیغمبر اسلام مجبور شد برای دفاع از حمله‌های کافران بطرف پیغمبر اسلام با شمشیر و سپر بجنگد و حتی با کمک پسر خود دو نفر از حمله‌کنندگان را با ضرب شمشیر کشت و او در میان لشکر اسلام به آب دادن به لشکر و زخم بندی مجروحان میپرداخت و خود و پسرش عبدالله بوسیله شمشیر حمله‌کنندگان مجروح شد که پس از جنگ، بهبود یافت. زنان دیگر، زنان بعضی جنگجویان اسلام بودند از جمله فاطمه دختر پیغمبر که همسر علی بن ابیطالب بود که همه به زخم بندی لشکر و کمکهای پشت جبهه میپرداختند و باعث تشویق جنگجویان نیز میشدند و خواهر حمزه نیز جزو زنان مزبور بود. در این جنگ عده‌ای از ترسوها بسوی مدینه فرار کردند و عده‌ای هم بودند که با اینکه همراه لشکر اسلام به جنگ نیامدند پس از حرکت مسلمانان و رسیدنشان به احد از مدینه آمدند و به لشکر اسلام پیوستند و حتی بعضی‌ها با اینکه مسلمان نبودند روی حمیت‌های انسانی در وقتی که شنیدند مسلمانان از جلو و عقب مورد حمله قرار گرفته‌اند به سرعت خود را به احد رساندند و با کافران قریش بجنگ پرداختند و کشته شدند و کشتند. مسلمانان پس از رفتن لشکر کفار بسوی مکه گرد پیغمبر اسلام جمع شدند و بزخم‌بندی مجروحان پرداختند و بدستور پیغمبر اسلام هرچه زودتر کشته شدگان مسلمان جنگ احد را بدون غسل یا تیمم میت، هرچند نفر، در یک قبر در همان جا دفن کردند و غروب همانروز بسوی مدینه رفتند.

غزوه حمراءالاسد: چون مطالبی که مورخان اسلامی در موره غزوه حمراءالاسد نوشته‌اند غیرمعقول و خلاف رابطه وحی پیغمبر اسلام با الله است و خلاف مفهوم و موقعیت آیاتی از قرآن است که آنرا مربوط به چنین غزوه‌ای دانستند باید گفت چنین غزوه‌ای وجود نداشته و مانند بسیاری از غزوه‌های مشابه آن دروغ و ساختگی است و بوسیله دشمنان اسلام در روایات اسلامی آمده.

نزول سوره «صف» و سوره «حشر» سوره ۱۰۷ و ۹۶ و غزوه بنی النضیر: سوره «صف» که در قرآنها معمولی سوره ۶۱ میباشد اگرچه مطالبش در زمینه مطالب آخر سوره «آل عمران» است و در آن مسلمانان به نظم و انضباط و آماده شدن برای جنگهای آینده تشویق شده‌اند ولی مانند سوره «حج» برای حرکت بسوی حدیبیه است و سوره «حشر» که در قرآنها معمولی سوره ۵۹ میباشد بعد از سوره «آل عمران» نازل شده و مطالبش حاکی است که قبل از نزول این سوره

جنگ بنی النضیر اتفاق افتاده است.

جنگ بنی النضیر و سال چهارم هجری: چون قبیله‌های اطراف مدینه که یهودی و نصرانی و یا بت پرستانی مانند مردم مکه بودند شکست مسلمانان را از کافران مکه در جنگ اُحُد مشاهده کردند با اینکه قبلاً معاهداتی برای همزیستی مسالمت آمیز با مسلمانان داشتند و حکومت مسلمانان را بر مدینه به رسمیت شناخته بودند و به شرط نشان ندادن مخالفتی در امان مسلمانان بودند بعضی از این قبیله‌ها در فکر مخالفت با پیغمبر اسلام و مسلمانان در آمدند و یهودیان بنی النضیر که در جنوب مدینه سکونت داشتند در این مخالفت پیشقدم شدند. «کعب بن اشرف» رئیس ایشان با ۴۰ مرد به مکه رفت و با ابوسفیان و ۴۰ مرد از قریش عهد بست که با ایشان بر علیه پیغمبر اسلام یکی باشند و با این تعهد به مدینه بازگشت پروردگار عالم جریان را از طریق وحی به محمد گفت و دستور داد پیغمبرش آنان را مجازات نماید ابتدا پیغمبر اسلام برادر رضاعی کعب بن اشرف را مأمور کرد تا کعب را بکشد و از پس کشته شدن کعب لشگری همراه گرفت تا بسوی ایشان رود و کار ایشان را که قومی قوی و خطرناک برای مسلمانان بودند یکسره نماید آنان که پس از کشته شدن رئیسشان با بعضی از قبیله‌های کوچکتر یهود و غیر یهود از جمله بنی قریظه گفتگو کرده بودند بعضی از این قبایل ایشان را تشویق کردند که اگر به خونخواهی رئیسشان با ایشان بجنگند از ایشان نیز به آنان کمک خواهد رسید ولی قبل از اینکه آنان تصمیمی بگیرند پیغمبر اسلام با لشگری بسوی ایشان شتافت و آنان که دیدند نمی‌توانند با مسلمانان جنگ کنند و کسی هم به ایشان کمک نخواهد کرد در قلعه‌هائی از خود متحصن شدند، لشگر مسلمانان قلعه‌های ایشان را محاصره نمود و آنان مدت ۲۱ روز به امید اینکه قبیله‌های وعده دهنده به کمک ایشان آیند تسلیم نشدند و مقاومت کردند و عاقبت مجبور شدند که به اراده مسلمانان گردن نهند و تقاضای صلح کنند پیغمبر اسلام به دستور الله به ایشان گفت اگر میخواهید جان سلامت بدر برید باید از مکان خود بسوی زمین شامات بروید تا از شهر مدینه بقدری دور باشید که دیگر خطری از شما به مسلمانان نرسد و از اموال خود به اندازهای که میتوانید بار شتر کنید بردارید و بقیه آنچه را که ماند بگذارید تا به تملک مسلمانان درآید. آنان اجباراً این شرایط را پذیرفتند و از اطراف مدینه بسوی شام کوچ کردند گروه کوچکی به خیبر که میان مدینه و شام بود رفتند و در میان یهودیان خیبر سکونت اختیار کردند و بقیه به شام و اریحا رفتند و مسلمانان از شر دشمنی و حیلہ‌گریهای ایشان خلاص شدند و این در سال چهارم هجری بود گویند قبیله ایشان در حدود ۱۰۰۰ نفر بودند چون در این حادثه جنگی رخ نداد و تمام جریانات آن از روی وحی الله بر پیغمبرش بود اموالی که از ایشان ماند برطبق آیه ۶ تا ۹ از سوره «حشر» همه جزو بیت المال مسلمین شد تا به مصارف لازمی که در سوره «حشر» و سوره «انفال» تعیین شده برسد یعنی به جنگجویان متمول از مهاجر و انصار چیزی نرسد بلکه به فقیران آنان و فقیر و مسکین عمومی و یتیمان و راهماندگان و امور عمومی و تقویت عمومی جنگی و غیرجنگی (راه الله) و مخارج زندگی پیغمبر اسلام که کاری جز اداره کردن حکومت اسلام ندارند (از جهت پیغمبری پیغمبر اسلام مزدی نداشت ولی از لحاظ حکومتی مزد داشته زیرا وظیفه اداره امور حکومت اسلام بگردنش بوده و سهم او بعد از او به جانشینان حکومتی او میرسید) و مخارج نزدیکان و اطرافیان حکومتی او که وظیفه دار منصب های حکومتی بودند و اینکه از این آیه و آیه سوره «انفال» در مورد تقسیم غنیمت بعضی فقیهان و مفسران گفته‌اند سهم پیغمبر و ذی القربای او به نسل او و یا بنی هاشم و بنی عبدالمطلب میرسد غیر قرآنی و غیر منطقی و غیر عادلانه بوده و روایاتش ساختگی است. و اینک شرح حوادث فوق در سوره حشر: «قدرت و حکمت الله بر این قرار گرفت که آن کفران کنندگان را که اهل کتاب بودند از دیارشان بصورت اولین اخراجی که بدست مسلمانان انجام گرفت اخراج بلد نماید شما مسلمانان تصور میکردید قلعه‌های محکمی که آنان داشتند

مانع تصمیم الله بر اخراجشان میشود و دیدید که الله بطرزی که آنان حساب آنرا نکرده بودند به ایشان حمله کرد و در دل ایشان چنان ترسی افکند که خانه‌های خود را بدست خود و بدست مؤمنان خراب میکردند. ای صاحبان بینش از این کارها عبرت گیرید. اگر الله بر ایشان واجب نکرده بود که باید اخراج بلد شوند اگر میماندند در دنیا دچار عذاب الله میشدند و چون کفران نعمتهای الله را کردند در آخرت نیز دچار عذاب آتش خواهند شد زیرا با الله و پیغمبرش مخالفت کردند و باید بعقوبت شدید الله دچار شوند. آری به اذن الله بود که مقداری از درختان خرماي ایشان را قطع کردید و مقداری را جا گذاشتید تا آن متجاوزان را مجازات کرده باشید و آنچه پس از رفتن ایشان از ایشان ماند غنیمتی بود از الله بر پیغمبرش و شما جنگجویان متمول مهاجر و انصار اسب و شتری در آن حادثه نداشتید که سهمی ببرید و از قدرت الله است که پیغمبرانش را بر هر کس بخواهد مسلط میگرداند و اینگونه غنیمتهائی را که الله آنها را از مردم اینگونه مکانها میگیرد و به پیغمبرش میدهد باید به مصارف عمومی راه الله و مخارج آن پیغمبری برسد که حکومت و قدرت حکومتی بدست میآورد و نیز مخارج اطرافیان حکومتی او که حکومت او را میگردانند و همچنین مخارج یتیمان و مسکینان و راهماندگان، تا تمام درآمدهای حکومتی فقط منحصر به بی نیازان شما مسلمانان نشود و شما مسلمانان هر چه را آن پیغمبر صلاح دانست که به شما بدهد بگیرید و هر چه را از شما بازداشت شما هم نخواهید و از الله و عقوبت شدیدش بترسید و بدانید که از اینگونه غنیمتها سهمی باید برای مهاجران فقیری باشد که کافران، آنان را از دیارشان و اموال ایشان به گناه اینکه جویای فضل هدایت الله و خوشنودی او بودند اخراج کردند و برای این اخراج کردند که چرا الله و رسولش را یاری میکنند، آری اینان چون در ایمان خود و گفتار خود راستگویی حقیقی هستند باید چنین مورد لطف الله قرار گیرند مضافاً به اینکه انصار ساکنان اصلی شهر مدینه هستند و همیشه دوست داشتند و دارند هر کس را بسوی ایشان هجرت کند جای دهند و هرگز در سینه‌های خود از آنچه پیغمبر کم و زیاد به ایشان داد حس بیشترخواهی نمی کنند و حتی حاضرند در چیزهائی که مورد احتیاج خودشان است آنان را بر خود ترجیح دهند. آن رستگاران حقیقی این انصاریان میباشند و کسانی که بعد از این انصار خود را در جرگه مسلمانان درآوردند به شرطی رستگار حقیقی هستند که همیشه بگویند: ای پروردگار ما هم گناهان ما را بپامرز و هم گناهان آن مهاجر و انصاری را که در ایمان از ما به اسلام سبقت گرفتند و تو مبادا در دل‌های ما کینه‌ای نسبت به اینگونه مؤمنان بگذاری زیرا تو برای ما پروردگاری هستی که نسبت به این سه نوع مؤمن رثوف و مهربان میباشی. (از این آیه پیداست که اکثر مسلمانان امروز دنیا که کم و بیش نسبت به بعضی از مهاجران و انصار کینه و دشمنی نشان میدهند و دلیلشان روایاتی است که دشمنان اسلام در کتب و حدیث جا دادماند جزو هیچیک از سه نوع مسلمان فوق نیستند و لذا همه دچار انحرافات مذهبی از قرآن مجید شده‌اند و مورد غضب الله قرار گرفته‌اند). و ای پیغمبر آیا آن دورویان را ندیدی که به برادران اهل کتاب کافر خود چه میگویند؟ به آنان میگویند اگر شما را مسلمانان به مانند قوم بنی نضیر اخراج کنند ما هم با شما اخراج میشویم و در همراهی با شما از مخالف شما اطاعت نمی کنیم و اگر شما جنگ کنید شما را یاری خواهیم کرد (این وعده‌های کمک را بعد از تمام شدن حادثه بنی النضیر بعضی از بظاهر مسلمانان با نفوذی مانند عبدالله بن ابی سلول به قبیله‌هائی از یهود دادند که با زبان بازی در آنان نفوذی بدست آورده بودند و این قبیله‌ها قبیله بنی قریظه و یهودیان خیبر و سایر قبیله‌های یهودی بودند که کم کم بعد از حادثه بنی النضیر دچار عذابی از جانب مسلمانان شدند و خواهیم دید که این دورویان وعده دهنده، کمکی نکردند زیرا همیشه فکر جان خود بودند و برای حفظ جان خود و نفوذ خود به ظاهر اظهار اسلام کرده بودند و گاه بگاه اجباراً به مسلمانان هم کمک میکردند تا مسلمانان بر ایشان سخت نگیرند و ایشانرا از خود کاملاً طرد نکنند) و حال آنکه الله شاهد است که

آنان دروغگو هستند زیرا اگر آنان اخراج شوند اینان با آنان بیرون نخواهند رفت و اگر مسلمانان با آنان جنگ کنند اینان آنان را یاری نخواهند نمود و اگر هم آنان را یاری کنند در وسط کار بایشان پشت میکنند و آنان خواهند دید که مورد کمک قرار نخواهند گرفت زیرا شما مسلمانان حقیقی بوسیله کمکی که از الله به شما میرسد در دل تمامی آنان ترس بزرگی افکنده‌اید و این از آنروست که آنان قومی هستند که نمی‌خواهند درست فکر کنند و لذا با شما دستجمعی جنگ نمی‌کنند مگر در مکانهای حصار محکم دار یا از پشت دیوارها و آنان سخت از خودشان میترسند و تو اگر آنان را به ظاهر یکی تصور میکنی دلهاشان پراکنده است زیرا آنان قومی هستند که تعقل صحیح ندارند وضع ایشان بمانند آن کسانی است که پیش از ایشان در زمانی نزدیک نتیجه بد کار خود را چشیدند (اشاره به قوم بنی النضیر) و برای اینان نیز عذابی دردناک خواهد بود.

و از مطالب بالا پیداست که سوره «حشر» یکی دو ماه بعد از حادثه بنی النضیر نازل شده زیرا آثار آن حادثه نیز در این سوره قید شده است.

نزول سه سوره «طلاق» و «بینه» و «نساء»: برای قرار دادن دو سوره «طلاق» و «بینه» در بین دو سوره «حشر» و «نساء» و یا در میان سوره‌هایی دیگر دلیل نقلی صحیح نداریم الا اینکه مطالب مربوط به طلاق در سوره «طلاق» میرسانند که این سوره باید از سوره «بقره» زیاد دور نباشد و ضمناً آیات ۸ بعد میرسانند که باید این سوره بعد از سوره «حشر» و روی حادثه اخراج قوم بنی النضیر باشد و چون در تمام جدولهای ترتیب نزول سوره‌ها سوره «بینه» بعد از طلاق آمده ما نیز چنین آوردیم ولی آنچه مسلم است سوره «نساء» در سال چهارم هجری نازل گردیده و گویند زمستان بوده که آیات مربوط به ارث آن نازل شده و چون روی نظم و تشابه قافیه‌های آیات و ارتباط آنها معلوم میشود تمام آیات این سوره به جز آیه آخر آن در یک زمان و پی در پی نازل شده باید گفت تمام این سوره غیر از آیه آخر آن در زمستان سال چهارم هجری نازل گردیده. میتوان یقین داشت که سوره «نساء» در یکی از سه ماه آخر سال چهارم هجری نازل شده این سه سوره به ترتیب از حیث ترتیب نزول، سوره‌های ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ میباشد که مخصوصاً آیات مربوط به یتیمان در سوره «نساء» میرسانند که این سوره اندک زمانی بعد از جنگ اُحُد نازل شده تا توصیه‌هایی باشد برای نگهداری فرزندان یتیم کشته‌شدگان اُحُد و سایر یتیمان مسلمانان. در این سوره راجع به زنان و طرز رفتار زن و مرد با یکدیگر و قوانین ارث اسلام و قوانین مربوط به حکومت و صاحب منصبان کشوری و لشگری مسلمانان (أُولَى الْأَمْرِ) و بسیاری چیزهایی دیگر مطالبی مستدل و جامع هست که برای اطلاع دقیق بر آنها باید به تفسیر آن سوره مراجعه نمود و آنچه در اینجا لازم به ذکر است اینکه تمام قوانین ارث اسلام در آیات اول سوره «نساء» بوده و نباید آیه آخر سوره را که درباره ارث گَلالَه است مُکَمِّل و مُتَمِّم آیات ارث دانست بلکه باید آنرا توضیح دهنده برای رفع اشتباه اشخاصی دانست که ممکن است نتوانند متوجه عمق و کمال آیات ارث در اول سوره بشوند و آیه آخر سوره در تابستان و در چند سال بعد از آیات دیگر سوره نازل شده و لذا به آیه تابستانی معروف است و این توضیحات که مقداری از آنرا از تفسیر المنار اقتباس کردیم میرسانند آنانکه بغلط معتقد شده‌اند با بودن برادر و خواهر آبَوینی و امی، برادر و خواهر آبی ارث نمی‌برند چه اشتباه ظالمانه‌ای را مرتکب شده‌اند (به کتاب قوانین ارث اسلام و همچنین به کتاب تربیت های اسلامی و تفسیر قرآن من مراجعه شود).

تاریخ نزول دو سوره «تحریم» و «حدید»: قبل از این دو سوره را سوره ۱۰۳ و ۱۰۴ تصور میکردم ولی در نوشتن کتاب «رد بر آیات شیطانی و ۲۳ سال» متوجه شدم سوره «تحریم» جایش در تاریخ نسبتاً درست است و سوره ۱۰۰ میباشد ولی سوره «حدید» چون مربوط است به آماده کردن جنگی مسلمین، بعد از جنگ، بنی المصطلق و احزاب برای حرکت بسوی حُدَیبَیّه

و فتح مکه، باید جایش بعد از سوره «حج» باشد یعنی سوره ۱۰۶ (نه سوره ۹۰ یا ۹۲) و در مورد سوره «تحریم» لازمست گفته شود از آیات اول و آیات آخر این سوره که درباره زنان پیغمبر اسلام (ص) است پیداست که این سوره مدتی قبل از سوره «احزاب» نازل شده یا بعبارت دیگر قبل از جنگ بنی المصطلق و قبل از جنگ احزاب، و مطالب تاریخی قابل ذکر در سوره «تحریم» این است که آیه اول و دوم درباره «ماریه قبطیه» نیست بلکه درباره خوردنی ای میباشد مانند سیر و پیاز بدبو که ممکن بود همسران پیغمبر اسلام از بوی بد آن ناراحت میشدند و پیغمبر اسلام آنها برای رضایت همسرانش بر خود حرام کرده بود و پروردگار عالم آنها برای پیغمبر اسلام سزاوار نمی دانست. آنچه بنام ماریه قبطیه در تفسیر آیات اول این سوره میگویند اهانت آمیز نسبت به پیغمبر اسلام بوده و ساختگی است زیرا ماریه قبطیه را پادشاه مصر در اول سال هفتم هجری برای پیغمبر اسلام بعنوان هدیه فرستاد پس از اینکه پیغمبر اسلام در آخر سال ششم بعد از صلح حدیبیه و جنگ خیبر نامه‌هایی به پادشاهان زمان خود از جمله مقوقس پادشاه قبطیان (مصریان) ارسال کرد.

نزول سوره «مجادله» و «احزاب» (سوره ۱۰۲ و ۱۰۱): در سوره «مجادله» از نظر تاریخ اسلام غیر از نهاده شدن قانون سخت برای از بین رفتن یکی از موهومات جامعه یعنی اظهار مطالبی نیست جز اینکه میرساند در زمان نزول آن دورویانی بودند که میخواستند آشوب میان مردم بها کنند و لازم بود در سوره‌های نازل شده وضع آنان برای بیداری مؤمنان روشن گردد در سوره «احزاب» مطالب چندی مربوط به تاریخ اسلام است که در زیر شرح میدهیم:

۱- شرح جنگ احزاب که همان جنگ خندق باشد.

۲- جنگ با بنی قریظه.

۳- نصایح لازم و اتمام حجت‌های اخلاقی به زنان پیغمبر اسلام.

۴- تحمیل اجباری یک زن به پیغمبر اسلام روی مصلحتی که از جانب الله برای از بین رفتن یکی از موهومات جامعه لازم بود.

۵- پیشگونی خالق عالم بر اینکه پیغمبر اسلام پسری که به رشد برسد نخواهد داشت و هیچ مسلمانی حق نخواهد داشت خود را پسر پیغمبر بخواند.

۶- اعلام به اینکه پیغمبر اسلام از این بعد حق ازدواج با هیچ زنی را ندارد مگر دخترعمو، دخترعمه و دخترخاله و دختردائی که معمولا کسی میل زناشویی با آنان را ندارد و یا زنی که آن زن خودش بسیار مایل به زناشویی بدون مهر با پیغمبر اسلام باشد.

۷- اعلام به اینکه زنان پیغمبر اسلام بعد از وفات پیغمبر حق شوهر کردن با مرد دیگری ندارند و مادر مؤمنان محسوب میشوند.

شرح جنگ احزاب یا خندق: برای این جنگ لشکر اسلام در هشتم ذی القعدة سال پنجم از مدینه بیرون آمدند. جنگی بود که گروه‌هایی مختلف از دشمنان اسلام (حزب‌ها) با یکدیگر همدست شده بودند تا یکباره بر مسلمانان مدینه هجوم آورند و ایشان را محاصره کنند و همه را نابود سازند ولی خالق عالم کاری کرد که معجزه‌آسا بدون آنکه ضرر چندانی به مسلمانان بزنند فرار کنند و مقدمه این جنگ چنین بود که چون پیغمبر اسلام و مسلمانان بعد از جنگ اُحُد در سال چهارم هجری یهودیان بنی نضیر را بواسطه خیانتی که در عهد شکنی خود بر مسلمین روا داشتند از شهر مدینه اخراج بلد کردند و آنان را مجبور نمودند به شام و فلسطین بروند بسیاری از ایشان به جماعت‌های دیگری که دور از مدینه بودند پیوستند و منتظر فرصت بودند که در جنگ دیگری بر علیه مسلمانان شرکت نمایند، برای تهیه جنگ احزاب بیست تن از بزرگان یهودی به مکه رفتند تا اعلام کنند اگر مردم مکه تصمیم بگیرند با پیغمبر اسلام جنگ دیگری انجام بدهند آنان نیز

گروه‌های دیگری را با ایشان همگام خواهند کرد بزرگان قریش به سرپرستی ابوسفیان با این ۲۰ نفر هم پیمان شدند و کوشش کردند قبایلی مانند قبایل «غطفان» و قبیله «بنی اسد» و «بنی الاشجع» و «بنی مزن» و قبیله «هوازن» و «بنی سلیم» را با خود در جنگ با مسلمین همداستان نمایند در این هنگام قوم یهود بنی قریظه با مسلمانان هم عهد بودند که به دشمنان مسلمین کمک نکنند، «حی بن اخطب» در آنان نیز وسوسه کرد و ایشان نیز عهد خود را شکستند و با دشمنانی، در جنگ با مسلمانان شرکت نمودند، از طرف پیغمبر اسلام نفراتی رفتند که ایشان را نصیحت نمایند، ایشان معلوم داشتند که می‌خواهند بر علیه مسلمانان با سایر دشمنان اسلام باشند. لشکریان احزاب جمعاً ده هزار نفر بودند که ۴۰۰۰ نفر از ایشان از مردم مکه بودند چون خبر آمدن لشکریان بسوی مدینه به پیغمبر اسلام رسید با مشورتی که با متخصصان جنگی شد قرار بر این شد در خارج شهر مدینه در جای مناسبی که در زیر کوه سلح بود لشکریان مسلمین آماده دفاع از شهر مدینه شوند و برای اینکه دشمن نتواند از خط وسیع و ممتدی به مدینه حمله کند و شهر مدینه و مسلمین را در محاصره گیرد، در فاصله زیادی دور از شهر (دیوار شهر) در جاهای مناسب روی رسم قدیمی و معمولی جنگ، خندق کردند و اینکه می‌گویند خندق کردن روی مشورت سلمان بود درست نیست زیرا کردن خندق رسمی است خیلی ساده و قدیمی الا اینکه لغت خندق که شاید از ریشه کردن فارسی در عربی بوجود آمده همیشه باعث شده ایرانیان در این باره غلو کنند و سلمان فارسی را در کار مسلمانان بسیار مؤثر جلوه دهند و حال آنکه سلمان فارسی که نه مهاجر بود و نه انصار، شخصیت مهمی در میان مسلمانان نبود و جزو غلامان پیغمبر اسلام بود که آزاد شد و آثار جنگی و یا غیرجنگی مهمی در میان مسلمانان زمان پیغمبر اسلام از خود بروز نداده. چون در تواریخ درباره این جنگ سخنان دروغ و موهوم بسیاری آورده‌اند بهتر میدانیم فقط به مطالبی درباره این جنگ بپردازیم که در متن قرآن مجید است.

شرح جنگ احزاب در متن قرآن مجید مدتی کوتاه پس از خاتمه آن جنگ از جانب الله نازل گردید. که متأسفانه مورخان اسلامی کمتر به این متن بسیار آموزنده توجه داشتند: این متن در آیه ۹ تا ۲۵ از سورة «احزاب» است که ترجمه آنها چنین میشود: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید نعمت الله را بر خود (در جنگ احزاب) بیاد آورید آن نعمت زمانی بود که لشکرهاى مختلفى (از حزب ها و قبیله‌های مختلف) برای نابودی شما به نزدیک شما آمدند پس ما بر علیه ایشان بادی را فرستادیم همراه با لشکرهاى غیبی که شما آنها ندیدید و الله به آنچه شما میکردید بینا بود وضع شما چنین بود که لشکرهاى دشمن هم از بالای شما و هم از پائین شما به شما نزدیک شدند و چشمها به هر طرف میگشت و بسیار ناراحت بودید و گمانهای بدی به الله میکردید (تصور میکردید که دیگر کار شما ساخته است و بوسیله آن لشکرها نابود میشوید و الله به شما کمک نمی کند و شاید آنچه وعده پیروزی به شما داد دروغ بود) آنجا مؤمنان به نسبت کمی و زیادی ایمانشان آزمایش شدند و سخت متزلزل گردیدند گروهی که منافق و دورو بودند و در دل بیماری خودخواهی و خیانت داشتند میگفتند: این خدا و پیغمبرش هرچه به ما وعده دادند فریب بود و گروهی از این منافقان به دیگران گفتند ای مردم یثرب (شهر مدینه در آن زمان یثرب نام داشت) ماندن شما به نفع شما نیست بطرف خانه‌های خود برگردید و گروهی از کم ایمانان از پیغام گیر اجازه می‌خواستند تا به بهانه اینکه خانه‌های ایشان نا امن است از موضع جنگ فرار کنند در صورتیکه خانه‌های ایشان نا امن نبود و حال آنکه اگر آنان فرار میکردند و لشکریان دشمن از اطراف شهر مدینه بر ایشان داخل میشدند و از ایشان آن کمکهای آشوب طلبانه را بر علیه مسلمین می‌خواستند آنان مجبور بودند هرچه آنان می‌خواهند بدهند و چیزی نمی گذشت که خود دچار آشوب نابوده کننده دیگری میشدند اینان همانهایی بودند که پیش از آن عهد کرده بودند در پیش آمدهای جنگی پشت به جنگ نکنند و باید بدانند که از جانب الله نسبت به آن عهدی که کرده‌اند

خواست خواهند شد. به ایشان بگو اگر از مرگ یا از قتل مورد تصور خود فرار میکردید آن فرار سودی به شما نمی داد بلکه بعد از فرار جز اندک زمانی از زندگی بهره نمی بردید بگو اگر الله نسبت به شما حادثه بدی بخواهد یا رحمتی بخواهد در مقابل اراده الله چه کسی میتواند شما را برکنار نگهدارد؟ و حال آنکه این مردم که مورد نظر الله هستند غیر از الله نه دوست مورد اعتمادی خواهند یافت و نه کمک کنندهای، به یقین الله آن عده را که در میان شما مؤمنان حقیقی بوده و هستند و شما را مخفیانه از جنگ با دشمن باز میدارند و به مانندهای خود میگویند شما هم بسوی ما بیایید و جز کمی نمی خواهند جنگ کنند خوب میشناسد، آنان بر شما بخل میورزند و هر زمان ترسی از جنگ پیش آمد تو ای پیغمبر آنان را در هنگامی که به تو نگاه میکنند می بینی به مانند کسی که میخواهد بمیرد چشمان خود را مضطربانه میگردانند پس وقتی خطر جنگ برطرف شد با شما مؤمنان با زبانهای تیز سخن میگویند که چرا منفعتهای جنگی بیشتر به شما میرسد اینان هنوز ایمان نیاورده اند پس الله هم اعمال ایشان را ناچیز شمرده و این بر الله آسان است این کم ایمانان دورو هنوز تصور میکنند آن لشگرهای مخالف بطور کامل نرفته اند (یعنی ممکن است باز هم برگردند و در جنگ دیگری مسلمانان را نیز محاصره نمایند) و اگر باز چنین لشگریانی بیایند این دورویان دوست دارند در آن زمان در میان اعراب بیابانی دور از آشوب باشند و از دور بپرسند وضع شما چیست و اگر هم در میان شما باشند جز اندکی با دشمن جنگ نمی کنند (یعنی ارزش جنگی ندارند و سیاهی لشگرند) بر شما مؤمنان که میخواهید الله و آخرت را در نظر داشته باشید و الله را زیاد بیاد آورید لازم است بطریقی نیکو و خوب از پیغمبر الله تبعیت کنید اینگونه مؤمنان وقتی آن لشگرها را دیدند گفتند آن وعده پیروزی که الله و رسولش به ما داده در آمدن این لشگرها نیز راست خواهد آمد و دیدن این لشگریان جز بر ایمان و اطاعت کامل ایشان نیفزود از این مؤمنان مردانی هستند که آنچه را با الله عهد بستانند قبل از این آنرا در جنگهای گذشته انجام داده اند (یعنی مهاجر و انصار سابقه دار) پس گروهی از این سابقه داران مدتشان به سر آمد (فوت کردند یا کشته شدند) و گروهی هم هنوز زنده هستند و منتظرند در جنگهای دیگری شرکت کنند و هیچ عهد و پیمان خود را به الله عوض نکردند و این رفتارهای مختلف باعث میشود که الله راستگویان را به راستی ایمانشان پاداش مناسب دهد و دورویان را به نسبت وضعشان یا عذاب کند و یا توبه ایشان را بپذیرد» گویند پیغمبر اسلام در مقابل لشگریان دشمن (احزاب) بیش از سه هزار نفر برای جنگ آنان نتوانست آماده کند که فقط ۳۶ نفر اسب سواری داشتند برای این جنگ یهود بنی قریظه که با پیغمبر اسلام و مسلمین هم عهد بودند تا به دشمنان مسلمین کمک نکنند به کوشش و وسوسه یکی از ۲۰ نفر یهودی که ذکر شد و نامش «حی بن اخطب» بود عهد خود را شکستند و جزو احزاب یعنی لشگریان دشمن اسلام شدند چون لشگریان به نزدیک خندق رسیدند چاره ای نیافتند جز اینکه در بیرون خندق بمانند تا مسلمانان ناچار به تسلیم شوند. گویند مدت ۲۴ روز مسلمانان در محاصره احزاب بودند و خندق مانع هجوم دشمنان بود و روز به روز وضع مسلمانان از حیث آذوقه سخت تر میشد بطوری که بسیاری از کم ایمانان میخواستند از لشگر اسلام بسوی خانه های خود برگردند پس از ۲۴ روز باد سختی وزیدن گرفت و تمام دسته های دشمن در اثر آن مجبور به بازگشت بسوی مکانهای خود شدند و این معجزه باعث شد دیگر پس از این به فکر دشمنی مسلحانه بر علیه مسلمین نیفتند و روز به روز بر ایمان آورندگان به اسلام افزوده تر شد، بعضی گویند مدت محاصره ۲۷ روز یا ۲۹ روز بوده و در هنگام محاصره طرفین بسوی یکدیگر فقط تیر پرتاب میکردند و در این مدت از مسلمانان ۵ نفر از تیر کافران کشته شدند و از کافران سه نفر.

غزوه بنی قریظه: شرح جنگ مسلمانان با یهودیان بنی قریظه در قرآن چنین آمده است: (آیه ۲۵ تا ۲۸) و الله بعد از اینکه کافران جنگ احزاب را بدون آنکه به چیزی برسند به خشم اولیه شان برگرداند و روی قدرت و عزت خودش در آن جنگ

به مؤمنان کمک کرد آن مردم اهل کتابی را که به ایشان کمک کرده بودند از قلعه‌هایشان فرود آورد و چنان ترسی از مسلمانان در دل آنان افکند که شما توانستید گروهی از آنان را بکشید و گروهی را اسیر کنید و او زمین و خانه‌ها و اموال ایشان و زمینهای را که شما بدان نرفته بودید را از پس ایشان بارت شما آورد.

بنی قریظه قومی از یهود بودند که مکان ایشان در قلعه‌هایی بود در جنوب شرقی شهر مدینه و نزدیک مکان بنی النضیر این قوم با مسلمانان پیمان بسته بودند که در امان مسلمانان باشند به شرطی که به دشمنان کمک نکنند ولی در جنگ احزاب به کوشش حی بن اخطب با احزاب همدستان شدند و در محاصره مسلمانان به دشمنان مسلمانان کمک کردند و لذا وقتی در اثر تندبادی ممتد و آزار دهنده لشکریان مخالف اسلام مجبور به بازگشت بسوی مکانهای خود شدند پیغمبر اسلام به دستور الله با لشگری مناسب که از جنگ احزاب بسوی مدینه باز می‌گشت بلافاصله بسوی مکان قبیله بنی قریظه شتافت تا سزای عهد شکنی آنان را به ایشان بدهد چون مردم بنی قریظه از آمدن لشکر اسلام آگاهی یافتند به درون قلعه‌های خود حالت دفاع گرفتند بطوری که مسلمانان مجبور شدند مدت ۱۵ یا ۲۵ روز آنان را در محاصره گیرند و در این مدت میان طرفین با تیراندازی و پرتاب سنگ جنگ در جریان بود تا اینکه مردان بنی قریظه تصمیم گرفتند از قلعه‌های خود ناگهان بیرون ریزند و به مسلمانان حمله کنند در این حمله چون آنان از قدرت مسلمانان ترسیدند مسلمانان بسیاری از ایشان را کشتند و قلعه‌های ایشان را اشغال کردند و گروهی را اسیر نمودند و کلیه اموال و زمینهای ایشان به تصرف مسلمین درآمد و حتی باعث شد زمینهای قومهای کوچکتری که در اطراف ایشان بود به تصرف مسلمین درآید.

در غزوه بنی قریظه مورخان به اصطلاح اسلامی علاوه بر آنکه مطالب موهومی آورده‌اند تا باعث بدنامی مسلمانان شود مطالب دروغی درباره کشتار یهودیان بنی قریظه بدست مسلمانان و اسیر کردن ایشان و زنان و فرزندان آنان نوشته‌اند که هم در متن قرآن مخالف آنست و هم سوابق جنگهای مسلمین آنرا تأیید نمی‌کند و هم بطور کلی غیر عملی است مثلاً نوشته‌اند مسلمانان ۹۰۰ نفر یا ۶۰۰ نفر یا ۴۰۰ نفر از ایشان را که اسیر بودم‌اند سر بریدم‌اند که حتی ۴۰۰ نفر آن نیز دروغ میباشد الا اینکه چند نفر از بزرگان آنان را که وجودشان همیشه باعث فتنه میشد سر بریدند مانند «حی بن اخطب» و «کعب بن اسد» و «بتاش بن قیس» و «ثابت بن قیس» و همچنین زنی را کشتند که بعد از اسیر کردن او معلوم شد از بالای حصار سنگ بزرگی را بر سر مسلمانان افکنده بوده که مسلمانی از آن سنگ کشته شد و در مورد اسارت مردان و زنان معمولاً مردان و زنانی را اسیر می‌گرفتند که یا در جنگ شرکت داشتند و یا از کسان جنگجویان سرشناس بودند که رها کردن ایشان خطرناک بود و تمام اینها به شرطی بود که آنان در عقاید ضد اسلامی خود پافشار بودند و تعصب نشان میدادند و الا کسانی که معلوم میشد نه در جنگ شرکت کرده‌اند و نه تعصب ضد اسلامی دارند نه کشته میشدند و نه اسیر میشدند بلکه مکان ایشان تحت سلطه و حکومت اسلام در می‌آمد و تحت نظر مسلمانان زندگی میکردند و اسیران جنگی نیز امتحان میشدند اگر مؤمن میشدند آزاد میشدند و اگر لیاقت فکری برای مؤمن شدن نداشتند و تعصب مذهب خود را میداشتند به شرطی که خطرناک نباشند بوسیله مؤمنان نگهداری میشدند و برای نگهدارنده خود، کار میکردند و خطرناکها را یا از بین می‌بردند و یا به مکانهایی خارج حکومت اسلام تبعید میکردند چنانکه گویند تعدادی از مردم اسیر شده در غزوه بنی قریظه را به شام و به جاهای دیگر خارج سرحد مملکت اسلام فرستادند.

سوره احزاب و شناخت اهل بیت پیغمبر اسلام: چون در تاریخ اسلام زیاد به اهل بیت پیغمبر اسلام برخورد میکنیم لازم به تذکر است که برطبق آیه ۳۳ از سوره «احزاب» و آیه ۷۶ از سوره «هود» اهل بیت پیغمبر اسلام و اهل بیت ابراهیم منحصرأ زنان این دو پیغمبر و خود پیغمبران نامبرده بودند و اگر در هر دو آیه فوق میبینیم برای زنان پیغمبر ضمیر «کم»

آورده شده برای این است که خود این دو پیغمبر نیز جزو اهل بیت یعنی اهل خانه خودشان بودند و در قانون زبان عرب است در جایی که مرد و زن شریک باشند برای زنان شریک مرد حتماً باید ضمیر مذکر آورند نه مؤنث. از این تذکر تحقیقی معلوم میشود هر روایتی که به پیغمبر اسلام یا امامان شیعه و یا امامان سنی نسبت داده شود که اهل بیت پیغمبر فاطمه و علی و حسن و حسین و یا سلمان و یا کسی دیگر از اصحاب پیغمبر بودند ساختگی میباشد.

کسی حق ندارد خود را پسر پیغمبر اسلام بداند: زیرا برطبق آیه ۴۰ از سوره «احزاب» پیغمبر اسلام پدر هیچ یک از مردان مسلمان نبود و چون هر کس بنام پدر خود شناخته میشود نه به نام مادر خود (مگر کسی که پدرش معلوم نباشد که کیست، یا مانند حضرت عیسی پدر نداشته باشد و مادرش در حکم پدرش باشد) نباید فرزندان داماد پیغمبر اسلام را فرزندان پیغمبر اسلام دانست مضافاً به اینکه در اسلام روی قانون قوم و خویشی اشخاص، با افراد برجسته، کسی را برجسته حساب نمی کنند مگر آنکه خودشان لیاقت برجسته بودن داشته باشند.

فرزندان پیغمبر اسلام:

پیغمبر اسلام از همسر اولش خدیجه چهار دختر و یک پسر داشت (شرح آنان در صفحات اول این تاریخ نوشته شده) و آن یک پسر قاسم بود لذا کنیه پیغمبر اسلام «ابوالقاسم» است. قاسم دو ساله بود که فوت کرد و گروهی گویند پیغمبر اسلام پسر دیگری هم از خدیجه داشت که کمتر از یک سال نداشت و نامش عبدالله بود و در سالهای اول بعثت مُرد و پس از فوت او بود که به پیغمبر اسلام آبر یعنی مقطوع النسل گفته شد و سوره «کوثر» درباره آنان نازل گردید، پیغمبر اسلام غیر از خدیجه از همسران دیگرش دختری نیاورد ولی یک پسر بنام ابراهیم از کنیز خود بنام ماریه قبطیه آورد و او کنیزی بود که در سال ششم هجری از طرف رئیس کشور مصر به آن حضرت هدیه شد، ابراهیم در ذی حجه سال هشتم هجری متولد شد و بیش از هفده ماه زنده نبود.

تحلیل اجباری یک زن از جانب الله بر پیغمبر اسلام و داستان زید و زینب:

این موضوع در آیات ۳۷ تا آخر آیه ۴۱ از سوره «احزاب» است به این متن «و برای هیچ مرد و زن مؤمنی سزاوار نیست که وقتی الله و رسولش کاری را مقرر کند از کارشان راهی دیگر اختیار کنند و هر کس الله و رسولش را نافرمانی کند دچار گمراهی آشکاری شده و توای محمد بیاد آورد وقتی را که برای کسی که مورد نعمت الله و هم مورد نعمت تو بود میگفتی با خودت همسرت را نگه دار و از الله بترس، تو در دل خود چیزی را که الله آشکار کننده آن بود پنهان میداشتی و از مردم میترسیدی و حال آنکه سزاوارتر آن بود که از الله بترسی پس وقتی زید نسبت به همسر خود قطع ارتباط کرد ما آنرا همسر تو کردیم تا بر مؤمنان در ازدواج با همسر پسرخوانده خودشان باکی نباشد به شرطی که آنان نسبت به همسر قبل خود قطع علاقه کرده باشند (یعنی پس از طلاق حقیقی که بعد از تمام شدن زمان عده است) و این فرمان الله باید عمل شود و در آنچه الله بر پیغامگیر فرض کرد بر او هیچ باکی نیست که عمل کند و این قرار است از الله در پیغامگیری که قبل از تو از دنیا رفته اند و فرمان الله روی حسابی است همه جانبگیرانه و برای کسانی که رسالتهای الله را میرسانند و از او میترسند و از کسی جز او نمی ترسند حسابگیری الله کافی است».

تبصره: باید دانست که این زن نامش «زینب دختر جحش» بود او دختر عمه پیغمبر اسلام بود که پیغمبر اسلام او را مانند دختر خودش میدانست و پیغمبر اسلام او را به همسری پسرخوانده اش زید در آورده بود و از هیچ نظری پیغمبر اسلام مایل نبود با زینب ازدواج نماید و این تنها یک تحلیل از جانب الله بر پیغمبرش بود تا رسمی را که در میان اعراب مکه و مدینه

بود که ازدواج زن پسر خوانده را پس از طلاق بر خود حرام میدانستند از بین ببرد و چنین رسم غیرمنطقی در مسلمانان نباشد مضافاً به اینکه زینب در این زمان ۳۸ سال داشت و شکسته شده بود. در مورد داستان زید و زینب هر روایت دیگری که در کتابهای تفسیر و تاریخ باشد دروغ و برای تهمت زدن به پیغمبر اسلام ساخته شده و این ازدواج تحمیلی در ذیقعد سال پنجم هجری اتفاق افتاد و علت اصلی طلاق زینب بوسیله زید بن حارثه این بود که زینب با زید ناسازگاری میکرد و خود را دختر عمه پیغمبر میدانست و شوهر خود را غلام آزاد شده پیغمبر بدیهی است که از این ازدواج تحمیلی نه پیغمبر اسلام راضی بود و نه زینب زیرا معمولاً دختر عمه و پسر دایی تمایل به ازدواج با هم ندارند بخصوص که پیغمبر اسلام زنانی جوانتر و بهتر از او داشت از متن مطالب قرآن پیداست که قبل از نزول این آیات در زمانی که زید نزد پیغمبر اسلام آمده بود که بگوید میخواهد زینب را برای ناسازگارهای غیر قابل تحملش طلاق بدهد از جانب الله به پیغمبر وحی شده بود که زید زینب را طلاق خواهد داد و لازم است تو پس از تمام شدن عده او را بگیری و پیغمبر اسلام اینرا از ترس بدگوییها و خیالبافیهای مردم در دل نگه میداشت تا اینکه خالق عالم با نزول آیات فوق فرمان خود را آشکار کرد و این میرساند غیر از متن قرآن دستورات بسیاری دیگر بود که بصورت غیر مکتوب قرآنی بر پیغمبر اسلام نازل میشد و ستهای پیغمبر اسلام نیز از این قبیل وحی است.

اعلام حرام شدن ازدواج بر پیغمبر اسلام: این اعلام در آیات ۴۹ تا ۵۳ از سوره احزاب آمده به این متن «ای پیغام گیر ما همسرانی از خودت را که مهرهای ایشان را دادهای برای تو حلال کردیم و نیز آن زنانی را که از طریق غنیمت جنگی آن یگانه صاحب اختیار بر تو لطف نمود و تو مالک آن شدی و همچنین دخترعمو و دختر عمه و دختر دایی و دختر خالههای تو را که با تو هجرت کردهاند و هر زن مؤمنی را که خودش نفس خودش را به پیغام گیر ببخشد به شرطی که پیغام گیر نیز بخواهد با او ازدواج کند، این طرز اخیر اختصاص به تو دارد نه سایر مؤمنان، و ما آنچه را بر مؤمنان درباره همسرانشان و کنیزان مورد تملک ایشان، بر ایشان واجب کردهایم را دانستهایم و این حکم اختصاصی برای تو از آنروست که بر تو ناراحتی ای پیش نیاید و الله نسبت به تو هم گذشت دارد و هم لطفی اختصاصی. هر یک از این زنان را که بخواهی میتوانی عقب بزنی و یا بسوی خودت جا دهی و عیبی بر تو نیست که از بعضی که خواستی کناره گیری. این طرز نگهداری ایشان هم برای تو بهتر است و هم برای ایشان تا ایشان خوشحال گردند و غمگین نشوند و راضی به آنچه تو صلاح میدانی به ایشان بدهی باشند و الله میدانند در دلهای تو و همسرانت چیست و الله دانائست غیرعجول. پس از اینها هیچ زن دیگری بر تو حلال نیست و حتی نمی توانی زن دیگری را بجای زنانی که داری عوض کنی اگر چه زیبایی آن زن تو را به عجب آورد مگر آنکه کنیزی را بخواهی مالک شوی و الله بر هر چیزی مواظب است.

تبصره: اجازه زناشوئی با دختر عمه و دخترعمو و دختر دایی و دختر خاله در آیات بالا برای پیغمبر اسلام از لحاظ این بود که بعد از نزول این سوره لازم بود زینب را به ازدواج خود درآورد و این آیه میرساند که گرفتن این خویشان نزدیک بر مسلمانان مکروه است مگر آنکه از چنین زنی اولاد نشود همانطور از زینب اولادی برای پیغمبر نمی شد و علت اینکه گرفتن زن بدون مهر مخصوص پیغمبر است از آنروست که فقط در پیغمبر اسلام امکان فریب و یا طلاق برای چنین زنی نیست ولی برای مسلمانان دیگر زن گرفتن بدون مهر امکان فریب و طلاق و ظلم نسبت به زن میرود، ضمناً همانطور که اول سوره «نساء» حاکی است مسلمانان دیگر حق داشتند هر اندازه که میخواستند زن بگیرند به شرطی که باعث ظلم به همسرشان نشود اینکه میگویند مسلمین بیش از چهار زن نمی توانند بگیرند درست نیست و بنابراین پیغمبر اسلام در زن گرفتن نه فقط آزادتر از دیگران نبود بلکه برطبق آیات بالا محدودتر هم شد.

زنان پیغمبر اسلام: اولین همسر پیغمبر اسلام «ام المؤمنین خدیجه» بود که داستان‌ش در ابتدای این کتاب تاریخ آمده و او در سال دهم بعثت چند روز بعد از وفات ابوطالب دارفانی را بدرود گفت. دومین همسر پیغمبر اسلام «سوده» نام داشت که پس از وفات خدیجه، همسر پیغمبر اسلام شد در دو سال قبل از هجرت بیوه یکی از مسلمانانی بود که با شوهرش به حبشه هجرت کرده بود و از او پسری نیز داشت بنام عبدالرحمن که در زمان خلیفه دوم در جنگ جلولاء کشته شد. سوده پس از وفات شوهر خود افتخار همسری پیغمبر اسلام را یافت و گویند در اواخر خلافت خلیفه دوم فوت نمود و گروهی زمان وفات او را در حکومت معاویه میدانند و او از زنانی بود که نسبتاً مسن، که گویند پیغمبر اسلام از سال هشتم هجری به بعد با او میل هم بستر شدن نداشت. سومین همسر پیغمبر اسلام دختر ابوبکر بهترین یار وفادار حضرت بود که پیغمبر اسلام با او در شوال سال دوم هجری پس از جنگ بدر ازدواج کرد و به غلط گویند او در این وضع ۹ ساله بود و این مطلب غلط در آخر کتاب موطاء مالک در قسمت زنانی که روایت آنان در کتاب موطاء مالک آمده نوشته شده در کتاب ناسخ التواریخ طبق روایتی دیگر ذکر شده ازدواج پیغمبر اسلام با ام المؤمنین عایشه در شوال سال اول هجری بوده و سن او ۹ سال و ده ماه بود و هنگامی که پیغمبر اسلام وفات یافت عایشه بیست ساله بود. همچنین در کتاب موطاء مالک نوشته شده عقد ازدواج عایشه برای پیغمبر اسلام در شش سالگی و یک سال قبل از هجرت بوده و حال آنکه در ناسخ التواریخ نوشته شده دو سال قبل از هجرت و هم زمان با ازدواج ام المؤمنین سوده یا یک ماه بعد عایشه در هفت سالگی به عقد پیغمبر درآمد. در رد روایات غلط فوق در ناسخ التواریخ گفته شده زنی که عهده‌دار خواستگاری از طرف پیغمبر اسلام بود به پیغمبر اسلام گفته بود اگر زن بیوه می‌خواهی سوده را بگیر و اگر دختر می‌خواهی عایشه را بگیر و این سخن میرساند که در آن زمان عایشه نه شش ساله بوده و نه هفت ساله بلکه کمتر از ۹ سال نداشت و الا آن زن عایشه را دختر قابل ازدواج معرفی نمی‌کرد بعلاوه در متن قرآن در آیه ۶ از سوره «نساء» قید شده زمان ازدواج دختر و پسر بعد از رسیدن هریک از آن دو به رشد جسمی و فکریست بطوری که بتوانند اموالی را که از پدر به ارث به ایشان رسیده تحت اختیار خود بگیرند با توجه به این حکم قرآن و با توجه به اختلافاتی که در روایات سنی و شیعه در مورد زمان ازدواج و سن ام المؤمنین عایشه هست میتوان یقین کرد هنگام ازدواج حقیقی پیغمبر اسلام که زمان عروسی و زفاف آن دو باشد سن عایشه کمتر از ۱۳ سال نبوده (به شرطی که در این سن برشد قابل برای ازدواج رسیده باشد) یعنی در شوال سال دوم هجری پس از جنگ بدر و به اینصورت که بتوان او را در زمان وفات پیغمبر اسلام بیست ساله دانست و هنگام عقد یا بعبارت دیگر نامزدی عایشه را ۹ ساله و یک سال قبل از هجرت میدانیم و فقط این زمان است که میتوان عایشه را دختری قابل نامزد کردن دانست و اینکه در تاریخ آمده پیغمبر اسلام او را در شش یا هفت سالگی عقد بست و در ۹ سالگی با او زفاف نمود با هیچ منطقی جور نمی‌آید و معلوم است که آنها دشمنان اسلام برای انتقاد کردن به اعمال پیغمبر اسلام در روایات اسلامی آورده‌اند.

چهارمین همسر پیغمبر اسلام: چهارمین زن پیغمبر اسلام «حفصه» دختر عمر بن خطاب رضی الله عنه یار وفادار دیگر آنحضرت بود، ام المؤمنین حفصه که شوهرش بعد از حادثه جنگ بدر و یا بقولی بعد از حادثه جنگ احد وفات یافت بیوه یکی از مهاجران بود و پیغمبر اسلام او را در سال سوم هجری به همسری با خود انتخاب نمود و او در آنزمان در حدود ۲۱ سال داشت که در سال ۴۱ یا ۴۵ یا ۴۷ هجری دارفانی را وداع گفت باید توجه داشت در جایی که در تاریخ وفات اینان اختلاف باشد هرگز نمی‌توان در تاریخ تولد یا ازدواج آنان یقین نمود و لذا اکثر شرح حالهای اینان دروغ بوده بخصوص شرح حالهایی که گوشه‌ای از آن به اسلام و یا پیغمبر اسلام اهانت و انتقاد میشود. در کتابهای تاریخی و غیر تاریخی مسلمین از اینگونه شرح حالها بسیار است و معلوم میدارد که اینها را از قدیم دشمنان اسلام در لباس مسلمانی ساخته‌اند.

پنجمین همسر پیغمبر اسلام: «زینب بنت خزیمه» بود که بیوه از سه شوهر بود دومین شوهر او مسلمانی بود که در جنگ بدر کشته شد و سومین شوهر او در جنگ احد مقتول گردید در سال سوم هجری پیغمبر اسلام برای نگهداری او و یتیمانش او را به ازدواج خود درآورد و او را مادر مسکینان میگفتند و پس از سه یا هشت ماه همسری پیغمبر اسلام وفات یافت.

ششمین همسر پیغمبر اسلام: «اُم سلمه» بود: که شوهر او ابوسلمه در جنگ احد یا جنگ بدر زخم برداشت و چندی بعد از آن زخم فوت کرد و از او برای ام سلمه چهار فرزند باقی ماند دو دختر و دو پسر، ام سلمه دختر عمه پیغمبر اسلام بود و پیغمبر اسلام او را صرفاً برای کمک به یتیم داری گرفت همانطور که در آیه ۳ از سوره «نساء» برای تمام مسلمین چنین کاری برای یتیم داری نسبت به زن و فرزند کشته شدگان جنگ احد و سایر جنگها توصیه شده است. اُم سلمه ۸۴ ساله بود هنگامی که در سال ۵۹ هجری وفات یافت. بنابراین زمانی که به ازدواج پیغمبر اسلام درآمد ۲۷ یا ۲۸ ساله بود.

هفتمین همسر پیغمبر اسلام: «اُم المؤمنین جویریة» دختر «حارث بن ابی ضرار» رئیس قوم بنی المصطلق بود که در شعبان سال ششم هجری در جنگ بنی المصطلق اسیر مسلمانان شد و شوهرش نیز در آن جنگ کشته شده بود و پدرش از معرکه فرار کرده بود چون این زن بسیار باهوش بود فوراً مسلمان شد و پیغمبر اسلام او را به همسری خود پذیرفت و همین همسری باعث شد که تمام اسیران، مسلمان شدند و پدر او نیز نزد پیغمبر اسلام آمد و مسلمان شد و پیغمبر اسلام نیز آنان را آزاد کرد تا در مکان خود زندگی نمایند جویریة در ۵۰ هجری وفات یافت و او در این زمان ۶۵ ساله بود.

هشتمین همسر پیغمبر اسلام: «زینب بنت جحش» بود که از جانب الله بر پیغمبر اسلام تحمیل شد زیرا هم دختر عمه پیغمبر اسلام بود و هم زنی نسبتاً مسن و هم همسر طلاق داده شده پسرخوانده خود پیغمبر بود که نامش زید ابن حارثه بود که شرح آن در چند صفحه پیش گذشت او در سال ۲۰ هجری در سن ۵۳ سالگی وفات یافت یعنی در سال پنجم هجری که به همسری پیغمبر اسلام درآمد ۳۸ ساله و از تمام زنان مسن تر بود بدیهی است که پیغمبر اسلام کمتر با او همبستر میشد و آنچه در زیبایی زینب مورخان به اصطلاح اسلامی و مستشرقان گفتند جز برای بدنام کردن پیغمبر اسلام نبوده.

نهمین همسر پیغمبر اسلام: «اُم حبیبه» است که او دختر ابوسفیان و خواهر معاویه و دختر عمه عثمان بود او ابتدا همسر عبیدالله بن جحش اسدی بود که در مکه مسلمان شده بود و به حبشه رفت با اینکه میگویند ام حبیبه در سال هفتم هجری همسر پیغمبر اسلام شد صحیح نیست زیرا اولاً بر طبق آیه قرآن پیغمبر اسلام پس از نزول سوره احزاب نباید هیچ زنی را به ازدواج خود در آورده مگر آنچه در این سوره استثناء شده و ام حبیبه از آنها نبود. ثانیاً گویند چون شوهرش به حبشه هجرت کرده در آنجا نصرانی شده و فوت نموده و بعد از فوت او به مدینه آورده شده و پیغمبر اسلام او را به همسری خود درآورده حتماً در سال سوم و یا چهارم هجری بوده که با مسلمانان مهاجر حبشه پس از جنگ بدر یا احد به مدینه آمده است و درباره وفات او بعضی گویند سال ۴۲ یا ۴۴ هجری و برخی گویند ۵۹ هجری بوده (در کتاب موطاء مالک) و این اختلاف میرسانند که ازدواجش در همان سال سوم و چهارم هجری با پیغمبر اسلام بوده و او را پیغمبر اسلام از آنرو به ازدواج خود درآورده که نمیخواست نزد پدر و مادر خود در مکه برود و مهاجری پرایمان محسوب میشد و یتیم هم داشت.

دهمین همسر پیغمبر اسلام: «صفیه دختر حی بن اخطب» که داستان در جنگ خندق و احزاب گذشت این زن شوهرش در سال هفتم هجری در جنگ خیبر کشته شد و او اسیر مسلمانان شد چون شوهر او رئیس یکی از قلعههای خیبر بود و زنی فهمیده، او را در اختیار پیغمبر اسلام گذاشتند و او مسلمان شد و پیغمبر اسلام او را به ملک یتیم خود درآورد و برای اینکه مردم او دلگرم شوند و مطیع مسلمانان باشند پیغمبر اسلام او را آزاد کرد و با موافقتش او را به همسری خود درآورد و مقرر شد باقی ماندگان مردم خیبر به مکانهای خود برگردند و تحت نظر مأموران حکومت اسلام مانند مزدوران

مسلمین کار و زندگی نمایند و تا هنگامی که مسلمان نشده‌اند نصف درآمد محصولات زراعتی خود را به بیت المال مسلمین که مخارج زراعت آنها را برعهده داشت بپردازند.

یازدهمین همسر پیغمبر اسلام: «میمونه» دختر حارث است که شوهر او قبل از بعثت پیغمبر اسلام از او جدا شد و او شوهر دیگری انتخاب کرد و شوهر دیگر او نیز وفات کرد و در سال هفتم هجری هنگام مراجعت پیغمبر اسلام از عمره قضا که از مکه مراجعت میفرمود میمونه خود را بدون مهر به پیغمبر اسلام بخشید و همسر پیغمبر اسلام شد و گویند در سال ۴۴ هجری وفات یافت.

از یازده زن یاد شده یکی ام المؤمنین خدیجه است که تا زنده بود پیغمبر اسلام همسر دیگری انتخاب نفرمود و دوم زینب دختر خزیمه بود که از او بنام زن پنجم یاد کردیم و او در سال سوم هجری همسر پیغمبر اسلام شد و بیش از سه تا هشت ماه همسر پیغمبر اسلام نبود که وفات یافت و لذا همیشه زنان پیغمبر اسلام ۹ زن شمرده می‌شدند که باید دانست از این ۹ زن سوده نیز که زنی مسن بود از سال هشتم هجری بهیچوجه قابل استفاده زناشویی نبود با اینکه بعد از فوت خدیجه او یگانه همسر پیغمبر اسلام بود تا اینکه در آخر سال دوم هجری با عایشه دختر ابوبکر ازدواج نمود که ۱۲ ساله بود در حالی که سوده ۵۵ ساله بود.

اعلام اینکه همسران پیغمبر اسلام مادران مؤمنان اند و بعد از وفات پیغمبر اسلام حق ازدواج با کسی را ندارند:

این موضوع در آیه ۶ و ۵۴ از سوره «احزاب» است و این موضوع باعث شد که بعد از پیغمبر اسلام اموال و دارائیهای او بعنوان ارث تقسیم نشود و جز همسرانش کسی دیگری از اقربای پیغمبر اسلام از خانه و زندگی پیغمبر اسلام استفاده نکنند و آنچه در مورد باغ فدک و ارث پیغمبر اسلام به فاطمه دخترش در روایات شیعه و سنی آمده بواسطه عدم توجه به این موضوع و عدم توجه به آیه ۱۳۹ از سوره «بقره» که در آن ذکر شده هر زن مسلمانی که بعد از مرگ شوهرش بخواهد یکسال در خانه شوهرش بماند و به احترام شوهر خود زودتر از یکسال شوهر نکند تا این یکسال نگذرد نباید مال او را برای وارثان تقسیم نمود مگر اینکه شوهر او قبلاً اموال خود را بین وارثان خود روی دلخواه‌های خودش تقسیم کرده باشد و مضافاً به اینکه باغ فدک برطبق آیه ۷ و ۸ از سوره حشر فیتی بوده یعنی بخشش روی ترس از قدرت اسلام بحکومت اسلام و ربطی به شخص پیغمبر اسلام نداشته و محل تقسیم آن در خود آیه مزبور است.

تعیین چگونگی پوشش زن مسلمان در خارج خانه: این موضوع در آیه ۵۹ تا ۶۳ از سوره «احزاب» است که در آن گفته شده پوشش‌های خود را اعم از چادر یا پالتو و مانتو و عبا را که در خارج خانه روی لباسهای خانگی میپوشید کناره‌های آنرا چنان از جلو نزدیک به هم آورید تا مردان اراجیف گو کمتر در مورد ایشان اراجیف گویند و اگر بعد از این روش زنان، کسی نسبت به آنان عملی ناروا انجام دهد به نسبت تأثیر بد عملش از تبعید تا قتل مجازات خواهند شد.

تبصره‌ای مهم: در یکسال که میان زمان نزول سوره «احزاب» و زمان حرکت لشگریان اسلام بسوی حدیبیه بوده (سال ششم هجری) پنج سوره یعنی سوره‌های «حج» و «حدید» و «تحریم» و «صف» و «تغابن» نازل گردید که سوره‌های ۱۰۴ و ۱۰۵ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۰۸ می باشند که شرح آنها در صفحات قبل داده شده است.

نزول سوره «منافقون»: سوره ۱۰۳: این سوره را بواسطه مطالب آیه ۷ میتوان فهمید که در زمان بازگشت پیغمبر اسلام از جنگی بسوی مدینه نازل گردیده و گویند این جنگ، جنگ معروف به غزوة بنی المصطلق و یا غزوة مریع بوده و گویند وقتی پیغمبر اسلام از این سفر جنگی به مدینه بازگشت این سوره نازل گردیده بیشتر مطالب آن در مورد منافقان و یا دورویانی است که بواسطه خودخواهی و ترس از خطرهای دنیائی و حفظ منافع خود با هر قدرتی میسازند در حالی که

ایمان درستی به برنامه‌های آن قدرتمند ندارند. از متن آیات قرآنی در سوره‌های مختلف قرآن پیداست که اینگونه اشخاص همیشه در مدینه با درجات مختلفی از دوروثی بوده‌اند و مسلمانان جدی که گردانندگان حکومت اسلام بودند مجبور میشدند مواظب رفتار ایشان باشند و با اینکه تا اخلاص از ایشان ظاهر نمی‌شد، باعث مزاحمت و تحریک ایشان نمی‌شدند. یکی از منافقان با نفوذ که گویند بسیاری از مطالب این سوره و سایر آیات مربوط به دورویان درباره‌ی اوست شخصی است بنام «عبدالله بن ابی سلول» او قبل از اینکه پیغمبر اسلام از مکه به مدینه هجرت کند یکی از رؤسای قبیله خزرج بود که میخواستند او را بواسطه نفوذی که در مردم داشت به پادشاهی قبایل مدینه انتخاب کنند او از ابتدای هجرت مسلمانان به مدینه تمایلش به اسلام آنقدر بود که هیچگاه نمی‌خواست با اصلاحات اسلامی مخالفتی کند و در عین حال ایمان او چنان قوی نبود که صد در صد خود را موظف به اطاعت از دستورات الله و رسولش بداند همیشه از خطرهای جانی در راه اسلام گریزان بود ولی برای حفظ شخصیت خود، خود را مسلمان معرفی میکرد و گاه کمکهای مالی نیز مینمود و حتی در جنگهایی که میدید خطر زیادی ندارد همراه با مسلمانان می‌آمد روی همین رفتارش که برای مسلمانان مفید بود و خطرناک نبود پیغمبر اسلام و مسلمانان جدی ظاهراً به او احترام هم می‌گذاشتند و برای استفاده کامل از نفوذ او، او را از خود نمیراندند و برای او همین را کافی میدانستند که گاه گاه خالق عالم در قرآن از انواع منافقان سخن میگوید بدون آنکه اسمی از کسی ببرد. گویند در مراجعت پیغمبر اسلام از غزوه بنی المصطلق در میان راه وقتی لشکریان پیروزمند اسلام به استراحت پرداخته بودند بر سر آب نزاعی میان دو نفر از آب بران در گرفت که یکی وابسته به قبیله خزرج و دیگری وابسته به مهاجران بود در این نزاع اولی مردم انصار را که اهل مدینه بودند به کمک خواست و دومی مهاجران را به کمک طلبید و مرد وابسته به مهاجر، مرد وابسته به انصار را مجروح کرده بود بعضی از مهاجر و انصار پیش آمدند و آن دو مرد را از هم جدا کردند و نزاع را خواباندند یکی از مهاجران که در خواباندن نزاع سخت کوشا بود و تقصیر را به گردن مرد وابسته به مهاجران می‌انداخت به مجروح اصرار داشت که ببخشد نامش «جعال» بود، عبدالله بن ابی سلول جعال را به مسخره گرفت که چرا برای بخشیدن مجروح اصرار میکند و میخواست بواسطه این حادثه مهاجر و انصار بجان یکدیگر افتند جعال نیز با عبدالله بدرستی سخن گفت و برفت، عبدالله که از او خشمگین شده بود به بعضی از کم ایمانان مانند خود گفت اینها تقصیر شماهاست که از ابتدا راضی به مهاجرت مهاجران از مکه به مدینه شدید و آنان را که فقیر بودند کمک کردید تا به چنین روزی برسند که جرأت آن را داشته باشند یکی از شما را مجروح کنند و با من پرخاش نمایند باید به مدینه که بازگشتیم اولاً شما ثروتمندان به این مهاجران فقیر کمک نکنید تا از دور پیغمبر اسلام پراکنده شوند. ثانیاً باید کاری کنیم که با نفوذتران شهر مدینه این مهاجران را که در مدینه از آنان پست ترند اخراج نمایند.

در آنجا پسری که هنوز به حد رشد نرسیده بود و «زید بن ارقم» نام داشت و از قبیله خزرج بود سخن عبدالله بن ابی سلول را با سایر دوستانش شنید و آنها را به پیغمبر اسلام و اصحابش اطلاع داد بعضی از اصحاب خاص آن حضرت اجازه خواستند که سزای عبدالله را با بریدن سرش بدهند پیغمبر اسلام صلاح ندانست و اظهار داشت نباید خبر زید صحیح باشد و باید بدان واقعی نگذاشت و بهتر است عکس العملی نشان ندهیم بعضی ها زید را سرزنش کردند که چرا چنین گفته و شاید آنها روی خیال و یا غرضی گفته باشد چون بعضی ها نزد عبدالله آمدند و به او جریان را گفتند و از او خواستند اگر چنین گفتی و روی عصبانیت بوده نزد پیغمبر اسلام برو و تقاضای عفو و بخشش کن، او به آنان گفت زید دروغ میگوید و من چنان نگفتم که تقاضای بخشش نمایم چون پیغمبر اسلام و لشکریانش از آن منزل بسوی مدینه کوچ کردند هنوز به شهر مدینه نزدیک نشده بودند که سوره «منافقان» بر پیغمبر اسلام نازل گردید و حقیقت موضوع آشکار شد ولی پیغمبر اسلام

دستور داد مهاجر و انصار او را آزار نرسانند لذا بیشتر طرفداران او نیز سخت به سرزنش او پرداختند و حتی گویند پسر او پیش پیغمبر آمد تا اجازه دهد پدرش را بکشد پیغمبر اسلام اجازه نفرمود تا اینکه پسرش در ورود به شهر مدینه جلو پدر را گرفت و گفت نمی گذارم وارد مدینه شوی تا اقرار نکنی از هر پستی پست تر میباشم و عبدالله اقرار کرد که از هر پستی پست تر است.

غزوه بنی المصطلق: که آنرا غزوه مَرِیع یا غزوه ربیع هم میگویند در شعبان سال ششم هجری اتفاق افتاد. بنی المصطلق قومی از بنی خزاعه بودند که مکان ایشان در میان دو شهر مکه و مدینه بود رئیس آن قوم، «حارث بن ابی ضرار» نامیده میشد او که با قوم خود بت پرست بودند تصمیم گرفت با قومهای اطراف خود لشگری ترتیب دهد و به جنگ با مسلمانان بسوی مدینه آید و در وقتی که قومهای دیگر را برای این جنگ تشویق میکرد خبر به پیغمبر اسلام رسید آن حضرت یکی از مسلمان شدگان را که از قوم اسلم بود و «بریده» نام داشت بسوی بنی المصطلق به جاسوسی فرستاد تا موضوع را معلوم دارد او در میان ایشان آمد و به ایشان اظهار داشت شنیدهام مخالفان محمد را جمع میکنی تا با مسلمانان بجنگی من نیز با قوم خود حاضرم در این جنگ شرکت نمایم، او را تکریم کردند و قول و قرار همکاری گذاشتند و او بسوی مدینه آمد و جریان را بازگفت پیغمبر اسلام به سرعت تجهیز لشگر کرد و گروهی از کم ایمانان نیز که از منافقان بی ضرر بودند همراه با مؤمنان حقیقی برای اینکه از جنگ و غنیمت نصیبی برده باشند در این جنگ شرکت کردند. روز دوشنبه دوم شعبان پیغمبر اسلام ابوذر غفاری را در مدینه جانشین خود گذاشت و خود با لشگری بسوی بنی المصطلق شتافت، گویند در این لشگر کشی «علی بن ابیطالب» بیرق مهاجران را داشت و «سعد بن عباد» و یا «سعد بن معاذ» بیرق انصار و سایر مردم مدینه را، و «عمر بن خطاب» فرمانده پیش آهنگ لشگر بود و «زید بن حارثه» میمنه لشگر را داشت و یکی دیگر میسره لشگر را، و در این سفر اُم المؤمنین «عایشه» و «اُم السَّلمه» دو همسر پیغمبر اسلام نیز همراه بودند چون لشگر به نیمه راه رسید پیش آهنگان مردی را که به جاسوسی آمده گرفته نزد عمر بن خطاب آوردند و چون جاسوسی خود را اقرار نمود او را به اسلام دعوت کردند نپذیرفت به دستور پیغمبر اسلام او را گردن زدند چون خبر کشته شدن جاسوس و قدرت مسلمین به لشگر کافران رسید گروهی از لشگریان آنان فرار کردند و «حارث بن ابی ضرار» با لشگریان خود آماده جنگ با مسلمین شد یک نفر از جانب پیغمبر اسلام به ایشان اعلام کرد هرگاه ایشان به گفتن شهادتین اظهار اسلام نمایند در امان خواهند بود هیچیک از آنان نپذیرفتند و جنگ شروع شد و مسلمانان ده نفر از آنان را کشتند و آنان از مسلمانان فقط یک نفر را کشتند و این جنگ سه روز طول کشید و مسلمانان از کافران ۴۰ الی ۱۰۰ اسیر گرفتند (باختلاف روایت) از زن و مرد و کودک و چون دختر حارث بن ابی ضرار نیز در میان اسیران بود او نزد پیغمبر اسلام آمد و مسلمان شد و حاضر شد که به عقد پیغمبر اسلام درآید، به مسلمانی او سایر اسیران نیز اسلام آوردند و حتی پدرش با اینکه فرار کرده بود نیز آمد و مسلمان شد و پیغمبر اسلام برای آنکه آن دختر از روی فهم ایمان آورده بود و باعث ایمان دیگران شد و با علاقه همسری پیغمبر اسلام را پذیرفت تمام اسیران بنی المصطلق را آزاد کرد تا با رئیسشان در مکان خود باشند و با اینکه پیغمبر اسلام دختر حارث را مختار کرده بود که میتواند با پدرش در میان قوم خودش باشد دختر همسری پیغمبر و ماندن نزد پیغمبر را انتخاب فرمود. پیغمبر اسلام و لشگریانش ۱۴ روز دیگر در آن اراضی ماندند و با غنایمی که جنگجویان اسلام از ایشان بدست آورده بودند بسوی مدینه آمدند.

نزول سوره «نور» (سوره ۲۴): اگر روایت ذکر شده در تاریخهایی که مربوط به افک موجود در این سوره است و آنرا مربوط به اُم المؤمنین، عایشه میدانند درست باشد در حدود یک ماه بعد از نزول سوره «منافقون» سوره «نور» نازل گردید

آیات این سوره تماماً در یک زمان نازل گردیده و مطالب آنها یکی درباره مجازات زن و مردی است که هر دو با رضایت یکدیگر با هم عمل زنا را انجام میدهند که هر یک در ملاء عام باید یکصد تازیانه بخورند و این حداقل مجازات زناست و حداکثر مجازات زنا در مورد زنی میباشد که شوهر دارد و به شوهر خود خیانت کرده مجازات چنین زن زناکاری طبق آیه ۱۹ از سوره «نساء» مرگ بود آنهم مرگ در اطاقی بسته در اثر گرسنگی و تشنگی که در همان زمان در آیه فوق اعلام شده بود این شدت عمل موقتی است و چون از طریق سنت پیغمبر اسلام می بینیم این حکم بصورت سنگسار در اسلام دائمی شده معلوم میشود این حکم سنگسار در نزدیک نزول سوره «نور» از طریق وحی غیر قرآن بر مسلمانان مقرر گردیده زیرا حکم حداقل مجازات زن و مرد زناکار که در اول سوره «نور» آمده نیز تکمیل کننده آیه ۲۰ سوره «نساء» در مورد حکم مزبور می باشد با توجه به اینکه در آیه ۲۰ از سوره «نساء» قید شده اگر آن دو توبه کردند باید از مجازات آنان صرفنظر کرد و این میرساند مقصود دو نفری است که بار اول این کار را کرده اند و ممکن است روی وسوسه شیطانی فریب یکدیگر را خورده اند و چون آیه ۲۰ شامل لواط میان دو مرد هم میشود یک قاضی و فقیه عادل متوجه میشود از مجموع این تذکرات قرآن هر نوع فاحشگی اعم از زنا یا لوط را میتوان اندازه مجازاتش را روی ضررهای اجتماعی و اخلاقی ممکنه بدست آورد و عمل کرد یا کمتر از صد تازیانه یا بیشتر (به فقه استدلالی اسلام که بنام تربیتهای عالی اسلامی چاپ و منتشر شده است توجه فرمائید).

یک تذکر مهم: اینکه بعضی مورخان و مفسران و فقهاء روی روایاتی گفته اند برای حکم سنگسار مرد و زن همسرداری که زنا میکند آیه ای به این عبارت «الشیخ و الشیخه اذا زنيا فارجموهما» البته از جانب الله بر پیغمبرش نازل شده صحیح نیست و این میرساند گویندگان و پذیرندگان این سخن چه اندازه غرضران یا نادان بوده اند که متوجه نشده اند. اولاً: جمله بالا هیچ تشابه و تناسبی با کلمات و آیات قرآنی ندارد.

ثانیاً: معنای جمله بالا رساننده معنای جمله مورد نظر نیست چه که هر زناکار زن و شوهرداری شیخ و شیخه نیستند و اصولاً شیخ و شیخه که پیر هستند زنا نمی کنند مگر به ندرت و این ندرت هم همیشه همسر دار نیستند.

جمله بسیار خنک و ساختگی برای حکم سنگسار زنای محصنه است الا اینکه حقیقت این است که نزول آیه ۱۹ از سوره «نساء» کافی است که یقین کنیم حکم رجم دستور غیر قرآنی الله با توجه دادن الله به حکم سنگسار تورات بوده به پیغمبر اسلام، بدون اینکه جزئیات کلمات این دستور مانند جزئیات آیات قرآنی در حفظ پیغمبر از پس وحی بماند و این دستور در نزدیک همان زمانی بوده که سوره «نور» نازل گردیده که حکم آیه ۲۰ سوره «نساء» را که اذیت و تنبیه نامعلومی بوده به اذیت معلومی تکمیل فرموده.

ثالثاً برای یک مسلمان راسخ در علم قرآن که دارای شامه قضائی میباشد محرز است که فقط زن شوهر دار زنا کننده از روی اختیار سزاوار مرگ است نه مرد زن دار زیرا عمل چنان زنی باعث میشود که هم شوهر او از او متنفر باشد و هم فرزندان او و هم مادر و پدر او و هم تمام مردم دیگر، و چنین زنی جز مرگ چاره ای ندارد و از مرگ او همه حتی خودش هم در یک محیط اسلامی خوشحال میشود و حال آنکه مرد زن دار اگر با زن دیگری زنا کند نه همسرش راضی به مرگ اوست با اینکه بزرگترین خیانت را به آن همسر کرده و نه فرزندان و خویشان او حاضر به مرگ او میشوند و مرگ او برای جامعه

ضررهائی هم دارد و لذا می بینیم در قرآن مجید حکمی شبیه زن شوهردار فاحشه برای مرد زناکننده زن دار نیست. در سوره «نور» غیر از مجازات زن و مرد زناکار و عدم جواز زناشویی مرد و زن مؤمن با زن و مرد زناکار و یا مشرک مجازات افترا زننده به اشخاص نیز در آیه ۴ و ۵ تعیین شده، به اینصورت که: حداکثر چنین مجازاتی، مجازات کسی است که به زن شوهردار بدون دلیل افترای زنا میزند و مجازاتش ۸۰ تازیانه است که میرساند قاضی به نسبت کمتر بودن اثر افترا مفتری را مجازات کمتری میکند غیر از مطالب فوق در سوره نور مقداری دستورات اخلاقی است بخصوص برای زنان مسلمان که چگونه عمل کنند که در خارج خانه مورد احترام بیشتر مردان باشند و مورد سوءظنی قرار نگیرند (حدود حجاب زن) و در دنباله آن مطالبی است تائید و تکمیل کننده مطالب مربوط به زناشویی مرد و زن مسلمان بخصوص جوانان، و از پس آن مطالبی آمده درباره تبلیغات دینی دین اسلام و فرق مؤمن حقیقی و کافر، و مقداری مطالب علمی برای شناخت خالق عالم در جهت تربیت علمی مؤمنان به اسلام، و وعده بحکومت رسیدن حتمی مسلمانان زمان پیغمبر اسلام که از فتح مکه شروع شده و طبق پیشگویی در سوره «قدر» تا ۱۰۰۰ ماه یعنی زمان مرگ «ولید بن عبدالملک مروان» ادامه یافت. بعد از این مطالب باز دستوراتی است اجتماعی و دینی و اخلاقی به مؤمنان تا آخر سوره که به آیه ۶۴ ختم میگردد.

داستان تهمت بزرگی که به ام المؤمنین عایشه همسر عزیز پیغمبر اسلام زده شد و اعلام پاکدامنی او از جانب الله: از آیه ۱۱ تا آیه ۲۷ از سوره «نور» بنا بر روایتی که معلوم نیست راست باشد درباره داستان فوق است به شرح زیر:

در مراجعت لشگریان اسلام از جنگ بنی المصطلق وقتی لشگریان در آخرین منزل برای استراحت پیش از رسیدن به مدینه فرود آمدند هنگام سحر که اعلام کردند همه باید سوار شوند تا به مدینه بروند ام المؤمنین عایشه که از محل قضای حاجت به محل هُودَج خود آمد دست بر سینه خود زد و دید که گردن بندش افتاده چون برمیگردد تا در محل قضای حاجت گردن بند خود را بیابد لشگر حرکت میکند و هودج ام المؤمنین عایشه را بدون آنکه بدانند عایشه در آن نیست حرکت میدهند چون عایشه لشگر و هودج خود را نمی بیند همانجا میماند تا کسی برسد و او را ببرد چیزی نمی گذرد که یکی از لشگریان اسلام که جوانی بود بنام «صفوان» میرسد او مأمور بود بعد از حرکت لشگریان محل آنان را بازدید نماید میادا کسی یا چیزی مانده باشد آنرا جمع آوری و به صاحبش برساند عایشه را میشناسد و او را سوار شتر میکند و خود شتر را بسوی لشگر میکشانند چون عایشه با صفوان به لشگر میرسند بعضی از مسلمانان یا روی نفاق و کم ایمانی و یا روی وسوسه های شیطانی که گاه مؤمنان را هم دچار میکند خیالاتی بد درباره صفوان و عایشه کردند و منافقان نیز این خیالات را دامن زدند و شایع نمودند و این در حالی بود که عایشه در حال بی خبری از این شایعات به محض رسیدن به مدینه تصادفاً بیمار و بستری گردید در حال بستری بودن میدید پیغمبر اسلام برخلاف رسم همیشگی خودش نزد عایشه نمی آید فقط از دیگران میپرسد حال او چو نیست. آنچه درباره این داستان میگوئیم طبق روایتی است از قول عایشه و گویند عایشه در این روایت گفته است که وقتی از بیماری بهبودی یافتم یک شب با سلمی مادر مسطح به قضای حاجت بیرون منزل شدم مادر مسطح سه بار پایش بلغزید و بر زمین خورد و هر سه بار پسرش مسطح را دشنام داد با تعجب پرسیدم چرا پسر خود را که مردیست خوب و از مهاجران اولیه است و در جنگ بدر شرکت کرده دشنام میدهی مادر مسطح گفت برای اینکه او درباره تو خیال بدی را میگوید با اصرار داستان را پرسیدم او شایعای را که درباره من منتشر شده بود و معلوم شد پیغمبر نیز از آن ناراحت گردیده برای من بازگفت من از شنیدن آن چنان ناراحت شدم که میخواستم خود را در چاهی افکنم چون

روز دیگر پیغمبر برای پرسش حال من به خانه آمد من اجازه گرفتم که به خانه پدرم بروم و چند روزی در خانه پدرم باشم در خانه پدرم بیست و پنج روز با ناراحتی شدید بودم و پی در پی از شایعه مزبور اظهار ناراحتی به مادر و اطرافیان خود میکردم که چرا باید مردم اینگونه خیالات باطل درباره من روا دارند و اطرافیان مرا دلداری میدادند که اگر تو بیگناه باشی خالق عالم از هر طریقی که شده بی گناهی تو را معلوم خواهد کرد در این مدت من چنان اندوهناک و گاه گریان میشدم که گاه از هوش میرفتم و پیغمبر و پدرم و اطرافیان و همه اصحاب پیغمبر ناراحت بودند که چه کنند همه به اخلاق خوب من و پاکدامنی من گواهی میدادند ولی شایعه مزبور همه را ناراحت کرده بود و منافقان پی در پی موضوع را بزرگتر جلوه میدادند و پیغمبر و اصحاب جز وحی الله امیدی برای برطرف شدن این موضوع نداشتند تا اینکه سوره «نور» از جانب الله بر پیغمبرش وحی شد و در آیات ۱۱ تا ۲۷ این سوره هم بیگناهی عایشه اعلام شد و هم تربیتی صحیح و قانونی عالی برای مؤمنان گفته شد تا در محیط مؤمنان دیگر چنین چیزی پیش نیاد و کسی نتواند به کسی افترا بزند و شایعه پراکنی دروغ انجام دهد و خلاصه مطالب آن این است که مؤمنان هرگاه افترائی درباره کسی شنیدند نباید آنرا باور کنند اگرچه گروه بسیار آنرا تأیید نمایند مگر آنکه این افترا را چهار شخص کاملاً خوش سابقه شهادت دهند که شخصاً چگونه دیده‌اند، تا معلوم شود راست میگویند و این چهار شاهد نیز شهادت خود را نزد قاضی بگویند نه نزد مردم و هرگاه چنین شرطی نباشد هر کس افترائی به کسی زند سزاوار مجازات است که حد اکثر مجازات هشتاد تازیانه است روی این قانون پیغمبر اسلام دستور فرمود چهار نفر را که معلوم شد در شایعه پراکنی فوق این چهار نفر بیشتر دست داشتند هر یک هشتاد تازیانه زدند اول «عبدالله بن ابی سلول» منافق دوم «حسان بن ثابت شاعر» سوم «مسطح» چهارم «جهینه» خواهر زینب بنت جحش و علت اینکه برای تبرئه عایشه نزدیک به یک ماه طول کشید تا سوره «نور» نازل گردید برای آن بود که عملاً ملت مسلمان خطرات اجتماعی افترا و شایعه پراکنیهای خطرناک را ببینند و برای آینده متنبه شوند و بی دلیل اشخاص را بدنام نمایند و حتی کاملاً پیداست مخصوصاً الله میخواست کاری شود که این تهمت درباره همسر عزیز پیامبر اسلام اتفاق افتد تا مؤمنان بهتر برای آینده خود عبرت گیرند ولی افسوس که امروزه بلکه بیش از هزار سال پیش به اینطرف روایات دروغ بسیاری درباره بدی اصحاب پیغمبر و پیشوایان مذهبی و سیاسی مسلمین در دهانها و کتابهای مسلمین آمده که هر یک از فرقه‌های دیگر حتی خلفای راشدین را به دشنام و تهمتهائی منسوب میکنند که تا حال از این تهمتها خونها ریخته شده و جنگها میان مسلمانان پدید آمده و جز استعمارگران و عمال بد اندیش آنان که به لباس پیشوایان مذهبی همه جا پراکنده هستند کسی سود نبرده است دلیل مشکوک بودن روایت فوق: دلیل مشکوک بودن روایت فوق این است که در کتاب موطاء مالک که فقه مذهب مالکی است در باب مربوط به تیمم آمده که ام المؤمنین عایشه گفته است یا رسول الله در بعضی مسافرتهايش بودیم تا اینکه در مراجعت به جایی در هفت مایلی مدینه رسیدیم (در بیداء یا در ذات الجیش) جایی که آب نبود و گردن بند من افتاده بود، برای اینکه گردن بند خود را پیدا کنم پیغمبر آنجا ماند و مردم هم مجبور شدند و با او ماندند مردم به پدرم ابوبکر شکایت کردند که عایشه باعث شده در جایی که آب نیست بمانیم و ابوبکر چون نزدیک مکان آمد دید پیغمبر روی پای من خوابیده و چیزی نگفت تا صبح شد و چون برای وضوی نماز آبی نبود خالق عالم آیه مربوط به تیمم را نازل فرمود (یعنی آیه ۴۶ از سوره نساء) پس وقتی شتر من حرکت کرد دیدم گردن بندم زیر شتر افتاده است.

در حاشیه مطالب بالا سیوطی نوشته است که این روایت را چند راوی دیگر هم نقل کرده‌اند و گفته‌اند این حادثه در غزوه بنی المصطلق بوده است و با توجه به اینکه تمامی روایت فوق نیز غیرقابل قبول است زیرا هم مطالب موهوم در آنست و هم میرساند آیه تیمم برای بی آبی در آن سفر نازل شده و این با خود آیه تیمم جور نمی آید، معلوم میشود این هر دو روایت کم و بیش دست خورده هستند. باید دانست آیه تیمم در سوره «نساء» آیه ۶۱ است و از قافیه‌های آیات سوره «نساء» پیداست که تمام سوره «نساء» بجز آیه آخر آن در یک زمان نازل شده آنهم در سال چهارم هجری، از آنجا که در تفسیر ابوالفتح رازی آمده که بعضی گویند آیات مربوط به افک مربوط به ام المؤمنین عایشه نیست بلکه مربوط به بعضی زنان مهاجر است به نظر می آید این قول صحیحتر باشد و این تهمت مربوط به همسر یکی از مهاجران سرشناس بوده که از طریق وحی پاکدامنی آن زن اعلام گردیده است.

سال ششم هجری و نزول دو سوره «ممتحنه» و «فتح» (سوره ۱۰۹ و ۱۱۰): از متن مطالب سوره «ممتحنه» با توجه به آنچه در تفسیرها درباره مطالب آن آمده پیداست که قبل از نزول سوره «فتح» که بعد از صلح حدیبیه بر پیغمبر اسلام در ذی حجه سال ششم نازل شده عدای از زنان مشرکان مکه، به اسلام سخت علاقمند شده‌اند و از شوهران و خویشان خود فرار کرده‌اند و به مدینه هجرت نموده و نزد پیغمبر اسلام و مسلمین آمده‌اند و عدای از زنان مسلمانان نیز بواسطه اینکه اسلام را نپذیرفتند شوهران ایشان روی تمایل آنان این زنان را بسوی خویشان مشرکشان فرستادند، پیغمبر اسلام پس از اینکه زنان فراری مشرکان را امتحان کرد و معلوم شد لیاقت مسلمانی را واقعاً دارند با ایشان بیعت کرد و بشرطی مسلمانی ایشان را می پذیرد که اعلام کنند چیزی را شریک صاحب اختیاری در امور دینی قرار ندهند و دزدی و زنا نکنند و فرزندان خود را نکشند و به همجنسان خود تهمت و افترا نزنند و از دستورات شایسته پیغمبر اسلام سرپیچی نکنند و رفتار ایشان نیز مطابق تعهد ایشان باشد در آنصورت ایشان را خواهد بخشید و بعد از اینکار آن زمان مسلمان معرفی میشوند و مسلمین از آنان نگهداری خواهند کرد و با ایشان زناشوئی خواهند نمود و اگر شوهر مشرکان مهری برای ایشان داده باشد آن مهر را از مسلمانان خواهند گرفت و اگر زنانی را بعثت عدم ایمان به اسلام بسوی مشرکان فرستادند از مشرکان تقاضای مهر خواهند کرد و اگر ندادند از مهری که مسلمانان باید بدهند کم خواهند کرد و ضمناً در اول سوره «ممتحنه» معلوم شده که بعضی مسلمانان مهاجر در مدینه روی خویشاوندی و یا دوستیهای سابق با دشمنان مشرک مسلمین در مکه با ایشان روابطی دوستانه داشتند که از جانب الله نهی شده‌اند. از مطالب سوره «ممتحنه» پیداست و مورخان هم گفته‌اند بعد از جنگ احزاب کار مسلمانان پی در پی رو به پیشرفت بوده بطوریکه یا بدون جنگ بعضی از سران قبایل نزد پیغمبر اسلام آمدند و مسلمان شده و یا برای سرکوبی قبیله‌های بزرگ و کوچک مخالف اطراف مدینه گروههایی از لشکریان اسلام بسوی آن قبیله‌ها رفته‌اند یا با جنگ و یا با صلح ایشان را تحت نفوذ اسلام در آورند و در این باره غزوه «دومة الجندل» و غزوه «ذات الرفاع» و غزوه «بنی لحيان» و غزوه «ذی قرده» و سریه‌هایی را که بسرکردگی افرادی چون ابوعبیده جراح (دوبار) و عمر ابن خطاب و بلال بن حارث و بشیر بن سدید و محمد بن مسلمه (دو بار) و عکاشه بن محسن و زید بن حارثه (سه بار) و عبدالرحمن بن عوف و علی بن ابیطالب اتفاق افتاد اسم بردماند. باید دانست هر جنگی را که پیغمبر اسلام تصمیم به سرکوبی بسیاری میگرفت چه خود در آن شرکت داشت و یا نداشت به آن غزوه میگفتند و هر جنگی که به دستور پیغمبر اسلام و بسرکردگی یکی از بزرگان مسلمان برای سرکوبی گروه کوچکی فرستاد آنها سریه می نامیدند. بعضی از

سریه‌ها یا غزوه‌ها که در تاریخها ذکر شده ممکن است روی نقل قول‌هایی باشد که حقیقت نداشته باشد از اینرو ما بیشتر روی جنگ‌هایی تکیه کردیم که در قرآن مجید به آن اشاره شده و وقوع آن حتمی است.

واقعه مهم حدیبیه: واقعه حدیبیه که معروف به صلح حدیبیه است برای مسلمانان فتح بزرگی شمرده شده که بدون کوچکترین عمل جنگی اتفاق افتاد و این حادثه‌ای بود که بر همه دشمنان اسلام روشن ساخت دیگر اسلام نابود شدنی نیست و مسلمانان رسماً حاکم بر شهر مدینه و اطراف آن شده‌اند و حکومت ایشان را کافران مکه نیز به رسمیت شناختند از اینرو خالق عالم در قرآن در سوره «فتح» این حادثه را فتح و پیروزی آشکاری معرفی فرموده و به پیغمبرش گفته است ما پیروزی آشکاری را برای تو بوجود آوردیم تا یقین کنی در مکه چه اشتباه بزرگی میکردی که چون پیروزی وعده داده شده الله را نمی دیدی تصور میکردی شاید الله وعده پیروزی را که پی در پی از قدیم میداد عملی نمی سازد، حال که چنین پیروزی مهمی را دیدی لطف الله بر تو این است که هم آن تصورات غلط تو را که گناه گذشته‌ات بود میبخشد و هم گناهانی که از این پس بواسطه حکومت داری خواهی نخواهی مرتکب خواهی شد خواهی بخشید. (چون نتیجه این گناهانی که روی سیاست بوده و ممکن است ضررش به افرادی بخورد سودهای اجتماعی مهمی را در بر خواهد داشت).

شرح این واقعه مهم با توجه کامل به آیات سوره «فتح» و استفاده از تواریخ مربوطه:

برطبق آیه ۲۷ از سوره «فتح» در ماه شوال سال ششم هجری پیغمبر اسلام خوابی دید که از آن خواب در ذهنش آمد ممکن است الله خواسته باشد مسلمانان بصورت اجتماع بدون آنکه کسی مزاحم ایشان شود و یا از کسی بترسند داخل مسجد الحرام شوند و به مانند کسانی که به حج میروند سرهاشان بعضی تراشیده است و برخی موی سر کوتاه کرده‌اند پیغمبر اسلام بعد از دیدن چنین خوابی تصور کرد باید مردم خود را هرچه بیشتر جمع کند و بسوی مکه حرکت دهد شاید موفق شود بدون مخالفت مردم مکه برطبق رسم قدیمی حج که در قرآن نیز برای مسلمانان تأیید و واجب شده بوده در ایام حج به اعمال حج مبادرت نماید و تصور کرد، اگر مردم خود را مسلح نماید از کثرت و قدرت، خود مردم مکه میترسند و حاضر میشوند بدون آنکه مزاحمتی برای مسلمانان فراهم شود حج کنند و از پس آن برمیگردند ولی پیغمبر اسلام و مسلمین نمی دانستند این خواب وسیله میشود که در آن سال صلح حدیبیه پیش آید و سال دیگر مسلمین حج عمره خواهند کرد و یکسال پس از آن فتح مکه پیش می آید و دو سال بعد از فتح مکه آن حجی که در خواب دیده شد بنام «حَجَّةُ الْوَداع» عیناً واقع میگردد.

باری پیغمبر اسلام پس از دیدن این خواب دستور داد مؤمنان حقیقی و تمام کسانی که در مدینه و اطراف آن بودند که میتوانند بسوی مکه روند خود را آماده حرکت بسوی مکه نمایند و برای اینکه به مردم مکه ثابت نمایند سرجنگ ندارند و تنها برای دفاع آماده هستند دستور فرمود هرکس فقط شمشیری همراه داشته باشد و آن نیز در غلاف باشد و بر اساس رسم حج هرچه از گوسفند و شتر میخواهند برای قربانی همراه ببرند. و بعضی از آنها را با گردن بند و زنگوله‌هایی (آیه ۳ و ۱۰۲ از سوره «مائده») آرایش دهند.

در مقابل دستور پیغمبر اسلام گروهی از کسانی که با پیغمبر بیعت کرده بودند که مسلمان باشند و دستورات او را اجرا نمایند روی ترس از خطری که از طرف مردم مکه برای اجرا کنندگان دستور پیغمبر اسلام حس میکردند بیعت خود را شکستند و با بهانه‌هایی که آوردند از رفتن همراه مسلمانان سر باز زدند و مورخان و مفسران از قول ابن عباس و مجاهد میگویند که این گروه مخالفت کننده از اعراب قبیله غفار و آسلم و اشجع و مزینه و جهنمیه و دوثل بودند و ممکن است عده‌ای از مردم مدینه که از قبایل شش گانه فوق هم نباشند جزو مخالفت کنندگان بوده باشند در اول ذی‌قعدة سال ششم

پیغمبر اسلام «عبدالله بن مکتوم» را که مؤمنی دانا و نیز از دو چشم کور بود به فرمانداری مدینه ، بجای خود منسوب کرد و با در حدود ۱۳۰۰ تا ۱۵۰۰ نفر مرد بسوی مکه حرکت فرمود، شتران مخصوص قربانی را جلوی لشکر حرکت داد و «عباد بن بشر» با بیست سوار جلودار لشکر قرار داد تا مواظب پیش آمدها باشند. مسلمانان بعضی زودتر همراه پیغمبر اسلام در مکانی بنام «ذی الحلیفه» که نزدیک مدینه بود بعد از اینکه نماز ظهر را در آنجا و در مسجد شجره خواندند احرام برای حج بستند، جماعتی دیگر از مسلمانان پس از حرکت از مسجد شجره در مکانی دیگر که میان مکه و مدینه است و جُحفه نامیده میشود لباس احرام بر تن کردند و با لباس احرام لبیک گویان بسوی مکه حرکت کردند. چون خبر حرکت ایشان به قریش رسید آنان تصمیم گرفتند لشگری را برای مقابله با مسلمانان بفرستند و حتی المقدور نگذارند مسلمانان به مقصود خود برسند. وقتی پیغمبر اسلام به ذی الحلیفه رسید و از آنجا «بشر بن سفیان خزاعی» را که یکی از اصحاب بود بسوی مکه فرستاد تا ببیند مردم مکه در مقابل حرکت مسلمانان چه کرده و چه‌ها خواهند کرد او پس از تحقیق نزد پیغمبر اسلام بازگشت در مکانی بعد از جحفه نزدیک مکان عفان و اطلاع داد که مردم مکه تصمیم دارند با تهیه لشگری از ورود لشکر اسلام به مکه مانع شوند پیغمبر اسلام با مسلمانان به مکانی بنام حدیبیه رسیدند که چاه آبی بود و برای ماندن لشکریان اسلام مناسب بود در حدیبیه چند نفر از مردم مکه آمدند تا بطور صحیح از قصد پیغمبر اسلام و مسلمانان آگاه شوند و رئیس این چند نفر «بدید بن ورقاء خزاعی» بود که در مکه از طرفداران پیغمبر اسلام شناخته میشد. پیغمبر اسلام به آنان گفت که به مردم قریش بگویند روی آنچه در خواب دیده تصمیم قطعی دارد که با مسلمانان برای حج یا عمره به مکه آید و آنان باید بدانند اگر مخالفت کنند از مسلمانان شکست خواهند خورد و بهتر آن است که موافقت نمایند طبق قراردادی مسلمانان بدون آنکه دخالتی در اوضاع مردم مکه داشته باشند به مکه برای انجام حج یا عمره بیایند و تعداد زیادی شتر را هم که همراه آوردند بصورت قربانی بکشند و گوشت‌های آنها را به مردم فقیر مکه بدهند (عمره یعنی زیارت کم تشریفات خانه کعبه در تمام سال، و حج یعنی زیارت خانه کعبه با تشریفات خاص که باید حتماً آن تشریفات در نهم و دهم ذیحجه باشد) بدیل بن ورقاء خزاعی به پیغمبر اسلام خبر داده بود که قریش تصمیم گرفته‌اند جلو ورود مسلمانان را بگیرند و اگر ممکن شود حتی به مدینه بتازند چون تصمیم قطعی پیغمبر اسلام برای بدیل و همراهانش معلوم شد بسوی مردم مکه بازگشت و جریان را بگفت، بعد از بدیل قریش سه بار دیگر هر بار کسی را که طرفدار قریش بودند فرستادند تا شاید با نصیحت و یا تهدید، پیغمبر اسلام را از تصمیمی که گرفته منصرف گردانند آن سه نفر همان سخن اول پیغمبر اسلام را که بدیل گفت برای قریش در جواب آوردند و ضمناً شرح دادند که چگونه مسلمانان سخت مطیع پیغمبرند و تعدادشان زیاد است و کاملاً پیداست که مسلمین در آمدن به مکه خطری برای مردم مکه نخواهند داشت جز سودی که مردم مکه از قربانیهای ایشان خواهند برد. بزرگان مکه برای اینکه کاملاً به وضع مسلمانان آگاه شوند و قدرت و عدد ایشان را بشناسند پنجاه سوار را بسوی حدیبیه روانه کردند و مسلمانان تمام آنان را دستگیر نمودند ولی پیغمبر اسلام پس از اینکه ایشان را از تصمیم خود آگاه فرمود با رفتاری خوش تمام آنان را آزاد نمود و بسوی مکه فرستاد و ضمناً یکی از مسلمانان مهاجر را که در مکه خویشانی داشت نزد قریش فرستاد تا شاید رضایت قریش را بدست آورد مردم قریش او را گرفتند و میخواستند او را بکشند که خویشانش او را نجات دادند و بسوی مدینه فرستادند. پیغمبر اسلام بعد از او «عثمان بن عفان» را که در مکه طرفداران قبیله‌ای بیشتری داشت بسوی بزرگان قریش فرستاد چون اندکی بازگشت عثمان به تأخیر افتاد پیغمبر اسلام ده نفر دیگر از مهاجران را فرستاد تا علت تأخیر عثمان را بفهمند و با عثمان باز آیند و چون از جانب پیغمبر اسلام و سران مسلمانان حس میشد شاید قریش لشگری به جنگ با مسلمانان بفرستند.

پیغمبر اسلام بر طبق تذکری که در آیه ۱۸ از سوره «فتح» هست در زیر درخت پر سایه‌ای که در بیابان حدیبیه بود از مؤمنینی که آنجا بودند پیمان گرفت که با کمال فداکاری در صورت لزوم با مشرکان بجنگند و به ایشان اطمینان داد که حتماً به مشرکان پیروز میشوند و به مقصود خود که حج عمره است میرسند چون بعداً سوره «فتح» در این باره نازل شد و در آیه ۱۹ از سوره «فتح» خالق عالم اعلام فرمود الله از این نفرات راضی است و در آیات آخر این سوره فرمود این نفرات دارای صفات عالی تربیتی اسلامی هستند و چگونه همیشه کوشش دارند تا رضایت الله را فراهم کنند این پیمان و تعهد بنام بیعت الرضوان معروف گردید که رؤسای درجه اول ایشان که از همه مؤمن تر و فداکارتر بودند ده نفر از مهاجران بودند و این ده نفر را عشره مبشره تحت شجره گویند یعنی ده نفری که در زیر آن درخت بشارت عالیت‌ترین درجه فضیلت و رضای الله به آنان داده شده، گویند چون در این زمان عثمان در مکه بود پیغمبر دست چپ خود را بر دست راست خود قرار داد و دست چپ خود را دست عثمان معرفی فرمود تا معلوم شود عثمان نیز جزو این بیعت کنندگان است و این بیعت شامل ده نفر دیگری هم که با عثمان بودند شد و این می‌رساند که هیچیک از این نفرات بیعت کننده هزار و سیصد نفری، تا آخر عمر از روی اراده، عملی، برخلاف رضای الله انجام ندادند و هر کس عمل ناروایی به آنان نسبت دهد نسبتی خلاف واقع می‌باشد و آن ده نفر به ترتیب عبارت بودند از: ابوبکر - عمر - ابوعبیده جراح - سالم غلام حذیفه - عبدالرحمن بن عوف - عثمان - علی - سعد وقاص - طلحه - زبیر - که هر کس از مسلمانان بدگوی یکی از ایشان باشد باید در آیه ۱۰ از سوره «حشر» دقت نماید تا بداند چه اشتباه بزرگی کرده است که تحت تاثیر روایات دروغی قرار گرفته است که دشمنان اسلام ساختن آن را فرقه فرقه کنند و به جان یکدیگر اندازند.

وقتی خبر چنین بیعتی بگوش مردم مکه رسید سخت بترسیدند چون از بعد جنگ احزاب متوجه شده بودند مسلمانان تحت توجه الله هستند و عاقبت بر دشمنان پیروز میشوند و در پیروزی ایشان همیشه معجزه الله دخالت دارد. چون مشرکان مکه برای اینکه از وضع مسلمانان آگاه شوند پی در پی شبها نفراتی را می‌فرستادند تا اطراف مسلمانان به کنجکاوی بپردازند باز هم پنجاه نفر فرستادند و این پنجاه نفر نیز بوسیله مسلمانان دستگیر شدند تا معلوم شود عثمان و ده نفر دیگر در نزد مردم مکه در چه حالی هستند نگهداری این پنجاه نفر باعث شد تا مردم مکه سهیل بن عمرو و چند نفر دیگر از سرشناسان خود را مأمور کردند تا با پیغمبر اسلام صلحنامه‌ای برقرار کنند که مسلمانان امسال از حدیبیه بسوی مدینه برگردند و سال دیگر، مردم مکه خود را آماده نمایند تا پذیرای مسلمین برای یک زیارت عمره بجای امسال باشند و در این زمان عثمان و ده نفری که بعد از وی به مکه رفته بودند به مدینه بازگشتند عین متن این صلحنامه چنین است:

به اسم تو ای الله (پیغمبر میخواست نوشته شود بسم الله الرحمن الرحیم مردم قریش قبول نکردند و بصورت فوق بوسیله هر دو طرف قبول شد) این نامه چیز است که میان محمد بن عبدالله و سهیل بن عمرو بصورت صلحنامه در آمد (نمایندگان قریش قبول نکردند که بعد از نام محمد لفظ رسول الله نوشته شود و لفظ محمد بن عبدالله از طرف هر دو پذیرفته شد زیرا مردم مکه محمد را رسول الله نمی‌دانستند) و هر دو پذیرفتند که مدت ده سال دو گروه مسلمانان مدینه و غیر مسلمانان مکه و وابستگان ایشان با یکدیگر جنگ نکنند و در این ده سال هیچ اذیتی به هم نرسانند و در امان یکدیگر باشند و هرگاه مسلمانان برای حج و یا عمره و یا کسب و کار به مکه رفتند خون و مال ایشان در امان باشد و اگر از قریش کسی به مدینه رفت تا کسی از آنجا به مصر و یا شام برود برای کسب و کار، خون و مالش در امان باشد و هرگاه کسی از قریش بسوی محمد فرار کرد محمد او را بسوی آنان برگرداند ولی اگر از کسانی که با محمد است کسی بسوی قریش فرار کرد آنان او را برنگردانند و هر کس دوست داشته باشد داخل پیمان با محمد شود وقتی داخل شد این پیمان شامل او

نیز میشود و هرکس در پیمان قریش در آمد نیز مانند قریش در این پیمان سهیم است و محمد و اصحابش امسال نباید به مکه آیند بلکه باید برگردند بسوی مدینه و سال دیگر موقعی که برای عمره به مکه می آیند ما مردم مکه خود را از آنان کنار می کشیم تا آنان کار عمره را انجام دهند و فقط سه شبانه روز حق ماندن در مکه را دارند و فقط باید سلاح معمولی هر مسافری را به همراه داشته باشند و شمشیرشان در غلاف باشد و بیرون نکشند. این صلحنامه را از طرف مسلمانان و پیغمبر اسلام، «ابوبکر» و «عمر» و «عبدالرحمن بن عوف» و «محمد بن مسلمه» و «سعد وقاص» و «عثمان» و «ابوعبیده جراح» امضاء کردند «علی بن ابیطالب» نیز به عنوان نویسنده این صلحنامه را امضاء کرد و از طرف مردم مکه «عبدالله بن سهیل بن عمرو» و «حویطب بن عبدالعزی» و «مکرز بن حفصی» و «سهیل بن عمرو» و «محمد بن مسلمه» امضاء کردند و پنجاه نفر مردم مکه که اسیر مسلمانان بودند آزاد شدند و با نمایندگان قریش به مکه رفتند.

عده‌ای از مسلمانان از این پیش آمد ناراضی شدند: از آنجا که مسلمانان تصور میکردند بر طبق خوابی که پیغمبر اسلام دیده و خودش مسلمانان را برای حج عمره حرکت داده نباید صلح کنند و بسوی مدینه بازگردند تصور میکردند که حتماً اگر زیر بار صلح نمی رفتند پیروز میشدند و با سربلندی از حج عمره برمیگشتند گروهی غیر دوراندیش از این صلح نامه عدم رضایت کردند و لذا در سورة «فتح» که بعد از صلحنامه نازل شد در آیه ۲۷ آمده که خوابی که دیده شد معلوم نمی کرد که امسال به حج عمره موفق میشوید برداشت شخصی پیغمبر اسلام و خواست مصلحت آمیز الله بود که این خواب را بصورتی که اتفاق افتاد جلوه داد و مسلمانان ناراضی روی عدم دوراندیشی است که ناراضی شده‌اند و الله با پدید آوردن آن خواب برای پیغمبرش چیزی میدانست و میخواست که شما نمی دانستید و بعلاوه درست است که بظاهر مردم مکه روی تعصب جاهل آمیز خود در صلحنامه گنجانند که باید مسلمانان امسال را برگردند و سال دیگر بیایند و یا در صلحنامه ذکر کردند که مردان مسلمان فراری از مکه به مدینه را که وابسته به کافراند مسلمانان مدینه باید به مکه برگردانند لیکن اینها برای مسلمانان وسیله‌ایست که بعداً به پیروزیهای مهمتری میرسند و اگر مسلمانان پافشاری به نفع خود میکردند جنگ میشد و بسیاری از مردم مکه که قابلیت مسلمان شدن در آینده را داشتند در این جنگ کشته میشدند و بر ضرر مسلمانان تمام میشد (آیه ۲۲ و ۲۵ و ۲۶ سورة «فتح») پس باید نتیجه گرفت که این خواست مصلحت آمیز الله بود که بوسیله صلحنامه حدیبیه مانع آن شد طرفین یکدیگر را بکشند و در عین حال این صلحنامه مقدمه مهمی برای پیروزیهای آینده باشد.

گویند پیغمبر اسلام و مسلمانان بیست روز در حدیبیه برای کارهایی که گفته شد ماندند و سپس بسوی مدینه بازگشتند و در بازگشت در یکی از منازل بین راه بود که سورة «فتح» بر پیغمبر اسلام نازل شد.

پیشگوئی برای حوادث آینده: در سورة «فتح» چندین پیشگوئی است یکی در اول آن که خالق عالم فرموده «ما بوسیله صلح حدیبیه که خود پیروزی ای بود راه را برای تو باز کردیم تا در آینده به پیروزی آشکاری (فتح مکه) برسی» دوم در آیه ۱۵ آمده «به همین زودی شما مسلمانان شرکت کننده در حدیبیه که زیر درخت بیعت کردید بسوی مکانی میروید که موفق میشوید و غنیمتهای چشمگیری بدست می آورید. (مقصود جنگ خیبر است) و برای آن موفقیت نباید آنانکه برای مسافرت حدیبیه نیامده‌اند همراه شما بیایند.» سوم در آیه ۱۶ ذکر شده «بعد از آن حرکت جنگی غنیمت دار بزودی آنانکه در سفر حدیبیه شرکت نکردند دعوت میشوند که بسوی قومی بروند بسیار صاحب قدرت که یا با ایشان جنگ میکنند یا آنان تسلیم میشوند اگر در آن حرکت جنگی شرکت کنند گناه مخالفشان بخشیده میشود و اگر شرکت نکنند مورد غضب الله قرار خواهند گرفت» و این حرکت جنگی دو سال بعد اتفاق افتاد یعنی حرکت مسلمانان برای فتح مکه که

مردم مکه از ترس لشکر اسلام تسلیم شدند و همچنین در جنگ تبوک که دورویان از ترس خطر، دورونی خود را فاش کردند و در جنگ شرکت نکردند.

جنگ خیبر: در اواخر ماه ذی حجه سال ششم هجری یا بقول بعضی محرم سال هفتم هجری پس از ۲۱ روز که از بازگشت مسلمین به مدینه از سفر حدیبیه گذشت طبق مطالبی که بصورت پیشگویی در سوره «فتح» از جانب الله نازل شده بود پیغمبر اسلام از جانب الله دستور یافت که مسلمانانی را که در سفر حدیبیه برای جنگ با مردم مکه در زیر آن درخت معروف بیعت فداکاری کرده بودند بسوی قلعه‌های خیبر ببرد و یهودیان خیبر را که بارها بر علیه مسلمانان اقداماتی به نفع دشمنان اسلام کرده بودند سرکوب کند بر طبق آیه ۱۵ از سوره «فتح» گروه‌ها و نفراتی که در سفر مسلمانان بسوی حدیبیه کم ایمانی نشان داده بودند و با بهانه‌هایی با مسلمانان مزبور همراهی نکردند چون معلوم بود که پیروزیهای حتمی در جنگ خیبر با مسلمانان است التماس کردند که همراه با مسلمانان باشند لیکن پیغمبر اسلام اجازه نداد و مؤمنان حقیقی برای سرکوبی یهودیان خیبر حرکت کردند. باید دانست که خیبر عبارت بود از مکان نسبتاً وسیعی در شمال مدینه که از چندین قلعه بهم چسبیده تشکیل شده بود، و در بیرون قلعه‌ها زمینهای زراعتی و آب و نخلستانها داشت. خیبریان یهودیانی بودند محافظه کار ولی گاه به گاه بر علیه مسلمانان با کافران مکه همراه میشدند و یا دشمنان اسلام را پناه میدادند و چون از مدینه نسبتاً دور بودند پیغمبر اسلام صلاح نمی دانست مانند سایر یهودیان مخالف چون بنی قریظه و بنی النضیر بر ایشان سخت گیرد با اینکه همیشه هم پیمان قبیله‌هایی از مشرکان از قبیل قبیله «غطفان» بودند که مکانشان در دو فرسنگی خیبریان بود همیشه مایل بودند با مشرکان مکه بر علیه پیغمبر اسلام هم داستان شوند، چنانکه در جنگ احزاب چنین کردند چون مسلمانان از سفر حدیبیه بازگشتند لازم بود که این خار را هم از سر راه پیروزیهای آینده خود بردارند و از شر ایشان خلاص شوند و لذا لشکریان مسلمان بدستور الله برای سرکوبی ایشان بسوی خیبر روانه شدند و برای اینکه شنیده بودند که میان بزرگان خیبر و مردم غطفان گفتگوست که با کمک یکدیگر در مقابل حمله مسلمین ایستادگی نمایند پیغمبر اسلام لشکریان اسلام را به مکانی رسانید که میان خیبریان و مردم غطفان باشد تا مردم غطفان نتوانند به خیبریان کمک نمایند قلعه‌های خیبر بنامهای ناعم - قمرص و کتیه و شق و نطاه و وطیح و سلازم و اسمهای دیگر بودند، لشکر اسلام ابتدا بدستور پیغمبر اسلام میخواست در جایی که مقابل قلعه نطاه است بماند و آنان را برای تسلیم در فشار و محاصره و جنگ قرار دهد لیکن یکی از اصحاب بنام «حباب بن منذر» که بوضع آنجا آشنائی داشت در مشورت نظر داد که آنجا خطرهایی برای لشکر اسلام دارد و مناسب نیست و بهتر است بروند جای مناسب دیگری لشکرگاه بزنند و با مشورت «محمد بن مسلمه» یکی دیگر از اصحاب به زمین رجیع که جایی مناسب بود و دورتر رفتند بطوری که از تیر رس مردم خیبر که در قلعه‌های نطاه بودند در امان بودند لشکریان اسلام هر روز برای جنگ با مردم خیبر نزدیک قلعه نطاه می آمدند و شبها به محل لشکرگاه خود میرفتند و مواظب هر نوع شیخون و حملهای از جانب مردم خیبر بودند، مدت نزدیک به ۱۵ روز جنگ با خیبریان بطول کشید و در این مدت مردان جنگی از درون قلعه‌های خود بیرون می آمدند و با جنگجویان مسلمان می جنگیدند و در این جنگها از مسلمانان ۱۵ نفر کشته شدند و از خیبریان ۹۳ نفر، و «مرحب خیبری» که معروف است بدست علی بن ابیطالب کشته شد، و روایت دیگری میگوید مرحب بدست محمد بن مسلمه کشته شد نه بدست علی. به هر حال قلعه‌های خیبر پس از کشته شدن جنگجویان ایشان و اقدامات مناسبی که مسلمانان انجام دادند و پس از پیش آمدهای مناسبی که به نفع مسلمانان از جانب الله انجام گرفت یکی از پس دیگری بدست مسلمانان افتاد با غنائم جنگی فراوان که پس از برداشت یک پنجم آن برای مصارف حکومتی مربوطهای که در مورد خمس غنائم جنگی در سوره

«انفال» مقرر شده بقیه را پیغمبر اسلام میان تمام جنگجویان قسمت فرمود. مسلمانان بعد از پیروزی بر یهودیان خیبر هر کس را که مسلمان میشد در مالش آزاد گذاشتند و اکثریت مردم آنرا که نخواستند مسلمان شوند و خواستند در مذهب خود بمانند مانند مزدوران مسلمانان مقرر کردند خراج گزار مسلمانان باشند به اینطور که نصف سود کارهای زراعتی خود را پس از وضع مخارج به بیت المال مسلمین بدهند در این واقعه «صفیه» دختر «حی بن اخطب» که همسر «کتانه بن ابی الحقیق» یکی از جنگجویان خیبر و حاکم بر قلعه قموص بود اسیر مسلمانان شد زیرا شوهر او علاوه بر اینکه رئیس خیبریان بود، محمود بن مسلمه یکی از اصحاب بزرگ پیغمبر اسلام را کشته بود و این محمود بقولی یکی از امضاء کنندگان صلحنامه حدیبیه بود و لذا محمد برادر محمود بدستور پیغمبر اسلام کتانه را کشت و صفیه جزو اسیران جنگی متعلق به پیغمبر اسلام در آمد و چون دختری فهمیده بود مسلمان شد و پیغمبر برای اینکه مردم خیبر را به مسلمان شدن تشویق نماید صفیه را که ملک یمین بود آزاد نمود و بنا به تقاضای زن، به همسری خود درآورد.

موضوع فدک : موضوع فدک که درباره آن اختلافی است بین شیعه و سنی، از این قرار است که در حرکت مسلمانان برای سرکوبی خیبریان چون مکان فدک و قلعه‌های آن در سه مایلی مدینه بود و نزدیک مکان خیبریان بود پس از اینکه مردم آن شنیدند مسلمانان خیبریان را سرکوب کردند پیش از اینکه مسلمانان قصد ایشان را کنند نمایندگانی نزد پیغمبر اسلام فرستادند که حاضرند تسلیم مسلمانان شوند و پیغمبر اسلام پذیرفت و گروهی اعلام مسلمانی میکردند و زکات میدادند و آنها که خواستند به مذهب خود بمانند بجای زکات قبول جزیه نمودند به اینطور که هر مرد به رشد رسیده یا زن به رشد رسیده از هر خانوادهای سالی یک مثقال طلا و یا به اندازه قیمت آن از جنسی که میتواند بدهد به حکومت اسلام بدهد و تحت حمایت و مراقبت مسلمانان به زندگی خود بپردازد و گویند که مقداری از باغات، اطراف آن قلعه‌های فدک بود که قلعه‌های فدک را هم به پیغمبر اسلام بخشیدند و بدیهی است که این باغات از سران آنان بود و به پیغمبر اسلام به عنوان اینکه رئیس مسلمانان بود داده شد و پیغمبر اسلام آنرا جزو بیت المال مسلمین بحساب آورد و شیعه‌ها میگویند این جزو ملک شخصی پیغمبر اسلام بود و باید بعد از وفاتش به دخترش فاطمه برسد و حال آنکه بفرض بسیار بعید که این باغات جزو ملک شخصی پیغمبر اسلام باشد چون پیغمبر اسلام همسرانی داشته که باید تا آخر عمر جزو همسران پیغمبر و ام المؤمنین باشند تمام دارائیهای پیغمبر باید برای مخارج زنانش تحت اختیار آنان باشد و دخترش که شوهر دارد و احتیاج ندارد نباید سهمی ببرد و حتی کمبود مخارج زنان پیغمبر باید از بیت المال مسلمین تأمین شود و بنابراین چه بهتر که این باغات هم تحت اختیار بیت المال باشد.

فتح قریه‌هایی دیگر از یهودیان که در میان مدینه و شام بود :

پس از پیروزی مسلمین در خیبر و فدک، مسلمانان بسوی قریه‌های دورتری از مدینه مانند «وادی القری» و «تیمار» حرکت کردند تا آنها را هم تحت اختیار خویش گیرند یهودیان وادی القری حاضر به تسلیم نشدند و دو روز با مسلمانان جنگیدند و پس از دادن بیش از ده کشته فرار کردند و مجبور به اطاعت از مسلمانان شدند و مسلمین غنائمی از ایشان بدست آورده و آنان را به عنوان خراج دهنده به مسلمانان تحت حمایت خود گرفتند و مردم تیمار بدون جنگ

اطاعت مسلمین را کردند و مانند مردم فدک جزیه دهنده به مسلمانان شدند و پس از این قضایا پیغمبر اسلام و مسلمانان با پیروزی و غنائم جنگی بسیار بسوی مدینه بازگشتند.

نامه‌های پیغمبر اسلام به پادشاهان و رؤسای حکومتها: در اوائل سال هفتم هجری پس از اینکه پیغمبر اسلام بواسطه صلح حدیبیه و مراجعت از پیروزیهای خیبر، حکومتش در مدینه و اطراف آن رسمیت یافت و به عنوان یک حکومت مذهبی قدرتمند شناخته شد، نامه‌هایی برای پادشاهان و حکومتهای اطراف فرستاد و ایشان را به راه اسلام دعوت فرمود. اول پادشاهی که نامه پیغمبر اسلام به او رسید پادشاه حبشه بود که از زمانی که در مکه مسلمانانی به حبشه هجرت کرده بودند پیغمبر اسلام و دین اسلام را می شناخت و روی موافق با چنین نهضتی نشان داده بود عین نامه پیغمبر اسلام به نجاشی پادشاه حبشه که از روی آن عکسبرداری شده و میگویند در موزه لندن هست این است:

بسم الله الرحمن الرحيم

مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى النَّجَاشِيِّ عَظِيمِ الْحَبَشَةِ سَلَامٌ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى، أَمَا بَعْدُ فَإِنِّي أَحْمَدُ إِلَيْكَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهِيمُ وَأَشْهَدُ أَنَّ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ رُوحُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ الْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ الْبَتُولِ الطَّيِّبَةِ الْحَصِينَةِ فَحَمَلَتْ بِعِيسَى مِنْ رُوحِهِ وَنَفَخَهُ كَمَا خَلَقَ آدَمَ بِيَدِهِ وَإِنِّي أَدْعُوكَ إِلَى اللَّهِ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَالْمَوَالَاةَ عَلَى طَاعَتِهِ وَانْ تَتَّبِعْنِي وَتَوْقِنَ بِالَّذِي جِئْتُكَ بِهِ فَإِنِّي رَسُولُ اللَّهِ وَإِنِّي أَدْعُوكَ وَجُنُودُكَ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَ قَدْ بَلَغْتُ وَ نَصَحْتُ فَأَقْبَلُوا نَصِيحَتِي وَ السَّلَامَ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى.

مهر و امضاء: الله

رسول

محمد

(امضاء عبارت بود از مهر هشت گوشه‌ای که در پائین آن نوشته شده محمد و بالای آن رسول و بالاتر الله)

ترجمه: بنام الله رحمان و رحيم: از محمد پيغام رسان الله به نجاشي بزرگ مردم حبشه، سلامي مهم بر كسي باد كه از آن هدايت حقيقي پيروي كرد بعد از اين سخن من بسوي تو الله را ستايش مي كنم كه جز او صاحب اختياري در دين نيست صاحب اختياري كه پادشاه كل وجود است و از هر نقص و عيبي پاكي بوده و هيچ آفتي به او نمي رسد و امان دهنده همه است و غلبه كننده بر همه، و من گواهي ميدهم كه عيساي پسر مريم، روح الله و اراده اوست از او، كه آنرا الله بسوي مريمي كه خود را تسليم الله کرده بود و از هر عيبي پاكي بود افكند، و او از روح و اراده روحی الله به عيسى حامله شد همانطور كه آدم بقدرت الله آفريده شد و من با چنين خصوصيتي ترا بسوي آن صاحب اختيار يكتائي كه شريكي برايش نيست دعوت ميكنم تا بر اطاعت او پي گيري نمائي و از من تبعيت كني و يقين به چيزي نمائي كه به من آمده پس من به يقين رسول الله هستم و تو و لشكريانت را بسوي الله پرقدرت و بزرگوار ميخوانم و اينك ابلاغ رسالت كردم و نصيحت لازم نمودم، نصيحت مرا بپذيرد و رستگاري و سلامتي بر كسي باد كه چنين هدايتي را دنبال نمود.

مهر و امضاء : الله

رسول

محمد

تبصره: مهر پیغمبر اسلام برای نامه‌ها عبارت بود از انگشتی از نقره که کلمه محمد رسول الله بر آن کنده شده بود و برای اینکه اسم خود را در جلو یا در ردیف نام الله قرار ندهد و مرتبه و کوچکی خود را از مقام رسالت و مرتبه و کوچکی رسالت را از مقام خالقیت نشان دهد و خود را حتی شریک لفظی با الله نشان ندهد نام الله را بالا و نام رسول را در وسط و نام محمد را در پائین رسول نهاده بود (در مطالب متن نامه اختلاف است و به نظر می آید مطالب متن نامه به پادشاه حبشه شبیه به نامه به قیصر روم باشد و به هر حال به هیچیک از نامه‌های پیغمبر اسلام به پادشاهان نمی توان اطمینان در عدم تحریف داشت).

آنطور که مورخان اسلامی میگویند پادشاه حبشه در جواب نامه پیغمبر اسلام که همراه با «جعفر بن ابیطالب» پسر عموی پیغمبر اسلام فرستاده شد نامه‌ای همراه با پسر خودش برای پیغمبر اسلام فرستاد و در آن نامه اسلام و نبوت و رسالت پیغمبر اسلام را پذیرفت بطوریکه حتی وقتی خبر فوت پادشاه حبشه بگوش پیغمبر اسلام بعداً رسید پیغمبر اسلام او را مسلمان خواند و چهاربار در میان اصحاب برای او الله اکبر گفت تا در حکم نماز میت برای او باشد و سپس طرفداری او را از اسلام بیاد آورد، و شاید بین پیغمبر اسلام و پادشاه حبشه بعد از آن نیز نامه‌هایی رد و بدل شده باشد.

نامه پیغمبر اسلام برای قیصر روم هرقل:

بسم الله الرحمن الرحيم

از محمد بنده الله و فرستادماش بسوی هرقل بزرگ روم :

بر کسی که از راهنماییهای صحیح تبعیت کرد آن سلام مخصوص باشد - بعد از سلام، من تو را به پذیرفتن راه اسلام میخوانم تسلیم چنین راهی شو تا به سلامتی حقیقی برسی و الله دو برابر به تو مزد خواهد داد پس اگر پشت کنی گناه عدم قبول تمام مردم روم بگردن تو خواهد بود و پایه دعوت اسلامی من برطبق آنچه در رسالت من از جانب الله میباشد این است: ای اهل کتاب آسمانی (تورات و انجیل و غیر این دو) بیایید بسوی یک مطلب مشترک که میان ما مسلمانان حقیقی و شماست که خود را اهل کتاب می نامید و آن مطلب این است: که اطاعت بندهوار در امور دینی از هیچکس جز از الله نکنیم و با الله در امور دینی چیزی را شریک قرار ندهیم و غیر از الله که معبود همه ما است یکدیگر را معبود خود نکنیم پس اگر به این راهنمایی پشت کردند شما به ایشان بگوئید شاهد باشند فقط ما نیز که حقیقتاً تسلیم کتابهای آسمانی و اهل آنها می باشیم. گویند این نامه بوسیله «دحیه کلبی» یکی از اصحاب پیغمبر اسلام به قیصر روم رسید در وقتی که قیصر روم از بیت المقدس بازگشته بود و برای این به بیت المقدس رفته بود که پیروزی لشکر روم را بر ایرانیان که در سوره روم پیشگوئی شده بود جشن بگیرد و در پیشگاه الله شکرگزاری کرده باشد قیصر روم پس از مطالعه نامه پیغمبر اسلام اظهار قبول پیغمبری پیغمبر اسلام را کرد زیرا قبلاً از طرق مختلف چگونگی پیغمبری پیغمبر اسلام را مطالعه کرده بود و حتی گویند ابوسفیان که از طرف مردم مکه به تجارت شام آمده بود بوسیله قیصر روم احضار شد و وضع پیغمبر اسلام را شرح داد و یادآوری نمود پس از مخالفتها و جنگهایی که با مسلمانان کرده اخیراً یک معاهده صلح ده ساله میان مردم مکه و مسلمین برقرار شده و مسلمانان تحت سرپرستی محمد روز به روز ترقی بیشتری میکنند همانطور که از ابتدای نبوت پیغمبر اسلام از طریق وحی اعلام کرد که بالاخره بر تمام دشمنان پیروز خواهد گردید.

قیصر روم چند روزی دحیه کلبی را نگهداشت تا بتواند پاسخی مناسب برای پیغمبر اسلام بفرستد چون از مخالفت مردم مملکت خود در ایمان آوردن رسمی میترسید نامه‌ای برای پاپ زمان خود که در ایتالیا بود نوشت و آنرا همراه با دحیه کلبی نزد پاپ فرستاد پاپ پس از دیدن نامه قیصر روم و سئوالاتی که از دحیه کلبی کرد در میان اطرافیان اعلام داشت که

محمد پیغمبر الله است و همان پیغمبری است که در انجیل خبر او داده شده که به صفت احمدی شناخته میشود یعنی تمام گفتنی های دینی را بیشتر از سایر پیغمبران میگوید، اطرافیان پاپ از تمایل پاپ ناراحت شدند و میخواستند شورش کنند که پاپ کوتاه آمد و دحیه کلبی نیز نزد هرقل بازگشت و جریان را بگفت و قیصر روم به دحیه کلبی گفت من نیز نمی توانم تمایل خود را به دین اسلام بیان کنم زیرا اطرافیان من مخالفتی شدید خواهند کرد. گویند قیصر روم در جواب نامه پیغمبر بوسیله دحیه کلبی نامه ای فرستاده که دو متن درباره آن در تواریخ هست که با هم فرق دارند ولی نمودار این هستند که پیغمبری پیغمبر اسلام را قبول کرده و عذر آورده که مخالفت مردم باعث میشود که بطور ظاهری از پیغمبر اسلام طرفداری نکند و بنظر می آید که هیچیک از نامه های نقل شده دور از تحریف نباشد.

نامه پیغمبر اسلام به خسرو پرویز پادشاه ایران:

بنام الله رحمان و رحیم. از محمد رسول الله بسوی کسری بزرگ فارس سلامت و رستگاری بر کسی باد که این راهنمایی را تبعیت کند، به الله و رسولش ایمان بیاور و شهادت بده که صاحب اختیاری در دین نیست جز الله، و محمد مطیع بندهوار او و پیغام آورش میباشد و من تو را دعوت میکنم به راه چنین اسلامی پس اگر تسلیم این راه شوی به سلامتی معنوی و رستگاری خواهی رسید و اگر مخالفت کنی گناه مردم مجوس تو بگردن تو خواهد بود.

باید دانست که مطالب نقل شده درباره نامه فوق در تاریخها دو گونه متفاوت است که من از متنهای آن نامه ها با توجه به نقطه ضعفهایی که در متن نامه دیدم تصور میکنم یا تقریباً بصورت فوق باشد یا نزدیک به نامه های فرستاده شده برای پادشاه حبشه و روم، به هرحال گویند که خسرو پرویز از دیدن آن نامه ناراحت شد و آنرا پاره کرد و «عبدالله بن حذافه» که چنان نامه ای را آورده بود بدون جواب بازگشت و خبر داد که نامه پیغمبر را کسری پاره کرد. گویند خسرو پرویز پس از پاره کردن نامه پیغمبر نامه ای به پادشاه یمن که در آنجا از طرف خسرو پرویز پادشاهی میکرد و نامش «بازان» بود نوشت و در آن به او دستور داد که چند نفر را به مدینه فرستد و محمد را که چنین نامه ای نوشته دست بسته نزد خسرو پرویز آورد. بازان دو نفر از سرلشگران فهم را به مدینه فرستاد تا ضمن تحقیق با کمال ادب به پیغمبر اسلام بگویند که با آن دو نفر نزد خسرو پرویز برو و یا جواب نامه بازان را بدهد مورخان گویند وقتی آن دو نفر وارد مدینه شدند و با کمال ادب مطالب لازم را گفتند پیغمبر اسلام به ایشان گفت که باز گردید و بگویند که بزودی خسرو پرویز کشته خواهد شد. (گویند پیغمبر اسلام معلوم کرد که شش ماه دیگر در ساعت و روز معینی خسرو پرویز کشته خواهد شد و بعداً معلوم شد که در همان ساعت و روز تعیین شده که در جمادی الاول سال هفتم هجری بود خسرو پرویز بدست شیرویه (پسرش) به قتل رسید و همین باعث شد بازان و بسیاری از مردم یمن مسلمان شوند).

نامه پیغمبر اسلام به پادشاه مصر:

بسم الله الرحمن الرحیم.

از محمد بنده الله و پیغام رسانش بسوی «مقوقس» بزرگ مصریان:

سلام و رستگاری بر کسی باد که از راهنمایی مورد پیغام من پیروی کند پس از این من تو را به راه خواسته شده در اسلام دعوت میکنم تسلیم این راه شو تا بسلامت معنوی و رستگاری برسی و الله دو برابر بتو مزد دهد اما اگر پشت کردی گناه تمام مصریان به گردن توست و اساس راهنمایی مورد پیغام من این قسمت از قرآن و رسالت من است: «ای اهل کتابهای آسمانی بسوی یک سخن مشترک که میان ما و شماست بیایید و آن سخن این است که اطاعت بندهوار در دین جز از الله نکنیم و برای او چیزی را در اطاعت دینی شریک قرار ندهیم و بعضی از ما بعضی دیگر را غیر از طریقی که الله قرار داده

مورد اطاعت بندهوار قرار ندهیم پس اگر آنان که میگویند اهل کتاب هستند به این راه پشت کردند شما تسلیم شدگان بگوئید آنان شاهد باشند که فقط شما هستید که تسلیم کتاب آسمانی می باشید (اهل کتاب هستید)».

آیای که در نامه پیغمبر اسلام به حاکم مصر گنجانده شده آیه ۶۱ از سوره «آل عمران» میباشد و درباره نامه پیغمبر اسلام به پادشاه مصر متن دیگری هم در تاریخهای اسلامی هست که لزومی برای آوردن آن در اینجا نمی بینم زیرا اطمینان به صحت کامل هیچیک از اینها ندارم و بنظر می آید متن ذکر شده در بالا با اندک کم و زیادی متن نامه به پادشاه حبشه و پادشاه روم و پادشاه ایران نیز بوده، گویند پادشاه مصر در جواب پیغمبر اسلام اظهار داشته است پیغمبری او را قبول دارد ولی از لحاظ اینکه مردم او نمی توانند بپذیرند او نمی تواند رسماً خود را مؤمن به اسلام معرفی کند و همراه با آورنده نامه دو کنیز از کنیزان دربار خود را هم بسوی پیغمبر اسلام فرستاد که یکی از آن دو کنیز «ماریه قبطیه» بود که زنی باهوش بود و مسلمان شد و بعد از مسلمانی بصورت ملک یمین قابل زناشویی درآمد و از پیغمبر اسلام پسری به نام ابراهیم بدنیا آورد که قبل از آنکه بزرگ شود فوت نمود و گویند که کنیز دوم را که «شیرین» نام داشت و خواهر ماریه بود پیغمبر اسلام به «حسان بن ثابت» بخشید.

نامه‌ها به حُکام و قبایل: پس از صلحنامه حدیبیه، پیغمبر اسلام علاوه بر آنچه گفته شد به رؤسای قبایل و حکومت‌هایی چون بحرین و عمان و امثال آن که تحت نفوذ دولت ایران یا روم بودند نامه نوشت و آنان را به تسلیم شدن به دین اسلام و نفوذ دین اسلام دعوت کرد بعضی مانند بحرین و عمان پذیرفتند و برخی که نپذیرفتند در موقع مقتضی مورد حمله مسلمین قرار گرفتند.

عُمرة القضا یا عمل حج عُمرة مسلمانان طبق صلحنامه حدیبیه:

برطبق صلحنامه حدیبیه که در ذی قعدة سال ششم انجام گرفت چون ذی قعدة سال هفتم رسید پیغمبر اسلام تمام مردانی را که برای حدیبیه شرکت کرده بودند و در زیر درخت حدیبیه دست بیعت فداکاری داده بودند و زنده بودند دستور فرمود که برای حج عُمرة بسوی مکه حرکت کنند پیغمبر اسلام «ابو رحم غفاری» را جانشین موقت خود برای فرمانداری مدینه قرار داد و خود نیز با آنان حرکت کرد در این سفر یکصد اسب همراه داشتند و هفتاد شتر برای قربانی حرکت دادند و شمشیرهای خود را طبق صلحنامه در نیام داشتند تا حالت جنگی بخود نگرفته باشند به شش مایلی مدینه که رسیدند در مسجد ذوالحلیفه پیغمبر اسلام و دیگران لباس احرام برتن کرده و لبیک گویان از آنجا پیش رفتند تا به مکه رسیدند مردان جنگی مکه و بزرگان‌شان برای اینکه برخوردی با مسلمانان نداشته باشند بطرف کوه‌های اطراف رفتند تا مسلمانان برطبق صلحنامه به حج عُمرة بپردازند و بسوی مدینه باز گردند پیغمبر اسلام با دیگران وارد مسجد الحرام شدند و هفت دور به دور خانه کعبه با نظم خاصی گشتند و شروع دورگشتن را از ردیف حجرالاسود شروع کردند زیرا وجود حجرالاسود برای همین علامت شروع بوده و هست و اینکه مسلمانان امروزه آن را میبوسند روی روایات است دروغ، و در صدر اسلام هرگز هیچ مسلمانی سنگ مزبور را نمی بوسید و اینکه میگویند آن یکی از بتها بوده دروغ است باری پیغمبر اسلام پس از طواف با مسلمانان دیگر از مسجدالحرام بیرون آمد و پس از سعی صفا و مروه بطریقی خاص در نزدیک کوه کوتاه مروه در جایی مخصوص، شتران قربانی را که همراه داشتند کشتند و با تشریفات خاصی پس از تراشیدن موی سر از لباس احرام خارج شدند و لباسهای خود را پوشیدند و سه روز در آنجا بودند و برطبق صلحنامه حدیبیه پس از سه روز بسوی مدینه بازگشتند و به اینطریق خوابی که پیغمبر اسلام یکسال پیش دیده بود به حقیقت پیوست.

سال هشتم هجری و مسلمان شدن «خالد بن ولید» و «عمرو بن عاص» و «عثمان بن طلحه بن ابی طلحه»:

هنگامی که پیغمبر اسلام برای حج عمره مقرر طبق صلح حدیبیه به مکه آمد گروهی از مسلمانان که دوستان و خویشانی در مکه داشتند در آن سه روزی که در مکه بودند جوایای احوال دوستان و خویشان خود شدند و به ملاقات آنان رفتند و از آن جمله برادر «خالد بن ولید»، بنام «ولید بن ولید» به سراغ برادر خود خالد رفت چون خالد از مکه رفته بود نامه‌ای به او نوشت که حال که معلوم است اسلام قدرتی یافته و دشمنان، پی در پی منکوب مسلمین میشوند حیف است تو که مردی دانا هستی مسلمانی پیشه‌نگیری و قدرت فکری و عملی خود را در راه اسلام مصرف نکنی و پیغمبر اسلام نیز گاه گاهی بر تو تأسف میخورد که چرا مسلمان نمی شوی بهتر است هرچه زودتر بیائی و مسلمان شوی. خالد بن ولید که از یک سال پیش پس از صلح حدیبیه یقین کرده بود که اسلام حق است و از ترس دشمنی‌های گذشته خود نسبت به اسلام تصور میکرد مورد بغض و کینه شدید پیغمبر اسلام و مسلمین است حتی در دل گذرانده بود که خوب است به حبشه مهاجرت کند تا از کینه مسلمانان و عاقبت وخیم خود در نزد مسلمین در امان باشد پس از خواندن نامه فوق تصمیم گرفت به مدینه نزد پیغمبر اسلام آید و در جرگه مسلمانان درآید و لذا با سران دیگر مکه به گفتگو پرداخت تا شاید بعضی از آنان را همراه خود برای مسلمان شدن به مدینه ببرد «صفوان بن امیه» و «عکرمه بن ابوجهل» را که مانند خودش از سران مخالفان اسلام بودند تبلیغ نمود و آندو نپذیرفتند و «عثمان بن طلحه» یکی دیگر از سران مخالفین، اسلام را تبلیغ نمود و او پذیرفت و با هم بسوی مدینه آمدند و بطور تصادفی در میان راه با «عمرو عاص» یکی دیگر از مخالفین سابق اسلام برخورد کردند که او از حبشه می آمد تا نزد پیغمبر اسلام رود و مسلمانی خود را اعلام کند و این مرد کسی بود که بعد از دیدن معجزه‌ای که در جنگ احزاب دیده شد و باعث شکست و فرار کافران مکه گردید در فکرش تقویت یافت که دین اسلام حق است و محمد پیغمبر الله است و این موضوع را با دوستان خود در میان گذاشت و برای خودش صلاح دید که با بعضی دوستان به حبشه مهاجرت کند و از دور نگران عاقبت کار مسلمانان باشد تا اینکه در حبشه شنید که پیغمبر اسلام نامه‌ای برای پادشاه حبشه نوشته و پادشاه حبشه راستی نبوت او را تصدیق کرده است از اینرو تصمیم گرفت نزد پیغمبر اسلام آید و خود را جزو مسلمانان معرفی کند پیغمبر اسلام با آغوشی باز این هر سه را پذیرفت و این هر سه تا آخر عمر با قدرت تمام برای پیشرفت اسلام کوشیدند و هر یک سرداری بزرگ برای اسلام شدند مخصوصاً خالد بن ولید چنان شجاعت و ایمانی در جنگهای آینده از خود نشان داد که بوسیله پیغمبر اسلام شمشیر الله معرفی شد و در قرآن در آخرین سوره، یعنی سوره «مائده» آیه ۶۰ درباره او آمده است که جزو کسانی است که هم الله او را دوست دارد و هم او الله را دوست دارد و بدست او و سایر مسلمانان حقیقی، مرتدشدگان از دین اسلام بعد از وفات پیغمبر اسلام، سرکوب خواهند شد همانطور که به سرداری خالد بن ولید این مرتدشدگان که چند گروه مستقل بودند و مهمترین آنان گروه طرفدار «مُسیلمه کذاب» بود در خلافت ابوبکر سرکوب شدند (ولید بن مغیره پدر خالد و شش پسر دیگر بود و او داناترین مردم مکه در زمانی بود که پیغمبر اسلام مبعوث به رسالت شد و گویند غیر از خالد و برادرش ولید یک پسر دیگرش نیز مسلمان شد و پدر ایشان سخت مخالف پیغمبر اسلام بود بطوریکه چند آیه از آیات اول سوره «مدثر» درباره او نازل شده و ما در آنجا شرحی درباره اش نوشتیم و او چند ماه بعد از هجرت پیغمبر اسلام از مکه به مدینه مُرد).

نزول سوره «حجرات» یا سوره ۱۱۱: پنج آیه اول این سوره میرساند که پیغمبر اسلام بمانند یک حاکم و پادشاه پرقدرت مذهبی حکومت مسلمانان را در مدینه بدست گرفته و لازم است مسلمانان در مقابل چنین قدرتمندی انضباط اخلاقی بیشتری نشان بدهند و بعضی اعمالی که دلیل بی ادبی است انجام ندهند یعنی در سخن گفتن کمال احترام را در نظر بگیرند و

بدون اجازه سخن نگویند و روی سخن پیغمبر اسلام، سخن خود را جلو نیاندازند و صدای خود را در مقابل او بلند نکنند و پیغمبر اسلام را در مجالس رسمی بمانند دوستان خودمانی شمارند و مثل گذشته پیغمبر اسلام را از پشت دیوار خانهاش نخوانند و بدانند این کارها در شان مسلمانان فهمیده و تربیت شده نیست. در سه آیه بعد این سوره به اطرافیان فهم و مؤمن پیغمبر اسلام گفته شده که باید در مأموریتها بسیار دقیق و کنجکاو باشند و تحقیق نکرده و بی دلیل سخن کسی را نپذیرند و بی جهت تصمیمهایی که ممکن است ظالمانه باشد نگیرند و بدانند پیغمبر اسلام بوسیله وحی تصمیمات ایشانرا که روی عدم تحقیق و بر ضرر کسی گرفته شود خواهد فهمید و هرچه آنان بگویند اطاعت نخواهد کرد و کسی مسلمان حقیقی است که تا چیزی را صد در صد یقین نکند روی آن عمل نمی کند و مخصوصاً در این آیات گفته شده هرکس که بی دلیل روی خیال، سخنی بگوید که باعث خطری شود او فاسق یعنی منحرف از هدایت اسلام و قرآن است اگرچه مردم او را مؤمن و عادل و مورد اعتماد تصور کنند، و مفسران در تفسیر این آیات گفته‌اند: زمانی پیغمبر اسلام «ولید بن عقبه بن ابی معیط» را به قبیله بنی المصطلق فرستاد تا زکات ایشان را بگیرد و بیاورد مردم بنی المصطلق در بیرون مکان خود به استقبال او آمدند و او تصور کرد که آمده‌اند او را اذیت کنند و مخالفت نسبت به مسلمین نشان بدهند پس فرار کرد و نزد پیغمبر اسلام آمد و گفت آنان مخالفت نشان داد‌اند و پیغمبر اسلام تصمیم گرفت خالد بن ولید را به جنگ ایشان بفرستد که آنان نزد پیغمبر اسلام آمدند و اظهار داشتند ما به استقبال او آمده بودیم و او از ما فرار کرد پیغمبر اسلام به خالد گفت با گروهی برود بمکان ایشان و ابتدا ببیند نماز به رسم اسلام میخوانند و آیا حاضرند زکات خود را بدهند و اگر مخالفت کردند با ایشان بجنگند وقتی خالد رفت و تحقیق کرد و دید آنان مسلمانند و زکات خود را با کمال میل دادند زکات ایشان را نزد پیغمبر آورد و در این هنگام این آیات بر پیغمبر اسلام نازل شد هرگاه ما آن روایات را با متن آیات نازل شده بسنجیم می بینیم جور نیست و سازندگان این روایات خواست‌اند پیغمبر اسلام را طوری معرفی کنند که خودش سازنده مطالب قرآن است مگر آنکه بگوئیم که وقتی ولید بن عقبه نزد پیغمبر اسلام آمد و خیال خود را گفت پیغمبر اسلام خالد را برای سرکوبی ایشان تجهیز کرد ولی قبل از اینکه خالد برود و با آنان جنگ نماید تمام سوره «حُجرات» نازل شد که در آیات فوق قانون تحقیق و کنجکاوی آمده است تا به مسلمانان و پیغمبر اسلام بگوید نباید آنان به ظاهر مسلمانی اشخاص و ظاهر عدالت اشخاص، گول بخورند بلکه هر مسلمانی که تحقیق نکرده تصمیم بگیرد و تصمیم او امکان ضرری را در برداشته باشد آن مسلمان نه عادل است و نه مؤمن و نه مسلمان حقیقی بلکه منحرف از راهنماییهای قرآن و اسلام است درباره مطلب مهمی که در آیه ۹ از سوره فوق راجع به جنگ میان دو گروه از مسلمان آمده روایاتی در تفسیرها آمده که هیچ با موقعیت و معنای این آیه جور نیست الا اینکه صرفنظر از آن روایات که حتماً دروغند باید گفت تمام سوره «حُجرات» که ۱۸ آیه دارد در یک زمان نازل شده‌اند چون از حیث قافیه آیات با هم جورند بدیهی است که تمام آیات این سوره که محتوی راهنماییهای گوناگون است بدون هیچ شان نزولی فقط برای تربیتهای عالی مسلمانان نازل گردیده است بخصوص که در این آیات و در آیه ۶ و ۱۲ و ۱۳ تا ۱۸ معلوم میدارد مسلمان حقیقی و مؤمن حقیقی چه صفات عالیهای از حیث تفکر و تقوی و تحقیق و ایمان دارند و آنانکه بدون توجه به این صفات خود را مؤمن یا مسلم می‌شمارند نه مؤمن حقیقی هستند و نه مسلم و مسلمان حقیقی.

تأثیرهای صلح حدیبیه و عمره قضا در پیروزی های آینده مسلمانان:

این تأثیرها غیر از پیروزی در جنگ خیبر و جنگهای کوچک دیگر که به نفع مسلمانان شد و غیر از اهمیتی که حُکام و پادشاهان اطراف مدینه به شخصیت مذهبی حکومت جدید اسلام به رهبری پیغمبر اسلام دادند، باعث شد در سال هفتم و

هشتم هجری خود بخود کافران بسیاری اعلام مسلمانی کنند بطوری که تعداد آنان بیش از مجموع کافرانی بود که از اول بعثت اسلام تا سال هفتم هجری مسلمان شدند چنانکه نمونه‌ای از آنان را در ایمان آوردن خالد بن ولید و عمر و عاص و عثمان بن طلحه دیدید.

مسلمان شدن گان فراری مکه: در صلحنامه حدیبیه ذکر شده بود هر کس در مکه وابسته به کافران باشد و مسلمان شود اگر به مدینه فرار کند لازمست پیغمبر اسلام او را دوباره برای بازگشت به مکه تحویل وابستگانش دهد وقتی پیغمبر اسلام از حدیبیه به مدینه بازگشت چندی نگذشت که یک نفر بنام «ابوبصیر» که از قبیله ثقفی مکه بود مسلمان شد و به مدینه گریخت و مورد احترام مسلمانان قرار گرفت لیکن در دنبال او وابستگانش دو نفر را به مدینه فرستادند تا برطبق صلحنامه مسلمانان ابوبصیر را به آنها بدهند تا به مکه بازگردانند پیغمبر اسلام با دلداریهایی که به ابوبصیر داد او را همراه آن دو فرستاد، آن دو یکی غلام دیگری بود، چون این سه به شش میلی مدینه رسیدند در مسجد ذوالحلیفه پاسداران ابوبصیر سفره خود را پهن کردند تا غذا بخورند ابوبصیر به کسی که آمده بود تا او را ببرد و از قبیله «عامری» بود گفت چه شمشیر خوبی داری چون عامری شمشیر خود را کشید تا تعریف شمشیر خود کند ابوبصیر شمشیر را از او گرفت تا خوب تماشا کند که ناگهان شمشیر را بر آن مرد عامری زد و او را کشت و غلام او از دست ابوبصیر گریخت و نزد پیغمبر اسلام آمد تا جریان را بگوید ابوبصیر نیز در دنبال او نزد پیغمبر آمد چون دید پیغمبر اسلام میخواهد او را بازگرداند فرار کرد و خود را به جاده‌ای که در کنار دریا در مسیر عبور کاروان قریش به شام بود رسانید و در آن خود را مخفی داشت و مُترصد بود تا هر کاروانی از قریش بگذرد بر آن حمله کند و مزاحم کاروان شود و این خبر به مردم مکه بخصوص مسلمانان رسید لذا مسلمانانی که در مکه ناراضی بودند و مایل به فرار بودند یک یک فرار کردند و خود را به ابوبصیر رساندند بطوری که کم کم ۷۰ مرد و به روایتی تا ۳۰۰ مرد به او پیوستند و به غارت کاروانیان قریش میپرداختند لذا مردم قریش پس از یک مشورت تصمیم گرفتند رئیس خود ابوسفیان را نزد پیغمبر اسلام بفرستند و بگویند ما حاضریم از شرط لزوم مراجعت دادن مسلمانان فراری که در صلحنامه هست صرفنظر کنیم به شرطی که مسلمانان فراری دست از حمله به کاروان قریش بردارند و در مدینه نزد مسلمانان باشند پس از رد و بدل کردن شرایط لغو این ماده از صلحنامه پیغمبر اسلام نامه‌ای به ابوبصیر نوشت تا تمام مسلمانان فراری به مدینه آیند در این زمان ابوبصیر در شُرَف جان دادن بود که با خوشحالی جان به جان آفرین تسلیم کرد و معاون او «ابوجندل» پسر «سهیل بن عمرو» که دومین مسلمان فراری بود پس از دفن ابوبصیر با خوشحالی همراه با دیگر فراریان به مدینه آمد و از آن پس هر کس از مسلمانان که میتوانست بسوی مدینه آید راه مدینه را پیش میگرفت بطوری که مردان و زنان بسیاری از مسلمانان شدگان مکه به مدینه آمدند.

غزوه مته: گویند در سال هشتم هجری پیغمبر اسلام نامه‌ای برای حاکم بصری نوشت و آنرا به «حارث بن عمیرزدی» داد ببرد چون حارث به زمین مته رسید که مکانی است از اراضی شام که دو منزل راه تا بیت المقدس است یکی از بزرگان مطیع قیصر روم بنام «شرجیل غسانی» که حکومت آن مکان را داشت چون فهمید حارث نامه رسان پیغمبر اسلام است دستور داد تا او را کشتند همراهان حارث خبر او را به پیغمبر اسلام رساندند پیغمبر اسلام فرمان داد لشگری مرکب از سه هزار مرد جنگی بسوی مکان کشته شدن حارث بروند و هر قبیلای را که حکومت اسلام را نپذیرد با جنگ یا صلح تسلیم مسلمانان کنند و توصیه فرمود کسانی که در صومعه‌ها هستند و همچنین زنان و کودکان و پیران را آزار مرسانند و نه خانه‌ای را خراب کنند و نه درختانی را ببرند و فرماندهی لشگر را به «زید بن حارثه» داد و دستور داد اگر زید نبود «جعفر بن ابیطالب» جانشین او باشد و اگر او هم از کار افتاد «عبدالله بن رواحه» بیرق فرماندهی را بردارد و بعد از

عبدالله هر کس دیگر را که صلاح بود بر خود امیر گردانند چون لشکر اسلام در مسیر بسوی موته به وادی القراء رسید شرجیل که از حرکت لشکر اسلام باخبر شد برادر خود را با ۵۰ نفر فرستاد تا از وضع مسلمانان خبر آورند اینان چون به نزدیک مسلمانان رسیدند مسلمانان بر ایشان حمله کردند و برادر شرجیل و گروهی دیگر از آنان را کشتند و آنانکه فرار کردند خبر به شرجیل آوردند شرجیل چون قدرت کمی داشت برادر خود را نزد قیصر فرستاد تا هرچه بیشتر لشگری به کمک شرجیل فرستد بدستور قیصر روم لشگری از اطراف شام به کمک شرجیل آمد لشگری که از صدهزار نفر افزون بود چون مسلمانان از حرکت چنین لشگری آگاه شدند برای پیغمبر اسلام نامه‌ای فرستادند و آن حضرت را از کثرت لشگریان دشمن آگاه کرده و خود برای مقابله با دشمن بسوی موته حرکت کردند به موته که رسیدند انبوه لشگریان قیصر پدیدار گشت و در آنجا به صف آرایی لشکر پرداختند زید بن حارثه عَلم را بدست گرفت و به دشمن حمله کرد و جنگی سخت بصورت گروهی در گرفت و زید بن حارثه کشته شد و جعفر بن ابیطالب به سرعت پیش رفت و علم را برداشت و سخت حمله نمود تا ابتدا دست راست و بعد دست چپش بریده شد و عاقبت کشته شد و از پس او «عبدالله بن رواحه» پیش رفت و عَلم را برداشت و به جنگ پرداخت و او نیز جان به جان آفرین تسلیم کرد و از پس آن سران لشکر با مشورت یکدیگر خالد بن ولید را امیر بر خود کردند چون نظم لشکر مسلمین به هم خورده بود بکوشش خالد لشگریان تقویت شدند و خالد با شهادت جنگید تا روز به پایان رسید و هر دو طرف دست از جنگ برداشتند در صبح خالد آرایش جنگی مسلمین را دگرگون ساخت بطوری که دشمن تصور کرد لشگری جدید به کمک مسلمین شتافته است و چون جنگ در گرفت شهادت مسلمانان باعث شد کافران از جنگ فرار کنند و مسلمانان از دنبال ایشان تاختند و بسیاری را کشتند و غنیمت بسیاری نصیب مسلمانان شد و بسوی مدینه بازگشتند.

غزوة ذات السلاسل:

در سال هشتم قبل از فتح مکه در مدینه خبر آوردند که گروهی از قبیله «بنی قضاعه» و «بنی القیس» و قبیله «بلی» و «عذره» همدست شدند تا در اطراف مدینه به غارت بپردازند پیغمبر اسلام «عمرو بن عاص» را با ۳۰۰ نفر از مسلمانان همراه با سی اسب به سرکوبی آنان بسوی قبیله های ایشان که در وادی یابس بودند فرستاد، عمرو بن العاص آنها را روزها مخفی نگه میداشت و شبها به طرف ایشان میبرد تا در قریه و اراضی وادی القراء که قریه‌هایی دور از مدینه و در بین راه مدینه و شام بودند بر سر آبی رسیدند که مکان آن «ذات السلاسل» نام داشت در آنجا چون شنیده شد که عده مردان دشمن زیاد است یک نفر را نزد پیغمبر اسلام فرستادند تا کمکهای لازم را بنماید پیغمبر اسلام «ابوعبیده جراح» را با ۲۰۰ مرد جنگی به کمک وی فرستاد و ابوبکر و عمر را هم همراه ایشان کرد و توصیه فرمود که همه تحت فرماندهی واحد عمر و عاص باشند و آنچه که در بعضی تاریخها نوشته شده که برای نماز جماعت ابوعبیده جراح یا عمر بن الخطاب خود را مقدم بر عمرو عاص میدانستند صحیح نیست زیرا همه مطیع دستورات پیغمبر اسلام بودند و عاقل تر از آن بودند که با هم آهنگ اختلاف داشته باشند چون قبیله‌های آشوبگر مورد نظر در مقابل لشکر اسلام تاب مقاومت نیاورده به مکانهای دور فرار کردند مسلمین فقط چند نفری از سران ایشان را کشتند و گوسفندان و شترانی که توانستند از ایشان به غنیمت گیرند جمع آوری کرده و بسوی مدینه بازگشتند و چون در مورد این جنگ روایاتی هم هست درباره مأموریت های جنگی به سرکردگی ابوبکر و عمر و علی و این روایات با موهومات توأم است به نظر می آید که بیش از آنچه ذکر شده صحیح نباشد همانطوری که سربّه و جنگهای بسیاری را مورخان ذکر کرده‌اند که از آن بیخبری و بی نقشه‌گی پیغمبر و اصحابش نتیجه میشود و معلوم است اینها را دشمنان اسلام ساختند (به قسمت آخر وفدها بعد از جنگ تبوک مراجعه

شود).

فتح مکه و نزول سوره «نصر» (سوره ۱۱۲): در صلحنامه ده ساله حدیبیه که در سال ششم هجری بوجود آمد مقرر شده بود هیچیک از وابستگان به طرفین بر دیگری تعرض نکند و الا دستهای که به آن تعرض شده حق شکستن صلحنامه را دارد در سال ششم هجری چند ماه که از مراجعت مسلمین از عمره قضا گذشته بود یکی از شاعران قبیله «بنی بکر» که هم پیمان قریش بودند در اجتماعی از مردم قبیله خود و قبیله «بنی خزاعه» شعری خواند که در آن بدگوئیهای از پیغمبر اسلام و مسلمانان شده بود مردی از بنی خزاعه که هم پیمان مسلمانان بود در آن جمع، شاعر را از کارش منع کرد چون شاعر به بدگوئی خود ادامه داد آن مرد به شاعر حمله کرد و سر و روی او را مجروح کرد از آنجا که این دو قبیله که هر دو جزو قبیله‌های مکه بودند قبلاً با یکدیگر دشمنی‌ها داشتند آن شاعر که نامش «انس ابن اثیم دثلی» بود از مردم قبیله خود بر علیه مردم قبیله بنی خزاعه کمک خواست جماعتی از قبیله خود را با خود همراه کرد تا به جنگ بنی خزاعه بروند آن جماعت نزد قریش رفتند و جریان را گفته و با کمک بعضی از مردان قریش از جمله «عکرمه بن ابوجهل» و «صفوان بن امیه» بطور شبیخون بر سر قبیله «بنی خزاعه» ریخته و بیست نفر از آنان را کشتند و بسوی مکان خود بازگشتند به تصور اینکه پیغمبر اسلام یا خبردار نمیشود و یا میترسد که اقدام بکند بعد از سه روز که از آن حادثه گذشت «عمرو بن سالم خزاعی» با چهل نفر از قبیله خزاعه به مدینه به شکایت آمدند و جریان را بازگفتند و پیغمبر اسلام به ایشان فرمود به قبیله خود بازگردند و منتظر اقدامات تلافی جویانه مسلمانان شوند در این زمان چند نفر از بزرگان قریش که از عاقبت عهدشکنی ترسناک بودند نزد ابوسفیان که او نیز از این حادثه ناراحت بود آمدند و ابوسفیان گفت چون من رئیس قریش هستم لازم است نزد محمد به مدینه بروم و پوزش بخواهم و شاید بتوانم مصالحه را که شکسته تجدید نمایم. چون دختر ابوسفیان، «أم حبیبه» مسلمان و همسر پیغمبر اسلام بود ابوسفیان ابتدا در مدینه به خانه او آمد أم حبیبه از او اظهار نفرت کرد به او گفت بهتر آن است که مسلمان شوی و او را به منزل خود راه نداد و ابوسفیان با ناراحتی نزد پیغمبر اسلام رفت و تقاضای بخشش و تجدید مصالحه نمود، پیغمبر اسلام به او روی خوش نشان نداد و او هرچه خواست کسی از اطرافیان پیغمبر اسلام مانند ابوبکر و عمر را واسطه گرداند کسی به او روی خوش نشان نداد به ناچار به مکه بازگشت در حالی که از قدرت پیغمبر اسلام بر علیه مردم مکه بیمناک بود پس از مراجعت ابوسفیان، پیغمبر اسلام به تمام قبائل عرب که یا مسلمان یا هم پیمان مسلمین بودند پیغام فرستاد تا هرچه بیشتر لشگر فراهم کنند و با لشگری که از مدینه حرکت میکند بسوی مکه حرکت نمایند پس از آماده شدن لشگریان اسلام «عبدالله بن أم مکتوم» در مدینه از جانب پیغمبر اسلام به فرمانداری منصوب شد و روز جمعه دوم ماه رمضان و یا به قولی دهم ماه رمضان لشگریان مسلمین از مدینه بسوی مکه حرکت کردند گویند سپاه مسلمین ۷۰۰ نفر از مهاجران بود که دارای ۳۰۰ اسب بودند و نفرات انصار ۴۰۰۰ نفر با ۵۰۰ اسب و از قبیله «مزینه» هزار مرد جنگی با ۱۰۰ اسب و مردم قبیله «اسلم» ۴۰۰ نفر و سی اسب و از قبیله «بنی عمر» و «بنی کعب» ۵۰۰ نفر و در نزدیک مکه در منزل «قدید» که رسیدند ۱۰۰۰ مرد نیزه‌دار از قبیله «بنی سلیم» بایشان پیوستند و از قبیله‌های دیگر هم گروه‌هایی با لشگریان اسلام همراه شدند بطوری که مجموع آنان را از ده هزار تا دوازده هزار گفته‌اند در زمانی که مسلمانان از مدینه بسوی مکه حرکت کردند «عباس بن عبدالمطلب» عموی پیغمبر اسلام که پس از اسارت در جنگ بدر مسلمان شده بود و در مکه بود با اهل خود بسوی مدینه حرکت کرد و در «ذوالحلیفه» به حضرت رسول رسید و بدستور پیغمبر اسلام اهل خودش را به مدینه فرستاد و خود همراه پیغمبر اسلام بسوی مکه رفت و غیر از عباس عده‌ای دیگر که از اهل مکه تمایلی به اسلام پیدا کرده بودند بعد از عباس نیز بسوی پیغمبر آمدند و مسلمان

شدند و همراه پیغمبر اسلام بسوی مکه آمدند چون پیغمبر اسلام و لشگریانش به «مرالظهران» چهار فرسنگی مکه رسیدند در آنجا فرود آمدند و برای خود در شب آتشها افروختند در این زمان ابوسفیان رئیس مردم مکه و چند نفر دیگر از رؤسای آنان که نگران حمله مسلمانان به مکه بودند برای تحقیق به نزدیک مرالظهران رسیدند و از دور آتشیهای لشکر پیغمبر اسلام را دیدند و تصادفاً بعباس عموی پیغمبر اسلام برخورد کردند که سوار بر قاطر پیغمبر اسلام در صدد بود کسی را پیدا کند تا خبر حرکت مسلمانان را به بزرگان مکه برساند و آنان را به تسلیم دعوت کند تا شاید بدون جنگ مکه بدست مسلمانان بیفتد، عباس، ابوسفیان و همراهانش را راضی کرد تا در امان او نزد پیغمبر اسلام آیند و خود را مسلمان معرفی کنند ابوسفیان و همراهانش همراه عباس نزد پیغمبر آمدند و از گذشته خود توبه کرده و شهادتین را بر زبان آوردند و مسلمان شدند و پس از اینکه انبوه لشکریان مسلمین و قدرت جنگی ایشان را دقیقاً همراه با عباس مشاهده نمودند به دستور پیغمبر اسلام به مکه مراجعت کردند تا مردم مکه را آماده پذیرائی پیروزی مسلمانان نمایند و پیغمبر اسلام به آنان فرمود به مردم مکه اعلام نمایند هر کس به خانه خود بماند و یا به خانه ابوسفیان پناه برد و یا در مسجدالحرام باشد و یا همراه خود اسلحه نداشته باشد در امان خواهد ماند به دنبال رفتن ابوسفیان و همراهانش به مکه، لشکریان اسلام گروه گروه بسوی مکه حرکت کردند، بدستور پیغمبر اسلام لشکری از مهاجران به فرماندهی «زبیر بن العوام» از معبرهای قسمت های بالای مکه داخل شدند و لشکری از قبیله های «اسلم» و «غفار» و «جهنیه» و «مزنیه» و بعضی دیگر به فرماندهی خالد بن ولید از قسمت های پائین مکه بسوی مکه آمدند و «قیس بن سعد بن عباده» با لشکری از انصار از مکان مناسبی دیگر و «ابوعبیده جراح» با بسیاری دیگر از میان شهر بسوی مرکز شهر رفتند و باین طریق تمام مکه و اطرافش را مسلمانان فتح کردند و بیرقهای خود را در جاهای مناسب نصب نمودند، در مقابل آنان «عکرمه بن ابوجهل» و «صفوان بنی امیه» و «سهیل بن عمرو» با جماعتی از قبیله «بنی بکر» که باعث اصلی شکسته شدن صلحنامه حدیبیه بودند و قبیله «بنی الحارث بن عبد مناف» و گروهی از قبیله «هزیل» و حبشیان مکه سر به مخالفت نهادند و در کوه «خندمه» راه را بر خالد بن ولید بگرفتند و میان ایشان و خالد جنگ در گرفت و گویند بیشتر از بیست نفر در این جنگ از مخالفان کشته شدند که بیست نفر از آنها مردم بنی بکر بودند به همان اندازه که بنی بکر از مردم بنی خزاعه کشته بودند و از مسلمانان فقط سه نفر کشته دادند و عکرمه بن ابوجهل و صفوان به اتفاق گروهی از مخالفان فرار کردند و خود را به کوه و بیابان زدند و از ترس مسلمانان پنهان شدند، پس از درگیریهای فوق پیغمبر اسلام در حالی که «ابوبکر» طرف راست و «اسید بن حضیر» در چپ و «بلال بن رباح» و «عثمان بن طلحه» ملازم رکاب بود و «محمد بن مسلمه» زمام ناقه آن حضرت را گرفته بود به مسجدالحرام وارد و بدون آنکه احرام عمره را بسته باشد نزدیک حجرالاسود قرار گرفت و با صدای بلند الله اکبر گفت و تمامی مسلمانان نیز الله اکبر گفتند و پیغمبر اسلام به عدای که علی بن ابیطالب نیز جزو آنان بود دستور داد بتنهائی را که در آنجا برای بت پرستان مکه بود با اهانت و تحقیر فرو افکندند و همه را شکستند و ابوبکر و عمر و بلال بن رباح را با عثمان بن طلحه بسوی کلید دار خانه کعبه که مادر عثمان بود فرستاد، «سلاقه» مادر عثمان کلید خانه کعبه را به پسر خود عثمان داد تا نزد پیغمبر اسلام آورد پیغمبر اسلام درب خانه کعبه را باز کرد و به عمر بن خطاب و عثمان بن طلحه فرمود صورتهای ملائکه و ابراهیم و اسماعیل و سایر پیغمبران را که به دیوارهای خانه نقش شده بود شستند تا اثری از پرستش و احترام بتها و صورتها نباشد و اینکه میگویند در این هنگام پیغمبر اسلام مطالبی فرموده بر حرمت تصویر انسانها و سایر موجودات زنده صحیح نیست بلکه کشیدن صورت انسانها و حیوانات و چیزهائی حرام است که آن صورتها را مردم روی عقایدی دینی احترام گذارند و مانند احترام مجسمه مقدسان

مردۀ خود که بتهائی هستند محترم شمارند و از آنان معجزات و شفاعت و شفا و رفع حاجات بخواهند و الّا تصویر اشیاء و اشخاص و بزرگان غیردینی و حتی مجسمه سازیا بطوریکه زننده نباشد و یا مردم را به بت پرستی نکشاند عیب نیست همانطور که در آیه ۱۳ از سورة «سباء» در قرآن یادآوری شده که سلیمان بن داود در ساختمان مسجد بیت المقدس یا اورشلیم برای تزئین آن، مجسمه‌ها و تمثالها ساخت باری پیغمبر اسلام بعد از دیدن درون خانه کعبه که میگویند در آن زمان شش ستون داشت از کعبه بیرون آمده و دو رکعت نماز شکر گذاشت و نعمت و اعجاز پروردگار را بیاد آورد. و از پس آن مقرر فرمود که عثمان بن طلحه و خانواده‌اش کلیددار خانه کعبه باشد همانطور که قبلا هم کلید خانه در نزد مادرش بود. عثمان بن طلحه که میخواست همچنان همراه پیغمبر اسلام باشد کلید را به برادر خود «شبه» سپرد و بطوری که در ناسخ التواریخ نوشته شده تا زمان نویسنده ناسخ التواریخ کلید خانه کعبه در نزد اولاد شبه بود. پس از اینکه مسلمین بطرز فوق حکومت مکه را بدست گرفتند بزرگان مکه که قبلا مخالف اسلام بودند و حال تسلیم شده‌اند پی در پی نزد پیغمبر اسلام آمدند و به مسلمانی بیعت کردند و از کار سابق خود اظهار پشیمانی نمودند و از جانب پیغمبر اسلام موعظه شدند که هرچه بیشتر پرهیزکار و مطیع دستورات الله و پیغمبرش باشند و مسلمانان مهاجر که قبلا از مکه به مدینه هجرت نموده بودند نزد خانواده و خویشان خود رفتند و با آغوش باز از ایشان پذیرائی شد و همه اظهار میکردند که به تجربه دریافته‌اند حضرت محمد پیغمبر الله است که اینگونه بواسطه معجزه‌های پی در پی به پیروزیهای مختلف رسید. چون پدر ابوبکر، «ابوقحافه» از هر دو چشم نابینا شده بود با ابوبکر نزد حضرت رسول آمد و با کمال فروتنی و خوشحالی به مسلمانی بیعت کرد و در این زمانها بود که سورة کوچک «نصر» که سورة ۱۱۲ قرآن مجید است به پیغمبر اسلام نازل گردید به این متن «وقتی آن نصرت و پیروزی الله (که قبلا بارها وعده داده شده بود) برای تو رسید و مردم را دیدی که گروه گروه در دین الله داخل میشوند آن کسی را که تو را برای پیغمبری تربیت کرده حمد کن و از او آمرزش گناهان خود را بخواه و یقین بدان که او برای تو توبه پذیر مخصوص است» با نزول سورة فوق که گویا چند ساعتی بعد از ظهر بود پیغمبر اسلام دستور فرمود بلال حبشی با صدای بلند و مخصوص خویش اذان نماز ظهر را بگوید تا خود و تمام مسلمانان و مسلمان شدگان مکه بوسیله نماز ظهر بطور جماعت به حمد پروردگارشان بهر دازند و پس از نماز طبق دستور موجود در سورة «نصر» پیغمبر اسلام به یاد گناهان گذشته خود افتاد که چگونه در اثر زودتر نرسیدن وعده‌های پیروزی الله و اذیت دیدن های خود و مسلمان شدگان از دست مردم مکه پی در پی با الله چون و چرا میکرد و گاه میخواست تبلیغ رسالت را ترک کند و زمانی در دل شک میکرد که مبادا آنچه از طریق وحی به او میرسد از الله نباشد در این زمان که بطور معجزه آسانی کاملترین پیروزی را بدون خونریزی برای خود و دین الله مشاهده نمود با تذکر الله در سورة «نصر» با حالتی گریان به استغفار و تقاضای آمرزش گناههای خود پرداخت و ضمن ابلاغ سورة «نصر» شمعی از حالات گذشته خود را برای مردم مکه پس از نماز بیاد آورد در آن روز و از پس آن غیر از مردان، زنان نیز میآمدند و به مسلمانی با «أُمّیه» خواهر خدیجه همسر اول پیغمبر اسلام که از جانب پیغمبر اسلام مأمور بیعت زنان بود بیعت میکردند و برطبق متن آیه ۱۲ از سورة «ممتحنه» که قبلا نازل شده بود متعهد میشدند که چیزی را در دین و مذهب شریک در اطاعت الله قرار ندهند و فقط از متن قرآن اطاعت نمایند و دزدی و زنا نمایند. و اولاد خود را نکشند و به یکدیگر تهمت و افترا نزنند و دستورات شایسته پیغمبر اسلام را (سنت را) نافرمانی نمایند و در صورت اجرای اینها یقین داشته باشند که الله گناهان گذشته ایشان را میبخشد.

اسلام هند جگرخوار: یکی از زنان معروف مکه که در فتح مکه اعلام مسلمانی کرد و بیعت زنان را به اسلام انجام داد

همسر ابوسفیان، «هنده» بود او پیغمبر اسلام را بزرگترین دشمن خود میدانست زیرا مسلمانان در جنگ بدر پدر و برادر و عمو و پسر او را کشته بودند (به ترتیب عتبه - ولید - حشیه - و حنظله را که برادر معاویه بود) او روی دشمنی با اسلام وقتی همراه با شوهرش ابوسفیان به جنگ با مسلمانان در «أُحُد» آمد گویند جگر عموی پیغمبر، حمزه را که بدست وحشی کشته شده بود در دهان جوید، با تمام این دشمنی ها پیغمبر اسلام مسلمان شدن او را پذیرفت و او را جزو مسلمانان شمرد.

مسلمان شدن عده‌ای که در فتح مکه تسلیم نشدند ولی چند روزی بعد از فتح مکه آمدند و آمان خواستند: از این جمله یکی «عبدالله بن سعد بن ابی السرح» است که برادر رضاعی عثمان بن عفان بود که گویند مدتی پیش از فتح مکه مسلمان شده بود و بعداً از مسلمانی دست کشید و از مدینه به مکه فرار کرد و مورد غضب پیغمبر اسلام بود و او پس از فتح مکه نزد عثمان آمد و بوسیله عثمان از پیغمبر اسلام آمان خواست و به مسلمانی، گردن نهاد و پیغمبر اسلام از گناه او درگذشت. علت ارتداد او از اسلام، و خشم پیغمبر اسلام را نسبت به او این میدانند که او کاتب وحی بود و در نوشتن وحی بجای عزیز حکیم، علیم حکیم مینوشت و پس از کشف خیانت از میان مسلمانان به مکه فرار کرده است (به نظر می آید این نسبت ها به عبدالله بن ابی السرح دروغ باشد تا بتوانند بدان وسیله عثمان را بد معرفی کنند).

یکی دیگر از مسلمان شدگان «عکرمه بن ابی جهل» است: که از رؤسای قریش بود و بمانند خالد بن ولید بسیاری از مسلمانان را در جنگ ها کشته بود حتی در فتح مکه با عده‌ای به مسلمانان حمله کرد و یکی از مسلمانان را هم کشت و از ترس مسلمانان فرار کرد، او پس از فرار به کنار دریا رفت تا بسوی یمن برود و از عاقبت خود سخت در هراس بود ناگهان همسر خود را یافت که در دنبال او آمده و از پیغمبر اسلام برای او آمان گرفته بود و همسرش که قبلاً پس از فرار عکرمه بن ابی جهل مسلمان شده بود و عکرمه را که سخت از گذشته خود اظهار پشیمانی میکرد نزد پیغمبر آورد، و آن حضرت با کمال عطوفت اسلام او را پذیرفت و او را که بسیار از اعمال گذشته خود شرمند بود جزو اصحاب خود قرار داد و لذا عکرمه از پس آن با کمال قدرت در پیشرفت مسلمین و جنگ با مخالفان اسلام کوششها نمود تا اینکه در زمان خلافت ابوبکر در جنگ با مخالفان اسلام کشته شد.

یکی دیگر از مسلمان شدگان «صفوان بن امیه» است که مانند عکرمه بن ابی جهل بود: او نیز که پسرعمه پیغمبر بود میخواست از راه دریا فرار کند که بوسیله یکی از اصحاب پیغمبر آمان یافت و مورد عفو پیغمبر قرار گرفت مشروط بر اینکه تحت نظر پیغمبر اسلام و مسلمین باشد و تا چهار ماه مهلت داشته باشد که از کفر و ایمان یکی را انتخاب کند و او از زیادی لطفی که از پیغمبر اسلام دید و اطلاعاتی که از قرآن و اسلام بدست آورد یک ماهی نگذشت که مسلمان شد و از آن پس در راه اسلام با کمال صداقت رفتار نمود و این میرساند که هرگز پذیرفتن اسلام برای اشخاص اجباری نبوده است حتی برای کسانی که از دشمنان سرسخت اسلام بودند.

زمان درنگ پیغمبر اسلام و مسلمانان مدینه در مکه: پیغمبر اسلام بعد از فتح مکه که به روایتی روز سیزدهم و به روایت دیگر بیستم ماه رمضان بوده تا ششم شوال در مکه ماند و در این مدت لشکرگاه پیغمبر اسلام در «شعب ابوطالب» و «خیف بنی کنانه» بود در حالی که قبل از هجرت پیغمبر اسلام مدتی مسلمانان با پیغمبر اسلام مجبور بودند در آنجا در محاصره کافران مکه باشند و در شدت زحمت زندگی دچار شدند که شرح آن در جای خودش نوشته شده است و انتخاب آنجا برای یادآوری زمان پرزحمت مسلمین بود. در زمانی که پیغمبر اسلام در مکه بود خالد بن ولید را با سی نفر از

اصحاب مأمور کرد تا به زمین «نخله» روند و بتخانه یکی از بتهای بزرگ مردم مکه را که بنام عُزْی بود خراب کنند، گویا عُزْی درخت خرمائی کهنسال بود که از دور شباهتی به زنی سیاه و گیسو پریشان داشت و آنرا مردم مکه همسر یا دختر خالق عالم تصور میکردند و صاحب قدرتهای جَنی میدانستند که گویا اسم آنرا از لفظ اَعَزَّ که معنای عزیزتر و پرقدرت تر است درست کرده بودند و این بت بزرگ مردم قریش و بنی کنانه بود که او را شفیع خود برای برآوردن حاجات نزد الله در امور مربوط به باغهای خرماي خود تصور میکردند. پیغمبر اسلام عمرو بن العاص را مأمور ویران کردن بتخانه «سُواع» نمود که میان قبیله «هذیل» بود و این بت مجسمه زنی بود که از آن مردان حاجات مربوط به عشق و عاشقی را میخواستند و نام این بت در سورة «نوح» جزو پنج بُتی آمده که مردم زمان نوح قبل از طوفان نوح آنها را شفیع و واسطه حاجات خود از خالق عالم تصور میکردند که شبیه آن در کلیه بت پرستان جهان به نامهای مختلف بوده است.

گویند پیغمبر اسلام «سعدبن زید اشتهلی» را با بیست سوار بمحلی بنام قدید فرستاد که جایی کنار دریا میان مکه و مدینه بود و خانمای سیاه داشت و در آن خانه بت موسوم به «مَنات» جای داشت و مردم خزاعه و هذیل و ثقیف و قریش آنرا خدای مربوط به قضا و قدر میدانستند و آنرا واسطه و شفیع برای الله قرار میدادند تا مرگ و مرضهای مقدر شده را از آنان دور کند و معتقد بودند کمال حج به این است که بروند آنرا هم زیارت نمایند.

تبصره: غیر از آنچه ذکر شد پیغمبر اسلام انواع بتهای دیگر را که در بتخانههای مختلف مردم مکه بود دستور فرمود تا خراب کنند و بت معروف دیگری که موسوم به «لات» باشد و در سورة «نجم» آمده عبارت بود از مجسمه مردی از مردم ثقیف که برای حاجیان در مکه از آرد و کره گوسفندان خود خمیری درست میکرد و می پخت و به حاجیان میداد و مردم ثقیف مجسمه او را در طایف در بتخانهای نهادند و او را از مقربان درگاه الله تصور میکردند و از او حاجات خود را میخواستند (لات با تشدید «تا» بمعنای آرد کننده و خمیر کننده و مخلوط کننده است) البته باید دانست درباره بتهائی که ذکر شد و اینکه هر بتی مربوط به چه قبیلهای بود و چگونه پدید آمدند و چگونه بدست مسلمانان نابود شدند مطالب مختلف و باور نکردنیهای در کتب تاریخ اسلام و تفسیرهای قرآن آمده که من آنچه صحیحتر بود در اینجا آوردم.

مأموریت خالد برای سرکوبی قبیله «جذیمه» که میان مکه و یمن و در مکان یلملم بود - پیغمبر اسلام خالد بن ولید را بعد از خراب کردن بتخانه عُزْی همراه با سیصد و پنجاه نفر از بزرگان مهاجر و انصار و بنی سلیم به اراضی عمیصا و یلملم فرستاد تا جماعت مشرک بنی جزیمه و بنی عامر را به اسلام آورد آنان از پذیرفتن اسلام سرباز زدند و مسلحانه در مقابل مسلمانان قرار گرفتند و مسلمانان با ایشان جنگ کردند گروهی را کشتند و گروهی را اسیر گرفتند و چون اسیران نزد پیغمبر آورده شدند همه را آزاد فرمود زیرا قبول اسلام کردند و زیر حمایت اسلام قرار گرفتند و اگر در این مورد روایتی مخالف هم هست کاملاً پیداست که ساختگی است چون روایت ساز خواسته است خالد بن ولید و عبدالرحمن بن عوف را که بواسطه ایمان کاملشان مورد توجه پیغمبر اسلام بود مانند بدنام کند و اختلافی بر اختلافات بیهوده دیگر میان سنی و شیعه بیفزایند.

غیر از آنچه ذکر شد رؤسای قبیله دیگری از غیر مسلمانان اطراف مکه چه آنانکه قبلاً هم پیمان مسلمانان بودند و چه هم پیمان قریش، نزد پیغمبر اسلام آمدند و تسلیم بودن خود و قبیله خود را نسبت به حکومت اسلام اعلام نمودند پارهای از اینان اعلام مسلمانی کردند و گروهی مانند قبیله «بنی مدلج» و قبیله «بنی محارب» و قبیلههایی از «بنی بکر» مانند قبیله «بنی الدئل» و «بنی خزیمه» که از قبایل بزرگ «بنی کنانه» بودند ضمن اینکه تسلیم حکومت اسلام شدند با پیغمبر اسلام در مسجد بیت الحرام پیمان بستند که تا مدتی مهلت بگیرند که کم کم خود و مردمشان حقانیت اسلام را بوسیله مسلمانی

بشناسند و بعداً از روی معرفت صحیح، مسلمان شوند و این موضوع که متأسفانه مفسران قرآن و مورخان اسلامی بدان اشاره صریح نکرده‌اند از آیه ۴ و ۷ از سوره «توبه» فهمیده می‌شود، و این می‌رساند که هرگز پیغمبر اسلام و مسلمانان تربیت شده زمان او کسی را مجبور به پذیرفتن دین اسلام نکرده‌اند و همیشه هر فهمیده‌ای را می‌توانستند با منطق صحیح به حقیقت اسلام آشنا می‌ساختند و بعد از آن اگر کسی بصورت اخلاص لگری می‌خواست مسلمانان را از طرفداری از اسلام برگرداند به نسبت شدت اخلاص لگری تنبیه می‌شد و لذا حتی از آخرین سوره نازل شده بوسیله پیغمبر اسلام پیداست که منافقان و کافران بسیاری تا زمان وفات پیغمبر اسلام در جامعه اسلامی زندگی می‌کردند که با اینکه شناخته هم شده بودند بواسطه اینکه اخلاص لگری هم نمی‌کردند کسی به آنان کاری نداشت.

غزوة «حُنین»: این جنگ که در آیات ۲۵ و ۲۸ و ۱۱۹ از سوره «توبه» به آن اشاره شده بعد از فتح مکه اتفاق افتاد و علت آن این بود که قبیله‌هایی مانند هوازن و ثقیف که مشرکانی بودند دلاور و شجاع در حوالی طایف پس از اطلاع بر فتح مکه بوسیله پیغمبر اسلام و مسلمانان از ترس اینکه مبادا مسلمانان پیشدستی کنند و ناگهان به ایشان حمله نمایند با یکدیگر پیمان بستند که بایشان حمله نمایند. رئیس قبیله هوازن، «مالک بن عوف نضری» بود که جوانی شجاع و مورد توجه قبیله خود بود و رئیس قبیله ثقیف، «قارب بن الاسود» بود و گروهی از قبیله «بنی بلال» نیز با ایشان در حمله به مسلمانان همدست شدند فرماندهی کل آنان را «مالک بن عوف» بعهد گرفت و او دستور داد آنان با زن و کودک و مواشی بجنگ روند تا جنگجویان از ترس اسیر شدن زن و کودک خود دلاوری بیشتری از خود نشان دهند لشکریان هوازن بسوی مکه حرکت کردند تا به محل حُنین که در نزدیکی‌های مکه و در جنوب شرقی مکه بود رسیدند از قبیله‌های هوازن دو قبیله کعب و کلاب با ایشان همراه نشدند. چون خبر حرکت آنان در مکه به پیغمبر اسلام رسید یک نفر از مطاع اصحاب خود را برای تحقیق حال ایشان فرستاد و جوانی هیجده ساله بنام «عتاب بن اسید» را که مسلمانی با تدبیر و پرقدرت بود به حکومت مکه گماشت و خود با لشگری که مرکب از لشکریان حمله کننده به مکه بود و مقداری از مسلمان شدگان مکه که مورد اعتماد بودند از مکه بسوی دشمن حرکت کرد، و گویند تعداد لشکریان مسلمین ۱۲۰۰۰ تا ۱۶۰۰۰ نفر بودند چون فرمانده لشکر مشرکان بوسیله جاسوسان خود از حرکت مسلمین بسوی وادی حُنین با خبر شد دستور داد جماعتی از لشکریانش در مسیر لشکریان اسلام کمین گیرند تا وقتی لشکریان مسلمانان برسند ناگهان بر آنان حمله کنند چون وادی حُنین کوهستانی و پرپیچ بود لشکریان اسلام مجبور بودند از مسیرهای مختلف و باریک در وادی پیش روند لذا مردم هوازن که در کمینگاه‌های کوه‌ها پنهان شده بودند ناگهان بر ایشان بیرون تاختند و از بالا به تیراندازی بر مسلمانان که از زیر میرفتند پرداختند از لشکر اسلام جلودار قبیله «بنی سلیم» بود که به سرپرستی خالد بن ولید مجبور به فرار شدند و در پشت سر ایشان تازه مسلمان شدگان مکه بودند که آنان نیز فرار کردند و این فرار باعث شد لشکریان اسلام همه به اطراف پراکنده شوند در این موقع خطر حمله دشمن چنان بود که هم پیغمبر اسلام با عده‌ای که همراهش بودند فرار کردند و هم مهاجر و انصاری که در هیچ جنگی پشت به جنگ نکرده بودند ولی هم پیغمبر اسلام و هم مهاجر و انصار پوایمان و فداکار به خواست و معجزه الله ناگهان به خود آمدند و به الله پناه بردند و از الله کمک خواستند و بسوی دشمن سخت حمله کردند و این زمانی بود که الله مانند جنگ بدر و احزاب یا خندق بادی سخت در جهت دشمن پدید آورد و لشکریانی غیبی بر ضد دشمن فرستاد بطوری که دشمن مجبور به فرار شد و بدستور پیغمبر اسلام، عباس عموی پیغمبر اسلام که دارای صدائی قوی و رسا بود مسلمانان فراری را بسوی پیغمبر اسلام و تعقیب لشکریان دشمن خواند در این جنگ ابتدا فقط چهار نفر از مسلمانان کشته شدند ولی بعد از حمله مسلمانان بر دشمنان در اثر کمکهای غیبی که از الله

رسیده بود، در حدود ۷۰ نفر از جنگجویان دشمن بهلاکت رسیدند در این جنگ که از ابتدای برخورد تا فرار کامل دشمن و جمع کردن غنیمت های آنان سه روز به طول انجامید مال و شتر و گوسفندان فراوان و زنان بسیاری از دشمن به غنیمت نصیب مسلمانان گردید که چنانکه بعداً خواهید دید کلیه زنان اسیر شده با مقداری از این غنائم به صاحبانشان پس داده شد و متن آیه ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ از سوره «توبه» که درباره این جنگ می باشد از زبان وحی به این عبارتست: «اللّٰه در جاهای بسیاری شما مؤمنان را یاری داد بخصوص در روز حادثه حنین در زمانی که ابتدا شما از کثرت لشکریان بخود در عجب شده بودید و روی کثرت لشکر تصور میکردید حتماً پیروز میشوید لیکن دیدید که آن کثرت نتوانست خطر را از شما دفع کند بلکه پیش آمدی شد که زمین با تمام وسعتش بر شما تنگ گردید و از دشمن فرار کردید و از پس آن اللّٰه آرامش خود را بر پیغمبرش و بر مؤمنان حقیقی فرود آورد، و فرو فرستاد لشکریانی را که شما آنان را ندیدید و بوسیله این کارها کافر شدگان را عذاب کرد و مجازات چنان کافرانی آن بود که شد و بعد از این نیز اللّٰه توبه هرکس را که میخواهد میپذیرد و اللّٰه آمرزنده ایست مهربان» غیر از آیات فوق دو آیه ۱۱۸ و ۱۱۹ نیز درباره جنگ حنین است به این شرح: «به یقین اللّٰه هم بر آن پیغامگیر (یعنی پیغمبر اسلام) و هم بر مهاجران و انصاری که در آن ساعت سختی از پیغمبر اسلام تبعیت کردند (در فرار کردن از دشمن در جنگ حنین) توبه گرفت و این توبه پذیری بعد از هنگامی بود که نزدیک بود دلهای بعضی از ایشان منحرف شود ولی چیزی نگذشت که اللّٰه بر ایشان توبه پذیرفت زیرا او بایشان مهربان و پربخشش است و مخصوصاً به آن سه نفری که در اثر اقدام ناروای خود کنار زده شدند نیز توبه پذیرفت آن سه نفری که زمین با تمام وسعتش بر ایشان تنگ شد و بسیار دلتنگ شده بودند و یقین داشتند برای رهائی از وضع خود پناه گاهی جز اللّٰه ندارند آری اللّٰه گناه ایشان را بخشید تا بیشتر بسوی اللّٰه بازگردند به یقین اللّٰه همان کسی است که در اینگونه موارد توبه پذیر و بسیار بخشنده است.» در تاریخهای اسلامی و تفسیرهای قرآن روی کم دقتی و تنها به اتکای روایتی، آیه ۱۱۸ و ۱۱۹ از سوره توبه را گفته اند که مربوط به زمان طولانی رفتن و برگشتن پیغمبر اسلام و مسلمین به جنگ تبوک است و نخواستند متوجه شوند که جمله «ساعة العُسر» نمی تواند به مفهوم طول مدت دو ماهه جنگ تبوک باشد که جز گرمای هوا و دوری راه، عسرت و سختی دیگری نداشته و داستانهای کمی آب و آذوقه و شتر در جنگ تبوک موهوم و ساختگی و غیر متناسب با جنگ تبوک است و باید دانست که این سه نفری که پیغمبر اسلام آنانرا بواسطه تخلف از وظیفه خود از مؤمنان کنار زد بطور مسلم سه نفری بودند که با همراهانی که داشتند مأمور تحقیق لشکر دشمن بودند و روی بی توجهی نتوانستند کمین کردن دشمن را متوجه شوند و در نتیجه مسلمین دچار حمله ناگهانی دشمن و فرار شدند.

درباره این سه نفر مفسران و مورخان اسلامی از روی بی دقتی در آیات قرآنی و عدم توجه به مشابهتی که میان مطالب آیات ۲۳ و ۲۴ با آیات ۱۱۴ و ۱۱۵ از یک طرف و آیات ۲۵ و ۲۶ با آیات ۱۱۸ و ۱۱۹ از طرف دیگر است بجای اینکه این هر دو دسته آیات مشابه را مربوط به جنگ حنین بدانند نوشته اند که این سه نفر یکی «کعب بن مالک» بوده و دومی «بلال بن امیه» و سوم «مرارة بن ربیع» که هر سه از انصار بودند و در همه جنگها شرکت کردند مگر در جنگ تبوک که با اینکه قدرت رفتن به جنگ را داشتند اهمال کردند تا پیغمبر اسلام و لشکریان بسوی تبوک حرکت کردند و آنان سخت پشیمان شده بودند و ماندند تا پیغمبر اسلام از تبوک مراجعت فرمود و تا پنجاه روز پس از مراجعت از تبوک این سه نفر مورد غضب پیغمبر بودند تا اینکه آیه ۱۱۹ سوره «توبه» نازل شد و توبه ایشان بخشیده شد. با اینکه تمام مفسران قرآن و مورخان اسلامی در مطلب بالا اتفاق دارند به نظر من اینها درست نیستند چون با متن آیات سوره «توبه» جور نمی آیند زیرا علاوه بر آنچه ذکر شد از متن آیات سوره «توبه» پیدا است که اولاً آیات ۳۸ تا آخر سوره که آیه ۱۳۰ میباشد همه

قبل از حرکت اگر اسلام بسوی تبوک نازل شدند چون تمام مطالب آنها درباره تحریک و تشویق مسلمانان برای رفتن به جنگ تبوک است و تمام این آیات از حیث قافیه آیات هم معلوم است که در یک زمان نازل شده ثانیاً برطبق صحیحترین روایتی که درباره حج اکبر و مأموریت علی بن ابیطالب برای اعلام ۳۷ آیه اول سوره «توبه» در موسم حج آمده یعنی حدیث جابر بن عبدالله و حدیث ابن عباس و حدیث ابی هریره و حدیث ابن الصهباء که از علی بن ابیطالب پرسیده که مُشعر بر آن میباید که حج ذکر شده در قرآن، حج بزرگ مربوط به سال هشتم هجری است که پیغمبر اسلام در آن شرکت نداشته نه بیال نهم (و حال آنکه فقط یک روایت که مربوط به محمد بن کعب است حج اکبر را مربوط به سال نهم دانسته) باید یقین کنیم این ۳۷ آیه که قافیه آیات آخر آن به قافیه آیات اول بقیه آیات سوره «توبه» نمی خورد زمان نزولش از زمان نزول بقیه آیات جداست یعنی این ۳۷ آیه پس از حرکت ابابکر بعنوان امیرالحاج بسوی مکه نازل شده که پیغمبر اسلام مأمور شده آنها را به علی بدهد تا خودش را فوراً به ابوبکر برساند و مأموریتش را برای اعلام آیات ۳۷ گانه در ایام حج ابلاغ کند.

پاری پس از تذکرات مهمه بالا بدنبال تاریخ اسلام پس از جنگ حنین می پردازیم.

کافرانی که از دست مسلمانان جان سالم بدر بردند بر سه جهت فرار کردند گروه کمی بسوی بطن نخله گریختند و گروه دوم بجانب اوطاس که در سه منزلی مکه بود رفتند زیرا قبل از آمدن بسوی حنین بسیاری از اموالی را که همراه داشتند در آنجا نهاده بودند و گروه سوم که بزرگتر بود و از قبایل هوازن و یا ثقیف بودند بسوی طایف رفتند و پیغمبر اسلام برای اینکه غنائم جنگی که بدست آورده بودند مانع تعقیب فراریان نشود آن غنائم را دستور فرمود قبل از تقسیم در زمین جفرانه که در نزدیک مکه و حنین بود نگهداری کنند و گروهی را به سرپرستی ابوعامر اشعری بتعقیب کافرانی فرستاد که بسوی اوطاس فرار کرده بودند این گروه اخیر که «زبیر بن عوام» و «ابو موسی اشعری» برادرزاده ابوعامر اشعری نیز همراه ایشان بودند موفق شدند در جنگ با گروه فراری دو نفر از رؤسای آنان و گروهی از لشکریان ایشان را بکشند و ابوعامر نیز در جنگ با ایشان مقتول شد و ابوموسی و زبیر بن العوام و سایر مسلمانان بر آنان پیروز شده و غنائم بسیاری از ایشان بدست آوردند و نزد پیغمبر اسلام مراجعت کردند.

غزوة «طایف»: چون در جنگ حنین مسلمانان به کمک الله معجزه آسا دشمنان را فراری دادند رئیس هوازن و ثقیف، مالک بن عوف، لشکریان طرفدار خود را بسوی طایف که مکان خودشان بود برد و او قبل از آنکه بسوی حنین برای جنگ مسلمانان آید قلعه های محکم خود را از حیث آذوقه و وسایل جنگی لازم آماده کرده بود تا اگر ناگزیر به فرار شود در آن قلعه ها مسلمانان را مورد حمله قرار دهد و حتی بتواند در هنگام محاصره تا یکسال پایداری نماید، از این طرف پیغمبر اسلام بعد از فراری دادن آنها از اطراف حنین و فرستادن غنائم به جفرانه تصمیم گرفت با لشکریان خود بسوی طایف رود تا آنان را سرکوب نمایند گویند علمدار لشکر علی بن ابیطالب بود و ابو عبیده جراح یا خالد بن ولید فرمانده هزار مرد پیلاور بودند که در جلوی لشکر پیش میرفتند. در نزدیک طایف به قصر مالک بن عوف رسیدند و آنرا خراب کردند و پیغمبر اسلام گروهی را فرستاد تا بتخانهای را که در آن نزدیکی بود خراب کردند و سوزانند و چون پیغمبر اسلام با لشکریان به طایف رسیدند در جلوی حصارهای مردم هوازن در پهن دشتی به جنگ با ایشان پرداخت در جنگ سرداری از کافران را علی بن ابیطالب کشت و چون مردم هوازن و ثقیف در مقابل مسلمانان تاب مقاومت نداشتند به قلعه های خود رفتند و از درون قلعه با منجیقها سنگ و آهن گداخته بسوی مسلمانان پرتاب میکردند و همچنین مسلمانان را تیرباران میکردند بطوری که عدای از مسلمانان مجروح شدند و لشکریان اسلام مجبور بودند که خود را از تیر رس ایشان دور

نگهدارند مدت نزدیک به یک ماه محاصره قلعه‌های کافران طایف طول کشید و موفقیتی نصیب مسلمانان نشد حتی مسلمانان نتوانستند بوسیله منجنیق و دبابه چیزی از قلعه‌های ایشان را خراب کنند چون آنان از لحاظ وسایل دفاعی از مسلمین قویتر بودند در جنگ‌هایی که میان دو طرف روی داد دوازه نفر از مسلمانان کشته شدند و گروهی نیز مجروح گردیدند، بعضی از مسلمانان خواستند که انگورستانها و درختان میوه آن مردم را که در خارج قلعه بود قطع کنند یا بسوزانند پیغمبر اسلام آنانرا از اینکار منع نمود و ضمن محاصره چون بدستور پیغمبر اسلام با صدای بلند اعلام شد هرکس از غلامان آنها از قلعه‌ها فرار کند و به مسلمانان پیوندند آزاد میشود و بوسیله مسلمانان حمایت و نگهداری خواهد شد، در حدود بیست غلام از آنان فرار کردند، و حتی وقتی مردم طایف بعداً نزد پیغمبر اسلام آمدند و مسلمان شدند پیغمبر اسلام این غلامان آزاد شده را به آنان که صاحب ایشان بودند پس نداد.

در ایام محاصره پیغمبر اسلام گروهی را به سرپرستی علی بن ابیطالب به بتخانه‌های مردم ثقیف و هوازن فرستاد تا آنها را خراب کنند و آنها بتها و بتخانه‌های ایشان را خراب و سوزانند و بازگشتند پس از یکماه که مسلمانان نتوانستند در قلعه‌های ایشان رخنه کنند چون صلاح نبود بیش از آن دشمن را در محاصره گیرند و ضمناً ماه حج بود که جنگ در آن حرام بود تا قبایل مختلف بتوانند برای حج بسوی مکه روند پیغمبر اسلام دستور فرمود که از محاصره دست بردارند و با لشکریان در اول ذی قعدة بسوی جفرانه مراجعت کردند در جفرانه پیغمبر اسلام با لشکریان چندین روز بماند زیرا از طریق وحی میدانست که بزرگان هوازن بسوی او خواهند آمد و مسلمان میشوند و اسیران و مقداری از اموال خود را می گیرند و شاید هم موقع محاصره یا موقع دست کشیدن از محاصره اعلام کرده بود اگر سران مردم هوازن و ثقیف بیایند و مسلمان شوند و حکومت اسلام را بپذیرند اسیران و مقداری از اموالشان مسترد میشوند به این جهت در حدود بیست و چهار نفر از مردم هوازن به جفرانه آمدند که از این ۲۴ نفر ۹ نفرشان از رؤسای قوم هوازن بود و اینان چون مسلمان شدند و قول دادند دیگران را هم مسلمان کنند کلیه اسیران هوازن و اموالی که از ایشان گرفته شده بود به ایشان مسترد گردید در این موقع رئیس ایشان مالک بن عوف نیز که در طایف بود چون شنید پیغمبر اسلام او را هم اگر مسلمان شود مورد لطف قرار میدهد به جفرانه آمد و اظهار مسلمانی کرد و مورد لطف بسیار قرار گرفت و از طرف پیغمبر امیر بر قوم قبیله خویش و چند قبیله دیگر که مسلمان شده بودند شد پس از اقداماتی که در جفرانه شد پیغمبر اسلام غنائم زیادی را که مانده بود بر طبق قانون تقسیم غنائم جنگی، چهار پنجم آنرا میان جنگجویان تقسیم فرمود و یک پنجم آنرا برای مصارفی بکار برد که در آیه مربوط به غنائم جنگی در سوره «انفال» آمده است و گویند دوازده روز از ماه ذی قعدة مانده بود و بقولی دوازدهم ذی قعدة پیغمبر اسلام و مسلمین از جفرانه برای حج عمره احرام بستند و بسوی مکه رفتند و پس از طواف خانه کعبه پیغمبر اسلام مقرر فرمود ابوسفیان والی جانی بنام نجران که جزو یمن بود بشود و عتاب بن اسید همچنان به حکومت مکه باشد و ابوموسی اشعری و معاذ بن جبل نیز در مکه بمانند تا مردم را تعلیم اسلام و قرآن دهند و مواظب رفتار عتاب بن اسید و سایر ماموران حکومتی باشند گفته شده است مقرری روزانه عتاب بن اسید از بیت المال روزی یک درهم بوده که وزن آن یک مثقال نقره است از پس این احوال، پیغمبر اسلام و لشکریانش که اهل مدینه و اطراف بودند در اواخر ذی قعدة به مدینه رسیدند پس از ورود پیغمبر اسلام به مدینه بسیاری از افراد و بزرگان قبایل مختلفی که هنوز مسلمان نشده بودند پی در پی به مدینه آمدند و اظهار مسلمانی میکردند و چون به قبیله‌های خود میرفتند مردم را تشویق به مسلمان شدن میکردند و عقاید بت پرستانه مورد نفرت مردم قرار میگرفت و پیغمبر اسلام پس از ملاطفت‌هایی که به آنان میکرد آنان را به امارت و ریاست‌های قبیله‌های خودشان منصوب میفرمود.

حج اکبر و نزول ۳۷ آیه اول سوره «توبه»: برطبق حدیثی که از طریق «ابن جریح» از «جابر بن عبدالله» نقل شده و طبری و نسائی و ابن اسحاق و دارمی نیز از جابر نقل کرده‌اند او گفته است که پیغمبر وقتی از عُمرة جفرانه به مدینه بازگشت (اواخر ذی قعدة سال هشتم) ابوبکر را با عده‌ای که من هم جزو آنان بودم بعنوان امیرالحاج بسوی مکه فرستاد وقتی ما در عرج جائی در سه مایلی مدینه بودیم چون ابوبکر خواست در صبح از آنجا حرکت کند صدای شتر مخصوص پیغمبر را شنیدیم که علی بر آن سوار بود و نزدیک ابوبکر آمد، ابوبکر پرسید برای چه آمدی گفت مأمور شدم که خود را به شما برسانم و در حج آیات محتوی برائت را (برائت یعنی بی‌زاری جستن) را بر مردم بخوانم چون به مکه رسیدیم ابوبکر در روز عرفه در خطبه خود مردم را به کارهائی که باید در حج انجام دهند آشنا کرد و پس از او علی (ع) ایستاد و آیات مربوط به برائت را تا آخر خواند و فردای آنروز را هم در روزی که مردم باید در منا قربانی کنند نیز علی آیات برائت را خواند و روزی هم که باید مردم از مکه بسوی خانه‌های خود کوچ کنند علی آن آیات را برای مردم تکرار کرد. از روایت فوق پیداست که ۳۷ آیه اول سوره «توبه» که آنرا سوره «برائت» نیز می‌گویند چند ساعتی بعد از حرکت ابوبکر بسوی مکه از جانب الله بر پیغمبرش نازل شده و ما هم وقتی در آیات مزبور دقت می‌کنیم متوجه می‌شویم این آیات بسیار مناسب برای مردمی است که در حج شرکت کرده‌اند و مناسب است با وضع مسلمانان مکه و اطراف آن بعد از فتح مکه و طایف و بعلاوه می‌بینیم قافیه این آیات ۳۷ گانه بخصوص قافیه آیه آخر آنها به قافیه اول آیات سوره «توبه» که از آیه ۳۸ شروع می‌شود نمی‌خورد و این خود معلوم میدارد که زمان نزول آیات ۳۸ تا آخر سوره مدت زمانی بعد از نزول این ۳۷ آیه بوده و از همه مهمتر اگر ما توجهی به این نکته‌های ذکر شده نکنیم (همانطور که هیچیک از مورخان اسلامی و مفسران قرآن توجه نکرده‌اند) و طرفدار مطالبی شویم که مفسران قرآن و مورخان نوشته‌اند دچار یک اضطراب فکری روی عدم تناسب آیات سوره «توبه» با موقعیت زمانی و مکانی مطالب آیات این سوره می‌شویم که چگونه ممکن است مهلتی که در آیات سوره «برائت» داده شده بجای چهارماه یک سال و چهارماه باشد و چگونه ممکن است تمام سوره «توبه» در یک زمان آنهم در بعد از جنگ تبوک و قبل از حج اکبر نازل شده باشد. با اینکه اگر چنین بود باید آیات اول سوره برائت بعد از آیات آخر سوره نازل شده باشد و آنها را برخلاف قانون سوره بندی سر سوره گذاشته باشند و مهمتر از اینها اینکه مطالب مربوط به جنگ تبوک در سوره «توبه» مربوط به قبل از جنگ تبوک و آماده کردن مسلمانان برای جنگ تبوک بوده و نمی‌تواند بعد از جنگ تبوک نازل شده باشند. با تحقیقات فوق ناگزیریم بگوئیم در آخر ذی قعدة یا اول ذی حجه چند روز مانده به روز نهم که روز شروع حج است پیغمبر اسلام ابوبکر را با عده‌ای برای اداره امور حج می‌فرستد و چند ساعتی بعد از حرکت ابوبکر آیات ۳۷ گانه اول سوره «توبه» نازل می‌شود و آنرا پیغمبر اسلام به علی میدهد که برود به ابوبکر برساند و خودش که جوان بوده با صدای رسای خود در ایام حج آنها را برای مردم بخواند. متن آیات ۳۷ گانه چنین است: «این یٰمُؤْمِنَانِ که از جانب الله بر پیغمبرش نازل شده اعلام بی‌زاری میباشد از جانب الله و رسول او بسوی آن مشرکانی که شما مسلمانان با ایشان (در حدیبیه) عهد بستید (و آنان آن عهد را شکستند و باعث شدند مسلمانان پیروزمندانه مکه را فتح کنند و حال بعد از فتح مکه حاضر به تسلیم نشدند و به خیال ادامه مخالفت فعلاً فراری هستند) شما مشرکان مورد بی‌زاری، از این پس چهارماه مهلت دارید و میتوانید در هر کجای زمین مکه و اطرافش که خواستید گردش کنید و بدانید که نمی‌توانید با مخالفت‌های خود الله را عاجز گردانید بلکه الله اینگونه کفران کنندگان هدایت خود را پست و رسوا خواهد گردانید (یعنی اگر در عرض این چهارماه آمدید و تسلیم مسلمانان شدید کسی به شما کاری نخواهد داشت و بعداً هم همیشه جزو مسلمانان شمرده می‌شوید ولی اگر قبل از مهلت بطور علنی اقدام به مخالفت نمائید سرکوب می‌شوید و اگر

مخالفت هم نکنید مسلمانان فقط این چهارماه به شما کاری نخواهند داشت بعد از این چهارماه هرکجا شما را پیدا کنند شما را خواهند کشت) آری این اعلانی از الله و رسول اوست به تمام مردم مکه و اطراف آن در روزی که بزرگترین حج است بر اینکه الله و رسول او از چنین مشرکانی بیزار است پس اگر از مخالفت دست برداشته و تسلیم حکومت اسلام شوید برای شما از هر جهت بهتر است و اگر پشت کردید بدانید که الله را عاجز نخواهید کرد و به کسانی که کفران چنین مهلتی را کردند تو ای پیغمبر عذاب دردناکی را مرده بده (یعنی هر کجا یافت شوند بعد از چنین مهلتی بوسیله پیغمبر اسلام و مسلمین دچار عذاب دردناکی می شوند) این مهلت و اعلام خطر برای مشرکانی نیست که با شما عهدی بستند و هنوز چیزی از عهد خود را برای شما کم نکرده‌اند و برعلیه شما به کسی کمک نکرده‌اند و باید شما عهد از آن را تا مدت مقرر تمام و کمال مراعات نمائید زیرا الله چنین پرهیزکارانی را دوست دارد پس وقتی آن چهار ماه مقرر تمام شد (از دوازدهم ذی حجه سال هشتم تا آخر روز دوازدهم ربیع الاول سال نهم هجری زیرا روز دوازدهم روز آخرین اعلام این اعلامیه بود) آن مشرکان مورد بیزاری را که تسلیم نشدند هرکجا شما مسلمانان یافتید بکشید و آنان را بگیرید و محاصره‌شان کنید و هرکجا شد در کمین ایشان بنشینید، اما اگر در عرض این چهارماه توبه کردند و نماز مقرر اسلام را خواندند (که اصل تعلیم اسلامی است) و ادامه دادند و زکات مقرر را (که علامت از مال گذشتگی است) دادند شما مسلمانان هیچ کاری بایشان نداشته باشید زیرا الله نسبت به ایشان گناه بخش و مهربان میباشد و در این مهلت مقرر اگر یکی از مشرکان برای تعلیم و اطلاع کافی بر اسلام پیش تو آمد تا کلام الله را بشنود تو که پیغمبر هستی او را ملاقات و پناه ده تا کلام الله را بشنود و بعد از شنیدن هم اگر مسلمان نشد او را به جای امنی که دارد برسان زیرا اینان قومی هستند که از اسلام و قرآن اطلاع صحیحی ندارند اگر اینان خواستند غیر از این مهلت چهار ماهه عهد و پیمانی برای مدتی دیگر با مسلمانان ببندند چون قبلا عهد شکنی کرده‌اند عهد جدید برای ایشان سزاوار نیست. الا عهد کسانی از مشرکان که با شما بعد از فتح مکه آمدند و عهدی در مسجد الحرام با شما بستند پس تا آنجا که این مردم اخیر عهد خود را وفا کردند شما هم بعهدشان وفا کنید زیرا الله اینگونه پرهیز کنندگان از عهد شکنی را دوست دارد، از این پس نسبت به این مشرکان عهد شکن مواظب زبان بازی ایشان باشید و بدانید که آنان نسبت به هیچ مؤمنی نه مراعات قسمهای خود را میکنند و نه مراعات تعهدهای خود را چون منحرف از راه الله و بدعمل هستند و ارزشی برای آیات و تعلیمات الله قائل نیستند و نسبت به قوانین الهی متجاوزند اما اگر در این مدت مهلت توبه کردند و نماز مقرر خود را ادامه دادند و زکات مقرر را دادند برادران دینی شما محسوب خواهند شد و اگر بعد از تعهد اسلامیشان آنرا شکستند و به دین شما حملای کردند بدانید که اینان از امامان و سران کافرانند و دیگر تعهدی سزاوار ایشان نیست و باید با ایشان بجنگید و این سخنان برای این است که شاید ایشان کار را به آنجا نکشاند. آیا شما مسلمانان مکه و اطراف آن که قوم و خویشان مشرکان مکه هستید نمیخواهید با قومی جنگ کنید که عهد و پیمانهای فامیلی خود را قبلا با شما شکستند و کوشش کردند در قبل از هجرت پیغمبر الله را از مکه اخراج کنند و در مخالفتی با شما اول آنها شروع کردند (این مسلمانان مورد خطاب سه دسته بودند یکی آنها که در هجرت شرکت کردند که مهاجران بودند دسته دوم مسلمانانی که در مکه مسلمان شده بودند و روی علاقه‌های مادی حاضر نبودند هجرت کنند ولی دلشان با مؤمنان بود و گاه به گاه مورد حمله زبانی و عملی و کسبی مردم مکه قرار میگرفتند و در فتح مکه بسیار خوشحال بودند و گروه سوم کسانی بودند که بعد از فتح حدیبیه و فتح مکه روی قدرت مسلمانان، در دنبال علاقه‌های مختصری که به اسلام و مسلمانان داشتند مسلمان شدند و دشمن جدی مسلمانان نبودند زیرا آنانکه دشمن جدی مسلمانان بودند یا در جنگهای قبلی کشته شدند و یا مردند و یا از

کسانی بودند که بعد از فتح مکه نیز میخواستند به مخالفت خود ادامه دهند و این اعلامها بر علیه آنهاست) آیا شما مسلمانان از این دشمنان همشهری خود میترسید در صورتی که اگر مؤمن حقیقی باشید سزاوار این است که فقط از الله بترسید بنابراین شما باید با این مشرکان بجنگید و بدانید که الله آنان را بدست شما عذاب خواهد کرد و پست و رسواشان میکند و شما را بر علیه ایشان پیروز میگرداند و قومی را که میخواهند مؤمن حقیقی باشند شفای روح میدهد و خشمهای ناشایسته دلهای ایشان را از بین میبرد و بر هر کسی که سزاوار باشد الله توبه میپذیرد و الله کارهایش روی دانائی و حکمت بسیارش خواهد بود (از این مطالب پیداست که مسلمانان مکه بعد از این موظف شدند با مشرکانی که در اطراف مکه بودند بصورت قبیلههای مختلف به شرطی که عهدنامهای میان آنان و مسلمانان نبود بعد از گذشتن مهلت مقرر بجنگند مگر آنکه خطری از جانب آنها در عرض چهارماه مهلت برای مسلمانان پیش آید) آیا شما مسلمانان که تا حال در راه دین اسلام جهاد نکردهاید گمان کردهاید ما شما را رها می کنیم؟ و حال آنکه باید عملاً هر یک از شما در جهاد شرکت کنید و به الله نشان دهید که جز الله و رسولش و مؤمنان حقیقی کسی را مورد اعتماد خود قرار نمی دهید، الله آنچه می کنید آگاه است. و مشرکانی که به کفران خود نسبت به هدایتهای الله شاهدند سزاوار نیست که در تعمیر مسجدهای الله شرکت کنند اگر کردند اینگونه اعمال خوب ایشان پوچ شمرده میشود و همیشه در آتش دوزخ خواهند بود کسی فقط سزاوار است مسجدهای الله را تعمیر کند که به الله و آخرت ایمان آورده و نماز مقرر را ادامه دهد و زکات مقرر را بهر دازد و جز از الله از کسی دیگر نترسد پس اینان امید است از آن هدایت شدگان حقیقی باشند. آیا شما مسلمانان مکه عمل آب دادن به حاجیان و تعمیر مسجد الحرام را مانند عمل کسی تصور می کنید که به الله و آخرت ایمان آورده و در راه الله جهاد کرده نزد الله اینان با آنان مساوی نیستند و الله اینگونه عمل کنندگان را که ستمکار نیز می باشند هدایت نخواهد کرد (امروز هم بعضی از مسلمانان هستند که تصور میکنند کسانی که اعمال خوبی از قبیل کمک به بیچارگان یا شرکت در ساختن مسجد یا امثال اینگونه اعمال انجام می دهند از نظر الله آدمهای خوبی هستند اگرچه ایمانی به الله و آخرت نداشته باشند و ظلمهای معنوی و مادی ای انجام دهند) نزد الله آن کسانی که ایمان به آن دو موضوع آوردهاند و از محیط تحت فشار عقیدتی به محیط قابل تبلیغی هجرت کردند و در راه دین الله با مال و جان خود جهاد کردند بزرگترین درجه و مقام را دارند و آن رستگاران عالی اینان هستند که به رحمت و رضایت پروردگارشان میرسند و باغهایی خواهند داشت که همیشه در نعمتهای آن زندگی خواهند کرد و در آنجا نزد الله مزد بس عظیمی خواهند داشت. ای مؤمنان اگر پدر و مادر و برادر و خواهر شما کفر را بر ایمان ترجیح دادند مبادا آنان را دوست مورد اعتماد بگیرید و بیهر که از شما چنان کند ستمکار خواهد بود بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و قوم و خویشان شما و اموالی را که بدست آوردهاید و تجارتی را که از کساد آن می ترسید و خانههایی که بدان دلبندهاید برای شما مورد محبت بیشتر است از محبت الله و رسولش و جهاد در راه الله منتظر نتیجه بدی باشید که به فرمان الله به شما خواهد رسید و الله چنین قوم سرکشی را هدایت نخواهد کرد. الله در جاهای بسیار شما را یاری و پیروز نمود و مخصوصاً در روز حنین در وقتی که زیادی لشکر شما، شما را بعجب انداخت ولی دیدید که آن زیادی چیزی از آن خطر را از شما دور نکرد و زمین با تمام وسعتش بر شما تنگ شد و از دست دشمن فرار کردید و از پس آن دیدید که الله از جانب خود آرامش لازم را بر پیغمبرش و مؤمنان فرود آورد و لشگریانی فرود آورد که شما آنها را ندیدید و بوسیله آنها آن کفران کنندگان را عذاب کرد و آن بود پاداش آن کافران و از این پس الله بر هر کس بنخواهد توبه می پذیرد و او گناه بخش مهربان است. ای مؤمنان آنانکه به مذهب شرکت در فکر و عمل پلیدند و بعد از امسال نباید به مسجد الحرام نزدیک شوند و شما مؤمنان

مکه اگر از نیامدن آنان میترسید دچار فقر شوید بدانید که الله بزودی شما را بوسیله فضل خودش اگر خواست بی نیاز میکند و اعمال او روی دانش و حکمت اوست و شما علاوه بر اینها باید با کسانی که به الله و آخرت ایمان نمی آورند و حرام الله و پیغمبرش را حرام نمی شمردند و به دین حق عمل نمیکنند و از کسانی هستند که کتاب آسمانی بایشان داده شده بجنگید تا زمانی که آن جزیه مقرر را طوری بدهند که کوچکی خود را بنمایانند. آن یهودیان گفتند عزیر پسر الله است و نصارا گفتند آن مسیح که عیسی باشد پسر الله است این سخن ایشان از گمان خودشان است که صرفاً از دهانشان بیرون می آید تا مشابه گفتار کسانی که قبل از آمدن کتاب آسمانی برای ایشان کفران دین الله را کرده بودند، باشد و الله با ایشان در جنگ بوده، و چه دروغهایی میسازند. این یهودیان و نصرائیان بجای الله خاخام ها و کشیشان خود را و آن مسیح پسر مریم را صاحب اختیارهای خود در دین گرفتارند و حال آنکه فرمان الله برای آنان این بوده که جز یک صاحب اختیار دینی را اطاعت بندهوار نکنند زیرا جز الله صاحب اختیاری در دین و مذهب نیست و او پاک و بس برتر از چیزهایی است که در دین آنها را شریک او قرار میدهند آنان میخواهند نور الله را بوسیله دهانهای خود خاموش کنند و حال آنکه الله تا نور خودش را تمام و کمال نشان ندهد راضی نخواهد شد اگرچه کافران را بد آید. او کسی است که پیغمبر خود را با آن هدایت و آن دین حق فرستاد تا آنرا بر هر دینی برتر جلوه دهد (دین و مذهب یعنی روش اجتماعی، چه خوب و چه بد و یا ناقص باشد چه از جانب الله باشد یا ساختگی بشرها باشد) اگرچه مشرکان ناراحت شوند، ای مؤمنان، بسیاری از خاخام ها و کشیشان اموال مردم را به باطل میخورند و مردم را از راه الله باز میدارند (رسم بیشتر پیشوایان مورد تقلید و تبعید مردم این است که با کلاههای شرعی مالهای مردم را بنام الله و پیغمبر و امام میخورند و بجای اینکه راه صحیح الله را به ازای مزدی که گرفتهاند تعلیم دهند موهومات را که انحراف از راه الله است به مردم یاد میدهند و تمام اختلافات مذهبی روی همین کار پیشوایان مزبور است.) و کسانی که روی پول پرستی طلا و نقره را نگهداری میکنند و آنها را در راه الله خرج نمی کنند ایشان را بعد از دردناکی مژده بده (معمولاً اکثر پیشوایان مذهبی سوءاستفادهچی که کسب و کاری ندارند که پول آنها در گردش باشد و به باطل اموال مردم را میخورند بیشتر پول پرست میباشند و این آیه دلیل بدی جمع کردن پول و مال برای همه نیست) این عذاب دردناک در زمانی خواهد بود که در آتش دوزخ آنها را سرخ میکنند و بوسیله آنها رو و پشت و پهلوهایی ایشان را داغ میزنند و به ایشان میگویند اینها همان چیزهایی است که بصورت گنج فقط برای خودتان نگهداری کردید پس نتیجه آنچه را بصورت گنج بدون خرج، جمع کردید بجشید. همه بدانید نزد الله عدهای ماههای هر سال دوازده میباشد و این از روزی که الله آن آسمانها و زمین را خلق کرد از جانب الله بطور ثابت مقرر شده است (یعنی هر سیاره ای که در منظومه شمسی قابل سکونت برای انسان و شبه انسان باشد دارای ماه و گردش مخصوص آن، و گردش وضعی و انتقالی است نسبت بخورشید، و یک دور انتقالی آن که یکسال است بوسیله ماه موجود در آن سیاره تقسیم به دوازده میشود) چهارماه از این دوازده ماه مقرر شده که جنگ در آنها حرام باشد و این مخصوص دین پایدار است (معلوم میشود که این قانون در عرب جاهلیت بوده و اسلام نیز آنرا مقرر داشته، در عرب از زمان حضرت ابراهیم و اسماعیل از جانب الله مقرر شده روی اینکه برطبق آیه ۱۱۹ تا ۱۲۴ از سوره بقره خالق عالم میدانسته باید دین پایدار آخر زمان در مکه پدید آید) پس شما در این چهارماه بخودتان هیچ ستم نکنید و با تمامی آن مشرکان غیر تسلیم شونده بجنگید همانطوری که آنها با همه شماها میجنگند و بدانید که الله با پرهیزکارانست بدانید که آن عمل بعقب انداختن ماه حرام زیاده رفتن در کفران است زیرا بوسیله آن کفران کنندگان به گمراهی بیشتری میافتند و این از آنروست که یکسال حرمت جنگ را در آن ماه حلال میکنند و یکسال حرام، تا عدد معلومی را که الله حرام کرده است جور آورند و به اینطریق

آنچه را که الله حرام کرده حلال میکنند برای اینان به این طریق بدی اعمالشان آرایش یافته و الله چنین قوم کفران کنندای را موفق نمی کند.

چنانکه از روایات وارده معلوم میگردد علی بن ابیطالب مامور بوده این مطالب بسیار مفصل را هم در عرفه که روز نهم ذی حجه بود و هم در منی در روز دهم و هم هنگام بازگشت حاجیان از حج یعنی روز دوازدهم با صدای بلند خود برای حاجیان بخواند و خلاصه این مطالب مفصل را بعد از علی، عدای دیگر از مسلمانان از جمله ابوهریره بصورت زیر اعلان کرده اند.

مشرکان عهد شکنی را که بعد از فتح نیامده اند تسلیم شوند مورد بیزاری الله و رسولش هستند، چهارماه آزاد هستند هرکجا بروند بعد از چهارماه اگر تسلیم نشدند هرکجا پیدا شدند بوسیله مسلمانان کشته میشوند و بعد از امسال هیچ مشرکی نباید به حج بیاید و آنانکه میتوانند به حج بیایند نباید مانند سابق برهنه به حج بیایند. چون در روایت وارده در این موضوع مطالب موهومی است که سزاوار گفتن آنها از طرف علی و هیچ مسلمانی نبوده است ما آن مطالب را ساختگی و زاید میدانیم مثل اینکه میگویند علی و ابوهریره گفته اند «داخل بهشت نمی شود مگر هر مؤمن» و یا «آنچه الله و رسولش نسبت به مشرکان برگردن گرفته اند باطل است» و هر عاقلی متوجه میشود که جمله اول قابل گفتن نیست و جمله دوم خلاف متن مطالبی است که در ۳۷ آیه مورد اعلام هست.

سال نهم هجری و نزول بقیه آیات سوره «توبه»: همانطور که قبلاً گفتیم ۳۷ آیه اول سوره «توبه» که آنرا سوره «برائت» نیز میگویند در روزهای آخر ذی قعدة سال هشتم یا اول ذی حجه نازل شده چند ساعتی بعد از حرکت ابوبکر بعنوان امیرالحاج بطرف مکه که پیغمبر اسلام مجبور شد آن آیات را بوسیله علی بن ابیطالب بفرستد تا تحت ریاست و امیرالحاجی ابابکر خود علی آنها را در میان حاجیان بخواند. در آیات ۳۷ گانه فوق ضمن مطالب مربوط به مشرکان به تمام مسلمانان اعلام شده بود که باید برای از بین بردن نفوذ انحرافات مذهبی یهود و نصارا و قبیله های با نفوذ غیرمسلمان در مجاورت حکومت اسلام، مسلمین آماده جنگ شوند تا غیر مسلمانان در مقابل انقلاب اسلامی و حکومت اسلام تسلیم گردند و مردم آن یا از روی میل و اراده خود مسلمان گردند و زکات دهند و یا اگر نخواهند مسلمان شوند روی قراردادهائی که با حکومت اسلام میبندند به نسبت وضع خودشان یا جزیه دهند یا خراج دهنده به مسلمانان باشند.

گرفتن زکات از مسلمانان: روی مطالب ۳۷ آیه فوق در ماه محرم که اولین ماه سال نهم هجری بود پیغمبر اسلام افرادی را همراه با عده ای مامور فرمود به شهرها و قبیله های مسلمان شده تحت نفوذ حکومت اسلام بروند و زکات مقرر را از ایشان بگیرند و بیاورند تا روی صلاح دید حکومت مرکزی به مصرف های لازمی که در آیه ۶۰ همین سوره «توبه» ذکر شده برسد (زکات یا به عبارت دیگر مالیات حکومت اسلام به اسم صدقه و هم به اسم انفاق در جاهای مختلف قرآن آمده که لفظ زکات یعنی وسیله تزکیه و پاکی روح مسلمان از نظر مادی و لفظ صدقه یعنی وسیله نشان دادن راستی ایمان مسلمان از حیث مادی و لفظ انفاق یعنی خرج کردن در راه الله که هم دلیل تزکیه است و هم دلیل راستی به شرطی که روی ریا و ترس و تظاهر نباشد) چنانکه از مطالب سوره های مختلف قرآن پیداست این زکات یا صدقه و انفاق مقدار و زمانش برای مسلمانان قبل از هجرت اختیاری بود که شخصاً هر مسلمانی به مستحق آن، هرچه میخواست میداد وقتی پیغمبر اسلام از مکه به مدینه هجرت کرد ثروتمندان مسلمان باز هم بطور اختیاری هر اندازه میخواستند به محتاجان محیط خود از مسلمان و غیرمسلمان بخشش می نمودند و بعلاوه به حزب و جمعیت اسلامی نیز هر اندازه صلاح میدانستند به نسبت شدت و ضعف علاقه خود انفاق میکردند. تا اینکه پس از فتح مکه یا شاید قبل از آن پس از صلح حدیبیه که رسماً حکومت اسلام بصورت

یک قدرت قوی اسلامی شناخته شد مقرر گردید بصورتی معلوم و منظم و متناسب با زندگی افراد و در آمدشان زکات معلومی را افراد مسلمان به شرطی که ذخیره سالانه ایشان خرج در رفته، بحد نصاب معینی برسد به عاملان گرفتن زکات در حکومت بدهند تا آنها در بیت المال مسلمین جمع گردد و به مصارف مقرر شده در آیه ۶۰ از سوره «توبه» برسد یعنی فقیران و زمین گیران و راه ماندگان و کسانی که اسیر و یا غلامند و لازمست حکومت اسلام آنان را از اسارت یا غلامی آزاد گرداند و همچنین آنانکه دچار قرضی شده‌اند که خود نمی‌توانند قرض خود را براحته ادا نمایند و نیز مأمورانی که مأمور گرفتن و نگهداری و یا خرج کردن زکات می‌باشند و هم کسانی که روی سیاست و تدبیر حکومتی لازمست حکومت از آنان دلجوئی نماید تا شرارت و مخالفتی از خود نشان ندهند و علاقه بیشتری به اسلام پیدا کنند، غیر از اینها مصرف زکات برای امور خیریه عمومی مانند ساختن مسجد و بیمارستان و معالجه بیماران کم بضاعت و پل و آب انبار و جاده و خیابان و در صورت لزوم کمکهای جنگی برای هرچه بیشتر قدرتمند شدن حکومت اسلام بوده و شرح اینکه این مالیات و زکات از چه چیزهایی و چه اندازه باید گرفت در قسمت مربوط به حجة الوداع و نزول آخرین سوره قرآن (سوره «مائده»)

و سنت مکتوبه پیغمبر اسلام بیان خواهد گردید.

جزیه و خراج: غیر از زکات که مقرر شده بود مأموران حکومت از مسلمانان بگیرند یهودیان و نصرانی ها یا زرتشتی ها و یا هر صاحب دینی که معتقد به پیغمبری پیغمبران الله و کتابی آسمانی باشد تا وقتی که حاضر نشود مسلمانی را اختیار کند لازم بود جزیه بدهد یعنی هر فرد فعالی از ایشان چه زن و چه مرد باید هر سال یک دینار که یک مثقال طلا بوده بدهند تا مانند مسلمانان از تمام مزایای قدرت حکومت اسلام برخوردار باشند و این در آیه ۲۹ از سوره «توبه» یادآوری شده است و اما خراج در حکومت عبارت از این بوده که قبیله یا مردم شهری که دشمنی با مسلمانان نشان داده‌اند یا مسلمانان بجنگند و مغلوب مسلمانان شوند این مردم اگر مسلمان نشوند، در مکان خود بمانند مزدور حکومت اسلام تحت نظر مأموران اسلام کار میکنند و خرج دررفته سهمی از درآمد سالانه خود را به حکومت اسلام میدهند البته این وضع بسیار موقتی بوده زیرا مردم آن، آنانکه فهیمتر می باشند به مرور مسلمان میشوند و آنانکه نمی‌خواهند مسلمان باشند چون دستجمعی نیستند که مزدور مسلمانان باشند جزیه دهنده خواهند شد و حتی جزیه دهندگان بمرور ایام در حکومت اسلام با تبلیغات قوی ایکه مسلمانان خواهند داشت مسلمان میشوند چون حس میکنند اسلام، پیغمبر و کتاب آسمانی ایشان را قبول دارد و میخواهد آنان از انحرافات که بوسیله سوءاستفاده چنان مذهبی در مذهب ایشان پدید آمده دست بردارند.

خُمس:

یک محل بزرگ در آمد حکومت اسلام خُمس است که شرح آن در سوره «انفال» آمده و منظور از آن، خُمس یا پنج یک غنائم جنگی است بشرطی که مخارج جنگ بر گردن حکومت اسلام نباشد و نفقات ثروتمند و خود جنگجویان آذوقه و وسایل جنگی را بعهده گیرند، در اینصورت آنچه از غنیمت جنگ نصیب لشکریان اسلام میشود چهار پنجم آنرا جنگجویان و ثروتمندان کمک کننده به نسبتی که در جنگ کمک کرده‌اند میبرند و پنج یک یا یک پنجم باقیمانده را حکومت اسلام برای بیت المال مسلمانان بر میدارد و مخارج و حقوق رئیس دولت و صاحب منصبان کشوری و لشگری حکومت که اطرافیان و نزدیکان حکومت محسوب میشوند فقط از این مَمَر است و از مَمَر هر کار تولیدی ای که گردانندگان حکومت به تدبیر خود و مال بیت المال بوجود آورند و غیر از این دو هرگز از زکات، گردانندگان حکومت سهمی ندارند مگر فقط مأموران زکات و این از آنروست که در حکومت اسلام رؤسای حکومتی باید همیشه در صدد ایجاد کارهای تولیدی برای مملکت باشند تا به نسبت فعالیت و تدبیر خود سهم حقوقی بیشتری یا کمتری ببرند.

غزوة تبوک و نزول قسمت دوم سورة «توبه»: با توجه بدستوراتی که در قسمت اول سورة «توبه» یا «برائة» به تمام مؤمنان از جانب الله برای جنگ با غیر مسلمانان مجاور مسلمین صادر شده بود پیغمبر اسلام تصمیم به اجرای آن دستورات میگیرد و مسلم بود که این دستورات برای این بود که مسلمانان با لشگری هرچه مجهزتر برای تحت نفوذ در آوردن قبیله‌های شمال و شمال غربی و شمال شرقی مدینه که تحت نفوذ دولت روم بودند و نزدیک خلیج فارس و فلسطین و شام زندگی میکردند حرکت نمایند و این حرکت جنگی مسلمین را که پیغمبر اسلام فرمانده کل قوای آن بود غزوة تبوک میگویند. (در شناسائی مکان تبوک اختلاف زیاد است بعضی گفته‌اند تبوک چشمای است میان مدینه و شام و برخی تبوک را قلعمای میدانند که لشگریان اسلام نزدیک آن قلعه قرار گرفتند، بعضی نیز میگویند زمینی بوده میان زمین حجر و اول ناحیه شام و این توضیح اقتباس از روضة الصفا است).

چنانکه قبلاً دیدیم مسلمانان در جنگ خیبر و بعد از آن در غزوة موته مقداری از قبایل میان مدینه و شام را تحت اختیار خود در آورده بودند و لازم بود حالا که قویتر از پیش شده‌اند دامنه تسلط خود را بیشتر توسعه دهند بخصوص که در جنگ موته که باعث آن کشته شدن نامه رسان پیغمبر اسلام از طرف شرجیل غسانی دست نشاندۀ دولت روم بود تعدادی از مسلمانان برجسته بوسیله لشگریان طرفدار دولت روم کشته شده بودند و لازم بود برای جلوگیری از توسعه طلبی های آنان مسلمانان اقدام نمایند. با توجه به مطالب بالا اینکه در تاریخهای اسلامی و تفسیرهای قرآن نوشته‌اند علت تصمیم پیغمبر اسلام برای جنگ تبوک رسیدن خبر حرکت لشگری از قبایل لخم و جذام و شرح و عامله و غسان به کمک لشگریان روم بسوی مدینه برای جنگ با مسلمانان بود مطالبی است ناصحیح، بخصوص که در این مطالب آمده که یهودیان مدینه پیغمبر اسلام را تحریک کردند که اگر در نبوت خود صادق است لازم است برای سرکوبی لشگریان طرفدار روم بسوی آنان حرکت نماید و پیغمبر اسلام روی سخن آنان این کار را انجام داد با اینکه خبر مذکور دروغ بوده، باری پیغمبر اسلام برای اجرای دستورات موجود در آیات اول سورة «توبه» پس از اینکه زکاتهای مسلمانان وصول شد و این زکاتها با سهم حکومت اسلام از غنیمتهای فراوانی که در فتح مکه و طایف و حنین و دیگر جنگهایی که بوسیله سران مسلمانان در اطراف مکه و مدینه انجام گرفت روی هم ریخته شد اعلام فرمود مسلمانان مدینه و سایر شهرها و قبیله‌ها، لازم است آماده حرکت بطرف تبوک شوند زمان تجهیز لشگری مناسب بوسیله سران مسلمین برای چنین جنگی دو سه ماه طول کشید چون خالق عالم میخواست فقط مؤمنان حقیقی را به جنگ تبوک ببرد این جنگ را در هنگامی انتخاب کرد که بسیار گرم باشد تا آن دورویان را که بظاهر اظهار اسلام میکردند از رفتن جنگ باز دارد در این جنگ که هم راهش بسیار دور (چهارده روز ^{بسیار}) راه بروند تا به تبوک برسند) و هم در گرمای تابستان بود، پیغمبر اسلام و متن قرآن سختهایی مذکور را به مردم گوشزد کرد و حال آنکه در جنگهای دیگر پیغمبر اسلام وضع جنگی و دوری و سختی آنها را فاش نمی کرد تا مردم دورو به طمع غنیمت برای رفتن به جنگ موافقت نکنند از اینرو می بینیم که مطالب قرآن و سخنان پیغمبر باعث شد در جنگ تبوک آنانکه ایمانی به اسلام نداشتند با بهانه‌هایی از شرکت در جنگ سرباز زنند و این همان پیشگونی ای میباشد که در آیه ۱۶ از سورة «فتح» برای آینده منافقان گفته شده بود.

شرح عکس العمل پیغمبر اسلام و مسلمانان جدی و غیرجدی و منافقان در مقابل دستورات آماده شدن برای چنین جنگی نزدیک به زمان حرکت لشکر اسلام بسوی تبوک در ۹۳ آیه آخر سورة «توبه» از جانب الله نازل شده است در این آیات در آیه ۳۸ تا ۴۲ می بینیم گفته شده: چرا بعضی از مؤمنان در مقابل فرمان پیغمبر اسلام برای جنگ تبوک از خود روی دنیا خراهی بیعلاقگی نشان میدهند و متوجه پیروزیهایی که الله در همه جا نصیب پیغمبرش و مسلمانان حقیقی کرده است نیستند

و نمی دانند اگر کمک نکنند دچار عذاب الله میشوند و هرکس که واقعاً به اسلام ایمان دارد باید چه با قدرت جنگی کم و چه با قدرت جنگی زیاد جاناً و مالاً در این جنگ شرکت کند و از دوری راه و گرمای هوا و سختی این حرکت جنگی نباید بترسد، در آیه ۱۲۳ اعلام شده مؤمنان نباید روی علاقه خود به اسلام بدون توجه به مصالح لشگری و کشوری بدخواه خود برای اینکار از همه جا بسوی مدینه شتاب کنند بلکه اول باید نمایندگانی از هر شهر و قبیله‌ای به مدینه آیند و در مدینه بطور کامل از تصمیم پیغمبر اسلام و مصالح اسلامی روی بیداری کامل آگاه شوند تا وقتی که به قبیله و یا شهر خود برمیگردند فقط کسانی را برای جنگ معرفی نمایند که از هر جهت شایستگی آن جنگ را دارند بطوری که اگر برای جنگ حرکت کردند شهر و یا قبیله خودشان یکسره بدون مردم فعال نماند و خطرهای اجتماعی دیگری پدید نیاید.

از مطالب آیات ۴۳ تا ۵۳ پیداست بعضی مؤمنان ناهائی که لیاقت جنگی داشتند با اینکه در جنگهای کوچک برای بدست آوردن غنیمت شرکت میکردند چون نمی دانستند در این جنگ نفعی میبرند یا ضرری می بینند، دروغهایی را بهانه میکردند تا اجازه بگیرند بجنگ نروند و در این میان عده‌ای هم بودند که به بهانه اینکه وضع خانه و زندگی و مزاج ایشان مناسب برای شرکت در جنگ نیست میخواستند در مدینه بمانند شاید فتنه و آشوبی بر علیه پیغمبر اسلام و مسلمانان برپا کنند و ضمناً نفراتی هم از خود داشتند که میخواستند بصورت جاسوس همراه مسلمانان بفرستند تا هم به نفع اینان و هم به نفع دشمنان مورد حمله مسلمین جاسوسی کنند و باعث ضعف و شکست مسلمانان شوند (آیه ۴۵ تا ۵۳) اینان برای اینکه به مقصود شوم خود برسند حتی برای ظاهر سازی حاضر بودند مقدار زیادی از مال خود را برای کمک به جنگ به پیغمبر اسلام بدهند ولی پیغمبر اسلام به کمک وحی آنان را می شناخت و از قبول کمکهای ایشان سرباز زد و بعضی از آنان را باطرفیان خود و مردم معرفی کرد و برخی را روی مصالح مملکتی معرفی ننمود ولی دستور فرمود که مأمورانش مواظب آنان باشند و اجازه نداد که داوطلبان آنان برای جنگ تبوک در آن جنگ شرکت کنند (آیه ۴۶ و ۴۷ و ۵۳ تا ۵۸) اینان در پنهان چه در این زمان و چه در قبل کوشش میکردند به روش پیغمبر اسلام و مسلمانان درجه یک عیبه‌ها بگیرند مثلاً میگفتند چرا بفلان مستحق از زکات سهم بیشتری میدهند و به فلان مستحق کمتر، تا در محیط ایجاد عدم رضایت از حکومت اسلام کنند و سخنان ایشان باعث میشد عده‌ای از مسلمانان ساده دل و نادان گمان کنند پیغمبر اسلام و اطرافیانش به ناحق عمل میکنند (آیه ۵۸ تا ۶۰) به تحریک ایشان عده‌ای از مسلمانان نادان و ساده دل و احساساتی پیغمبر اسلام را اذیت‌ها میکردند چون پیغمبر اسلام مجبور بود به سخن بعضی‌ها پاسخ ندهد و فقط گوش دهد انتشار میدادند که او فقط گوش است بدون آنکه اقدامی در مقابل تقاضاها نماید (آیه ۶۱) بعضی‌ها برای آنکه بعضی مؤمنان را در مقابل بعضی دیگر برانگیزانند به بعضی از مسلمانان با قسم و تاکید میگفتند ما به شما کمک میکنیم و رضایت شما را فراهم میسازیم (آیه ۶۳) از آنجا که پیغمبر اسلام گاهی بعضی از منافقان را که مخالفتشان با اسلام شدید بود از طریق وحی می شناخت و میشناساند و روی مصالح عمومی منافقانی را که مخالفت شدید نشان نمی دادند معرفی نمی کرد بسیاری از اینگونه منافقان اخیر وقتی در پنهان با هم بدگوئیهای میکردند میگفتند ممکن است سورهای که در آن آیمای بر علیه ما باشد از جانب الله بر محمد نازل شود (آیه ۶۵ تا ۶۹) گاهی پیغمبر اسلام از طریق وحی این اخلاص گریه‌های بعضی از مخالفان را به آنان گوشزد میکرد بدون آنکه بر ایشان سخت گیرد و ایشان را نصیحت میفرمود که از روش خود دست بردارند و توبه کنند و الا اگر تکرار کنند تنبیه خواهند شد (آیه ۷۴ تا ۷۵) گاهی بعضی از منافقان مسلمانان پرایمان و کم ثروت را که حتی حاضر بودند برای کمک به جنگ مقداری از اموال مورد احتیاج خود را ببخشند سرزنش میکردند که چرا چنان کمکهای میکنند در این مورد آیه ۸۰ تا ۸۱ به پیغمبر اسلام میگوید تو که تصور میکنی این عیب گوئیها مهم

نیست و حتی از الله خواستی که عمل ایشان را ببخشد هرگز خالق عالم از ایشان نخواهد بخشید زیرا روی غرض رانی میباشد. در آیات ۸۲ تا ۹۲ و آیه ۹۹ به پیغمبر اسلام و مسلمین گوشزد شده که این دورویان بی ایمان ثروتمند و جنگجو، چگونه علاوه بر آنکه خود بهانه‌ها آوردند تا بجنگ نروند دیگران را هم تشویق کرد مانند روی اینکه هوا بسیار گرم است و در این جنگ ضرر خواهند دید به جنگ نروند. خالق عالم این دورویان را دقیقاً به پیغمبرش معرفی خواهد کرد و دستور میدهد از این پس آنان را جزو دشمنان بدانند و بسیار مواظب آنان باشد تا اقدامی بر علیه مسلمانان نکنند و اگر اقدامی خطرناک نکردند عذابشان نکند بلکه فقط به ایشان بی اعتنائی نماید در آیات ۹۵ تا ۹۹ گوشزد شده که اگر بعد از جنگ تبوک این دورویان روی چابلو سیها و دروغپردازی‌ها خواستند نظر پیغمبر اسلام و مسلمانان حقیقی را نسبت بخود برگردانند نباید فریب آنان را بخورند و عذرهای آنان و کمکهای آنان را بپذیرند. در آیه ۱۰۱ اعلام شده تمام مسلمانانی که در جنگ تبوک از روی میل و فداکاری و اطاعت شرکت کردند چه مهاجر و چه انصار با سابقه باشند و چه غیر مهاجر و انصار حتی آنانکه بعد از فتح مکه ایمان آوردند مورد رضای الله هستند و به رستگاری و بهشت خواهند رسید در آیات ۱۰۲ تا ۱۰۷ خالق عالم اعلام فرموده که منافقان درجاتی مختلف دارند بسیاری را لازم نیست حتی پیغمبر اسلام بشناسد چون ایشان کسانی هستند که کارهای خوب بسیاری هم میکنند و امید میرود از اعمال بد خود توبه کنند و الله ایشان را ببخشد و اگر اینان نزد پیغمبر اعتراف به گناهان خود کردند راه بخشش گناه ایشان این است که مقداری مال به نسبت گناهانشان به بیت المال مسلمین بدهند تا دلیل راستی توبه ایشان باشد و اما آنانکه نفاق و دورویی ایشان قابل بخشش نیست اگرچه تاحال موقعیتی پیدا نشده که شناخته شوند لیکن بعد از این پیش آمدهائی میشود که نفاق و دورویی خود را نشان میدهند و در جنگ با مؤمنان دچار عذاب دنیائی میشوند و بعد از این عذاب دنیائی دچار عذاب برزخ میشوند و بعد از آن دچار عذاب دائم و شدید قیامت کبری میشوند (آن پیش آمد دنیائی که منافقان مزبور را دچار کرد، بعد از جنگ تبوک در جنگ ابوبکر با منافقان یازده گانه بود که به فرماندهی خالد بن ولید تمام مرتد شدگان شکست خوردند و دچار عذاب دنیائی سختی شدند) در آیات ۱۰۷ تا ۱۱۱ مطالبی هست درباره کسانی که در غیبت پیغمبر اسلام از مدینه برای رفتن به فتح مکه و طایف در صدد یک توطئه محتاطانه بر علیه پیغمبر اسلام و مسلمین بودند و برای خود مرکزی ساختند بنام مسجد و از این آیات پیداست که پیغمبر اسلام قبل از رفتن به جنگ تبوک دستور فرمود آنها خراب کردند از عبارات قرآن پیداست که بانیان توطئه گر این مسجد را، مسلمانان بدستور پیغمبر اسلام کشتند و فریب خوردگان آنها مسلمین بخشیدند (طبق آیه ۱۰۷) طبق آیه ۱۱۲ و ۱۱۳ پیغمبر اسلام از لشگریانی که از روی ایمان حاضر شدند در جنگ تبوک شرکت کنند تعهد فداکاری گرفت و برخلاف جنگهای دیگر که معمولاً در نبود خود فرد با ایمان و کم قدرتی را به جانشینی خود فرماندار مدینه میکرد در جنگ تبوک، علی بن ابیطالب را که هم با ایمان و هم با قدرت بود و لیاقت آنها داشت که در مقابل توطئه‌های دورویان مختلف سخت گیری کند به جانشینی خود و برای فرمانداری موقت مدینه انتخاب فرمود گویند علی از این انتخاب ناراضی بود زیرا مایل بود ایمان و شجاعت خود را در جهاد و جنگ با دشمنان مانند همه جنگها نشان دهد و پیغمبر اسلام به او گوشزد کرد که تو در این انتخاب مانند انتخاب هارون هستی که موسی در غیبت ۴۰ روزه خود از میان بنی اسرائیل او را به جانشینی و فرمانداری انتخاب نمود و اینکه بعضی ها این سخن رسول الله را دلیل بر جانشینی علی بعد از وفات پیغمبر میگیرند متوجه نیستند که هارون قبل از موسی وفات یافت و جانشین موسی نبود بلکه «یوشع بن نون» جانشین موسی بود.

پیغمبر اسلام بعد از مقرر داشتن علی به فرمانداری مدینه ابوبکر را امیر لشکر نمود و دستور داد لشکریان را در «ثنیة

الوداع» که خارج شهر مدینه بود مرتب و آماده حرکت کند گویند لشکریان اسلام بین ۲۵ تا ۳۰ هزار نفر بود که ده هزار نفر آنها اسب سوار و دوازده هزار شتر همراه داشتند زبیر بن عوام بیرق دار مهاجران بود و گروههای دیگر هر یک بیرق داری داشتند که این بیرق داران حمله کننده اولیه گروه خود بودند خالد بن ولید با گروهی جلودار لشگر بود و قسمت راست لشگر بفرماندهی طلحه بن عبدالله و قسمت چپ آن بفرماندهی عبدالرحمن بن عوف سپرده شد. اینکه می گویند لشکریان در بین راه دچار سختی آذوقه و کمبود شتر بودند دروغ محض است و اینکه می گویند هر ده نفر یک شتر داشت که سواره و پیاده میرفتند نیز درست نیست زیرا چه مسلمانانی که در جنگ شرکت کردند و چه آنانکه سزاوار نبود در جنگ شرکت نمایند هرچه میتوانند برای آذوقه و تجهیز لشگر کمک کردند مخصوصاً غنیمتهای بسیاری در فتح طایف و مکه و حنین نصیب آنان شده بود. گویند عثمان بن عفان دو سوم مخارج جنگ تبوک را از مال خود داد و با ۳۰۰ و یا ۲۰۰ شتر و مقدار بسیار زیادی نقره و طلا، و عمر بن خطاب نصف مال خودش را برای جنگ تبوک داد و ابوبکر نزدیک به تمام دارائی خود را و همچنین گویند عبدالرحمن بن عوف چهار هزار درهم و مقدار بسیاری طلا آورد و گفت اینها نصف اندوخته من است و نیم دیگر را برای عائله خود گذاشتم و درباره افزون شدن مال عبدالرحمن بن عوف گویند هنگامی که وفات یافت قسمت ارثی که یک چهارم از یک هشتم از کل مال او بود و نصیب یکی از چهار زنش شد هشتاد هزار درهم نقره بود (هر درهم یک مثقال نقره بوده که پول آن زمان محسوب میشد) بعضی مقدار زیادی از خرما و برخی هرچه میتوانند و دلخواهشان بود به نسبت ثروتشان کمک میکردند، بعضی ها که فقیر بودند با اینکه میخواستند هرچه را دارند بدهند پیغمبر اسلام روی آیه ۹۲ و ۹۳ از ایشان نمی پذیرفت ولی آنان را تمجید میفرمود زیرا میدید به زن و بچه ایشان لطمه میخورد زنان مسلمان نیز جواهرات خود را برای تهیه تجهیزات لشگر میدادند و گروهی از مردان علاقه داشتند که در جنگ شرکت کنند ولی چون وسایل کافی برای حرکت دادن ایشان نبود برطبق آیه ۹۳ از شرکت در جنگ معاف شدند در حالی که مورد تمجید و تشویق پیغمبر اسلام و مأموران پیغمبر قرار میگرفتند و همانطور که گفته شد کمک مالی از کسانی که معلوم بود روی بی ایمانی میخواهند کمک کنند پذیرفته نمیشد. باری در اول جمادی الثانی سال نهم هجری لشکریان مسلمانان با پیغمبر اسلام از ثنیة الوداع حرکت کردند تا به وادی القرا رسیدند که مکان قریه های یهودیان بود که بعد از فتح خیبر از مسلمانان شکست خوردند و خراج دهنده به مسلمانان شدند لشکریان اسلام پس از توقف کوتاهی در وادی القرا در جاده میان مدینه به شام به زمین حجر که زمین خراب شده قوم ثمود بود رسیدند و چون در آنجا آب آشامیدنی یافت نمی شد بسرعت از آنجا عبور کردند تا به مکان تبوک که در آن چشمه آبی بود رسیدند، تبوک مکانی در نیمه راهی میان مدینه و دمشق است که از آنجا تا مدینه چهارده روز راه بوده و از آنجا تا دمشق یازده روز راه، و فاصله میان مدینه و دمشق برطبق آنچه در تفسیر المنار آمده ۱۳۰۲ کیلومتر است که ۶۹۲ کیلومتر از تبوک تا دمشق است، و قصد پیغمبر اسلام از ماندن در تبوک آن بود که مسلمانان قبیله ها و مکانهایی را که اطراف تبوک بود و تحت نفوذ حکومت روم بود در سیطره حکومت اسلام درآورند و برای اینکار گویند پیغمبر اسلام دوماه در تبوک ماند و بعضی ها گویند که نصف ماه شعبان و چند روزی از ماه رمضان و حقیقت این است که نصف دوم ماه جمادی الثانی و یک ماه رجب و نصف ماه شعبان را در تبوک مانده و برای آنکه ماه رمضان در مدینه باشند پس از نیمه شعبان بسوی مدینه حرکت کرده اند. پیغمبر اسلام در تبوک خالد بن ولید را با لشگری مناسب بقسمت شمال شرقی عربستان به زمین دومة الجندل فرستاد که در شمال غربی نجد است در آنجا «اکیدربن عبدالملک» که نصرانی بود بر مردم خویش از جانب دولت روم حکومت میکرد گویند قبل از آنکه لشگر مسلمانان به نزدیک حصار شهر برسد اکیدر با برادرش و دو غلام از حصار

بیرون آمده به دنبال شکار میگشت که پیش قراولان لشکر خالد او را دیدند و اسیرشان کردند و برادرش تسلیم فرمان خالد شدند و با لشکر خالد به حصار اکید آمدند و اکید برادر دیگر خود را که حسان نام داشت مجبور کرد که تسلیم لشکر اسلام شود و چون سران آنها مسلمان شدند و حکومت اسلام را پذیرفتند قراردادی میان آنان و خالد بن ولید بسته شد که اکید از جانب حکومت اسلام مانند سابق حاکم بر اراضی و مردم خود باشد و جزیمای که مردم نصرانیش باید بدهند را هر سال به مدینه بفرستد و دویست اسب و ۴۰۰ نیزه و مقداری شتر به لشکر اسلام دادند تا جزو بیت المال مسلمانان باشد و گویند وقتی خالد به تبوک مراجعت کرده بود پیغمبر اسلام از تبوک رفته بود و این درست نمی آید زیرا هرگز پیغمبر اسلام در چنین موقعیتی خالد را رها نمی کند که به مدینه برود. همچنین در زمان توقف تبوک حاکم «ایله» که نصرانی بود نزد پیغمبر اسلام آمد و بر خود و مردم خود قبول جزیه کرد و بعد از عقد قراردادی مبنی بر قبول حکومت اسلام از طرف پیغمبر به حکومت مملکت خود قرار گرفت و ایله در طرف شمال غربی زمین تبوک و کنار دریای سرخ در شمال عقبه بود و مانند حاکم ایله حاکم مردم «جرباء» و حاکم مردم «اذرح» نیز قبول جزیه کردند و تسلیم حکومت اسلام شدند و «جرباء» مکانی بود در زمین «بلقاء» از اراضی شام که محل کشت و زرع خوبی بود و اذرح نیز مکانی در اطراف شام بوده در همان جایی که بعد از جنگ صفین میان نماینده علی بن ابیطالب و معاویه حکمیت شد. همچنین در تبوک پیغمبر اسلام ابوعبیده جراح را با لشگری به قبیله «جذام» که مردمی صحرانشین بین حجاز و سوریه و مصر بودند فرستاد و آنان که نصرانی بودند تاب مقاومت نیاوردند و فرار کردند و لشکر اسلام اسیرها و غنیمتهائی از ایشان را بدست آوردند و نزد پیغمبر بازگشتند و نیز پیغمبر اسلام سعد بن عباد را با لشگری بسوی قبیله «بنی سلیم» و جماعت «بلی» فرستاد و آنان نیز فراری شده و اسیران و غنیمتهائی از خود گذاشتند به اینطریق لشکر کشی تبوک باعث شد که حکومت اسلام تا سرحد شام و فلسطین و نزدیک خلیج فارس نفوذ کرد و گویند چون خبر لشکر اسلام به پادشاه روم هرقل رسید عکس العمل شدیدی نسبت به پیشرفت اسلام بطرف ممالک تحت اختیار خود نشان نداد و حتی مایل بود بزرگانش اسلام را بپذیرند ولی آنان چون مخالف بودند او حتی المقدور با مسلمانان مدارا میکرد و شاید شنیدن مطالب سورة «روم» و عملی شدن پیشگوئی قرآن در مورد غلبه مجدد روم بر ایران عامل بزرگی بوده بر عدم مخالفت جدی حکومت روم نسبت به اعمال جنگی پیغمبر اسلام. گویند امپراطور روم مردی از قبیله «بنی غسان» را نزد پیغمبر اسلام در تبوک فرستاد تا از وضع پیغمبر اسلام و تعلیماتش اطلاعاتی بدست آورد و به هر اقلیوس امپراطور روم برساند و همین اطلاعات باعث تمایل بیشتر امپراطور روم به اسلام شد ولی از ترس مردمش نمی توانست اقدامی بکند و چون پیغمبر اسلام در این سفر جنگی اقدامات لازم را انجام داده بود و ماه رمضان نیز در پیش بود دستور مراجعت لشکریان اسلام را بسوی مدینه صادر فرمود.

موضوع در کمین دهستان عدهای در پیچ جاده کوهستانی و گردنه کوه برای حمله به پیغمبر اسلام در مراجعت پیغمبر از تبوک به مدینه:

این موضوع که در تاریخ اسلام مورد بحث و گفتگوئی شده برای ایجاد تفرقه میان مسلمانان و بدگوئی کردن از بعضی از اصحاب خاص پیغمبر اسلام بوسیله مسلمان نماهای مغرض ساخته شده که باید گفت تمام روایات مختلفی که در این باره در کتب شیعه و سنی آمده و به «حذیفه» نسبت داده شده، دروغ و ساختگی است و هیچیک از آن روایات قابل قبول در نزد هیچ مسلمان محقق و دانائی نیست زیرا با موقعیت زمانی و مکانی پیغمبر اسلام و لشکر تبوک و منافقان مدینه سازگار نمیباشد. همچنین آنچه در تفسیر آیات ۸۰ تا ۸۷ از سورة «توبه» درباره عبدالله بن ابی سلول مذکور گفتمان و مورخان اسلامی هم تکرار کردهاند، روایاتش دروغ و ساختگی است تا پیغمبر اسلام را عمل کننده برخلاف آیات نازل شده

معرفی کنند و عمر بن الخطاب را هم ایراد گیر به پیغمبر اسلام بشناسانند.

تفسیر بدیهی البطلان آیه ۱۲۳: از عجایب بی دقتی های مفسران قرآن یکی این است که آیه ۱۲۳ را که مربوط به جنگ تبوک بوده و هیچ ربطی به فقه دینی ندارد دلیل بر آن نگرفتند که باید از هر جماعت و قبیله ای از مسلمانان عدای معدود بروند و علم دین و اجتهاد در دین را بیاموزند تا مرجع و عالم دینی مردم باشند و دیگران از آنان تقلید نمایند و حال آنکه این آیه، آیاست مربوط به جنگ تبوک و هر جنگ بزرگی که برای مسلمانان پیش خواهد آمد، و لفظ دین در این آیه با توجه به معنای متفاوتی که در کتاب لغت عرب برای لفظ دین هست و با توجه به الف و لام (الدین) که الف و لام عهد میباشد و با توجه به پس و پیش آیه، به معنای تدبیر مربوط به تجهیز برای جنگ تبوک و روش تجهیز و تهیه لشکر برای جنگ تبوک یا سیره و شان و حال تجهیز جنگ تبوک و حساب جنگ تبوک است که در نتیجه ترجمه آیه مذکور چنین میشود: و پس از اعلام لزوم تجهیز برای جنگ تبوک از جانب الله و پیغمبرش سزاوار نیست که تمام مؤمنان برای شرکت در جنگ بسوی مدینه بروند بلکه بدیهی است باید از هر قبیله و گروهی از مؤمنان عدای ممتاز (نمایندگانی) برای آن جنگ به مرکز تصمیم گیری خود بروند تا در وضعیت و حساب و تدبیر آن جنگ تحقیق و تفکر صحیح نمایند تا وقتی بسوی قوم خود برگشتند وضع جنگ و نتیجه تصمیم گیری و اندازه خطری را که ممکن است در اهمال کردن نصیب قوم آنان شود برای آنان تشریح کنند تا به اندازمای که لازم است از لشکر و مال برای جنگ بفرستند.

تحقیق در زمان دقیق نزول آیات سوره «توبه» و شروع جنگ تبوک: اختلافاتی که در روایات مربوط به زمان دقیق نزول آیات سوره «توبه» و ناجوری اکثر آنها با متن خود آیات و نتیجه گیری های غلطی که از این روایات مختلف گرفته شده و متأسفانه تمام مفسران قرآن و مورخان اسلام را به ناجورگویی کشانده مرا بر آن داشت تحقیق بیشتری کنم تا این ناجوریه را برطرف سازم خوشبختانه چهار موضوع به من کمک کرد تا به کشف کامل حقیقت مطلع شدم:

یکی روایت مفصلی است که از قول جابر بن عبد الله نقل شده و در تفسیر المنار آنرا دیدم و عین آنرا در قسمت مربوط به حج اکبر و خواندن ۳۷ آیه اول سوره «توبه» بوسیله علی بن ابیطالب نوشتم که معلوم داشت حج اکبر در ذی حجه سال هشتم بوده نه در سال نهم که اجماع مورخان و مفسران شده است.

دوم - مربوط بودن آیات ۳۸ تا ۱۳۰ سوره «توبه» با وضع زمان قبل از جنگ تبوک.

سوم - روایتی از ابن عباس که در تفسیر المنار آمده که برطبق آن جنگ تبوک شش ماه بعد از بازگشت پیغمبر اسلام از جنگ طایف به مدینه بوده که حساب کردم از ۲۷ ذی قعدة اگر بگیریم اول جمادی الثانی میشود که باید آنرا اول روز حرکت لشگریان تبوک از مدینه بسوی تبوک دانست (اگر این شش ماه را از اول ذی قعدة بگیریم که پیغمبر اسلام از طایف بسوی جفرانه برگشت حرکت بسوی جنگ تبوک از اول جمادی الاول میشود که از روایتی که آن را ماه رجب میدانند یا ماه شعبان جلوتر میافتد) مضافاً به اینکه روایتی هم هست که زمان جمع لشکر و حرکت بسوی تبوک زمام شدت حرارت تابستان بود و اینها میرساند شروع حرکت بسوی تبوک همان ماه جمادی الاول میشود که مطابق با ماه سوم تابستان در آن سال بوده است نه ماه رجب با توجه به اینکه در تفسیر المنار است که ماه رجب در آن سال مطابق ماه شمسی، میزان بوده یعنی ماه شهریور که معمولاً گرمای تابستان از شدتش کاسته میشود.

موضوع چهارم این بود که متوجه شدم قافیه آیه ۳۸ و ۳۹ به قافیه آیات قبل نمی خورد. و آنچه خواننده این کتاب باید توجه داشته باشد این است که ما مطالبی را که از تاریخهای مختلف برای تهیه این تاریخ میآوریم همیشه با توجه به متن آیات قرآنی است و چون اکثر مورخان اسلامی و مفسران قرآن توجهی به متن آیات قرآنی و ترتیب نزول آنها و تناسب

مطالب و قافیه‌های آیات قرآن با یکدیگر نداشتند همه جانبه‌نگر نبوده و سخنان باطلی در تاریخهای خود و یا تفسیرها باتکای روایاتی جعلی آورده‌اند تا دشمنان اسلام بتوانند از آن مطالب برخلاف وحی قرآن استفاده نمایند و باعث ایجاد تفرقه‌ها در دین و مذهب اسلام شوند، مثلاً درباره نزول آیات سوره «توبه» گفت‌اند که این سوره بعد از جنگ تبوک نازل شده و حال آنکه آیات آن می‌فهمانند که مطالب این سوره پیشترش درباره تجهیز مسلمانان برای رفتن به جنگ تبوک است. با توجه به مطالب بالا باید گفت: اولاً - تمام آیات سوره «توبه» در دو زمان و فاصله چند ماه نازل گردیده ثانیاً اینکه گفته‌اند دو آیه مربوط به استغفار پیغمبر و استغفار ابراهیم (آیه ۱۱۴ و ۱۱۵) در مکه نازل شده دلیل سطحی بینی و عدم توجه به سیاق آیات این سوره و تشابه قافیه‌های آن بوده و نخواستند بدانند آیمای که ده سال پیش نازل شده در وسط سوره‌ای که ده سال بعد نازل گردیده امکان ندارد گذاشته شود ثالثاً اینکه نوشته‌اند دو آیه آخر این سوره در مکه نازل شده یا در یکسال بعد از نزول این سوره و بعد از سوره آخر یعنی سوره «مائده» سخنی است بی دلیل و ناجور، بخصوص که این دو آیه مطالب و الفاظ و قافیه‌اش همه با آیات قبل آن جور است.

مطالب سوره «توبه»: از آیه اول تا ۳۷ آیه برای آن نازل شده که پیغمبر اسلام آنرا برای تازه مسلمان شدگان پس از فتح مکه بخواند و در موقع حج آنها را در مکه به تمام مردم عرب چه مؤمن و چه مشرک ابلاغ کند (چنانکه شرح آن گذشت) و آنانکه میگویند این سوره برخلاف سایر سوره‌ها چرا دارای «بسم الله» نیست باید بدانند که جمله «بسم الله الرحمن الرحيم» فقط اولین آیه از اولین سوره قرآن یعنی سوره «فاتحة الكتاب» است و برطبق آن پیغمبر اسلام مأمور شد دستور دهد بر سر هر یک از سوره‌های دیگر نیز جمله «بسم الله الرحمن الرحيم» را بگذارند تا هر سورهای با این جمله شروع شود و علت اینکه این جمله بر سر سوره «توبه» گذاشته نشده از آنروست که از جانب الله متناسب با مطالب آن سوره اسم الله بصورت «برائة من الله» نازل شده نه بصورت «بسم الله الرحمن الرحيم» و وجود این جمله که نوعی بسم الله است بهتر از وجود جمله «بسم الله الرحمن الرحيم» بر سر این سوره است همانطور که در شروع اذان و شروع اقامه و شروع هریک از رکعتهای نماز جمله الله اکبر بهتر و مناسب تر از جمله بسم الله الرحمن الرحيم است و اینکه در روایتی از پیغمبر اسلام آمده است شروع هرچیز حتماً باید به اسم الله باشد مقصود ذکر نام الله است چه بصورت «بسم الله الرحمن الرحيم» و چه بصورت «الله اکبر» و چه بصورت دیگری که نام و صفات الله در آن باشد با توجه به تناسب معنای آن با مطالبی که می‌خواهیم بگوئیم یا کاری که می‌خواهیم انجام دهیم، و این میرساند که چگونه تربیت شدگان اسلام بوسیله قرآن و پیغمبر اسلام در همه چیز همه جانبه نگر و منطقی تربیت شده بودند (شرح مطالب این ۳۷ آیه را در مورد حج اکبر نوشتم) از آیه ۳۸ تا آخر سوره تماماً درباره زمان تجهیز لشکر از جانب پیغمبر اسلام برای رفتن به جنگ تبوک است و آنانکه تصور کرده‌اند این سوره و این آیات بعد از جنگ تبوک نازل شده، این اشتباه را بواسطه عدم توجه دقیق به آیه ۱۱۸ و ۱۱۹ در ذهن خود پروراند‌اند و یا نظر سوئی داشته‌اند تا وضع آیات قرآنی را نامرتب معرفی نمایند و حال آنکه در این دو آیه متوجه نشده‌اند «ساعة العسرة» زمان سختی در جنگ تبوک نیست که هنوز پیش نیامده بلکه زمان سختی در جنگ حنین است که قبلاً پیش آمد کرده بوده و حتی در آیه ۱۱۹ می‌بینیم همان جملهای که در آیه ۲۵ که مربوط به جنگ حنین است آمده (اگر مربوط به جنگ تبوک بود باید «ایام العسرة» گفته میشد نه «ساعة العسرة»)

نمایندگان جمعیتها: بعد از مراجعت لشکر اسلام و پیغمبر بطور پیروزمندانه از تبوک و نواحی نزدیک به خلیج فارس و شامات نمایندگانی از قبیله‌ها و جاهای دوری که تا بحال مسلمانان به آنان کاری نداشتند و یا قبلاً قرارداد بیطرفی با مسلمانان بسته بودند نزد پیغمبر اسلام در مدینه آمدند تا اعلام مسلمانی و یا قبول تسلیم شدن به حکومت اسلام را بکنند و

این نمایندگان را «وفد» گویند یکی از این وفدها، وفد بنی اسد بن خزیمه بود و دیگر وفد فزاره و سوم وفد بنی مرّه و چهارم وفد بنی بکاو پنجم وفد بنی بلال و ششم وفد بنی سعد هفتم وفد قبیله بلی و هشتم وفد نجیب نهم وفد قبیله عذره دهم وفد بنی کلاب یازدهم وفدی از قبیله لخم دوازدهم وفدی از قبیله غسان و قبیله عامر سیزدهم وفد بنی تمیم چهاردهم وفدی از بنی ثقیف. این گروههای نمایندگان وقتی به مدینه می آمدند از طرف مسلمانان میهمان نوازی میشدند و وضع خود و قبیله خود را روشن میکردند و پیغمبر اسلام به هریک از افراد آن، از بیت المال که مربوط به غنائم جنگی بود هدیه‌ها میداد و همراه ایشان مأمورانی میفرستاد تا آنان و قبیله ایشان را به اسلام آگاه سازند و تحت حکومت اسلام قبیله خود را اداره کنند و در صورت لزوم قراردادهایی با ایشان می بست و مخصوصاً وادارشان میکرد بُتهای خود را خراب کنند و مساجد بسازند.

پانزدهم آمدن نماینده‌ای از جانب پادشاهان حمیر: پادشاهان حمیر که در نواحی مختلف عدن امروز دارای حکومت‌های کوچکی بودند و رئیس ایشان یکی «حارث بن عبد کلال» و دیگر «نعیم بن عبد کلال» و سوم «نعمان» بود که صاحب زمین همدان و معافروزی رعین بوده در بعد از برگشت پیغمبر اسلام از جنگ تبوک به مدینه نماینده‌ای را که نامش «مالک بن مرّه الرهاوی» بود نزد پیغمبر اسلام فرستادند و او شرح داد که آنان خودشان مسلمان شده‌اند و بعضی از مشرکان نواحی خود را کشته‌اند. گویا همین مالک بن مرّه الرهاوی اول مسلمان شده بود و آنها را تبلیغ به اسلام کرده بوده و او غیر از اینها حاکم قبیله ذی یزن را هم مسلمان کرده است که آنان نیز جزو مردم حمیر بودند و در آن مکانها عداوت مسلمان شدند و قبیله‌هایی از نصرانی ها نخواستند مسلمان شوند و قبول جزیه کردند پیغمبر اسلام بعد از شنیدن خبر آنان بوسیله نماینده ایشان نامه‌هایی برای سران ایشان میفرستد که در آن نامه‌ها تشویق به ایمان و اسلام و تعلیم حقایق اسلام بوده و اینکه چه اندازه برای کمک به مرکز اسلام و بیت المال مسلمین بصورت زکات و یا جزیه بدهند (و با توجه به شرایط موجود) و در این نامه‌ها هر کس رئیس بوده از جانب پیغمبر اسلام ریاست او تأیید شده و بعلاوه افرادی مانند مالک بن مرّه و معاذ بن جبل و عبدالله بن زید و مالک بن عباد و عقبه بن نمر را که اطلاعات اسلامی بیشتری داشتند و حتی بعضی از آنان نماینده خود آن مردم بودند پیغمبر اسلام بعنوان معلم دین و قاضی و ناظر اعمال حکام و مردم به آنان معرفی میکرد.

یک نمونه از انحرافات بعضی از مورخان اسلامی و مفسران قرآن: بعضی از مورخان اسلامی مانند نویسنده ناسخ التواریخ که کوشش کرده است هر روایت موهومی را که مورد توجه عوام شیعه باشد در تاریخ خود بیاورد به پیروی از روایاتی که متأسفانه در بعضی تفسیرهای قرآن نیز آمده حوادثی را در تاریخ خود آورده‌اند که هیچ حقیقت ندارد و ما در اینجا ناگزیر شدیم برای بیدار کردن خوانندگان تاریخ خود یک نمونه از این انحرافات تاریخی و تفسیری را بنویسیم و آن ذکر سریه یا جنگ کوچکی است که در ناسخ التواریخ قبل از وقایع سال دهم هجری و بعد از جنگ تبوک و آمدن وفدها در نزد پیغمبر اسلام شرح داده شده و عنوان این جنگ سریه ابوبکر و عمر و عمرو عاص و علی است نویسنده ناسخ التواریخ که علاقه بسیاری داشته در هر کجای تاریخ خود که ممکن شود برتری علی بن ابیطالب را بر سایر مهاجران بخصوص ابوبکر و عمر ثابت کند در اینجا و همچنین در غزوه ذات السلاسل که ما آن را در قسمت قبل از فتح مکه شرح دادیم یک داستان مشابه را می‌آورد که کاملاً پیداست که سر تا پا دروغ است داسقان این است که برای پیغمبر اسلام خبر می آورند جماعتی از بعضی قبیله‌های دور از مدینه میخواهند به مدینه هجوم آورند پیغمبر اسلام اول ابوبکر را با لشگری از مسلمانان برای سرکوبی ایشان میفرستد و آنان ابوبکر و لشگریانش را فراری میدهند و پیغمبر بعد از ابوبکر عمر را میفرستد، او نیز

فراری میشود و بعد از آن دو پیغمبر عمروعاص را با لشگری میفرستد او هم شکست میخورد و به مدینه مراجعت می نماید تا اینکه پیغمبر اسلام علی را با لشگری بسوی آنان میفرستد و ابوبکر و عمر و عمروعاص را هم تحت فرمان علی قرار میدهد و علی معجزه آسا و مدبرانه ایشان را شکست میدهد و سرکوب میکند و پیروزمندانه به مدینه باز میگردد. و در این هنگام در مدح علی و لشگریانش جبرئیل سورة «العادیات» را بر پیغمبر اسلام از جانب الله نازل میکند!! چون این مورخ باصطلاح اسلامی شیعه همین داستان را با آب و تاب پر دروغ بیشتری در مورد غزوة ذات السلاسل آورده و در آنجا نیز نوشته است سورة «العادیات» درباره شیبخون علی و لشگریانش بر کافران مزبور شده چون اینگونه مورخان نزول سورة «عادیات» را در دو جا محول به جنگ علی با کافران میکنند مجبور میشوند دروغ دیگری را بیاورند و میگویند این سورة دوبار نازل شده یکی برای غزوة ذات السلاسل که در سال هشتم اتفاق افتاد و یکی هم برای این جنگی که در سال نهم هجری اتفاق افتاد و عجیب این که این نویسنده که تاریخ خود را ناسخ تمام تاریخها میداند، مطالب خود را بصورت دروغهائی آورده که ریشه آن دروغها در تفسیر قرآن ابوالفتوح رازی و سایر تفسیرها هم هست منتها صاحب ناسخ التواریخ بر آن دروغ اصلی دروغهائی افزوده، در تفسیر ابوالفتوح رازی آمده است که مفسران قرآن در معنی های عادیات اختلاف کرده اند عبدالله بن عباس و عطا و مجاهد و عکرمه و قتاده و ابن کیسان و عدای دیگر گفته اند منظور از عادیات اسبانی هستند که در جهاد در راه الله شرکت میکنند ولی روایتی از علی بن ابیطالب میگوید عادیات شترهائی میباشد که حاجیان را بسوی مکه برای حج میبرند و باز روایتی است که میان علی و عبدالله بن عباس در معنای عادیات اختلاف افتاد و چون ابن عباس به علی گفت: منظور اسبهای جهاد کنندگان در راه الله میباشد علی گفت: تو نمی دانی که آیات مربوط به عادیات در روز جنگ بدر و درباره جهاد کنندگان جنگ بدر نازل شده و در آن جنگ، مسلمانان بیش از یک اسب نداشتند و آن یک اسب متعلق به «مقداد بن اسود» بود (در کتاب ناسخ التواریخ در قسمت مربوط به جنگ بدر نوشته شده مسلمانان سه اسب داشتند یکی از آن مقدار بود دوم از آن زبیر بود بنام «یعسوب» و سوم که صاحبش «مرسد بن ابی مرسد» بود آنها را سیل می نامیدند و در تاریخ روضة الصفا آمده که در جنگ بدر یا دو اسب داشتند و یا سه اسب داشتند زیرا روایت در این مورد مختلف است) و این دلیل بر آن است که منظور خالق عالم از عادیات شتران شرکت کننده با جهاد کنندگان جنگ بدر بوده، روایت دیگر که از قول مقاتل آمده که سورة «عادیات» درباره جهاد کنندگانی بوده که به سرداری «منذر بن عمر الانصاری» برای سرکوبی مردمی از بنی کنانه رفته بودند و ایشان را غارت کردند. و بعضی ها گفته اند این سورة درباره شیبخون زدن علی با لشگریانش دشمنان اسلام را بوده در سربه ذات السلاسل، که علی بعد از شکست خوردن ابوبکر و عمر و عمروعاص رفت و پیروزی یافت (البته با اسبهای که داشتند)، روایتی دیگر است که علی گفته عادیات مربوط به جنگ بدر است، و چون بیش از دو اسب نداشتند که یکی مال مقدار و دیگری مال زبیر بوده نمی شود برای آن دو لفظ عادیات که جمع است بیاید و بهمین دلیل مقصود شتران مسلمانان در جنگ بدر است و روایتی است از ابن مسعود و چند نفر دیگر که گفته بعد از آنکه علی برای ابن عباس چنان دلیلی آورده ابن عباس، هم عقیده علی شده.

حقیقت این است که:

اولا.. سورة «عادیات» بر طبق روایاتی که از امام جعفر صادق و عبدالله بن عباس و تمام کسانی که جدول ترتیب نزول سوره ها را تعیین کرده اند رسیده از سوره های کوچکی میباشد که در سال اول یا دوم بعثت پیغمبر اسلام نازل گردیده. ثانیا.. چنانکه در تفسیر و ترجمه آن خواهید دید از حیث معنا و موقعیت و تشابه با سوره های قسم دار کوچک کاملا پیدا است که این سوره بدون هیچ تردیدی مکی است و برای انداز کافران غارتگر و مال دوست قریش نازل شده است.

ثالثاً.. برخلاف تصور مفسران و مورخان و محققان سطحی بین اسلامی که تصور کرده‌اند این قسمها غیر لازم و صرفاً برای تاکید مطلب بعد میباشد و یا برای اعلام مفید بودن چیز مورد قسم، همراه با علامت قسم در قرآن آمده، تمام قسمهای قرآن همه برای شهادت و اثبات مطلب بعد آمده و هر مورد قسمی متناسب است با مطلب بعد از قسم و در سورة «عادیات» به وضع اسبهای کافران غارتگر در هنگام غارت کردن صاحبان بیرحمشان قسم خورده شده تا دلیل ناسپاسی ایشان نسبت به پروردگارشان و مال دوستی ایشان باشد با توجه به حقایق بالا جز این نمی توان گفت که مفسران و راویان مطالب مختلف و موهوم خواسته‌اند مطالب این سوره را بی ربط و ناجور و موهوم معرفی کنند تا قرآن و اسلام به بدی معرفی شود و دشمنان ایراد گیر اسلام شاد گردند و اینک به ترجمه و تفسیر حقیقی سورة «عادیات» توجه فرمایید.

بنام الله آن رحمن و آن رحیم آن اسبان غارتگران شاهدند، اسبانی شاهدند که صاحبان ایشان هنگام شب برای غارت گروهی مظلوم حرکت میکنند و روی خودخواهی و خودبینی از صدای اسبان هنگام حرکت لذت می برند و از دیدن برقهائی که از برخورد سُم ایشان با سنگهای زمین بوجود می آید خوششان می آید و خوشحال میشوند که در سپیده صبح، مردم مورد نظر خود را که در خواب هستند غارت میکنند و فرار می نمایند و در پس خود گرد و خاک برمیانگیرانند و خود را در میان گرد و خاک میگیرند و میروند، آری این وضعی که از روی خودخواهی در نظر آنان خوب جلوه میکند شاهد آنست که اینگونه انسانها نسبت به پروردگار خود ناسپاسند و آنان خودشان به این پرونده خود گواهند و اینگونه انسانها سخت مالدوست اند با چنین وضعی آیا آنان نمی دانند زمانی که هرچه در آن قبرهاست از هم پراکنده شوند (یعنی کره زمین با بدنهای خاک شده انسانها متلاشی گردد) و از پس آن آنچه در درون روحها ذخیره شده معلوم گردد آنکس که ایشانرا برای چنان روزی پرورش داده به ایشان آگاه است.

سال دهم هجری یا سال حجة الوداع یا سال آخرین سورة نازل شده قرآن:

چند چیز باعث شد پیغمبر اسلام بعد از جنگ تبوک در سال نهم هجری در مدینه بماند و ایام حج به مکه نرود و او ابوبکر را مانند سال قبل به مکه فرستاد تا امیرالحاج باشد و اسلامی شدن کامل اعمال حج را ببیند و به پیغمبر اسلام گزارش دهد، آن چند چیز یکی این بود که بعد از جنگ تبوک و قدرت نمائی مسلمین در تمام عربستان لازم بود قبیله‌های مختلف عربستان گروه گروه بیایند و مسلمان شوند و پیغمبر اسلام باید از ایشان پذیرائی نماید و دستورات لازم را به ایشان بدهد. دوم - لازم بود برای جاهائی که خودشان نمی آیند مأمورانی را با قدرت نمائی بفرستد تا خواهی نخواهی خود را تحت نفوذ حکومت اسلام آورند و مردم ایشان کم کم مسلمان شوند. سوم - صلاح بر این بود بعد از اعلام مطالب ۳۷ آیه سورة «توبه» در حج سال هشتم ابوبکر را از طرف خود بفرستد تا وضعیت مسلمین را در حج سال نهم مشاهده کند و در سال دهم با کمال اطمینان و ابهت شخصاً به حج برود.

وقایع سال دهم:

۱- فرستادن خالد بن ولید به اراضی مردم «بنی الحارث بن کعب»:

خالد بن ولید بدستور پیغمبر اسلام با لشگری برای دعوت مردم بنی الحارث به اسلام به اراضی ایشان که در یمن بود رفت مردم آن سامان اعلام مسلمانی کردند و خالد بن ولید چند روزی آنان را به عقاید و قواعد اسلام تعلیم داد و جریان کار خود را برای پیغمبر اسلام نوشت و پیغمبر دستور فرمود خودش با عده‌ای از رؤسای آن سامان نزد پیغمبر به مدینه آیند چون آمدند پس از تعلیماتی که گرفتند رئیس ایشان «قیس بن حصین» از جانب پیغمبر رئیس بر ایشان شد و بعد از آن «عمرو بن حزام انصاری» را پیغمبر اسلام برای ریاست مذهبی ایشان فرستاد تا مردم آن سامان را تعلیم دین دهند و مواظب

رفتار حاکم ایشان نیز باشند و گویند که پس از چهارماه از ماندن عمرو بن حزام، پیغمبر اسلام به دار بقاء برده شد (شاید عمرو بن حزام همان عمرو بن حزم باشد که سنة مکتوبه بنام اوست) ۲- هفت نفر از قبیله «سلامان» نزد پیغمبر اسلام آمدند و اظهار مسلمانی کردند و پیغمبر اسلام بزرگ ایشان را پس از مهمان نوازی به ریاست ایشان بر قبیله‌شان گمارد و ایشان را مراجعت داد.

۳- چند تن از «بنی طی» که در شمال مدینه نزدیک عراق سکونت داشتند آمدند و در مدینه پذیرائی شدند و پس از تعلیمات اسلامی بسوی قبیله خود رفتند.

۴- ده نفر از قبیله «خولان» که در یمن بودند مانند سایرین آمدند و رسم و عقاید اسلام آموختند و مراجعت کردند.

۵- پانزده نفر از قبیله «بنی مُذَحْج» که معروف به قبیله «رهاویون» بودند و در یمن سکنی داشتند و رئیس ایشان هدیه‌ها و اسبی عالی آورد و پیغمبر اسلام پس از ضیافت و بخشش هائی ایشان را تعلیم اسلام داد و مراجعت داد.

۶- نه نفر از قبیله «غامد» آمدند و بدستور پیغمبر «أُبی بن کعب» ایشان را قرآن و اسلام آموخت و با خوشحالی بازگشتند.

۷- «جریر بن عبدالله بجلی» با صد و پنجاه نفر از مردم خود بسوی مدینه نزد پیغمبر آمد و اظهار داشت که مردم من تماماً مسلمان شده‌اند و برای خود مسجد ساخته‌اند و بتها را از خود دور کرده‌اند پیغمبر با پذیرائی فراوان آنان را مراجعت داد و دستور فرمود بتخانه معروف به «ذوالخَلَصه» را که مجاور ایشان بود خراب کنند و چنین کردند و جواهرات و غنائم آن بتخانه را برای پیغمبر اسلام فرستادند.

۸- داستان صلح مسلمانان با نصارای نجران: حقیقت این داستان این است که پس از رفتن خالد بن ولید به اراضی مردم «بنی الحارث بن کعب» و مسلمان شدن آنان که نصرانی بودند و در حدود اراضی یمن زندگی میکردند پیغمبر اسلام عتبه بن غزو و عبدالله بن ابی امیه و چند نفر دیگر را بسوی اُسُقُفِ نجران که رئیس کل مذهبی قبایل آن سامان بود فرستاد و اعزام فرمود اگر مسلمان شوند چه بهتر ولی اگر بخواهند به عقاید مذهبی خود که تحریفی از دین عیسی است پایبند باشند لازمست که حکومت اسلام را حاکم بر قبیله‌های خود بدانند و جزیه بدهند و الاً منتظر جنگ با مسلمانان باشند که باعث سرکوبی و نابودی ایشان خواهد شد. چون این پیغام تهدید آمیز پیغمبر اسلام به ایشان رسید در کلیسای بزرگ خودشان با سران قبیله‌های مختلف هم عقیده خود مانند قبیله‌های «مذحج» و «عک» و «حمیر» و «انمار» و قعم «سباء» به مشورت پرداختند یکی از این سران بنام «ابوحارثه حصین بن علقمه» که تمایل به اسلام داشت ایشان را به قبول صلح دعوت کرد و «کرزبن سیره حارثی» که از بزرگان قبیله بنی حارث بن کعب بود و از اسلام و مسلمانان ناراحت بود نظر داد که باید همه قبیله‌های مخالف اسلام با هم همدست شوند و با پیغمبر اسلام و مسلمانان بجنگند، بعد از او «عبدالمسیح بن شرجبیل» که ملقب به «عاقب» بود که آن قبیله‌ها ریاست او را پذیرفته بودند از «کرزبن سیره حارثی» تمجید کرد و رأی او را پسندید بعد از او اسقف نجران که از جماعت عائله و از قبیله لخم بود گفت باید همه جانب‌نگر بود و راهی را انتخاب کرد که عاقلانه‌تر و مفیدتر باشد و بعد از او رئیس قبیله دیگری که نامش «ایهم» و لقبش «سید» بود گفت عاقلانه‌تر صلح است زیرا محمد و مسلمانان بسیار قوی شده‌اند و همه حکومت او را بر رسمیت شناخته‌اند حتی کسری و قیصر روم از او بیم دارند و یکی دیگر عقیده داشت بهتر است نمایندگانی نزد محمد بفرستیم و بعنوان اینکه باید خوب صبر کنیم تا از اسلام و عاقبت کار خویش مطلع شویم و بعد تصمیم بگیریم، مدتی منتظر باشیم شاید در این مدت از قبیله‌های اطراف و از قیصر و پادشاه نوبه و حبشه و غیر اینها استمداد کنیم تا اگر ممکن شود با محمد بجنگیم و امکان دارد در این جنگ بسیاری از

مسلمان شدگان به نفع ما برگردند پس از مشورت‌های زیاد تصمیم گرفتند که چهارده نفر را از طرف خود به مدینه بفرستند (در بعضی روایات چهار نفر و در بعضی هشت نفر نماینده ذکر شده) این چهارده نفر که بزرگان درجه اول ایشان سه نفر بود یکی رئیس کل ایشان عبدالمسیح ملقب به عاقب دوم ابوالحارث حصین بن علقمه که رئیس علمای دینی نجران بود و تمایل به اسلام داشت و سوم ایهم ملقب به سید چون به مدینه آمدند به مسجد پیغمبر وارد شدند و خود را معرفی کردند و پس از گفتگوهائی قبول جزیه کردند بر اساس اینکه هر فردی که مسلمان نشود سالی یک دینار طلا بپردازد یا به اندازه آن پارچه یا چیز دیگر و برای مجموع نفرات قابل جزیه ایشان دو هزار قباره پارچه مخصوص آنجا و مقداری معین نقره تعیین شد که میتوانستند نصف آنرا در ماه صَفَر و نصف دیگر آنرا در ماه رجب بدهند و ابوعبیده جراح نیز از طرف پیغمبر بحکومت ایشان منسوب گردید و بعداً آنان تا زمان خلیفه دوم کم کم تمامشان مسلمان شدند.

موضوع رابطه آیه مربوط به مباحله با نمایندگان قبیله‌های نجران:

با اینکه آیه مربوط به مباحله که آیه ۵۴ از سوره آل عمران است در سال بعد از شوال سال سوم هجری که زمان جنگ اُحد بود نازل شده و هیچ ربطی به نصاری نجران و زمان آمدن نمایندگان ایشان به مدینه ندارد و با اینکه از سیاق عبارات این آیه و آیات قبل و بعد آن پیداست که روی سخن این آیات اگرچه اهل کتاب اعم از یهود و نصاراست بیشتر بطرف یهودیان است که منکر تولد اعجاز‌آمیز عیسی از مریم و بدون پدر بودن او بودند، و در مدینه و اطراف آن نفوذ بسیار زیادی داشتند و بیشتر از نصارا به مخالفت با مسلمانان برخاسته بودند، می بینیم مفسران قرآن و مورخان اسلامی عموماً این آیه را مربوط به نصاری نجران دانست‌اند که در سال دهم هجری نمایندگان ایشان به مدینه آمدند و صلح کردند حتی در تفسیر المنار که از دیگر تفسیرهای قرآن محققانه تر است قبول شده که این آیه با نصاری نجران ارتباط دارد ولی چون نصاری نجران و یا یهودیان اشخاص مربوط بخود را برای مباحله نیاوردند و از ابتدا نپذیرفتند که چنین کنند پیغمبر اسلام هم کسی را از جانب خودش و مسلمانان نیاورد. در تفسیر المنار نوشته شده است که روایتی هست که برای مباحله پیغمبر اسلام و علی و فاطمه و حسن و حسین آمدند و روایتی هم هست که پیغمبر ابوبکر و پسرش و عمر و پسرش و عثمان و پسرش و علی و پسرش را آورد با اینکه اگر واقعاً میخواست مطابق متن قرآن بیاورد باید خودش و چند نفر از بالاترین اصحابش و پسر آنها و دختر و بهترین زنان خود و زنان آنها را بیاورد و بعلاوه اگر این آیه درباره نصاری نجران بود لازم بود نمایندگان نصاری نجران زن و فرزند خود را هم با خود به مدینه آورده باشند و حال آنکه چنین چیزهائی نبود و واقعاً چقدر باید مفسران و مورخان اسلامی ما و علمای کلیه فرقه‌های اسلام در غفلت و بی توجهی دینی باشند که هرچه در روایات هست را در کتابهای خود بیاورند مخصوصاً روایاتی را که باعث ایجاد تفرقه میان شیعه و سنی و ایجاد دشمنی میان ایشان میشود و دشمنان اسلام از آن استفاده‌ها می‌برند.

۹- گروه «بنی حنیفه»: این گروه که مُسَیْلَمَةُ کَذَّاب نیز جزو آنان بود از قبیله‌هائی از یمامه بودند که به مدینه آمدند و مسلمان شدند و بازگشتند و اطاعت حکومت اسلام را پذیرفتند ولی مسیلمه چون به مکان خود یمامه بازگشت دعوی پیغمبری کرد و گروهی را نیز دور خود جمع نمود و نامهای را هم برای پیغمبر اسلام نوشت که هم تو پیغمبری و هم من و زمین حجاز و اطراف آن از آن تو باشد و قسمت یمن و اطراف آن از آن من میباشد. پیغمبر اسلام در جواب او را پیغمبری دروغگو خواند و از آن پس به مُسَیْلَمَةُ کَذَّاب معروف شد و او و طرفدارانش که مرتد شده بودند (مرتد یعنی کسی که مسلمان شود و دوباره از اسلام برگردد و با اسلام به مخالفت برخیزد) بعداً در زمان خلافت ابوبکر قدرتی یافتند و عاقبت مسلمانان به فرماندهی خالد بن ولید آنان را شکست دادند و مُسَیْلَمَةُ کَذَّاب کشته شد و دیگران اظهار پشیمانی کردند و

مسلمان شدند (شرح آن در خلافت ابوبکر داده شده است)

وفات «بازان» پادشاه یمن و تقسیم یمن به حکومت‌هایی چند: گویند در سال دهم هجری «بازان» پادشاه تمامی قبایل یمن را که از طرف خسرو پرویز پادشاه آن سامان بود وفات یافت و این پادشاه کسی بود که از جانب خسرو پرویز مأمور شده بود تا پیغمبر اسلام را گرفته نزد خسرو پرویز ببرد زیرا خسرو پرویز از دیدن نام‌ای از پیغمبر اسلام ناراحت شده بود و آن نامه را پاره کرده بود و میخواست پیغمبر اسلام را که در عربستان داعیه پیغمبری داشت و ممالک و قبایل تحت سلطه ایران را مورد تصرف قرار داده بود دستگیر نماید چون مأموران بازان به مدینه آمدند پیغمبر اسلام فرمود که صبر کنید تا بعداً معجزه‌ای از الله مشاهده کنید (بوقایع سال هفتم هجری و نامه پیغمبر اسلام به خسرو پرویز مراجعه شود) و آنان پس از چند ماه ماندن در مدینه خبر کشته شدن خسرو پرویز را بدست پسرش شیرویه شنیدند و به یمن بازگشتند و بازان و بسیاری از اطرافیان و قبایلش از شنیدن چنین خبری مسلمان شدند و پیغمبر اسلام به ایشان کاری نداشت تا اینکه بازان در سال دهم هجری مدتی قبل از حجة الوداع وفات یافت در این زمان پیغمبر اسلام حکومت قسمتی از یمن را به پسرش «شهریار بن بازان» سپرد و قسمتی دیگر را به «عامر همدانی» داد و حکومت ناحیه‌ای را به «ابوموسی اشعری» که از مهاجران بود سپرد (قسمت معروف به زبید و عدن و ساحل یمن) و بر قسمتی دیگری «علی بن امیه» را حاکم گردانید و «معاذ بن جبل» را هم که یکی از انصار بود و جمع کننده قرآن، از زمان پیغمبر بر مقدار دیگری از یمن و حضر موت حکمفرما نمود، اما در اطراف این قسمت یمن قبیله‌هایی میزیستند که گاه به گاه به بهانه‌هایی شورش میکردند و برای غارت قبیله‌های اطراف میرفتند و لذا پیغمبر اسلام برای سرکوبی و تسلیم شورشیان که به قبیله «جعفی» مشهور بودند و از اسلام سرپیچی کردند خالد بن ولید را با لشگریانی فرستاد و در همان هنگام برای سرکوبی قسمتی دیگر که به قبیله «بنی زبیده» معروف بود علی بن ابیطالب را با گروهی در حدود ۳۰۰ نفر فرستاد و به خالد بن ولید گفته بود هرگاه تو و علی با هم بودید علی بر همه فرمانروا باشد ابوموسی اشعری در این وقت جزو لشگریان خالد شد و «خالد بن سعید بن اقصا باص» و چند نفر دیگر جلودار لشکر علی بودند خالد بن ولید و لشگریانش بر قبیله جعفی تاختند و آنان از مقابل لشکر خالد فرار کردند و به دو قسمت شدند قسمتی بطرف قبیله زبیدی ملحق شدند و قسمت دیگر به جاهای دیگر یمن رفتند و غنیمت‌هایی نصیب لشگریان خالد شد و لشگریانش بطرف لشکر علی آمدند تا با کمک لشگریان علی قبیله زبیدی و ملحق شدگان به آن قبیله را تسلیم یا سرکوب نمایند میان لشگریان علی و خالد با لشگریان مخالف که به سرپرستی «عمرو بن معد یکرب زبیدی» بودند جنگی در گرفت و مسلمانان عده‌ای از مخالفان را کشتند و عمرو بن معد یکرب که قبلاً به مدینه رفته و مسلمان شده بود و بواسطه اینکه پیغمبر اسلام قاتل پدر او را که مسلمان بود مجازات نکرد از مدینه به قبیله خود آمده و با قبیله خود با مسلمانان به مخالفت پرداخته بود، فراری شد. علی با خالد و مقداری از لشگریانش با غنائم جنگی بسوی مکه رفتند تا با پیغمبر اسلام در حجة الوداع شرکت نمایند و علی، خالد بن سعید را با گروهی از مسلمانان به حکومت قبیله زبیدی گماشت، بعد از عزیمت لشگریان اسلام عمرو بن معد یکرب بصورت تسلیم و اظهار مسلمانی نزد خالد بن سعید آمد و خالد با کمال خوشروئی زن و فرزند و خویشان او را که مسلمانان اسیر گرفته بودند به او برگرداند.

مراجعت علی و خالد به مکه برای حجة الوداع: در مراجعت علی و خالد بن ولید و لشگریان اعزامی به یمن در میان راه لشگریان از علی که رئیس بر همه بود تقاضا کردند پارچه‌هایی را که در یمن از مردم مسلمان شده نجران بعنوان زکات گرفتارند بطور موقت برای بستن احرام به آنان دهد تا بعد از احرام حج آنها را پس دهند علی تقاضاهای آنان را نپذیرفت

و گفت در آنچه متعلق به بیت المال است صلاح نمی دانم چنین دخالتی بکنم و پس از آن علی از لشگریانش جدا شد تا خود را زودتر به پیغمبر اسلام برساند و لذا ریاست لشگر بعهدہ خالد بن ولید افتاد و چون لشگریان از خالد بن ولید تقاضای پارچه‌ها را برای احرام کردند خالد تقاضای آنان را انجام داد و پارچه‌ها را بطور موقت به ایشان داد از این طرف پیغمبر اسلام در مکه چون علی را دید به او گفت بسوی لشگر بازگردد و با لشگریان به مکه آید چون علی بازگشت دید که خالد پارچه‌ها را به لشگریان داده آنها را پس گرفت و لشگریان و خالد را از خود ناراضی کرد و این باعث شد که لشگریان به بدگوئی علی در مورد عملش پرداختند و خالد بن ولید را تمجید کردند و چون به مکه رسیدند به پیغمبر اسلام از علی شکایت بردند و پیغمبر اسلام چون موقع را مناسب برای رفع شکایات نمی دید موضوع را بعنوان اینکه نه علی خلاف کرده است و نه خالد کوچک گرفت تا پس از انجام تشریفات حج در موقعی مناسب کدورت را از میان لشگریان از بین ببرد و این کار در مراجعت مسلمانان بسوی مدینه در منزل غدیرخم انجام گرفت و محول شدن فیصله کارشان در غدیرخم نیز به شرطی درست است که روایات مربوط به غدیرخم صحیح باشد و الا باید موضوع را در خود مکه فیصله یافته دانست (بعد از موضوع حجة الوداع درباره غدیرخم و حادثه معروفی که درباره آن سخنها میگویند سخن خواهیم گفت).

حجة الوداع و نزول آخرین سورة قرآن یعنی سورة «مائده»: قبل از ذیقعدہ سال دهم هجری پیغمبر اسلام به تمام مسلمانان مدینه و مکه و اطراف عربستان اعلام فرمود که هنگام حج آینده هرکس توانائی دارد لازمست در این سال بیشتر برای رفتن به حج علاقه نشان دهد زیرا پیغمبر اسلام میخواهد هرچه با شکوہتر به حج رود، انتشار این خبر باعث شد که در آن سال حدود صد و بیست و چهار هزار نفر از مسلمانان به حج رفتند و اینکه گویند صد و بیست و چهار هزار و یا صد و چهارده هزار نفر از مدینه با پیغمبر اسلام بسوی مکه حرکت کردند شاید درست نباشد و گویند حرکت پیغمبر و مسلمانان از مدینه بیست و پنج و یا بیست و هفت ذی قعدہ یا اول ذی حجه بوده و از این اختلاف گوئیا معلوم میشود که اصولاً مسلمانان در صدد حفظ دقیق تاریخهای حوادث نبودند. باید دانست مسلمانانی که میخواهند از مکان خود برای عمره بروند احتیاج به بردن شتر و یا گوسفند قربانی همراه خود ندارند چون عمل عمره واجب نیست ولی اگر تصمیم میگرفتند که در حج شرکت کنند لازم بود همراه خود گوسفند و یا شتر قربانی ببرند و تقریباً دستورات کامل حج در سال اول و دوم هجرت در نزول سورة «بقره» و نیز در سورة «حج» که بعد از هجرت نازل شده روشن شده بود لذا تمام مسلمانان در حجة الوداع میدانستند چه آدابی را باید مراعات کنند و مطالبی که مورخان اسلامی غیر آنچه گفتم نوشته‌اند روی عدم توجه به ترتیب نزول سوره‌های قرآن و قبول کردن روایات جعلی بوده و برطبق آیات مذکور حج تمتع یک حج خاصی نیست بلکه حج کسی است که از جای دوری از مکه بسوی مکه میرود و ابتدا قصدش عمره است و بعد از ورود به مکه می بیند میتواند حج را هم در هشتم ذی حجه به بعد انجام دهد در آنوقت گوسفند و یا شتر قربانی تهیه میکند و خود را برای اعمال حج آماده میکند. رسم بستن احرام که پارچه سفید مخصوصی است برای تمام کسانی که برای حج میروند از جاهای مخصوص شروع میشود که در اطراف مکه به فاصله معینی در یک دایره تقریباً مساوی قرار گرفته‌اند که برای کسانی که از مدینه یا دورتر از آن حرکت میکنند «جُحَفه» نام دارد که در جاده‌ای قرار دارد تقریباً وسط فاصله میان مدینه و مکه و از آنجا بعد از احرام بستن لبیک گویان بسوی مکه میروند تا در هشتم ذی حجه خود را در عرفات برسانند. (عمره فقط زیارت و رفتن به مکه و طواف خانه کعبه است و بس که در هر زمانی از سال ممکن است و تشریفات زیارتی ندارد و بدیهی است هرکس به حج میرود عمل عمره را هم انجام داده است مگر آنکه قصد عمره نکرده باشد و طواف مخصوص عمره را انجام ندهد) باری پیغمبر اسلام و همراهان در چهارم ذی حجه به مکه رسیدند و در مسجدالحرام طواف مخصوص عمره را بنجای آوردند

و شروع طواف همیشه باید از ردیف حجرالاسود که علامتی است برای اینکار باشد و برای اینکه نظم کاملی برای طواف تمام مردم باشد هرکس در شروع طواف باید شانه چپش را بطرف حجرالاسود بگیرد و برای دور خانه کعبه گشتن حرکت کند و هفت دور میگردند تا علامت و تلقینی باشد به خود که هر هفت روز هفته‌های عمر خود را تصمیم دارد از دستورات الله که در قرآن است اطاعت فداکارانه نماید و پس از هفت طواف لازم است که از مسجد بیرون رود و به طرف کوه صفا رفته و از کوه صفا با تشریفات خاصی به کوه مروه برود از آنجا باز به کوه صفا برگردد و این را چند بار تکرار کند تا یادآور عمل هاجر، مادر اسماعیل باشد که در دو کوه شبیه این کوه در بیابان راه فلسطین به مصر میرفت تا ببیند کسی از دور پیدا میشود که آب داشته باشد و اسماعیل را از تشنگی نجات دهد. پیغمبر اسلام و همراهانش پس از عمل عمره به استراحت پرداختند و چهار روز در مکه بودند تا روز هشتم تا هرکسی میخواست عمل حج را انجام دهد ظهر روز هشتم بسوی منا برود و در آنجا همه خود را طوری آماده کنند که روز نهم هنگام طلوع آفتاب همه با هم بطرف عرفات حرکت نمایند. مسلمین در حجة الوداع چون به اول بیابان عرفات رسیدند ظهر شده بود لذا در جای مخصوص خودشان در بیابان عرفات به استراحت پرداختند پس از استراحت پیغمبر اسلام سوار شد تا با همراهان به میانه عرفات رود که حالت وحی بر آن حضرت ظاهر شد و مردم در اطراف او سواره و پیاده حلقه زدند تا آن حضرت از حالت وحی خارج شد و سوره «مائه» را که در آن وقت نازل شده بود بصورت یک خطبه مفصل برای مردم خواند.

سوره «مائه»: این سوره که سوره ۱۱۴ یعنی آخرین سوره قرآن به ترتیب نزول است در حکم کتاب پنجم تورات برای بنی اسرائیل است یعنی سوره ایست که در آن آنچه از قرآن لازم بوده آمده است و از هر جهت شبیه به کتاب پنجم تورات یعنی سفر تثبیه است، این سوره هم روشنگر وضعیت مسلمانان در زمان نزول این سوره است و هم آینده مسلمین را از لحاظ کسانی که پس از وفات پیغمبر اسلام علم طفیان و مخالفت بلند میکنند و از اسلام برمیگردند و چگونه در آینده سرکوب خواهند شد بیان کرده است و بالاخره در ابتدای این سوره اعلام میشود که دین اسلام به نزول این سوره تمام و کامل میگردد یعنی بزودی پیغمبر اسلام وفات خواهد یافت زیرا دیگر وجودش از لحاظ پیغمبری لازم نیست و روی همین اصل تمام مسلمانان بعد از نزول این سوره میدانستند پیغمبر اسلام از میان ایشان خواهد رفت و لذا ۸۱ روز بعد از این روز پیغمبر اسلام وفات یافت. سوره «مائه» از ۱۲۰ آیه تشکیل یافته و از هم آهنگ بودن آیات و قافیه‌های آنها و ارتباط معانی آیات آن با یکدیگر پیداست که تمام آن در یک زمان یعنی در روز عرفه حجة الوداع نازل شده و اینکه در تواریخ و روایات مربوط آمده پیغمبر اسلام در عرفات پس از تمام شدن خطبه‌ای که خواند دستور فرمود یک اذان برای دو نماز ظهر و عصر بگویند و پس از نماز ظهر بلافاصله نماز عصر را جماعت خواند از لحاظ این بود که حالت وحی بر او پیدا شده و نزول سوره «مائه» و خواندن آن پس از نزول برای مردم آنقدر طول کشیده که وقت نماز ظهیر به نزدیک اول وقت نماز قبل از غروب رسیده بوده که وقت آن به اندازه وقت نماز صبح در قبل از غروب آفتابست (طبق آیه ۳۸ از سوره «قاف» و آیه ۱۳۰ از سوره «طاه» و روی این عمل پیغمبر که برطبق قرآن است هر مسلمانی میتواند در جاهائی که لازم شود نماز ظهر را به آخر وقتش که قبل از اول وقت نماز عصر است بيفکند و همچنین نماز مغرب را به نزدیک اول وقت نماز عشاء اندازد تا بتواند در حال اضطراب دو نماز را پشت سر هم بخواند.

خلاصه‌ای از مجموع آیات سوره «مائه»: در آیه دوم موضوع حرام بودن صید حیوانات برّی در حال احرام برای حج و عمره اعلام شده که تکمیل کننده حکم حلال بودن گوشت‌های خوراکی در قرآن است در آیه سه، توجه داشتن به قلائد که در سوره‌های دیگر قرآن نیست گوشزد شده که یکی از تشریفات لازم برای حاجیان بخصوص حاجیان اهل مکه و اطراف آن

میباشد (قلائد یعنی تشریفات بردن قربانی به عرفات و منی تا محل قربانی با بستن زنگوله و زنگ، به گردن آنهاست) در آیه چهار توضیحاتی است در مورد آیه ۱۴۶ از سوره «انعام» که معلوم میدارد گوشت حیوانات حلال گوشت خفه شده و آنچه با ضربه زدن و مجروح کردن بمیرد و یا در اثر سقوط بمیرد و یا در اثر شاخ زدن بمیرد در حکم حیوان مرده است و ذبح حیوان در پیشگاه بتها و اشیاء و شخصیت های مورد احترام و یا بنام قرعه کشی به اسم بتها و اینکه مقداری از گوشت حیوانی را به برنده آن بدهند نیز حرام است و نیز در این آیه بسیار مفصل معلوم شده که سوره «مائده» سوره تکمیل کننده همه جانبیه قرآن و تمام دستورات دین اسلام است که در روز عرفه حجة الوداع نازل شده و عجیب است که بعضی ها بدون توجه به سر و ته این آیه مقداری از این آیه را درباره خلافت علی دانستند. در آیه پنج یک حکم کلی است برای اینکه هرچیز مفیدی در اسلام حلال و هر چیز مضری در اسلام حرام است اگرچه در قرآن درباره اش حکم صریح حرام و یا حلال نیامده باشد و ضمناً در این آیه اعلام شده که داشتن سگ تربیت شده و یا سگ شکاری حلال است و اگر بوسیله آن روی دستور شکارچی شکاری ذبح شود گوشت آن شکار حلال است (عجیب است که با بودن این آیه بعضی ها روی روایاتی دروغ داشتن سگ و بازی کردن با سگ تربیت شده را برای مسلمان حرام دانستند) در آیه ۶ برای اینکه مسلمانان از حکم کلی بالا سوءاستفاده نکنند و روی تعصب غلط خوراک گوشتی و غیر گوشتی یهود و نصارا و زرتشتیان را که اهل کتابند بر خود حرام ندانند و یا نکاح با زنان اهل کتاب را روی تعصب حرام بدانند توضیحات لازم داده شده که متأسفانه بعضی از مسلمانان این توضیحات را نادیده گرفته اند. در آیه هفت و هشت نحوه وضو گرفتن مسلمانان بطور روشن ذکر شده تا بدانند اگر قبل از نزول این سوره تکمیل کننده، وضو را روی سنت پیغمبر اسلام که از طریق وحی غیر قرآنی بوده ناقص میگرفتند یعنی بجای شستن پاها گاهی روی کفش و جوراب یا پای خود را مسح میکردند کار صحیحی نبوده و باید حتماً پاها را برای مراعات تمیزی بشویند تا با پای شسته شده به مسجد برای نماز بروند و این موضوع آنقدر مهم است که حتی در سنت مکتوبه به پیغمبر اسلام هم که بعداً خواهید دید آمده است. از آیات نه تا چهارده مطالب مهمی است درباره عدل و تقوا که در قرآن بارها تکرار شده و در آیه چهارده گوشزد شده که مسلمانان باید همیشه معجزه های الله که باعث پیروزیهای متعدد مسلمانان شده تا به یک حکومت پر قدرت رسیدند در نظر بگیرند و بر اساس آن به اهمیت توکل به الله واقف گردند در آیات سیزده تا بیست و دو مطالبی است برای توجه دادن یهود و نصاری به مطالب سفر تثنیه، باب سیزده و هیجده و مطالب انجیل یوحنا باب چهارده و انجیل متی باب هفتم تا با توجه به آنها یقین کنند پیغمبر اسلام پیغمبری است حق و اگر آنان ایمان نیاورند دچار عذابهایی میشوند. در آیات بیست و دو تا سی و یک، مطالبی است در سوابق بد یهودیان با اشارهای مختصر به مطالب باب سیزده و چهارده از سفر اعداد (کتاب چهارم تورات) از آیات سی و یک تا سی و هشت درباره داستان هابیل و قابیل دو پسر آدم اول است و توجه دادن بنی اسرائیل و مسیحیان و مسلمانان به اینکه اگر در تورات آمده است هرکس یک نفر را بکشد مانند آن است که همه مردم را کشته از لحاظ بوجود نیامدن نسل آن یک نفر در دنیا است که ممکن است میلیونها نفر آدم خوب باشد.

در آیات ۴۰ و ۴۱، حکم بریدن دست دزد آمده که قبلاً در قرآن ذکر نشده بود و از آیه ۴۳ تا ۵۴ معلوم میدارد که چگونه در این زمان که هشتاد و یک روز به وفات پیغمبر اسلام مانده و پیغمبر اسلام و مسلمین صاحب قدرت بزرگی در تمام عربستان شده اند در عین حال که اخلاص گری های کوچکی از یهود و نصارا می بینند نمی خواهند با زور آنان را مجبور به قبول اسلام کنند، و حتی معتقدند در حکومت اسلام یهودیان و مسیحیان آزادند که به قوانین خود تا آنجا که بصورت ظلم در نیامده عمل کنند و حتی اجرای قوانین عادلانه اسلام و مسیحیت و یهود دلیل نیست که حکومت حق داشته

باشند قبل از اینکه ظلمی به کسی شود و شکایتی به مأموران حکومت برسد جلوی انحرافات خصوصی افراد را بگیرند.

از آیه ۵۴ تا ۶۸ درباره بدیهای یهود و نصاری از لحاظ تعصبات ملی و خودخواهی ها و دشمنی های ممکنه با مسلمانان است و در این آیات گفته شده مسلمانان نباید آنان را دوست مورد اعتماد خود بگیرند و مخصوصاً در آیه ۵۵ یادآور شده که بعداً مسلمانان به پیروزیهای خواهند رسید که هیچ احتیاجی به مراوده های کسب و کاری با ایشان نداشته باشند و این اشاره به پیروزی های مسلمانان در زمان خلیفه اول و دوم راشدین است و در آیه ۵۷ پیشگوئی عصیان و ارتداد یازده گروه از منافقین ذکر شده که در زمان ابوبکر و عمر سرکوب شدند و مخصوصاً در این آیه خالد بن ولید که قهرمان سرکوبی لشکر مُسَیلمه کذاب بود کسی معرفی شده که الله او را دوست دارد و او هم الله را دوست دارد در آیه ۵۸ و ۵۹ ذکر شده که حزب الله که بر دیگران غلبه خواهند کرد مسلمانانی هستند که اولاً جز به الله و رسولش و مؤمنان حقیقی اعتماد و دوستی نکنند و ثانیاً مانند مؤمنان حقیقی نماز و زکات خود را از روی خضوع (در متن آیه به جای خضوع لفظ رکوع آمده) انجام دهند نه روی ریا، و بدیهی است که باید در هنگام نماز معنی نماز را در نظر بگیرند و بدان عمل نمایند و از آیه ۶۰ و ۶۱ و ۶۲ پیداست که در زمان نزول این سوره غیر از اهل کتاب کافران از مشرکان عرب نیز بوده اند که روی قراردادهائی با پیغمبر اسلام در محیط اسلام زندگی میکردند اگرچه عقیدهای به حقانیت اسلام نداشتند و حتی اذان و نماز مسلمانان را مخفیانه مسخره میکردند و مخصوصاً یهودیان از اعمال مسلمانان روی تعصب عیب گیری هم میکردند، آیه ۶۸ درباره یهودیانی است که میگفتند الله قدرت طبیعی داشته و دارد و کاری خلاف طبیعت و عادت نمی کند و جواب آنان به این طور داده شده اگر الله غیر از دست راست، طبیعی دست کنترل کننده و دخالت های استثنائی و معجزه آسا نداشت پس چرا یهودیان که قدرتهای اقتصادی در دنیا دارند هرچه کوشش میکنند که به حکومت برسند چون بوسیله انبیای خود نفرین شده اند در دنیا سرگردان و زیردست قدرتها هستند، و در این آیه پیشگوئی شده که روی قدرت غیرطبیعی و استثنائی الله در آخر زمان یعنی قیامت اول همانطور که در کتب انبیای یهود نیز ذکر شده، (در کتاب دانیال نبی) هم متحد میشوند و هم به حکومت میرسند و توضیح بیشتر این موضوع در آیه ۱۶۷ از سوره «اعراف» است که ما در کتاب معجزات علمی قرآن و کتاب پیشگوئی مربوط به اسرائیل و محاصره کنندگان آن بطور مفصل نوشتیم. در آیات ۷۰ و ۷۱ که مانند آیات قبل و بعد آن درباره اهل کتاب است می بینیم چون خالق عالم میدانست پیغمبر اسلام (به تصور اینکه رؤسای یهود که ظاهراً تسلیم حکومت اسلام شده اند نباید مورد بدگوئی شدید قرار گیرند) ممکن است متن آیه ۷۱ را به یهود ابلاغ نکند در آیه ۷۰ او را تهدید کرده اگر ابلاغ نکند وظیفه پیمبری را انجام نداده (متأسفانه در یک خطبه جعلی و ساختگی بنام خطبه غدیری به پیغمبر اسلام نسبت داده اند که آیه ۷۰ و ۵۸ و جزئی از آیه ۴ درباره تعیین جانشینی علی بن ابیطالب نازل شده و حال آنکه مطالب پس و پیش این آیه میرساند چنین ادعائی دروغ است) در آیات ۷۵ تا ۸۰ آیاتی است مشابه آیات مربوط به یهود که درباره انحراف و کفر مسیحیانی است که عیسی و روح القدس را با الله در صاحب اختیاری یکی میدانند از آیه ۸۰ تا ۸۹ درباره بدیهای اکثر یهودیان و بهتر بودن مسیحیان و تمجید بعضی بزرگان گوشه گیر مسیحی است که بیغرض بوده و مؤمن به اسلام شده اند.

از آیه ۸۹ تا آیه ۱۰۹ احکام و دستوراتی است از جانب الله به مؤمنان، که اعلام حرام بودن مست، کننده ها و قمار در آیات ۹۲ تا ۹۵ از جمله آنها میباشد که میرساند برای آنها مجازاتی تعیین نشده مگر آنکه عمل کننده آنها در اثر آن، ظلمی به کسی بکند که مجازات به نسبت ظلم آن به قضاوت حاکم اسلامی است. از آیه ۱۰۹ تا آخر سوره که آیه ۱۲۰ میباشد درباره شناخت حقیقی عیسی و دین اوست از زبان خود عیسی و کلماتی که خالق عالم به عیسی گفته و قسمت مهم آنرا

میتوانید در باب هفتم از انجیل متی ببینید که رد کننده عقاید عیسویان زمان پیغمبر اسلام تا به امروز بوده و میتوان از راهنمایی های قرآن عین انجیل عیسی را از چهار انجیل فعلی مشهور بیرون آورد.

دنباله حجة الوداع: پیغمبر اسلام پس از خواندن نماز ظهر و عصر از مکانی که در میان بیابان عرفات بود بسوی مشعرالحرام حرکت کرد و در ابتدای مشعرالحرام که انتهای عرفات است و آن را مزدلفه گویند وقتی رسید که میتوانست نماز مغرب بخواند و بعد از آن نماز عشاء را، پس از نماز عشاء در مزدلفه با همراهان به استراحت پرداختند و برای آنکه جلوی مشعرالحرام که اولین جای اصلی عمل حج است مقداری به هدایت مردم بهردازند برطبق آیه ۱۹۶ از سورة «بقره» بعد از استراحت مختصری تا سپیده صبح در مهتاب نشسته و به بیتوته و تعلیمات لازم هدایتی مشغول شد و پس از سفیده صبح نماز صبح را به جماعت خواند و دستور حرکت از مشعرالحرام را بسوی منا صادر فرمود و باید دانست که عرفات مقدمه حج است و اگر کسی به عرفات نرسید و توانست تا قبل از طلوع فجر خود را به حاجیان برساند میتواند با آنان به حج پردازد ولی اگر سفیده صبح زد کسی اگر به نماز حاجیان برسد حج او صحیح نیست.

در تواریخ اسلامی روی روایاتی معمول و ساختگی بجای آنکه بگویند پیغمبر اسلام سورة «مائده» را بر مردم خطبه کرد خطبه دیگری را شرح داده اند که مطالب آن تماماً موهوم و غیر مناسب با موقعیت حجة الوداع و پر از دروغهاست و یک نمونه از این دروغها این است که گویند در خطبه مزبور گفته شده اول ربائی را که بر میاندازم ربای عباس بن عبدالمطلب است و حال آنکه یک فرد مسلمان قرآن شناس میدانند حکم ربای اضعاف مضاعف که آنرا مربوط به ربای عباس بن عبدالمطلب میدانند در آیه ۱۲۵ از سورة «آل عمران» نازل شده که مربوط به سال سوم هجریست که بخودی خود این آیه با توجه به آیات مربوط به ربا که در آخر سورة «بقره» است معلوم می دارد ربا در اسلام سه نوع است دو نوع آن که یکی گرفتن ربا از فقیر میباشد (زیرا طرف نمی تواند ربح بدهد) و دوم ربای اضعاف مضاعف، حرام است و نوع سوم ربائی است که باعث ترقی وضع اقتصادی مردم میشود و حلال است. پیغمبر اسلام و حاجیان در منا چون به محل آن سنگ بزرگ که علامت شیطان بزرگ است رسیدند هریک هفت ریگ بر آن پرتاب کردند تا نشانه آن باشد که در روزهای هفتگانه هر هفته از عمر خود متوجه شیطنت کاریهای بزرگ باشند و فریب وسوسه های بزرگ شیطان را نخورند پس از آن به محلی رفتند که باید قربانیهای خود را ذبح نمایند تا علامت آن باشد که برای کمک به فقیران حاضرند بهترین مال خود را بدهند و پس از قربانی لباس احرام را از خود دور و به سر تراشی و نظافت خود پرداختند تا با لباسی تمیز و بدنی بدور از آلودگی ها و روحی پر از معنویت بطواف خانه کعبه پردازند مانند آنچه برای طواف عمره گفته شد.

گویند در منا پیغمبر اسلام بعد از پرتاب سه ریگ به شیطان بزرگ و قبل از قربانی دو رکعت نماز عبد را خواند و مطالب خطبه روز عرفات را تکرار فرمود و حقیقت این است که خطبه مزبور در زمینه سورة «مائده» و تکرار آن سوره بوده با کم و زیاده هایی که از نظر موقعیت لازم بود.

پیغمبر اسلام و حاجیان بعد از طواف خانه کعبه و سعی صفا و مروه دوباره به منا برگشتند و آنروز که دهم ذی الحجه بود گویند شنبه بود و در یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه نیز برطبق آیه ۱۳۸ از سورة «بقره» پیغمبر اسلام و حاجیان در بیابان منا ماندند و موضوعات مختلف هدایتی را بوسیله پیغمبر اسلام و گویند گان مامور پیغمبر اسلام شنیدند و چون موضوعات هدایتی مزبور در هر سه روز تقریباً تکراری بود بر طبق آیه ۱۳۸ اگر کسی کاری لازم داشت میتوانست سه روز در منا را به دو روز برای خود کافی بداند و در هریک از این سه روز مسلمانان لازم بود که در عصر بروند اول به شیطان بزرگ هفت سنگ ریزه پرتاب کنند و دوم به شیطان متوسط و سوم به شیطان کوچک تا به خود تلقین کرده باشند در زندگی باید

مواظب خطرهای گناهان کوچک و متوسط و هم گناهان بزرگ باشند بدیهی است هر مسلمانی واقعاً به گردن گیرد که پس از اعمال حج خود، آنچه را در حج آموخته در زندگی انجام دهد حتماً گناهان گذشته‌اش نیز مورد بخشش قرار خواهد گرفت.

پس از انجام افکندن سنگ ریزه‌ها در روز سه شنبه که بعد از ظهر بوده حاجیان آزاد بودند که بسوی خانه‌های خود برگردند و این سه روز ماندن در بیابان منا را ایام التشریق گویند زیرا روزهای طلوع نور هدایت‌های اسلام در دل آنها بوده، و گویند از ابتدای ورود پیغمبر اسلام به مکه تا خروجش از مکه ده روز طول کشید و روز خروج آنحضرت چهاردهم ذی حجه سال دهم بوده است.

موضوع غدیر خم: از تحقیقات مفصلی که من در این مورد کردم و در زیر به آنها اشاره خواهم کرد به نظر من اصلاً در تاریخ زندگی پیغمبر اسلام موضوعی بنام حادثه غدیر خم اتفاق نیفتاده زیرا:

یکی دلیل بر نفی آن نبودن جای مشخص و معلومی در راه مکه و مدینه بنام غدیر خم یا خم غدیراست و آنطور که امروزه مشخص کرده‌اند گویند جایی است در دو میلی رابخ که آن در نزدیک مکان مشهوری است بنام جُحفه که یکی از میقاتهای احرام بستن برای حاجیان است و از اسم غدیر خم که به معنای جایی است از رودخانه که اندکی از آب سیل در آن مانده باشد معلوم میشود چنین جایی هرگز نمی‌تواند جای توقف صد هزار یا پنجاه هزار حاجی باشد که با پیغمبر اسلام بسوی مدینه برمیگردند بخصوص که روایت کنندگان گفته‌اند پیغمبر اسلام فرمود زیر درختان آن موضع را صفا دادند و پالانهای شتران را روی هم گذاشتند و پیغمبر و علی روی آن پالانها ایستادند و پیغمبر اسلام علی را بخلافت خود و ولایت بر مردم معرفی نمود و بخصوص که در این روایات گفته‌اند پیغمبر اسلام یکصد و بیست هزار نفر همراهان او سه روز در آن مکان ماندند و تمام این سخنان میرساند که اینها همه ساختگی هستند بدیهی است اگر الله یا پیغمبرش میخواست علی را به جانشینی و ولایت بر مردم اعلام کند آنرا یا در مکه در یکی از روزهای عرفات یا منا اعلام میفرمود و یا در میان راه مکه و مدینه در جحفه، جایی که برای توقف آن جمعیت مناسب بود و یا در مدینه، و از همه اینها بهتر آن بود که در متن قرآن چنین انتصابی نازل میشد و حال آنکه هیچیک از این کارهای طبیعی عمل نشده است و تازه چون این موضوع در اسلام باعث تفرقه و نزاع میان مسلمانان شده است بدیهی است دشمنان اسلام آنرا ساختنند.

دلیل دوم بر نفی موضوع فوق این است که طرفداران آن میگویند وقتی پیغمبر اسلام خواست از مکه در حجة الوداع به مدینه برگردد دوبار جبرئیل نزد پیغمبر آمد یکی در موقع حرکت از حجة الوداع و یکی در میان راه در جایی بنام کراع العمیم که باید هر چه زودتر جانشینی علی را ابلاغ نمائی و از مردم ترس و پیغمبر اسلام از ترس مردم به آن وقعی نگذاشت تا به نزدیک غدیر خم رسید جبرئیل برای بار سوم آمد و آیه «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ» را تا آخر آیه که آیه ۷۰ از سوره «مائده» است آورد که در آن تهدید شده است اگر آنچه را درباره جانشینی علی از جانب الله به تو ابلاغ شده به مردم نرسانی رسالت خودت را نرسانده‌ای و لذا پیغمبر اسلام در غدیر خم دستور داد مردم آنطور که ذکر شد سه روز توقف کنند تا آن رسالت را ابلاغ فرمود و حال آنکه نه در آیه مزبور اسمی از جانشینی علی است و نه آیه مزبور مستقل است بلکه هم از حیث معنا و هم از حیث قافیه متصل به آیات قبل و بعد آن میباشد و از آیه بعد آن پیداست که مربوط به رساندن مطلبی است که در آیه با لفظ «قُلْ» شروع شده که به علمای کافر پیشه یهود است که در حکومت اسلام قدرتی در میان یهودیان داشتند و چون به مسلمانان کمکهای مادی میکردند پیغمبر اسلام میترسید با گفتن این سخن تهدیدآمیز آنان علناً به دشمنی با پیغمبر اسلام برخیزند و لذا خالق عالم چون از درون پیغمبرش اطلاع داشت قبل از آیه ۷۱ آیه ۷۰ را

نازل فرمود تا پیغمبر اسلام مجبور شود آیه ۷۱ را به یهودیان ابلاغ کند و این ابلاغ در روز عرفات به تمام مسلمانان شد تا آنرا مسلمانان به تمام یهودیان که در جاهای مختلف مکه و مدینه و یمن و یا جاهای دیگر عربستان بودند برسانند.

دلیل سوم بر نفی موضوع فوق این است که در خطبه غدیریه که اساس ادعای علمای شیعه است سه آیه از آیات قرآنی که آیه ۴ و ۵۸ و ۷۰ از سوره «مائده» باشد گنجانده شده که صد در صد معلوم است پیغمبر اسلام این خطبه را نفرموده زیرا هریک از این سه آیه درباره سه موضوع جداگانه است که هیچکدام مربوط به حادثه غدیر خم نیست و کاملاً پیداست که این خطبه را دشمنان اسلام برای ایجاد تفرقه میان مسلمانان درست کرده‌اند.

علمای سنی هم روی بی تحقیقی و تفرقه اندازی دشمنان اسلام روایاتی را پذیرفته‌اند که حادثه غدیر را بصورت خفیفتری تائید میکنند و همین باعث شده که مردم شیعه تصور کنند حتماً موضوع غدیر راست است که علمای سنی هم اینها را گفته‌اند. بعضی از علمای سنی از روی روایاتی که از «ابی سعید الخدری» نقل شده و «ابن ابی حاتم» و «ابن مردویه» و «ابن عساکر» از او نقل کرده‌اند و پذیرفته‌اند که آیه ۷۰ بطور مستقل در غدیر خم و برای ابلاغ ولایت علی نازل شده و پیغمبر اسلام برطبق این آیه در غدیر خم اعلام کرده است «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادَ مَنْ عَادَاهُ» روایتی دیگر را بعضی علمای سنی نقل کرده‌اند از قول ابن عباس که او گفته پیغمبر میرسد ولایت علی را اعلام کند خالق عالم در غدیر خم آیه مزبور را نازل فرمود و پیغمبر مجبور به اعلام ولایت علی شد.

در تفسیر ثعلبی در مورد نزول آیه فوق و آیه «سَالِ سَائِلُ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ» نوشته شده زمانی که پیغمبر اسلام در مکه بود یعنی هنوز هجرت نفرموده بود آیه «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ» بطور مستقل نازل شد و پیغمبر اسلام جمله «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ» را به مسلمانان ابلاغ فرمود و فردی از مسلمانان بنام «حارث بن لقمان فهری» چون آنرا شنید نزد پیغمبر آمد و گفت اگر چنین فرمانی از الله راست باشد از الله بخواهد که بر من عذاب آسمانی آید و عذاب آمد و او را کشت و سوره «سَالِ سَائِلُ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ» نازل شد !!!

ببینید چگونه دشمنان اسلام بوسیله اینگونه روایات دروغ مسلمانان و اسلام و قرآن را دست انداختند و چگونه بعضی علمای سنی و شیعه اینها را در کتب خود نوشته‌اند و پذیرفته‌اند و حال آنکه آن آیه و سوره «سَالِ سَائِلُ» که سوره «معارج» است مکی است و هیچ ربطی به ولایت علی ندارد و آیه ۷۰ سوره «مائده» مدنی است و نمی تواند قبل از سوره «معارج» نازل شده باشد و مربوط است به مطالب قبل و بعد آن که درباره یهود است و تازه آنطور که در تفسیر المنار نوشته شده «حارث بن لقمان فهری» از مسلمان شدگان مرتد شده‌ای است که در مدینه مسلمان شده و سپس مرتد گشته. همچنین در مُسْنَد احمد حنبل و ترمذی و نسائی و غیر اینها از روایاتی حدیث مورد توجه اهل سنت از قول زید بن ارقم و ابن ماجه از براء و بریده خطبه‌ای مفصل از پیغمبر اسلام در غدیر خم که مطالب آن نزدیک به مطالب خطبه غدیریه علمای شیعه است نقل شده بدون ذکر جانشینی علی، که علمای سنی بجای آنکه به معایب آن متوجه شوند و رد کنند آنرا مربوط به اختلاف علی و خالد بن ولید در مراجعه از یمن به حجة الوداع دانستند که ما آنرا قبلاً شرح دادیم و گفتند از لفظ «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» پیداست که مقصود از ولایت علی دوستی علی است نه خلافت و حکومت و امارت علی و این منافاتی با خلیفه چهارم بودن علی ندارد و خلاصه از کل این روایات بدست می آید که همه جعلی و ساختگی هستند و دشمنان اسلام آنها را در لباس دوستان اسلام در کتابهای مسلمانان وارد کرده‌اند تا میان مسلمانان را تفرقه و نزاع شدیدی اندازند و آنان را زیردست اجانب گردانند و استثمار کنند و عجیب است که در نهج البلاغه در مکتوب ششم که نامه رسمی علی علیه السلام به معاویه است و هیچ جای شکی نمی گذارد که این مکتوب از علی است خود علی خود را خلیفه و امام حکومتی

چهارم مسلمانان بعد از پیغمبر اسلام میداند و خلافت خلیفه اول و دوم و سوم و خودش را خلافتی روی قانون مشورت مؤمنان حقیقی یعنی مهاجر و انصار دانسته و آنرا مورد رضای الله معرفی میکند و هر مخالف رای آن شورا را غیر مؤمن و سزاوار جنگیدن با او معرفی میکند و این مسلمان نماهای شیعه و سنی این راهنماییهای حق و اتحاد آور مسلمین را رها کرده و سخنان پوچ اختلاف انداز دشمنان اسلام را اساس مذاهب خود قرار داده‌اند و سالیان درازست که همه مستعمره و زیردست دشمنان اسلام شده‌اند.

آخرین آیه از قرآن که بر پیغمبر اسلام نازل شده: با اینکه سوره «مائده» آخرین سوره قرآن است که بر پیغمبر اسلام نازل شده و با اینکه با نزول این سوره دین اسلام کامل گردیده و گفتنی‌های لازم از نظر احکام و عقاید پس از نزول این سوره از جانب الله گفته شده از آیه ۱۰۶ از سوره «مائده» پیداست که باز هم پس از نزول این سوره ممکن است چیزی که مربوط به قرآن است نازل گردد زیرا اگر چنین چیزی نبود در آیه ۱۰۶ گفته نمی شد هنگام نزول قرآن میتوانید سئوالی نمایید، با توجه به این موضوع می بینیم که آیه آخر سوره نساء در فاصله میان نزول سوره مائده و وفات پیغمبر اسلام از جانب الله نازل گردیده متن آیه چنین است:

«يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يَفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ».

ترجمه کامل: از تو ای پیغمبر فتوا میخواهند بگو الله خودش در آیات مربوط به کلاله که در اول سوره «نساء» است آن فتوا را برای همیشه به شما مسلمانان میدهد اگر در همان آیات دقت نمائید متوجه میشوید اگر مردی بسپرد و برایش فرزندی نباشد و یک خواهر غیر کلاله داشته باشد (خواهری که از پدر باشد یا از پدر و هم مادر) برای آن یک خواهر، نصف مال برادرش خواهد بود (چنین خواهری در حکم دختر است) و اگر زنی مرده بود، برای یک برادر غیر کلاله منحصر بفردش (بشرطی که فرزند نداشته باشد) تمام مال خواهرش خواهد بود (مانند پسر منحصر بفرد) و اگر خواهر مرد فوت شده دو تا باشند برای آن دو دو ثلث ما ترک خواهد بود (این توضیح ابهام دیگر موجود در آیه ۱۱ را هم روشن میکند زیرا معلوم میدارد که منظور از فوق اثنتین از دو به بالاست نه از سه به بالا و ضمناً چون در این آیه توضیحی اسمی از خواهران بیش از دو تا برده نشده کاملاً پیداست که بر مبنای فوق اثنتین است) و اگر فوت شده‌ای که فرزند ندارد برادر و خواهر با هم داشت مانند داشتن فرزند محسوب، و برادر دو برابر خواهر میرسد. الله در این آیه برای شما موضوعات مبهم تصور شده در آیات ارث را توضیح میدهد تا گمراه نشوید و الله به هر چیزی داناست (یعنی از روی دانش خودش و مصلحتی که در نظر گرفته بوده آیات مربوط به ارث را کامل و لیکن فشرده در اول سوره نساء بیان داشته و مؤمنان متفکر از همان آیات می فهمند که وقتی خواهر و برادر مادری برطبق آیه کلاله حق مادرشان را می برند بدیهی است که خواهر و برادر پدری حق پدرشان را می برند و خواهر و برادر پدر و مادری حق هر دو یعنی هم پدر و مادر را می‌برند).

عجیب آنست که فقهای سطحی بین تمام فرقه‌های اسلام چون متوجه نشدند تمام احکام ارث در اول سوره «نساء» است و چون متوجه نشدند که آیه آخر سوره «نساء» حکم کامل کننده آیات ارث نیست بلکه توضیح دهنده احکام کامل ارث است تصور کرده‌اند در آیه مربوط به کلاله فقط سهم برادر و خواهر مادری تعیین شده و در آیه آخر سوره «نساء» فقط سهم برادر و خواهر پدری و مادری و بنابراین برادر و خواهر پدری سهمی ندارند و نتیجه این تصور غلط آن میشود که گفته شود قرآن در مورد برادر و خواهر پدری ظالمانه رفتار کرده و یا خالق عالم فراموش کرده که حکم آنها را بگذارد و حال آنکه در آیه آخر سوره «نساء» اعلام شده الله به هر چیزی داناست و در آیات بسیاری از قرآن اعلام شده است الله ظلمی به بندگانش نمی کند و قوانین ظالمانه‌ای در قرآن و اسلام نیست.

اختلاف علمای اسلام در آخرین آیهای که نازل شده: همانطوری که علمای اسلام روی عدم دقت و عدم مشورت اسلامی در اکثر چیزها اختلاف کرده‌اند و همانطور که در ترتیب نزول سوره‌ها اختلاف دارند و حتی در اینکه آخرین سوره کدام سوره است اختلاف دارند و مثلاً سوره «توبه» را که کاملاً پیداست مربوط به جنگ تبوک است و نمی‌تواند آخرین سوره باشد بعضی آنرا آخرین سوره قرآن تصور کرده‌اند در مورد اینکه آخرین آیه نازل شده چه آیه‌ایست نیز اختلاف دارند بعضی‌ها آیه آخر سوره «نساء» را آخرین آیه پنداشتند بدون آنکه متکی به دلایل ما باشند و بعضی‌ها گفته‌اند آخرین آیه آیات مربوط به آیات رباست که در سوره «بقره» است بدون آنکه توجه به قبل و بعد این آیات داشته باشند و مربوط بودن آیات ربا را با قبل و بعد آن چه از حیث معنا و چه از حیث قافیه با چشم خود ببینند بعضی‌ها گفته‌اند آخرین آیه، آیه بعد از آیات رباست یعنی آیه ۲۸۱ از سوره «بقره» که ابتدای آن آیه «وَاتَّقُوا يَوْمًا» میباشد و حال آنکه این آیه بوسیله واو به آیه قبل متصل است و جزو آیات رباست و بعلاوه درست نیست که آیهای از سورهای که تأخر زمانی نسبت به آیات سورهای دارد آنرا در وسط سورهای بگذارند بلکه دستور الله بوده که در آخر سوره مربوطه بگذارند مانند آیه آخر سوره «نساء» و آیه آخر سوره «مزمل» و بدبختی علمای اسلام این بوده که همیشه روی سطحی بینی تحت تأثیر روایات ساختگی اسلام خراب کن قرار گرفته‌اند.

سنت مکتوبه پیغمبر اسلام:

پس از نزول آخرین سوره از سوره‌های قرآن بر پیغمبر اسلام واجب بود که آنچه را از سنت پیغمبر اسلام لازم بود بوسیله نوشته‌ای به مسلمانان ابلاغ شود، ابلاغ فرماید و لذا آنحضرت بلافاصله پس از مراجعت از حجة الوداع دستور فرمود نامه‌ای نوشتند بنام سنت مکتوبه پیغمبر اسلام و آنرا هم بوسیله مأمورانی به تمام حکومت‌های اسلامی اطراف مکه و مدینه فرستاد و هم دستور داد هر یک از اصحاب که میخواهند از روی آن بنویسند و نزد خود داشته باشند چنانکه طبق روایت نقل شده از «ابی جحیفه» علی و تمام اصحاب خاص پیغمبر اسلام صحیفه‌ای داشتند محتوی سنت مکتوبه پیغمبر اسلام (به تفسیر المنار در تفسیر آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» و همچنین به آخر تفسیر و ترجمه من که شرح مفصلی درباره سنت مکتوبه پیغمبر اسلام نوشته‌ام مراجعه شود) این صحیفه و کتابی که محتوی سنت‌های مهم پیغمبر اسلام است در تاریخهای اسلامی و کتب فقه‌های اسلامی به کتاب السنة معروف شده که بوسیله «عمرو بن حزم» برای حکومت‌های یمن که تحت نفوذ حکومت اسلام بودند از جانب پیغمبر اسلام فرستاده شده که با عبارات زیر شروع میشود.

بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله النبي الى حارث بن عبد كلال و نعيم بن عبد كلال و نعمان و ذی رعين و معافر و همدان هذا بيان من الله و رسوله: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ عهد محمد النبي رسول الله لعمر بن حزم حين بعثه الى اليمن امره بتقوى الله في امره كله فان الله مع الذين اتقوا و الذين هم محسنون و امره ان ياخذ بالحق كما امره الله و ان يبشر الناس بالخير و يامرهم به و يعلم الناس القرآن و يفقههم فيه و ينهى الناس ان لا يمس القرن انسان الا و هو طاهر..... و يعلم الناس معالم الحج و سنته و فريضته و ما امر الله به و ينهى الناس ان يصلّي الرجل في ثوب واحد صغير الا ان يكون واسعاً فيخالف بين طرفيه على غانفيه و ينهى ان يجتبي الرجل في..... و ينهى اذا كان بين الناس هيج عن الدعاء الى القبائل و العشائر و ليكن دعوا الى الله وحده لا شريك له..... و يامر الناس باسباغ الوضوء و جوههم و ايديهم الى المرافق و ارجلهم الى الكعمين و يمسحون بروسهم كما امرهم الله و امر بالصلاة لوقتها و اتمام الركوع و الخشوع..... و امر بالسعى الى الجمعة اذا نودي لها و الغسل عند الرواح اليها و ما كتب على المؤمنين في الصدقة من العقار عشر ما سقت العين و سقت السماء ، في كل عشر من الابل شاتان و في كل اربعين من البقره بقرة.... و في كل اربعين من الغنم ساعة

شاة و من كان على نصرانية او يهوديته دينار و وعاف او عرضه ثياباً فمن ادى ذلك فان له ذمة الله و ذمة رسوله و من منع ذلك فانه عدو الله و الرسول و المؤمنين جميعاً ، فى الجراح ان فى النفس مائة من الابل و فى العين خمسون.....» ترجمه کامل متن سنت مکتوبه پیغمبر اسلام را ما در آخر ترجمه و تفسیر قرآن مجید خود آوردیم و از روایات مربوطه پیداست که این کتاب سنت را پیغمبر اسلام دستور داد «ابى ابن کعب» نوشت و آنرا بوسیله عمرو بن حزم برای پادشاهان و امیران مختلفی که در یمن بودند مانند حمیر و نجران و همدان و غیر آنها فرستاد و خود عمرو بن حزم را مأمور کرد در آن مکانها بعنوان استاد دینی و قاضی القضاة انجام وظیفه نماید و متن سنت مکتوبه را اجرا کند برای بدست آوردن متن کامل عربی آن به کتاب تربیتهای عالی اسلام نوشته من مراجعه شود و مدارک و توضیحات آن نیز در آخر کتاب ترجمه و تفسیر من هست.

مجموع رسالت پیغمبر اسلام:

مجموع رسالت پیغمبر اسلام عبارت است از متن قرآن مجید و متن سنت پیغمبر اسلام و بس و بشرطی متن قرآن را خواهیم فهمید که در تفسیر آن همه جانبه نگر باشیم یعنی:

اولاً - به مجموع مطالب قرآن اطلاع داشته باشیم تا بتوانیم بسیاری از مطالب مشکل قرآن را از آیات دیگر قرآن خوب بفهمیم.

ثانیاً- ترتیب نزول سوره‌های قرآن را در نظر بگیریم.

ثالثاً- از مشورت هرچه بیشتر با افراد صاحب نظر و بیغرض و مؤمن و یا آثار نوشته شده آنها کوتاهی نکنیم.

و در مورد سنت مکتوبه پیغمبر اسلام باید دانست سنت پیغمبر اسلام فقط در محدوده شرح مجملات قرآن است و بس و در جایی که قرآن مجمل نیست و توضیح کافی داده هرگز نباید به روایت و حدیثی که در تفسیر آن آیات آمده و کوچکترین اختلافی با متن قرآن دارد توجه نمود و ما برای فهم کامل قرآن و سنت پیغمبر اسلام ۱۴ قاعده را برشمرده‌ایم که حتماً باید آن ۱۴ قاعده را مراعات نمود تا هرچه بیشتر از انحراف دور بمانیم و همانطور که در آن ۱۴ قاعده ذکر شده سنت پیغمبر اسلام بعضی روی قبول عرفیات مردم است که به سنت معروفه نامگذاری کرده‌ایم و بعضی روی قبول چیزهایی است که در اعمال دینی روزانه کل مسلمانان مشاهده میشود و معلوم است که از زمان پیغمبر اسلام نسل به نسل پی در پی بما رسیده است که آنرا سنت معلومه نامیده‌ایم و سوم سنت مکتوبه که همین کتاب سنتی است که دیدید و آنچه تمام مسلمانان باید بدانند این است که درست نیست که ما سنت پیغمبر اسلام را عبارت از قول و فعل و تقریر پیغمبر اسلام بدانیم و آنها را در روایات مختلف جستجو کنیم اگرچه سنت مکتوبه نیز بخودی خود روایتی بیش نیست.

سال یازدهم هجری و رحلت پیغمبر اسلام: درباره زمان رحلت پیغمبر اسلام و زمان بیماری آن حضرت و چگونگی بیماری و اقداماتی که پیغمبر اسلام قبل از وفات خود انجام داده اختلاف بسیاری است که به هیچوجه نمی توان به آنها اهمیتی داد جز آنکه بگزنیم ۸۱ روز بعد از نزول سوره «مائده» پیغمبر اسلام وفات یافت و چون روز نزول سوره «مائده» عصر روز عرفة بود باید این ۸۱ روز را از دهم ذی حجه و شنبه یعنی فردای روز عرفة حساب کرد و با این حساب روز وفات پیغمبر اسلام روز سه شنبه میشود نه روز دوشنبه که مورخان گفتنند مگر آنکه روز عرفة را هم در حساب ۸۱ روز آوریم و در اینصورت روز وفات پیغمبر اسلام روز سه شنبه میشود و اگر یکی از سه ماه ذی حجه و محرم و صفر را که حاوی ۸۱ روز مزبور است ۲۹ روز و دو ماه دیگر آنرا ۳۰ روز حساب کنیم روز وفات پیغمبر اسلام دوم ربیع الاول میباشد و اما روایاتی که در این زمینه آمده بعضی ها آنرا دوشنبه ۲۸ سفر گفتنند و برخی دوشنبه اول ربیع الاول و پارهای دوشنبه دوم ربیع

اول و گروهی دوشنبه ۱۲ ربیع الاول و عدمای هشتم ربیع الاول ذکر کرده‌اند. زمان بیماری پیغمبر اسلام را برخی ۱۳ و گروهی ۱۴ و یا ۱۲ و یا ۱۰ روز گفته‌اند و در مورد اینکه بیماری آنحضرت چه بوده در این مورد روایتی است غیرقابل قبول، زیرا محتوی موهوماتی است، در این روایت گفته شده مردم گفتند ذات الجنب است و پیغمبر فرمود از اثر زهری است که در جنگ خیبر با گوشتی همراه من کردند و من اندکی از آن را خوردم و فهمیدم که زهر آگین است و این بسیار بعید می‌آید زیرا خوردن گوشت زهر آگین اگر روایتش درست باشد پنج سال قبل از وفات پیغمبر اسلام بوده آنچه در مورد بیماری پیغمبر اسلام قطعی است بیماری بوده که سر درد و تب شدید همراه داشته که شاید ذات الجنب و یا ذات الریه و یا بیماری دیگری بوده، اما در مورد اقداماتی که پیغمبر اسلام قبل از وفات خود کرده دشمنان اسلام آنقدر روایات موهوم و دروغ در این مورد در کتابهای تاریخ مسلمانان جا داده‌اند که تمام آنها را باید بی اعتبار دانست روایت سازان مزبور علاوه بر اینکه خواست‌اند با آن روایات نیشهای زیرکانه‌ای بر پیغمبر اسلام بزنند خواست‌اند میان مسلمانان را با آن روایات در مورد مؤمنان مهاجر و فداکار و دانای اطراف پیغمبر اسلام اختلاف اندازند و جنگ شیعه و سنی بها کنند همانطور که کرده‌اند و بنابراین باید گفت که هم موضوع دوات و کاغذ که در این روایات آمده دروغ محض است و هم موضوع مربوط به مأمور کردن اسامه بن زید همراه با مهاجر و انصار و لشگری بسیار زیاد بطرف شام و هم خطبه‌هایی که گویند پیغمبر اسلام در منبر خوانده و عجیب است که تمام این روایات دروغ که ظاهرأ برای اثبات نصب خلافت علی بن ابیطالب بوسیله پیغمبر اسلام است مشابه روایات مربوطه به غدیر خم می‌باشد که آیات قرآنی رد کننده آنهاست و از همه مهمتر مکتوب ششم نهج البلاغه که هیچ جای شبهای نیست که از علی است اعلام کننده رضایت الله در خلافت چهارم خلیفه راشدین در دنبال هم بوده و تمام روایات مربوط به غصب خلافت علی را رد میکند اگرچه بعضی از آن روایات را دشمنان اسلام بنام خطبه‌های علی معرفی کرده باشند و در نهج البلاغه آورده باشند. (مانند خطبه شفشقیه).

موضوع جیش اسامه: مورخان روی روایاتی مختلف گویند پیغمبر اسلام در روز ۲۶ صفر اعلام فرمود که باید لشگری بسوی شام برود، و روز ۲۷ صفر «اسامه بن زید» را بعنوان فرمانده آن لشگر تعیین فرمود تا لشگر اسلام را در موضع «جرف» که سه میلی مدینه بود جمع و جور نماید و به او یادآور شد که بمحل «مُوتَه» میروی و بر قوم بلی که قدرت را کشته‌اند و مشرکند میتازی و مکانهای ایشان را آتش میزنی و چنان با عجله برو که مردم آن مجال تهیه لشگر و جنگ با تو را نداشته باشند و قبل از رسیدن بآنها بوسیله جاسوسان وضع آنان و اندازه و قدرت آنان را بدست آور و چون برایشان ظفر یافتی هرچه زودتر مراجعت نما فردای آن روز که چهارشنبه ۲۸ صفر بود پیغمبر اسلام را سردردی گرفت و تبی شدید عارضش شد و روز پنجشنبه با حال بیماری و کوفتگی بیرق لشگر را به اسامه بن زید داد و او را روانه لشگرگاه در زمین جرف نمود و دستور فرمود ابوبکر و عمر و عثمان و سعد وقاص و ابوعبیده جراح و بسیاری دیگر از مهاجر و انصار تحت اطاعت اسامه که ۱۹ سال بیشتر نداشت قرار گیرند چون بسیاری میگفتند اسامه جوان است و سزاوار نیست مهاجر و انصار که کار آزموده‌ترند زیر فرمان او باشند پیغمبر اسلام در دهم ربیع الاول با حال بیماری و شدت تب و سردرد بر منبر رفت و تاکید کرد حتماً همه باید طبق دستور در لشگر اسامه بروند و تحت فرمان او باشند روز یازدهم ربیع الاول اسامه برای وداع با حضرت رسول آمد و پیغمبر با اینکه نمی‌توانست سخن گوید با دست حالت دعا کردن برای او نشان داد و اسامه بسوی زمین جرف رفت و فردای آنروز که میخواست لشگر را بسوی شام حرکت دهد مادر او به او پیغام داد که پیغمبر اسلام در حال نزع است و لذا اسامه و بزرگان اصحاب بسوی مدینه بازگشتند و چون پیغمبر اسلام وفات یافت لشگریان بسوی منزلهای خود رفتند تا اینکه ابوبکر خلیفه شد و دوباره اسامه را با لشگریان بسوی شام مأمور کرد و اسامه و لشگریانش

بسوی جایی که پدرش را کشته بودند رفت و بدون هیچ برخوردی بسوی مدینه بازگشت (البته روایات شیعه مطالبی دیگر به آنچه که ما گفتیم اضافه میکند که دلیل بی ایمانی ابوبکر و عمر و سایر مهاجران باشد که برطبق قرآن مؤمن ترین و فداکارترین و داناترین مسلمانانند و بارها خالق عالم رضایت خود را نسبت به آنان اعلام فرموده) حقیقت این است که اگر مورخان با اصطلاح اسلامی که این روایات ضد و نقیض و مضر به اسلام را در کتابهای خود آورده اند یقین داشتند قرآن وحی الله است و پیغمبر اسلام مأمور او و طبق آیه ۷ از سوره «حُجرات» او در کارهای مهم حکومتی تحت نظر الله است چنین روایاتی را در کتابهای خود نمی آوردند مثلاً اینکه میگویند پیغمبر اسلام اسامه بن زید را دو روز قبل از بیماری خود برای جنگ با روم خواست بفرستد با اینکه اسامه ۱۹ ساله بود و تا آخر عمرش هم از خود قدرت فرماندهی در هیچ کجا نشان نداده آیا الله نمی دانست که پیغمبرش نباید چنین دستوری دهد آیا خود پیغمبر دانا و مصلحت اندیش نبود که چنین تصمیمی را گرفت با اینکه میدانست بزودی خواهد مرد؟ آیا وقتی پیغمبر اسلام بعد از دو روز بیمار شد و حال آنکه اسامه هنوز قدمی برای انجام مأموریتش برنداشته آیا نباید خود پیغمبر اسلام به او بگوید منصرف شدم زیرا مصلحت نیست؟ آیا آنطور که مورخان در قضیه اسامه نوشته اند که وی روز یازدهم ربیع الاول برای تجهیز لشکر از مدینه خارج شد آیا با اینکه دقیقاً معلوم است پیغمبر اسلام در اول یا دوم ربیع الاول وفات یافت این روایت اسامه با چه منطقی جور می آید آیا وقتی مورخان میدانند که در محلی که باید اسامه برود قبلاً پدرش با لشگری مجهزتر برای جنگ موته رفته و با اینکه پدرش و جعفر طیار و عده ای کشته شدند و نزدیک بود مسلمانان شکست سختی بخورند ولی قدرت و تدبیر فرماندهی خالد بن ولید دشمن را شکست داد آیا بهتر نبود که خالد بن ولید را فرمانده میکرد؟ آیا مگر قومی که اسامه باید برای شکست و آتش زدن آن قوم یعنی قوم بلّی برود هم در جنگ موته و هم در جنگ تبوک بوسیله مسلمانان تار و مار نشدند آیا نه این است که اسامه باید بر سر اقوام بلّی و جذام و لخم برود و حال آنکه این سه قوم و قومهای دیگر اطراف آنها مانند قبیله غسان و اطراف آنها که در قسمت آمدن وفود بعد از جنگ تبوک ذکر شد، بعد از جنگ تبوک نمایندگانی نزد پیغمبر اسلام به مدینه نفرستادند و مسلمان نشدند؟ از همه مهمتر مورخان میگویند اسامه در زمان ابوبکر به مأموریت مقرر شده از جانب پیغمبر رفت و بدون هیچ برخوردی و بدون هیچ سودی بازگشت آیا هرگز ممکن است بوسیله پیغمبر اسلام چنین مأموریتی به چنین کسی در چنین موقعیتی داده شود؟ جواب تمام این سئوالات این است که اصلاً موضوع جیش اسامه چه در زمان پیغمبر و چه در زمان ابوبکر دروغ محض است بخصوص که مورخان میگویند به محض اینکه وفات پیغمبر اسلام منتشر شد گروه های زیادی از مسلمانان اطراف مرکز اسلام مرتد شدند و اعلام مخالفت با اسلام را کردند و حتی مسیلمه کذاب قبل از بیماری پیغمبر اسلام ادعای مخالفت با اسلام را کرد آیا در چنین موقعیتی هیچ عاقلی حاضر میشود اصحاب خاص پیغمبر اسلام را بفرماندهی اسامه از مدینه بجای دوردستی نزدیک شام بفرستد و مدینه را مساعد برای هجوم دشمنان اسلام گرداند؟ باری پیغمبر اسلام در تمام دوران بیماری در خانه ام المؤمنین عایشه بهترین همسر خود بود و سایر همسران پیغمبر اسلام نیز در خانه عایشه به پرستاری پیغمبر اسلام میپرداختند و اصحاب خاص پیغمبر نیز پی در پی برای دیدار آن حضرت می آمدند و همه ناراحت بودند و گویند شدت بیماری پیغمبر اسلام فقط چهار روز بود که آن حضرت مجبور شد هفده نماز را برای جماعت به مسجد نرود و دستور داد ابوبکر برای امامت جماعت به مسجد برود و آنچه بصورت روایاتی دیگر گفته اند که برای رقت قلب ابوبکر، ابتدا عمر خواست امام جماعت شود و پیغمبر اسلام فهمید و تأکید به امامت ابوبکر کرد درست نیست زیرا شایسته تر بودن ابوبکر بر تمام اصحاب نزد همه مسلم بود و نزد همه مسلم بود بعد از پیغمبر اسلام هیچ فرد دیگری نیست که از هر جهت شایسته ترین و با تدبیرترین فرد باشد و او چون بهترین تربیت شده

اسلام بود هرگز آنطور که گفته‌اند رقی القلب نبود، و مطالب زیادی که مورخان گفته‌اند پیغمبر اسلام در خطبه‌های روزهای آخر خود برای مردم از حوض کوثر و اهل بیت خود و عترت و همراه بودن آن با قرآن فرموده همه دروغ می‌باشد زیرا مخالف آیات قرآنی می‌باشند که درباره شناخت اهل بیت پیغمبر آمده است و درباره معنای کوثر که در سوره «کوثر» آمده است، و چون عترت در لغت عرب به شش معنای متفاوت است و هیچکدام به علی نمی‌خورد، موضوع کتاب الله و عترتی نیز از ساخته‌های دشمنان اسلام است که در روایتی همراه با حوض کوثر آمده، و همچنین آنچه درباره شفاعت پیغمبر اسلام برای بخشش گناهان گناهکاران در روایت مربوطه آمده و هم آنچه درباره عرضه شدن اعمال مسلمانان بر پیغمبر اسلام پس از مرگ آنحضرت گفته شده و هم موضوع مسواک زدن عایشه پیغمبر اسلام را قبل از وفات همه ساخته دشمنان اسلام است که برخلاف راهنماییهای قرآن ساخته‌اند.

باری چون پیغمبر اسلام از شدت حالت بیماریش وفات یافت همسرانش و دخترش فاطمه به گریه و زاری پرداختند و از صدای آنان مردمی که در اطراف بودند فهمیدند که پیغمبرشان جان به جان آفرین تسلیم کرده است جسد بی جان پیغمبر اسلام بوسیله علی و عباس و فضل پسر عباس و نفرات دیگری که خادم پیغمبر بودند به رسم اسلام شسته شد و کفن شد و گروه گروه مسلمانان آمدند و بر جسد پیغمبرشان نماز خواندند، نمازی که رسم مسلمانان بود، که اطراف جسد می‌ایستادند و الله را به بزرگی یاد میکردند و صفات خوب زمان حیات میت را بیاد می‌آوردند و میرفتند بدون آنکه مانند نمازهای واجب رکوع و سجده و خواندن آیات قرآنی و توجه به قبله را داشته باشند گویند جسد پیغمبر اسلام را که روز دوشنبه فوت کرده بود پس از شستن و کفن، تا شب چهارشنبه و به قولی تا سحرگاه سه شنبه نگه داشتند تا همه بیایند و نماز بخوانند و وفات او را ببینند و در شب چهارشنبه یا سحرگاه سه شنبه او را به صلاح‌دید ابوبکر در خانه ام‌المؤمنین عایشه در همانجائی که روحش از بدنش جدا شده بود به رسم مردم مدینه دفن کردند و شاید دفن پیغمبر اسلام در خانه عایشه یا روی محبت شدید عایشه و ابوبکر پدرش بوده و یا روی آیه ۲۰ از سوره «کهف» که بر طبق آن لازم بود در نزدیکترین مکان به مسجد پیغمبر باشد و هم جائی از مسجد نباشد که نمازگزاران رو به او نماز بخوانند و هم نتوانند به رسم بت پرستان و مرده‌پرستان بر روی آن گنبد و بارگاه مخصوص به آن قبر بنا کنند.

تاریخ خلفای راشدین

درباره خلیفه اول ابوبکر صدیق مورخان گفته‌اند هنگامی که پیغمبر اسلام وفات یافت بزرگان اصحاب مخصوصاً ابوبکر و عمر و علی و ابوعبیده جراح و دیگران که از سران مهاجران بودند در خانه پیغمبر اسلام جمع بودند و رسم غسل گرفتن و کفن و نماز بر آن حضرت را انجام می‌دادند که شنیدند بزرگان انصار در «سقیفه بنی ساعده» که ساییانی بود متعلق به رئیس انصار یعنی «سعد بن عباد» جمع شده‌اند تا مشورت کنند چه کسی بعد از پیغمبر اسلام باید حکومت مسلمانان را بعهده گیرد ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح و سایر بزرگان مهاجر مجبور شدند جسد پیغمبر اسلام را در اختیار عباس عموی پیغمبر و علی و فرزندان عباس گذارند و به جمع بزرگان انصار در سقیفه مذکور بروند در اینجا نیز مورخان باصطلاح اسلامی بجای اینکه روایت دروغ وارد شده را با قرآن مجید بسنجند و حقیقت را بنویسند برای اینکه موضوع جانشینی پیغمبر اسلام را طوری جلوه دهند که بزرگان اصحاب پیغمبر در این امر مخالف همدیگر بودند و هر دسته‌ای بِنفع خود فکر میکردند و ایمان درستی نداشتند چنین نوشتند:

که بزرگان انصار میخواستند رئیس خود را جانشین پیغمبر کنند و چون این خبر به ابوبکر رسید با عمر و ابوعبیده جراح به سقیفه رفتند و در مشورت ایشان داخل شدند ابتدا انصار عقیده داشتند که رئیس ایشان که مردی پیر و بیمار بود و سعد بن عباد نام داشت جانشین حکومتی پیغمبر اسلام شود چون با مخالفت شدید ابوبکر و سایر مهاجران برخورد کردند تخفیف دادند و گفتند باید دو امیر یکی از مهاجران و یکی از انصار برای اداره امور کشور اسلام انتخاب گردد آن نیز بوسیله ابوبکر ضمن خطبه‌ای رد شد زیرا گفت حدیثی از پیغمبر آمده که خلافت باید بعد از پیغمبر در قریش باشد بنابراین امیر کل باید از مهاجران باشد و بزرگان انصار وزیر و کمک او باشند چون یکی از بزرگان انصار حدیث وی را قبول و تصدیق کرد همه قبول کردند که جانشین پیغمبر از بزرگان، مهاجر باشد در این موقع ابوبکر گفت صلاح این است که عمر بن خطاب خلیفه شود و عمر گفت صلاح این است که خود ابوبکر خلیفه شود و باز ابوبکر گفت خود ابوعبیده جراح نیز لایق این مقام است و ابوعبیده جراح و عمر و سایر مهاجران اعلام کردند بهتر از همه ابوبکر شایستگی چنین مقامی را دارد و تمام بزرگان حاضر در مجلس مشورت قبول کردند که ابوبکر خلیفه باشد و با او بیعت کردند و گویند این انتخاب باعث شد که در آن اجتماع ازدحام شود و سعد بن عباد که مریض بود در آنجا فوت کرد و برخی گویند سعد با ناراحتی بخانه رفت و وفات یافت و گروهی گویند سعد به شام رفت و در آنجا کسی او را کشت بعضی از مورخان گویند چون همه با ابوبکر بیعت کردند علی نیز که در خانه پیغمبر نزدیک جسد پیغمبر بود پس از اطلاع بر خلافت ابوبکر با عجله بدون آنکه لباس بیرونی خود را بپوشد آمد و با ابوبکر بیعت کرد و گروهی از مورخان طبق روایتی دیگر میگویند در روز دوم بعضی از مسلمانان بیعت کننده نزد علی آمدند و او را در مجلسی که ابوبکر و سایر بزرگان مهاجر و انصار بودند بردند تا با ابوبکر بیعت کند او در آن مجلس گفت شما که انصار را برای خلافت روی قرابت مهاجران با پیغمبر محکوم کردید آیا نمی دانستید که من بر همه به پیغمبر اسلام از حیث خویشاوندی نزدیکتر هستم؟ ابوعبیده جراح گفت درست است که تو از دیگران بخلافت سزاوارتری ولی چون همه با ابوبکر بیعت کردند بیا برای رفع اختلاف با ابوبکر بیعت کن و یکی از بزرگان انصار به علی گفت چون تو در مجلس شورا نیامدی ما تو را در نظر نگرفتیم اگر می‌آمدی ما تو را انتخاب میکردیم و ما از نیامدن تو تصور کردیم میلی به خلافت نداری ابوبکر گفت ای علی اگر میدانستم تو در مقابل من ادعای خلافت داری تو را بر خود مقدم میداشتم و حال میتوانی بیعت نکنی و کسی را با تو کاری نیست و علی بیعت نکرده بخانه بازگشت بعضیها گفته‌اند علی بعد از چهل روز آمد و با ابوبکر بیعت کرد و عده‌ای گفته‌اند بعد از

وفات فاطمه زهرا آمد و بیعت کرد و گروهی گفتند بعد از شش ماه بعد از وفات پیغمبر آمد و بیعت کرد و پارهای گفتند ابوسفیان نزد علی آمد که بیا با تو بیعت کنم و گروه بسیاری با تو بیعت خواهند کرد و کسی جرات نمی کند که مخالفت نماید و علی جواب داد باعث ایجاد آشوب و فتنه نمی شوم و روایت دروغ دیگر میگوید چون ابوبکر و عمر مخالفت ابوسفیان را دیدند پسرش یزید را به امارت شام نوید دادند تا ابوسفیان از مخالفت دست کشید غیر از این روایتهای دیگری هم وجود دارد که دلالت بر مخالفت طرفداران علی بر خلافت ابوبکر دارد و حال آنکه معلوم است تمام این روایات و نقل قولها را چه از پیغمبر اسلام نقل شده باشد و چه از غیر پیغمبر اسلام، دشمنان اسلام ساختهاند تا مسلمانان را از راه صریح قرآن مجید و آنچه مسلمانان بیدار پس از وفات پیغمبر اسلام انجام دادند منحرف سازند و ثابت کنند مهاجران مورد رضای الله ایمانی حقیقی به دین اسلام نداشتند و همه برای بدست آوردن ریاست و منافع مادی مسلمان شده بودند و حقیقت این است که تمام بزرگان مهاجر و انصار و مردم دیگر حتی ابوسفیان و عباس عموی پیغمبر اسلام و دختر پیغمبر اسلام فاطمه زهرا میدانستند در قرآن در آیه ۷۳ تا آخر سوره «انفال» آمده که اولاً مهاجرانی که از مکه به مدینه هجرت کردند و نیز آنانکه در مدینه به مهاجران جا دادند و به نصرت و یاری ایشان پرداختند و به انصار نامیده شدند مؤمنان حقیقی و درجه یک صدر اسلام بوده و مورد لطف کامل الله بودهاند.

ثانیاً در مورد حکومت داری متخصصان مهاجر از متخصصان انصار امتیازی دارند که باید امارت و حکومت در دست مهاجران باشد و انصار باید معاون و وزیر ایشان باشند و اینکه گفتند ابوبکر به انصار گفته است باید قریش که خویشان پیغمبرند امیر باشند و انصار وزیر، روی روایت از پیغمبر نبوده بلکه روی همین آیه قرآن بوده و سخن درباره قریش و خویشاوندی پیغمبر اسلام نبوده بلکه سخن درباره برتری مهاجران بر انصار بوده است و چون همه میدانستند ابوبکر بعد از پیغمبر بزرگترین شخصیت اسلامی مهاجر بوده بدون آنکه کسی از مهاجران و انصار مخالفت نمایند همه ابوبکر را شایسته ترین نفر برای جانشینی پیغمبر اسلام انتخاب کردند و حتی ابوسفیان و همچنین عباس عموی پیغمبر چون نه جزو مهاجران بودند و نه جزو انصار بودهاند جزو رای دهندگان مؤثر در امر خلافت نبودند که چیزی به علی یا درباره علی گفته باشند.

ثالثاً باید دانست که برای تعیین هر کسی در هر سمتی در اسلام خویشاوندی پیغمبر اعتباری نداشته بلکه تخصص کامل در آن کار و ایمان کامل به اسلام و فعالیتهای فداکارانه بیشتر در پیشبرد اسلام مبنای اولویت در انتخاب رؤسای حکومتی بوده چنانکه در آیه ۸۵ از سوره «نساء» این موضوع با صراحت گفته شده و در تمام اینها در میان بزرگان مهاجر و انصار که تعلیم یافتگان درجه یک پیغمبر اسلام بودند هیچگونه بی اطلاعی و بیعلاقگی و اختلافی نبوده است که بتوانیم این روایات را صحیح بدانیم مضافاً به اینکه خود علی بن ابیطالب در مکتوب ششم نهج البلاغه برای معاویه می نویسد که خلافت ابوبکر و عمر و عثمان و علی روی تصمیم شورای بزرگان مهاجر و انصار بوده و این تصمیم مورد رضای الله بوده و این تصمیم با در نظر گرفتن شرایط اولویتهای لازم بوده و تصمیم گیران، مؤمنان حقیقی بودند و پس از تصمیم آنان هیچکس حق مخالفت نداشته و لذا معلوم است که علی بن ابیطالب هرگز با انتخاب ابوبکر مخالفت نکرده، چه آنکه خودش میگوید هر کس با چنین تصمیمی مخالفت کند باید اول او را نصیحت کرد تا از مخالفت دست بردارد اگر به مخالفت خود ادامه داد باید مسلمانان با او بجنگند، بر این اساس هم در انتخاب ابوبکر بزرگان مهاجر و انصار هم رأی بودند و هم در انتخاب عمر زیرا ابوبکر بعد از بدست آوردن رأی بزرگان مهاجر و انصار عمر را به جانشینی خود انتخاب کرد در انتخاب عثمان نیز بزرگان مهاجر و انصار دخالت داشتند و در انتخاب علی هم مهاجر و انصار دخالت داشتند الا اینکه در انتخاب علی چون کشندگان عثمان، علی را تحت نفوذ خود قرار داده بودند مهاجر و انصار فعالیتهایی کردند تا علی را از زیر نفوذ

کشندگان عثمان خارج نمایند و اعمال علی نسبت به مخالفان هم میرساند که او بعمل مخالفان راضی بوده و ما در موضع خویش اینها را بیطرفانه و بیغرضانه تشریح خواهیم کرد با استفاده کردن از راهنماییهای قرآن.

وفات فاطمه دختر پیغمبر اسلام:

مورخان اسلامی هم در تاریخ وفات فاطمه دختر پیغمبر اسلام و همسر علی بن ابیطالب اختلاف کرده‌اند و هم در تاریخ ازدواج او با علی و هم در تاریخ تولد فاطمه، بعضی گویند وفات فاطمه سه ماه پس از وفات پیغمبر اسلام بود و برخی گویند شش ماه، و در اینکه فاطمه چند ساله بوده که وفات یافت بعضی گویند ۲۷ ساله و برخی گویند ۱۸ ساله و چون در هنگام زفاف و عروسی علی با فاطمه اختلاف شدیدی است بطوری که بعضی‌ها آنرا رجب سال دوم هجری دانسته و برخی محرم سال سوم و گروهی شوال سال دوم و عدمای ذی حجه سال دوم و از این اختلافات پیدا است که روز تولد فاطمه نیز نامعلوم است زیرا وقتی زمان زفاف و وفات فاطمه نامعلوم باشد تولد او بطریق اولی نامعلوم بوده و این از آنروست که مسلمانان صدر اسلام بخصوص علی و حسن که بیش از همه به فاطمه علاقه داشتند در صدد نبودند که تولد یا زفاف و یا وفات فاطمه را بطور دقیق ثبت نمایند و اینکه مسلمانان امروزه بخصوص شیعه روز تولد و یا روز وفات امامان خود را جشن و یا سوگواری میگیرند روی انحراف از اسلام حقیقی است که با این چیزها مخالف بوده مضافاً به اینکه هرگز مسلمان نباید چیزی را که نمی‌داند روی گمانهای متعدد اظهار کند و خود را علاقمند به دروغها معرفی کند و مسلمان حقیقی کسی است که همیشه توجه به فعالیتهای زمان رشد تا زمان فوت شخصیهای مذهبی و غیرمذهبی خود داشته باشد که مربوط به روح بزرگ آن شخصیتهاست نه مانند مشرکان و جوامع نادان که به روز تولد و روز وفات و جایگاه جسد مرده آنان توجه دارند.

و در مورد شخصیت فاطمه باید گفت او زنی بسیار مؤمن به اسلام حقیقی و مطیع و منقاد شوهر خود علی بوده و زنی بوده که بیش از هرچیز به خانه‌داری و تربیت فرزندان خود علاقه داشته و او از غلوهائی که شیعه‌های موهوم پرست درباره او گفته و میگویند پاک و مُبرّاست و هیچ مخالفتی با خلیفه اول نداشت.

وارث اموال پیغمبر اسلام: همانطور که در مورد فدک که مربوط بوده به جنگ خیبر و اواخر سال ششم و اول سال هفتم هجری مشروحاً یادآوری نمودیم باید دانست نه آنچه اهل سنت میگویند که پیغمبر اسلام وارثی برای اموالش نداشته درست است و نه آنچه شیعه میگویند که پیغمبر اسلام وارث فاطمه بوده زیرا طبق آیات قرآنی همسران پیغمبر اسلام وارثان تمام اموال پیغمبر اسلام بودند که باید در خانه پیغمبر تا آخر عمر باشند و حتی برای مخارج خود اگر کمبودهایی داشتند لازم بود از بیت المال مسلمین به آنان داده شود و داده میشد و فاطمه که مخارجش بوسیله شوهرش اداره میشد نمی‌توانست حقی داشته باشد چون در قرآن در آیه ۲۳۹ از سوره «بقره» هست که تا مخارج زنان شخص متوفی در مدت یکسال برای زنی که بخواهد یکسال در خانه شوهرش بماند تأمین نشود نباید از اموال متوفی به وارثان دیگر داد و زنان پیغمبر تا آخر عمر خرج خور پیغمبر بودند و کمبود مخارج هم داشتند.

جنگهای لشکر ابوبکر با مرتد شدگان: در مورد حجة الوداع گفتیم که خالق عالم در آیه ۵۹ از سوره «مائده» پیشگویی کرده بود که هرکس از دینش مرتد شود در آینده گروهی از مسلمانان که مورد رضای الله هستند آنان را به سختی سرکوب می نمایند اول کسی که علم مخالفت بر علیه مسلمانان برافراشت «اسود العنسی» معروف به «ذی الحمار» بود که روزهای قبل از وفات پیغمبر اسلام در نواحی یمن دعوی نبوت کرد او بمانند بعضی از رؤسای مذهبی که با دعا و جادو و شعبده و رابطه با جن سروکار دارند به عوام الناس کرامتهائی دروغین بنام معجزه نشان میداد و لذا بسیاری از قبیله

«مذحج» نبوت او را پذیرفتند و لشگری تهیه نمود و به صنعا و حکومت آن که در اختیار «شهیربن باذان» بود حمله کرد و بر او پیروز شد و او را کشت و حکومتش را در اختیار گرفت و غیر از آنجا نواحی دیگری را از نجران و اطراف صنعا را هم تصرف نمود و مأموران پیغمبر اسلام مانند عمروبن حزم و خالد بن سعید و عدای دیگر فرار کردند و نزد پیغمبر اسلام آمدند و پیغمبر اسلام چون خبر یافت نامه‌هایی برای عدای از مأموران خود که حکومت‌های قسمتهای مختلف یمن را داشتند فرستاد تا بهرطریقی که شده برعلیه او اقدام کنند چون زمزمه مخالفت برعلیه ذی الحمار از هر طرف برخاست و از طرفی اطرافیان او نیز در او نیرنگها و فساد اخلاقی دیدند عدای از سهسالاران او با یکدیگر به تباری برعلیه او پرداختند تا او را در فرصت مناسب نابود نمایند سه نفر که دوتای آنها از طرف او به حکومتی منصوب شده بودند با زن او که همسر شهیربن باذان بود و در دل دشمنی او را میپزوراند همدستان شدند تا شبانه با سوراخ کردن جای مناسبی از منزل او خود را ناگهان به محل خوابش برسانند و وی را بقتل برسانند یکی از آن سه که فیروز نام داشت و جرات بیشتری داشت با کمک آن زن موفق شد که او را خفه کند بدون آنکه پاسبانهای او متوجه شوند و پس از خفه کردن او یکی دیگر از آن سه نفر سر او را برید و از خانه از طریق همان سوراخی که کرده بودند خارج شدند و یاران خود را خبر کردند و صبح که شد بگفتن اذان پرداختند چون پاسبانهای او پیش رفتند که علت اذان را بشنوند با سر بریده او مواجه شدند و کم کم تمام مخالفان او از گوشه و کنار جمع شدند و دوباره حکومت سه ماهه او بدست طرفداران اسلام افتاد و وقتی خبر نابودی او به مدینه رسید که پیغمبر اسلام وفات یافته بود و ابوبکر خلیفه مسلمانان شده بود.

دومین کسی که عَلم مخالفت و ارتداد برافراشت: «طلحه بن خویلد اسدی» بود که بسیاری از قبیله «بنی اسد» از او تبعیت کردند این مرد پس از مسلمان شدن در زمان پیغمبر اسلام چون به قبیله خود برگشت مرتد شد و به مردم خود گفت پیغمبر الله برای قبیله خودش است تا آنان را از نماز و روزه معاف کند و آنان را در زناکاری با زنان آزاد گذارد و نگذارد کسی از ایشان برای مسلمانان زکات بگیرد و کم کم تا زمان وفات پیغمبر اسلام غیر از قبیله خودش گروهی دیگر از قبیله‌های اطرافش نیز طرفدار او شدند تا اینکه خبر استقلال طلبی ایشان بگوش ابوبکر رسید و ابوبکر خالد بن ولید را با لشگری مأمور سرکوبی ایشان نمود چون خالد نزدیک به آنان رسید آنان دو نفر از مسلمانان را که برای تحقیق در امر آنان پیش رفته بودند کشتند و آماده جنگ با لشکر اسلام شدند خالد چون به آنان رسید با ایشان به جنگ پرداخت و لشگریان آنان شکست خوردند و دو نفر از سرداران طلحه بن خویلد اسدی اسیر مسلمانان شدند و طلحه با همسرش بسوی شام فرار کرد و خالد پس از پیروزی و سپردن وضع آنان به مسلمانان با غنائمی بسوی مدینه بازگشت و چون آن دو سردار اسیر شده نیز نزد ابوبکر توبه کردند مورد بخشش قرار گرفتند و حتی بعداً طلحه هم که به شام گریخته بود اعلام پشیمانی کرد و به مدینه آمد و توبه نمود و مورد عفو قرار گرفت.

سومین کسی که راه ارتداد را پیش گرفت «سلمی» دختر «مالک بن حذیفه» بود که در جنگی در زمان پیغمبر اسلام اسیر مسلمانان شد و پس از اظهار مسلمانی آزاد گردید و او هم پس از شنیدن ارتداد بعضی قبایل در زمان ابوبکر عَلم مخالفت را برافراشت و جمعی بسیار از قبیله‌های «غطفان» و «هوازن» و «سلیم» و «اسد» را همراه خود نمود و چون خبر او به ابوبکر رسید خالد بن ولید را بعد از سرکوبی طرفداران طلحه مأمور سرکوبی ایشان نمود و چون لشکر خالد بن ولید با طرفداران سلمی به جنگ پرداختند مسلمانان سلمی را که بر شتر سوار بود کشتند و بر لشگریان او پیروز شدند.

چهارم «سجاح بنت منذر» بود که زنی ادیب و شاعر بود و دین نصرانی داشت پس از وفات پیغمبر اسلام در قبیله خود «بنی ثعلب» ادعای پیغمبری نمود و مردم قبیله‌اش او را پذیرفتند و او مذهبی را مدعی شد میان مذهب اسلام و نصارا و به

قبیله‌های اطراف نامه‌هایی نوشت که با او همراه شوند و مطالبی می‌ساخت و می‌گفت اینها بر من وحی میشود چون بعضی قبایل سخنان وی را پذیرفتند به قبیله «بنی رباب» حمله نمود و بسیاری از آنان را کشت و پس از آنکه قدرت بیشتری یافت بسوی یمامه که مکان نفوذ مسیلمه کذاب بود لشگرکشی کرد چون لشگری از مسلمانان میخواستند با مسیلمه جنگ نمایند مسیلمه سجاح را دعوت به همکاری کرد تا هر دو بر علیه مسلمانان کمک کنند سجاح برای همکاری همسری مسیلمه را قبول کرد و چون طرفداران او از این رفاقت ناراضی شدند رؤسای قبایل دیگری که او را پذیرفته بودند با طرفداران خود از لشگر سجاح دور شدند و به ابوبکر نامه‌ها نوشتند و توبه کردند و سجاح نیز چون طرفدارانش اندک شدند دست از مخالفت کشیده و به مکان خود رفت و اظهار مسلمانی و توبه نمود.

داستان «مالک بن نویره» پنجمین مرتد: یکی از کسانی که از سجاح طرفداری میکرد و تعداد زیادی از قبیله خود را به کمک سجاح برد و در کشتار قبیله بنی رباب با سجاح همکاری داشت مالک بن نویره رئیس «بنی تمیم» بود مالک با قبیله‌اش مسلمان شده بودند چون به نفع سجاح مرتد شد و دوباره از سجاح جدا شد و به قبیله خود بازگشت ابوبکر خالد بن ولید را مأمور نموده بود پس از سرکوبی طلحه به دفع مالک بپردازد که سرکرده لشگر سجاح بود و مقرر شد که خالد و لشگریانش که بسیاری از مهاجرین و انصار و تابعین در آن بودند به هر قبیله‌ای که میرسیدند قبلاً جاسوسانی بفرستند تا ببینند آیا آن قبیله به صدای اذان، مردم خود را به نماز و مسجد میخوانند یا کاری به نماز که پایه عملی شناخت مسلمانان است ندارند چون جاسوسان خالد به «بطاح» که مکان مالک بن نویره بود رفتند صدای اذانی از قبیله مالک نشنیدند و در نتیجه به خالد گزارش دادند که در قبیله مالک علامت ارتداد است لشگر خالد، مالک و عده‌ای دیگر از سران آنان را دستگیر کردند و نزد خالد آوردند (در این مورد مورخان روی روایاتی دروغ میگویند یکی از جاسوسان خالد که ابوقتاده انصاری نام داشت گزارش داد که من میان ایشان بانگ اذان شنیدم و خالد بن ولید به شهادت او توجه نکرد و روی عیلاقه‌ای که به زن مالک داشت او را کشت و حال آنکه با توجه به اصول شهادت در اسلام که باید دو شاهد شهادت دهند و با توجه به اینکه تمام جاسوسان جز ابوقتاده شهادت به بی‌نمازی آنان را دادند اولاً شهادت ابوقتاده معتبر نبوده ثانیاً چون اذان نماز را همه باید شنیده باشند به نظر می‌آید اصلاً روایت مربوط به ابوقتاده جعلی باشد مضافاً به اینکه نتیجه این روایت لجن مال کردن خالد بن ولید و ابوبکر و کوشش برای تیز کردن اختلاف میان شیعه و سنی است).

باری چنانکه بعضی مورخان گفته‌اند خالد بن ولید وقتی با مالک بن نویره سخن گفت از او سخنانی شنید که دلیل بر عدم ایمان او به پیغمبری پیغمبر اسلام بود و لذا دستور داد سر او را از بدن جدا کردند (بعضی تاریخها گویند که در شبی که سرد بود خالد دستور داد نگهبانان با اسیران که عبارت بودند از مالک و هم قبیله‌های او طوری رفتار کردند که آنها راحت باشند یعنی از سرما ضرری نبینند نگهبانان تصور کردند خالد میگوید آنها را بوسیله سر بریدن راحت کنند و لذا مالک و اسیران دیگر را نگهبانان کشتند و این روایت نیز به نظر نمی‌آید صحیح باشد) بعد از کشته شدن مالک، خالد بن ولید همسر مالک را با رضایت زن به ازدواج خود درآورد و مشغول اصلاح امور قبیله بنی تمیم در بطاح شد که نامهای به این مضمون از ابوبکر دریافت نمود.

بسم الله الرحمن الرحيم از عبدالله بن عثمان خلیفه رسول الله صلی الله علیه و سلم به خالد بن ولید و به کسانی که از مهاجر و انصار و از تابعان نیکوکار آنان همراه خالدند (اسم اصلی ابوبکر عبدالله و اسم اصلی پدرش عثمان بود) ای خالد من تو را فرمان میدهم که در اجرای فرمانهای الله بسیار جدی باشی و برای سرکوبی کسی که از الله بسوی غیر الله رو کرده و از دین اسلام برگشته و از هدایت قرآن بسوی گمراهی‌ها برگشته و مرتد شده جهاد نمایی و ای خالد به تو تاکید می‌کنم

که از الله که تنها صاحب اختیار همه و بی شریک است بترسی و بر تو واجب است با همه از روی محبت و مدارا رفتار کنی و با لشکریان بوسی بنی حنیفه و مسیلمه کذاب برو و بدان که هرگز تو با قومی که در جنگ و خشونت مشابه قوم بنی حنیفه باشد برخورد نکرده‌ای پس وقتی بایشان رسیدی جنگ را تو شروع نکن مگر بعد از آنکه آنان را بوسی اسلام بخوانی و کوشش کنی که راه صلاح و اسلام را پیش گیرند پس هرکس از ایشان اینرا پذیرفت از او قبول کن و هرکس ابا کرد در او شمشیر را بکار ببر، و ای خالد بدان که پس از آن با قومی خواهی جنگید که راه الله و رسولش را کفران کرده‌اند پس وقتی تصمیم به جنگ گرفتی شخص خودت باید مواظب همه کارها باشی و غیر خودت را نماینده خودت قرار نده و صفهای لشکرت را خوب منظم کن و تمام جوانب آنرا صحیح و محکم گردان و بر کارت کمال دقت و احتیاط را بکار بر و فرمانده هر جناح از لشکرت را خوب انتخاب کن و کسی را بر سواران امیر گردان که هم عالم در کار خود باشد و هم صبور و با بزرگان اصحاب رسول الله که همراه تو هستند مشورت کن که الله تبارک و تعالی تو را با مشورت ایشان موفق خواهد کرد و نسبت به مهاجران و انصار حقشان و فضیلتشان را خوب بشناس و هیچ سستی نکن و ترس بخود راه مده و شمشیر و تیروکمان لشگر خود را در مقابل لشگر دشمن خوب مهیا کن و به مسلمانانی که با تو هستند خوبی و نرم کلامی را توصیه کن و نسبت به مهاجرانی که از اصحاب پیغمبر محمد صلی الله علیه و سلم میباشند کمال نیکوئی را انجام ده و توصیه آنحضرت را مخصوصاً درباره انصار در نظر داشته باش تا به نیکوکاران آنان نیکوئی کنی و از بدیهای آنان درگذری و همیشه بگو تغییر جهت و قوتی نیست مگر بوسیله الله (این نامه در کتاب مجموع الوثائق السیاسیه چاپ قاهره بوده که از کتاب تاریخ واقعی معروف نقل شده و واقعی اهل مدینه بوده و راهنمای حج برای هارون الرشید بود و در سال ۲۰۵ هجری وفات یافته).

با توجه به نامه فوق معلوم میشود روایتی که بعضی مورخان بدان استشهاد کرده‌اند که خبر کشته شدن مالک بن نویره را به عمر بن خطاب در مدینه دادند و او که دوست مالک بن نویره بود ابوبکر را وادار نمود خالد را به مدینه بخواند و خالد بن ولید در مدینه آمد و به نگهبانان ابی بکر رشوه داد تا عمر را نگذارد در بودن خالد پیش ابوبکر نزد ابوبکر بیاید و در نتیجه خالد خود را نزد ابوبکر تبرئه نمود، درست نبوده و جعلی است و اصلاً ابوبکر خالد را به مدینه برای کشتن مالک احضار نکرده و حتی شهادت ابوقتاده انصاری ساختگی است.

ششمین مرتد «مُسیلمه کذاب» است که از اواخر زندگانی پیغمبر اسلام چنانکه قبلاً درباره وقایع سال دهم هجری نوشتیم پس از مسلمان شدن مرتد شد و در بازگشت به محل خود یمامه ادعای پیغمبری کرد و نامهای به پیغمبر اسلام نوشت که برای قبیله یمامه و اطراف آن پیغمبر شده و پیغمبر اسلام جواب ناماش را داد که تو دروغگو هستی و سزای عمل خودت را خواهی دید، کار مسیلمه در زمان ابوبکر در یمامه بالا گرفت زیرا علاوه بر فعالیت خودش یکی دیگر از مردم بنی حنیفه که «رجال بنی عوفه» یا «نهاد الرجال» نامیده میشد و نزد پیغمبر اسلام آمده بود و مسلمان شده بود و سوره «بقره» را آموخته بود با او همداستان شده و میان مردم شهادت میداد که پیغمبر اسلام نزد او تصدیق کرده که مسیلمه نیز پیغمبر است کار مسیلمه بجائی رسید که توانست چهل هزار مرد جنگی برای خود تهیه بیند و خود را آماده جنگ با لشگر خالد بن ولید گرداند.

چون لشگر خالد به مکان مسیلمه نزدیک شدند جلوداران لشگر به گروهی از مردم یمامه برخورد کردند که طرفدار مسیلمه بودند، جلوداران آنان را گرفتند و نزد خالد بردند و خالد چون آنان را سخت مؤمن به مسیلمه دید همه را جز یک نفر که مجاعه نام داشت و از بزرگان ذولغره بود کشت و مجاعه را که میگفت ایمانی به مسیلمه نداشته و وجودش برای خالد بن

ولید در جنگ با مسیلمه به نفع مسلمانان خواهد بود نگهداشت. خالد در نزدیکی یمامه جایی بنام «اباض» را لشکرگاه خود قرار داد چون مسیلمه از آمدن لشکر خالد آگاهی یافت به سرعت لشکر خود را بسوی لشکر خالد روان ساخت و پس از تنظیم صفوف، شجاعان یکدیگر به جنگ پرداختند و در این جنگ در حدود سیصد نفر از مهاجر و انصار و سایر مسلمانان از جمله سالم غلام حذیفه که از رؤسای مهاجران بود مقتول شدند و گروهی هم از سران لشکر مسیلمه کشته شدند و شدت عمل لشکریان مسیلمه باعث شد مسلمانان سستی نشان دهند و فرار کنند و خالد بن ولید که روی تدبیر جنگی مجبور به عقب نشینی شد ناگهان حمله سختی به دشمن کرد و بسیاری از ایشان را کشت تا هوا تاریک شد و دست از جنگ کشیدند چون صبح شد باز جنگ میان طرفین در گرفت و پس از کشته شدن عدای از طرفین در اثر حمله شدید دشمنان، مسلمانان باز میخواستند فرار کنند که خالد بن ولید فریاد برآورد و مسلمانان را به جنگ ترغیب کرد و خود بی باکانه به لشکر دشمن حمله نمود همچنین ابودجانه که از شجاعان انصار بود فریاد زنان حمله سختی به دشمن کرد و کوشش و تشویق خالد و ابودجانه باعث شد که مسلمانان سخت به آنان حمله کردند و لشکر دشمن مجبور به فرار شد و مسلمانان آنانرا تعقیب میکردند و میکشتند تا اینکه مسیلمه کذاب و گروهی به باغی بنام «حدیقه الرحمن» پناه بردند و دربهای آنرا مسدود نمودند مسلمانان عاقبت درهای باغ را شکسته و وارد باغ شدند و باز جنگ شدیدی در گرفت و مسیلمه و یارانش به قتل رسیدند و مسلمین پیروز شدند و گویند نزدیک به ده هزار نفر از طرفداران مسیلمه کشته شدند و وحشی که در جنگ احد کشته حمزه عموی پیغمبر بود و در این زمان جزو لشکریان اسلام بود گفته است هنگامی که در حدیقه الرحمن مسیلمه کذاب با شمشیر برهنه لشکریان خود را به جنگ با مسلمانان تحریص میکرد من بر او خنجر برندهای را پرتاب کردم مانند آنچه در مورد حمزه عموی پیغمبر عمل کردم و او را زخمی نمودم در حالی که «عبدالله بن زید الانصاری» با شمشیر بر او حمله کرده و من ندانستم آیا کشته مسیلمه تیغ من بوده یا شمشیر عبدالله بن زید انصاری، پس از کشته شدن مسیلمه طرفدارانش هرچه توانستند از باغ گریختند و مسلمین عاقبت بر آنان پیروز شدند و گویند از مسلمانان در این جنگ ۱۲۰۰ نفر کشته شدند که ۷۰۰ نفر آن از حافظان قرآن بودند (یعنی کسانی که مقداری از آیات قرآنی را نزد پیغمبر اسلام اقلا دوباره خوانده بودند و معلوم بود که درست حفظ کردهاند) «مجاة بن مراره» که قبلا اسیر خالد بن ولید شده بود کوشش نمود بازماندگان قبیله بنی حنیفه را که قبیله خود او بود به نفع مسلمانان جمع نماید و با خالد بن ولید صلحنامه‌ای نوشت که دیگر راه غیر اسلام را نروند و قبیله او تحت سلطه و حمایت مأموران حکومت اسلام باشند و مجموع طلا و نقره و زره و اسلحه‌های مردمی که کشته شده‌اند به نفع مسلمانان جمع آوری شود و نصف کنیزان و غلامان و حیوانات سواری ایشان و نصف باغ و مزرعه ایشان متعلق به مسلمانان باشد. مورخان گویند وقتی خالد بن ولید با لشگری از طرف ابوبکر مأمور به سرکوبی طلحه بن خویلد شد دستور داشت بعد از فراغت از سرکوبی طلحه بن خویلد برای سرکوبی مالک بن نویره برود و همراه با فرستادن خالد، عکرمه بن ابوجهل با لشگری فرستاده شد به سرکوبی مسیلمه، و چون ابوبکر شنید که قدرت جنگی مسیلمه زیاد است در دنبال عکرمه، شرجیل بن حسنه را با نفرات دیگری به کمک عکرمه فرستاد و چون اینان به آنجا رسیدند اطلاع یافتند که قدرت جنگی مسیلمه خیلی بیشتر است ابوبکر را اطلاع دادند و او نامه‌ای به خالد بن ولید نوشت که برای سرکوبی مسیلمه برود و فرمانده کل آنها باشد.

هفتم، گروهی از قوم «قضاعه» مرتد شده بودند که عمرو بن عاص به سرکوبی آنان رفت و بعضی بجای عمرو عاص عمرو بن عامر را گفته‌اند. هشتم قومی از غطفان مرتد شده بودند و نهم قومی از بنی سلیم و دهم قوم بنو بکر بن وائل در بحرین که «علاء بن الحضرمی» مأمور سرکوبی آنان شد یازدهم قوم اشعث بن قیس که از قبیله گنده بودند و تمام این گروه‌های مرتد

شده بوسیله ابوبکر سرکوب شدند تا هر مسلمانی یقین کند ابوبکر و خالد بن ولید و تمام سرکردگانی که از مسلمانان در این جنگها شهادتی از خود نشان دادند و باعث سرکوبی مرتد شدگان شدند برطبق آیه ۵۹ از سوره «مائده» هم دوست دار الله بودند و هم الله آنان را دوست داشت و وای بر دسته‌هایی از مسلمانان که روی روایاتی اختلاف انداز این سرکردگان را به بدی یاد میکنند.

حمله مسلمانان به عراق: سرکوبی گروه‌های مرتد شده بوسیله خالد بن ولید و دیگران به فرمان ابوبکر تا اواخر سال یازدهم هجری طول کشید و ملت عرب در حکومت ابوبکر خلیفه اول به آرامش رسیدند و آماده بودند برای توسعه حکومت اسلام از مرزهای عربستان خارج شوند لذا ابوبکر در هنگامی که خالد بن ولید در یمامه بود و کارهای آن نواحی را فیصله میداد به او و به مهاجر و انصاری که تحت فرمان او بودند نامه نوشت که لازم است با لشکریان خود بسوی عراق بروید تا روی وعده‌هایی که الله در قرآن برای پیروزیهای اسلامی به شما داده دیگران را هم تسلیم حکومت اسلام نمائید و چون قبلا در مرز عربستان و عراق مردم آن سامان به سرپرستی «مثنی بن حارثه شیبانی» زندگی میکردند، ابوبکر به خالد نوشت که وقتی از طریق ابله به عراق میروی مثنی بن حارثه نیز تحت فرمان تو خواهد بود و به مثنی بن حارثه نیز نوشت که از خالد استقبال کند و تحت فرمان او قرار گیرد در آن زمان عراق و نواحی بین النهرین تحت نفوذ حکومت ایران بود و هر قسمت کوچکی از آن تحت فرمان رئیس قبیله‌ای بود که از طرف حکومت ایران بر مردم حکومت میکردند. خالد بن ولید و لشکریانش در محرم سال دوازدهم هجری به مرز عراق رسیدند و در مرز عراق نیز لشکریانی به او پیوستند و در دومة الجندل نیز «عیاض بن غنم» که از طرف ابوبکر مأمور حمله به قسمتی از عراق بود به خالد بن ولید پیوست و لشکریان خالد به هر قسمتی از عراق که میرسیدند ابتدا خالد بن ولید به رئیس مردم آن قسمت نامه مینوشت و آنان را به مسلمان شدن یا قبول جزیه و یا جنگ دعوت میکرد و آنان یکی پس از دیگری چون خود را ضعیفتر میدیدند تسلیم میشدند و چون عیسوی بودند قبول جزیه میکردند و در عرض چند ماه لشکر اسلام تمام قسمتهای جنوبی رود فرات را که بصره و کوفه و جاهای دیگری از عراق بود بتصرف خود درآوردند.

حمله مسلمانان به شام و فلسطین در سال سیزدهم هجری: در اواخر سال دوازدهم هجری ابوبکر چهار سپاه بفرماندهی چهار نفر که عبارت بودند از ابوعبیده جراح و یزید بن ابوسفیان و شرجیل بن حسنه و عمرو بن عاص برای تصرف قسمتهای مختلف شام و فلسطین فرستاد مجموع این سپاه‌ها را تا ۲۸۰۰۰ نفر نوشته‌اند چون شام و فلسطین مهمترین سرحد روم بود رومیان چندین برابر لشکریان مسلمانان را برای جنگ با ایشان آماده داشتند از اینرو سران مزبور از ابوبکر تقاضای کمک کردند و ابوبکر خالد بن ولید را که در عراق وضع متصرفات اسلام را تحکیم بخشیده بود مأمور کمک به لشکریان اسلام کرد و او را فرمانده کل سپاه مسلمین قرار داد. خالد بن ولید با ده هزار نفر بسوی شامات حرکت نمود. گویند مجموع سپاه مسلمانان در حدود چهل هزار نفر و مجموع سپاه رومیان چندین برابر ایشان بود. خالد بن ولید چون به سپاه مسلمین در شامات پیوست مجموع سپاه را با نظم خاصی تقسیم نمود و هر قسمت از سپاه را بفرماندهی مناسبی سپرد و در جمادی الاول سال سیزدهم جنگ شروع شد ابتدا رومیان به جناح چپ سپاه اسلام حمله کردند و آنها را از جای کردند ولی جناح راست در برابر رومیان مقاومت نمود و خالد بن ولید و ابوعبیده جراح که در قلب دشمن و سپاهیان آنان بودند با یک حرکت سریع جناح چپ را تقویت کرده و به حمله متقابل پرداختند و رومیان را مجبور به عقب نشینی کردند و پس از یک حمله عمومی رومیان را شکست دادند و مقدار زیادی از اراضی شام و فلسطین به تصرف مسلمین درآمد و در اواخر ماه جمادی الاول بود که ابوبکر پس از دو سال و سه ماه و یک دوره بیماری کوتاه وفات یافت.

ذکر خصوصیات ابوبکر: ابوبکر که ابتدا نام اصلیش عبدالکعبه بود وقتی به پیغمبر اسلام ایمان آورد پیغمبر اسلام نام او را به عبدالله تغییر داد او از بزرگان قریش و از قبیله «بنی تیم بن مره» بود و سن او دو سال کمتر از پیغمبر اسلام بود لقبهای او یکی ابوبکر و یکی عتیق و سوم صدیق است او را از این لحاظ عتیق گفتند که از هر لحاظ از تمام مسلمانان درجه یک و سابقه‌دار سبقت گرفته بود و از همه از هر لحاظ بزرگوارتر بود و از این لحاظ پیغمبر اسلام او را به این لقب ملقب ساخت زیرا او اول مردی بود که به اسلام ایمان آورد و مهمترین شخصیتی در میان مردم مکه بود که از تمام منافع مادی و قبیله‌ای و اعتقادی خود دست کشید و صرفاً برای جلب کمال رضایت الله به پیغمبر الله ایمان آورد و خود را از هر شرکی آزاد نمود و قید بندگی الله را بگردن گرفت و چون در ایمان و عمل از هریک از تصدیق کنندگان پیغمبر اسلام صدیق‌تر بود به لقب الصدیق ملقب گردید ابوبکر با هیچیک از مسلمانان چه از لحاظ فهم و چه از لحاظ اخلاق و چه از لحاظ ایمان و چه از لحاظ تدبیر حکومتی و چه از لحاظ سابقه دوستی با پیغمبر اسلام قبل از بعثت و چه از لحاظ گذشتن از مال و جان برای پیغمبر اسلام و چه از لحاظ اهمیت در نزد بزرگان مکه که دشمن پیغمبر اسلام بودند و ابوبکر را دشمن درجه دوم خود میدانستند و چه از لحاظ دانش اسلامی قابل مقایسه نیست و کوچکترین عیبی به او نمی چسبید اگرچه دشمنان اسلام برای بدنام کردن او کوششها کرده‌اند. اهمیت ابوبکر چنان بود که کفار قریش همانقدر که در فکر کشتن پیغمبر اسلام بودند در فکر کشتن و از بین بردن ابوبکر هم بودند و او محترمترین فرد مسلمان نزد پیغمبر اسلام بود و هرکس میخواست کسی را واسطه نزد پیغمبر اسلام قرار دهد ابوبکر را قرار میداد زیرا ابوبکر همه جا با پیغمبر بود و وزیر درجه یک پیغمبر اسلام بود.

آنچه من در توصیف ابوبکر گفتم خلاصه‌ایست از آنچه مورخان از زبان علی بن ابیطالب نقل کرده‌اند که علی بعد از وفات و قبل از دفن ابوبکر در پیش مهاجر و انصاری که اطراف جسد او جمع بودند ضمن نمازی که بر ابوبکر خواند یادآوری کرده (بتاریخ روضة الصفا مراجعه شود) با توصیف فوق همه می دانستند بعد از پیغمبر اسلام ابوبکر خلیفه او خواهد بود و بدیهی است که با تمام این احوال سزاوار نبود که پیغمبر اسلام کسی را رسماً جانشین حکومتی خود تعیین میفرمود زیرا اگر تعیین میکرد هرگاه خطائی از خلیفه پیغمبر سرمیزد به حساب الله و پیغمبرش محسوب میشد مضافاً به اینکه احتیاجی نبود پیغمبر اسلام کسی را برای جانشینی خود انتخاب نماید زیرا میدانست براساس تعلیمات آیات مربوطه قرآن که برای شرایط حاکم کل و اولی الامر و اولویتهای لازم در این خصوص آمده سران مسلمین، ابوبکر را بدون چون و چرا انتخاب خواهند کرد همانطور که انتخابش کردند.

استانداران بزرگ ابوبکر: وزیر مشاور درجه اول او عمر بود که همیشه در هرکاری از مشورت و فکر او بیشتر استفاده میکرد و نویسنده اصلی او «عثمان بن عفان» و «زید ابن ثابت» بود و غیر از عمر سایر عشره مبشره که سران مهاجر بودند و همچنین سران انصار، همیشه در وقتی که مأموریتی نداشتند مورد مشورت و قضاوت قرار میگرفتند. او عربستان را به ده بخش تقسیم نمود به این شرح:

مکه - صنعا - حضرموت - خولان - زبید - طایف - نجد - نجران - جرش - بحرین - و بخش یازدهم مدینه و اطراف آن که پایتخت حکومت اسلام و مقر خودش بود و بخش دوازدهم که خالد بن ولید آنرا بتصرف خود درآورد قسمتی از عراق و شام بود.

در مکه - عتاب ابن اسید حکومت داشت. در صنعا مهاجر بن امیه، در حضرموت زیاد بن ابیه، در طایف عثمان بن ابی العاص، در نجران جریر بن عبدالله، در بحرین علاء بن حضرمی.

تهیه یک قرآن کامل و رسمی: وقتی در جنگ مسلمانان با مُسیلمه کذاب در حدود هفتصد نفر از مسلمانان کشته شدند چون عده بسیاری از آنان حافظ و کاتب قرآن بودند عمر به ابوبکر گفت لازم است یک قرآن رسمی و کامل در مرکز حکومت اسلام تهیه شود تا از این پس حادثهای پیش نیاید که مدارک آیات قرآنی خدشه دار گردد ابوبکر این نظر را پسندید و دستور داد زید بن ثابت که در زمان پیغمبر اسلام نویسنده وحی بود با همکاری علی بن ابیطالب و عمر و عثمان و ابی ابن کعب و معاذ بن جبل و سایر نویسندگان قرآن که در زمان پیغمبر اسلام هریک چند سوره یا تمام ۱۱۴ سوره قرآن را نوشته بودند و در نزد خود داشتند و همچنین حفظ کنندگان قرآن که عده بسیاری بودند و بعضی از آنان پیغمبر اسلام صحت حفظ آنان را تصدیق کرده بود یک قرآن کامل و رسمی در بهترین چیزی که در آن زمان برای نوشتن رسم بود (کاغذ یا حریر یا پوستهای دباغی شده و یا پارچهای بصورت طومار) بنویسند تا در نزد ابوبکر باشد و این کار انجام شد.

تبصره: غیر از این قرآن کامل رسمی سایر مسلمانان که سواد داشتند قرآنهائی بطور کامل که محتوی تمام ۱۱۴ سوره بود با قرآنهائی ناقص که محتوی چند سوره بود داشتند که در کاغذ یا پارچه یا پوست دباغی شده یا هر چیزی که برای نوشتن نامه بود می نوشتند بعضی ها روی ترتیب نزول سوره ها آنرا مرتب کرده بودند و برخی بدون ترتیب نزول مشخصی و نفراتی هم روی اینکه سوره های بزرگ را پهلوی هم بگذارند و کوچکتر را هم، پهلوی هم و خیلی کوچک را هم، پهلوی هم (مانند قرآنهائی معمولی) مثلاً ابن عباس ترتیب خاصی را داشت و ابی ابن کعب ترتیب دیگری و ترتیب سوره ها در قرآن ابن مسعود طوری دیگر بود و هیچکدام در مجموع آیات سوره اختلافی نداشتند زیرا آیات هر سوره ارتباط لفظی و معنوی و آهنگی خاص دارند مگر آیاتی که به تنهائی نازل شده باشد و مربوط به مطالب سورهای باشد که قبلاً نازل شده و آنرا پیغمبر اسلام دستور داده بود در آخر آن سوره بگذارند تا نظم آیات هر سوره بهم نخورد و اینکه میگویند قرآن را در سنگهای پهن و یا استخوانهای پهن مینوشتند و یا روی پوست درخت درست نیست و غیر عملی است مضافاً به اینکه در آن زمان برای نوشتن قرطاس داشتند (در قرآن هم این اسم آمده).

خلیفه دوم عمر بن الخطاب:

همانطور که از وضع کوشش و ایمان و علم و سابقیت و طرز توجه بسیار پیغمبر اسلام به ابوبکر معلوم بود که باید ابوبکر جانشین پیغمبر اسلام در امر خلافت و حکومت اسلامی شود و شورای مهاجر و انصار نیز به اکثریت آراء کامل او را انتخاب نمودند همانطور هم از وضع ایمان و کوشش و علم و تدبیر و سابقیت و طرز توجه بسیار پیغمبر اسلام به عمر و همچنین همه کاره بودن عمر در زمان حکومت ابوبکر پیدا بود که بعد از ابوبکر عمر انتخاب خواهد شد از اینرو وقتی ابوبکر در بیماری خود حس کرد که باید جانشینی برای خود تعیین نماید با تمام سران مهاجر و انصار مشورت نمود و آنان اذعان کردند از عمر لایق تر کسی نیست و لذا ابوبکر عمر را بجانشینی خود تعیین فرمود با اینکه در تواریخ اسلامی کوشش شده چنان اختلافگویی کنند که در برتری عمر بر سایرین خدشهای وارد شود لیکن از مجموع سخنان مختلف آنان جز آنچه من نوشتم استنباط نمی شود گویند با اینکه طلحه بن عبیدالله روی نزدیکی بسیار به ابوبکر امید داشت ابوبکر او را انتخاب کند ابوبکر گفت عمر هم از حیث پرهیزکاری و هم قدرت و تدبیر و سایر اولویتها شایسته ترین مؤمنان به امر خلافت است و همچنین گویند علی بن ابیطالب بیش از دیگران شایستگی عمر را تصدیق نمود گویند ابوبکر هنگامی که مریض شده بود یک روز قبل از وفاتش علاوه بر آنکه برای جمیع بزرگان مهاجر و انصار گفته بود عمر شایسته ترین فرد برای جانشینی اوست نامهای هم گفت که نوشتند (بعضی گویند نویسنده نامه بدستور ابوبکر عثمان بود) تا مدرکی رسمی

باشد بر جانشینی عمر بن الخطاب.

قانون جانشینی حکومتی در اسلام: بعضی کوه نظران سطحی بین روی بی اطلاعی از قانون قرآن و اسلام میگویند اولاً چرا پیغمبر اسلام نباید کسی را برای جانشینی خود انتخاب نماید ثانیاً اگر قاعده این بوده که روی شورای مردم و اکثریت آراء ایشان انتخاب شود به مانند انتخاب ابوبکر در سقیفه بنی ساعده پس چرا ابوبکر عمر را انتخاب نمود و انتخاب خلیفه بعد از خودش را مانند پیغمبر اسلام به شورای مردم و اکثریت آراء ایشان نگذاشت؟ و چرا خلیفه دوم برای جانشینی خودش، نه خودش مانند ابوبکر کسی را انتخاب کرد، و نه آنرا به اختیار شورای مردم گذاشت و یک شورای شش نفری را توصیه نمود؟

جواب تمام این سئوالات را قرآن مجید داده است در آیه ۸۵ از سوره «نساء» گفته شده متصدیان حکومت باید از متخصصان امور حکومت باشند مشروط بر آنکه مؤمن حقیقی هم باشند و در ایمان و تخصص اولویتهائی از قبیل هجرت و سابقیت و قدرت جسمی هم در قرآن شرط شده و روی این قانون بدیهی است که شرط جانشینی برای حکومت، دارا بودن اولویت در ایمان و اولویت در تخصص حکومت داری و قدرت جسمی و عقلی است و اینکه چرا چنین کسی را پیغمبر اسلام انتخاب نکرد طبق آیه ۶ و ۷ از سوره «حُجرات» برای آن بود که او پیغمبر الله بود اگر کسی را صریحاً انتخاب میکرد و انحرافی از شخص انتخاب شده سر میزد آن انحراف به حساب پیغمبر الله و الله تصور میشد و لذا هیچ پیغمبری کسی را رسماً جانشین پیغمبری خود قرار نداد اگرچه در زمان خود، بطور موقت هم پیغمبر اسلام و سایر پیغمبران برای خود در مسافرتها جانشین های مختلف تعیین میکردند و تازه در غیر از جانشینان پیغمبر اسلام ممکن بود از جانب الله به جانشینان پیغمبران دیگر وحی هم برسد ولی این برای جانشینان پیغمبر اسلام که خاتم پیغمبران بود ممکن نبود مضافاً به اینکه احتیاجی به تعیین جانشین برای پیغمبر اسلام از جانب الله یا پیغمبرش نبوده زیرا تربیت شدگان از مهاجر و انصار که باید بعد از پیغمبر جانشین تعیین کنند قانون تعیین جانشین را در قرآن میدانستند و عمل کردند.

جواب سئوال دوم این است که قانون اسلام آن نیست که اکثریت مردم کسی را انتخاب کنند بلکه اکثریت شورای متخصصان حکومتی باید یکی را که برتر از آنهاست انتخاب کنند و لذا ابوبکر را شورای بزرگان مهاجر و انصار به اکثریت آراء خود انتخاب کردند و چون ابوسفیان و عباس عموی پیغمبر و خالد بن ولید نه جزو مهاجر و نه انصار بودند با اینکه هم مؤمن بودند و هم متخصص، در شورای انتخاب کننده حق رای هم نداشتند.

جواب سئوال سوم این است که چون ابوبکر پیغمبر نبود ولی متخصص مورد اعتماد تمام مهاجران و انصار بود حق داشت کسی را بعد از خودش روی شرایط قرآن انتخاب کند و عمر را انتخاب کرد.

و دیدیم که تمام مهاجر و انصار نیز در مشورت رای ابوبکر را پسندیدند و در مورد عمل خلیفه دوم جواب سئوال این است که چون روی قانون اولویت قرآن که در زیر خواهیم نوشت زمان وفات عمر فقط شش نفر حق خلافت داشتند و هریک از آن شش نفر در نظر عمر عیبی خصوصی داشتند که امکان داشت روی آن عیب خطائی در حکومت مرتکب شوند که زیان آن باعث مرگ و ضعف مسلمانان شود و عمر نزد الله مسئول باشد عمر با تدبیر خاص خودش که بسیار عالی بود انتخاب جانشین خود را بشورای شش نفری متخصص صاحب اولویت واگذار کرد.

اولویت حکومتی در قرآن:

۱- اولویت ایمان به قرآن و سنت و دانستن و عمل کردن به آن که در آیات بسیاری گوشزد شده و لفظ منکم در آیه ۶۰ و ۸۱ از سوره «نساء» نمونه آن است.

- ۲- اولویت از حیث تخصص حکومت داری که در آیه ۸۱ در مورد تمام صاحب منصبان لشگری و کشوری ذکر شده است.
- ۳- اولویت مهاجران بر انصار و انصار بر تابعان بشرط تساوی شرایط دیگر و این در آیه ۷۳ از سوره «انفال» تذکر داده شده است و این اولویتها روی فداکاری بیشتر جان و مال و سابقیت ایمان در زمانی است که پیغمبر اسلام مطرود مردم بود و هرکس از با شخصیت ها که ایمان می آورد مجبور بود که اذیت های زیادی از کافران ببیند.
- ۴- اولویت تفکر و تدبیر حکومتی و علاقه به مشورت با متخصصان دیگر که این اولویت در ابوبکر و عمر بیش از سایرین بوده.

تبصره: اولویت قریشی بودن یا هاشمی بودن همانطور که در مورد اجتماع در سقیفه گفتیم هرگز مورد توجه قرآن و اسلام و مسلمین صدر اسلام نبوده و روایات مربوطه ساخته دشمنان اسلام است و همچنین است اولویت سنی و اینکه بعضی ها گفته اند مردم پیرپسند بودند که ابوبکر را انتخاب کرده اند و علی را انتخاب نکردند سخنی بس ناروا میباشد و اینکه بعضی ها روایاتی آورده اند که برطبق آیه آخر سوره «انفال» خویشان رحمی نزدیکتر پیغمبر اسلام بر سایرین اولویت دارند و این اولویت برای علی موجود بوده دلیل عدم شناخت ایشان از اسلام حقیقی و قرآن است و تمایل ایشان به روش زمان جاهلیت که همه طرفدار خویشاوند و قبیله و عشیره خود بودند و حال آنکه آیه آخر سوره «انفال» میگوید برطبق آیه مربوط به اولویتهای خویشاوندی که برای تعیین سهم الارث در سوره «نساء» آمده عباس عموی پیغمبر از حیث نزدیکی خانواده گی بر مهاجر و انصار اولویت دارد و میتواند مثلاً بدون اجازه و تشریفات داخل خانه پیغمبر شود و حال آنکه مثلاً ابوعبیده جراح که از سران مهاجر است و از لحاظ اسلامیت و تدبیر حکومتی از نزدیکان پیغمبر است حق ندارد بدون اجازه وارد خانه پیغمبر اسلام شود.

لقب امیرالمؤمنین برای خلیفه دوم: ابوبکر که نامش عبدالله بن عثمان بود خود را خلیفه رسول الله مینامید و همه او را چنین خطاب میکردند و چنین هم بود، چون عمر جانشین ابوبکر شد نمیشد گفته شود خلیفه رسول الله و چون معمولاً در عرب رسم بود که هر فرمانده کوچک یا بزرگی را امیر بگویند و حتی ابوبکر فرماندهان خود را امیران لشگریان خود می نامید بدیهی است که فرمانده کل مؤمنان امیرالمؤمنین بود و لذا خلیفه دوم دستور داد که کسی بیش از امیر مؤمنان لقبی برای او نگذارند و به این دلیل خلیفه دوم برای اولین بار امیرالمؤمنین نامیده شد و او در نامه هایی که مینوشت خود را اغلب به عبدالله عمر امیرالمؤمنین معرفی میکرد.

فرمان ادامه تسخیر شامات و فلسطین: خلیفه دوم چون به خلافت رسید نامهای برای امیران اسلام در شام فرستاد در حالیکه آنان دمشق، پایتخت شام را محاصره کرده بودند چنانکه قبلاً نوشتیم فرمانده کل آنان خالد بن ولید بود، و او بر چهار امیر دیگر فرماندهی داشت یکی از این چهار امیر ابوعبیده جراح بود که مانند ابوبکر و عمر از بزرگان مهاجران بود و از هر حیث بر خالد بن ولید برتری داشت الا در تدبیرهای جنگی و لذا هم پیغمبر و هم ابوبکر صلاح دانسته بودند بزرگان مهاجر و انصار را تحت فرماندهی خالد قرار دهند تا در نقیصه تدبیرهای فرماندهی از خالد تعلیم گیرند و چون عمر به خلافت رسید و حس کرد ابوعبیده در تدبیرهای جنگی هم تقریباً به پای خالد بن ولید رسیده و بعلاوه خالد ابن ولید نیز همیشه برتری ایمانی و هجرت ابوعبیده را در نظر خواهد داشت فرمانی صادر نمود که لازم است ابوعبیده جراح فرمانده کل گردد و خالد بن ولید زیر فرمان ابوعبیده جراح قرار گیرد و در عین حال معاون ابوعبیده و مشاور او باشد تا هیچگونه تاثیری در اقدامات مشترک ایشان بر علیه دشمنان اسلام پیدا نشود.

گویند وقتی فرمان عمر به ابوعبیده جراح رسید همچنان مدتی خود را زیر فرمان خالد بن ولید نشان میداد و آن فرمان را

به خالد نشان نداد و مانند سابق در نماز جماعت بامامت خالد نماز میخواند تا اینکه غیرمستقیم خالد ابن ولید فهمید که ابوعبیده فرمانده کل است و او نه فقط ناراحت نشد بلکه به ابوعبیده گفت چرا قبلا او را مطلع نکرده است و در نتیجه مانند سابق از روی صمیمیت کامل با هم رفتار میکردند و تمام لشکریان مسلمانان نیز مانند سابق تحت فرمان هم آهنگ آندو بودند.

فتاسفانه چون مورخان اسلامی همیشه کوشش داشتند میان اصحاب پیغمبر و فرماندهان مسلمانان را دشمنی و نفاق افکنند بدون توجه به آنچه ما نوشتیم اظهار داشتند میان خالد بن ولید و عمر همیشه اختلاف و دشمنی بوده و عمر روی عدم علاقه خود به خالد چنین فرمانی را صادر کرده یا خالد را قاتل مالک بن نویره میدانسته، و حال آنکه تمام اینها دژوغهائیست که به خلیفه دوم و خالد بستند.

فتح دمشق: محاصره دمشق از محرم تا رجب یعنی شش ماه بواسطه حصار و قلعه‌هایی که داشت بوسیله لشکریان اسلام طول کشید و در این مدت گاهی مردم دمشق که دین نصارا داشتند از حصارهای خود بیرون می آمدند و بر مسلمانان حمله میکردند و فشار مسلمانان باعث میشد که به حصارهای خود برگردند و زمانی هم مسلمانان بوسیله حیلۀ جنگی فرار میکردند تا آنان به مسلمانان حمله کنند و ناگهان مسلمانان بر ایشان بتازند و ایشان را ضعیف گردانند و در این مدت محاصره هرچه به قیصر روم نامه نوشتند که او بایشان کمک کند قیصر روم جز وعده و وعید کاری انجام نمی داد وقتی مردم محاصره شده از مقاومت مایوس شدند حاضر به مصالحه با مسلمانان شدند و قرار قبول جزیه بر خود گذاشتند و تحت نفوذ مسلمانان قرار گرفتند بدون آنکه مسلمانان مانع عقاید و آداب مذهبی ایشان باشند و گویند مقرر شد هزار دینار طلا به مسلمانان بدهند و ابوعبیده خمس این مقدار را که غنائم جنگی محسوب میشد برای مرکز خلافت فرستاد همراه با نامه‌ای که جریان کار به اطلاع خلیفه دوم برسد و بقیه میان لشکر اسلام تقسیم گردید و اینها در سال ۱۴ هجری اتفاق افتاد.

فتح فلسطین: پس از فتح دمشق و شامات ابوعبیده عمروعاص را با سپاهی مناسب برای تصرف فلسطین مأمور ساخت مردم فلسطین و اردن و بعلبک که در لبنان بود چون از پیروزی مسلمانان در دمشق اطلاع یافته بودند کسانی را نزد قیصر روم فرستادند تا قیصر از انطاکیه لشگریانی به کمک لشکریان این نواحی بفرستد چون عمروعاص در نزدیک بعلبک اطلاع یافت که قیصر کمکهای بسیار فرستاده نامه‌ای برای ابوعبیده در دمشق فرستاد و کمک و دستور خواست، ابوعبیده با خالد بن ولید مشورت نموده و مقرر شد که خالد با لشگری بسوی ایشان رود و دستور داد لشکر عمروعاص از پیشروی و حمله خودداری کنند تا خالد بن ولید برسد، چون خالد به آنان پیوست اختیار فرماندهی را در دست گرفت و ابتدا یک روز کامل هر دو طرف با یکدیگر جنگیدند تا تاریکی همه جا را فرا گرفت و فردای آن روز خالد مقرر داشت که صفوف مسلمانان با فرمان خالد که خودش در پیش لشکر بود دستجمعی حمله کنند، جنگ سختی میان طرفین در گرفت و عاقبت لشکریان مخالف اسلام پس از دادن تلفات بسیار فرار کردند و غنائم بسیاری نصیب مسلمانان شد و بعلبک بدست مسلمانان افتاد و بسیاری از لشکریان مخالف به فلسطین رفتند پس از اینکه خبر فتح بگوش ابوعبیده رسید خالد بن ولید را مأمور کرد که برای فتح کامل فلسطین بدانسو رود و خود نیز از سپردن آن سامان به مردانی مناسب با لشگری بسوی ایشان شتافت چون لشکریان روم و فلسطین چنین دیدند گفتگوها از طرفین شروع شد تا شاید مسلمین به آنچه که تصرف کرده‌اند قانع شوند و دیگر جنگی رخ ندهد لیکن نمایندگان مسلمانان اعلام کردند ما برای اصلاح جامعه‌ها روی دستورات اسلامی قرآن پیشروی میکنیم. و در خیر و صلاح شماست که قوانین اسلام را بپذیرید تا در عدالت اسلام زندگی نمائید و الا باید جزیه بدهید یا جنگ میان ما و شما تکلیف را یکسره کند طرفین تصمیم به جنگ گرفتند و عاقبت

پیروزی نصیب مسلمانان شد و گویند در آن جنگ نیز مانند همیشه شجاعت و شهامت و رهبری خالد باعث پیروزی مسلمین شد و نمره‌های الله اکبر مسلمانان نیز باعث رعب و هراس مخالفان گردید تا به تفرقه و فرار ایشان انجامید. لشکریان اسلام بیش از سی و هفت هزار نبود و لشکریان فلسطین و رومیان در حدود دو برابر لشکریان اسلام بود و به این طریق تمام شامات و فلسطین و اردن تحت تصرف مسلمانان درآمد و غنائم جنگی بسیاری نصیب مسلمانان شد و این در اول رجب سال ۱۴ هجری بود.

جنگ یرموک: پس از اینکه مسلمانان بعد از فتح دمشق، حمص را تصرف کردند مقداری از رومیان به انطاکیه نزد قیصر روم بازگشتند قیصر روم در صدد تهیه لشگری عظیم برآمد تا دوباره به لشکر اسلام حمله نماید از این طرف ابوعبیده جراح و خالد در حمص و دمشق و سایر مکانهایی که تصرف کرده بودند مشغول رتق و فتق امور بودند که اطلاع یافتند لشکر عظیم رومیان بسوی ایشان می‌آید پس از مشورت سران مسلمانان تصمیم گرفتند از حمص و دمشق که موقعیت خوبی برای ایشان نداشت عقب نشینی نمایند و لشکریان خود را در یرموک آماده سازند ابوعبیده نامی به خلیفه دوم نوشت و ضمن تشریح اوضاع از او کمک خواست خلیفه دوم چهار هزار نفر از لشکریان کارآزموده مسلمانان را به کمک ایشان فرستاد و بالاخره لشکریان روم و اسلام در ناحیه یرموک که اسم رودخانه‌ای بود منشعب از رود اردن و جزو فلسطین بود در مقابل هم قرار گرفتند فرمانده کل قوای رومیان که نزدیک به صد هزار نفر زیر فرمان داشت نامش ماهان بود او ابتدا کوشش کرد از طریق تطمیع و یا تهدید لشکر اسلام را از جنگ باز دارد چون ابوعبیده و خالد بن ولید نپذیرفتند و او را به اسلام و یا جزیه و یا جنگ دعوت کردند جنگ سختی میان هر دو طرف در گرفت و لشکریان روم در مقابل هجوم دستجمعی شجاعان مسلمین تاب نیاورده و با دادن کشته‌های بسیار و کشته شدن ماهان و بعضی دیگر از سران آنان از مسلمانان شکست خوردند و بسیاری را که میخواستند از آب رودخانه یرموک بگذرند و فرار نمایند در آب رودخانه غرق شدند گویند در این جنگ نزدیک به هفتار هزار از لشکریان رومیان کشته شدند و بقیه خود را به انطاکیه و جاهای دیگر که مکان سکونتشان بود رساندند، چون قیصر روم در انطاکیه از چنین شکستی خبردار شد با سرشکستگی از انطاکیه بسوی قسطنطنیه مرکز حکومت خود بازگشت و اینها در ماه رجب سال پانزدهم هجری بود.

تصرف بیت المقدس در سال پانزدهم هجری: پس از اینکه خلیفه مسلمین از وضع لشکریان مسلمین در شام و سوریه و لبنان اطلاع یافت به ابوعبیده دستور داد تا بتصرف قسمتهای باقیمانده فلسطین بپردازد چون عمرو بن العاص قبلاً مقداری از اردن و فلسطین را اشغال کرده بود او از جانب ابوعبیده جراح مأمور شد برای تصرف بقیه آن نیز اقدام کند در این موقع نیروهای روم در سه منطقه از فلسطین که تصرف آن مشکل بود آماده جنگ با مسلمین شدند این سه مکان یکی اجنادین و دیگر بیت المقدس یا ایلیا بود و سومی قیساریه بود عمروعاص مأمور محاصره اجنادین شد و لشکریان دیگری نیز تحت دستور عمروعاص بیت المقدس را محاصره کردند و لشکر دیگری بفرماندهی معاویه بن ابوسفیان به محاصره قیساریه پرداخت در سال پانزدهم هجری اجنادین پس از جنگ شدیدی که به شکست رومیان تمام شد تصرف شد و بعد از آن لشکریان اسلام بتصرف اطراف آن پرداختند و تصرف بیت المقدس را عقب انداختند تا با قدرت بیشتری بتصرف آن بپردازند محاصره بیت المقدس مدتی بطول کشید عاقبت رؤسا و کشیشان آنجا حاضر به مصالحه شدند بشرطی که خلیفه دوم خودش شخصاً به بیت المقدس بیاید و شرایط صلح را مقرر دارد عمروالعاص نامی برای خلیفه دوم فرستاد و گویند خلیفه پس از مشورت با اطرافیان عقیده علی بن ابیطالب را پذیرفت که رفتن عمر را به بیت المقدس صلاح میدانست و عقیده عثمان را که مخالف بود نپذیرفت و با عده‌ای از اصحاب بسوی بیت المقدس آمد و علی را بجای خود در مدین

منصب نمود (از این مطلب تاریخی و مهم پیداست که علی هرگز خانه نشین نبوده بلکه همیشه جزو وزرای مشاور ابوبکر و عمر و عثمان بوده و آنان را برتر از خود میدانست و مطیع اوامر آنان بود و آنچه غیر از این در روایات شیعه و سنی هست ساخته دشمنان اسلام است)

آمدن عمر بن الخطاب به فلسطین: چون خلیفه خواست که به بیت المقدس بیاید به امیران لشکر اسلام که در شام و آن نواحی بودند نامه نوشت تا در جابیه که محل جمع آوری غنیمتهای جنگی لشکریان اسلام در جنوب غربی دمشق بود و جایی خوش آب و هوا، او را ملاقات نمایند. در جابیه ابوعبیده جراح و خالد بن ولید و یزید بن ابوسفیان را دید که با لباسهای فاخر نزد او آمدند گویند ابتدا عمر ناراحت شد که چرا آلوده به زینتهای دنیائی شده‌اند ولی پس از آنکه آنان ثابت کرده‌اند موقعیت محلی برای اُبَهِت اسلام در نزد نصارا که به این چیزها آلوده هستند ایجاب میکند که امیران اسلام چنین باشند عمر عذر ایشان را پذیرفت (به نظر من با توجه به آیه ۳۰ از سوره «اعراف» که در آن گفته شده زینتهای دنیا در دنیا تا آنجا که باعث اسراف نباشد برای مؤمنان است این روایت را برای عمر دشمنان اسلام ساختن تا مسلمانان را عقب افتاده و پست و درویش صفت معرفی کنند و همچنین است جعلی بودن روایت اینکه ابوعبیده، عمر را دید که پیاده می آمد و غلامش سوار شتر، و عمر گفته است چون با غلامش بیشتر از یک شتر نداشته مجبور بوده گاهی او و گاهی غلامش سوار باشد. حقیقت این است که خلیفه دوم تنها با غلامش نبود بلکه با گزیدگان اصحاب خود از مدینه به شام آمده و آنقدر توانائی مالی داشت که هم اصحاب و هم غلامان آنها هر یک شتری داشته باشند یا اقلاً هر دو نفر بر یک شتر سوار بشوند همچنین روایت دروغی است که ابوعبیده برای عمر اسب و لباس تمیز آورد و عمر پس از پوشیدن لباس و سوار شدن بر اسب پشیمان شد و گفت برای اینکه مرا تکبر نگیرد همان لباس کهنه و شتر خود را انتخاب میکنم و باید دانست از اینگونه روایات عوام پسندانه برای علی بن ابیطالب هم بسیار ساختنند که همه جعلی هستند) باری در جابیه ابوعبیده به مردم بیت المقدس خبر داد که خلیفه اسلام، عمر آمده است و نمایندهای بفرستید تا صلحنامه نوشته شود. صلحنامه‌ای نوشته شد مبنی بر اینکه هر فردی از افراد فعال باید سالی یک مثقال طلا جزیه دهد و عبادتگاههای مردم نصارا در امان مسلمین باشد و کسی از مردم آنجا اخراج نشود مگر آنکه وسیله آشوبی شود و هرکس بخواهد آنجا را ترک کند و به روم یا جای دیگر رود آزاد و در امان باشد، با این صلحنامه که شاهد آن خالد بن ولید و عمروعاص و عبدالرحمن بن عوف و معاویه بودند بیت المقدس به تصرف مسلمین درآمد و عمر و سایر بزرگان اسلام با تجلیل به بیت المقدس وارد شدند و چون هنگام نماز شد عمر دستور داد بلال مؤذن مخصوص پیغمبر اسلام که از زمان ابوبکر به شام آمده بود و جزو لشکریان اسلام بود اذان بگوید و خاطره زمان پیغمبر اسلام را زنده کند. پس از توقف کوتاهی خلیفه دوم با همراهان عازم مدینه شد و ابوعبیده جراح و معاذ بن جبل عهده‌دار امارت آن نواحی و دادن آموزشهای دینی و قضاوت در میان مردم آن دیار بودند تا اینکه پس از سه سال از این زمان بیماری طاعون در آن نواحی پیدا شد و این دو نفر با عدمای دیگر از مسلمانان به این بیماری مبتلا و بدرود حیات گفتند.

تصرف انطاکیه: همانطور که قبلاً در جنگ یرموک گفتیم شهر انطاکیه که در ساحل شمالی دریای مدیترانه بود از هنگام قبل از فتح دمشق بوسیله مسلمانان مرکز جمع لشکریان رومیان به فرماندهی شخص قیصر روم بود تا اینکه پس از شکست رومیان در یرموک قیصر روم مجبور شد با سرشکستگی از شهر انطاکیه در رجب سال پانزدهم به قسطنطنیه مرکز حکومتش بازگردد پس از بازگشت امپراطور روم مسلمین پی در پی شهرهای جنوبی انطاکیه را تصرف نمودند تا اینکه در سال ۱۷ هجری شهر انطاکیه نیز به وسیله لشکریان خالد ولید از نفوذ رومیان خارج گردید.

تصرف قیساریه و عقلان: قسمت جنوبی فلسطین که قیساریه و عقلان دو شهر مهم آن بودند در مقابل لشکریان معاویه بن ابوسفیان مقاومت شدیدی کردند اولی در سال ۲۲ هجری و دومی در سال ۲۳ هجری بتصرف مسلمانان درآمد و به این طریق تمام فلسطین و شامات تا انطاکیه در اختیار حکومت اسلام قرار گرفت.

وفات خالد بن ولید: خالد بن ولید که نه از مهاجران بود و نه از انصار بلکه قبلاً یکی از دشمنان سرسخت مسلمین و از فرماندهان معروف ایشان بود که در جنگهای کافران با مسلمانان بسیاری از مسلمین و مهاجر و انصار را کشت پس از صلح حدیبیه خودش به مدینه آمد و مسلمان شد و در اسلام چنان شجاعت و فداکاری و ایمان و تقوا از خود نشان داد که پیغمبر اسلام او را سیف الله لقب داد و در قرآن خالق عالم در آیه ۶۰ از سوره «مائده» او را از کسانی معرفی میکند که الله آنان را دوست دارد و آنان نیز الله را دوست دارند و مجاهدانی هستند در راه الله که مرتد شدگان را در آینده سرکوب میکنند و بر کافران سخت گیر و قدرت نما و بر مؤمنان کمال رفاقت و کوچکی را خواهند داشت خالد بن ولید که فتوحاتش را در اسلام دیدید در سال ۲۱ هجری در حمص وفات یافت و مقبره او در حمص مورد زیارت مسلمانان است. متأسفانه از آنجا که دشمنان قدیمی و تاریخی اسلامی یعنی مسیحیت استعمارگر به کمک یهودیان و زرتشتیان دشمن اسلام از شمشیر و تدبیرهای جنگی امثال خالد بن ولید ضررها دیده بودند همیشه کوشش کرده اند تمام کسانی را که به اسلام خدمت کرده اند در تبلیغات تاریخی و استعماری خود ایشان را بدنام کنند. بر این اساس در تاریخها و تفسیرها و روایات اسلامی روایات دروغی را می بینید که بوسیله اشخاص بظاهر مسلمان نقل شده و به پیغمبر اسلام و اصحابش و امامان شیعه و سنی نسبت داده شده مبنی بر اینکه خالد بن ولید تا آخر عمر شخص بدی بوده است یکی از آن روایات دروغ مربوط به آخر عمر خالد و وفات اوست که با اینکه مسلم است او در حمص وفات یافته است روایاتی ذکر کرده اند که او بواسطه سوءاستفاده هایی که در بیت المال مسلمین و غنائم جنگی کرد و خرجهای بی رویه ای که انجام می داد مورد غضب خلیفه دوم قرار گرفت و به مدینه احضار شد و نصف اموالش و دارائیش دو بار به نفع بیت المال مصادره گردید و پس از اینکه وفات یافت چون عمر دید او جز یک اسب و سلاح جنگی مخصوص به خودش چیزی از مال دنیا نداشته از اقدامی که نسبت به او کرده بود پشیمان شد!!؟

آری این روایات را دشمنان اسلام ساخته اند تا هم فداکاران اسلام و هم رؤسای مسلمانان صدر اسلام و هم خلفای راشدین را بدنام کنند، و هم به روش مسلمین زمان پیغمبر و خود پیغمبر ایرادها بگیرند تا نبوت پیغمبر اسلام را لکدار کنند و با تفرقه اندازیها میان مسلمانان سنی های باطل و شیعه های باطلی بوجود آورند که بی جهت دشمن خونی یکدیگر باشند و در نتیجه تمام مسلمانان را بتوانند زیر استعمار خود درآورند.

تصرف ایران: در زمان بعثت پیغمبر اسلام اروپا و مقداری از آسیا و خاورمیانه و آفریقا و عربستان تحت نفوذ دو ابرقدرت بودند یکی پادشاهان ایران و دیگر پادشاهان روم و این دو قدرت با یکدیگر اغلب در جنگ بودند گاهی ایران به قلمرو روم تجاوز میکرد و زمانی روم به قلمرو ایران تا اینکه در سه سال مانده به هجرت پیغمبر اسلام برطبق آیات اول سوره «روم» ایرانیان بر رومیان غلبه کردند و بسیاری از تصرفات رومیان مانند مصر و فلسطین و عربستان را از تصرف رومیان خارج کرده و تا نزدیک به پایتخت روم را به تصرف خود درآوردند. چون خبر این پیروزی بگوش پیغمبر اسلام رسید سوره «روم» نازل گردید و در اول آن بصورت یک پیشگویی اعلام شد از ۳ تا ۹ سال آینده رومیان شکست خورده بر ایرانیان غلبه خواهند کرد، و دیدیم پس از ۳ سال از این پیشگویی هم رومیان اولین پیروزی خود را در ارمنستان ایران دیدند و هم مسلمین برطبق پیشگویی دومی که در همان آیه بود پیروزی خود را بوسیله هجرت به مدینه بطور معجزه آسا بر کافران

مشاهده نمودند و از پس آن تا زمان پس از صلح حدیبیه که سال ششم هجری بود هم پیروزی کامل نصیب رومیان شد بطوری که تمام متصرفات قبل خود را پس گرفتند (در زمان قباد دوم) و هم مسلمانان چنان پیروزی و برتری بر کافران نشان دادند که نمونه‌اش ایمان آوردن خالد بن ولید و عده‌ای مانند او بود از آنزمان به بعد وضع روم و ایران نسبت بهم و همچنین وضع حکومت‌های ایشان نسبت به مردم، مضطرب و مغشوش بود و فسادهای داخلی ایشان باعث شد که لشکریان اسلام بر تصرفات هردوی آنان حمله کنند و پیروز شوند تا اسلام که یگانه راه رستگاری ملت‌هاست و جلوگیری از ظلم رؤسای ایشان بود به جهانیان برسد، با این مقدمه در زمان پیغمبر اسلام آنچه از شبه جزیره عربستان تحت نفوذ دولت ایران و روم بود مانند بحرین و یمن و ملوک کوچک مجاور شام و فلسطین بتصرف حکومت اسلام درآمد پس از پیغمبر اسلام ابوبکر بوسیله فرماندهی چون خالد ولید همانطور که شرح دادیم هم شورش‌های داخلی عربستان را سرکوب کرد و هم فرماندهانی را مأمور نمود از مرز شمال غربی و غرب عربستان که متعلق به ایران و روم بود پیشروی نمایند این پیشروی همانطور که دیدیم در زمان ابوبکر نسبت به ایران تا رود فرات در عراق و نسبت به رومیان تا نزدیک دمشق و حمص و بیت المقدس بود چون عمر بن الخطاب خلیفه شد دنباله فتوحات ابوبکر را گرفت و ما تا اینجا از فتوحات اسلامی زمان خلیفه دوم نسبت به متصرفات رومیان تا سال ۲۳ هجری سخن گفتیم و اینک برمیگردیم به فتوحات زمان عمر نسبت به ایران که به شکست کامل ایرانیان و انقراض کامل سلسله ساسانی خواهد انجامید.

قبلاً نوشته بودیم که به فرمان ابوبکر، خالد بن ولید که عراق را تا رودخانه فرات تصرف کرده بود در سال ۱۳ هجری مأمور حمله به شامات شد او حکومت عراق را به «عمرو بن حزم» و «مثنی بن حارثه» سپرد و خود با لشگری بسوی شامات رفت چون خبر وفات ابوبکر به ایرانیان رسید در صدد شدند به لشکریان اسلام حمله کنند تا شاید قسمتهای تصرف شده از عراق را بگیرند، مثنی بن حارثه جریان را به خلیفه دوم نوشت و از او دستور و کمک خواست، خلیفه دوم «ابوعبیده ثقفی» پدَر مختار معروف را همراه با «سلیط بن قیس انصاری» و لشگری بسوی عراق فرستاد و فرماندهی کل را به ابوعبیده ثقفی داد از طرف سپاه ایران، رستم فرخ زاد سهسالار ایران برای لشکر خراسان و عراق بود. جابان که یکی از سواران ایران بود مأمور شد با لشکریان اسلام بجنگد در اولین برخورد جنگی جابان که شخصاً از مسلمانان، مبارز می طلبید پس از اینکه چهار نفر از شجاعان مسلمانان را کشت خود بوسیله یکی از انصار زخم برداشته و افتاد و چون دید کشته میشود اظهار مسلمانی کرد و اسیر آن مرد انصاری شد و نزد ابوعبیده ثقفی آورده شد و بعداً در زمره مسلمانان فعال درآمد در دنبال آن از طرف رستم فرخزاد که مدائن را مرکز سپاه خود قرار داده بود جالینوس نامی مأمور جنگ با مسلمانان شد و حمله ابوعبیده ثقفی او و لشکریانش را فراری داد و آنان به مدائن عقب نشینی کردند ابوعبیده ثقفی بتصور اینکه اگر با لشکریان خود بوسیله پلهائی که خواهد زد از رود فرات بگذرد میتواند ایرانیان را شکست دهد به اینکار مبادرت نمود با اینکه معاونش سلیط بن قیس با اینکار مخالف بود چون لشکر اسلام از پل گذشتند در جنگی که میان لشکر اسلام و لشکر ایرانیان رخ داد لشکر اسلام شکست خورد و با اینکه ابوعبیده ثقفی با شجاعت تمام به آنان حمله کرد و حتی فیلی را که جلودار لشکریان اسلام بود با ضرب شمشیر خرطومش را برید خود زیر پای فیل گرفتار شد و جان داد و گروه بسیاری از مسلمانان کشته شدند و مثنی بن حارثه با تدبیری که بکار برد لشکریان اسلام را از پل گذراند و گویند چهار هزار نفر از لشکریان اسلام در آن جنگ مقتول شدند، پس از این شکست مثنی بن حارثه که امیر آنان بود کسی را به مدینه فرستاد تا جریان را بمرض خلیفه دوم برساند و تقاضای کمک کرد، خلیفه لشکریانی بفرماندهی «جریر بن عبدالله بجلی» همراه با شجاعانی که یکی از آنها «عدی بن حاتم» بود بسوی عراق فرستاد و آنان به ثعلبیه که مکان لشکریان مثنی بن حارثه بود

رسیدند و با آنان از آنجا حرکت کرده بجای مناسب تری بنام حمیره که نزدیک کوفه بود لشکرگاه ساختند چون خبر کمک مسلمین به توراندخت پادشاه ایران رسید به صوابدید رستم فرخزاد دوازده هزار نفر را بفرماندهی مهران یکی از سرداران به جنگ با لشکر اسلام فرستاد و در این جنگ مهران کشته شد و لشکریان ایران پس از دادن کشته‌های بسیار بسوی مدائن بازگشتند. در این زمان چون وضع ایران بسیار بد بود و همه از حکومت ایران که تحت اختیار زنی بود نگران بودند رستم فرخزاد فرمانده کل سپاه ایران کوشش کرد یزدگرد بن شهریار را که فراری بود و در استخر فارس زندگی میکرد پیدا کرده و به مدائن بیاورد و به سلطنت بنشانند و پس از آن رستم فرخزاد از طرف یزدگرد مأمور شد برای سرکوبی لشکر اسلام بسوی آنان برود. رستم فرخزاد لشکر بسیاری تهیه نمود و با تطمیع کردن ایرانیان تحت نفوذ مسلمانان آنان را به شورش واداشت لذا جریر و مثنی دو فرمانده ایران نامهای برای خلیفه نوشتند نامه آنان قبل از حج در مدینه بدست خلیفه رسید و خلیفه به هرسو سفارش کرد تا لشکریانی در مدینه جمع شوند و خود پس از انجام عمل حج بسرعت به مدینه آمد و میخواست خودش شخصاً با لشگری بسوی ایران رود که بعضی از مشاوران بخصوص علی بن ابیطالب صلاح ندانستند در نتیجه خلیفه دوم سعد وقاص را با ۶۰۰۰ نفر یا ۴۰۰۰ نفر بسوی ایران فرستاد و به او توصیه کرد قادسیه را مرکز عملیات خود قرار دهد چون خلیفه روی اطلاعات دقیقی که مأموران به او میدادند به جزئیات شهرهای اشغال شده و اشغال نشده آگاه بود پس از حرکت سعد وقاص از مدینه خلیفه دوم نامه‌هایی برای فرماندهان و والیان قسمتهای دیگر که به لشکر عراق نزدیک بودند فرستاد تا هرچه بیشتر به سعد وقاص کمک کنند وقتی خبر قدرت مسلمانان به یزدگرد رسید صلاح دید قبل از جنگ نمایندگانی از مسلمانان را بخواهد شاید از طریق تطمیع و یا تهدید مسلمانان را از جنگ منصرف نماید لیکن نمایندگان مسلمانان گفتند ما جز به عقیده اسلامی خود نمی‌اندیشیم یا باید راه اسلام ما را برای ایجاد عدل اسلامی و رضای الله است بپذیرید و در امان باشید و یا با حفظ عقاید مذهبی خود جزیه بدهند به حکومت اسلام باشید و یا تکلیف یکی از دو طرف را جنگ تعیین می‌نماید. پس از این گفتگوها طرفین تصمیم به جنگ گرفتند بعضی گویند که این گفتگوها میان رستم فرخزاد و نمایندگان اسلام شد باری قبل از اینکه سعد وقاص به قادسیه برسد شنید که مثنی بن حارثه از جراحتی که قبلاً بر او وارد آمده بود وفات یافته و بسیار متأثر شد و چون در قادسیه لشکرگاه خود را قرار داد پس از گذشتن چهارماه از زمان وفات مثنی، همسر او را به ازدواج خود درآورد لشکریان ایران به فرماندهی رستم فرخزاد برای اینکه بتوانند لشکر مسلمانان را بعد از شکست کاملاً سرکوب کنند و نزدیکترین راه را برای رسیدن به مدینه در دست داشته باشند در حیره که نزدیک کوفه فعلی بود جای گرفتند جایی که قبلاً بدست مسلمانان افتاده بود و بعد از به سلطنت رسیدن یزدگرد بدست لشکریان رستم فرخزاد افتاد، رستم فرخزاد در فاصله میان حیره و مدائن که مقر پادشاه ایران بود مرکزهایی را مقرر کرد تا اخبار جنگ را پی در پی به پادشاه ایران برسانند همانطور که سعد بن وقاص هم میان مدینه تا قادسیه را مرکزهایی برای رسیدن اخبار و گرفتن دستور از خلیفه قرار داد پس از آماده شدن طرفین جنگ سختی متناسب موقعیت طرفین درگرفت و تا چهارروز با اینکه هر روز تعداد زیادی از طرفین کشته میشدند جنگ ادامه داشت و هیچیک از طرفین دست از پایداری نکشیدند و گویند در این جنگ سپاه ایران در پیشاپیش خود سی و سه فیل همراه داشت که وجود آنان باعث رم کردن اسبان میشد و دلیران لشکر از آنها بعنوان سنگر استفاده میکردند و فیلها میتوانند حمله کنندگان مسلمان را زیر پا پامال کنند یا فراری دهند، دلیران مسلمان کوشش کردند فیلان را با نیزه و شمشیر و یا خنجر و یا تیر کور کنند و یا خرطوم ایشان را ببرند و یا زخم دار کنند روز چهارم باد شدیدی بنفع مسلمانان و بر ضرر لشکریان ایران وزیدن گرفت و باعث شد رستم فرخزاد بساطش به باد رود و خودش که

خواست در کنار جوئی پرآب در سایه قاطری قرار گیرد دچار شمشیر یکی از دلیران اسلام شود، مسلمان نامبرده با شمشیر بند کمر قاطر را برید و بار سنگینی که بر قاطر بود روی رستم افتاد و رستم در فرار عجلانه به نهر افتاد و غرق شد و بقولی دچار شمشیر آن مسلمان شد.

گویند در آن روز و روزهای قبل مقداری از پیلان بوسیله مسلمانان کور شدند، با کشتن رستم فرخزاد و فرمانده بزرگ دیگری بنام جالینوس و حمله شدید لشگریان اسلام به سپاه ایران، با دادن سی و دو هزار کشته و اسیران بسیار بسوی مدائن روبه هزیمت نهادند و در این جنگ مسلمانان هفت هزار کشته دادند و مقدار بسیاری از طلا و نقره و جواهرات دیگر و چیزهایی دیگر بغنیمت گرفتند و این در شعبان سال ۱۴ هجری بود. سپاهیان فراری ایران در میان راه به لشگری رسیدند به فرماندهی «تخارجان» که به کمک رستم فرخزاد میآمد او فراریان را جمع آوری و پس از چند روزی با لشگر خود دوباره به لشگریان اسلام حمله برد و یکی از دلیران مسلمان به او حمله کرد و او را کشت و لشگریانش پس از دادن کشتههایی دیگر فراری شدند و بسوی مدائن که پایتخت ایران و در شمال قادسیه بود گریختند. یزدگرد که موقعیت خود را در مدائن در خطر دید برادر رستم فرخزاد را با لشگری بسیار برای دفاع از شهر مدائن گذاشت و خود با هرچه از جواهرات و اموال میتواندست بردارد و همراهانی، بسوی جلولاء رفت و اموال و جواهرات خود را به نهایند فرستاد، لشگریان سعد وقاص با لشگر برادر رستم فرخزاد بجنگ پرداختند و برادر رستم شکست خورد و از مدائن با گروهی از لشگریان خود فرار کرد و شهر مدائن بتصرف مسلمین درآمد چون برادر رستم فرخزاد همراه با فراریان لشگر خود به جلولاء رفتند سعد وقاص لشگری بدنبال فراریان فرستاد و خود در پی جمع کردن غنائمی برآمد که در دربار پادشاهی ایران در مدائن بوده و خبر پیروزی لشگریان اسلام همراه با غنائمی بسیار بسوی مدینه فرستاد خلیفه دوم و مهاجر و انصاری که در اطراف او بودند و تمام مسلمانان عربستان از شنیدن این پیروزی ها که بوسیله معجزه الله پیش آمد الله را شکر گزار شدند.

شکست ایرانیان در جلولاء: در سال ۱۶ هجری جنگ جلولاء اتفاق افتاد به اینطریق که پادشاه ایران از جلولاء به حلوان رفت و اقداماتی کرد تا لشگریان بسیاری از نواحی مختلف ایران به جلولاء رفتند تا با لشگریان اسلام که بسوی جلولاء میآمدند بجنگ پردازند چون سعد بن ابی وقاص از ارسال کمکهای ایرانیان آگاهی یافت لشگریانی هرچه بیشتر با فرماندهانی آزموده بسوی جلولاء روان ساخت و از مدینه نیز سواران بسیاری در حدود دوازده هزار از مهاجر و انصار و تابعان به کمک ایشان فرستاده شد تا اینکه لشگر اسلام خود را نزدیک خندقها و حصارهای لشگریان ایرانیان در جلولاء رساندند مسلمین ایرانیان را مدت دوماه در محاصره سخت قرار دادند و عاقبت جنگ سختی میان طرفین در گرفت و لشگریان ایرانیان شکست خوردند و بسوی کوهها فرار کردند و غنائم بسیاری نصیب مسلمانان شد.

تغییر فرماندهی مسلمانان از جانب خلیفه دوم: در جنگ مدائن چون سعد وقاص به بیمای سردرد دچار شده بود و نمی توانست شخصاً فرماندهی کل را همراه با پیشروی لشگریان اسلام بعهده بگیرد و از خود نیز مانند گذشته دلیرها نشان بدهد وضع خود را بخلیفه گزارش داد و خود فقط به تدبیر امور لشگریان پرداخت و کارها را بفرماندهان خود سپرد پس از پیروزی مسلمانان در جلولاء که بفرماندهی «عمرو بن مالک» از جانب سعد بن ابی وقاص پیش آمد خلیفه دوم سعد وقاص را مأمور نگهداری شهرهای تصرف شده در عراق و تنظیم امور مربوط به لشگریان آنجاها و اصلاح امور مردم آن مکانها کرد و برای جلوگیری از اقدامات دیگر یزدگرد و پیروزی مسلمین تا شکست کامل ایرانیان دستور داد «ابوموسی اشعری» با لشگریانی خوزستان را تصرف کند و غیر از آن «نعمان بن مقرن» را مأمور کرد با لشگریانی که در اختیارش گذاشت بسوی نهایند که مقرر جدید یزدگرد بود شتابد و به تمام رؤسای شهرهای اسلامی فرمان داد تا ثلث مجموع نفرات

جنگجویی که در اختیار دارند را بسوی نهاوند روان کنند و به نعمان بن مقرن گفت اگر او بقتل رسید «حذیفه الیمانی» جانشین او گردد و اگر حذیفه نیز کشته شد «جریر بن عبدالله البجلی» بجای او امیر گردد و بعد از او «جریر بن مغیره» و بعد از او «اشعث بن قیس کندی» و ضمناً دستور داد که نعمان بن مقرن باید عمرو بن معدیکرب و طلحه بن خویلد را همیشه همراه خود داشته باشد و از مشورت های جنگی آن دو کمال استفاده را بنماید و اما سعد وقاص از مدائن به انبار آمد که در کنار و جنوب غربی رود فرات بود در آنجا چون هوای بدی داشت و لشگریان به تب دچار میشدند مقام خلافت به او دستور داد که جایی خوش آب و هوا را انتخاب نماید و سعد مکان کوفه را انتخاب نمود و به کمک لشگریان خود شهر کوفه را ایجاد کرد تا لشگریان او در امان و رفاه بیشتری باشند و لشگریان هریک برای خود خانهای ساختند و سکونت نمودند و در همان زمان لشگریان اسلام که در نواحی بصره بودند بفرماندهی «عنه بن غزوان» و بدستور خلیفه دوم، شهر بصره را ساختند و از آن پس بود که بسیاری از فرماندهانی که از مهاجر و انصار و تابعین که ساکن مدینه بودند در کوفه و بصره نیز خانه‌هایی برای خود اختیار کردند .

شکست ایرانیان در نهاوند : یزدگرد پادشاه ایران پس از شنیدن شکست لشگریانش در جلولا از حلوان بسوی ری رفت و از آنجا شنید خوزستان بوسیله لشگریانی بفرماندهی ابوموسی اشعری و بدستور خلیفه دوم تحت تصرف مسلمانان درآمده و هرمزان حاکم آنجا اسیر گردیده و به مدینه برده شده است لذا یزدگرد فیروزان را که حکومت نهاوند و اطراف آن را داشت و از فرماندهان با تدبیر بود فرمانده کل قوای خود کرد و با کوشش و سرعت بسیار از اصفهان و خراسان و دامغان و کاشان و طبرستان و سایر شهرهایی که تحت اختیار داشت هرچه بیشتر لشگریانی بسوی نهاوند فرستاد تا جلوی پیشروی اعراب مسلمان را بگیرد و گویند صد و پنجاه هزار سوار و پیاده در نهاوند جمع شدند مجموع لشگریان اسلام که تحت فرماندهی نعمان بن مقرن بود سی هزار بیشتر نبود که به نزدیک نهاوند رسیدند، ایرانیان گرداگرد شهر خندقها کنده بودند و برای اینکه لشگر عرب را که از دور آمده‌اند در اطراف شهر خود نگهدارند و در اثر سختیها آنان را ضعیف نمایند مدت دوماه در محاصره اعراب و در قلعه‌ها بدون جنگ ماندند، چون نعمان بن مقرن در این مدت دوماه از عدم جنگ ناراحت شد با مشورت مشاوران جنگی خود به یک حيله جنگی توسل جست تا بتواند لشگریان ایران را از خندقها بیرون آورد و در جای مناسبی به ایشان حمله نماید، گویند فکر این حيله از عمرو بن معدیکرب بود که مورد پسند قرار گرفت لذا انتشار دادند خبر رسیده است که خلیفه وفات یافته است و باید لشگریان مسلمانان بطرف عراق برگردند روی این حيله نعمان بن مقرن دستور داد تا لشگریان اسلام از اطراف نهاوند بسوی عراق برگردند، چون لشگریان ایران عقب نشینی اعراب را جدی دیدند در صدد تعقیب آنان برآمدند چون به جایی رسیدند که از نظر فرمانده مسلمان برای حمله مناسب بود لشگریان اسلام بطرز منظمی در شب بسوی ایرانیان برگشتند و جنگ سختی در گرفت و مدت سه روز ادامه داشت تا عاقبت مسلمانان دستجمعی حمله سختی به ایرانیان کردند و آنان را شکست دادند. در این جنگ نعمان بن مقرن مقتول شد بدون آنکه دشمن بفهمد و بعد از او عمرو بن معدیکرب که فیل را از پای درآورد و جلادتها از خود نشان داد بوسیله دشمن از پای درآمد در این جنگ که به نفع مسلمانان تمام شد گویند هشتاد هزار نفر از ایرانیان کشته شدند و فرمانده کل ایشان فیروزان با چهارهزار نفر به کوهها پناهنده شد و «قعقاع بن عمرو» با هزار مرد جنگی مسلمان در تعقیب ایشان رفت و فیروزان و طرفدارانش را کشت و پس از آن لشگریان اسلام شهر نهاوند را بدون هیچ زحمتی بتصرف خویش درآوردند و غنائم بیشماری نصیب مسلمانان شد و این جنگ بفتح الفتوح معروف شد و آن در سال نوزده هجری بود پس از آن لشگریان اسلام تمام ایران را بسرعت بتصرف خود درآوردند و «احنف بن قیس تمیمی» با لشگری برای

تصرف خراسان رفت و سرداری دیگر از مسلمانان برای تصرف فارس و یکی دیگر بنواحی فسا و دارابگرد روان شد و همینطور لشگری بسوی کرمان و لشگری بسوی اصفهان و آذربایجان و غیر اینها و در بعضی از این نواحی ایرانیان در مقابل لشگریان اسلام مقاومت زیادی کردند تا کارشان بشکست کشید، و اما یزدگرد پادشاه ایران به مرو فرار کرد و برای مقابله با لشکر اسلام که تحت فرمان احنف بن قیس بود کوششها نمود و حتی از پادشاه ترکستان و پادشاه چین و بلاد ماورالنهر کمکها گرفت و در بلخ با لشکر مسلمانان به جنگ پرداخت ولی این کمکها هم سودی نداد و لشگریانش بارها شکست خوردند و این جنگهای متناوب تا ده ماه ادامه داشت تا یزدگرد در زمان عثمان بن عفان کشته شد.

تصرف مصر: در قسمت مربوط به تصرف بیت المقدس و نواحی سه گانه فلسطین دیدیم که عمروعاص قسمتهای شمالی فلسطین را در سال پانزده هجری تصرف نمود و قسمت جنوبی آن تحت فشار لشگریان معاویه بن ابی سفیان بود در این زمان عمروعاص از خلیفه دوم اجازه خواست که با لشگریان خود به مصر حمله کند و آنرا که تحت نفوذ دولت روم بود بتصرف خود درآورد تا خطر حمله و نفوذ روم از نواحی فلسطین کاملاً از بین برود، این درخواست عمروعاص از خلیفه دوم در هنگامی که خلیفه بجایبه آمد تا در صلح بیت المقدس شرکت کند خلیفه را ب فکر تصرف مصر انداخت ولی صلاح ندانست حمله به مصر در زمانی انجام شود که مسلمین در شامات و جنوب فلسطین با رومیان درگیر بودند و همچنین در عراق جنگهای سختی با ایرانیان داشتند وقتی عمروعاص دید که لشگریان رومیان در جنوب فلسطین در مقابل لشکر معاویه مقاومت طولانی کردند باز برای خلیفه دوم نامه‌ای نوشت تا اجازه بگیرد بمصر حمله کند تا جنوب فلسطین زودتر بتصرف مسلمین درآید و اعلام نمود با چهارهزار مرد جنگی میتواند این کار را انجام دهد لذا خلیفه با مشورت با مشاوران خود در مدینه دستور حمله به مصر را به فرماندهی عمروعاص صادر نمود و این دستور در میان سال هفده هجری صادر گردید پس از رسیدن دستور فوق عمروعاص با لشگریان خود طوری خود را از طریق «قیساریه» به «العریش» اولین مکان متعلق به مصر رسانید که رومیان متوجه نشوند عمروعاص خیال حمله به مصر را دارد، عمروعاص پس از اشغال العریش که جایی بسیار خوش آب و هوا بود مدتی در آنجا ماند و در موقع مناسبی ناگهانی بدون آنکه لشگریان روم که در مصب رود نیل تا دریا پایگاههایی داشتند پیش بینی چنین حمله‌ای را کرده باشند به شهرهای مصر شمالی حمله کرد در این زمان مملکت مصر شمالی که حاکمش قیرس یا مقومقس یا کوروس بود تحت حمایت رومیان بود و لشگریان رومی مجبور بودند جلوی هجوم اعراب را بگیرند. پس از آنکه العریش بدست اعراب افتاد حاکم رومی بسرعت لشگری از پادگانهای شمالی مصر به شهر کوچک الفرما فرستاد ولی لشگریان عرب بسرعت مقاومت آنها را درهم کوبیدند و آن شهر را گرفتند و به درون مصر سرازیر شدند شهر بلیس را که تا قاهره ۵۵ کیلومتر بیشتر فاصله نداشت پس از یکماه که محاصره کردند گرفتند در حالی که لشکر رومیان در آنجا ۱۲۰۰۰ نفر و لشکر اعراب بیش از سه هزار نبود، مسلمین در این جنگ بیش از سه هزار از رومیان را کشتند پس از تصرف بلیس لشگریان عمروعاص با ۴۰۰۰ نفر کمک که از مدینه رسیده بود خود را به قاهره فعلی رساندند و در آنجا با مقاومت شدید لشکر روم که عدد ایشان زیاده‌تر بود برخورد کردند ولی سرعت عمل و شدت ایمان لشگریان اسلام مقاومت آنان را درهم شکست و فرمانده و حاکم رومی با باقیمانده لشکر خود مجبور به فرار شد و به قلعه‌های محکمی که نزدیک آنجا در مصر میانی داشتند رفتند، عمروعاص بجای آنکه به قلعه‌های ایشان حمله کند مرکز لشگریان خود را در ممفیس که جزء حمیره و نزدیک قاهره فعلی بود قرار داد و چون از خلیفه دوم باز هم کمک خواسته بود خلیفه در حدود چهارهزار مرد جنگی دیگر به کمک او به فرماندهی زبیر بن عوام فرستاد در این زمان عمروعاص بدون آنکه به قلعه‌های محکم رومیان حمله کند آنها را در محاصره گرفت و به تصرف شهرهای اطراف پرداخت و مدتی

صبر کرد تا رومیان از قلعه‌ها بیرون آمدند و به حمله بر لشکریان عرب پرداختند چون کاری از پیش نبردند با دادن کشته‌هایی به قلعه‌های خود رفتند و پس از چندبار حمله و شکست و پس از اینکه از کمک قیصر روم مایوس شدند و از حیل‌هایی که انجام دادند کاری از پیش نبردند حاضر به قبول صلح بر اساس جزیه شدند مشروط بر اینکه قیصر روم آنرا بپذیرد این شرط باعث شد مدتی طرفین دست از حمله به یکدیگر بردارند تا موافقت قیصر روم برسد.

حاکم رومی مصر قیصر به روم رفت تا تأیید قیصر را بگیرد قیصر روم که هراکلیوس نام داشت موافقت نکرد و حاکم را تبعید نمود و این باعث شد لشکریان رومی متحصن در قلعه‌ها در مصر میانی گاه بگاه مجبور به حمله به مسلمانان و شکست و بازگشت به قلعه‌های خود شوند و عاقبت مطابق میل مسلمانان قبول شرایط جزیه نمایند و بعد از آن عمروعاص پس از اقدامات لازم، با لشکریانی برای جاهای دیگر مصر شمالی تا اسکندریه که محکمترین قلعه رومیان بود پیشروی کرد در این قلعه‌های محکم بیش از پنجاه هزار نفر سرباز بود با تجهیزات کامل و وسایل زندگی و آنجا مهمترین بندر مصری بود و مهمترین مرکز تجارت مصر و مدتی لشکریان درون قلعه‌ها از درون بمحاصره کنندگان بوسیله افکندن آتش و سنگ و تیر حمله میکردند و اعراب بدفاع میپرداختند تا کم کم کار بر رومیان سخت شد در این زمانها قیصر روم هرقل مُرد در حالی که دو پسر خود را با مادر پسر کوچک حکمروای روم کرده بود و همین باعث شد پسر بزرگ کشته شود و پسر کوچک تحت نظر مادرش همه کاره گردد و او تمایل بصلح با اعراب داشت و لذا قیصر حاکم تبعید شده مصر را آزاد کرد و به حکومت مصر فرستاد و او با عمروبن العاص صلح کرد به اینطور که مردم مسیحی قبول جزیه کنند و رومیان یازده ماه بتوانند در محل خود در اسکندریه باشند و مال و پول معلومی برای ماندن خود بدهند تا کم کم به روم بروند و دیگر به مصر برنگردند و اختیار اسکندریه را به مسلمانان واگذار کنند و مسلمانان به کنیسه‌ها و اعمال دینی مسیحیان کاری نداشته باشند و این صلحنامه در سال بیستم هجری نوشته شد و تمام مصر تحت اختیار مسلمین درآمد و غنائم جنگی بسیار همراه با خبر جزئیات این فتح بزرگ را عمروعاص بوسیله ماموری به مدینه نزد خلیفه دوم فرستاد و خود از پس آن حاکم کل مصر از جانب خلیفه دوم بود.

بعد از آن عمروعاص تا سال ۲۲ هجری تا طرابلس را با جنگ و صلح فتح کرد و برای تصرف طرابلس یک یا سه ماه به اختلاف روایت در بیرون حصارهای ایشان با لشکریانش بود تا عاقبت مسلمین از طریق خشکی و دریا هجوم آوردند تا آنجا را گرفتند عمروعاص میخواست به تونس حمله کند که خلیفه دوم اجازه نداد و او جاهای گرفته شده را به «عنه بن نافع فهری» سپرد و خود بطرف مصر بازگشت زیرا امکان داشت رومیان از فرصت استفاده کنند و دوباره از طریق دریا به مصر حمله نمایند چنانکه بعد از خلیفه شدن عثمان این فکر برای رومیان پیش آمد و ناگهان شبانه از طریق دریا حمله کردند و اسکندریه را گرفتند ولی چون با مردم مصر بد رفتاری کردند لشکریان اعراب به کمک مصریان آنان را پس از کشتار زیاد به دریا فراری دادند.

خصوصیات خلیفه دوم: عمر بن الخطاب که از لحاظ تقوا و ترس از الله، و دانش و ایمان کامل به اسلام، و تدبیر حکومتی و قضاوت بیطرفانه بعد از پیغمبر اسلام و ابوبکر از تمام سران اولیه اسلام برتر بود مدت ده سال و شش ماه با تمام قدرت و محبت بر مسلمانان صدر اسلام حکومت کرد، در هنگام وفات گماشته او برای حکومت بر مکه «شافع بن قید الحارث خزاعی» بود و بر «طایف سفیان بن عبدالله ثقیفی» و بر بصره «ابوموسی اشعری» و بر کوفه «مغیره بن شعبه» و بر مصر «عمروعاص» و بر حمص «حمیر بن سعد» و بر دمشق «معاویه ابن ابوسفیان» و بر بحرین و اطرافش «عثمان بن ابی العاص ثقیفی».

همچنین خلیفه دوم مانند پیغمبر اسلام و ابوبکر و بنابر آنچه که کتاب السنة نیز نوشته در هر شهر و قسمتی از حکومت خود علاوه بر حاکم، شخص دانا و مورد اعتمادی را برای سمت رسمی قضاوت میفرستاد و او را موظف میکرد مردم را با تشکیل جلسات درسی بقرآن مجید فقیه و فهیم نماید و گاهی یک نفر، هم حاکم بود و هم قاضی و هم معلم دینی و تا کسی را آزمایش نمی کرد برای کاری نمی گمارد و همیشه مأموران خود را در کارها موظف میکرد که با متخصصان مربوطه مشورت نمایند و بعد از مشورت و تحقیق کامل تصمیم بگیرند و خودش نیز وزیرانی را برای مشورت در کارهای خودش داشت اگرچه خودش در قضاوت و دانش دینی و سیاست از همه برتر بود. علی و عثمان دو وزیر مشاور همیشگی او بودند و غیر از این دو از سایرین نیز استفاده مشورتی میکرد و از ابن مسعود نقل شده است که گفته است علم عمر بر امور دینی و اجتماعی بر تمام دانایان زمانش میچربید و شهر مدینه در زمان عمر مانند یک دانشکده بود برای تعلیم مردم بوسیله آنانکه در هر رشتهای تخصص داشتند، و همیشه راهنماییهای عمر به مأمورانش چنان فصیح و کوتاه و همه جانبه گرانه بود که اکثر اینها ضبط شده و مورد تعلیم و عمل دیگران قرار گرفته و میگیرد، یکی از آنها که معروف است نامه او به «عبدالله بن قیس» است که لقب او «ابوموسی اشعری» بود اینکه بعضی ها میگویند خلیفه دوم اجتهادهائی در هنگام قضاوت از خود میکرد که در قرآن و سنت اثری از آن نبود صحیح نیست و اینگونه گویند گان کسانی بوده و هستند که یا تحت تأثیر روایات جعلی منسوب به خلیفه دوم میباشند و یا از حدود قرآن و سنت و حدود اجتهاد اسلامی بیخبر بوده اند آنچه مسلم است این است که کلیه اجتهادهای اصحاب پیغمبر روی فروع مطالب قرآن و سنت بوده و اصحاب درجه یک پیغمبر اسلام مانند عمر و عثمان و علی هرگز در مشورتهای خود به فتوایهای مختلف و بن بست نمی رسیدند بلکه به یک حقیقت قضائی صحیح میرسیدند مگر در جائیکه اختلافشان مربوط به اختلاف زمان و مکان و موقعیت باشد و بجائی لطمه وارد نسازد گویند برای تنظیم امور لشگریان و کمکهای لازم به ایشان و جمع و نگهداری غنائم جنگی و خرج آنها و تعیین مستحقانی که باید به ایشان کمک شود عمر اول کسی بود که دفترهائی برای اینکارها معلوم کرد و مأمورانی را برای کارهای مربوطه در مکانهای مناسب تعیین نمود و بدیهی است که اینگونه دفترها در زمان پیغمبر اسلام و ابوبکر هم بوده ولی مانند زمان خلیفه دوم توسعه نداشته است. و اینکه میگویند خلیه دوم مردم مدینه را جیره خور و حقوق بگیر خود کرده بود و غنائم جنگی را روی نزدیکی و دوری با پیغمبر بطور مختلف تقسیم میکرد و به مسلمانان سابقه دار و جنگی تر بیشتر میداد و به دیگران کمتر قطعاً به اینصورت که میگویند نبوده بلکه روی تخصص و احتیاج بطوری که لازم میشده حقوق و یا مزایا و مخارج میداد و اینکه میگویند مردم را برای جنگ تربیت میکرد و آنها را از تجارت و زراعت باز میداشت چنین نبوده بلکه چون او متفکر دینی و تابع قرآن بود تمام کارهایش بطرز درستی بود با توجه به تمام جهات، و البته موقعیت زمان او ایجاب میکرد هرچه بیشتر مردم را بسوی جنگ و جهاد آماده نماید، و اینکه میگویند اموال بیت المال یا غنائم جنگی را کاملاً مساوی تقسیم میکرد بطوری که پارچهای را برای پیراهنها تقسیم نمود و مردم ایراد گرفتند چرا تو که قدت بلندتر است پیراهن بلند داری، و او پسرش را که پیراهنش کوتاه بود احضار کرد تا ثابت کند از سهم پسرش پیراهن بلندتری ساخته بوده، درست نیست، زیرا طبق قرآن درآمدهای زکات از مردم مسلمان مخصوص کمکهای عمومی است و خمس غنائم جنگی مخصوص حقوق و مخارج خلیفه و مأموران و حکام و مشاوران اوست که مستقیماً در جنگ شرکت نکرده اند و باید گفت کثرت غنائم جنگی در زمان خلیفه دوم باعث شد که خلیفه سطح حقوقها را بالا برده و به آبادی شهرهای تصرف شده بیشتر بهر دازد و کاری کند که تمام مسلمانان و غیر مسلمانان تحت اختیار حکومت اسلام در یک اختلاف طبقاتی معقول و مشروعی هرچه بیشتر کوشش کنند بطوری که کینهها تبدیل به محبت شود و کمتر محتاجی

در شهرها و دهات اسلام باشد و مسلمین در ممالک اسلام قدرت جنگی و اجتماعی و سیاسی بیشتری از مردم در ممالک خارج حکومت اسلام داشته باشند.

گویند در سال ۱۶ هجری خلیفه دوم تاریخ هجری قمری را تاریخ رسمی مسلمانان قرار داد و مقرر داشت که هر سال از اول محرم شروع شود و قبل از آن مسلمانان توجهی به ثبت تاریخ نداشتند و لذا بعداً که مورخان روی نشانه‌هایی حوادث مهم تاریخ اسلام را که قبل از خلیفه دوم خواستند ثبت کنند در بعضی موضوعات دچار اختلاف نظر شدند. اینکه میگویند خلیفه دوم عرب را بر غیرعرب ترجیح میداد درست نیست بلکه بر مبنای قوانین قرآن و اولویتهای ذکر شده در آن، هر حاکم اسلامی باید مسلمانان فعالتر و سابقه‌دارتر و متخصص‌تر را بر دیگران ترجیح بدهد و عمر نیز روی این اصل بود که غیرعرب را که دیرتر ایمان آوردند و ایمانشان بیشتر از روی ترس از مسلمین بود در ردیف اعراب مؤمن‌تر و مجاهدتر قرار نمی‌داد و اگر خلیفه دوم یهودیان خیبر و یهودیان نجران را به خارج عربستان کوچ داد برای این بود که مسلمانان از امکان توطئه‌های ایشان در محیطهای اسلامی در امان باشند اینکه میگویند خلیفه دوم فقیرانه زندگی میکرد صحیح نیست زیرا برطبق آیات قرآنی هرکس به تناسب موقعیت خود و کوشش خود باید زندگی کند و زندگی پیغمبر اسلام و خلفای راشدین چنین بود و آنانکه میخواستند مسلمانان همیشه فقیر باشند و فقیرانه زندگی کنند و یا حکام مسلمانان را دورو و ظاهرساز جلوه دهند این نسبتها را به پیغمبر اسلام و خلفای راشدین دادند و حال آنکه در قرآن آمده شیطان است که به مردم راه فقر و درویشی را توصیه میکند و مسلمان شایسته‌ترین فردی است برای استفاده از لذتهای دنیا و زینتهای آن به شرطی که بکسی ظلم نکند و ایجاد محبت میان طبقات مختلف کند و کوشش هایش در راههای مشروع و ترقی ملت مسلمان باشد.

کشته شدن عمر بن الخطاب:

خلیفه دوم در اواخر ذی حجه سال ۲۳ هجری بوسیله توطئه‌ای که چند نفر از دشمنان اسلام تهیه دیدند بقتل رسید این چند نفر یکی یک یهودی بظاهر مسلمان بود بنام «کعب الاحبار» و دوم یک زرتشتی که «هرمز» نام داشت همان کسی که امیر لشکریان ایرانیان بر علیه مسلمانان در خوزستان بود و بوسیله ابوموسی اشعری لشکرش مغلوب و خودش اسیر مسلمانان شد و از ترس کشته شدن اظهار مسلمانی کرد و به مدینه آورده شد و تحت نظر مسلمانان بود و سوم مردی بنام «جفینه» که از نصاری نجران بود و بواسطه اینکه نصاری نجران بمرتد شدگان «مُسیلمه کذاب» کمک کرده بودند و در جنگ مسلمانان با رومیان ممکن بود به نفع رومیان در مکانهای خود آشوبهایی بر ضرر اسلام بها کنند بوسیله خلیفه دوم به شامات کوچ داده شدند و جفینه بوسیله سعدوقاص برای تعلیم سواد به مردم مسلمان، به مدینه آورده شد و چهارم غلامی بود ایرانی بنام فیروز که لقبش «ابو لولوه» بود او از اسیران جنگی ایرانیان بود که در جنگ نهاوند تحت اختیار «مغیره بن شعبه» قرار گرفت و مغیره او را به شرطی آزاد گذاشته بود که برود برای خود کار کند و روزی دو درهم بمغیره بدهد روزی این غلام نزد خلیفه دوم شکایت آورد که این دو درهم زیاد است خلیفه گفت تو که مردی آهنگر و نقاش و رویگر میاشی و درآمد بسیار داری این دو درهم زیاد نیست و همین سخن خلیفه دوم باعث شد او که مردی عصبی و ناراحت بود به خیال کشتن خلیفه افتد و به نظر می‌آید توطئه گران فوق از قبل او را تحریک کرده بودند که نزد خلیفه آید و چنین تقاضائی کند و جواب صحیح خلیفه باعث خشم او شود و توطئه گران از وجود او برای کشتن خلیفه استفاده نمایند و بعید نیست که این توطئه بوسیله رومیان و کعب الاحبار یهودی و جفینه نصرانی طرح ریزی شده باشد تا با استفاده از تعصب ضد اسلامی هرزمان و فیروز خلیفه کشته شود میگویند سه روز قبل اینکه خلیفه دوم بوسیله فیروز مجروح شود کعب الاحبار که

معروف بود به تورات و کتب یهود آگاهی کامل دارد به عمر گفته بود من در تورات دیده‌ام تو سه روز دیگر خواهی مُرد خوب است بعد از مرگ خودت وصیت های لازم را انجام دهی و عمر آنرا جدی نگرفت و فردای آنروز کعب الاحبار به او گفت دو روز دیگر خواهی مُرد، روز دوم گفت یک روز دیگر و خلیفه دوم بسخن او اهمیتی نداد تا روز سوم پیش آمد و عمر مورد ضرب قرار گرفت و این میرساند که توطئه بزرگی در پنهان بوده که کعب الاحبار اطلاع داشت و کعب الاحبار که اسم اصلی او «ابواسحاق کعب بن نافع حمیری» است از علمای یهود در یمن بوده که به اختلاف روایت در زمان ابوبکر یا عمر اسلام را پذیرفته و مدتی در مدینه زندگی کرده و در زمان عثمان به حمص رفته و در آنجا در سال سی و سه هجری یفنی بیش از دو سال مانده به قتل عثمان و یکسال قبل از مرگ اباذر غفاری در سن ۱۰۴ سالگی فوت کرده و امکان دارد بسیاری از آنچه درباره کعب الاحبار میگویند از پایه دروغ و ساختگی باشد بخصوص که می بینیم در بسیاری از روایات اسرائیلی که در کتب روایت و حدیث و تاریخ و تفسیر قرآن مسلمانان هست مانند پیشگوئی کعب الاحبار درباره قتل خلیفه دوم مطالبی واهی، صرفاً روی ادعای بی مدرک منسوب به تورات بوده تا علاوه بر خراب کردن اعمال و عقاید مسلمانان برتری دانش علمای یهود را بر پیغمبر اسلام و تربیت شدگان آن حضرت به بی خبران از تورات و قرآن نشان دهند. گویند توطئه مزبور بوسیله «عبدالرحمن ابن ابوبکر» فهمیده شد به اینطور که در شب قبل از حادثه عبدالرحمن، هرزان و جفینه و ابولولوه را دیده بوده در کناری با هم دم گوشی صحبت میکردند و خنجری شبیه خنجر ابولولوه از دست یکی از آنان افتاد. باری در بامداد در هنگامی که خلیفه دوم خواست در مسجد بصورت امامت جماعت نماز خود را شروع کند ابولولوه بسرعت خود را به او رسانید و با خنجری که از دو طرف می برید شش ضربه محکم به او زد که یکی از ضربه‌ها به زیر ناف او به روده رسید و خلیفه دوم به زمین افتاد، مردم که متعجب و هیجان زده شده بودند خواستند ابولولوه را بگیرند که او با خنجر خود ۱۳ نفر را مجروح کرد تا اینکه کسی با پارچهای که پوشش سر بود از پشت، صورت او را محکم گرفت تا نتواند کسی را ببیند ابولولوه برای کشتن خود ضربه محکمی به خود زد که از آن کشته شد خلیفه دوم عبدالرحمن بن عوف را گفت که امام جماعت برای نماز صبح مردم شود و او هرچه کوتاوتر نماز را خواند و خلیفه دوم را به خانهاش بردند مردم گریان و مضطرب بودند و عُمَر خوشحال بود که بدست دشمن اسلام کشته میشود، در خانه طبیبی را آوردند و او چون دید شیر و شربتی را که امیرالمؤمنین میخورد از جراحت زیرنافش بیرون میآید یقین کرد که معالجه شدنی نیست و خلیفه دوم چون دانست که خواهد مُرد فرستاد از ام المؤمنین عایشه اجازه گرفت که در کنار پیغمبر اسلام و ابوبکر در خانه عایشه دفن شود و عایشه اجازه داد و با اینحال خلیفه دوم به پسرش عبدالله وصیت کرد پس از شسته شدن و به کفن پوشیده شدن، جسدش را به درب خانه عایشه برند اگر اجازه دفن در آنجا را نداد در قبرستان بقیع دفن نمایند با این مقدمات خلیفه دوم که روز چهارشنبه ضربه خورده بود در صبح روز یکشنبه اول محرم در کنار ابوبکر مدفون شد در حالی که همانند ابوبکر و پیغمبر اسلام به شصت و سه سال رسیده بود و ده سال و پنج ماه و بیست و یک روز با افتخار هرچه بیشتر خلافت کرد در هنگام بیماری بدستور او صهیب امام جماعت مردم بود و نماز مخصوص مرده را او بر خلیفه دوم خواند و بعد از او هریک از بزرگان درجه یک مسلمانان و از جمله علی بن ابیطالب امتیازات او و خدماتش را به اسلام بیاد آوردند و از فوت او بسیار ناراحت بودند و مهاجر و انصار و تابعان گروه گروه برای دیدن جسد او و نماز بر او میآمدند و میرفتند و اندوه میخوردند که چه شخص فعال و پرهیزکار و نادری را از دست دادماند.

تعیین جانشین بوسیله عمر: گویند به خلیفه دوم پیشنهاد کردند که پسر عبدالله را جانشین خودت برای حکومت بر مسلمانان تعیین کن و او پسرش را سزاوار ندانست چون در طلاق زنش بی قانونی کرده بود و حال آنکه هر قرآن شناسی

میدانند که باید پس از عمر بن الخطاب یکی از شش مهاجر درجه یک که جزو عشره مبشره بودند انتخاب میشد نه پسر خود او و معلوم میشود که این روایت جعلی است مضافاً به اینکه طلاق دادن زن در ایام حیض ربطی به سزاواری و عدم سزاواری کسی برای خلافت ندارد و بعلاوه طلاق دادن طبق قرآن دست شوهر به تنهایی نیست و طلاق دهنده که متصدی امور طلاق است باید بهرسد که طرفین شرایط طلاق را دارند یا ندارند آنهم طلاق باید پس از سه حیض و پاک شدن باشد با تعیین ابتدای شروع این سه ایام قاعدگی بوسیله متصدیان مربوطه.

باز در روایتی جعلی آمده که عمر گفته است که شش نفر مهاجر درجه یک یعنی عثمان و علی و سعد و قاص و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف به دلایل زیر مورد رضای پیغمبر اسلام بودند و حق خلافت و اولویت بر دیگران را دارند و برای علی گفته است پیغمبر فرموده در صحرای محشر هیچ کجا نخواهم ایستاد مگر آنکه دستم در دست علی باشد و برای عثمان فرموده عثمان هر زمان نماز شب میخواند ملائکه آسمانهای هفتگانه بر او صلوات میگویند زیرا عثمان همیشه از پروردگار خود شرم دارد که گناهی بکند و برای طلحه، عمر گفت در شبی بسیار سرد حضرت پیغمبر که در حال مسافرت بود و پالان شترش شل شده بود و نزدیک بود بیفتد در دل خود از الله خواست هرکسی که از شترش پائین بیاید و پالان شتر مرا راست گرداند و محکم کند بسیار از او راضی باش و به او غضب نکن و طلحه آمد و چنین کرد و در مورد زبیر گفت در زمانی که من خواب بودم و مگسی بر روی صورت من مینشست زبیر آمد و مگس را میزد چون بیدار شدم جبرئیل آمد و به زبیر سلام کرد و گفت روز قیامت من مأمور خواهم شد که زبانهای آتش را از روی تو دور کنم و در مورد عبدالرحمن بن عوف پیغمبر گفت روزی فاطمه و حسن و حسین در خانه عایشه نزد پیغمبر سخت از گرسنگی میگریستند من گفتم خدایا هر کس برای اینها طعام بیاورد را مزد بسیار بده و عبدالرحمن طبقی از غذا برای من آورد و آنها و من سیر شدیم و در مورد سعد و قاص در جنگ بدر پیغمبر ۱۳ بار چوبه‌های تیر را بدست سعد داد که بروی کافران بيفکنند و هر بار به او گفت پدر و مادرم فدای تو باد تیر را بیانداز.

ملاحظه میکنید که چگونه مورخان باصطلاح اسلامی پیغمبر اسلام و خلیفه دوم را به این نسبت‌های موهن مسخره میکنند و مسلمانان هم اینها را پذیرفته‌اند و حال آنکه بطور مسلم همه اینها ساخته دشمنان اسلام و از روایات جعلی اسرائیلی است و حقیقت این است که از سران اولیه مؤمن تر و متخصص تر و داناتر و سابقه‌دارتر مسلمین که ده نفر مهاجری بودند که تمام تدبیرهای حکومتی در درجه اول بدست شورای ایشان بود در زمان فوت خلیفه دوم همین شش نفر زنده بودند که باید روی قوانین قرآن و اولویت مهاجران سابقه‌دار و داناتر یکی از اینها برای جانشینی خلیفه دوم انتخاب شود. گویند وقتی به عمر گفتند خلیفه‌ای تعیین نما گفت اگر ابو عبیده جراح یا سالم غلام حذیفه زنده بودند یکی از این دو را انتخاب میکردم برای اینکه پیغمبر درباره ابو عبیده فرموده او امین امت مسلمان است و سالم غلام حذیفه را پیغمبر برادر ابو عبیده معرفی فرموده در صورتی که اینها روایات جعلی هستند که دشمنان اسلام ساخته‌اند و به پیغمبر و اصحابش چسبانده‌اند و متن قرآن است که تمام مؤمنان حقیقی برادران ایمانی یکدیگرند.

تبصره: ابو عبیده در سال ۱۸ هجری در سوریه وقتی که فرمانده قوای سوریه و فلسطین بود به بیماری طاعون مرده بود و سالم غلام حذیفه نیز قبل از آن کشته شده بود در مورد معلوم کردن مهاجر و انصار دو به دو بعنوان برادر یکدیگر همانطور که قبلاً هم در جای خودش گفته شد روایتش ساختگی است زیرا هم مخالف قرآن است و هم مخالف عقل سلیم و هم اینرا ساخته‌اند تا بگویند پیغمبر علی را برادر خودش معرفی کرده است و قطعاً از ابو عبیده و سالم برای خلافت سزاوارتر است چه برسد به عمر و ابوبکر و عثمان.

یک دروغ دیگر که دشمنان اسلام در شأن خلیفه دوم ساختند این است که گویند پیغمبر فرمود اگر قرار بود بعد از من کسی پیغمبر شود آنکس عمر بن الخطاب بود و اینرا گفتند تا بگویند پس علی برتر از عمر بود زیرا پیغمبر علی را نسبت بخودش چون هارون نسبت به موسی معرفی کرده (در رفتن پیغمبر به جنگ تبوک بود که پیغمبر برای علی چنین فرموده و حقیقت آن در آنجا گفته شد)

چگونه عثمان خلیفه شد؟ خلیفه دوم متأسف بود که چرا ابوعبیده جراح و یا سالم غلام حذیفه زنده نیستند تا بهترین فرد برای جانشینی او باشند و چون روی قانون قرآن لازم بود یکی از شش نفر بازمانده انتخاب شود و از طرفی در هر یک از این شش نفر عیبی میدید و میترسید آن عیب باعث زحمتی در آینده برای مسلمانان شود و عمر نیز نزد الله مسئول باشد گفت من برای وجود عیب در هریک از آنان نمی توانم یکی از آنانرا انتخاب کنم و لازمست این شش نفر یکی را از میان خودشان انتخاب کنند و اگر یکی اکثریت آراء را آورد همگی از او اطاعت خواهند کرد و روی قانون قرآن کسی را حق مخالفت نیست و مخالف باید کشته شود زیرا از راه مؤمنان حقیقی منحرف شده (مکتوب ششم نهج البلاغه نیز گوشزد کننده این قانون قرآن است) ولی اگر دو نفر رای مساوی آوردند توصیه میکنم عبدالرحمن بن عوف روی فکر همه جانبه نگرانش یکی از آن دو را انتخاب کند. در مورد اینکه عیب هریک چه بوده که خلیفه دوم یکی از آنها را انتخاب نکرده سخنان بیهوده و مختلفی گفتند مثلاً گفتند خلیفه دوم گفته بوده عیب عثمان ملایمت و نرمی او نسبت به مردم است و عیب علی شوخی کردن و مزاح بسیار است.

و در روضة الصفا گفته شده که عمر درباره هریک سخنی گفت که نقل آن بی ادبی است و گویا این مطلب در روضة الصفا اشاره به عیبهائی است که در تاریخ یعقوبی از قول ابن عباس آمده که دروغ بودن آنها قطعی است. در کتاب عمر ابو النصر آمده که خلیفه دوم چون میدانست علی یا عثمان انتخاب خواهند شد به علی نصیحت کرد و گفت اگر تو خلیفه شدی از الله بترس و بنی هاشم را برگردن مردم سوار مکن و به عثمان گفت اگر تو خلیفه شدی «بنی ابی معیطرا» برگردن مردم سوار نکن و هم در آن کتاب نوشته شده که فاروق (فاروق لقب خلیفه دوم است از لحاظ اینکه در قضاوتهايش خوب حق و باطل را تشخیص میداده) گفته بود هیچیک از این شش نفر را که بخلاف سزاوارتر از دیگرانند در امر خلافت بی نقص نمی داند و این سخن اخیر بهترین سخنی است که میتوان در مورد عیب هریک قبول کرد و الا موضوع علاقه به خویشاوندی در امر حکومت در هیچیک از تربیت شدگان اولیه اسلام چه علی و چه عثمان و چه دیگر مهاجران و انصار نبوده و هر روایتی که در این باره در تاریخها باشد ساخته دشمنان اسلام است تا اساس اسلام را که اهمیت ندادن بقوم و خویش است بر هم بزنند.

حقیقت این است که با توجه به سابقه ایمان و شدت گذشتش از مال و جان و آزمایش و تدبیر و تخصص و فعالیت حکومتی و استادی در امر اسلام شناسی و قضاوت و اولویت مهاجران بر انصار که تمام اینها از متن قرآن بدست میآید و با توجه به اینکه خلیفه دوم بهتر از هر کس میدانست که این صفات در کدامیک از این شش نفر بیشتر است و همچنین با توجه به اینکه این شش نفر وزرای مشاور خلیفه دوم بودند و با توجه به اینکه همه میدانستند که از هر جهت سه نفر از این شش نفر برتر از دیگران بوده اند یعنی عثمان و علی و عبدالرحمن بن عوف (به دلیل اینکه ابتدا در رای گیری به پیشنهاد عبدالرحمن بن عوف سعد و قاص خود را هم رای عبدالرحمن بن عوف معرفی کرد و زیر خود را هم رای علی و طلحه خود را هم رای عثمان) و با توجه به اینکه عمر نیز فهمیده بود که یکی از این دو نفر یعنی علی و عثمان انتخاب خواهند شد و میدانست عبدالرحمن بن عوف اصلاً نمی خواهد خلیفه شود و با توجه به اینکه در زمان کشته شدن خلیفه دوم، عثمان ۶۳

سال داشت و عبدالرحمن ۶۵ سال و طلحه و سعد وقاص ۵۰ سال و زبیر ۴۶ ساله و علی ۴۴ ساله کاملاً میتوان درک کرد که نزد سران مسلمانان آن روز عثمان بیشتر از علی برای احراز مقام خلافت مناسب بود بخصوص که بعد از سختگیریها و انضباط خواهی های خلیفه دوم مردم آنزمان یک فرد ملایم و نرمی چون عثمان را لازم میدانستند نه فرد جوانتری چون علی را که کمتر علاقه به مشورت داشت (این عیب مهم علی را، هم خلیفه دوم تذکر داده و هم عملاً در او مشاهده شد) به هرحال چون عبدالرحمن بن عوف نمی خواست خلیفه شود از طرف خلیفه دوم بعنوان شخصی بیغرض مناسب برای قضاوت همه جانبه نگرانه در امر تعیین یکی از شش نفر مزبور انتخاب شد و او هم، کمال تقوا و ترس از الله را مراعات کرد و مدت سه روز تعیین شده از جانب خلیفه دوم را برای تصمیم گیری به تحقیق پرداخت و در تحقیق فهمید علاوه بر اینکه اکثریت این شش نفر روی دید تخصصی و اولویتهای تعیین شده در قرآن طرفدار عثمان هستند اکثریت بزرگان دیگر از مهاجر و انصار نیز طرفدار عثمان اند. ما در تحقیقهای تاریخی خود همه جا در کتب تاریخهای باصطلاح اسلامی می بینیم بدون توجه به قضاوتهایی که از روی قرآن باید انجام شود قضاوتها روی روایاتی دروغ که جعلی و موهوم و مردم پسند بودند و لطمه و نیش آن به نبوت پیغمبر اسلام و تربیت شدگان اولیه آن و خود اسلام و قرآن میخورد بیان شده و همه بظاهر به طرفداری از علی بن ابیطالب است ولی در حقیقت برخلاف نظرات خود علی در نهج البلاغه است بخصوص در مکتوب ششم آن کتاب و حال آنکه اگر روایتهای جعلی را کنار بگذاریم و طرفداریهای عوامانه و مغرضانه را از علی بن ابیطالب دور کنیم و از دید قرآن و اسلام حقیقی قضاوت نمائیم حتی یقین میکنیم خصوصیات عثمان برای خلافت و حکومت طوری بوده که علی هم، عثمان را در حکومت سزاوارتر از خودش میدانسته زیرا علی، عثمان و خودش را خوب میشناخته و ایمانش به او اجازه نمیداده صرفاً روی نزدیکی رحمی خودش با پیغمبر اسلام و یا روی قومیت بنی هاشمی بودن، خود را برتر از عثمان بداند و امتیازات بسیار دیگر عثمان را از خود، فراموش کند روی این نحوه قضاوت قرآنی باید گفت اینکه خلیفه دوم به علی و عثمان گفته باشد از الله بترسید و خویشان خود را بر مردم مسلط نکنید یک روایت جعلی است و اینکه میگویند علی همه جا برتری خود را بر دیگران از بنی هاشمی بودن و یا شوهر فاطمه بودن و یا زودتر ایمان آوردن قرار داده نیز دروغ و افترا بر علی بن ابیطالب میباشد زیرا در تربیتهای اسلامی هرگز به این چیزها اهمیت داده نشده بلکه بیش از همه، قرآن و اسلام در امر حکومت، به علم و تدبیر و تخصص حکومتی و اولویتهای ایمانی و سابقیت در ایمان و گذشتن از منافع خود برای منافع جامعه مسلمان اهمیت داده است مثلاً پیغمبر اسلام به عثمان که زندگی مستقل و پرفاهی داشته و زندگی و شخصیت خود را فدای اسلام کرده و برای اسلام به حبشه و مدینه هجرت کرده اهمیت بیشتری میداد تا به علی بن ابیطالب که به حبشه هجرت نکرد و اگر هجرت به مدینه نمی کرد و در مکه میماند کسی از کافران به او کاری نداشت و زندگی بهتری هم نصیبش نمی شد یا از نظر اسلام و پیغمبر اسلام بدیهی است که ایمان آوردن عثمان با شخصیتی که در مکه پیش از بعثت داشت بسیار ذی قیمت تر بود تا ایمان آوردن علی که هشت یا ده ساله یا بیشتر بود و در خانه خود پیغمبر چون فرزند پیغمبر زندگی میکرد و منافعتش به منافع پیغمبر بسته بود، همچنین می بینیم که عمر با اینکه مدتها بعد از عثمان ایمان آورد و سنش هم کمتر از عثمان بود چون فکر و تدبیر و ابهت توأم با علاقه و ایمان دینی و شجاعتش در پیشرفت اسلام بیشتر از عثمان بود در حکومت اسلام و نزد پیغمبر اسلام مقامی بالاتر از عثمان داشت یا سالم غلام حذیفه که روی شرایط مفیدتر بودن برای حکومت داری، بهتر از عثمان بود اگرچه بعد از عثمان ایمان آورد و غلامی بیشتر نبود برای حکومت اسلام لایقتر از عثمان معرفی شد. میگویند عبدالرحمن بن عوف پس از اینکه دید علی و عثمان هر یک سه رای آورده اند از علی پرسید اگر تو خلیفه شوی چه کسی را از خود سزاوارتر میدانی علی گفت عثمان و نیز از عثمان

پرسید و عثمان گفت بعد از خودم علی سزاوارتر است از پس آن عبدالرحمن بن عوف به علی گفت آیا تعهد میسپاری در خلافت خود بر اساس قرآن و سنت پیغمبر اسلام و سیره خلیفه اول و دوم عمل نمائی؟ علی پاسخ داد امیدوارم باندازه علم و توانائی خودم در حکومت عمل کنم و چون عثمان قبول کرد که بر اساس قرآن و سنت و سیره دو خلیفه قبل عمل کند به خلافت عثمان رأی داد!!

با یک دید اسلامی و قرآنی معلوم میشود که این روایت هم ساختگی و جعلی است زیرا هر مسلمانی میدانند اساس حکومت اسلام بر مبنای مراعات قرآن و سنت و تخصص و مشورت است و بر این اساس نه سخن عبدالرحمن بن عوف درست بوده و نه سخن علی و نه سخن عثمان و حال آنکه هر سه نفر آنها اصول چهارگانه فوق را میدانستند و هر سه نفر میدانستند نه خلیفه اول غیر از مراعات چهار شرط فوق سیرمای برای حکومت داشت و نه خلیفه دوم و نه علی و نه عثمان هرگز از تخصص و مشورت بر کنار نبوده اند حقیقت این است که روی اطلاعات قرآن و شناخت آن شش نفر نسبت به هم، همه میدانستند که عثمان شایسته ترین است و عبدالرحمن بن عوف که بعد از عثمان شایسته ترین بود خود را کنار کشید و اعلام نمود عثمان شایسته تر است و تمام مسلمانان و سران آنان از مهاجر و انصار با عثمان بیعت کردند و هیچ اختلافی هم رخ نداد و از اینکه در محل مشورت عبدالرحمن و آن پنج نفر دیگر برای انتخاب عثمان اختلاف است نیز میتوان فهمید که چنین گفتگوهائی برای انتخاب عثمان نبوده و حتی روایت اینکه سه روز دوران مشورت طول کشیده یا خلیفه دوم ابوطحله انصاری را با پنجاه نفر بر سر شورا موکل کرده باشد و یا مقدار را مأمور کرده باشد که هر کس با شورا مخالفت کند گردن او را بزنند مشکوک بنظر میرسند زیرا سران حکومتی اسلام در آن زمان چنان با یکدیگر دوست و ترسنده از الله و متقی بودند که به این کارها احتیاجی نداشتند. غیر از آنچه ذکر شد در تاریخها روایات دیگری هم آمده یک روایت که صحیح بنظر میرسد میگوید علت تعیین سه روز برای شورا این بود که طلحه بن عبیدالله که یکی از شش نفر بود در مدینه حاضر نبود و این سه روز برای آمدن او بوده و او نیز در این سه روز نیامد و بعداً آمد و با عثمان بیعت کرد و همچنین روایتی هست که زبیر و سعد ابن ابی وقاص، ابتدا طرفدار عثمان بودند و بعد از اینکه علی آنها را دید و آیه «واتقوا الله الذی تسائلون به والارحام....» را خواند و دلیل آورد که روی نزدیکی رحمی علی به پیغمبر اسلام برای حکومت سزاوارتر است هم سعد و هم زبیر به علی رأی دادند و از رأی خود عدول کردند (این روایت که در عین حال میرساند جعلی است زیرا در اسلام بزرتری اشخاص روی نزدیکی رحمی نیست و آیه بالا در مورد توجه های اخلاقی به قوم و خویش است به ما میفهماند اکثریت آن شش نفر طرفدار عثمان بودند) بالاخره روایتهائی هم هست که علی بن ابیطالب به عبدالرحمن بن عوف و دیگران گفت روی خدعه و نیرنگ و فریب عثمان را خلیفه کردماید و حال آنکه اگر روی آیات قرآنی و تربیتهای اسلامی مسلمانان آن موقع بخصوص مهاجر و انصار و روی مطالب نهج البلاغه بخصوص مکتوب ششم بخواهیم قضاوت کنیم هیچ یک از این روایات نمی توانند درست باشند بخصوص که باعث ایجاد نزاع میان مسلمانان و شادمانی دشمنان اسلام شده و میشود.

خلافت خلیفه سوم عثمان: پس از اینکه در صبح روز چهارم فوت خلیفه دوم بعد از نماز جماعت صبح که به امامت صهیب بود عبدالرحمن بن عوف در مسجد عثمان بن عفان را برای خلافت تعیین کرد همه بزرگان و علی با او بیعت کردند و او رسماً خلیفه مسلمین شد (در چهارم محرم سال ۲۴ هجری) و او در این زمان بر خلاف آنچه که روی روایتی که دشمنان مشهور کرده اند که هفتاد ساله بود بیش از ۶۳ سال نداشت و کاملاً مردی قدرتمند بود و از حیث جسم قوی بود چونکه در قرآن در سوره «بقره» ذکر شده کسی لیاقت حکومت را دارد که هم از حیث جسم و هم از حیث عقل قوی باشد و عثمان در خلافت طولانیاش چنانکه خواهید دید عملاً چنین بود اگرچه کسی این تذکر را نداده باشد، او مانند پیغمبر اسلام از

نواده‌های عبد مناف بود همانطور که بنی امیه نیز چنین بودند ولی در اسلام این خویشاوندیها مورد توجه نبوده است. مادر عثمان، «ام حکیم» دختر عبدالمطلب بود که عمه پیغمبر اسلام محسوب میشد او تاجری معتبر بود که عاملان تجارت او پی در پی به شام و جاهای دیگر میرفتند و ثروت بسیاری داشت و خودش هم برای تجارت یکبار به شام رفته بوده و مردی بود خوش رفتار و مورد اطمینان مردم بطوری که قریش او را بسیار دوست میداشتند و چون دوست ابوبکر بود تحت تاثیر تبلیغی او قرار گرفت و مسلمان شد در حالیکه میدید هرکس مسلمان شود مورد مسخره مردم قرار میگرفت و لذا مسلمان شدن او کمال ترس او را از الله نشان میدهد و کمال عقل او را، و لذا پیغمبر اسلام بسیار به او علاقه داشت. پیغمبر اسلام رقیه، دختر خود را بعقد عثمان درآورد و او روی اذیت‌های قریش و قوم و خویشان خودش مجبور شد به حبشه هجرت کند و پس از چند سال از حبشه به مکه آمد و با مهاجران دیگر مجبور به هجرت به مدینه شد و بعد از پیروزی در جنگ بدر همسر او رقیه که در زمان جنگ بدر مریض بود وفات یافت و بیماری همسرش مانع شد که عثمان در جنگ بدر شرکت کند و بعد از فوت همسرش پیغمبر اسلام دختر دیگرش ام کلثوم را به همسری عثمان درآورد و از آن پس عثمان همیشه در سفر و حضر در کنار رسول اکرم بود و در بیعت حدیبیه عثمان سفیر پیغمبر اسلام بسوی مردم مکه شد عثمان روی اطاعت کامل از الله مال و جانش را در اختیار اسلام میگذاشت بطوری که در جنگ تبوک که جنگی پر خرج برای مسلمانان بود عثمان نصف تمام مخارج آنها از ثروت خودش داد که عبارت بود از هزار مثقال طلا و هزار شتر و پنجاه اسب و کار مشهور دیگر عثمان این بود که در مدینه چاه آبی بود متعلق به یک یهودی که آب آنها دلو، دلو به قیمت گران به مردم، اعم از مسلمان و غیر مسلمان میفروخت عثمان بدستور پیغمبر اسلام خواست تمام آن چاه را از آن یهودی بخرد یهودی فقط نصف چاه را فروخت به این شرط که یک روز به حساب عثمان مردم از آن چاه آب بردارند و یک روز به حساب یهودی، عثمان حساب خود را بطور مجانی در اختیار مسلمانان گذاشت در حالی که آنها ۱۲۰۰۰ مثقال نقره خریده بود چون یهودی دید در روز متعلق به عثمان مردم آب بیشتری برمیدارند و بازار فروش آب یهودی کساد شده نصف دیگر سهم چاه را هم به عثمان به ۸۰۰۰ درهم نقره فروخت و تمام چاه در اختیار مسلمانان قرار گرفت، به پول عثمان مقدار زیادی از زمین اطراف مسجد پیغمبر خریده شد و مسجد پیغمبر بزرگ گردید. بطور مسلم اگر خلیفه دوم عمر بن الخطاب از لحاظ تدبیر حکومتی در پیش ابوبکر و سایر بزرگان مهاجر و انصار بر عثمان برتری نمی داشت ابوبکر عثمان را جانشین خود میساخت و او را بجانشینی خود معرفی میکرد ولی در اسلام اولویتهای تخصصی شرط بود نه دوستیها و خویشاوندیها، عثمان چون مردی باسواد بود، هم از نویسندگان وحی و هم نویسنده بعضی نامه‌ها برای پیغمبر اسلام بود، برای ابوبکر و عمر در هنگام خلافتشان نیز نویسنده آن دو شد همچنین از وزرای مشاور پیغمبر اسلام و ابوبکر و عمر بود و از این صفات عثمان میتوان برتری نسبی عثمان را بر پنج نفر دیگر که حق خلافت داشتند و در شورای خلافت بعد از خلیفه دوم شرکت کردند، فهمید.

داستان کشته شدن توطئه گران قتل خلیفه دوم بوسیله پسرش: پس از مجروح شدن خلیفه دوم بوسیله ابولولونه، عبدالرحمن ابن ابی بکر اظهار داشت که در شب آنروز دیده بوده ابولولونه با هرمرزان و جفینه مخفیانه سخن میگویند و از دیدن عبدالرحمن یکه خورده‌اند و خنجری از آنها به زمین افتاد و آنان آن خنجر را برداشتند چون خنجر ابولولونه را نشان دادند گفت همین خنجر بود لذا عبدالله بن عمر آنها را در دل داشت تا پدرش وفات یافت، عبدالله بعد از وفات پدر شمشیر خود را برداشت و اول رفت و هرمرزان را کشت و سپس جفینه را و سوم دختر ابولولونه را و چون مردم از کار او مطلع شدند بدستور صهیب سعدوقاص رفت و شمشیر را از دست او گرفت و او را در خانه خود زندانی کرد تا عثمان خلیفه شد عثمان

با اصحاب مشورت کرد که درباره عبدالله چه باید کرد زیرا عبدالله علاوه بر آنکه دختر قاتل پدرش و جفینۀ نصرانی را کشته هرمان را که مسلمان شده بود کشته است در این داستان نیز می بینیم مورخان بدون آنکه جزئیات لازم این داستان را نقل کنند و معلوم دارند که کشته شدن این سه نفر بدست عبدالله چه تأثیر سوئی برای بازماندگان ایشان میگذارد که لازم باشد خلیفه دیه‌ای به بازماندگان‌شان بدهد یا عبدالله را بکشد رفته‌اند روی پیش آمدن اختلاف علی و عثمان، و اثبات اینکه علی بهتر از عثمان بوده و عثمان آنطور که باید مراعات اصول اسلامی را نمی کرد و حال آنکه از نظر فکر صحیح قضائی اسلامی معلوم بوده کار عبدالله بن عمر نسبت به توطئه گران صحیح بوده الا اینکه خودسرانه و بدون اجازه از مقام حکومت چنین کاری کرده است و آن نیز با در نظر گرفتن وضع خاص میان حکومت عمر و عثمان قابل بحث نیست. باری مورخان میگویند علی در مشورت معتقد بود که عبدالله قاتل است و باید او را کشت و عده‌ای از اصحاب که نام آنان برده نشده معتقد بودند نباید عبدالله را کشت مردم خواهند گفت دیروز پدر او بدست دشمن کشته شد و امروز پسر خلیفه را مسلمانان کشتند و عاقبت عثمان گفت چون من خلیفه هستم، و لای خون آنان هستم و دیه کشته شدن هرمان را خودم از مال شخصی خودم بجای عبدالله به بازماندگان میدهم و عبدالله را آزاد میکنم گویند چون علی معتقد بود که عبدالله را باید کشت وقتی پس از عثمان علی به حکومت رسید عبدالله از ترس قصاص علی بسوی معاویه به شام رفت و در جنگ صفین زخم برداشت و فوت نمود. با توجه به مطالب گفته شده من یقین دارم علی بن ابیطالب هم موافق عقیده عثمان رای داده و عبدالله هم روی ترس از قصاص در حکومت علی بسوی معاویه نرفته زیرا او روی اینکه بیشتر اصحاب پیغمبر با کشتن گان عثمان مخالف بودند و کشتن گان عثمان علی را تحت نفوذ خود قرار داده بودند بسوی معاویه رفته است بدون آنکه هیچ کدورتی میان علی و عبدالله بن عمر باشد (باید دانست که عبدالله بن عمر بعد از آمدن علی بسوی کوفه به مکه میرود و منزوی میشود و در جنگ صفین برادر کوچکش عبیدالله بن عمر بوده که در لشکر معاویه شرکت کرده و زخم برداشته و فوت کرده نه عبدالله بن عمر).

کارهای عثمان: چون عثمان خلیفه شد مأموران درجه یک شهرهای تحت نفوذ حکومت اسلام را که به مدینه آمده بودند به همانطور که در زمان خلافت عمر مأمور بودند بسوی مأموریتشان روانه کرد و نامه‌هایی هم برای فرماندهان لشکریان اسلام و مأموران مالی و قضائی مسلمانان فرستاد تا هم از خلیفه جدید نامهای داشته باشند و هم با دلگرمی بکار خود مشغول باشند و نصیحت شوند که از حدود تقوا و عدالت پا را فراتر نگذارند.

فتح ارمنستان: ارمنستان در زمان خلیفه دوم عبارت بود از ناحیه وسیعی میان قسمت غربی بحر خزر و جنوبی دریای سیاه و شمالی کردستان و شرقی آسیای صغیر، و قفقاز نیز جزو ارمنستان بود این نواحی گاه تحت نفوذ ایرانیان بود و گاه به اشغال رومیان در می آمد لشکریان اسلام پس از تصرف عراق عرب و حمله به ایران و تصرف آذربایجان در زمان خلیفه دوم به ارمنستان نیز در سال هیجده هجری حمله کردند و تا سال ۲۰ هجری آنرا تا شمال و قفقاز و تفلیس تصرف نمودند و آنها را با گرفتن جزیه تحت اختیار بزرگان‌شان قرار دادند، روی وسعت متصرفات مسلمین و دور بودن مرکز لشکریان اسلام که در سوریه بود و کم شدن قدرت حمله لشکریان اسلام در اواخر خلافت عمر مقداری از شهرهای تصرف شده ارمنستان از نفوذ مسلمین خارج شدند بطوریکه در زمان عثمان فرمانده کل مسلمین در آن حوزه‌ها که «عبدالرحمن بن ربیع» بود کشته شد و لشکریان عرب در مقابل هجوم مخالفان مجبور شدند حالت دفاعی و عقب نشینی بخود بگیرند تا اینکه در سال ۲۶ هجری عثمان «معاویه بن ابوسفیان» را فرمانده کل قوای شامات و آن نواحی نمود و به او دستور داد با لشکریانی قدرتمند برای تصرف دوباره ارمنستان اقدام کند، به «سعید بن ابی العاص» که امیر کوفه بود دستور داد

لشگریانی بکمک لشگریان ارمنستان بفرستد، شش هزار مرد جنگی را معاویه بفرماندهی «حبيب بن سلمة القهري» که در دفعه اول در تصرف نواحی ارمنستان دخالت داشت فرستاد و ۶۰۰۰ هزار مرد جنگی دیگر نیز بوسیله سعید بن ابی العاص در اختیار سلمان بن ربیع که برادرش در نواحی ارمنستان کشته شده بود گذاشته شد و بوسیله این فرماندهان جدید دوباره تمام نواحی ارمنستان بتصرف لشگریان اسلام درآمد بطوری که آنان جز گاهگاهی نتوانستند بر علیه مسلمین اقدام کنند و با قبول جزیه تسلط مسلمین را بر نواحی خود پذیرفتند و کم کم بسیاری از ایشان مسلمان شدند.

فتح بلاد ایران: همچنان که بلاد ارمنستان بعد از عقب نشینی لشگریان اسلام موقتاً از تحت سلطه مسلمین در اواخر خلافت خلیفه دوم خارج شدند بسیاری از شهرهای تصرف شده بوسیله مسلمانان در ایران نیز در اواخر خلافت خلیفه دوم از نفوذ لشگریان اسلام بیرون آمد تا اینکه در سال بیست و شش یا بیست و هشت هجری باختلاف روایت عثمان «عبدالله بن عامر قریشی» را که پسر خالعهش بود و جوانی ۲۵ ساله ولی شجاع و با تدبیر بجای ابوموسی اشعری به حکومت و امارت بصره که مرکز لشگریان بزرگی از مسلمانان بود منصوب کرد، بعضی مورخان میگویند که علت عزل ابوموسی از امارت مسلمین در بصره این بود که دیده شد ابوموسی هنگام رفتنش به یکی از جنگها چهل قاطر را از وسایل زندگی برای خود میبرد لذا مردم نفراتی را به مدینه فرستادند تا اینکار ابوموسی را به عثمان خبر دهند و روی این موضوع بود که عثمان، ابوموسی را عزل کرد و او را به مدینه احضار نمود. و حال آنکه از سایر تغییراتی که در امیران لشگر در زمان عثمان پدید آمده پیداست که عثمان از روی تدبیر همه جانبه نگرانی که داشت این عزل و نصب ها را صرفاً روی مصالح جنگی انجام داده و در مورد چهل قاطر اثاثیه اولاً به نظر می آید دروغ باشد ثانیاً در آن زمان برای فرمانده کل لشگریان مسلمین که تمام ایشان در اثر غنائم جنگی دارای همه چیز بودند داشتن اثاثیه زیاد عیب نبود و اینگونه روایات ساختگی را کسانی ساخته اند که میخواستند ابوموسی و عثمان را آلوده به عیبهای جلوه دهند تا در ایجاد دوئیت میان مسلمین بنفع استعمار اقداماتی کرده باشند. به هر حال عبدالله بن عامر تمام لشگریان تحت اختیار ابوموسی را در اختیار گرفت و هم لشگریان عثمان بن ابی العاص را که از عمان و بحرین به کمک او، بدستور خلیفه سوم برایش فرستاده شد. عبدالله بن عامر نیز برای تحرک دادن و تازه نفس گرفتن فرماندهان و لشگریان صلاح دید که امیران مسلمانان را در شهرهای مختلف ایران جابجا کند و «عبیدالله بن معمر» را از خراسان به فارس فرستاد و اهل فارس عبیدالله را کشتند چون عبدالله بن عامر در بصره این خبر را شنید با لشگریانی برای سرکوبی مردم فارس حرکت کرد و در استخر جنگی در گرفت و فارسیان منکوب شدند و او چون با لشگر به فتح شهرهای اطراف فارس پرداخت باز شنید که مردم فارس دوباره به مخالفت پرداخته اند و این روی کوشش هائی بود که یزدگرد در مقابل اعراب مسلمان میکرد و کمک میفرستاد عبدالله عامر باز به جنگ با مردم فارس پرداخت و مردم فارس پس از مدتی که گرفتار محاصره شدند شکست خوردند و با دادن تلفات بسیار تحت سلطه لشگریان اسلام درآمدند، وقتی عبدالله عامر به بصره مرکز فرماندهی خود بازگشت شنید مردم خراسان عهد خود را شکسته اند و مخالف مسلمین شده اند لذا باز خود بسوی خراسان با لشگری حرکت کرد و امیرانی همراه با لشگریانی مناسب به جاهای مختلف ایران مانند کرمان و سیستان و نیشابور و طیس و بلخ و جاهی دیگر که مخالفت کرده بودند فرستاد و تمام ایران را به تصرف آورد.

عاقبت کار یزدگرد پادشاه ایران: یزدگرد پس از شکست نهانند در زمان خلیفه دوم و سوم پی در پی کوشش میکرد لشگری هرچه بیشتر تهیه کند تا بتواند بر علیه تصرفات مسلمانان در ایران اقدام نماید ولی در همه جا شکست خورد تا اینکه بسوی خراسان فرار کرد و به شهر مرو رسید چون والی مرو داماد خاقان چین بود بدون آنکه یزدگرد بفهمد نامهای

به خاقان چین نوشت که لشگری بفرستد و مرو را جزو قلمرو خود سازد چون لشگریان چین از مرز رود جیحون گذشتند و به مرو رسیدند یزدگرد فوراً به تنهائی از مرو فرار کرد و در دو فرسخی مرو به آسیابی رسید و از آسیابان خواست شب را در آسیاب بخوابد آسیابان چون او را با شمشیر پر قیمت جواهر نشان و لباسهای پرارزش دید بطمع بدست آوردن آنها در خواب یزدگرد را کشت و جسد او را در آب افکند فردای آنروز طرفداران یزدگرد و لشگریان و مردم مرو بر علیه لشگریان چین شوریدند و آنان را مجبور به ترک مرو و فرار بسوی بخارا کردند.

و پس از آن برای پیدا کردن یزدگرد کوشش نمودند و جسد او را نزدیک آسیاب در آب یافتند و چون لباسهای او در آسیاب بود آسیابان را که قاتل یزدگرد شناختند کشتند و این در سال ۳۱ هجری بود و در آن موقع لشگریان عرب به نیشابور رسیده بود در رسیدن لشگریان عرب به نیشابور مردم آن شهر در حصارهای خود متحصن شدند و چون چهار ماه محاصره و مقاتله آنان بطول کشید بکمک والی طوس، نیشابور به تصرف مسلمین درآمد و در اختیار والی طوس قرار گرفت و عبدالله بن عامر فرماندهان مختلفی با لشگریانی مناسب بجانب هرات و شهرهای مختلف خراسان و مرو فرستاد و اکثر این شهرها بدون جنگ و مقاومت قبول صلح و جزیه کردند و نمایندگانی از جانب عبدالله بن عامر برای زیر نظر گرفتن آن شهرها تعیین شد و عبدالله بن عامر، «اخنف بن قیس» را از جانب خود فرمانده کل قوای آن مسلمانان کرد و خود برای رفتن بحج به شکرانه پیروزیهای خود عازم مدینه و مکه شد و اینها در سال ۳۲ هجری اتفاق افتاد و گویند وفات عبدالرحمن بن عوف و عباس بن عبدالمطلب و بعضی دیگر از اصحاب پیغمبر اسلام از جمله ابوذر غفاری در این سال بود.

شخصیت ابوذر غفاری: ابوذر غفاری چنانکه صاحب ناسخ التواریخ نوشته یکی از ۲۸ خادم پیغمبر اسلام بود که مورخان گویند در جنگ تبوک او همراه لشکر اسلام به تبوک نیامد چون شتری ناتوان داشت بعد از حرکت لشکر اسلام به تنهائی پسوی تبوک حرکت نمود و در میان راه شتر را که مریض بود رها کرد و پیاده بسوی تبوک رفت و در زمان توقف پیغمبر در تبوک خود را خسته به پیغمبر اسلام رساند و گویند پیغمبر اسلام در آنجا به او گفت رحمت الله بر تو باد که تنها زنده گی میکنی و تنها میمیری و تنها در قیامت زنده میشوی و تنها داخل بهشت میشوی و گروهی از اهل عراق چون تو را موقع مرگ میثوبند و کفن میکنند و به تو نماز میخوانند و دفنت میکنند بوسیله اینکار که برای تو میکنند خوشبخت میشوند در این روایت نقطه ضعفها و غرضهائی است که باید گفت اصلاً تماشا دروغ است بخصوص که میدانیم آنچه در روایات و تاریخ اسلام درباره ابوذر آمده برای عیب جوئی از عثمان و معاویه است تا گروه شیعه را بر علیه سنی تقویت کرده باشند و بنام اباذر برای ایجاد آشوب در جامعه و شوراندن مردم بر علیه حکومتها تحریکاتی بکنند به هر حال در این شکی نیست که اباذر غیر از یک مسلمان ساده دل و فداکار شخص پر ارزشی در حکومت صدر اسلام نبوده و او فقط بدرد خادمی و سربازی میخورده و او مردی فقیر بود هنگامی که مسلمانان در سوریه با رومیان می جنگیدند جزو لشگریانی بوده که خلیفه دوم و یا بقولی خلیفه سوم فرستاده بود از لحاظ تفکر دینی و قرآنی میگویند چنین بود که آیه ۳۴ از سوره «توبه» را که درباره عذاب آخرت بر کسانی است که سکههای طلا و نقره را جمع آوری میکنند بدون آنکه از آنها در راه الله خرج کنند اباذر بدون توجه بتمام مطالب آیه و بدون یک تعقل صحیح و توجه بوجود زکات و ارث در اسلام که لازماش لزوم کنز و ذخیره مال برای سالهای بعد و سرمایههای کار است میگفته است که بر طبق این آیه هر کس طلا و نقره و هر مالی را بیش از احتیاج روزانه و یا سالیانه ذخیره نماید در آخرت دچار عذاب میشود!!

(اینگونه تفسیر کردن قرآن که در تاریخ اسلام از تبلیغات ابومسلم خراسانی و گروه مذهبی او که بنام راوندیه بوده شروع شده که به کمونیستهای اسلام معروفند و از پی آن اسماعیلیه دنبال آنرا گرفتند و تبلیغات اخوان المسلمین در این زمان

روی دنباله روی آنهاست) آنطور که در تفسیر آیه فوق در تفسیر المنار آمده رؤسای لشکریان مسلمین در شام به اباذر احترام زیادی می‌گذاشتند زیرا او خادم پیغمبر اسلام بوده، هم معاویه و هم صهیب که در شام بودند میخواستند به او کمک مالی کنند باندازمای که از حالت فقر و درویشی و کار کردن برای این و آن بیرون آید او که از کوچکی به سادگی زندگی کردن در بیابانهای قبیله غفار عادت کرده بود و جز کارگر این و آن بودن و زندگی مختصری داشتن امیدی برای زندگی نداشت تصور میکرد هرچه کمتر دارائی داشته باشد از وسوسه‌های شیطانی دورتر است و همیشه در تفسیر آیه مربوط به کنز با معاویه و سایر قرآن شناسان اختلاف داشت لذا وقتی در شام صهیب بن سلمه که یکی از امیران شام بود برای کمک به او ۳۰۰ مثقال مسکوک نقره فرستاد او پس داد و گفت من از فریب دنیا میترسم و در زندگی جز یک سایبان و سه گوسفند و یک کسی که مرا بخدمت بگیرد و به اندازه زندگی روزانه من بدهد نمی‌خواهم، اباذر با احترامی که بزرگان نسبت به او روا میداشتند هر جا میرسید از این بزرگان برای داشتن زندگی بهتر روی تفسیر غلط آیه مربوط به کنز بدگوئی میکرد (با اینکه خادم پیغمبر اسلام بود و دیده بود که پیغمبر اسلام مانند همین بزرگان بود که ۹ زن و ۲۸ خادم و تعدادی غلام داشت که با اینکه آزاد شده بودند در خدمت پیغمبر بودند و علاوه بر اینها بسیاری از یتیمان را نگهداری میکرد و از بزرگان و گروههایی که برای دیدن او میآمدند میهمان نوازی مینمود) بزرگان مسلمین در شام در عین حال که به سخنان بی منطق او وقتی نمی‌گذاشتند و برای احترام او کاری به او نداشتند چون میدیدند سخنان او ممکن است در مسلمانان ساده دل تأثیر سوء بگذارد و آنان را بر علیه رؤسایشان و به نفع جاسوسان رومیان بشوراند معاویه را وادار کردند به عثمان بنویسد اگر نمی‌خواهی شام از تصرف مسلمین خارج شود اباذر را بمدینه بخواه لذا عثمان اباذر را به مدینه احضار میکند و چون می‌بیند با نصیحت و استدلال نمی‌تواند او را از تبلیغات زاهدانه غلطش باز دارد بر طبق آنچه در روضة الصفا آمده چندی عثمان، اباذر را در مدینه پیش خود نگهداشت چون اباذر در مدینه نیز از عثمان و اطرافیانش که ثروتمند بودند بدگوئی میکرد و حتی در این بدگوئی کعب الاحبار را چنان با عصا زد که سرش شکست و شکایت پیش عثمان برد (با اینکه گفته‌اند کعب الاحبار در سن ۱۰۴ سالگی یکسال قبل از مرگ اباذر در حمص فوت کرده) و عثمان کعب الاحبار را وادار کرد که از تقصیر اباذر بگذرد و به اباذر گفت خوبست بروی در ربذه (ناحیای میان مکه و مدینه که محل تولد اباذر بود) زندگی کنی و هر زمان خواستی میتوانی نزد ما بیائی عثمان به او چند شتر و چند گوسفند داد تا او با عیال و دو مملوک که داشت در آنجا زندگی کند و گویند وقتی عده‌ای از اهل کوفه در ربذه نزد او آمدند و به او گفتند که شنیدایم عثمان تو را برای حق گونیهات به اینجا تبعید کرده اجازه بده که بیرقی به طرفداری تو بر علیه عثمان برافرازیم، اباذر به آنان گفت من به اختیار خود به اینجا آمدم زیرا از پیغمبر شنیده بودم که باید تنها زندگی کنم و تنها و دور از جامعه بمیرم و اگر عثمان به من میگفت از ممالک اسلامی دور شوم از او که اولی الامر است اطاعت میکردم به هر حال مطالب و روایات مربوطه به اباذر در تاریخها و کتب احادیث سنی و شیعه بسیار است که به نظر من بیشتر آنها ساختگی است مثلاً چگونه اباذری که میگوید من فقط سه گوسفند میخواهم و یک کسی که مرا به کار بکشد و مزد روزانه بدهد چند شتر و چند گوسفند از عثمان قبول میکند تا در ربذه بدون داشتن کاری زندگی کند و کسی که باید تنها و فقیرانه زندگی کند چگونه دارای عیال و دو غلام خریده شده بود جز اینکه باید بگوئیم این داستانهای دروغ را دشمنان اسلام در اوایل قرن دوم هجری به بعد برای اباذر ساختند تا عثمان را لجن مال کنند و آتش نزاع میان سنی و شیعه را برافروزند و ضمناً باید دانست که اباذر نه از مهاجران بود و نه از انصار و از تفکرات دقیق اسلامی که لازمه یک تربیت عالیه اسلامی است بی بهره بود و با تمام اینها در تاریخ یعقوبی مطالب مفصلی درباره اباذر آمده که تماماً

ساختگی و دروغ به پینمبر اسلام و اباذر و علی بن ابیطالب و دختر اباذر و دیگران است که صرفاً برای ایجاد دشمنی میان سنی و شیعه درست شده و اینکه در نهج البلاغه در خطبه ۱۳۰ مطالبی درباره اباذر آمده آنرا هم بطور مسلم دشمنان جعل کرده و جعلی بودن آن یکی استفاده غلط کردن از آیه ۳۰ از سوره «انبیاء» میباشد که مربوط به زمان متصل بودن آسمانها و زمین است و هرگز جایز نیست که دانائی مانند علی آنها را در کلام خود به آن صورت بیاورد و دیگر چون این کلام خطبه‌ای است چگونه ممکن است آنرا از زبان علی حفظ و ضبط کرده باشند مضافاً به اینکه کلام مزبور مبهم و غیر معلوم کننده موضوع روشنی است که فقط میتوان از آن سوء استفاده کرد.

تصرف مقداری دیگر از متصرفات روم: پس از پیروزیهای که در زمان خلیفه دوم در سوریه و فلسطین و مصر نصیب لشکریان اسلام گردید صلاح بود مدتی دست از حمله بکشند تا اینکه در زمان خلافت عثمان در سال ۲۵ هجری فرمانده کل قوای شامات و فلسطین معاویه بن ابی سفیان تصمیم گرفت قسمتی از شرق آسیای صغیر را تا اواسط ناحیه آناتولی بتصرف آورد جاهائی که نسبتاً از پایتخت روم دور بود و به ارمنستان میچسبید، پس از تصرف جاهای فوق چون موانع طبیعی و امکان شکست در مسیر بیش از آن، از طریق خاک بسوی قسطنطنیه، عاقلانه بود که دیگر فعالیت از آن جهت نکنند و در صدد شود از طریق دریا دستهای دیگری از روم را کوتاه کند و لذا تصمیم به تصرف جزیره قبرس گرفت قبلاً اجازه هجوم به جزیره قبرس را از خلیفه دوم خواسته بود و خلیفه دوم این اجازه را نداده بود زیرا در آن زمان در موقع حمله مسلمین از طریق دریا به قبرس برای رومیان آسان بود از پشت سر از طریق خاک به مسلمین حمله کنند لیکن در زمان خلیفه سوم چون رومیان نمی توانستند چنان کنند خلیفه سوم این اجازه را داد به شرطی که سربازان لشکر اسلام داوطلبانه حاضر به حمله کردن از طریق دریا باشند و مسلمانان به اندازهای از کشتی ها داشته باشند که اگر پیش آمد سوئی از جانب دشمن پیش آید بتوانند فرار کنند و تلفاتی به مسلمانان نرسد معاویه در صدد تهیه کشتی هائی در سواحل شام شد و لڑ «عبدالله بن ابی سرح» که در این زمان عامل مصر بود خواست که در سواحل مصر هم کشتی هائی برای جنگ آماده کند و با مجموع این کشتی ها مسلمین به جزیره قبرس حمله کردند و مردم جزیره قبرس با مقاومت شدیدی عاقبت با مسلمین صلح کردند مشروط بر اینکه سالی هفت هزار دیناری را که به دولت روم میدادند به حکومت اسلام بدهند (هر دینار یک مثقال طلا بود) و مسلمین حق استفاده از آن جزیره را برای حمله به دشمن داشته باشند و آنجا اولین پایگاه دریائی مسلمین در دریای مدیترانه شد و مسلمین بخصوص مردم شام میتوانند با استفاده از جزیره قبرس به مسافرتها دریائی بروند و این پیروزی در سال ۲۸ هجری بود در این جنگ امیرالبحر مسلمانان «عبدالله بن القیس الحارثی» بود که مرد بسیار شایسته‌ای در اینکار بود.

معاویه بواسطه طرز عالی فرماندهی و حسن سلوکش با مردم و سیاست و تدبیر و دوراندیشی و قدرت نمائیش در حکومت داری به خلیفه سوم نشان داد که لیاقت آنرا دارد که غیر از دمشق و اردن اختیار کلی حکومتهای کوچکتر اطراف مانند حمص و قنسرين و فلسطین و قبرس و تا نزدیک آناتول و ارمنستان را هم در اختیار گیرد، او چون مرکز حکومت وسیع خود را در شام قرار داده بود مردم شام را طوری تربیت کرد که همه مطیع و منقاد او بودند و بفرمان او هرکاری که لازم بود میکردند.

تصرف شهرهای شمال غربی آفریقا: قبل از اینکه خلیفه دوم کشته شود عمروعاص در مصر هم سمت امارت و فرماندهی کل را داشت و هم صاحب اختیار در بیت المال و نحوه خراج گیری از مردم و تقسیم غنائم جنگی بود خلیفه دوم اختیار بیت المال را به عهده عبدالله بن ابی سرح گذاشت که برادر رضاعی عثمان بود پس از قتل خلیفه دوم عثمان که خلیفه شد

عمرو عاص را به مدینه احضار کرد و عبدالله بن ابی سرح را علاوه بر سمتی که داشت به امارت و فرماندهی لشکریان مصر نیز منصوب نمود رومیان به خیال اینکه ضعفی در لشگرکشی های اعراب پدید آمده و یا خواهد آمد و با توجه به اینکه عده ای از طرفداران روم که تسلیم مسلمین در اسکندریه شدند قبلاً به حکومت روم نوشته بودند اگر به مصر حمله شود اینان به رومیان کمک خواهند کرد رومیان حمله سختی را به مصر تدارک دیدند و در زمانی که عثمان تازه خلیفه شده بود بطور ناگهانی شبانه از طریق دریا حمله کردند و اسکندریه را گرفتند و بسوی داخل مصر سرازیر شدند چون این خبر به عثمان رسید دوباره عمرو عاص را بفرماندهی و امارت مصر فرستاد رومیان که در حال تصرف اسکندریه و سایر جاهای مصر، مردم را اذیت میکردند و قبلاً هم مردم مصر دل خوشی از ظلمهای رومیان نداشتند بواسطه عدالتی که از امرای عرب دیدند به کمک لشکریان اسلام شده و عمر بن العاص در محل قاهره فعلی که مرکز عملیاتش بود و فسطاط نامیده میشد (آن شهری تازه بنا بود که بوسیله عمرو عاص ساخته شده بود) به جمع لشکریان خود پرداخت تا وقتی لشکریان روم مقداری پیش آیند به آنها حمله کند و با ۱۵۰۰۰ مرد جنگی به آنان در موقع مناسب حمله کرد و جنگ شدیدی در گرفت و رئیس رومیان کشته شد و لشگریانش فرار کردند و خود را به اسکندریه رساندند، در این حمله مردم مصر به لشکریان اسلام بر علیه رومیها کمکهای فراوانی کردند در اسکندریه نیز مسلمین قلعه‌هایی را خراب کردند و بسیاری از رومیان را کشتند و بسیاری هم از طریق دریا فرار کردند (اوایل سال ۲۶ هجری) بعد از این حادثه عثمان خواست عبدالله بن ابی سرح عهده‌دار بیت المال و خراج و عمرو عاص عهده‌دار امارت و لشگرکشی ها شود که عمرو عاص قبول نکرد و لذا از طرف عثمان عبدالله بن ابی سرح مأمور شد هر دو کار را بعهده گیرد و عمرو العاص به مدینه احضار شد و از آنجا با ناراحتی به مکه رفت و منزوی گردید.

یک سخن دروغ:

دشمنان اسلام انتشار داد‌اند که عمرو عاص به فرمان خلیفه کتابخانه اسکندریه را سوزاند بطوری که شش ماه تمام حمامهای شهر بوسیله آن کتابها گرم میشد و خوشبختانه در کتاب تاریخ عرب نوشته محققان فیلیپ - خ - هتی استاد دانشگاههای آمریکائی نوشته شده این دروغ است زیرا کتابخانه اسکندریه تا سال ۳۸۹ میلادی دوبار سوخته شده و در زمان عمرو عاص کتابخانه مهمی در آنجا نبوده و نخستین کسی که این تهمت را ساخته عبداللطیف بغدادی بوده که در سال ۶۲۹ هجری مرده و روی نظر سوء و غرض و بدون مدرک نوشته و دیگران نیز بعد از او به انکای سخن بی دلیل او چنین گفته‌اند.

در سال ۲۷ هجری عثمان به عبدالله بن ابی سرح دستور داد تا برای گرفتن شهرهای شمال غربی آفریقا اقدام کند عبدالله برخلاف عمرو عاص که زیاد محتاطانه عمل نمیکرد با کمال احتیاط لشکریان خود را به نزدیک تونس رسانید به شهری که در جنوب شرقی تونس بود (از طریق صحرا که راهش نزدیکتر از دریا بود) در آنجا لشکریان روم خیلی بیشتر از اعراب بود، جنگ شدیدی میان آن دو اتفاق افتاد و مسلمانان استقامت زیادی کردند و رسیدن به پیروزی مدتی بطول کشید، عبدالله بن زبیر که یکی از فرماندهان مسلمین بود به رئیس لشکر روم حمله کرد و سرش را روی نیزه بلند کرد و لشکریان اسلام جمیعاً بدشمن حمله کردند و صفهای آنانرا در هم کوبیدند و جنگ به نفع مسلمانان و کشته شدن بسیاری از طرفداران روم و فرار بقیه، خاتمه یافت و اسیران زیادی نصیب مسلمانان شد و آن شهر که «سییطله» نام داشت که امروز آنرا طرابلس غرب گویند بتصرف مسلمین درآمد چون بزرگان آن شهر به کوهها فرار کرده بودند و ممکن بود دوباره به مسلمانان حمله کنند میان طرفین قرار بر این شد که بزرگان آن ۳۰۰ قنطار طلا (دو میلیون و پانصد و بیست هزار دینار) غرامت به مسلمانان بدهند و مسلمین از آن شهر بروند و آن شهر را تحت اختیار بزرگان آن بگذارند و هرچه بعد از صلح

بدست مسلمانان آمده از طرف مسلمانان بازگردانده شود و یکی از خود آنان از جانب مسلمانان والی و حاکم آنجا باشد. غنیمت جنگی که در این جنگ نصیب مسلمانان شد بسیار زیاد بود و پس از تقسیم چهار پنجم میان مسلمانان جنگجو (پیاده نصف سواره میبرد و خرج جنگ بعهده جنگجویان بود) یک پنجم باقیمانده را نصف کردند نصفی را برای مرکز خلافت فرستادند و نصفی دیگر در بیت المال مسلمین ماند تا در جاهای لازم و مصارف عمومی خرج شود، در این جنگ عبدالله بن زبیر فعالیت جنگی مهمی کرد و از جمله با لشگری به شهری بنام «برسه» که کناره دریا بود حمله برد و فتح کرد. و پس از این پیروزی عبدالله بن ابی سرح با لشگریانش از آفریقا به مصر بازگشت و در فسطاط که در حکم پایتخت مصر برای فرماندهی کل لشگر مسلمین بود قرار گرفت، گویند زمان رفتن و برگشتن وی از فسطاط چهارده ماه طول کشید. تصرف سرزمین سودان: بعد از این که عبدالله بن ابی سرح به مصر بازگشت پس از مدتی تصمیم گرفت در جنوب مصر به سرزمین نوبه که پایتختش «دنقله» بود حمله کند و این حمله نیز به شکست آنان و پیروزی مسلمین و به پیمان صلحی منتهی گشت.

سلطه دریائی مسلمانان بر مدیترانه: پس از تصرف جزیره قبرس بوسیله مسلمین و با همکاری معاویه و عبدالله بن ابی سرح (که در کتاب تاریخ عرب فیلیپ هتی بجای سال ۲۸ سال ۲۹ آمده) در سال بعد مسلمین بر جزیره «ارواده» که آن نیز به ساحل شام نزدیک بود تسلط یافتند چون در سال ۳۱ هجری بوسیله عبدالله بن ابی سرح نیروی دریائی عظیم روم از سواحل اسکندریه دور شد دو سال بعد یکی از سرداران معاویه به جزیره «رودس» حمله کرد و بسیاری غنائم جنگی بدست آورد و در سال ۳۴ هجری نیروی دریائی معاویه و عبدالله با همکاری یکدیگر نزدیک به پانصد کشتی رومی را نزدیک ساحل لوکیا و نزدیک فیکس درهم شکست و امپراطور قسطنطین که شخصاً فرماندهی جنگ را بعهده داشت از آن معرکه بسختی جان بدر برد و این جنگ در نزد عربها به جنگ «ذوالصورای» معروف بود که آخرین ضربت اعراب بر تفوق نیروی دریائی روم شرقی محسوب میشود که متأسفانه مسلمانان بواسطه آشوبهای داخلی که از کشته شدن خلیفه سوم عثمان پدید آمد نتوانستند از این پیروزی بزرگ برای اشغال قسطنطنیه که هدف اصلی معاویه و عبدالله بن ابی سرح بود بهره گیرند تا اینکه بعد از صلح معاویه و حسن بن علی و بدست آوردن قدرت بلامنازع از طرف معاویه در تمام حکومت اسلام باز نیروی دریائی مسلمین در سال ۴۷ هجری متهورانه با ۲۰۰ کشتی از اسکندریه به سوی جزیره سیسیل رفت و از مردم و لشگریان رومی آن، غنائم جنگی بدست آورد و به این طریق تفوق دریائی خود را بازیافت در اینجا پس از ذکر مطالب بالا که آنها را فیلیپ هتی در کتاب تاریخ عرب خود آورده ناگزیرم یادآوری کنم که اکثر مورخان عرب و مسلمان که تحت نفوذ استعمار رومیان و سایر استعمارگران بودماند کوشش کردهاند کمتر از این فتوحات معاویه و عبدالله بن ابی سرح سخن گویند زیرا میخواستند هرچه بیشتر این دو نفر را که باعث هرچه بیشتر پیشرفت اسلام شدهاند نزد مسلمانان بدنام کنند تا بدنامی این دو باعث بدنامی عثمان شود که روی توطئه‌های سیاسی و مذهبی دولت روم کشته شد تا شاید کشته شدن او باعث از بین رفتن معاویه و عبدالله بن ابی سرح شود و دولت روم بتواند مکانهای تسخیر شده خود را دوباره از مسلمانان پس بگیرد.

نشر یک قرآن در جهان: درباره خلیفه اول گفته شد که پس از جنگ مسلمین با مسیلمه کذاب و طرفدارانش چون بسیاری از حافظان رسمی قرآن کشته شدند روی توصیه عمر بن خطاب و عدای دیگر از اصحاب خاص پیغمبر اسلام ابوبکر دستور داد زید بن ثابت که کاتب وحی بود با نظارت و کمک مهاجران درجه یک مجموع قرآن مجید را بصورتی که فعلاً در دست تمام مسلمانان است در یک کتاب بنویسد و آن کتاب نزد ابوبکر بود تا دیگران اگر اشکالی در وضع قرآن دارند

بتوانند بر اساس آن قرآن رسمی اشکال خود را رفع کنند و دیگر احتیاجی به نقل قول این و آن و یا ادعای وجود آیاتی کمتر یا بیشتر برای قرآن نباشد و مدرک اصلی مسلمانان که قرآن باشد برای همیشه محفوظ بماند این قرآن پس از خلیفه اول به خلیفه دوم رسید و خلیفه دوم آنرا نزد دختر خود حفصه که همسر پیغمبر و ام المؤمنین بود گذاشت در زمان خلافت عثمان پس از اینکه حکومت اسلام بسیار توسعه یافت و شامل آفریقا و عربستان و ایران و ارمنستان و عراق و اردن و مقداری از ترکیه و تمام شامات و فلسطین و بعبارت دیگر بزرگترین حکومت جهان گردید لازم شد در مرکز فرمانروایی هر قسمت از این مکانها یک قرآن رسمی باشد تا اگر کسی اختلافی در طرز قرائت و فهم معنای آن می بیند به آن قرآن رسمی مراجعه کند و گویند پیدایش اختلاف قرائت نسبت به آیات قرآنی در لهجه و گفتار مردم در شهرها باعث شد که آنرا به عثمان گزارش دهند و عثمان نیز برای رفع این اختلافات در سال ۳۰ هجری دستور داد زید بن ثابت و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن ابن حارث بن هشام خزومی و سعید ابن العاص از روی قرآن موجود در نزد ام المؤمنین حفصه شش نسخه دیگر بنویسند تا قرآنهای رسمی با آن قرآن زمان ابوبکر هفت نسخه باشند و مقرر داشت که سعید ابن ابی العاص که در آن زمان بهترین دانا به جزئیات خط و زبان قریش یعنی زبان قرآن و خط نسخ بود از روی آن یک قرآن بخواند و آن سه نفر بنویسند و به اینصورت هریک از آن سه نفر دو نسخه نوشتند و عثمان آن یک نسخه زمان ابوبکر را برای دارالحکومه مدینه نزد خود نگهداشت و آن شش نسخه را یکی برای مرکز حکومت مکه و یکی برای شام و یکی یمن و یکی بحرین و یکی هم برای بصره و آخر را برای کوفه فرستاد و قطعاً در هریک از این مکانها نیز بدستور امیران ایشان نسخه‌های متعددی از روی این نسخه‌های ارسالی از مرکز خلافت نوشتند و به شهرهای دیگر فرستادند و به اینصورت بود که در تمام دوران اسلامی می بینیم تمام قرآن‌ها شبیه بهم هستند و سخن الله که در آیه ۱۵ از سوره «توبه» فرموده قرآن را ما فرو فرستادیم و کاملاً حافظ آن میباشیم کاملاً عینیت پیدا کرده است اگرچه دشمنان اسلام صدها روایت و حدیث بوسیله عاملان فساد کار خود در کتب تاریخ و تفسیر قرآن و فقه و حدیث مسلمین اعم از سنی و شیعه جا دادند تا در افکار مردم غیرکنجکا و شک ایجاد کنند که قرآن کم و زیاد شده یا بعضی آیات آن با قرائتهای مختلفی غیر قرائت اصلی که در تمام قرآن‌ها هست نازل گردیده یا جملاتی دیگر در قرآن اصلی بوده که در قرآنهای موجود نیست. اینکه میگویند عثمان قرآنهایی را سوزانده است صحیح نیست زیرا اینکه مدارکی داریم که ترتیب نزول سوره‌های قرآن چگونه بود و یا ابی ابن کعب و علی ابن ابیطالب و عبدالله ابن عباس و ابن مسعود هریک روی سلیقه خود قرآنهایی برای خود داشتند که ترتیب سوره‌های آن مختلف بود ولی تمام آنها همین ۱۱۴ سوره موجود بوده دلیل بر آنست که در زمان عثمان هریک از اصحاب پیغمبر و تابعان آن تا اختیار داشتند برای خود نوشته‌هایی از قرآن بصورت یک سوره یا چند سوره و یا تمام قرآن بنویسند و داشته باشند و کسی هم قرآن ایشان را نگرفته که بسوزاند الا اینکه ممکن است عثمان دستور داده باشد هر کس سوره‌ای از قرآن یا مجموعه‌ای از قرآن نشان بدهد که در آن کم و زیاد یا تغییر و تبدیل و یا قرآنهایی غیر از قرائت قرآن رسمی مشاهده شود آنرا بگیرند و بسوزانند و چنین چیزی اگر عمل شده باشد وظیفه هر مسلمان حقیقی بوده و از کمال ایمان عثمان و کمال فهم و تدبیر عثمان است.

قرآنهای مختلف قرآن و قراء سبعه: اینکه بواسطه پیدایش قرائتهای مختلف در شهرهای مختلف اسلام عثمان مجبور شد یک قرآن در تمام شهرها رایج گرداند میرساند که قرآن اصلی آیاتش و کلماتش دارای اعراب و مشخصاتی بوده که برای یک قرآن خوان بیغرض راهی برای اختلاف قرائت نبوده و آنانکه به قرائت های مختلف، قرآن را میخواندند یا روی نادانی بوده یا غرض و یا لهجه ایشان عادت به صحیح تلفظ کردن نداشت بنابراین صحیح نیست گفته شود لفظی یا آیمای از قرآن را

میتوانستند به غیر از آنچه امروزه میتوانند بخوانند، بخوانند مثلاً اینکه باتکای روایتی مربوط به قُرّاء سبعة میگویند در سوره حمد یکی «مالک یوم الدین» خوانده و دیگری «مَلِکِ یوم الدین» و یا در سوره تکویر یکی می خوانده «سُجَرَت» به تشدید جیم و دیگری میخوانده «سُجَرَت» به تخفیف جیم، و یا در آیه وضو بعضی گفتاند «ارجلکم» بکسر لام و برخی به فتح لام این روایات را دشمنان اسلام ساختنند تا قرآن مجید را دست خورده و مشکوک و تحریف شده معرفی کنند باید گفت هرچه در قرآنهاى فعلی هست درست است و هر روایت دیگری خلاف آن نادرست و دروغ میباشد یعنی مالک یوم الدین و سُجَرَت (با تشدید جیم) و ارجلکم (بفتح لام) درست است و بقیه باطل میباشد مضافاً به اینکه میدانیم قُرّاء سبعة یکی عبدالله بن عامر شامی دمشقی نام دارد دوم عبدالله بن کثیر اهل مکه میباشد سوم عاصم که اهل کوفه بوده چهارم ابوعمر و ابن علاء که بصری است پنجم حمزة بن عماره که اهل کوفه بوده ششم نافع بن عبدالله لیشی اصفهانی است که در مدینه سمت امامت داشت هفتم ابوالحسن کسایی که ایرانی بوده و استادش حمزه که کوفیست و این هفت نفر بترتیب در سالهای ۱۱۸ و ۱۲۰ و ۱۲۷ و ۱۵۴ و ۱۵۶ و ۱۶۷ و ۱۸۹ هجری وفات یافتند که هیچ ربطی به اصحاب پیغمبر اسلام ندارند و اینان اگر در خواندن الفاظ قرآن با هم اختلافی داشته باشند اختلاف آنان دلیل انحراف ایشان از قرآن رسمی است و سخن ایشان درباره قرآن اعتباری ندارد و بنظر می آید این اختلافات را دشمنان اسلام به آنان بسته باشند تا بتوانند در صحت مطالب قرآن و حفظ آن ایجاد شک نمایند و وای بر کسانی که بنام عالم و دانای به قرآن معروفند و به اختلاف منسوب به این هفت نفر یا راویان دیگر صحّحه گذاشتهاند اگر میگویند الفاظ و حروف قرآن تا زمان «ابوالاسود دؤلی» (وفاتش ۶۱ هجری است) بدون اعراب یا بدون نقطه بوده و بوسیله ابوالاسود نقطه و اعراب برای قرآن گذاشته شده سخنی است بدیهی البطلان، زیرا هرگز امکان ندارد زبانی که حرکات اعراب در معنای آن دخالت داشته باشد آن زبان را بدون اعراب بنویسند الا اینکه باید گفت امکان دارد بعد از یاد گرفتن نوشتن الفاظی که حرکات در معنای آن دخالت دارد چنان اعراب آنرا قبلاً تعلیم گرفته و عادت کرده باشند که در نوشتن های بعد احتیاجی به اعراب آن نباشد مانند بیشتر کتابهای عربی که این روزها چاپ میکنند و یا کتابهای فارسی که بی اعراب مینویسند ولی با اعراب لازم میخوانند و باید یقین داشت که نوشته های عربی زمان پیغمبر اسلام و از جمله قرآن حرکات حروف آن به خود حروف چسبیده بوده مثلاً اگر میخواستند بنویسند «تَ» آنرا بصورت «ت» مینوشتند و «تِ» را بصورت «ته» و از پس ابوالاسود اعراب جدای از حروف بصورتی که امروزه هست شد و برای آنکه اعراب خوب مجسم شود و نوشتن کلمات با اعراب زیبا جلوه کند حروف را با رنگ سیاه و اعراب و سایر نشانه ها را الوان به رنگهای قرمز و زرد و سبز می نوشتند.

چرا قرآن رسمی فعلی که همان قرآن زید بن ثابت است به ترتیب نزول سوره ها نیست؟ چون در زمان ابوبکر و سایر خلفای راشدین و بعد از آنها مسلمانان دنیا روی استقبال مردم به دین اسلام لازم بود سوره های بزرگ که محتوی قوانین اسلام و تربیتهای عالی و مفصل اسلامی است و جنبه عمومی دارند بیشتر مورد توجه مردم قرار گیرد صلاح دیدند سوره های قرآن را به ترتیب فعلی در قرآنهاى رسمی بدست مردم دهند. به اینطور که سوره های بزرگتر اول و سوره های کوچکتر آخر قرآن قرار گیرد بخصوص که میدانستند هر سوره قرآن در حد خودش مستقل و برای عدای که محقق و کنجکاو باشند آسان است که بترتیب نزول سوره ها نیز اطلاع پیدا کند و یا از آثار موجوده، به هرچه در دین لازم دارند از تفسیر قرآن گرفته تا فقه و تاریخ اسلام بطور صحیح برسند در آن زمان از آن غافل بودند که بزودی نفوذ دشمنان اسلام و استعمار در دنیای اسلام کاری میکند که از طریق جعل روایت و حدیث، مسلمین به ده ها فرقه تقسیم شوند و فهم قرآن مجید حتی برای یک محقق بی غرض بسیار مشکل باشد مگر پس از در نظر گرفتن ترتیب نزول سوره های قرآن و پشت کردن به تعصبات

خصوصی علمای تمام این فرقه‌ها، و ضمناً باید دانست خالق عالم نیز که حافظ قرآن و اسلام است نمی‌خواسته حقایق قرآن طوری روشن و ساده بدست همه برسد که ارزش علمی قرآن از بین برود و اشخاص معمولی و راسخ در علم قرآن و سوءاستفاده‌چیان مذهبی در یک سطح قرار گیرند بلکه باید حقایق دینی طوری باشد که هرکس که پاک‌تر و داناتر و جوینده‌تر باشد بیشتر به آنها برسد و اکثریت تنبل و نادان و سطحی بین دچار گرگان اجتماع شوند.

چگونه ترتیب نزول سوره‌ها را یافتیم؟ : من پس از اینکه دو بار نوشتن ترجمه و تفسیر قرآن را در مدتی طولانی از سرگرفتم متوجه شدم که بعضی آیات قرآنی تفسیر صحیحش منحصرأ با در نظر گرفتن ترتیب نزول سوره‌ها بدست خواهد آمد و لذا در صدد بدست آوردن نظرات مختلف درباره ترتیب نزول سوره‌ها شدم در خواندن کتابهای تاریخ قرآن متوجه شدم چند جدول ترتیب نزول مختلف برای ترتیب نزول سوره‌ها ذکر کرده‌اند که از میان آنها فقط دو جدول به نظر من قابل اعتماد بیشتر بود یک جدول بنام امام جعفر صادق که شهرستانی در مقدمه تفسیر خود از آن یاد کرده و جدولی دیگر آن است که در اکثر قرآن‌ها بطور جداگانه و یا در بالای هر سوره از قرآن‌هایی که نوشته شده این سوره بعد از کدام سوره نازل شده میتوان یافت این جدولها را ابتدا من در کتاب کشتی نجات بشریت چاپ و منتشر کردم که از کتاب تاریخ قرآن برادرم سید محمدعلی تقوی که در تیرماه سال ۱۳۲۸ منتشر شده بود اقتباس نموده بودم این دو جدول بسیار بهم نزدیک اند و جز در پس و پیش بودن چند سوره اختلاف زیادی با هم ندارند در کتاب تاریخ قرآن ذکر شده که جدول دوم از کتاب «نظم الدرر» تألیف ابراهیم بن عمریقانی چاپ مصر اقتباس شده و جدولهای دیگری در کتاب الفهرست ابن ندیم است من برای اینکه بفهمم این دو جدول کدام صحیح‌ترند هریک را با تاریخهای مشهور حوادث زمان پیغمبر تا آنجا که با هم اختلاف نداشته باشند و منطقی هم باشند و آیاتی از قرآن درباره آن تاریخها نازل شده باشد سنجیدم و ابتدا تشخیص دادم که ترتیب نزول منسوب به امام جعفر صادق از ترتیب نزول مشهور دیگر معتبرتر است ولی بعداً که مطالب یک یک سوره‌ها را در تفسیر کردن با مطالب تاریخی سنجیدم متوجه شدم که هر دوی این دو جدول چند قدمی از حقیقت دورند مثلاً اینکه در جدول منسوب به امام جعفر صادق سوره «مائده» بعد از سوره «توبه» آمده صحیح بوده و جداول مشهور دیگر که سوره «توبه» را بعد از «مائده» گذاشته‌اند صد در صد غلطند زیرا فتح مکه و دستور آماده شدن برای جنگ تبوک که در سوره «توبه» آمده و مربوط به سال هشتم و نهم هجری است نمی‌تواند بعد از سوره «مائده» باشد که مسلم است در عرفات حجة الوداع نازل شده و مطالب آن نیز تکمیل کننده تمام سوره‌های قرآن است و یا اینکه سوره «محمد» که در یکی از این دو جدول سوره ۹۵ بوده و در دیگری سوره ۹۴ و در هر دو نزول این سوره را پس از چندین سوره بعد از سوره «انفال» حساب کرده‌اند کاملاً پیدا است که در هر دو جدول اشتباه کرده‌اند زیرا این سوره باید بواسطه وجود آیه ۵ در آن که اسیر گرفتن در جنگ برای مسلمانان جایز شمرده شده قبل از سوره «انفال» نازل شده باشد که مربوط به جنگ بدر است و مسلمانان ۷۰ اسیر گرفتند و جدا از این اسیر گرفتن در آیه ۶۸ از سوره «انفال» محول به آیه ۵ سوره «محمد» که قبلاً نازل شده بوده، شده است من با پیگیری اینگونه تحقیقات بحمدالله موفق شدم ترتیبی را که در این کتاب تاریخ و قبلاً در تفسیر قرآن مجید خود منتشر کرده‌ام بوجود آورم و خوانندگان عزیز هرگاه باختلاف این ترتیب نزول با آنچه که در کتاب کشتی نجات بشریت و کتاب قوانین ارث اسلام گوشزد شده و یا آن ترتیبی که در کتاب تفسیر قرآن آورده‌ام دقت نمایند متوجه میشوند که این ترتیبها پس از چه دقتها و تغییر عقیده‌ها و پس از چندبار تکرار اصلاحی در نوشتن تفسیر قرآن بدست آمده و تازه در مورد سوره‌هایی که دانستن و ندانستن ترتیب نزول در آنها تاثیری در تفسیر کردن آیات آنها ندارد نمی‌توان یقین کرد این ترتیب نزول کاملاً درست است و احتیاجی هم نیست که به درستی یا نادرستی آن اهمیت بدهیم.

شخصیت عثمان: عثمان در ۱۲ یا ۱۸ ذی حجه سال ۳۵ هجری قمری (با اختلاف روایات) بدست ستمکارانی، مظلوم کشته شد در حالی که طبق روایات مختلف سن او را از ۷۵ تا ۹۰ گفت‌اند (روایت ۷۵ درست تر از روایات دیگر است) او مدت دوازده سال بر یک حکومت اسلامی بس وسیع با قدرت فرماندهی قوی و تدبیرهای همه جانبه نگرانه خودش حکومت کرد بدستور او فرماندهانش حکومت اسلام را بیش از زمان خلیفه دوم توسعه دادند و مجبور بودند با اخلاق اسلامی و قدرت شمشیر نگذارند آنانکه با زور تسلیم حکومت اسلام شده‌اند در چنین حکومت وسیعی شورشیهای مسلحانه کنند از مطالب گذشته که مربوط است به ۹ سال اول از ۱۲ سال حکومت عثمان معلوم میشود او مردی پرقدرت و با تدبیر همچون عمر بن الخطاب بود با فرق اینکه عثمان مردی نرم خو و پزگذاشت بود و خلیفه دوم نسبت به عصیانگر خشن و کم گذشت و شدیداً علاقه به حفظ انضباط داشت با اینحال دیدیم قدرت نمائی خلیفه دوم نیز در سالهای اولیه حکومت او بود و در سالهای آخر حکومتش چون فرماندهانش و لشگریانش خسته شده بودند و احتیاج به استراحت داشتند توقفهایی در پیشروی ایشان ایجاد شد و حتی مقداری از سرزمینهای تسخیر شده در ارمنستان و ایران از نفوذ فرماندهان اسلام خارج گردید عثمان چون به خلافت رسید با تغییراتی که در فرماندهی ها مخصوصاً آنجاهائی که قدرت فرماندهی ضعیف شده بود انجام داد دوباره در ارمنستان و ایران و مصر شورشیان را سرکوب و حتی بر وسعت حکومت اسلام افزود پس اینکه موثرخان میگویند یک عیب عثمان تغییر دادن فرماندهان بزرگی بود که خلیفه دوم آنها را نصب کرده بود درست نیست اگرچه همین تغییرات باعث شده بود بعضی از فرماندهان معزول شده منتظر فرصت باشند تا در هنگام ضعف شخصی عثمان و پیدایش مخالفانی باختلاف و مخالفت با عثمان دامن زنند.

فتنه‌ای که باید اتفاق می افتاد زیرا پیشگوئی شده بود: در قرآن در آیات ۶ تا ۱۰ از سوره «حجرات» چنین آمده «ای مؤمنان شما باید بسیار هوشیار باشید که فریب خبرها را نخورید مگر آنکه در راستی آنها با تحقیقات کامل یقین کنید و الا روی نادانی ممکن است باعث زحمت قومی شوید و بعداً پشیمان گردید و بدانید اگر در بعضی موارد پیغمبر الله از مشورت و تحقیق خودداری میکند و یا بعضی موارد دستوراتش خطرهایی را از شما دور میکند برای این است که الله بوسیله وحی خود بر پیغمبر چنین میکند و شما به شرطی راشد و درستکار هستید که موضوع بالا را خوب توجه داشته باشید و اگر دو دسته از مؤمنان با هم جنگ و نزاع داشتند با توجه به تحقیق کامل برای بدست آوردن علت‌های نزاع، کوشش کنید میان آن دو را اصلاح نمائید و اگر یک دسته به دسته دیگر زور گفت شما باید بر علیه زورگو قیام کنید و همیشه کوشش کنید از روی عدالت میان آنها را اصلاح نمائید.»

و نیز در آیه ۶۰ از سوره «مریم» آمده «تمام پیغمبران که تربیت شدگان ایشان معجزه آسا پس از دشمنانشان بحکومت میرسند نسل ایشان اول نماز خود را ضایع میکنند و از پس آن دنبال هوسها میافتند و سپس دچار بدبختیها میشوند.» بر اساس دو تذکر عالی بالا چون خالق عالم میدانست مسلمانان نیز بزودی دچار فتنه‌ای بزرگ خواهند شد بوسیله پیغمبرش این موضوع را برای سران مهاجر و انصار اعلام فرموده حتی زمانش را هم بطور تقریب پیغمبر اسلام قبلاً گفته بوده باینطور که به سعدوقاص که یکی از مهاجران درجه اول بود گفت هرگاه چنین فتنه‌ای را دیدی که اتفاق افتاد تو خودت را کنار بکش و لذا روی چنین سابقه‌ای بود که از قول علی بن ابیطالب در خطبه ۲۱۶ آمده که عمر بن الخطاب کسی بود که با رفتارهای خویش باعث شد آن فتنه پیشگوئی شده عقب بیفتد و بعد از او پیش آمده و علی را دچار کند.

علی بن ابیطالب در همین خطبه میگوید خلیفه دوم از این دنیا رفت و مردم را در راههایی متفرق گذاشت بطوری که نه گمراهان بتوانند راه صحیح را درک کنند و نه هدایت شدگانی چون علی بن ابیطالب و طلحه و زبیر و سعدوقاص (اشاره به

ناتوانی آنها در جلوگیری از فتنه و ندانسته باعث فتنه شدن علی و طلحه و زبیر است) ما وقتی که تاریخها را که مربوط به علت کشته شدن عثمان است مطالعه میکنیم می بینیم غیر از سعدوقاص که از ابتدا خود را کنار کشید و تحت تاثیر هیچ گروهی قرار نگرفت گروههای مخالف عثمان روی شرارت خواهی ها و خودخواهی های خودشان و عدم توجه به راهنمایی قرآن تحت تاثیر جاسوسان حکومت روم قرار گرفتند و برای آنکه اقدامات آنان اسلامی جلوه داده شود پای سه نفر مهاجر درجه اول یعنی علی بن ابیطالب و طلحه و زبیر را پیش کشیدند بطوری که کوفیان خود را طرفدار طلحه، و بصریان خود را طرفدار زبیر و مصریان خود را طرفدار علی بن ابیطالب جلوه دادند و این سه نفر که بعقیده بعضی با شورشیان، مخالف بودند به زور تهدید شورشیان نتوانستند به عثمان کمک کنند و بعقیده گروهی در ابتدا به نمایندگی ایشان نزد عثمان اظهار وجود میکردند و وقتی دیدند کار شورشیان بالا گرفته و خطر بزرگی برای خلیفه مسلمین پیش خواهد آمد پشیمان شدند و خود را کنار کشیدند تا اینکه کار از کار گذشت و عثمان کشته شد و همه دچار فتنه بزرگی شدند.

ریشه اصلی فتنه: بنابر بعضی روایات عثمان خلیفه شد در حالی که علی بن ابیطالب بی میل نبود بعد از عثمان او خلیفه شود و بعضی اهل شورا نیز طرفدار خلافت او بودند (از دید قرآن بنظر می آید علی، عثمان را برتر از خود میدانست) عثمان برای آنکه در جبهه های جنگ به پیروزیهای لازم برسد مجبور شد فرماندهانی تازه نفس و جوانتر بفرستد و فرماندهان قبلی را تغییر و تبدیل دهد و این حق او بود، و دیدیم که موفقیت های بزرگی نیز نصیب اسلام کرد ولی آنطور که مورخان میگویند و زیاد قابل قبول نیست اینکار باعث شد که بعضی فرماندهان معزول شده مانند عمروعاص از عثمان دلگیر شوند و در حالی که بصورت بازنشسته زندگی میکردند (در مکه و مدینه) مستقیم و یا غیرمستقیم در فتنه های پیش آمده کمکی به عثمان نکنند. بخصوص که عثمان نیز کمتر آنانرا به مشورت میخواند و کنار زده شده بودند.

غیر از موضوع فوق بنابر روایتی که زیاد قابل اعتماد نیست عثمان از علی بن ابیطالب و طلحه و زبیر آنطور که آنان توقع داشتند استفاده مشورتی نمی کرد و شاید چون از عدم رضایت درونی ایشان نسبت به خود آگاهی داشت صلاح پیشرفت کار خود را در آن میدید که از سیاستمداران و فرماندهان با تدبیری که قوم و خویش او نیز بودند استفاده کند بدون آنکه بداند همینها باعث فتنه هایی خواهند شد.

نظر بالا مشکوک است زیرا:

اصولاً در تمام حکومتها لازم بوده که فرمانروایان همیشه اولویت قوم و خویشی را برای انتصاب اشخاص متخصص و با تدبیر در نظر بگیرند و این برای مسلمانان عیب نیست مگر آنکه تخصص و تدبیر و ایمان بیشتر را فدای قوم و خویشی کنند لذا میگویند هم علی بن ابیطالب طرفدار خویشان نزدیک تر خود که به بنی هاشم معروف بودند بود و هم عثمان طرفدار بنی امیه مضافاً به اینکه در آنزمان هردوی این دو قبیله از یک قبیله عبدمناف بودند و بعلاوه از حیث رابطه ازدواجی همه با هم نزدیک و خویش بودند و از لحاظ سابقه ایمانی جزو کسانی بودند که نه مهاجر بودند و نه انصار بلکه بعداً روی قدرت اسلام ایمان آوردند و جز تخصص برتری ایمانی بر یکدیگر نداشتند و لذا واقعاً علی در خطبه ۲۱۹ خود راست گفته که خلیفه دوم وقتی از دنیا رفت مردم را در وضعی نهاد که بدون آنکه تقصیری داشته باشند و بتوانند جلوگیری کنند دچار سلیقه های مختلف بودند حتی مہتدیانی چون علی و عثمان و طلحه و زبیر.

جاسوسی و فتنه جوئی «عبدالله بن سبا» و شروع کارش: «عبدالله بن سبا» که او را «ابن السودا» نیز میگفتند یکی از علمای یهود در صنعا پایتخت یمن بود از رفتارش پیداست که یک جاسوس زبردست و بسیار زیرک از جانب رومیان بوده تا در مدینه و کوفه و بصره و شام و مصر بتواند آشوبهای مذهبی و اجتماعی ایجاد کند و راه را برای حمله رومیان به

متصرفات اسلام آماده سازد کاری که با زور شمشیر نتوانستند انجام دهند و بلکه پی در پی از اعراب مسلمان شکست خوردند. او از صنعا به مدینه آمد و در نزد عثمان اظهار مسلمانی کرد و چندی در مدینه بود و کوشش کرد مورد محبت عثمان قرار گیرد و عثمان به او وقتی نهاد و لذا در مدینه در صدد شد تهمت‌هایی به عثمان بزند و مردان نادان و جوانان احساساتی مدینه را بر علیه عثمان و طرفدارانش تحریک کند اگر آنچه به کعب الاحبار نسبت می‌دهند صحیح باشد که بنام اطلاع بر تورات پیشگوئی‌هایی می‌کرده که روی زمینه سازی قبلی دشمنان اسلام جور می‌آمده شاید عبدالله سباء با او نیز مربوط بوده و از اطلاعات دینی و اجتماعی او که همیشه در مدینه بوده استفاده‌ها برای اقدامات خود کرده باشد چنانکه در داستان ضربت خوردن و تعیین زمان فوت خلیفه دوم دیدید که چگونه پیشگوئی او صحیح از آب درآمد و عین همان پیشگوئی را خواهیم دید که برای خلیفه شدن معاویه بعد از عثمان در ابتدای آشوبها خبر داد و اینکار او شبیه پیشگوئی های فراماسیونهای به ظاهر درویش و قطب و پیشوای مذهبی است که برای حوادثی که اربابانشان می‌خواهند انجام دهند پیشگوئی میکنند تا کمک به زمینه سازیهای ایشان باشد. چون عثمان به بعضی تحریکات عبدالله بن سباء در مدینه آگاه شد دستور داد تا او را از مدینه اخراج کنند و او از مدینه به بصره و کوفه و شام مسافرت نمود و از شام به مصر رفت چون در مصر زمینه بهتری یافت در آنجا ماند و با تجربیاتی که داشت در آنجا بهتر و ماهرانه‌تر به تبلیغات خود بر علیه عثمان پرداخت قطعی است که از طرف رومیان عوامل دیگری در متصرفات مسلمین بودند که میتوانسته شروران و خودخواهان و کسان دیگری را که بدرد اقدامات عبدالله سباء می‌خورند به او معرفی نمایند بدون آنکه خودشان شناخته شوند.

عبدالله سباء ریشه شورش در بصره: در سال ۳۰ هجری که سال سوم ولایت «عبدالله عامر» در بصره بود عبدالله بن عامر شنید که مردی آشوبگر از خارج بصره به بصره آمده و در قبیلۀ «عبدالقیس» میهمان مرد آشوبگریست بنام «حکیم بن جبلة» که در اثر آشوبگریها مدتی حبس بوده و این مرد میهمان که نامش عبدالله بن سباء می‌باشد در میان مردم می‌آید و سخنانی را بنام دین اسلام تبلیغ میکند که خلاف حقایق اسلام است و گوید جانشین اصلی پیغمبر اسلام علی بوده نه ابابکر و عمر و عثمان و عثمان چنین و چنان عیب‌هایی دارد و همانطور که عیسویان معتقدند عیسا دوباره به میان مردم بر میگردد پیغمبر اسلام محمد نیز دوباره بر میگردد بر اساس آیه «إِنَّ الَّذِي قَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَيْهِ مَعَادٍ» (این آیه که در سورة «قصص» آیه ۸۵ است و به ظاهر و عوامانه بمعنای بازگشت پیغمبر اسلام به جایی غیر معلوم می‌باشد، از پس و پیش آن و کلی بودن آن پیداست که مقصود بازگشت پیغمبر اسلام به جایی بسیار عالی در قیامت و آخرت است) همچنین او می‌گوید تمام گناهکاران را پیغمبر شفاعت خواهد کرد به شرطی که خلافت علی را قبول داشته باشند. عبدالله بن عامر، عبدالله سباء را احضار میکند و معلوم میشود اهل صنعا و یهودی بوده و جدید الاسلام است و او منکر نسبت‌هایی میشود که به او دادماند لذا عبدالله بن عامر، عبدالله سباء را از بصره بیرون میکند و او که از مدینه آمده بود به کوفه میرود و پس از تخم پاشی هائی برای ایجاد آشوب در کوفه به شام رفته و از آنجا به مصر میرود و کاملاً در تاریخ معلوم است که کارهای عبدالله بن سباء کاملاً با آشوبهای محلی که در کوفه و بصره و مصر و مدینه بعد از این اتفاق خواهد افتاد همه حساب شده‌هائی است سیاسی که جاسوسان رومی بر علیه مسلمین انجام دادماند تا شاید بتوانند وضع حکومت اسلام را بنفع رومیان برهم بزنند و دوباره ممالک از دست داده رومیان پس گرفته شود.

عمل عبدالله بن سباء در شام: بعضی مورخان می‌گویند عبدالله سباء در شام اباذر را تحریک کرده تا بیشتر فکر زاهدانه خود را که بر علیه معاویه و ثروتمندان شام بود در مردم نشر دهد ولی فوراً معاویه خطر را درک میکند و اباذر را به مدینه می‌فرستد چنانکه شرحش گذشت. همچنین کعب الاحبار که گریوند در سال ۳۲ هجری در سن ۱۰۴ سالگی در حمص مرده و

بیشتر روایات موهوم اسرائیلی در کتب احادیث اسلام منسوب به اوست شاید مستقیم یا غیرمستقیم با عبدالله سباء همکاری داشته و در شام با او ملاقات میکرده و از وجود کعب الاحبار در فعالیت ضد اسلامی خود کمک میگرفته و نیز گفتهاند عبدالله بن سباء در شام میخواست «ابودردا» را هم که در جنگ بدر ایمان آورده بود و از طرف عثمان قاضی شام بود و اسمش «عویمر بن مالک» بوده و او را «ابن عامر انصاری خزرچی» هم میگویند از راه بدر کند و او نپذیرفته است خلاصه سیاست و تدبیر معاویه نگذاشت کسی مردم شام را بر علیه او تحریک کند.

شروع مخالفت با عثمان در کوفه: روایتی میگوید عثمان پس از مدتی که از خلافتش گذشت سعدوقاص را که بجای «مغیره بن شعبه» به توصیه خلیفه دوم والی کوفه کرده بود گویا بعلت سردرد سابقش و رضایت خودش (مورخان گفتهاند بعلت قرضی که از ابن مسعود گرفته بود و کارشان به دعوا کشید و حال آنکه ثروت سعدوقاص و ایمان او این علت را رد میکند و ثابت میکند آن روایتی است مغرضانه) به مدینه احضار میکند و بجای او «ولید بن عقبه بن ابی معیط» را که زمان خلیفه دوم بر الجزیره در شمال شرقی سوریه والی بود، والی کوفه میگرداند والی مزبور مدت پنج سال با مردم خوشرفتاری نمود و درب خانه و دارالاماره خود را بر روی همه باز کرد و در میان این مدت جوانانی مخفیانه به خانه یکی از جوانان ریختند و او را کشتند و همسایه مقتول فهمید و پاسبانها را خبر کرد و قاتلان را گرفتند، پس از اثبات قتل، آن جوانان را کشتند پدران جوانان مزبور به بدگوئیهای نسبت به ولید پرداختند و مردم را بر علیه او تبلیغ میکردند این تبلیغات باعث شد که مالک اشتر و عدای دیگر از رفقای او که میخواستند حکومت کوفه را در اختیار بگیرند از فرصت استفاده کنند و ولید را از کار بیندازند لذا انتشار دادند ولید با عدای شبها به شرب خمر می پردازد و با اینکه گروهی از مردم به خانه ولید ریختند تا ببینند اتهام راست است یا دروغ، و علامتی برای شرب خمر او نیافتند، و حتی ابن مسعود که مسئول بیت المال در کوفه بود چون گفته بود اگر کسی مخفیانه در خانهاش چنین کند نیز نباید عمل پنهانی او را در صدد افشاگری برآمد و ولید را ناراحت کرد که چرا چنین تصور عمل بدی را در پنهان برای او کرده (روایتی هم هست که ولید صبح با مستی نماز خواند و پس از نماز به خانه رفت و بیهوش افتاد و مردم مهر و امضای او را از دستش درآوردند و او نفهمید و آن مهر را نزد خلیفه بردند و ثابت کردند او مشروبخوار است در صورتی که هیچ مشروبخواری نیست که تا صبح مست باشد و بعد از آمدن برای نماز صبح برود به خانه بیهوش گردد بخصوص در محیطی مذهبی که همه سرشرب مجبور بودند بخوابند و تازه مگر ممکن است والی شهری در خانه تنها باشد بطوری که مهر او را از دستش بیرون آورند) این اختلاف گوئیها ثابت میکند که جز بهانه گیری و دروغگوئی و اتهام از طرف اشرار کوفه چیز دیگری نبوده است.

باری مورخان گویند مالک اشتر نخعی و ابوخیسه الغفاری و جندب بن عبدالله و ابومصعب بن جشامه و عدای دیگر از ناراضیان فتنه جو و مخالفان ولید به مدینه رفتند یا به خلیفه نامه نوشتند و طوری جلوه دادند که لازم است خلیفه ولید را عوض نماید و عثمان ولید را احضار کرد و سعید ابن ابی العاص را با آنان برای ولایت کوفه فرستاد (بعضی ها گفتهاند عثمان، ولید را حد شرابخواری زده و بعضی ها گفتهاند شکایت کنندگان فوق را تنبیه کرده که چرا تهمت زد مانند و علی از شکایت کنندگان نزد عثمان طرفداری کرده و عثمان مجبور شده ولید را عزل کند و سعید ابن ابی العاص را بکوفه فرستد و حقیقت این است که ولید که قبلاً از طرف خلیفه دوم والی الجزیره بوده قطعاً این اتهامات به او نمی چسبیده بلکه چون ولید با مردم خوشرفتار بوده اشرار شهر از او ناراضی بودند و عثمان برای خواباندن شرارت ایشان ولید را با سعید ابن ابی العاص عوض کرده است) چون سعید بن ابی العاص به کوفه رسید پس از تحقیقاتی برای خلیفه نوشت که اشرار مردم را بر علیه مردم شریف و محترم شوراند مانند عثمان نوشت که عدالت را مراعات کند و مردم شریف و محترم را بر دیگران

ترجیح دهد مالک اشتر و سایر کسانی که کوشش کردند سعید بن العاص را والی کوفه گردانند چون دیدند سعید به آنان آنطور که آنان توقع داشتند واقعی نمیگذارد و دیگران که اشراف و محترمان با ایمان هستند و بیشتر در کار حکومت و مشورت دخالت میدهد تصمیم گرفتند در مجلسهای عمومی که سعید بن العاص با مردم گفتگو میکند اشخاصی را برانگیزانند تا سخنانی با سعید بگویند که آشوب و دو دستگی بها شود، تکرار اینها باعث شد سعید و بزرگان کوفه و کسانی که اهل مدینه و از مهاجر و انصار بودند و در کوفه سکونت داشتند به عثمان جریان را بنویسند عثمان به سعید نوشت سرشناسان آشوبگر را بسوی معاویه در شام تبعید کند تا معاویه آنها را اصلاح نماید (روایتی دیگر هست که در یکی از مجلسهای عمومی که آشوب بها شد مالک اشتر دخالت داشت و سعد ابن العاص دستور داد مالک را چنان زدند که بیهوش شد و رفقای مالک مانند «جندب بن کعب الازدی» که پدر یکی از جوانانی بود که در زمان ولید بن عقبه به جرم قتل کشته شد و ثابت بن قیس نخعی و زید بن صوحان العبدی و صعة بن ذل و عروة بن الجعد و عمرو بن الحکم الخزاعی و خود مالک اشتر تصمیم گرفتند به بد گوئی و تهمت‌ها نسبت به سعید بن العاص پردازند و با هم به تشکیل مجلسهایی بر علیه عثمان و والیهای او پرداختند چون سعید اطلاع یافت سرهنگی را به مجلس ایشان برای تحقیق فرستاد مجلسیان او را زدند تا بیهوش شد و این قضیه باعث شد که سعید به عثمان نامه نوشت با اینها چه کند (نامه عثمان باعث شد که سعید ابن العاص پس از دیدن شرارتهای دیگری از اینگونه نفرات آنها را بسوی معاویه بفرستد در شام معاویه دید آنان اصلاح پذیر نیستند و در آنجا نیز قیل و قال و آشوب میکنند لذا معاویه به عثمان نوشت اینان نه پابند دینند و نه مروت دارند من کاری با ایشان نمی توانم بکنم عثمان جواب داد آنها را در حمص نزد عبدالرحمن بن خالد بفرستد تا ایشان را تنبیه کند عبدالرحمن بعد از تهدیدهایی که به ایشان کرد دستور داد یک ماه آنان را نگهدارند و بعد از یکماه ایشانرا خواست و ایشان را که فساد کارترینشان صعصعة بن ذل بود گفت دست از فساد میکشید یا شما را تنبیه کنم آنان اظهار توبه کردند و عبدالرحمن نامه‌ای همراه با مالک اشتر نخعی مبتنی بر توبه ایشان برای عثمان در مدینه فرستاد تا مالک از جانب رفقای خود اظهار ندامت کند و خلیفه دستور آزادی ایشان را بدهد، خلیفه سوم دستور داد تا آنانرا به کوفه بفرستند ولی آنان به الجزیره که جزو حکومت حمص و عبدالرحمن بن خالد بن ولید بود رفتند تا مخفیانه و بطور غیرمستقیم هم در عراق و هم شام به فساد کاری پردازند و از شر حاکم کوفه نیز در امان باشند پس از چندی حاکم کوفه سعید بن العاص در زمانی که امیران و اشراف خود را به ماموریتهای خارج کوفه در فارس فرستاده بود از طرف عثمان احضار شد.

علت احضار سعید ابن العاص و سایر والیان عثمان به مدینه: گفتیم که عبدالله بن سباء از صنعا به مدینه رفت و از آنجا از سال ۳۰ هجری به بصره و کوفه و شام مسافرت کرد و از آنجا به مصر آمد. مصر از چند لحاظ بهترین جا برای سکونت عبدالله بن سباء و پاشیدن تخم نفاق و فتنه بود از یکطرف نزدیک به محل زندگیش صنعا بود و از طرف دیگر به مدینه نزدیک بود و در آنجا هم میتوانست با شورشیان کوفه و بصره ارتباط داشته باشد و هم با رومیان و هم چون مصریان مردمی خوشگذران و دارای تمدنی بسیار قدیمی بودند مصر بهترین مکان برای تبلیغات بت پرستانهای بنام اسلام بر اساس افکار شرک آمیز مسیحیت و یهودیت رومی بود این تبلیغات عبارت بود از عقیده به رجعت پیغمبر اسلام به دنیا مانند رجعت عیسی و لزوم بودن وصی ای برای پیغمبر اسلام همچون علی بن ابیطالب با داشتن معجزات و کرامات (عوام الناس اینها را میپسندیدند اگرچه خود علی بن ابیطالب با اینگونه عقاید مخالف بود) و اینکه چون محمد خاتم انبیاء میباشد باید علی خاتم اوصیای انبیای گذشته باشد و عثمان حق خلافت ندارد و باید از علی بن ابیطالب طرفداری کرد و با تمام امیران نصب شده بوسیله عثمان باید مخالفت نمود و قطعاً با نقل از تورات و یا خواب و سایر حیل‌های بعضی پیشوایان مذهبی

پیش گوئی هائی هم برای آینده پیشرفت نهضت خود عنوان میکرد، عبدالله سباء تشکیلات مخفی وسیعی در مصر بوجود آورد و با مکاتباتی با تمام آشوبگران مصر و کوفه و بصره و مدینه مربوط بود و این مربوط شدگان آشوبگر بظاهر خود را طرفدار علی و طلحه و زبیر معرفی میکردند و به دروغ اظهار میداشتند که با آنان نیز مربوط هستند آنان با عمروعاص هم که از مصر معزول شده بود و از عثمان رنجیده خاطر بود اظهار دوستی میکردند تا اینان هم نسبت به اعمال عثمان مظنون شوند و طرف شاکیان را بگیرند کار بجائی رسید که بزرگان مدینه نزد عثمان آمدند و گفتند شکایات بسیاری از مردم شهرها نسبت به اُمرا و والیان تو بما رسیده و خودت چه خبرداری او گفت من که چنین شکایاتی را نشنیدام ولی نفرات مطمئنی را باید بفرستم و تحقیق کنند و خبر آورند پس عثمان «محمد ابن مسلمه انصاری» را بسوی کوفه و «اسامه بن زید» را بسوی بصره و «عبدالله بن عمر» را بسوی شام و «عمار یاسر» را بسوی مصر فرستاد و غیر اینها را به شهرهای دیگر پس تمام اینها وقتی بازگشتند خبر دادند در هیچ مکانی مردم از والیان خود ناراضی نیستند الا اینکه اشراری پیدا شده اند و با والیان مخالفت میکنند فقط عمار یاسر بازنگشت و در مصر ماند زیرا عمار یاسر کسی بود که بواسطه تهمت ناروایی که به «عتبه بن ابی لهب» زده بود بفرمان عثمان تنبیه شده بود و لذا وقتی عمار یاسر برای بازرسی به مصر آمد عبدالله سبا و دوستانش که در مصر برعلیه عثمان آشوب بها کرده بودند او را در بین خود نگه داشتند و گویند عمار یاسر با دو نفر که از همه بیشتر در مصر با عثمان بد بودند رفیق شد این دو نفر یکی «محمد ابن ابی حذیفه» و دیگری «محمد ابن ابی بکر» بود که هر دو اهل مدینه بودند اولی از عثمان خواسته بود او را والی جائی بکند و عثمان او را برخلاف میلش معاون والی مصر کرده بود و همراه با محمد بن ابی بکر به مصر فرستاد باید دانست که مادر محمد بن ابی بکر پس از ابوبکر همسر علی بن ابیطالب شد در حالی که محمد بن ابی بکر بچه بود لذا در خانه علی بزرگ شد و علاقه زیادی به علی داشت و علاوه بر این بواسطه کار ناروایی که محمد بن ابی بکر روی جوانی کرده بود مورد غضب و خشونت عثمان قرار گرفته بود غیر از محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و محمد ابن ابی حذیفه، مورخان «خالد ابن ملجم» و «سودان بن حمران» و «عبدالرحمن بن عدیس» و «کنانه ابن بشرلیشی» و عده ای دیگر از مسلمانان سرشناس را در مصر نام بردماند که تحت نفوذ عبدالله بن سبا قرار گرفته بودند.

چون عثمان از وضع آشوبها در مکانها مختلف حکومت خود آگاه شد والیان خود را که یکی سعید بن العاص والی کوفه و دیگر معاویه والی شام و عبدالله بن عامر عامل بحرین و عبدالله بن ابی سرح عامل مصر بودند را به مدینه احضار کرد تا درباره شورشها با ایشان مشورت کند سعید بن العاص گفت لازم است سران دسته های شورشی کشته شوند تا شورشها فرو نشیند و معاویه گفت به هر یک از ما اختیار بده تا هر کاری که صلاح است بکنیم و عبدالله بن عامر گفت آنان را امر کن به جنگ و جهادی برونند تا مشغول بکار جنگ باشند و دست از شورش بردارند (این رای اگر عمل میشد ممکن بود بدتر شود زیرا اینها مورد اعتماد نبودند و در محل ممکن بود شورش مسلحانه کنند) و عبدالله بن ابی سرح گفت شورشیان را بوسیله مال دادن از شورش بازدارند (در آنزمان همه بواسطه کثرت غنائم جنگی مال داشتند و احتیاجی به کمک مالی نداشتند و بلکه ریاست میخواستند و این روایت را مورخان از آنرو آوردماند تا بگویند عثمان بوسیله والی مصر محمد بن حذیفه را مال بسیار داد و محمد بن حذیفه همانرا دلیل عیب عثمان شمرد و گفت عامل عثمان رشوه دهنده است و حقیقت این است که این روایات اکثرشان ساخته دشمنان اسلام است و الا چه کسی در مجمع مشورتی آنان این مطلب را نوشته است؟) البته اگر این روایات راست باشد رای سعید بن ابی العاص عملی تر و بهتر بود لیکن چون عثمان نرم خو و مخالف کشتن بود آنرا نپذیرفت و لذا رای معاویه را به شرطی قبول کرد که شدت عمل عاملان عثمان نسبت به شورشیان اگر در

حد کشتن برسد باید بدستور عثمان باشد.

اقدامات مخالفان در کوفه: در سال ۳۴ هجری هنگامی که سعید العاص به مدینه احضار شد بیشتر رؤسای کوفه قبلاً به جبهه‌های جنگ با ایرانیان رفته بودند و شورشیان موقع را مغتنم شمرده یکی از سران ایشان که زید بن قیس بود شورشیان را به مسجد کوفه جمع و اعلام کرد ما عثمان را برای خلافت نمی‌خواهیم و حکومت کوفه جز به اختیار ما نباید باشد رؤسای طرفدار سعید بن العاص آنان را ملامت کردند و متفرقشان ساختند و گفتند اگر سعید بن العاص بد است به عثمان مربوط نیست اگر دلیلی برای سعید دارید از عثمان بخواهید او را عوض کند زید بن قیس با برادر خود ثابت بن قیس مشورت کرد و هر دو صلاح دیدند مالک اشتر را که در کوفه نفوذ بیشتری داشت و سیاستمدارتر بود از الجزیره احضار کنند تا بوسیله او اقدام شدیدتری نمایند مالک اشتر خود را بسرعت بکوفه رسانید و در جمع مردم کوفه گفت که سعید بن العاص به مدینه رفته تا دستور گیرد شما مردم ناراضی کوفه را هرچه بیشتر از کوفه بیرون کند لازم است تا نیامده همه دست به دست هم بدهیم و مسلحانه مانع آمدن او به کوفه شویم چون سعید بن العاص که با دو خدمتکار خود از مدینه می‌آمد در بین راه کوفیان مسلح را دید از ایشان ترسیده و به ایشان اعلام نمود اگر مرا نمی‌خواهید به خلیفه بگوئید تا یکی دیگر را بجای من بفرستد و سعید بسوی مدینه بازگشت در حالی که مالک اشتر باو گفته بود اگر خلیفه ابوموسی اشعری را بفرستد قبول میکنیم چون ابوموسی از طرف خلیفه فرستاده شد از او استقبال کردند.

آمدن عده‌ای از فتنه جویان به مدینه: در ربیع الاول سال ۳۵ هجری پس از اینکه فتنه جویان مصر و بصره شنیدند فتنه جویان کوفه موفق شده اند که به اختیار و فشار خود سعید بن العاص را با ابوموسی عوض کنند سران آنان با عده‌ای قرار گذاشتند در یک زمان از مصر و بصره به مدینه روند و از ظلم والیان خود به عثمان و مهاجر و انصاری که در مدینه بودند شکایت کنند شاید بتوانند بجای والیان قدرتمند خود که از خویشان عثمان بودند والیانی برای خود برگزینند که موافق سران شورشیان باشند بخصوص که وقتی والی مصر عبدالله ابی سرح که برادر ناتنی عثمان بود از مدینه به مصر آمد نسبت به اقدامات آشوب طلبان سخت گیری‌هایی کرده بود این عده که بعضی‌ها میگویند گروهی از فتنه جویان کوفه نیز طبق قرار قبلی در آن زمان بایشان پیوستند خود را به مدینه رساندند و در مدینه کوشش کردند مردمی از مدینه را هم با خود همراه کنند و گویند جوانان سه قوم از مدینه با آنان همراه شدند یکی قوم بنی غفار که به آنها دروغ گفته بودند عثمان اباذر را تبعید کرده و مرگ او بواسطه همین کار عثمان بوده دوم قوم بنی هذیل که تصور میکردند عبدالله بن مسعود هذیلی مورد بی مهری عثمان بوده و سومی بنی مخزوم که عمار یاسر از آنان بود و بواسطه مجازاتی که از عثمان شده بود و فریب عبدالله سباء و فتنه جویان مصر را روی ساده دلی و کج فکری خورده بود و تصور میکرد این فتنه‌ها باعث بحکومت رسیدن علی میشود این گروه‌ها هر یک بظاهر خود را طرفدار یکی از سه نفر مهاجری میدانستند که حق خلافت داشتند یعنی علی و طلحه و زبیر و روی بهانه جوئی و فریب مردم مدینه میگفتند عثمان باید مشورت با آنان را بر مشورت با دیگران ترجیح دهد و عاملان خود را با مشورت آنان انتخاب کند مصریان خود را طرفدار علی و کوفیان خود را طرفدار زبیر و بصریان خود را طرفدار طلحه میدانستند چون فعالیت‌های آشوب طلبانه آنان بگوش عثمان رسید او دو نفر را برای تحقیق فرستاد تا با تماس با گروه‌های فوق از منظور اساسی ایشان آگاه شود و آن دو فهمیدند که آنان میخواهند آشوبی بها کنند تا عثمان را بنفع اقدامات خود عزل نمایند و اگر نتوانستند او را بکشند ولی به ظاهر آنان انتشار داده بودند ما آمده‌ایم عیبهای عثمان و والیانش را بگوئیم تا اصلاح کند و والیان شهر خود را که ظلم میکنند به والی دلخواه خود عوض کنیم چون این تقاضاهای خود را به طلحه و زبیر و علی گفته بودند این سه نفر هر یک جداگانه نزد عثمان رفتند و از او خواستند به آنان

جواب دهد عثمان بزرگان مدینه و مهاجر و انصار و اعتراض کنندگان و آشوب طلبان را به مسجد خواند و خود به منبر رفت و گفت اینان از من چنین و چنان میخواهند و من قبلاً دو نفر را مخفیانه برای کشف ریشه آشوبهای ایشان و منظور اصلی ایشان نزد آنها فرستادم و گفتنند میخواهیم عثمان را عزل و یا اگر حاضر نشد بکشیم شما بزرگان مدینه چه میگوئید بزرگان مدینه گفتند هر کس بر علیه خلیفه اقدام کند باید کشته شود و اینان سزاوار قتلند عثمان گفت نمی خواهم کسی کشته شود و اینک عیبهائی را که برای من میشمردند جواب میگویم.

۱- میگویند من برخلاف پیغمبر و ابوبکر و عمر در ایام حج در منی نماز را تمام خواندما و حال آنکه آنان به قصر خواندهاند جواب آنان این است که من مسافری بودم که در مکه اهل و عیال داشتم و ایشان نداشتند از این جواب که مورخان به عثمان نسبت میدهند معلوم میشود این سخنان اکثرشان ساختگی است که بعداً در زمان بیخبری مسلمین از حقایق اسلام روی بدنام کردن عثمان ساختنند زیرا قانون قصر کردن نماز برای مسافر در قانون قرآن در وقتی است که به علتی نماز تمام خواندن باعث ترس و زحمتی شود و روی این قانون که تشخیص آن با امام جماعت است عثمان نایستی کورانه از عملی که لازم بود پیغمبر و ابوبکر و عمر انجام میدادند تقلید میکرد و این را مسلمانان آن زمان میدانستند مضافاً به اینکه عمل صحیح عثمان ربطی به داشتن اهل و عیال در مکه برای عثمان نداشته و بعلاوه داشتن اهل و عیال برای عثمان که امام جماعت شده بوده چه ربطی به مأمومان دارد که باید از او تبعیت کنند.

۲- میگویند من یک قرآن را رسمی کردهام و قرآنهای اختلاف آور و معیوب را سوزاندهام! جواب من این است که این کار من روی مشورت بزرگان و برای رفع اختلاف بوده (اگر چنین ایرادی به عثمان گرفته باشند میرساند ایرادگیران بسیار مردمی نادان بودماند و حق این است که مسلمانان در آن زمان اینقدر نادان نبودماند).

۳- میگویند تو کسانی را بر مردم والی کردهای که قبل از تو کسی آنان را والی نکرده و حال آنکه بسیاری از کسانی که والی من هستند قبل از من بوسیله خلیفه دوم والی و یا در سمت دیگر بودماند بعلاوه اگر من کسان جدیدی را والی کردهام روی اختیارات قانونی که داشتهام بوده و عمل من نتیجه خوبی هم داده و بمانند مأموریت دادن پیغمبر اسلام به اسامه بن زید است که بسیاری بر آن حضرت ایراد گرفتند (از این ایراد که نیش آن روی داستان دروغ جیش اسامه بن زید بوده و به ابوبکر و عمر و سایر عشره مبشره و حتی پیغمبر اسلام میخورد پیدا است که این ایرادها را در زمان عثمان از او نگرفته بودند بلکه اینها را در قرن دوم و سوم و چهارم که دشمنان اسلام میخواستماند اختلاف شیعه و سنی درست کنند بوسیله مورخان مأمور خرابکاری در تاریخها آوردماند).

۴- میگویند من به عبدالله بن ابی سرح والی مصر چرا خمس از خمس غنائم جنگی پیروزیهایش را دادهام جواب این است که این کاری بوده که خلیفه اول و دوم هم میکردند و قانوناً لازم است چنین خمسی را برای مخارج او در مأموریتش بدهم (این قانون در زمان پیغمبر اسلام هم عمل میشده و روی قانون خمس غنائم جنگی است که در متن قرآن است و حتی میتوان در صورت لزوم بیشتر هم داد زیرا آن غنائم بوسیله فرماندهان و مردم آن جاها بدست آمده و والی آنها را اگر صلاح بداند میتواند با موافقت خلیفه بیشتر از خمس، از خمس بخواهد)

۵- و میگویند چرا از بیت المال به خویشان میدهی و حال آنکه اولاً من از بیت المال روی قانون استفاده از خمس غنائم جنگی برای حقوق مأموران دولتی عمل کردهام و یک پول زیادی به کسی ندادهام و اگر به کسی خواستم زیادهتر بدهم از مال زیاد خودم دادهام و حتی آنچه را میتوانستم برای حقوق خودم بردارم برنداشتم زیرا احتیاجی نداشتم.

باری عثمان هرچه آشوب طلبان عیب میدانستند در منبر برای مردم مهاجر و انصاری که در مدینه بودند از جمله علی و

طلحه و زبیر شرح داد و رد کرد و بزرگان مدینه همه تصدیق کردند که عثمان راست میگوید و اینها عیب او نیستند وقتی سران آشوب طلب دیدند که بزرگان مدینه طرفدار عثمان هستند و حتی به عثمان میگویند باید این آشوب طلبان را گرفت و کشت ولی عثمان میگوید من نمی‌خواهم کسی تا حمله شدید خطرناک نکند کشته شود آنان از مدینه به شهرهای خود مراجعت کردند و عثمان نیز تصور کرد آنان چون محکوم شده‌اند دست از آشوب برمی‌دارند لیکن آنان با هم گفتند چون عدد ما کم است و موقعیت ما زیاد خوب نبود موفق نشدیم و لازم است در ماه شوال آینده در زمانی که بزرگان مدینه و مردم آن در تهیه سفر حج هستند لشگری هرچه بیشتر از مصر و کوفه و بصره با خود بیاوریم و با سیاستی بهتر دوباره این بهانه‌ها را با بهانه‌های دیگری پیش کشیم و با قدرت و نقشه مؤثرتری کار خلیفه را یکسره کنیم و باید طوری لشگریان ما مخفی و بنام آمدن به مدینه برای رفتن به حج عمل کنند که نه عاملان عثمان در مصر و بصره و کوفه بفهمند ما چه خواهیم کرد و نه مردم مدینه در موقع ورود ما به مدینه تصور کنند خیال سوئی داریم (کاملاً پیداست که کارهای ایشان یک ریشه سیاسی ضد اسلامی قوی داشته که بوسیله نقشه شیطانی عبدالله بن سباء که او را ابن السوءاء هم می‌گفتند بدستور اربابش حکومت روم شرقی انجام میشده) باری در شوال سال ۳۵ هجری در یک زمان ۱۰۰۰ نفر از مصر و ۱۰۰۰ نفر از کوفه و ۱۰۰۰ نفر از بصره بسوی مدینه رفتند (بعضی میگویند کمتر و تا ۶۰۰ نفر هم گفته‌اند) و هریک از این ۶۰۰ یا ۱۰۰۰ نفر را به چهار دسته تقسیم کرده بودند و برای هر دسته‌ای رئیسی معلوم کرده بودند (عبدالله بن سباء که نقشه کش اصلی و محرک اصلی بود خود را کمتر نشان میداد و حتی داعیه ریاست و حکومت هم نداشت) سران این نفرات که در تاریخها مشهورند عبارتند از:

شخصی بنام «غافقی» که رئیس چهار دسته لشگریان مصر بود و رؤسای کوچکتر یکی «عبدالرحمن بن عدیس» دوم «کنانه لیشی» و سوم «سودان السکونی» و چهارم «قبره السکونی».

رئیس کل لشگریان کوفه «عامر بن الاصم» بود و چهار نفر سرلشگر او اول «مالک اشتر نخعی» دوم «زید ابن صوحان عبدی»، سوم «زیاد بن النضر الحارثی»، چهارم «عبدالله بن الاصم العامری» رئیس کل بصریان «حرقوص بن زهیر الحدی» و چهار رئیس دیگر «حکیم بن جبلة عبدی» دوم «ضریح بن الصیاد» سوم «بشرین شریح القیسی» چهارم «ابن المجرش حنفی». اینها همانطور که قبلاً هم گفته شد برای اینکه مهاجر و انصار و سایر مردم مدینه را فریب داده باشند قرار گذاشته بودند که مصریان خود را طرفدار علی و کوفیان خود را طرفدار زبیر و بصریان خود را طرفدار طلحه جلوه دهند و کاری به سعدوقاص که خود را از فتنه دور داشته بود نداشته باشند چرا که تصور میکردند عثمان بسیار پیر شده و هریک از این سه شاید بی میل نباشند بعد از عثمان خلیفه مسلمین شوند.

با مصریان، هم «عماریاسر» بوده و هم «محمد بن ابی بکر» و هم «محمد بن ابی حذیفه» که اهل مدینه بودند و تحت نفوذ فکری عبدالله بن سباء، و چنانکه قبلاً گفتیم اینان از عثمان دل خوشی نداشتند و محرک بسیاری از جوانان مدینه بودند. و بیش از همه خود را طرفدار علی بن ابیطالب نشان میدادند تا از شخصیت بزرگ علی استفاده کنند. گروههای سه گانه آشوب طلب فوق هریک در جایی از اطراف مدینه در فاصله سه روز راه تا مدینه اُطراق کردند وقتی سران آن سه لشگر با یکدیگر تماس حاصل کردند دو نفر از سران کوفیان یکی بنام «زیاد بن النضر» و دیگری «عبدالله بن اصم» پیشنهاد دادند که از طرف آنان به مدینه بروند تا وضع مردم مدینه را نسبت به اقداماتی که میتوانند انجام دهند شناسائی و بعداً تصمیم لازم را بگیرند آن دو از طرف آنها به مدینه داخل شدند و با همسران پیغمبر و علی و طلحه و زبیر ملاقات کردند و گفتند ما دو نفر نماینده عده‌هائی هستیم که آمده‌ایم از شما اجازه بگیریم که داخل مدینه شویم تا از خلیفه بوسیله

شما بخواهیم بعضی حکام ولایات را که ظلم میکنند عزل کند همسران پیغمبر و علی و طلحه و زبیر آنان را از خود راندند و آن دو بازگشتند و عده بیشتری از سران کوفی و بصری و مصری که عدد مصریان را تا ۵۰ نفر هم گفتند به مدینه آمدند. مصریان نزد علی، و کوفیان نزد زبیر، و بصریان نزد طلحه رفتند و ضمن بدگوئی از اعمال عثمان به هریک وعده دادند می‌خواهیم تو را بعد از عثمان خلیفه بکنیم مخصوصاً مصریان به علی گفتند والی مصر عبدالله بن ابی سرح که برادر خوانده عثمان است نفرت شکایت کننده قبل را در مصر شلاق زده و بعضی را هم کشته و پس از اینکه کسان آنان جریان را به تو اطلاع دادند تو نامه‌ای نوشته‌ای که دوباره بیاییم به مدینه و از عثمان شکایت کنیم و ما روی نامه تو به اینجا آمده‌ایم چون علی چنین نامه‌ای ننوشت بود ایشان را از خود طرد کرد و مانند علی، طلحه و زبیر هم شکایت کنندگان را از خود راندند و علی فرزند خود حسن و زبیر پسر خود عبدالله و طلحه دو پسر خود را نزد عثمان فرستادند و جریان را به عثمان گفتند و انتشار این خبر در مدینه باعث شد اکثر مردم مدینه به طرفداری از عثمان خود را آماده جنگ با شاکیان و آشوب طلبان کوفیان و اهل بصره و مصریان کنند ولی نمایندگان آشوب طلبان برای آنکه مردم مدینه را ساکت کنند طوری جلوه دادند که چون کسی از آنان حمایت نکرده و از برخورد جنگی با مردم مدینه بیم دارند و نامه منسوب به علی هم معلوم شده دروغ است به شهر خود بازخواهند گشت با این انتشار اغفال کننده آنان بسوی لشگریان خود بازگشتند وقتی بوسیله طرفداران خود در مدینه فهمیدند که اهل مدینه از حالت آماده جنگی خارج شده‌اند و تصور کرده‌اند آشوب طلبان به مکانهای اصلی خود بازگشته‌اند ناگهان با تمام لشگریان خود بدون آنکه مردم مدینه متوجه شوند به مدینه ریختند و تمام شهر را اشغال مسلحانه کردند بدون آنکه به عثمان و مردم کاری داشته باشند بطوری که عثمان هر روز برای خواندن نمازهای پنجگانه به مسجد می‌آمد و مانند سابق نماز می‌خواند و آشوب طلبان نیز می‌آمدند و در نماز شرکت میکردند و انتشار داده بودند که بیشتر اینان رابطهای با شورشیان ندارند بلکه می‌خواهند برای حج به مکه بروند و کاری به مردم ندارند و از اعمال عثمان هم در شهرها راضی نیستند و صلاح میدانند عثمان آنان را عزل کند و شخص بهتری را بجای آنها بفرستد مصریان بیشتر از دیگران فعالیت میکردند و انتشار میدادند عبدالله بن ابی سرح که خویشان شورشیان را اذیت کرده باید از ولایت مصر عزل گردد البته در اینجا بعضی از مورخان روی بعضی روایات میگویند عمروعاص که بوسیله عثمان از ولایت مصر معزول شده بود و نسبت به عثمان و جانشین خودش عبدالله بن ابی سرح کینه‌هایی داشت با شورشیان بی ارتباط نبود و در مدینه نیز میان مردم تخم نفاق و مخالفت نسبت به عثمان را پخش میکرد ولی این موضوع مشکوک است.

از تمام جریاناتی که تا حال ذکر کردیم و آنچه بعد خواهید دید کاملاً پیداست که آشوب طلبان کارهای خود را با یک نقشه شیطانی کاملاً حساب شده‌ای انجام میدادند و نقشه کش اصلی عبدالله سباء بوده که یک یهودی جاسوس بیگانگان بود و همه را تحت تاثیر نقشه‌های شوم خود قرار داده بود او میتواند برای علی بن ابیطالب نامه جعل کند و یا مردم عادی مدینه را نسبت به عثمان بدبین کند و یا ناراضیان شهرهای مدینه و اطراف آنرا شناسائی و بطور مستقیم و یا غیر مستقیم با نقشه خود همراه کند و چنان لشگریانی را وارد مدینه نماید و ظاهرسازی کند که مردم مدینه تصور خطر شدیدی را نکنند و دفاع مسلحانه ننمایند در چند روزی که عثمان بطور عادی به مسجد برای نماز می‌آمد آشوب طلبان با عثمان و با مهاجر و انصار و با مردم سخنانی غیرشدید میگفتند و سخن ایشان فقط برای عزل عبدالله بن ابی سرح و یا ناتوانی فکری عثمان در اثر پیری برای خلافت و یا سوء اعمال مروان بن حکم که وزیر مشاور عثمان بود و برتری علی و طلحه و زبیر بر عثمان دور میزد چون روز جمعه رسید و عثمان و مردمان بیشتری برای نماز جمعه آمدند عثمان در خطبه نماز جمعه مطالبی گفت

که حاکی از اثبات سوء نظر آشوب طلبان و درست نبودن ادعاها و شکایات ایشان بود و با تندی آنانرا به دست کشیدن از آشوب و بازگشت به مکانهای خود دستور داد و ایشان را به خطرهایی که ممکن است به ایشان برسد تهدید کرد پس از عثمان عده‌ای از مهاجر و انصار مانند محمد بن مسلمه و زید بن ثابت و سایر بزرگان مدینه مانند مروان حکم و دیگران بطرفداری از عثمان و به تهدید آشوب طلبان پرداختند و طرفداران شورشیان نیز به آنان و عثمان حمله‌های لفظی کردند و به افکندن سنگ ریزه بر آنان و بر عثمان پرداختند و بر سر عثمان که بر منبر بود ریختند و او را از منبر پائین انداختند و طرفداران عثمان، او را که بیحال بود به منزلی بردند و چون به حال آمد محمد بن مسلمه و زید بن ثابت و علی بن ابیطالب و طلحه و زبیر و عده‌ای دیگر از عثمان خواستند تا با شمشیر به آشوب طلبان حمله کنند و ایشان را بکشند عثمان گفت چون عملی که باعث کشتن ایشان بشود انجام ندادماند دست به شمشیر نبرید آشوب طلبان نیز برای اینکه مردم مدینه تحریک جنگی نشوند دیگر شدت عملی انجام ندادند و حتی انتشار دادند که بزودی برای حج به مکه خواهند رفت و بعد از آن تا بیست روز عثمان مرتب به مسجد می آمد و نماز میخواند و مردم و آشوب طلبان به مسجد برای نماز می آمدند و میرفتند و عثمان در اواخر این بیست روز دستور داد عبدالله بن عباس از جانب او امیرالحاج شود و با کسانی که میخواهند به حج بروند بسوی مکه حرکت کنند و ام المؤمنین عایشه نیز برای حج بسوی مکه رفت. و بسیاری از طرفداران عثمان نیز به تصور اینکه فتنه جویان کار خطرناکی نخواهند کرد بلکه ایشان نیز به حج خواهند رفت با گروه همراه عبدالله بن عباس بسوی مکه حرکت کردند چون مدینه از بسیاری از مردم خالی شد شورشیان که منتظر چنین فرصتی بودند بر اظهار مخالفت خود بر علیه عثمان افزودند و مانع آن شدند که عثمان برای نماز جماعت به مسجد آید بعضی مورخان گویند بعد از این، بیست روز دیگر تا کشته شدن عثمان طول کشید و از روز بیست و یکم غافقی که رئیس کل مصریان بود بر تمام گروههای شورش مصر و کوفه و بصره برای نماز جماعت امامت میکرد (اگر سخن بعضی مورخان که گفته بودند شورشیان طرفدار طلحه و زبیر و علی بودند صحیح باشد قاعدتاً باید امامت علی و طلحه و زبیر را پذیرفته باشند) بهتر آن است که بگوئیم از ۴۰ روز مدت محاصره مدینه و ایجاد رعب بوسیله شورشیان اقلأً سی روز آن به عدم خشونت از جانب شورشیان گذشته و فقط ده روز آخر روزهای اعمال خشونت و جلوگیری از امامت جماعت عثمان بوده در زمان خشونت شورشیان تمام مدینه را مسلحانه تحت اختیار خود گرفتند و حتی گویند خالد بن مسلم مسلحانه بر علی بن ابیطالب گماشته شده بود و سودان بن حمران بر طلحه و به همین طریق شورشیان گماشتگانی را بر عده‌ای از بزرگان گماشته بودند تا اقدامی نکنند و کوشش کردند بر عثمان فشار آورند تا خود را از خلافت معزول دارد و الا کشته خواهد شد در اینجا مورخان سخنانی ضد و نقیض که بیشتر آنها باور کردنی نیست از روی روایاتی جعلی گفته‌اند مطالبی گفته‌اند که اگر راست باشد میرساند هم علی بن ابیطالب از شورشیان مخفیانه طرفداری میکرده و هم طلحه و زبیر حتی بعضی مورخان به اتکای بعضی روایات دروغ گفته‌اند ام المؤمنین عایشه و نیز مروان حکم که مرد شماره دو حکومت عثمان بوده در باطن مخالف عثمان بوده‌اند و حال اینکه اینان مخالف عثمان نبوده‌اند زیرا اولاً؛ علی با اینکه در اواخر حکومت عثمان نسبتاً کناره بود و فقط گاه گاه مورد مشورت عثمان قرار میگرفت ایمانش به او اجازه نمی داد از شورشیان طرفداری کند شورشسانی که از قول علی حتی نامهای را به دروغ ساخته بودند و علی نیز قبلاً مانند طلحه و زبیر این شورشیان را از خود طرد کرده بود بعلاوه همه گفته‌اند علی که خود تحت نظر نگهبانان مسلح شورش بود پسرش حسن را برای حمایت از عثمان فرستاد و طلحه که در اثر ضربهای که بدست راستش در جنگ احد خورده بود فلج و غیرقابل شمشیر زدن شده بود دو پسر خود را مأمور حمایت مسلحانه از عثمان کرده بود و زبیر نیز پسرش عبدالله را مأمور دفاع از عثمان کرده بود. چون در اوایل این ده روز خشونت، عثمان و

اطرافیانش دیدند شورشیان اینها را اغفال کرده و خیال عزل یا کشتن عثمان را دارند نامه‌هایی به معاویه و سایر عمال اطراف مدینه فرستادند که خلیفه و مدینه در خطر شورشیان قرار گرفته، لازم است هرچه زودتر لشگری بسوی مدینه برای دفع شورشیان بفرستند در این ده روزه عثمان و مروان حکم و علی و طلحه و زبیر کوشش کردند شاید بتوانند با نصیحت و تهدید فتنه جویان را از فتنه بازدارند روایاتی جعلی میگویند علی بن ابیطالب برای خواباندن آشوب، عثمان را وادار کرد نامه‌ای بنویسد مبنی بر حکم عزل عبدالله بن ابی سرح والی مصر و ولایت محمد بن ابی بکر بجای او، و تمام شورشیان پس از گرفتن چنین حکمی از مدینه خارج شدند و پس از چند روز دوباره بازگشتند و چهار نفر از سران مصریان یعنی ابن عدیس و سودان بن حمران و عمرو بن الحمق و عروة بن النباع نزد علی آمدند و گفتند این نامه کوچک را ما از غلام عثمان که سوار بر شتری از شترهای بیت المال بود و میخواست زودتر از ما خود را به مصر برساند بدست آوردیم در آن به خط عثمان (روایتی هست به خط مروان) و مهر و امضای خلیفه نوشته شده بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم : ای عبدالله بن سعد بن ابی سرح والی مصر وقتی عبدالرحمن بن عدیس و عمرو بن الحمق و سودان بن حمران و عروة بن النباع به نزد آمدند هریک را صد تازیانه بزن و سر و روی او را بتراش و مدتی طولانی حبسش کن تا فرمان من بعداً به تو برسد.»

در روایت دیگر مطالب بالا بنام محمد بن مسلمه است نه علی بن ابیطالب و روایت دیگری میگوید که در نامه مزبور نوشته شده بود فلان و فلان را بکش و فلان را بعد از شکنجه و مثله کردن بر درخت آویزان کن تا بمیرد و مردم ببینند و عده‌ای را هم حبس نما و همین اختلاف روایات میرساند که هر سه روایت دروغ میباشد مضافاً به اینکه در روایتی آمده که حامل نامه غلام عثمان بوده و روایت دیگر حامل نامه را کسی دیگر غیر از غلام عثمان تعیین کرده است و نوشته‌اند وقتی نامه را به اصحاب خاص پیغمبر مانند علی و طلحه و زبیر و سعد و قاص و محمد بن مسلمه و دیگران نشان دادند آنان نزد عثمان رفتند و علی از عثمان پرسید مالک آن غلام کیست عثمان گفت منم، پرسید شتر او از کیست، عثمان گفت از من (روایتی است که گفت شتر از شتران زکات است) پرسید آیا این نامه به خط توست گفت نه. پرسید مهر از کیست گفت مهر من است و تحقیق کردند و معلوم شد که نامه به خط مروان حکم است و عثمان قسم خورد که من به مروان چنین دستوری نداده‌ام و اشاره‌ای هم برای چنین کاری به او نکرده‌ام و آنان تصدیق کردند که عثمان راست میگوید ولی وقتی گفتند مروان گناهکار است او را بما بده تا مجازات شود عثمان گفت نمی‌دهم و این باعث خشم اصحاب شد و باعث شد که بسیاری از اصحاب پیغمبر اسلام در منزلهای خود نشستند و در بروی خود بستند تا هیچ دخالت نکنند و برخی بجانب مزارع خود رفتند و مخالفان، خانه عثمان را در محاصره گرفتند و آب را بر او بستند و یکی دو روز دیگر بر او ریختند و او را کشتند. عجب است که مورخان در قسمت خلافت علی پس از عثمان در مورد مأموریت قیس بن سعد عباده نوشته‌اند هنگام محاصره عثمان بوسیله شورشیان، والی مصر در مصر نبود بلکه برای حمایت عثمان در مدینه بود و این سخن مورخان میرساند که موضوع فرمان حکومت محمد بن ابی بکر بوسیله عثمان و نامه خلاف آن به مصر نزد عبدالله بن ابی سرح دروغ محض است.

بعضی‌ها میگویند محاصره عثمان که چهل روز بود بعد از قول دادن عثمان برای خلع والی مصر و فرستادن محمد بن ابی بکر بجای او و بازگشت فتنه جویان بواسطه دیدن نامه ارسالی بوسیله غلام عثمان بود، که این روایت هم با هیچ منطقی جور نمی‌آید و اینکه بیشتر مورخان روی این روایات و روایات گذشته رفت‌اند دلیل بر آنست که آنان نخواستند حقیقت قضایا را که ثابت کننده حقانیت عثمان و طرفداران اوست بگویند بلکه فقط میخواستند اکثریت خوانندگان را بر علیه

عثمان معتقد گردانند و ضمناً ثابت کنند غیر از عثمان، علی و طلحه و زبیر و سعد و قاص و سایر اصحاب پیغمبر اسلام نیز برعلیه عثمان دست داشته‌اند تا نتیجه بگیرند اینکه قرآن این سابقان از مهاجران را مسلمانی از هر جهت آزمایش شده و مورد رضای الله معرفی کرده و آنها را پاک و متقی دانسته صحیح نیست و این مهاجران همه جاه طلب و برعلیه یکدیگر بوده‌اند.

حقیقت در داستان کشته شدن عثمان این است که فتنه جویان با یک نقشه بسیار شیطانی حساب شده کار خود را انجام دادند که کاملاً معلوم است به نفع بیگانگان برای خنثی کردن قدرت جنگی مسلمانان بوده و موضوع فرستادن نامه عثمان بر عزل والی مصر ساختگی است و علی و طلحه و زبیر و سعد و قاص هیچگونه همکاری با فتنه جویان نداشتند بلکه اگر علی و طلحه و زبیر و سایر اصحاب بزرگ پیغمبر اسلام به خانه‌های خود رفتند روی فریبهای مقدماتی آشوب طلبان بود که توانستند کاری کنند آنان نتوانند لشگری برعلیه ایشان بسیج نمایند و این فریبها بیشتر از همه در عثمان اثر کرد زیرا او میدید خداوند عمر او را طولانی تر از پیغمبر و سایر مهاجران کرده و کشته شدن بدست آشوب طلبان آخرین آرزوی او بوده و او و سایر مهاجر و انصار بزرگ صلاح دینی خود نمی دیدند که تسلیم خواسته‌های غیرحق فتنه جویان شوند و ضمناً نمی خواستند با قتل و خونریزی فتنه جویان قوی را از بین ببرند. گویند چون محاصره عثمان مدتی طول کشید فتنه جویان متوجه شدند که عثمان از عمال خود کمک خواسته و بزودی کمکها میرسد پس بهتر آن است که زودتر عثمان را بکشند چون شنیدند حبیب بن فهر و قعقاع بن عمرو با لشگری از شام بسوی مدینه می‌آیند تا خلیفه را از شر فتنه جویان برهانند محاصره را شدیدتر کرده و خوراک و آب را از عثمان و اطرافیانش منع کردند.

مورخان برای اینکه همه جا تقصیر را به گردن عثمان اندازند و فتنه جویان را تبرئه کنند نوشته‌اند در روزهای آخر عمر عثمان یک نفر از طرفداران عثمان بسوی محاصره کنندگان تیری افکند و یکی از آنان را کشت و چون از عثمان خواستند قاتل را به ایشان بسپارد عثمان نداد و از عمل او طرفداری کرد و لذا آنان آتش بدارالخلافة افکندند و از بام وارد دارالخلافة شدند در آن زمان مروان بن حکم و سعد بن العاص و حسن و حسین و دو فرزند طلحه و عبدالله بن زبیر با نزدیک به ۵۰۰ نفر از غلامان و نگهبانان عثمان به مخالفان حمله کردند و بسیاری از مخالفان را کشتند (نام کشته شدگان معلوم نیست) گویند مروان حکم زخم شدیدی برداشت بطوری که افتاد و او را از معرکه بدر بردند و فتنه جویان تصور کردند او کشته شده و نیز سعد بن العاص نیز زخم سختی برداشت و از معرکه کنار رفت (معلوم نیست چند نفر کشته شدند) در این وقت محمد بن ابی بکر که یکی از سران مخالفان بود نزد عثمان آمد در حالی که مشغول خواندن قرآن بود محمد بن ابی بکر ریش عثمان را گرفت و اهانت و خشم نشان داد عثمان گفت اگر قدرت اینجا بود تو چنین کاری نمی کردی و محمد ریش او را رها کرد و رفت. گویند در این وقت عبدالرحمن بن عدیس و سودان بن حمران و غافقی و قنبره پیش عثمان آمدند و تقاضای عزل او را کردند عثمان امتناع کرد و گفت من از مرگ نمی ترسم و به نفع شما آشوب طلبان خود را عزل نمی کنم و اگر شما مسلمان باشید قرآن کتاب الله، راههای شما را رد میکند در این وقت غافقی که رئیس کل شورشیان بود ضربتی بر عثمان زد که خون جاری شد و بروی قرآنی که جلوی عثمان بود ریخت بر روی آیه «فسیکفیکهم الله و هو السميع العليم» که معنای آن این است که خالق عالم که شنوا و داناست بزودی این فتنه جویان را دچار بلا خواهد کرد. بعد از غافقی سودان بن حمران خواست شمشیری به عثمان بزنند که همسر عثمان نائله خود را روی عثمان افکند و شمشیر سودان کف دست نائله را با چهار انگشت او قطع کرد و بعد از آن قنبره و سودان عثمان را کشتند و غلامان عثمان وارد شدند و آن دو را کشتند و غافقی از خانه بیرون دوید و فریاد زد که ای طلحه عثمان را ما کشتیم

(البته این مطالب همه توأم است با دروغهایی که بعداً دشمنان اسلام در روایات بعضی تاریخ نویسان شیعه چون طبری و یعقوبی جا داده‌اند تا طلحه و زبیر و عایشه و علی و سایر اصحاب پیغمبر حتی معاویه را مخالف عثمان جلوه دهند) گویند چون علی بن ابیطالب از کشته شدن عثمان خبردار شد از خانه بسوی دارالخلافه دوید و سیلی بر فرزندش حسن و مشت بر سینه حسین زد و عبدالله بن زبیر و محمد بن طلحه را دشنام داد که چرا، من که به شما گفته بودم عثمان را از شر فتنه جویان حفظ کنید نکردید (اگر این مطالب راست باشد کاملاً پیداست که علی در کشتن عثمان بطور غیرمستقیم دست داشته و حال آنکه باید گفت اینگونه روایات همه دروغند و فتنه جویان با فریبها و قدرت شمشیر طرفداران خود مدینه را اشغال کرده بودند و علی و طلحه و زبیر و عبدالله بن عمر و سایر بزرگان را در خانه‌هاشان محصور کرده بودند بطوری که جز نفرات معدودی که در دارالخلافه محاصره شده بودند نمی توانستند به عثمان کمک کنند و آن نفرات معدود نیز پس از حمله شدید شورشیان بدارالخلافه مغلوب شدند.

گویند این حادثه در روز جمعه ایام التشریق یعنی یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذیحجه اتفاق افتاد و برخی گویند روز هیجدهم ذی حجه سال ۳۵ هجری، بعضی گویند که جسد عثمان سه روز بر روی زمین بود تا مردم نزد علی رفتند تا از عبدالرحمن بن عدیس بخواهد اجازه دهد عثمان را در گورستان مسلمانان دفن کنند (اگر این روایت راست باشد معلوم میشود خود علی راضی بوده عثمان را بکشند و این اهانت ها را به او برسانند و حال آنکه روایت دیگری است که علی پس از کشته شدن عثمان گفته است عثمان پیشوا و امام کسانی بوده که آیه «ان الذین سبقت لهم منا الحسنى» درباره آن کسان نازل شده است یعنی آیه ۱۰۱ از سوره «انبیاء» که معنایش این است که کسانی که درباره ایشان از جانب ما گذشت که بآن مقام نیکوتر بهشت میرسند و این آیه چون درباره پیغمبران ذکر شده در سوره انبیاست معلوم میشود روایت دروغ است و حال آنکه اگر علی گفته بود که عثمان از سابقون از مهاجرانی است که در آیه ۱۰۰ سوره «توبه» آمده درست بود).

غیر از آنچه ما نوشتیم روایات دیگری هم هست تا هرچه بیشتر بتوانند عثمان را بدنام و غیرمؤمن جلوه دهند و این روایات را مسلم است که دشمنان اسلام ساختنند تا تمام شاگردان مؤمن و فعال و دانای صدر اسلام را به نفع بیگانگان بدنام کنند. گویند بعد از حادثه مزبور نائله همسر عثمان جریان واقعه را برای معاویه نوشت و پیراهن خونی عثمان را هم بوسیله نعمان بن بشیر انصاری که حامل نامه بود برای معاویه فرستاد و نعمان در میان راه به یزید ابن اسید برخورد که چهارهزار نفر جنگی همراه داشت و از طرف معاویه برای حمایت عثمان به مدینه میآمد و چون خبر قتل عثمان را شنید لشکریان را بسوی شام برگردانید.

خلافت علی بن ابیطالب: چون خلیفه سوم کشته شد پس از سه روز سران آشوبگران از علی بن ابیطالب خواستند خلیفه چهارم شود علی بن ابیطالب پاسخ داد باید از میان من و طلحه و زبیر و سعد وقاص یک نفر انتخاب شود تا برطبق قانون اسلام و قرآن باشد (قانون قرآن برطبق آیه ۷۳ از سوره «انفال» و آیه ۱۰۰ از سوره «توبه» این است که با بودن سران مهاجر که در ایمان و تخصص از دیگران سبقت داشتند سران انصار حق خلافت ندارند چه رسد به غیر مهاجر و انصار که تابعین نامیده میشوند و سران مهاجر متخصص و مؤمن سابقه‌دارتر فقط ده نفر بودند که آنانرا عشره مبشره گویند و در زمان کشته شدن عثمان جز این چهار نفر زنده نبودند) اگر اکثریت این سه نفر بر من تعلق گیرد خلیفه می‌شوم و اگر غیر از من یکی از آن سه نفر خلیفه شوند نیز خلافت او را قبول می‌کنم چون از آن چهار نفر سعد وقاص در مدینه نبود و خود را از فتنه مزبور کنار کشیده بود سران فتنه گر نزد آن دو رفتند تا از نظریه آن دو آگاه شوند و چون آنان نسبت به سران فتنه روی خوش نشان ندادند لذا مالک اشتر که رئیس گروه کوفیان آشوبگر بود با چند نفر مسلح دیگر طلحه و زبیر را مجبور به آمدن و

تصدیق کردن خلافت علی کردند در حالی که علی به آنان اظهار داشته بود اگر یکی از شما خلافت را بپذیرد من تابع شما میشوم ولی سران شورش معتقد بودند باید علی خلیفه شود بسیاری از مهاجر و انصار بخصوص عبدالله بن عمر از بیعت کردن با علی مخالفت ورزید و بسوی شام یا مکه رفتند و بسیاری هم به خلافت علی بیعت کردند عایشه ام المؤمنین که به مکه به حج یا عمره رفته بود در مراجعت از مکه در میان راه شنید که عثمان کشته شده و علی خلیفه گشته لذا به مکه بازگشت و همراه با والی مکه که از جانب عثمان والی بود و عبدالله بن عامر حضرمی نام داشت به تبلیغ برعلیه حکومت علی پرداخت.

مأموران حکومتی علی : علی بن ابیطالب تحت فشار کشندگان عثمان تصمیم گرفت تمام عاملان عثمان را از حکومت‌های اسلامی عوض کند میگویند طلحه توقع داشت که والی بصره شود و زبیر توقع داشت که والی کوفه باشد ولی رؤسای شورش با اینکار مخالف بودند و علی به آنها میگفت که شما لازمست وزیر مشاور من باشید و از نظر حکومت صحیح اسلام نیز هم همانطور که در زمان پیغمبر اسلام و ابوبکر و عمر و عثمان عمل شد لازم بود که آن دو وزیر مشاور علی باشند لیکن آن دو مایل نبودند وزیر مشاور خلیفهای باشند که تحت نفوذ کشندگان عثمان خلافت میکند حتی گویند پسر بزرگ علی، حسن نیز مخالف این بود که علی در چنین وضعی مقام خلافت را بعهده گیرد ولی چون علی میدید که اگر او خلافت را بعهده نگیرد شورشیان مصر و کوفه و بصره که قدرت مدینه را بدست گرفتارند ممکن است در مدینه و مصر و کوفه و بصره قدرت را مستقیماً بدست گیرند و باعث بدبختی‌های بیشتری برای مسلمانان و حکومت وسیع اسلام به نفع بیگانگان شوند ولی علی میتواند مقداری جلو کارهای خلاف ایشان را بگیرد. گویند «مغیره بن شعبه» ابتدا علی را نصیحت کرد که والیان عثمان مخصوصاً معاویه را عوض نکند و با آنان مدتی بسازد ولی علی که میدانست کشندگان عثمان با حکومت معاویه و سایر عاملان عثمان راضی نمی‌شوند نمی‌توانست با نظر مغیره موافقت نماید و مغیره بن شعبه برای اینکه با علی بسازد فردای آنروز گفت صلاح خودت بهتر است و عبدالله بن عباس که از مکه مراجعت کرده بود به علی گفت نظر اولی مغیره بهتر بود و نظر دومش برای سازش با تو بود علی به عبدالله بن عباس گفت از طرف علی مأمور حکومت شام بجای معاویه شود او قبول نکرد و تقاضا نمود او را از اینگونه مقامهای خطرناک و مهم باز دارد و باعث درد سرهایی برای او نشود و علی نیز پذیرفت، علی بن ابیطالب، «عثمان بن حنیف» را برای حکومت بصره فرستاد چون عبدالله بن عامر که از طرف عثمان والی آنجا بود اطلاع یافت عثمان بن حنیف به بصره نزدیک میشود حکومت بصره را رها کرد و خود را به مکه رساند و عثمان حکومت آنجا را بدست گرفت در حالی که بسیاری از مردم بصره طرفدار او و خلافت علی نبودند عماره بن حسان (بعضی او را عماره بن شهاب نوشتارند) که یکی از مهاجران بود برای حکومت کوفه فرستاده شد ولی نزدیک به کوفه که رسید ذو نفر از سرشناسان کوفه به او گفتند مردم کوفه کسی را جز ابوموسی اشعری قبول ندارند و او از ترس کشته شدن به مدینه بازگشت، سهیل ابن حنیف به فرمان علی برای امارت شام فرستاده شد او چون به محل تبوک رسید به طایفه‌ای از سپاه شام برخورد کرد چون آنان گفتند تمام مردم شام یکدل طرفدار معاویه و مخالف حکومت علی هستند او از همانجا بسوی مدینه بازگشت، عبدالله بن عباس بن ربیع مأمور حکومت یمن شد و حاکم یمن از طرف عثمان چون چنین شنید هرچه توانست از پول و مال بیت المال را برداشت و بسوی مکه رفت تا با مردم مکه در مخالفت با خلافت علی که تحت نفوذ کشندگان عثمان بود همگام گردد، علی بن ابیطالب، قیس بن سعید را برای حکومت مصر فرستاد و او چون دید بسیاری خواهان مجازات کشندگان عثمان هستند با ایشان به مدارا پرداخت و قول داد چنان کند و طلحه و زبیر که چندی نزد علی بودند اجازه خواستند که به مکه بروند و از کار حکومت کناره باشند و علی ایشان را اجازه داد و رفتند

(در اینجا به نظر می آید خود علی آن دو را به مکه فرستاده باشد تا بتوانند زمینهای برعلیه کشتندگان عثمان تهیه کنند شاید علی را از نفوذ کشتندگان عثمان خارج سازند) و علی به طلحه و زبیر گفته بود به مخالفان کشته شدن عثمان بگویند که علی تا بتواند با آنان مخالفت شدید نخواهد کرد.

حرکت مخالفان کشتندگان عثمان از مکه بسوی بصره: عبدالله بن عامر که والی بصره بود و طلحه و زبیر و والی یمن که به مکه آمده بودند با عایشه ام المؤمنین تصمیم گرفتند لشگری فراهم سازند و به بصره حمله نمایند و برای این کار بکوشش و تبلیغ عایشه سه هزار نفر از مردم مدینه و مکه و اطراف فراهم شد تا بنام خونخواهی عثمان بصره را اشغال کنند باید دانست اینکه مورخان میگویند عایشه با علی دشمنی های دیرینه داشت همه دروغ است و اینکه میگویند بوسیله پیغمبر اسلام پیشگوئی شده بود که عایشه به جایی میرسد که نامش «جوابست» و سگان در آنجا به شتر عایشه حمله میکنند نیز از روایات جعلی است تا ثابت کنند عایشه برخلاف دستور پیغمبر اسلام در لشگرکشی برعلیه علی بسوی بصره شرکت کرده، این نیز دروغ است که میگویند عایشه در خروجش برای جنگ جمل خلاف دستور قرآن را انجام داده که زنان پیغمبر نباید از خانه بیرون روند زیرا دستور قرآن در آن ۳ آیه سوره «احزاب» برای نرفتن بی مورد زنان پیغمبر از خانه به بازار و میان مردم برای هوس و بیهوده کاریست و الا حق داشتند برای کار لازم از خانه بیرون روند و یا به حمام و یا به مسافرت بروند و شرکت عایشه در جنگ جمل برای کوتاه کردن دست کشتندگان عثمان از حکومت اسلام دلیل بزرگی شخصیت دینی و اجتماعی عایشه است و تماماً به نفع علی بن ابیطالب و مسلمانان بوده، باری چون لشگریان طلحه و زبیر و عایشه نزدیک بصره رسیدند دو نفر از بزرگان بصره از جانب عثمان بن حنیف که والی آنجا از طرف علی بود نزد آن سه آمدند و گفتند این لشگرکشی برای چیست آنان گفتند برای از بین بردن سلطه کشتندگان عثمان از سر مسلمین است، عثمان بن حنیف در مدد جنگ با لشگریان عایشه شد و قیس بن مغیره را به مسجد فرستاد تا ببیند مردم شهر تا چه اندازه طرفدار علی یا طرفدار طلحه و زبیر و عایشه هستند مردم شهر در مسجد قیس بن مغیره را که به نفع علی سخن میگفت با سنگ که زخمی اش نیز کرد از مسجد بیرون کردند و اکثر مردم بصره به طرفداری از عثمان و طلحه و زبیر به عایشه پیوستند و عثمان بن حنیف نیز لشگری برای جنگ آماده کرد که سردار سواران آن «حکیم بن جبلة» بود که جزو فتنه انگیزان برعلیه عثمان به شمار میرفت یک روز و نصفی این دو گروه با هم جنگ کردند و بسیاری از دو طرف کشته و زخمی شدند تا اینکه در میان روز دوم عایشه دستور داد طرفین دست از جنگ بکشند و قرار صلح بگذارند به این طریق که نمایندگانی از مردمی که تصور میکنند بطرفداری علی میجنگند و طلحه و زبیر را کسی میدانند که ابتدا با علی بیعت کرده و بعداً روی خودخواهی از علی جدا شده، همراه با نمایندگانی از طرفداران طلحه و زبیر به مدینه بروند و مخفیانه تحقیق کنند اگر دیدند طلحه و زبیر با فشار کشتندگان عثمان با علی بیعت کردهاند و با اجازه علی به مکه رفتانند معلوم میشود حق با لشگر عایشه و طلحه و زبیر است و اگر دیدند طلحه و زبیر از روی میل خودشان با علی بیعت کردهاند حق با لشگر عثمان بن حنیف است، قاضی رسمی شهر بصره که فقیه شهر و مورد اعتماد مردم بود و کعب ابن اسود نام داشت مأمور شد از جانب طرفداران علی به مدینه برود و این تحقیق را انجام دهد او روز جمعه در مسجد مدینه از اشخاص مختلف تحقیق کرد دید بیشتر مردم از ترس فضای بد حاکم بر شهر جوابی نمی دهند فقط اسامه بن زید بطور علنی گفت که با زور شمشیر از آن دو بیعت گرفتند و این سخن او باعث شد عدمای که طرفدار کشتن عثمان بودند مانند سهیل بن حنیف و غیر او به اسامه حمله کنند و صهیب بن سنان و محمد بن مسلمه و ابویوب ابن زید که از اصحاب خاص پیغمبر بودند اسامه را از مسجد بیرون بردند و به کعب بن اسود گفتند طلحه و زبیر بوسیله تهدید مالک اشتر مجبور به بیعت با علی شده بودند، پس از

مراجعت کعب بن اسود (که او را کعب ابن سور نیز گفتند) به بصره از طرف عایشه به عثمان بن حنیف والی بصره اطلاع داده شد که باید طبق قرار قبلی عمل کند و اختیار حکومت بصره را به عایشه و طلحه و زبیر بدهد عثمان بن حنیف گفت علی برای من نامه فرستاده است که طلحه و زبیر بدون زور و اکراه با من بیعت کرده و لازم است با شما بجنگم و استقامت کنم تا لشگر علی به کمک برسد روی این اصل طلحه و زبیر با عده‌ای بسیار شبانه به دارالاماره ناگهان حمله کردند و تعداد زیادی از نگهبانان عثمان بن حنیف را شبانه کشته و عثمان را گرفتند و به حبس بردند و عایشه نگذاشت او را بکشند بلکه دستور داد او را از شهر بیرون کنند تا به مدینه نزد علی برود و جریان را شرح دهد فردای آن شب «حکیم بن جبله» و بسیاری که در کشتن عثمان دست داشتند به جنگ با لشگر عایشه پرداختند و حکیم بن جبله که از فامیل عبدقیس بود و بسیاری دیگر از قبیله عبدقیس و «بنی بکرین وائل» که همه جزو مخالفان عثمان بودند و در آشوب مدینه دست داشتند کشته شدند و «حرقوص بن زهیر» همراه با بسیاری از دو قبیله فوق بسوی علی فرار کردند و به این طریق حکومت بصره در اختیار عایشه و طلحه و زبیر قرار گرفت و عایشه ناممهرانی را برای مردم کوفه و مردم شام فرستاد و آنان را به کمک خواست تا بتواند دست کشندگان عثمان را از دامن مسلمین کوتاه کند، گویند بدستور طلحه و زبیر تعداد زیادی از کسانی را که باعث فتنه برعلیه خلیفه سوم شده و به مدینه رفته بودند و بعد از قتل عثمان به بصره بازگشتند کشتند و این در اواخر ربیع الاخر سال ۳۶ هجری اتفاق افتاد.

حرکت علی بن ابیطالب با لشگریان خود از مدینه بسوی بصره:

علی بن ابیطالب وقتی شنید معاویه در صدد است مردم را برعلیه لشگریانش تجهیز نماید و در مکه نیز مخالفان جمع شده‌اند، به تحریک کشندگان عثمان در صدد برآمد لشگری تهیه ببیند تا به شام حرکت نماید و با معاویه بجنگد ولی متنبه‌ای نمود کسی جز نهصد نفر که بیشترشان مخالفان عثمان بودند حاضر به همراهی با او نیستند و از صحابه پیغمبر فقط شش نفر حاضر شدند با او به جنگ بروند و بقیه مخالفت کردند از اینرو به توصیه مالک اشتر و سایر اطرافیان تصمیم گرفت به کوفه بیايد که تصور میشد بیشتر مردم کوفه طرفدار او باشند چون بسوی کوفه حرکت کرد اطلاع پیدا کرد که طلحه و زبیر و عایشه با لشگری از مکه بسوی بصره رفت‌اند، در میان راه مدینه به کوفه و بصره به محلی بنام ذی قار چند روزی توقف نمود در ذی قار، عثمان بن حنیف که از طرف علی والی بصره بود از بصره نزد علی آمد و جریان بصره را شرح داد و لذا علی تصمیم گرفت نمایندگان بسوی کوفه بفرستد تا مردم کوفه را که تصور میکرد کاملاً طرفدار او هستند برای رفتن بسوی بصره با خود همراه کند گویند قبل از اینکه به ذی قار برسند حسن بن علی پس از شنیدن پیروزی لشگریان طلحه و زبیر در بصره به پدرش گفته بود من سه بار تو را نصیحت کردم گوش ندادی تا به وضع بد فعلی رسیدیم یکی در محاصره عثمان گفتم از مدینه خارج شو و کاری نه با عثمان و نه با فتنه جویان داشته باش تا مبادا تو را متهم به مخالفت با عثمان کنند و نشنیدی دوم گفتم تا جمیع مردم خلافت تو را نپذیرند قبول خلافت نکن سوم وقتی که شنیده شد که طلحه و زبیر و عایشه در طلب خون عثمان کوشا هستند گفتم خود را از خلافت کنار بر، تا خالق عالم بدون دخالت تو کاری را که صلاح میداند انجام دهد، علی جواب داد: در محاصره عثمان دیدی که محاصره کنندگان مراهم بطور مسلحانه در خانه نگهداشته بودند همانطور که طلحه و زبیر و سایر بزرگان مؤثر در مدینه را (خالد بن مسلم مسلحانه مراقب علی بود و سودان بن حمران مراقب طلحه و همینطور برای یک یک بزرگان مدینه) و من نمی توانستم از مدینه خارج شوم و در مورد رای عموم مردم به خلافت من قانون آن بوده که مهاجران درجه یک به من رای بدهند و طلحه و زبیر رای دادند و من اگر قبول خلافت نمی کردم ممکن بود فتنه جویان که مسلط به مدینه بودند برای قدرت نمایی خود ایجاد آشوبها و کشتارها

نمایند و بهمین دلیل نصیحت سوم تو نیز پذیرفته نشد.

در ذی قار علی بن ابیطالب دو نفر را که یکی محمد بن ابی بکر و دیگری محمد بن جعفر طیار بود به کوفه فرستاد با نامه‌ای مبنی بر تشویق مردم کوفه بر قبول بیعت با علی بن ابیطالب برای خلافت، آن دو وقتی با مردم کوفه سخن گفتند مردم کوفه از والی خود ابوموسی اشعری خواستند تا تکلیف آنان را معلوم نماید ابوموسی در مسجد به منبر رفت و گفت این فتنه‌ای است که پیغمبر اسلام قبلاً خبر داده من صلاح میدانم از این فتنه کناره گیری نمایم و هرکس مایل باشد میتواند طرفدار علی و یا طرفدار طلحه و زبیر باشد. بعضی گویند بعد از اینکه دو نفر مزبور از کوفه به ذی قار بازگشتند علی، مالک اشتر و عبدالله بن عباس را فرستاد و آن دو نیز همانرا شنیدند و چون نزد علی آمدند علی فرزند خود حسن را همراه با عمار یاسر فرستاد مردم کوفه و بزرگان آن نسبت به حسن بن علی محترمانه رفتار کردند و او در مسجد مردم را جمع کرد و به منبر رفت و ابوموسی اشعری هم به مسجد آمد و در جواب حسن بن علی در میان مردم گفت چون این فتنه پیشگوئی شده بوده و پیغمبر توصیه نموده بود که در فتنه شرکت نکنیم همچنانکه سعد وقاص و عبدالله بن عمر و محمد بن مسلمه و اسامة بن زید و عده‌ای دیگر از اصحاب کناره گرفته‌اند تا باعث کشتار بیهوده نشوند من نیز طرفدار آنان هستم و با اینکه از جانب طلحه و زبیر نیز به من پیغام داده شده که با ایشان همراهی کنم اظهار بی طرفی کردم در این زمان که در مسجد این سخنان رد و بدل میشد مالک اشتر که بدستور علی به دنبال حسن بن علی آمده بود خود را با گروهی از مردان مسلح به کوفه رساند و از سرگرمی مردم در مسجد استفاده کرده و به دارالاماره حمله کرد و عده‌ای از نگهبانان دارالاماره را زخمی نمود و آنان فراری شده و به مسجد برای شکایت به ابوموسی آمدند و چون مسجدیان از تصرف دارالاماره و شهر بوسیله مالک اشتر آگاه شدند حسن بن علی به ابوموسی گفت حال که تو میخواهی بیطرف باشی بدون هیچ اقدامی کناره گیر تا مردم کوفه هرکار میخواهند بکنند و ابوموسی با گرفتن مهلتی یک روزه خانم‌ای برای خود تهیه نمود و اثاثیه خود را از دارالاماره به آنجا برد و درب را بروی خود بست و کناره گرفت قطعاً تحت مراقبت طرفداران مالک اشتر.

پس از این قضیه که کوفه در اشغال طرفداران مالک اشتر درآمد تا سه روز حسن بن علی در کوفه ماند و کوشش مالک اشتر باعث شد چندین هزار نفر از مردم کوفه همراه با حسن بن علی بطرف ذی قار بروند تا همراه با علی به بصره حمله کنند پس از سه روز دیگر مالک اشتر نیز چندین هزار نفر که تا دوازده هزار نفر گفت‌اند همراه خود بسوی ذی قار برد، در این زمان علی بن ابیطالب، قعقاع بن عمرو را از طرف خود بسوی بصره فرستاد تا شاید بدون جنگ با شرایطی طلحه و زبیر و عایشه خلافت علی را بپذیرند، پس از فرستادن قعقاع بن عمرو، علی بن ابیطالب لشکریان خود را بسوی بصره حرکت داد قعقاع بن عمرو به سرعت به بصره رسید و نزد ام المؤمنین عایشه رفت و از او خواست تا طلحه و زبیر نیز نزد عایشه آیند تا پیغام علی را به ایشان برساند و با مشورت چارمندی‌اشی شود شاید به نحوی میان طرفین صلح شود در اینجا اکثر مورخان طوری جلوه داده‌اند که قعقاع از قول علی بن ابیطالب طوری سخن گفته است که آنان بپذیرند در قضیه عثمان تقصیر به گردن عثمان است نه شورشیان و علی بیطرف بوده و طلحه و زبیر با علی بیعت کرده‌اند بی جهت بیعت خود را شکسته و با عایشه به بصره آمده‌اند ولی از روایاتی که در دنبال روایت فوق در تاریخهای جامع آمده پیداست که قعقاع از طرف علی بن ابیطالب حاضر شده است کشتن گان عثمان را که بیش از پانصد نفر بودند و علی را در اختیار خود قرار گرفته بودند در مهلت مناسبی از لشکریان علی دور کند و طلحه و زبیر و عایشه نیز هرچه میخواهند با آنان انجام دهند و همه خلافت علی را به رسمیت بشناسند، پس از این قرار داد گروهی از بزرگان بصره بسوی لشکرگاه علی آمدند تا هم از

علی و هم از سران مردم کوفه که با کشتن گان عثمان علاقهای نداشتند قضایا را بهر سندی تا عملی شدن قرارداد فوق را تصدیق نمایند آنان متوجه شدند که علی و بسیاری از مردم کوفه مایلند کشتن گان عثمان را از خود دور کنند لذا گروهی از اینان با علی بخلافت بیعت کردند و گروهی دیگر بیعت را به بعد از انجام شرایط صلح محول نمودند و جمعی به بصره بازگشتند و مقرر شد لشکریان علی که به حومه بصره رسیدند لشکریان طلحه و زبیر و عایشه نیز مقابل آنان صف بکشند و آماده جنگ با یکدیگر باشند تا اگر در مهلت تعیین شده شرایط صلح را طرفین انجام ندهند جنگ شود، گویند لشکریان عایشه در حدود سی هزار نفر بود و لشکریان علی در حدود بیست هزار، در قرارداد صلح روزهای معینی برای مهلت تعیین شده بود تا علی بن ابیطالب بتواند بنحوی کشتن گان عثمان و طرفداران آنان را از لشکریان خود دور کند و آنان را آزاد گذارد تا به هر کجا میخواهند بروند، در چند روزی که علی بن ابیطالب مهلت داشت به تنظیم لشکریان خود پرداخت بطرزی که طرفداران او که علاقهای به کشتن گان عثمان نداشتند معلوم شود و او بتواند کشتن گان عثمان را به طرز شایسته‌ای از خود دور کند سران کشتن گان عثمان که عبارت بودند از «مالک اشتر» و «ابن الهشیم» و «عدی بن حاتم» و «ثابت بن ثعلبه» و «شریح ابن اوفی» و «خالد ابن ملجم» چون خطر را نسبت به خود حس کردند برای چاره جوئی مخفیانه به مشورت پرداختند و با یکدیگر گفتند جدا شدن علی از ما جز باعث بدبختی های آینده ما نمی شود باید فکری بکنیم تا از این بدبختیها رهائی یابیم از آن میان بعضی ها گفتند خوب است بطور پراکنده به جاهای دوردست خارج حکومت مسلمانان برویم، عدی بن حاتم گفت باید کاری کرد که بر قدرت خود بیفزائیم و در نزد دوستان و در وطنهای خود بمانیم، عداهیم گفتند باید فرصتی پیدا کرده علی را هم مانند عثمان بکشیم و به خلافت طلحه و زبیر بیعت کنیم علیاء بن هشیم گفت به طلحه و زبیر نمی شود اعتماد کرد و آن دو نیز ما را خواهند کشت و بهترین راه این است که حیلای بزنیم و به اینطور که یکروز قبل از اینکه لشکر علی کاملاً از ما جدا شود و مهلت تمام گردد در تاریکی نزدیک صبح ناگهان با قدرت هرچه بیشتر به لشکریان طلحه و زبیر طوری حمله کنیم که آنان تصور کنند که لشکریان علی شبیخون زده‌اند و عهد خود را شکسته‌اند و پس از حمله طوری بطرف لشکر علی به عقب برویم و فریاد بزنیم که لشکریان علی در تاریکی تصور کنند لشکریان عایشه عهدشکنی کرده‌اند و ما در داخل لشکر علی بطور شدیدتری به لشکریان عایشه حمله خواهیم کرد و آنان را شکست می‌دهیم و دوباره علی و لشکریانش را تحت نفوذ و قدرت خود در می آوریم این نقشه مورد قبول همه قرار گرفت و قرار گذاشتند طرفداران خود را آماده انجام چنین نقشهای بکنند تا در صبح روزی که مهلت تمام میشود قبل از اینکه روشنی فجر پیدا شود به لشکریان عایشه مسلحانه با قدرت و فریاد حمله کنند و همینکار انجام شد و بوسیله چنین حیلای لشکریان علی که تصور کردند لشکر عایشه ناجوانمردانه به ایشان حمله کرده‌اند سخت به حمله پرداختند و کشتن گان عثمان نیز ظاهراً به کمک آنان در حمله شرکت کردند عایشه که سخت ناراحت شده بود و از عهدشکنی علی بن ابیطالب و طرفدارانش تعجب کرده بود قاضی بصره کعب بن اسود را که با قبیلش در اطراف شتر عایشه مأمور نگهبانی بود گفت قرآن را بدست گیر و خود را به لشکر علی برسان و تقاضای صلح از روی قرآن نما چون کعب میخواست به علی نزدیک شود مالک اشتر پیش دوید و او را قبل از آنکه علی و لشکریانش بفهمند کشت تا مبادا علی و لشکریان او تسلیم قضاوت قرآن شوند و حيله کشتن گان فاش گردد. در آن جنگ که عایشه در کجاوهای جا گرفته بود که روی شتر بسته بودند و آنرا بوسیله تکه‌هایی از آهن زردهار کرده بودند و از سوراخهایی میتوانست خارج را ببیند و به اطرافیان خود دستور دهد چون کشتن گان عثمان سخت از جان خود میترسیدند بی باکانه به لشکریان عایشه حمله کردند و طرفداران عایشه استقامت شدیدی از خود نشان دادند و لذا بسیاری از لشکریان عایشه کشته شدند و طلحه و زبیر نیز بوسیله

کشندگان عثمان کشته شدند اگر چه مورخان روی روایات غیرقابل قبول که محتوی خرافات و موهوماتی است گفتنند اول زبیر و بعد از او طلحه روی اینکه یقین کردند حق با علی است از جنگ فرار کردند و زبیر در فرار خود به حجاز بوسیله شخصی بنام «عمرو بن جرموز» در نزدیک بصره کشته شد و طلحه در هنگام فرار از جنگ بوسیله تیری که مروان حکم بر او زد زخمی شد و از آن زخم مرد. گویند جنگ تا هنگام نماز ظهر با شدت ادامه داشت تا اینکه کشندگان عثمان مانند مالک اشتر و سعد بن قیس حمله شدیدی به مدافعان سرسختی که در اطراف کجاوه عایشه بود کردند و توانستند به شتر عایشه برسند و پاهای شتر را به ضرب شمشیر قطع کنند بیشتر مورخان گویند سه پای شتر به ضرب شمشیر مالک اشتر قطع شد تا کجاوه عایشه با شتر بزمین افتاد و بعضی ها گویند یکی از معاریف کوفه بنام «اعمش بن حنیفه» پاهای شتر را قطع کرد و برادر عایشه محمد بن ابی بکر و عمار یاسر که جزو کشندگان عثمان بودند و به اطرافیان شتر عایشه حمله میکردند به دستور علی مردم را از کنار کجاوه عایشه عقب زدند و عایشه را با احترام از معرکه بیرون بردند و او را در خانهای جای دادند گویند لشگریان عایشه که از مردم بصره بودند بعد از اینکه علی بن ابیطالب قبول کرد که کشندگان عثمان را از خود دور کند به دو دسته شدند بعضی خود را از معرکه کنار بردند به امید اینکه صلح میشود و کشندگان عثمان دور میشوند و عایشه و طلحه و زبیر تسلیم علی میگرددند مانند طرفداران «احنف بن قیس»، و گروهی هم در لشگریان عایشه ماندند تا اینکه معلوم شود در مهلت مقرر آیا علی کشندگان عثمان را از خود دور میکند یا نه که در صورت دور نشدن آنها با لشگر علی به جنگ پردازند و آنان علاوه بر اینکه با کشندگان عثمان بد بودند با کوفیان نیز که بیشتر لشگریان علی از آنان بودند و تحت تأثیر تبلیغات کشندگان عثمان به لشگر علی آمده بودند سخت مخالف بودند و غیر از اینها گروه بسیاری از قریش و بنی امیه و مهاجر و انصار و تابعین از مدینه برای گرفتن بصره و کوفه آمده بودند در این جنگ پسر زبیر عبدالله و دو پسر طلحه و دو پسر عثمان که یکی عمرو و دیگری سعید نام داشت نیز بودند مخصوصاً عبدالله بن زبیر رشادت بسیاری نشان داد و حتی با مالک اشتر گلاویز شد و نزدیک بود مالک اشتر بوسیله اطرافیان عبدالله زبیر کشته شود که مالک اشتر از چنگ عبدالله فرار کرد. بعضی گویند در جنگ جمل (جمل یعنی شتر) از لشگریان عایشه هفده هزار و از لشگریان علی سه هزار نفر کشته شدند که یکی از سران کشندگان عثمان بنام «زید ابن صوحان» نیز کشته شد.

و چون روایت دیگر میگوید از لشگریان علی بیش از نهصد نفر کشته نشدند معلوم میشود که هفده هزار نفر از لشگر عایشه نیز صحیح نیست و اینکه می گویند خود علی بن ابیطالب نیز حمله کرده و بسیاری را کشته است صحیح به نظر نمیرسد زیرا موقعیت حمله جنگی چنان نبود که علی حمله کننده باشد مضافاً به اینکه علی باید به یکی از سران لشگر مخالف حمله کرده باشد و نامی در تاریخ از چنین کسی نیست و اینکه گفتنند فرمانده کل قوای علی از این پس مالک اشتر بوده معلوم میشود از این پس مالک و سران کشندگان عثمان از ترس جان خودشان که میدیدند مورد غضب همه هستند علی بن ابیطالب را تحت اختیار خود گرفته بودند و در آینده نیز همه جا این بی اختیاری علی به چشم میخورد و مورخان میگویند ابتدا ام المؤمنین عایشه را مالک اشتر و عبدالله بن عباس و عمار یاسر و برادرش محمد بن ابی بکر میخواستند با تهدید و خشونت به مدینه بفرستند و او امتناع نمود و لذا علی بن ابیطالب نزد او آمد و با احترام تقاضا نمود که صلاح آنست که به مدینه برود و خود را از اینگونه حوادث برکنار نگهدارد عایشه پذیرفت و بدستور علی، محمد بن ابی بکر او را به مدینه برد همراه با عدهای مسلح که گویند زنانی در لباس مرد بودند، همچنین گویند حادثه جنگ جمل در پنجشنبه دهم جمادی الثانی سال ۳۶ هجری و خروج عایشه از بصره بسوی مدینه در روز شنبه اول رجب سال ۳۶ بوده و او را خود علی

همراه با یکی از فرزندانش و عدمای از زنان همسر بزرگان شهر بصره سه میل و یا بقولی یک شب مشایعت کردند و خود با زنان بزرگان به بصره بازگشت و فرزندش را گفت که یک روز دیگر عایشه را همراهی نماید، پس از آن علی بن ابیطالب، عبدالله بن عباس را والی بصره نمود و زیاد بن ابیه یا زیاد بن سُمیّه که پدر ابن زیاد معروف باشد را متصدی بیت المال مسلمانان در بصره نمود و خود با مالک اشتر و سایر کشتندگان عثمان و لشگریان خود به کوفه رفت و آنجا را مرکز خلافت و حکمفرمائی خود قرار داد. در جنگ جمل بعد از اینکه عایشه را از معرکه بردند همه اطرافیان او فراری شدند و علی بن ابیطالب اعلام نمود که کسی در تعقیب فراریان نرود و به تمام طرفداران عایشه امان داد و سخت جلو اعمال کشتندگان عثمان را گرفت و از جمله امان یافتگان مروان حکم و عبدالله بن زبیر و سایر مردان مدینه بودند که همراه عایشه به بصره آمده بودند و کشتندگان عثمان میخواستند اینها را اسیر خود قرار دهند که علی بن ابیطالب اینها را در امان خود گرفت و ایشان را آزاد گذاشت تا به مدینه یا هرجای دیگری که بخواهند بروند و همین میرساند که حساب اعمال علی با کشتندگان عثمان جدا بوده ولی کشتندگان عثمان علی را همیشه در خفا با تهدید در اختیار خود گرفته بودند اگرچه ظاهراً خود را مطیع علی جلوه میدادند و علی هم صلاح می دانست با آن وضع بسازد تا الله چه پیش آورد.

وضع مصر و خلافت علی: قبل از ایجاد فتنه از طرف مردم مصر و کوفه و بصره برای کشتن خلیفه سوم، والی مصر از طرف خلیفه سوم عبدالله بن سعد ابی سرح بود و عثمان، محمد بن حذیفه را که پدرش در جنگ با مسیلمه کذاب کشته شده بود به مصر فرستاد تا تحت اطاعت عبدالله بن سعد انجام وظیفه نماید و محمد بن ابی بکر را هم همراه او کرد و این دو نفر در مصر بودند و تحت تبلیغات سوء عبدالله بن سباء قرار گرفتند و در پنهان بنام طرفداری از علی بن ابیطالب بر علیه عثمان و والی مصر در میان مردم مصر تبلیغات سوء میکردند و جمعیتی بر اساس بد گوئی به والی مصر و خلیفه سوم در مصر تشکیل دادند گویند چون عبدالله بن سعد متوجه اقدامات آنان شد به عثمان نامه نوشت که کارهای محمد بن حذیفه باعث ایجاد فتنه‌ای خواهد شد عثمان به تصور اینکه تشویق مالی محمد بن حذیفه باعث جلوگیری او از فتنه جوئی میشود به والی مصر نوشت که مقداری پول و مال از بیت المال به او بدهد تا او ساکت شود و محمد بن حذیفه در مسجد میان مردم میرود و اعلام میدارد عثمان به من رشوه داده است و سخن او باعث مخالفت شدیدتر مردم نسبت به عثمان میشود و باز عثمان نامهای تهدید آمیز و همراه با نصیحتهای لازم برای محمد بن حذیفه میفرستد و هیچ اثر نمی کند (البته کاملاً پیدا است که این روایت ساختگی است زیرا اگر چنین روایتی درست بود عثمان محمد بن حذیفه و محمد بن ابوبکر را به مدینه احضار میکرد نه آنکه او را در مصر نگهدارد و معاون والی مصر باشد در روایت فوق گفته شده که چون عثمان را فتنه جویان محاصره میکنند عبدالله بن ابی سرح برای کمک کردن به عثمان وارد مدینه میشود و محمد بن حذیفه بجای او حاکم مصر میگردد و حال آنکه ما در جریان محاصره عثمان دیدیم که مورخان گفته‌اند مصریان بدگوی عثمان همراه با محمد بن ابی بکر و محمد بن حذیفه برای تقاضای عزل والی خود به مدینه آمدند و ماندند تا عثمان را کشتند و عجیب است که مورخان در آنجا هیچ از آمدن والی مصر در ایام محاصره به مدینه سخنی نگفته‌اند و این کمال غرضرانی مورخان نسبت به عثمان میرساند و همین میرساند که هم موضوع ارسال نامهای که به عثمان را نسبت داده‌اند که محمد بن ابی بکر را والی مصر کرده و عبدالله بن سعد را عزل کرده دروغ است و هم نامهای که گفته‌اند عثمان بوسیله غلامش فرستاده که در میان راه محمد بن ابوبکر و یارانش کشف کردند و آنرا بهانه برای قتل عثمان قرار دادند و حقیقت این است که محمد بن حذیفه کاری نکرده است که مخالفت او با عثمان فاش شود و مخفیانه طرفداری از جمعیت فتنه جوی عبدالله سباء میکرده و اعلام رشوه گرفتن او از والی مصر هم دروغ است) باری مورخان گفته‌اند بعد از آنکه علی خلیفه شد «قیس بن سعد بن عباده» را

که فرزند رئیس انصار و جزو طرفداران کشتندگان عثمان بود برای ولایت مصر فرستاد و این در صفر سال ۳۶ هجری بود گویند علی میخواست قیس بن سعد را با لشگری بسوی مصر بفرستد و عده‌ای از مخالفان عثمان را که در مدینه بودند با او همراه کند تا مبادا طرفداران عثمان او را بسادگی نپذیرند ولی قیس که نمی‌خواست در مصر به طرفداری از کشتندگان عثمان شناخته شود و ضمناً میخواست کشتندگان عثمان قدرت خود را نسبت به علی در مدینه کم نکنند به علی گفت من تنها فقط با اهل خانام به مصر میروم و با مردم آنجا با مدارا رفتار میکنم و او با هفت نفر از یاران خود به مصر رفت و در مسجد روی منبر نامه‌ی علی بن ابیطالب را مبنی بر خلافت علی بعد از عثمان و ولایت قیس از جانب او و لزوم عمل به قرآن و سنت پیغمبر اسلام بر مردم خواند و از پس آن به مردم گفت که شما هم با من بر مبنای اجرای کتاب الله قرآن و سنت پیغمبر بیعت کنید تا اگر من عمل به کتاب الله و سنت پیغمبرش نکردم بیعتم شکسته شود.

مردم مصر همه قبول بیعت او را کردند بجز مسلمة بن مخلد که او و طرفدارانش که در بخشی از مصر بودند با او بیعت نکردند ولی گفتند ما با تو نزاعی نخواهیم داشت و از عمال تو در بخش خود اطاعت هم میکنیم تا معلوم شود که علی بن ابیطالب کشتندگان عثمان را میکشد یا خیر اگر آنان را مجازات کند با تو بیعت خواهیم کرد قیس قبول کرد و تا تمام شدن جنگ جمل با قدرت و مدارا در مصر حکومت میکرد و طرفداران کشته‌شدن کشتندگان عثمان را در حال امید و انتظار گذاشت و گفت حالا مصلحت نیست و علی قول داده است که اینکار را انجام دهد و با این سیاست نگذاشت میان مصریان اختلاف شدید افتد و مورخان گویند قبل از آمدن قیس بن سعد به مصر عمروعاص از طرف معاویه با عده‌ای به مصر رفت و محمد بن حذیفه را که در نبود عبدالله بن ابی سرح والی مصر شده بود به اسم اینکه عمروعاص طرفدار علی است نه طرفدار معاویه به خارج مصر برای گفتگو دعوت کرد و او را اسیر نمود و نزد معاویه برد، و او در حبس معاویه بوسیله همسر معاویه که دختر عموی محمد بن حذیفه بود و مخفیانه سوهانی برای بریدن زنجیر پای او برای او فرستاده بود از بند و حبس فرار کرد و به غاری پناه برد و دچار مأمور معاویه شد و کشته شد و سزای فتنه‌انگیزی خود را برعلیه عثمان دید.

چون قیس والی مصر شد معاویه در صدد شد قیس را بنام اینکه باید از عثمان خونخواهی کرد بسوی خود جلب نماید ولی قیس که در جواب نامه‌ی اول معاویه زیاد با معاویه مخالفت نکرده بود در جواب نامه‌ی بعد اظهار مخالفت کرد و چون معاویه دید قیس را نمی‌تواند با خود همراه کند جواب نامه‌ی اول را که کمی بوی مخالفت با علی میداد وسیله قرار داد تا غیرمستقیم به علی برساند که قیس طرفدار عثمان است به دلیل نامه‌ی اول و هم به دلیل اینکه با بزرگان طرفدار خونخواهی عثمان در مصر با محبت رفتار میکند اقدامات زیرکانه معاویه باعث شد که علی با محمد بن ابی بکر و عبدالله بن جعفر طیار که از جوانان طرفدار کشته‌شدن عثمان بودند مشورت کند (آنانکه میگویند علی غیب می‌دانسته و یا محتاج به مشورت با مهاجر و انصار نبوده باید جواب دهند که چگونه علی اختیار خویش را در مشورت به دو جوان چون محمد بن ابی بکر و پسر جعفر طیار داده؟ جواب این است که علی تحت اختیار کشتندگان عثمان بوده و مجبور بوده از آنان تبعیت کند و هرگز با این دو جوان که اولی در حکم فرزند کوچک خود علی بود زیرا علی مادر او را که همسر ابوبکر بود پس از فوت ابوبکر بازدواج خود درآورد در حالی که محمد بن ابوبکر بسیار کوچک بود و در دامن علی بزرگ شد و دومی که برادر زادماش بوده و حدود ۲۰ سال از او جوانتر بوده نمی‌توانسته با آنان صلاح مشورتی در امر حکومت داشته باشد) آن دو به علی میگویند برای امتحان قیس برای او بنویس که نسبت به کسانی که بیعت نمی‌کنند و طرفدار خونخواهی عثمان هستند خشونت و سخت‌گیری نماید اگر قیس اطاعت نکرد او را معزول گرداند، قیس در جواب علی نوشت که

چون اینان پرقدرت هستند نمی توان آنان را از طریق جنگ و خشونت وادار به بیعت نمود و لذا علی بن ابیطالب، قیس را معزول و محمد بن ابی بکر را که برادر مادری عبدالله بن جعفر طیار بود بر ولایت مصر گماشت و قیس به مدینه رفت (اگر محمد بن ابی بکر لیاقت آنرا میداشت که عثمان او را بجای والی مصر، عبدالله بن ابی سرح به مصر بفرستد پس چرا علی قیس بن سعد را والی مصر کرد و محمد بن ابی بکر را برای دفعه اول به مصر نفرستاد و این میرساند که علی با نظر عثمان موافق بود که محمد بن ابوبکر لیاقت ولایت در مصر را ندارد مضافاً به اینکه بالاتر از محمد بن ابوبکر در زمان عثمان، محمد بن حذیفه بود که بر شورشیان مصر ریاست داشت و معاون عبدالله بن ابی سرح نیز بود و اینها همه میرسانند که مورخان اسلامی میخواستند عثمان را به ناحق آلوده جلوه دهند و علی را برتر از عثمان و مخالف عثمان معرفی کنند تا به نفع دشمنان استعمارگر مسلمین نزاع شدیدی میان سنی و شیعه بوجود آورند) چون قیس در مدینه دید که همه طرفدار کشتن کشندگان عثمان بوسیله علی هستند و مخصوصاً چون دید حسان بن ثابت و مروان حکم او را سرزنش کرده اند که چگونه با اینکه طرفدار علی بوده علی او را از ولایت مصر معزول کرد از مدینه بسوی علی رفت در حالی که علی سرگرم جنگ صفین بود.

وقتی محمد بن ابی بکر والی مصر شد دید که طرفداران خونخواهی عثمان بسیارند و خلافت علی را برسمیت نمی شناسند او به سران آنان پیغام داد یا باید با علی بیعت کنند و یا باید از مصر بیرون روند آنان چند روزی مهلت گرفتند تا جواب دهند و در این مدت مهلت به کمک طرفداران خود مقدار زیادی از شهرهای خود را تحت نفوذ درآوردند و علم مخالفت را برافراشته و محمد بن ابوبکر مجبور شد با لشگری از طرفداران علی با آنان بجنگد و آنان لشگریان او را شکست دادند و محمد بن ابوبکر دوباره لشکر بیشتری به جنگ با آنان فرستاد باز هم آنان پیروز شدند و از محمد بن ابی بکر تقاضای سازش کردند و محمد بن ابی بکر مجبور به پذیرفتن سازش شد و نامعای هم برای علی فرستاد و در آن وقت علی متوجه شد که نسبت به قیس بن سعد چه اشتباه بزرگی کرده است و چنانکه بعداً خواهیم دید محمد بن ابوبکر عاقبت بوسیله طرفداران معاویه بعد از جنگ صفین کشته میشود و حکومت مصر بدست معاویه میافتد.

کمک عمروعاص به معاویه: مورخان گویند عمروعاص با سابقهای که در فرماندهی خود در فلسطین قبل از اینکه مصر را به تصرف خود درآورد داشت قبل از اینکه فتنه جویان عثمان را محاصره کنند چون بوسیله عثمان از حکومت مصر معزول شده بود با دو فرزند خود محمد و عبدالله به فلسطین آمد و در آنجا مقیم شد تا اینکه سواری از مدینه آمد و گفت عثمان را فتنه جویان محاصره کرده اند پس از مدتی دیگر آمد و خبر قتل عثمان را آورد و بعد از چندی خبردار شد که علی خلیفه شده است او که بطور مسلم با فتنه جویان نبود و میدانست آنان علی را در اختیار خود گرفته اند با دو پسر خود به شام نزد معاویه رفت و در خونخواهی عثمان برعلیه کشندگان عثمان با معاویه هماهنگ شد و چنانکه دیدیم محمد بن حذیفه را با حبله از مصر بیرون آورد و تحویل معاویه داد و کار حذیفه به کشته شدن رسید. کار عمروعاص نسبت به محمد بن حذیفه قبل از آمدن قیس بن سعد به مصر میرساند که او در مخالفت با علی روی کشندگان عثمان از ابتدا با معاویه همراه بوده مضافاً به اینکه حس میکرد بوسیله همراهی با معاویه میتواند به حکومت مصر نیز برسد و آنچه مورخان گفته اند در اینکارها با دو پسرش مشورت کرده و یکی از آنان باو گفته بیعت علی را بگردن بگیر و دیگری به او گفته خودت مستقلاً برای ریاست خودت علم مخالفت را برافراز درست نیست و او و دو پسرش عبدالله و محمد از ابتدا بدون آنکه معاویه را با بودن علی سزاوار خلافت بدانند طرفدار معاویه در خونخواهی عثمان بودند همانطور که معاویه نیز هرگز با بودن علی خیال اعلام خلافت برای خودش را نداشت بلکه تمامی اصحاب پیغمبر معتقد بودند اگر علی کشندگان عثمان را مجازات کند خلافت

تصرف الجزیره بوسیله مالک اشتر: الجزیره مورد بحث عبارت است از قسمت شمال شرقی بین النهرین و این قسمت که شامل چند شهر بود جزو ولایات حمص بود که قبلاً مالک اشتر و یارانش پس از توبه کردن از فتنه انگیزی خود نزد والی حمص و عثمان بجای آنکه از حمص به کوفه محل سکونت خود بروند به الجزیره رفته بود و از آنجا بود که کوفیان و بسیاری را بر علیه عثمان با خود همراه کرده بود، وقتی عثمان کشته شد مردم حمص و الجزیره که زیر حکومت عبدالرحمن بن خالد ولید بودند تحت نفوذ معاویه بودند و همه طرفدار عثمان و مخالف کشتن گان عثمان، چون علی بن ابیطالب پس از جنگ جمل به کوفه رفت بعضی از فرماندهان عثمان که در قسمتهای مختلف ایران بودند از ترس قدرت کشتن گان عثمان یا به اختیار، خلافت علی را پذیرفتند مانند جریر بن عبدالله بجلی که حکومت نواحی همدان را داشت و اشعث ابن قیس الکندی که حکومت آذربایجان به اختیار او بود و علی بجای اینکه آنانرا به حکومت خود بازگذارد احضارشان نمود و کسان دیگری را بجای ایشان گماشت بعد از آن بود که مالک اشتر با لشگری مأمور تصرف الجزیره شد و پس از جنگی که میان او و لشگریان ضحاک بن قیس رخ داد ضحاک پس از مقاومتها و رسیدن کمک از جانب معاویه عاقبت شکست کامل خورد و از شهر رقه که محل جنگ و شکست او بود با لشگریانش فرار نمود و به شام نزد معاویه رفت و این جنگی که از طرف طرفداران علی از کوفه شروع شد و به کشتار بسیاری از مردم الجزیره و اطراف تمام شد باعث شد الجزیره در تصرف مالک اشتر بماند و معاویه به جمع کردن هرچه بیشتر از لشگریان برای جنگ با لشگریان کوفه که ظاهراً زیر سلطه علی بن ابیطالب بود بهر دازد.

جنگ صفین: میگویند برای جنگ صفین لشگریان جمع شده برای علی از بصره و کوفه و الجزیره و یمن و سایر جاهای تحت اختیار علی کمتر از هفتار هزار نبود و لشگریان جمع شده برای معاویه از نود هزار کمتر نبود (برای هر دو بیشتر هم گفته اند) اینها اعدادی هستند که تا آنروز در هیچیک از جنگهای اسلامی زمان پیغمبر و ابوبکر و عمر و عثمان سابقه نداشت. شروع حرکت لشگر از جانب علی بود که از کوفه بطرف الجزیره رفتند و در الجزیره از رقه بوسیله پلی که بر رود فرات زدند از رود فرات گذشته و خود را به بیابان صفین رساندند و چون معاویه از حرکت لشگر علی از کوفه آگاه شد و دانست که از الجزیره بسوی صفین می آید دستور حرکت سریع به لشگریان خود را داد و بقول بعضی ها زودتر از لشگر علی لشگر معاویه به صفین رسیدند به جایی کنار نهر فرات که آب برداشتن از آن برای لشگر بسیار آسان بود از آنجا که مورخان میخواهند همه جا مخالفان علی را که در حقیقت مخالف کشتن گان عثمان بودند بی دین و منحرف و دنیاخواه و ظالم معرفی کنند و پای کشتن گان عثمان را که اختیار علی را در دست داشتند کنار بکشند در صدد شدماند بوسیله روایات موهوم و غیر منطقی علی را طوری پیش بیاندازند که هر کس تاریخ را میخواند حق را به لشگریان علی و اختیارات علی بدهد و طرف علی را ظالم معرفی کند لذا در اینجا هم به دروغ ساخته اند که معاویه لشگریان علی را از دسترسی به آب فرات محروم کرد و چون لشگریان علی در شب به زور، لشگریان معاویه را عقب زدند و آب بدست علی افتاد علی لشگر معاویه را آزاد گذاشت تا از آب استفاده کنند و حال آنکه حقیقت این است که هر دو لشگر در جایی از بیابان صفین در کنار رود فرات برای جنگ با هم قرار گرفتند که هر دو میتوانند از آب فرات استفاده کنند و چنان لشگریان عظیمی ممکن نبود از استفاده از آب فرات و رودخانه های بدان طولانی و پهنی استفاده نکنند بخصوص که مسیر حرکت لشگریان علی از کوفه تا صفین تماماً نزدیک رود فرات بوده و مسیر لشگریان معاویه از رود فرات دورتر بوده است در تاریخ جنگ صفین آنقدر مطالب ضد و نقیض و اکثر آنها توأم با روایاتی موهوم هست که یک نویسنده کنجکاو را به

عجب و امیدار مثلاً همانطور که در مورد فرمان جلوگیری از آب برای معاویه نوشتند برای جلوگیری از رسیدن آذوقه از مردم دهات و شهرهای اطراف به لشکر علی نیز روایاتی ساختند که هرگز با وضع حرکت مکان لشکریان علی بسوی صفین جور نمی آید و این روایات بدیهی البطلان را فقط برای تحریک عطوفت خوانندگان ساده دل و دروغ پذیر بر علیه معاویه ساختند. بعضی از مورخان گفته اند لشکریان علی و معاویه در اواخر ذی حجه سال ۳۶ هجری به صفین رسیدند و ماه محرم را که جنگ کردن حرام بود در مقابل هم ماندند و نامه هائی میان علی و معاویه رد و بدل شد شاید صلح شود به اینطور که یا علی کشندگان عثمان را به معاویه بسپارد و معاویه خلافت علی را قبول کند و یا معاویه بدون شرط فوق خلافت علی را بپذیرد بعضی دیگر از مورخان گفته اند از محرم سال ۳۶ تا محرم سال ۳۷ یعنی یکسال طرفین در صفین مقابل هم بودند بدون آنکه جنگ شدیدی بکنند و در این یکسال ماه محرم و رجب که هر دو ماه حرام بود جنگ نکردند و در ماههای دیگر هشتاد و پنج بار خواستند با هم جنگ کنند بعضی از بزرگان عابد و زاهد طرفین مانع جنگ شدند و بعضی ها گفته اند که پیش تازان و جلوداران هردو لشکر گاه بگاه بهم حمله میکردند و شاید صحیح همان روایت اول باشد یعنی ورود لشکریان به صفین در اواخر ذی حجه سال ۳۶ بود و دوران رد و بدل کردن نامه ها در محرم سال ۳۷ و جنگ از اول صفر تا دهم صفر بطور حمله های کوچک طرفین نسبت به یکدیگر و شدت جنگ در ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ صفر بود تا اینکه به قرار ترک جنگ و قرار حکمیت و قضاوت روی قرآن مجید رسیدند.

نوشته های رد و بدل شده: اطمینانی به نوشته های رد و بدل شده نیست بجز مکتوب ششم نهج البلاغه که واقعاً متن آن میرساند از آن علی است زیرا در آن این عبارت هست که صد در صد مطابق آیات قرآنی است.

«ای معاویه انتخاب من به خلافت روی بیعت گروهی بوده که با ابابکر و عمر و عثمان بیعت کردند و بر شرایطی با من بیعت کردند که با آنان بیعت کردند پس برای هیچیک از کسانی که آن بیعت را شاهد بودند سزاوار نبود که غیر آن شخص انتخاب شده را اختیار کنند و آنان که غایب بودند نیز حق نداشتند که انتخاب شده را رد کنند زیرا آن شورای انتخاب کننده روی متن قرآن (آیه ۸۵ از سوره «نساء» و آیه ۷۳ از سوره «انفال»)) اختصاص به آن عده مخصوص از مهاجر و انصار و متخصص و با ایمان داشت پس وقتی چنین مشورت کنندگانی بر مردی رأی میدهند و او را رهبر حکومتی خود معرفی کنند آن قانوناً مورد رضای الله است پس اگر از امر آنان کسی با طعنه زدن یا کسی دیگر را انتخاب کردن خارج شود باید مردم او را با نصیحت از عقیده اش برگردانند و اگر ابا کرد باید با او جنگ کنند زیرا طبق آیه ۷۵ از سوره «انفال» راهی غیر راه آن مؤمنان حقیقی را تبعیت کرده و الله او را دچار راه بدش خواهد کرد. و ای معاویه اگر تو روی عقل خودت غیر از هوس خودت بنگری مرا از خون عثمان مبرتر از هر کسی دیگر خواهی یافت و تو میدانی که من از او برکنار بودم مگر آنکه بخواهی پرده پوشی کنی و آنچه را بر خودت آشکار است را بپوشانی والسلام».

نامه بالا میرساند که علی معتقد بوده خلافت سه خلیفه قبل از خودش حق بوده و عمل شورای مهاجر و انصار برای انتخاب ابوبکر مورد رضای الله است و روی قوانین قرآن است و هر سخنی هر کس بگوید که آنرا بی اعتبار سازد باطل است و نصب خلافت علی از جانب پیغمبر و خدا دروغ است و لذا دیدیم که علی به محض اینکه شنید ابوبکر انتخاب شد بدون آنکه لباس بیرونی خود را بپوشد بسرعت از پیش جسد پیغمبر به محل بیعت با ابوبکر رفت و بیعت نمود و روایات دیگر ساختگی است و چون طلحه و زبیر برای خلافت علی بیعت کرده اند بعقیده علی این بیعت برای خلافت علی کافی است و لذا هیچکس حتی معاویه مخالف سزاواری علی برای خلافت نبود فقط سخن از این است که آیا اگر خلیفه مسلمین تحت نفوذ و قدرت کشندگان عثمان باشد آیا بر معاویه و دیگران لازمست از او اطاعت کنند یا خیر؟ از نامه بالا معلوم میشود که

معاویه نامهای داده که علی اگر طرفدار کشتن عثمان نبوده و در کشتن عثمان دخالت نداشته باید خود را از کشتن عثمان دور کند و آنها را یا مجازات نماید و یا به معاویه بسپارد تا مجازات شوند، علی در نامه‌های بعد (مکتوب نهم نهج البلاغه) جواب میدهد که من فعلاً قدرتی بر آنها ندارم که چنین کنم و قانوناً خلیفه مسلمین هستم و تو باید خلافت مرا بپذیری و اختیار را بمن واگذاری تا من هر موقع که قدرت یافتم هرطور صلاح دیدم نسبت به کشتن عثمان عمل کنم از این نامه پیداست که معاویه به شرطی خلافت علی را حاضر بود بپذیرد که علی نفوذ کشتن عثمان را از خود دور کند بعلاوه معاویه لازم میدانست علی حکومت شامات را همانطور که در زمان عمر و عثمان داشته به او واگذار کند زیرا خود او بوده که آن مکانها را از تصرف رومیان بیرون آورده و اگر او نباشد رومیان که فعلاً هم در حال جنگ با لشکر تحت فرمان معاویه هستند و سخت از معاویه میترسند دوباره شهرهای مورد تصرف مسلمین را از چنگ مسلمین بیرون خواهند آورد از آنجا که اگر علی حکومت معاویه را در شامات می پذیرفت مالک اشتر و سایر کشتن عثمان که سرداران علی بودند نمی پذیرفتند هم علی روی فشار کشتن عثمان و هم معاویه تصمیم گرفتند هرچه بیشتر لشکر فراهم سازند و به جنگ با یکدیگر بپردازند. گویند معاویه با نشان دادن پیراهن بخون آغشته و پاره عثمان و انگشتان قطع شده همسر عثمان که به شمشیر کشتن عثمان قطع شده بود مردم را بر علیه لشکریان علی که تحت نفوذ کشتن عثمان بودند دور خود جمع میکرد و روی همین اصل بسیاری از اصحاب پیغمبر اسلام و بزرگان مدینه مانند عبدالله بن عمر و مروان حکم که طرفدار عثمان بودند و نیز عمرو عاص در شام به معاویه پیوستند و چند نفری از بزرگان مهاجر و انصار مانند سعد وقاص و محمد بن مسلمه و زید بن ثابت خود را بیطرف جلوه دادند و از فتنه‌ها از ابتدا تا انتها خود را کنار کشیده بودند.

شروع جنگ صفین: جنگ حقیقی در ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ ماه صفر سال ۳۷ هجری اتفاق افتاد اسامی امیران لشکر علی عبارت بودند از «سلیمان بن حرد الخزاعی» و «حارث بن مرة العبیدی» و «عمرو بن الحمق» و «حسین بن المنذر» و «نعم بن هبیره» و «حارثة بن قدامه» و «رقاعة بن شداد» و «عدی بن حاتم» و «عمرو بن عطار» و «جنید بن زهیره» و «خالد بن معمر» و «شیث ابن ربیع» و «سعد بن قیس بن عبدالله بن طفیل» و «عمرو بن حنظله» و «قاسم بن حنظله» و «شداد الهانی» و «قیس الجهنی» و «عمرو بن مزید» و «سعد بن مسعود الثقفی» و «زیاد بن النصر» و «شریح بن الهانی» و «مالک اشتر نخعی» و «احنف بن قیس» و «ابویوب انصاری» و «ابوهشیم بن الشیبان» و «خزیمه بن جابر» و «زید بن صعصعة بن صوحان» و عدمای دیگر که هر یک امیر بر قوم خود بودند و عمار یاسر بر کلیه سواران امیر شده بود و عبدالله بن هزیل خزاعی بر کلیه پیادگان و بر میمنه لشکر اشعث بن قیس (بعضی ها بجای اشعث، عبدالله بن هفیل یا عبدالله بن بدیل را نوشته‌اند) و بر میسر عبدالله بن عباس، و علمدار کل لشکرها «هاشم بن عتبة بن ابی وقاص» بود و در لشکر معاویه رئیس سواران «عبدالله بن العاص» و پیادگان «مسلمه بن عقبه» و میمنه لشکر بدست «عبدالله بن عمر بن الخطاب» بود و میسر بدست «حبیب بن مسلمه» و علمداران کل لشکر «عبدالرحمن بن خالد بن الولید» بود و هر قبیله‌ای در اختیار رئیسی قرار داشت که «عمرو عاص» و «ابوالاعور» دو نفر از بیست و شش تنی بودند که مورخان از آنان نام بردماند گویند در روز اول جنگ ابتدا «جهل بن آثال» از سپاه علی قدم در میدان نبرد نهاد و مبارز طلبید و در مقابل او از لشکر معاویه پدرش آثال به میدان آمد بدون آنکه یکدیگر را بشناسند چون پدر پسر را از اسب فرو انداخت یکدیگر را شناختند و هردو از جنگ دست کشیده و به لشکر خویش بازگشتند و در آن روز غیر از آن حادثه جنگی نشد و اگر این راست باشد نمونه بارزیست بر اینکه چگونه هرچه جوان بود فریب کشتن عثمان را خورده بودند و پدران ایشان چون مؤمن تر

و داناتر بودند سخت مخالف کشندگان عثمان بودند که آن فتنه‌ها را برپا کرده بودند. باری چند روز پی در پی از طرفین نفراتی که به شجاعت خویش می‌نازیدند قدم در میدان می‌گذاشتند و گاه زورآزمائی میکردند و بجای خود بر می‌گشتند و زمانی مبارزان خود را می‌کشتند (والبتہ برای این چند روز مورخان مطالب موهوم و باورنکردنی نوشتند که در آن از معجزات علی و رشادت او یا شجاعت طرفداران علی و ترس و فرار معاویه و عمروعاص و پسر کوچک عمر بن الخطاب و سایر شجاعان لشکر معاویه در ذهن خوانندگان تلقین میشود که یک نمونه آن جنگ بین علی و عمروعاص است که چون عمروعاص بوسیله حمله علی به زمین افتاد عورتش نمایان شد و علی برای اینکه آن را نبیند رو برگرداند و عمروعاص فرار کرد و ما چون تمام اینها را ناروا میدانیم از ذکر آنها خودداری میکنیم).

این چند روز را بعضی از مورخان تا ۲۶ صفر ذکر کرده‌اند و گفته‌اند یک روز مانده به انتهای جنگ عمار یاسر بدست یکی از لشکریان معاویه کشته شد و درباره او بعضی گفته‌اند که زخم برداشت و بسوی لشکر علی رفت و بعد از خوردن شیر در نزد علی جان داد و برخی گفته‌اند در میدان نبرد کشته شد و سر او را نزد معاویه بردند، و نیز مورخان گفته‌اند عبدالله بن عمر خطاب نیز که در لشکر معاویه بود روز قبل از کشته شدن عمار یاسر کشته شد و درباره «اویس قرن» که او را سرسلسله درویشان و صوفیان در اسلام میدانند گویند که او نیز جزو لشکریان علی بود که در جنگ صفین کشته شد، باری اکثر مورخان گویند که شدت جنگ صفین در سه روز و دو شب امتداد داشت در روز اول پس از اینکه هر دو طرف صفوف خود را منظم کردند ابتدا علی بن ابیطالب دستور داد که جناح راست لشکریانش به جناح چپ لشکریان معاویه حمله کنند و بیشتر لشکریان این جناح از مردم یمن بودند و فرمانده آن «عبدالله بن بدیل» بود و از شدت این حمله جناح چپ لشکریان معاویه متزلزل شد و معاویه از قلب سپاه به آن کمک داد تا توانست جناح راست لشکریان علی را دفع کند و حتی چنان حمله شدیدی کرد که جز رئیس آن عبدالله بن بدیل و دویست نفر با بیشتر نتوانستند مقاومت کنند و تعداد زیادی کشته دادند که علی از قلب لشکر با عدمای به کمک آنها شتافت و با اینحال لشکریان علی مجبور به فرار شدند و مالک اشتر مامور شد که فراریان را تشویق به بازگشت نماید و بازگشت آنها و حمله‌های شجاعانه خود علی و مالک اشتر و عبدالله بن بدیل باعث شد که لشکریان علی در میان عصر و مغرب خود را به شدت به صفوف لشکریان معاویه برسانند و سخت به کشتار آنان بپردازند و در این روز بود که عمار یاسر که فرمانده کل سواران علی بود و «هاشم بن عتبہ بن ابی وقاص» که برادر زاده سعد وقاص و علمدار کل لشکر علی بود و همچنین عبدالله بن بدیل خزاعی فرمانده کل پیادگان علی کشته شدند و اینان جزو کشندگان عثمان بودند که به کشته شدن این سه کس و بسیاری دیگر قدرت و نفوذ کشندگان عثمان بر علی و لشکریانش بسیار کم شد لشکریان علی و معاویه بعد از غروب هم دست از جنگ نکشیدند و تا صبح کم و بیش بهم حمله میکردند و یکدیگر را بسیار کشتند و این شب را لیلۃ الہریر میگویند یعنی شبی که بسیار ناراحت کننده و پر از صدهای ناراحت کننده چون زوزه‌های سگ بود، فردا صبح هم بعد از طلوع آفتاب با شدت بهم حمله کردند و تا شب جنگ و خونریزی و کشتار از هر دو طرف ادامه داشت و شب دوم را هم مجبور بودند مواظب یکدیگر باشند و کم و بیش بهم حمله کنند تا صبح سوم که چون روز شد لشکریان علی لشکریان معاویه را دیدند که قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها کرده‌اند و فریاد زدند، ای علی و ای مدعیان مسلمانی بیائید از روی قرآن بنشینیم و رفع اختلاف و خونریزی کنیم و متوجه ایرانیها و رومیهای فرصت طلب غیر مسلمان باشیم که از این کشت و کشتارها جز رومیان و ایرانیان مخالف اسلام استفاده نخواهند کرد، مالک اشتر و آنانکه بیشتر به کشندگان عثمان معروف بودند به حمله‌های خود ادامه دادند و علی که قلباً از این وضع و کشتارهای مسلمین ناراضی بود دید بسیاری از سران لشکریانش به کوشش

اشعث بن قیس که فرمانده جناح راست لشکر علی بعد از کشته شدن عبدالله بن بدیل بود اعلام میکنند لشکر معاویه راست میگوید و باید روی قضاوت قرآن اختلاف را بر مبنای آیه ۶۹ از سوره «نساء» و آیه ۹ از سوره «حجرات» برطرف نمود و باید هرچه زودتر دست از جنگ و خونریزی کشید مورخان روی تمایلشان به ایجاد اختلاف مذهبی گفتند علی میگفت این یک حیل از جانب معاویه است و بهتر است بجنگیم و طرفداران اشعث بن قیس او را تهدید کردند اگر مالک اشتر را از جنگ باز نداری و اعلام ترک جنگ ندهی تو را می کشیم و لذا علی عدمای را فرستاد تا مالک اشتر و همراهانش را از جنگ باز دارد و به این طریق طرفین از جنگ دست کشیدند و نیز مورخان گفتند که علی تنها در روز آخر جنگ صفین پانصد نفر از لشکریان شجاع معاویه را کشته بود و هزاران کشته از طرفین روی زمین افتاده بود کشته شدگان از لشکر علی را تا هشتاد هزار نفر و از لشکریان معاویه را تا یکصد و بیست هزار نفر نوشتند و قطعی است که این آمارها همه خیالی و روی افکار افراطی و تعصبات مذهبی بوده و ریشه های استعمار فرهنگی قدیمی بر علیه اسلام حقیقی را دارد و به نظر ما علی نه علاقه ای به کشتار زیاد طرفداران معاویه داشت و نه به آنان شخصاً حمله شدیدی کرده و در دل مایل بود هرچه بیشتر کشندگان عثمان کشته شوند و لذا از پیشنهاد معاویه برای قضاوت حکم قرآن راضی بود.

قرار قضاوت و حکمیت از روی قرآن: پس از خاتمه جنگ میان طرفین، معاویه و عمروعاص و بعضی دیگر از سران لشکر شام و علی بن ابیطالب و اشعث بن قیس و عبدالله بن عباس و مالک اشتر و عدمای دیگر از سران لشکر عراق گرد هم نشستند و پس از گفتگوهای لازم مقرر شد یکنفر از طرف معاویه و لشکر شام و یکنفر از طرف علی و لشکرش انتخاب شوند و این دو نفر تا آخر ماه رمضان آینده در مکانی که کاملاً میان شام و عراق باشد با عدمای ناظر و نگهبان از دو طرف بنشینند و از روی قرآن قضاوت کنند که صلاح این هر دو لشکر مسلمان چیست پس از این قرار معاویه و لشکر شام عمروعاص را تعیین کردند و مورخان گویند علی بن ابیطالب ابتدا معتقد بود عبدالله بن عباس یا مالک اشتر نماینده باشد ولی اشعث بن قیس گفت او چون طرفدار جنگ است و بیطرف نیست سزاوار نیست و بهترین فرد ابوموسی اشعری است که خود را منزوی کرده و بیطرف است و مالک که هم جزو کشندگان عثمان است و هم طرفدار ادامه جنگ از عبدالله بن عباس بدتر است پس از این گفتگوها علی بن ابیطالب نمایندگی ابوموسی را قبول کرد.

تبصره: ابوموسی اشعری که اسم اصلیش «عبدالله بن قیس بن سلیم» بود یکی از اصحاب مهاجر و با ارزش پیغمبر اسلام بود که در اینزمان نزدیک به شصت سال داشت که پیغمبر اسلام اول بار او را مأمور حکمرانی قبیله زبید کرد و از پس آن او را به امارت عدن و ساحل یمن برگزید و خلیفه دوم عمر بن الخطاب او را حاکم و قاضی القضاات بصره نمود و مهمترین نامه عمر در مورد اطلاعات قضائی که مورد توجه تمام قضات مسلمین است نامهای بوده که برای تذکر به ابوموسی به بصره فرستاده. پس از کشته شدن خلیفه دوم چیزی نگذشت که عثمان، ابوموسی را از حکومت بصره برداشت و چند سال بعد او را روی تقاضای مردم کوفه حاکم کوفه نمود تا اینکه در خلافت علی خود را از سیاست و فتنه کنار کشید تا اینکه برای خاتمه جنگ صفین یکی از حکمین شد. پس اینکه میگویند ابوموسی بی تدبیر و گولخور بود درست نیست. پس از تعیین این دو نماینده مقرر شد که باز بزرگان هر دو طرف جمع شوند و متن صلح نامه را بنویسند و چنین شد و خلاصه آن متن طبق روایت طبری این بود.

«علی ابن ابیطالب و لشکریان عراقی و غیرعراقی و معاویه و طرفدارانش که اهل شام و جاهای دیگر هستند قبول کردند که دست از جنگ بکشند و به مکان خود برگردند و دو نفر نماینده تعیین شده تا آخر ماه رمضان آینده در مکانی که فاصله مساوی دارد تا شام و عراق جمع شوند و از روی قرآن مجید و سنت پیغمبر اسلام تکلیف طرفین را که فعلاً هر یک

امیر حکومت مورد تصرف خود میباشند تعیین نمایند».

این صلحنامه را هر دو طرف و سرانشان از جمله حسن و حسین امضاء کردند و تاریخ آن روزی بوده ۱۳ شب مانده از ماه صفر و در چهارشنبه (برخی روایات ۱۳ صفر و برخی دیگر ۱۵ صفر هم گفتهاند) پس از آن هر دو لشکر یکی بسوی شام و یکی بسوی عراق بازگشتند در حالی که معاویه و لشگریان شام و سران آنان با هم متحدتر شده بودند ولی لشگریان علی بر چند فرقه تقسیم شدند یک فرقه طرفداران کشتندگان عثمان بودند که بواسطه کشته شدن بیشتر بزرگان خود در جنگ صفین بسیار ضعیف شده بودند و مجبور بودند به دو گروه طرفدار علی و مخالف علی یا خوارج تقسیم شوند و آنانکه طرفدار علی بودند مجبور بودند کاملاً اختیار خود را بطرفداران علی و علی بدهند چنانکه مالک اشتر بعد از این قدرتی بر روی علی نداشت و علی ابن ابیطالب برای اینکه او را از خود دور کند او را به فرمانداری مصر فرستاد که در میان راه کشته شد فرقه سوم کسانی بودند مانند ابن عباس و اشعث بن قیس که در دل مخالف کشتندگان عثمان بودند ولی خلافت علی را برخود میخواستند و میل داشتند دست کشتندگان عثمان از لشگریان علی کوتاه شود تا طرفداران معاویه هم بدون داشتن هیچ بهانه‌ای خلافت علی را بپذیرند و قطعاً خود علی هم همیشه دارای چنین آرزویی بود که بدبختانه پیش آمدها نگذاشت که بچنین آرزویی برسد.

قضاوت دو نماینده (حکمین): میان مورخان برطبق روایات مختلف در مکان و زمان و چگونگی این قضاوت اختلاف است و بیشتر مورخان چیزهائی گفتهاند که نه با اسلامیت و ایمان علی سازگار است و نه با اسلامیت و ایمان معاویه و نه ابوموسی اشعری و نه عمروعاص و نه با منطق صحیح قرآنی، کوئی همه خواستهاند موضوع را دگرگون جلوه دهند تا اسلام و مسلمین و مهاجر و انصار و تابعین قرآن را فقط به نفع کشتندگان عثمان و ایجاد تفرقه میان مسلمانان و سوء استفاده دشمنان اسلام مسخره نمایند.

بعضی ها گویند مکان قضاوت دومة الجندل بوده و بعضی دیگر گویند مکان قضاوت در میان راهی بوده بین پترا و معان که اسم آن اذرح بوده و زمان آنرا بعضی رمضان سال ۳۷ و برخی دیرتر گفته اند همانطور که بعضی زمان میان ورود لشگریان را به صفین و صلح آنرا دوماه و برخی یکسال گفته بودند و اختلاف در چگونگی قضاوت نیز این است که بعضی ها گویند این قضاوت شفاهی بوده نه کتبی و برخی گویند کتبی بوده نه شفاهی و مطالب روایات شفاهی بسیار غیرمنطقی بوده و آنچه منطقی است روایت مسعودی است که کتبی است. روایت شفاهی این است که عمروعاص ابوموسی را فریب میدهد تا هر دو قبول کنند علی و معاویه باید از خلافت بیفتند و بعداً شورای مسلمین هرکس را خواست برای خلافت انتخاب کنند و عمروعاص ابوموسی را گول میزنند و میگویند خوب است اول او برود بر روی منبر و به مردم بگوید من و عمروعاص توافق کرده‌ایم هم علی و هم معاویه را از خلافت خلع کنیم و آنرا به شورا بگذاریم و من بمانند بیرون آوردن انگشتر از انگشتم که میبینید آن دو را از مقام خود خلع میکنم.

عمروعاص بعد از او آمد و گفت من نیز که در خلع علی با ابوموسی توافق داشتم علی را از حکومت خلع میکنم و انگشتر خود را از انگشتر بیرون آورد و چون معاویه را از هرکس دیگری برای حکومت مسلمین سزاوارتر میدانم مانند این انگشتر که دوباره بانگشتم میکنم او را بحکومت نصب میکنم زیرا معاویه علاوه بر آنکه دارای حکومت متتدری است و در مقابل رومیان با قدرت قرار گرفته خونخواه عثمان در مقابل کشتندگان عثمان نیز میباشد که ابوموسی قبول کرده است عثمان مظلوم بوده و روی ظلم کشتندگان کشته شده است.

بعضی ها میگویند علی بن ابیطالب «شریح بن هانی» را با پنج هزار نفر همراه با عبدالله بن عباس و ابوموسی به محل

قضاوت فرستاده بود و از طرف معاویه مقداری بس کمتر رفته بودند و گروهی میگویند از ابتدا مقرر شده بود چهارصد نفر از طرف علی و چهارصد نفر از طرف معاویه بروند و پس از انجام قضاوت فوق طرفداران علی میخواستند بطرفداران معاویه حمله کنند که عدی بن حاتم مانع شد و گفت علی چنین دستوری نداده.

اما روایت منطقی تر که مربوط به تاریخ مسعودی است گوید موضوع چنین بود که هر دو توافق کردند چنین نوشته شود. «بسم الله الرحمن الرحيم - این قضاوتی است مورد توافق عبدالله بن قیس (اسم ابوموسی اشعری عبدالله بن قیس بوده) و عمرو بن العاص که شهادت میدهند جز الله صاحب اختیاری اصلی نیست و شریکی برای او که یکتاست نمی باشد و محمد بنده او و پیغام آور او میباشد که او را الله با آن هدایت قرآنی و اسلامی و آن دین حق فرستاده تا آنرا از هر دین و مذهب دیگری که از غیر الله است قویتر نشان دهد (از نظر منطقی) اگرچه صاحبان دینهای دیگر که مشرکند بدشان آید و هر دو شهادت میدهند ابوبکر خلیفه رسول الله است که اعمالش روی کتاب الله و سنت رسول الله بوده و تا زمانی که الله روحش را بسوی خودش گرفت از روی حق کار خودش را انجام داد و عمر نیز مانند ابوبکر بود و عثمان که روی شورای مهاجر و انصار انتخاب شد مؤمنی بود که مظلوم کشته شد و معاویه و آلّی خون عثمان است (معاویه از لحاظ اینکه مقتدرترین مأمور عثمان بود و طرفدار جدی کشتن کُشدگان عثمان به نظر ابوموسی و عمرو عاص ولی عثمان محسوب میشد) ولی چون مردم عراق معاویه را دوست ندارند و مردم شام هم علی را دوست ندارند ما هر دو هم معاویه و هم علی را از حکومت خودشان خلع میکنیم و عبدالله بن عمر را که از هر جهت شایسته خلافت است و فعلاً در مکه منزیست و نسبت به معاویه و علی بیطرف است بخلافت میگذاریم.

گویند نامه فوق را که پس از بگو مگوهای مختلف هر دو در آن توافق کردند هر دو امضاء و مهر زدند و بر حاضران خواندند و نزد علی و معاویه بردند و ابوموسی پس از آن سوار شترش شد و بسوی مکه رفت تا از هر خطری در امان باشد (ابوموسی بسوی مکه رفت تا خبر توافق در خلافت عبدالله بن عمر را به او برساند و چون عبدالله عمر قبول نکرد معاویه و علی هر یک امیر مکانهای مورد نفوذ خود شدند).

تبصره: با توجه به اینکه عبدالله بن عمر معلوم نیست حاضر شده باشد خلافت مسلمین را روی این قضاوت بپذیرد و با توجه به اینکه عبدالله بن عمر خود را همیشه از این جنجالها برکنار نموده بوده و با توجه به اینکه مردم شام سخت علاقه بحکومت معاویه داشتند و مردم عراق در قبول حکومت علی اختلاف داشتند بدیهی است که این قضاوت تماشا به نفع معاویه و طرفدارانش بوده بخصوص که بهترین فردی بوده برای خونخواهی عثمان و نگهداری حکومت اسلام در مقابل دشمنان اسلام و همین مطلب میرساند که علی بن ابیطالب نیز مخالف این قضاوت نبوده زیرا این قضاوت اگرچه علی بن ابیطالب را از خلافت بر کُلّ مسلمانان کنار میزند مانع حکومت کردن علی بر مردم عراق و هر کجای دیگر که زورش برسد نیست و بهمینطور مانع حکومت معاویه بر شام و هر کجا زورش برسد نمی باشد مگر آنکه عبدالله بن عمر تصمیم میگرفت که خلافت بر کلیه مسلمانان را بپذیرد تا این نظریه این است که علی از رمضان سال ۳۷ تا رمضان سال ۴۰ که زمان کشته شدنش بود هیچ اقدامی در مخالفت با حکومت معاویه نکرد و معاویه نیز در صدد نبود که با علی بجنگد مضافاً به اینکه حسن بن علی که خود امضاء کننده نامه مربوط به تعیین حکمیت بود پس از علی فوراً با معاویه صلح کرد و حکومت عراق را بمعاویه داد. هرگاه ما تصور کنیم که روایت مسعودی درست نیست و بخواهیم روی آنچه اکثر مورخان پذیرفتهاند قضاوت نمائیم باید بگوئیم آنچه مورد توافق هر دو قاضی بوده این بوده که هم ابوموسی و هم عمرو عاص، علی و معاویه را از ادعای خلیفه بر تمام مسلمین بودن خلع کنند (علی این ادعا را داشت و معاویه چنین ادعائی را نداشت) و آنان را اجازه

دهند در حکومت مورد ادعای خودشان باشند و منتظر باشند تا ببینند آن دو نماینده در شش ماه دیگر موعود با در نظر گرفتن راهنماییهای قرآن و سنت چه کسی را سزاوار خلافت برای کل مسلمین تعیین خواهند کرد و چون آن دو قاضی عبدالله بن عمر را بهترین فرد برای خلافت تعیین کردند ولی عبدالله نخواست خلیفه شود علی در حکومت خود مستقل بود و معاویه هم در حکومت خود مستقل و خالق عالم حوادثی را پیش آورد که خود بخود بهترین صلاح مسلمین بوجود آمد یعنی میان طرفداران علی که کشتندگان عثمان در میان آنها بودند تفرقه افتاد و کم کم کشتندگان درجه یک روی حوادثی کشته شدند و علی بن ابیطالب نیز کشته شد و تمام حکومت اسلام بواسطه صلح حسن بن علی تحت اختیار معاویه درآمد و تمام مسلمانان پس از یک فتنه و آشوب داخلی سرگردان کننده و کشتار دهنده به یک صلح نسبتاً پایدار رسیدند و خالق عالم نگذاشت آشوبهای داخلی مسلمانان بعد از کشته شدن عثمان به دخالت شدید دولت قوی روم برای پس گرفتن ممالک از دست داده تمام شود.

قیام خوارج برعلیه علی: هنگامی که علی بن ابیطالب قضاوت قرآن را که خواسته معاویه بود قبول کرد و مقرر شد که عمروعاص و ابوموسی اشعری برای رفع نزاع میان دو گروه مسلمان شام و عراق در آینده قضاوت نمایند عدمای از سران لشکر علی که عبارت بودند از «شیث بن ربیع تمیمی» و «عبدالله بن الکراء» و چند نفر دیگر با دوازده هزار نفر از طرفداران خود در مراجعت کردن علی و لشگریانش بکوفه اعلام مخالفت با قبول قضاوت آن دو از جانب علی کردند و گفتند علی گناه کرده است که تردید در حکومت حق خود کرده و آنرا در اختیار دو قاضی مزبور گذاشته و این عده در جایی بنام «حروراء» ماندند و با لشگریان علی به کوفه نرفتند چون علی جدائی ایشان را دید نزد ایشان آمد و گفت بر مبنای آیات قرآن ما باید حکومت قرآن را قبول میکردیم آنان گفتند پس چرا تا ماه رمضان این حکومت را عقب انداختید علی گفت برای اینکه طرفین فکر بیشتری بکنند و نفوذ اکثریت جاهلان که در لشکر طرفین هستند دخالت نداشته باشد و مسلمانان از کشتاری که شده مدتی در صلح و صفا قرار گیرند آنان گفتند هم ما و هم تو که تحکیم را پذیرفتیم راه کفر را رفته ایم ما از کاری که کردیم توبه نمودیم و تو نیز باید توبه نمائی تا الله تو را ببخشد، علی گفت تا شش ماه دیگر که چگونگی قضاوت آن دو نفر معلوم خواهد شد باید صبر کنیم اگر قضاوت روی قرآن نبود مخالفت خواهیم کرد و سخن علی باعث شد که آنان نیز دست از مخالفت برداشتند و بکوفه رفتند، در فاصله میان آمدن ایشان بکوفه تا شنیدن قضاوت عمروعاص و ابوموسی در دومة الجندل یا اذرح، مخالفان تصور میکردند علی طرفدار ایشان است و انتشار دادند که علی نیز از کار خودش توبه کرده تا اینکه علی اعلام نمود که من توبه نکردم بلکه کار صحیحی کردم و منتظرم تا آن دو قاضی چگونه از روی قرآن قضاوت خواهند کرد وقتی مأموران علی که ابن عباس و شریح بن هانی با ناراحتی از اذرح بازگشتند و مخالفان آن قضاوت که آنان را خوارج میگویند نتیجه قضاوت را شنیدند زبان به بدگویی علی دراز کرده و در صدد شدند با تبلیغات خود برعلیه علی و اثبات کفر علی با گفتن جمله «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» در مسجد و غیرمسجد مردم را برعلیه علی بشورانند و منظور ایشان از جمله «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» این بود که بر مبنای حکومت قرآن وقتی علی که خلیفه به حق بعد از ابوبکر و عمر و عثمان بوده در خلافت خود شک کرده است و حاضر نیست توبه کند و با قبول حکمیت، مسلمانان را دچار معاویه نموده دلیل میشود که حکم الله را اطاعت نکرده و کافر شده و مسلمانان باید خودشان هر کسی را سزاوار میدانند برخورد حاکم کنند تا حکومت الله و قرآن را خودشان بجریان اندازند و علی در جواب ایشان گفته است که اینها کلمات حق را میگویند ولی راه فساد و باطلی را که باعث هرج و مرج میشود میخواهند بوجود آورند مورخان نام اشخاص زیر را جزو سران خوارج آورده اند:

حرنوس بن زهیر که یکی از کشتندگان عثمان و اهل بصره بود و زرعه بن مالک و عبدالله بن الکواء و عبدالله بن وهب الراسی و حمزه بن سیار و یزید بن حصین و براء بن اوفی و شریح بن اوفی و عبدالله بن سعید و زید بن عدی بن حاتم طائی (پسر یکی از کشتندگان عثمان) اشخاص فوق عبدالله بن وهب الراسی را به ریاست خود انتخاب کردند و مقرر شد طرفداران این فکر که در کوفه و بصره بودند بدون آنکه حکومت آنان بفهمد تک تک بطرف نهروان و پل آن روند تا همه در آنجا جمع شوند و اقدام به قیام مسلحانه نمایند و گویند قبول ریاست عبدالله بن وهب در دهم شوال ۳۷ هجری بود. در کنار پل نهروان بیش از چهار هزار نفر از مردم کوفه و بصره و مدائن بنام خوارج جمع شدند و اینان برای ایجاد رعب در آن نواحی هر کس را که مخالف خود میدیدند میکشیدند و به غارت میپرداختند چون خبر فتنه ایشان به علی رسید لشگری از مردم کوفه و بصره و مدائن را جمع کرده و برای سرکوبی ایشان حرکت داد بعضی ها بدون توجه به سخن غیرقابل قبول خود و صرفاً برای اینکه علی را مخالف قضاوت حکمین معرفی نمایند گفتاند ابتدا علی بن ابیطالب بنام جنگ با معاویه به جمع لشگر پرداخت و در حدود هشتاد هزار مرد جنگی در لشگرگاه نخله جمع شدند و چون خواست بطرف شام حرکت کند خبر طغیان خوارج را شنید و تصمیم گرفت ابتدا آنها را برای سرکوبی خوارج ببرد و بعد از آن برای لشگرکشی با معاویه، و این بنظر ما صحیح نمی آید زیرا علی چگونه میتواندست با طغیان خوارج و اختلاف عقیدهای که در میان سرداران خود میدید هشتاد هزار نفر را برای جنگ با معاویه بسیج کند با اینکه اشعث بن قیس را هم با نفوذی که در لشگریان علی داشت طرفدار معاویه معرفی میکردند.

باری لشگریان علی در نهروان به مقابل لشگریان خوارج رسیدند پس از نصایحی، علی اعلام کرد هر کس از لشگر خوارج دور شود و بطرف کوفه و بصره یا مدائن برود و یا به محل معینی که لشگریان علی آماده پذیرائی از آنان هستند پناه ببرد در امان است روی این نصایح و اعلان، در حدود کمتر از نصف لشگران خوارج با رؤسایشان از بقیه خارج شدند و بقیه برای جنگ با علی آماده گشتند لشگریان علی بر آنان حمله کردند و تمام لشگریان آنان و سرانشان جز ده نفر جان سالم از جنگ بدر نبردند و از لشگریان علی گویند فقط نه نفر کشته شدند (بدیهی است که این عدد ۱۰ و ۹ نیز چون روایتش با موهوماتی همراه است تا برای علی معجزه درست کرده باشند صحیح نیست) و به اینطریق فتنه خوارج از بین رفت و لشگریان علی از علی خواستند که به مکانهای خود برای استراحت تا مدتی برگردند تا بعداً برای جنگ با مردم شام آماده شوند (موضوع جنگ با مردم شام ساختگی است) گویند در فاصله میان جنگ نهروان تا زمان کشته شدن علی که در رمضان سال ۴۰ بود یعنی مدت سه سال پی در پی علی از مردم بصره و کوفه شکایت داشت که چرا برای توسعه حکومت اسلام دستور او را در حکومت اجرا نمی کنند و چرا مانند مردم معاویه که متحدند اینان متحد نیستند تا عاقبت در اثر توطئه‌ای که خواهیم گفت علی بوسیله «ابن ملجم مرادی» کشته شد و از پس آن تمام قدرتها بدست معاویه افتاد زیرا امام حسن با معاویه صلح کرد.

سرنوشت مالک اشتر و محمد بن ابوبکر: از آنجا که در شروع تا ختم جنگ علی با خوارج اسمی از مالک اشتر نیست معلوم میشود قبل از آن یعنی در فاصله جنگ صفین و قضاوت عمروعاص و ابوموسی در دومة الجندل مالک اشتر کشته شده است و جریان کار او چنین است - پس از جنگ صفین علی بن ابیطالب مالک اشتر را به الجزیره فرستاد تا حکومت آنجا را نگهدارد و ضمناً از شر او خلاص شود چیزی نگذشت که محمد بن ابوبکر از مصر به علی نامه نوشت که مردم مصر بسرپرستی شخصی بنام «معاویه بن خدیج الکندی» قیام کرده‌اند و با مردم خرباء که قبلاً خواهان کشته شدن کشتندگان عثمان بوسیله علی بودند همداستان شده‌اند و او قدرت آنها ندارد که مقاومت نماید. بخصوص که معاویه بندگان جنگ

صفین در صدد تحریک بیشتر مردم طرفدار مجازات کشندگان عثمان است و محمد بن ابوبکر هم از متهمین اصلی کشتن عثمان است. چون این نامه به علی میرسد مالک اشتر را از الجزیره احضار میکند و در مشورت مالک اشتر میگوید بهتر است قیس بن سعد عبادہ را که از حکومت مصر معزول کرده‌ای به حکومت مصر بگماری قیس بن سعد با توجه به اینکه بیجهت علی او را از حکومت مصر عزل کرده بود و شخص جوان و بی تجربه و بی تدبیری مانند محمد بن ابوبکر را بجای او گمارده بود و با توجه به اینکه دیگر نمی توانست بر شورشیان مصر غلبه نماید از قبول چنین مأموریتی عذر خواست و از گذشته کار علی درباره خودش گله کرد لذا علی، قیس بن سعد را برای حکومت آذربایجان فرستاد و مالک اشتر را مأمور نمود که برود و حکومت مصر را در اختیار بگیرد، جاسوسان معاویه این موضوع را به معاویه خبر دادند و معاویه یکی از دهقانان سرشناس را که بر سر راه کوفه به مصر سکونت داشت و معمولاً میتوانست که اینگونه مأموران حکومتی را که از آنجا میگذرند پذیرائی و راهنمایی کند و مورد اعتماد معاویه بود دستور داد که از مالک اشتر پذیرائی گرم کند و سعی در غذای او بریزد و او را که دشمن اسلام و کشته عثمان معرفی شده بود بکشد و دهقان اینکار را انجام داد و مالک اشتر کشته شد.

چون علی خبر کشته شدن مالک را شنید محمد بن ابوبکر را دستور داد همچنان به حکومت مصر باشد و در مقابل دشمنان اسلام مقاومت کند که کاری از دست او ساخته نیست زیرا آن زمانی بود که علی با خوارج درگیر شده بود در این زمان معاویه بن خدیج و مسلمة بن مخلد انصاری که مخالف محمد بن ابوبکر بودند به معاویه نامه نوشتند تا از شام لشگری به کمک ایشان بفرستد و معاویه عمروعاص را که بهترین فرد برای حکومت مصر بود با شش هزار نفر برای تسخیر مصر فرستاد چون عمروعاص به حوالی مصر رسید لشگریان طرفدار مسلمة و معاویه بن خدیج الکندی نیز به او پیوستند و عمروعاص نامهای به محمد بن ابوبکر نوشت که تو کشته عثمانی و فعلاً صلاح تو در آنست که خودت مصر را رها کنی و نزد علی بروی و الا مجبورم با جنگ مصر را از تو بگیرم، محمد بن ابوبکر در جواب نوشت که تو را هم مانند عثمان خواهیم کشت، عمروعاص پس از این جواب چون شنید که محمد بن ابوبکر، کنانه را که زننده کارد بر عثمان بود در سپاه خود مأمور جنگ با او کرده لشگری به فرماندهی عبدالرحمن بن ابوبکر که برادر بزرگتر محمد بن ابوبکر بود مأمور سرکوبی لشگر کنانه کرد، کنانه توانست در جنگ، لشگریان عبدالرحمن بن ابوبکر را شکست دهد و عبدالرحمن بسوی عمروعاص فرار کرد و عمروعاص لشگری قویتر به فرماندهی معاویه بن خدیج که بعضی گویند پدر کنانه بود به جنگ با کنانه فرستاد (بعضی ها گویند پدر کنانه بشیر نام داشت به هر حال ما در فتنه ایجاد شده علیه عثمان همه جا میبینیم قیام کنندگان بر علیه عثمان اغلب جوانانی شجاع و کم ایمان و کم تجربه بودند که به تحریک سوء استفاده چیان حتی بر علیه پدران و برادران بزرگتر خود قیام کرده‌اند و اکثر طرفداران سرشناس خونخواهی عثمان نفراتی مسن تر و با ایمان تر بودند و این موضوع در همه جا آیه ۶۰ از سوره «مریم» را بیاد ما می آورد که ما آنها را در ابتدای فتنه بر علیه عثمان اساس قرار دادیم) لشگریان معاویه بن خدیج لشگریان کنانه را شکست داده و خود معاویه پسر خود کنانه را در جنگ کشت و گویند پدر هنگام کشتن پسر به او گفت اگر تو جزو کشندگان عثمان نبودی هرگز تو را نمی کشتم و پس از آن لشگریان محمد بن ابوبکر از اطراف او فرار کردند و محمد بن ابوبکر هم به خرابای فرار کرد و معاویه بن خدیج او را پیدا کرد و کشت و گویند جسد او را در شکم اسب یا الاغ مردم‌های نهاد و سوزاند و عمروعاص حکومت مصر را بدون هیچ مخالفتی با قدرت بدست گرفت و تا آخر عمر تحت نظر معاویه در حکومت مصر بود.

گویند چون محمد بن ابوبکر خبر یافت که عمروعاص برای تصرف مصر می آید از علی بن ابیطالب کمک خواست و کسی

از مردم کوفه حاضر نشد که به کمک محمد بن ابوبکر برود و علی مردم کوفه را نفرین کرد که الله آنها را دچار یک حاکم ظالم کند و در آن سال حجاج بن یوسف از مادر متولد شد و عدای دیگر این روایت موهوم را رد کرده‌اند و میگویند حجاج بن یوسف در سال ۴۲ هجری متولد شده است همچنین بعضی مورخان گویند وقتی محمد بن ابوبکر را معاویه بن خدیج گرفت او تشنه بود و میخواست او را تشنه بکشد، برادر محمد، عبدالرحمن بن ابوبکر ناراحت شد که چرا میخواهند برادرش را تشنه بکشند لذا از معاویه بن خدیج خواست که او را زنده نزد عمروعاص ببرند و او از عمروعاص خواست که آبش دهد و عمروعاص گفت چگونه عثمان را شماها در حالی که هم غذا و هم آب را از او بازداشتید کشتید آیا سزاوار است که من به تو قطره آبی دهم؟ لذا عمروعاص او را تشنه کشت و جسدش را سوزاند و وقتی خبر قتل محمد بن ابوبکر به علی رسید که او کوشش کرده بود دو هزار نفر را به کمک محمد بفرستد و آنان نیز از نزدیک کوفه دور نشده بودند که بکوفه بازگشتند.

باری به طرزی که ذکر شد عمروعاص از طرف معاویه در ماه صفر سال ۳۸ هجری فاتحانه وارد مصر شد و حاکم مصر گردید در حالی که با قدرت و تدبیر کامل مدت سه سال یعنی تا آخر عمرش که سال ۴۲ هجری بود و سن او به هفتاد رسیده بود در مصر حکومت کرد (در تاریخ یعقوبی آمده که او در شب اول شوال سال ۴۳ در گذشت و او از طرف معاویه دو سال و سه ماه در مصر حکومت کرد و ۹۸ ساله بود که مُرد و معمولاً مطالب تاریخ یعقوبی که بیشترش از اخبار و روایات دروغ سرچشمه گرفته اعتباری ندارد) او در تمام این مدت بزرگترین دوست و مشاور معاویه بود و روایاتی که خلاف این دوستی میان عمروعاص و معاویه را برساند ساخته دشمنان اسلام است و این دوستی علاوه بر سوابق دوستی میان آن دو، از آنرو بود که قدرت معاویه در شام و مرز شمالی حکومت اسلام با دولت روم و کناره وسیع شرق دریای مدیترانه که در دست معاویه بود بستگی کامل داشت به قدرت حاکم مصر که کناره جنوبی دریای مدیترانه را در اختیار داشت و هرگاه این دو قدرت با هم تفاهم نمی داشتند ممکن بود رومیان شکست خورده از اسلام دوباره بر علیه مسلمانان قیام کنند و شهرهای از دست داده خود را دوباره بگیرند و این خواست الله برای حفظ حکومت وسیع اسلام بود که فتنه جویان کشته عثمان میخواستند این دو قدرت را متزلزل کنند ولی عاقبت به سزای اعمال خود رسیدند.

کارهای علی بن ابیطالب و یارانش در سالهای میان ۳۸ تا ۴۰ هجری:

بعد از تسلط عمروعاص بر مصر گویند معاویه عبدالله بن الحضرمی را برای تصرف به بصره فرستاد و آن در حالی بود که علی بن ابیطالب سخت از پیش آمدهائی که بر علیه او پیش آمده بود ناراحت بود و عبدالله بن عباس نزد علی آمده بود تا مشاور و دلداری دهنده علی باشد زیرا مردم کوفه متفرق و مختلف العقیده شده بودند و کمتر حاضر بودند از علی اطاعت نمایند و اکثر آنان از اقدامات مسلحانهای که زیر لوای حکومت علی در ظاهر، و حکومت مالک اشتر و عمار یاسر و سایر کشتن گان عثمان در باطن کرده بودند پشیمان بودند، عبدالله بن عباس والی بصره بود و در آمدنش بسوی علی حکومت آنجا را به زیاد بن ابیه یا زیاد بن سُمیّه پدر ابن زیاد معروف سپرده بود عبدالله بن الحضرمی چون به نزدیک بصره رسید زیاد بن ابیه از علی تقاضای کمک نمود و علی، «اعین بن مخاشع» را با لشگری به کمک او فرستاد عبدالله بن الحضرمی لشگر او را شکست داد و او را کشت و زیاد بن ابیه مخفی شد و باز علی لشگری به فرماندهی جاریه بن قدامه (یا حارثه بن قدامه) فرستاد و لشگریان این لشگر، ابن الحضرمی را پس از کشتار طرفین شکست داد و ابن الحضرمی به قلعه‌ای در بصره با هفتاد مرد متحصن شد و حارثه دستور داد قلعه را آتش زدند تا مردم درون آن همه سوختند، و در سال ۳۹ هجری معاویه «نعمان بشیر انصاری» را با ده هزار نفر برای تصرف عین التمر که مکان کربلا بوده فرستاد و در آنجا «مالک بن کعب»

که از طرف علی برای تصرف آنجا فرستاده شده بود از دیدن لشکریان نعمان با لشکرش گریخت و خودش با عده‌ای به حصار پناه برد و قاصدی فرستاد و از علی کمک خواست چون کوفیان حاضر به کمک نشدند مالک شخصاً با پانصد نفر که همراه داشت با شهادت از قلعه بیرون آمد و با نعمان جنگ کرد و در این اثنا از مردم آنجا «عبدالرحمن بن مجنف» با عدد کمی به کمک مالک آمد و نعمان به تصور اینکه کمکهای زیادی از طرف علی خواهد رسید آنجا را گذاشت و با لشکر خود بسوی شام فرار کرد و در این سال معاویه، «سفیان بن عوف» را با شش هزار نفر مردم از طریق شهر «هیت» که میان موصل و شام بود بسوی شهرهای انبار و مدائن فرستاد که تحت نفوذ طرفداران علی بود، حاکم آنجا شکست خورد و کشته شد و سفیان اموال زیادی به غنیمت برد و آنجا را رها کرد و نیز گفت‌ماند معاویه، «عبدالله بن مسعود» را بسوی «تیماء» که در جنوب دومة الجندل بوده فرستاد و بعضی او را «عبدالله بن سعد قراری» گویند او را با هزار و هفتصد کس فرستاد و علی در مقابل او دو هزار کس فرستاد به فرماندهی «مسیب قراری» و چون این دو خویش هم بودند مسیب پس از اینکه لشکر عبدالله را شکست داد خود او را فراری داد و نیز معاویه، «ضحاک بن قیس» را به وادی بصره فرستاد تا به غارت و مزاحمت پردازد و علی، «حجر بن عدی الکندی» را به سرکوبی او فرستاد و ضحاک فراری شد و گویند در اول سال چهلیم، معاویه، «بشیر بن اراطه» را با سه هزار مرد برای تسخیر مکه و مدینه و یمن فرستاد ابتدا او موفق شد و حکام مأمور از جانب علی فراری شدند و او به قتل و خونریزی مردم پرداخت تا اینکه از جانب علی دوهزار نفر بفرماندهی «جاریه بن قدامه» و دوهزار نفر بفرماندهی «وصب بن سعود» فرستاده شد و بشیر بن ابی اراطه ترسیده و فرار کرد و در این وقت علی کشته شد و جاریه از مردم مکه و مدینه و یمن بیعت برای خلافت حسن بن علی گرفت.

و نیز گویند در زمانهای میان سال ۳۸ تا ۴۰ گروهی به سرپرستی یکی از خوارج بنام «حریث بن راشد» در اهواز و فارس و کردستان مردم را بر علیه حکومت علی شوراند و عمال علی را بیرون کرد و علی لشگری از مردم بصره را به سرکوبی او فرستاد و چون زیاد بن امیه فرمانده سرکوب کننده آنها بود از طرف علی بحکومت فارس منصوب شد و او مدتها با تدبیر خاص خود تمام بلاد فارس را تحت اطاعت خود درآورد.

تبصره: با اینکه معاویه و طرفدارانش دشمن سرسخت کشندگان عثمان بودند و این کشندگان در دستگاه علی بودند از اینکه مورخان میگویند در سال ۳۹ هجری معاویه شخصاً از دمشق به موصل آمده تا چند روزی را در عراق در کنار رود دجله بگذراند و از اینکه در عرض سالهای بعد از قضاوت ابوموسی و عمروعاص تا کشته شدن علی در دو سال لشکرکشی، جنگی میان علی و معاویه از طرف هیچیک از دو طرف انجام نشده و با توجه به فاصله زیاد میان دمشق و کوفه که صلاح نیست از طرف معاویه لشگری کم را بسوی کوفه بفرستد و در نزدیک کوفه به حمله پردازد و با توجه به اینکه قضاوت ابوموسی و عمروعاص میرساند که باید موضوع خلافت علی تبدیل به امارت علی و معاویه در جایی که طرفین قدرت دارند شده باشد معلوم میشود آنچه در بالا در مورد حوادث میان سالهای ۳۸ و ۴۰ گفته شده که مورخان آشوبهایی را بر علیه علی بگردن معاویه انداخته‌اند دروغ محض است و این آشوبها اگر راست باشد بوسیله جاه طلبان شهرهای مجاور نسبت به هم انجام گرفته بدون تحریک یا اقدام معاویه و حمله کنندگان شخصاً خودشان از موقعیت ضعف علی استفاده کرده‌اند و به حمله و غارت و فرار پرداخته‌اند و الاً معنا ندارد که معاویه از شام و دمشق گروه کمی را بفرستد تا در حومه کوفه و بصره اقداماتی ناموفق انجام دهند و معلوم میشود اینها را برای این به معاویه نسبت داد‌ماند تا معاویه را هرچه بیشتر ظالم معرفی نمایند و علی را مظلوم، تا کینه دشمنان اسلام را نسبت به معاویه که با قدرت آنها را به نفع حکومت اسلام کنار زد تلافی کرده باشند و قیامهای قومی و مذهبی ایجاد شده بر علیه بنی امیه را که منجر به روی کار آمدن بنی عباس و اختلافات شیعه

و سنی شد و تمام مسلمانان را از قرن دوم هجری به بعد دچار آشوبها و انقلابات و خونریزیها نمود توجیه گروه گرائی کرده باشند.

کشته شدن علی بن ابیطالب: محمد بن اسحاق و حمدان گفته‌اند بعد از قتل خوارج در جنگ نهروان، علی بن ابیطالب از محمد بن ابوبکر که در مصر بود می‌خواهد چند نفر از سرداران مصری مورد اعتماد را نزد او بفرستد و محمد بیست نفر را فرستاد که یکی از آنان «عبدالرحمن بن ملجم قراری» (یا مرادی) بود و اینان از طرفداران کشتن گان عثمان بودند و علی از آنان می‌خواست بعنوان نگهبانانی مطمئن برای حفظ خود استفاده کند ولی ابن ملجم که در کوفه شنید که چگونه بعضی از کشتن گان عثمان در جنگ نهروان بدست علی کشته شدند و از طرفی دید عاقبت، علی و معاویه و عمروعاص حکومت مسلمانان را میان خود تقسیم کرده‌اند و برای هم فکran او، تمام آشوبهای علیه عثمان و کمکه‌های به علی جز کشتارها و بدبختیها چیزی نداد با علی در باطن مخالف شد و لذا با نفراتی چند تصمیم به قتل هر سه حاکم اسلامی مذکور گرفتند. روایاتی هم می‌گویند ابن ملجم خود با دو نفر دیگر که عبارت بودند از «برک بن عبدالله التیمی» و «عمرو بن بکر اسعدی» که از خوارج نهروان بودند که پس از شکست در نهروان به مکه فرار کردند و در آنجا طرحی برای کشتن سه حاکم اسلامی یعنی علی و معاویه و عمروعاص کشیدند تا به قول خود این سه حاکم خودخواه و ظالم و عمال ظالم ایشان را از سر مسلمانان بردارند و مستضعفان را حاکم بر سرنوشت خود کنند، ابن ملجم گفت من حاضریم علی را بکشم و برک بن عبدالله گفت کار معاویه به عهده من و عمرو بن بکر خواهان کشتن عمروعاص شد و آنان شمشیر خود را زهرآلود کرده و قرار گذاشتند در یک شب از ماه رمضان هر سه را بکشند گویند ابن ملجم که برای این کار بسوی کوفه می‌آمد در کوفه با زنی زیبا بنام قطامه برخورد کرد که پدر و برادر و شوهرش یا عمویش در جنگ نهروان کشته شده بودند و به ابن ملجم گفت اگر تو موفق به قتل علی شوی من تو را به شوهری می‌گیرم و بوسیله قطامه دو نفر دیگر نیز همراه و کمک ابن ملجم شدند و هر سه قاتل شب هفدهم ماه رمضان را میعاد قرار دادند در آن شب کشته معاویه فقط ضرب شمشیری بر معاویه زد و خود گرفتار شد و معاویه زنده ماند و دستور داد او را کشتند و عمروعاص بواسطه درد شکم کسی دیگر را برای نماز به مسجد فرستاد و آنکس بجای عمروعاص کشته شد البته در نام و نشان کشته و کشته شده مربوط به عمروعاص اختلاف است و عمروعاص شخصاً کشته را کشت، باری گویند عده‌ای از علی می‌خواستند تا نگهبان او باشند تا مبادا کسی او را بکشد علی از قبول تقاضای ایشان خودداری میکرد و گفت آنچه الله بخواهد انجام میشود و به نگهبان احتیاجی نیست تا روز موعود فرا رسید و ابن ملجم و دو نفر دیگر برای بیرون آمدن علی از منزل بسوی مسجد برای نماز خفتن منتظر فرصت بودند که نزدیک در دخول مسجد به علی حمله کردند و ابن ملجم شمشیری بر فرق علی زد که علی افتاد و ابن ملجم فرار کرد و به خانه خود رفت و یکی از خویشانش که شاید علاقمند به قطامه بود او را در منزلش کشت و بعضی ها گویند او فرار کرد و چون در صبح مردم او را با شمشیر خون آلود در کوچه‌ها دیدند سوء ظن برده و او را گرفتند و اقرار کرد که کشته علی است، علی چون او را دید شناخت.

بعضی ها گویند علی به پسرش حسن گفت اگر من مردم او را فقط با یک ضرب شمشیر بکشم و او را شکنجه و مثله نکنید و روایتی است که مردم ابن ملجم را بعد از فوت علی کشتند و او را در حصیری پیچاندند و سوزاندند و در بعضی روایات آمده که «عبدالله بن جعفر ابن ابیطالب» دستور داد تا میل در چشم او کشیدند و دو دست و پای او را بریدند و چون خواستند زبان او را ببرند سخت پافشاری کرد و گفت زبانم را نبرید زیرا میخواهم با این زبان ذکر الله را بکنم، حال کدام یک از این روایات درست است باید از مورخان دروغ پرداز پرسید و این مورخان گفته‌اند علی وصیت کرده است قبر مرا

پنهان دارید تا خویشان ده هزار نفری که من بدست خود کشتام بخصوص بنی امیه قبر مرا نشکافند، اکثر مورخان گفته‌اند در هفدهم ماه رمضان سال ۴۰ هجری و برخی بیستم و گروهی بیست و یکم علی بن ابیطالب از زخمی که خورده بود وفات یافت و به این ترتیب پس از چهار سال و نه ماه که از کشته شدن عثمان گذشت بدست یکی از طرفداران کشتگان عثمان، علی بن ابیطالب هم کشته شد در حالی که ۶۳ ساله بود. فرزندان علی از فاطمه حسن و حسین و زینب و ام کلثوم بود که همسر عمر بن الخطاب شده بود و علی بعد از فاطمه زنان دیگری گرفت و محمد بن حنفیه و عباس و عمر از زنان دیگر او بودند.

حکومت حسن بن علی: پس از وفات علی، «قیس بن سعد بن عباده» که فرزند یکی از انصار پیغمبر اسلام بود و قبل از محمد بن ابوبکر حاکم مصر شده بود و معزول شد اول کسی بود که قبل از دیگران با حسن بیعت کرد و چون خبر آن به معاویه رسید با شصت هزار نفر شخصاً عازم جنگ و یا صلح با حسن بن علی شد و حسن بن علی نیز چهل هزار نفر را جمع کرد تا با او بجنگد و در این حرکت جنگی قیس بن سعد با ده هزار سوار مقدمه لشکر حسن بن علی بود چون لشکر حسن به سبابه مدائن رسید و اندک توقفی کرد حسن دید بسیاری از لشگریانش در جنگ کردن با لشگریان معاویه ناراحتند و لذا حسن بن علی خطبای بر مردم خواند که در آن اظهار نفرت از جنگ با لشگریان معاویه که مسلمانند نمود، در اثناء خطبه میان لشگریان اختلاف افتاد گروهی از سران که طرفدار جنگ با معاویه بودند و جزو خوارجی بودند که حکومت علی را با شرط جنگ با معاویه پذیرفته بودند از روش صلح آمیز حسن و نفرت مخالف جنگ ناراحت شده و فریاد برآوردند حسن نیز مانند پدرش کافر شده و بطور خشمگین به حسن بن علی حمله کردند و لباس او را پاره کرده و بسیاری از لشگریان او متفرق شدند و مردم دو قوم ربیع و همدان از حسن حمایت کردند و او را با خود به مدائن رساندند و در میان راه مردی از خوارج توانست زخم شمشیری را بر ران حسن بن علی بزند و دو نفر از طرفداران حسن، زنبده را کشتند و در قصر مدائن جراحان او را چند روزی معالجه میکردند و در این زمان لشکر معاویه به انبار رسید، در انبار لشگریان قیس بن سعد را که جلوتر رفته بودند لشکر معاویه محاصره کرده بودند و عبدالله بن عامر از طرف معاویه با لشگریانی بسوی مدائن آمد و چون لشکر حسن بن علی خواست با او بجنگد او فریاد برآورد که ما برای جنگ و کشتار نیامده‌ایم و معاویه با لشگریانی به انبار رسیده و به حسن بن علی سلام میرساند و میخواهد بدون خونریزی با هر شرایطی که حسن میخواهد تسلیم شود حسن بن علی و طرفدارانش که قبلاً آماده صلح بودند اعلام رضایت برای صلح کردند و حسن بن علی و طرفدارانش به مدائن بازگشتند و لشگریان عبدالله بن عامر، مدائن را محاصره کردند تا شرایط صلح معین شود. بعضی از مورخان گفته‌اند شروع تقاضای صلح از طرف حسن بن علی شد به اینطور که در همان زمان که حسن در سبابه مدائن رسیده بود به خیال صلح با معاویه «عبدالله بن حارث بن نوفل» را که خواهر زاده معاویه بود نزد معاویه فرستاد تا اعلام کند که حاضر است صلح کند و حکومت خود را به معاویه واگذارد به شرطی که معاویه به تمام طرفداران علی امان دهد و کسی را به جرم گذشته اذیت نکند و تمام آل هاشم را که ریاست آن بعهده حسن است محترم شمارد و این تصمیم حسن بن علی بود که خوارج و طرفداران آنها را برعلیه حسن خشمگین کرد و آنچه را کردند انجام دادند و این روایت اخیر صحیح و منطقی است نه روایت اول، در اینجا روایات دروغ برعلیه حسن بن علی بسیار است یکی نوشته است که حسن بن علی با معاویه شرط کرد خراج اهواز را هر سال که به مبلغ دو هزار درهم بود به حسن بن علی بدهد تا خرج خود و آل هاشم گرداند و دیگری نوشته است معاویه مجموع پولهای بیت المال را که در کوفه بود و پنج هزار درهم بود خواست که به حسن بن علی بدهد تا آنچه را که بدهکار است از آن بدهد و بعلاوه تمام خراج شهرهای فسا و دارابجرد و فارس را هر

سال برای او بفرستد تا خرج خود و سایر بنی هاشم کند و از علی بن ابیطالب، نه معاویه و نه طرفدارانش بدگویی نکنند و معاویه تمام این شروط را قبول نمود. بعضی دیگر نوشتند که معاویه حاضر بود روی تقاضای حسن شرط کند که بعد از خود حسن بن علی را جانشین حکومت خود کند و مادام العمر پانصد هزار درهم از بیت المال را به حسن بن علی دهد، بعلاوه خراج فسا و دارابجرد و فارس، و معاویه همه را قبول کرد و کاغذی را امضاء شده و سفید برای حسن بن علی فرستاد تا هر شرطی میخواهد در آن بنویسد و امضاء نماید و اصحاب او هم امضاء کنند ولی حسن بن علی گفت من حکومت نمی خواهم و خراج فسا و دارابجرد و فارس را هم نخواسته بودم و نمی خواهم بلکه فقط صلح و امان دادن به تمام طرفداران خود را می خواهم و معاویه برای بعد از فوت خودش تعیین خلیفه را به شورا واگذار کند تا مسلمانان هرکس را می خواهند روی شورا انتخاب کنند.

به نظر من جز آن روایتی که در بالا صحیح و منطقی معرفی کردم شرط دیگری نبوده و شروع پیشنهاد صلح از حسن بن علی بوده و مخصوصاً موضوع شورای مسلمانان برای بعد از معاویه بدیهی البطلان است زیرا یا باید در صلحنامه معلوم شده باشد شورای چه اشخاصی و الا شورای تمام مسلمانان هم غیرعملی است و هم باعث ایجاد اخلاف در حکومت میشود و معلوم است این سخنان را دشمنان اسلام به معاویه و حسن بن علی نسبت داده اند تا آشوبهای زمان یزید را مشروع جلوه دهند. و حسن بن علی را که با معاویه صلح کرده و کار صحیحی به نفع اسلام انجام داده بد نام سازند و راه ایجاد اختلاف میان شیعه و سنی را برای استعمار و استثمار مسلمین هموار کنند، همانطور که کردند. پس از رد و بدل شدن صلحنامه فوق که طرفین و اطرافیان طرفین امضاء کردند حسن بن علی و طرفدارانش به کوفه بازگشتند و دستور داد تا قیس بن سعد دست از مخالفت بکشد و خود به کوفه آید و معاویه نیز با طرفدارانش به کوفه آمدند و حسن بن علی و حسین بن علی و تمام طرفداران ایشان با معاویه بخلافت کل مسلمین بیعت کردند، و گویند معاویه میخواست قیس بن سعد را که یگانه سرشناس درجه اولی بود که طرفدار کشتن گان عثمان بود و زنده مانده بود بکشد و حسن بن علی برای او نیز امان خواست و قیس با معاویه بیعت کرد غیر از آنچه ذکر شد روایات موهوم دیگری هم در مخالفت حسین بن علی و یا مشورت معاویه با عمروعاص هست که قابل ذکر نیست.

بعد از بیعت حسن بن علی و سایر بنی هاشم با معاویه اینان از کوفه به مدینه رفتند و ساکن شدند و معاویه از جانب خود والیانی در آن نواحی گذاشت و به شام مراجعت نمود.

وفات حسن بن علی: روایت صحیح و بی غرضانه این است که حسن بن علی در مدینه دچار بیماری ای شد که چهل روز طول کشید تا وفات یافت و بعضی ها برطبق روایت موهومی که در آن ذکر از سه بار یا شش بار زهر دادن به حسن بن علی آمده، گویند: به او شربت مسمومی دادند و از آن سم وفات یافت و اگر این روایت راست باشد معلوم میشود دشمنان حسن که از خوارج بودند و بارها به مدینه آمدند و او را سرزنش کرده اند شربت او را مسموم کرده اند بدون آنکه کشف شود که چه کسی او را مسموم کرده، روایت بسیار موهوم دیگری است که معاویه دستمالی زهر آگین را برای جعهده همسر امام حسن که دختر اشعث بن قیس بود فرستاد و او را تطمیع نمود تا حسن بن علی را از طریق پاک کردن آلت مردی او هنگام نزدیکی کردن با او با دستمال زهر آگین مسموم کند و چنین کرد و امام حسن از آن زهر کشته شد و این روایت میرساند که چگونه دشمنان اسلام برای بدنام کردن معاویه به دروغ سازهایی عجیب پرداخته اند و چگونه مورخان اسلامی که اکثرشان در باطن عاملان دشمنان اسلام بوده اند این روایات بس موهوم را بیشتر از روایات صحیح اهمیت داده و میان مسلمانان منتشر کرده اند!!

امام حسن در رمضان سال ۵۳ هجری در مدینه وفات یافت یعنی سیزده سال پس از صلح با معاویه و در آن زمان از عمر او بیش از ۴۷ سال نگذشته بود.

حکومت معاویه بر تمام ممالک اسلامی: معاویه بن ابی سفیان همراه با پدرش و برادرش یزید در فتح مکه مسلمان شد معاویه کاتب وحی برای پیغمبر اسلام شد و بعضی نامه‌های پیغمبر اسلام را هم او مینوشت و مورد اعتماد پیغمبر اسلام بود و بواسطه تدبیر و شایستگی که داشت بعد از برادرش یزید که از طرف خلیفه دوم والی شام بود و در شام به مرض طاعون مرد والی شام گردید و گویند معاویه بیست سال در شام والی و فرمانروا بود تا پس از صلح با امام حسن بخلافت مسلمین رسید و مدت بیست سال دیگر با قدرت هرچه بیشتر بدون هیچ منازعی خلافت و فرمانروائی تمام مسلمانان را برعهده داشت و این بیست سال دوم سالهای امنیت کامل و رفاه برای تمام مسلمانان بود تا اینکه در رجب سال ۶۰ هجری یا پنجاه و نه هجری وفات یافت در حالی که ۸۲ سال داشت.

مطالب قابل ذکر در دوران بیست ساله خلافت معاویه یکی این است که او کسانی را که سابقه طرفداری از کشتن عثمان را داشتند و حاضر نبودند کاملاً تسلیم حکومت‌های تحت اختیار معاویه باشند و گاه بگاه شرارت میکردند گشت و یکی از آنها «حجر بن عدی بن حاتم» بود که در سال ۵۱ هجری کشته شد بشرح زیر:

در زمانی که «مغیره بن شعبه» از جانب معاویه والی کوفه بود روزی در مسجد مغیره سخنانی در مظلومیت عثمان و ظلم کشندگان او میگفت، حجر بن عدی و عده‌ای از یارانش که حاضر بودند، او را بد گفتند و بر او سنگ ریزه افکندند مغیره بجای اینکه او و یارانش را بگیرد و تنبیه کند پنج هزار درهم به خانه حجر فرستاد تا هم دست خود را که پیر بود به خون آنان آلوده نکند و هم جواب بدی را به خوبی داده باشد، شاید آنان متنبه شوند ولی آنان متنبه نشدند پس از مدتی کوتاه چون زیاد بن ابیه که حاکم بصره و فارس و مدائن بود حکومت کوفه را هم گرفت حجر بن عدی همین کار را با نماینده زیاد ابن ابیه که عمرو بن حرث نام داشت کرد و عمرو جریان را برای زیاد بن ابیه نوشت و زیاد به کوفه آمد و دستور داد حجر بن عدی را با صد نفر از یارانش گرفتند و نزد معاویه فرستادند و او دستور داد حجر بن عدی و پنجاه نفر از طرفدارانش را که معلوم شد از اشرار طرفدار کشندگان عثمان بودند و در جنگ صفین با صلح با معاویه مخالفت میکردند کشتند.

زیاد بن ابیه و مرگ او: زیاد بن ابیه که او را زیاد بن سمیه نیز میگفتند در حقیقت زیاد بن ابوسفیان بود که چون مادرش کنیزی بود که در زمان جاهلیت پیش از اینکه ابوسفیان مسلمان شود از ابوسفیان به زیاد حامله گردید ابوسفیان و پسرش معاویه او را پست میشمرند و نمی‌خواستند او را وابسته به خود معرفی نمایند و لذا او را زیاد بن سمیه میگفتند چون او پدر ابن زیاد معروف است که شیعه‌های معمولی با او بسیار بد می‌باشند روایات دروغی برای پدر ابن زیاد ساختند که غرض آمیز است و روی این غرض ورزی بوده که او را زیاد بن ابیه یعنی زیاد پسر پدرش معروف کرده‌اند و حال آنکه اگر او بد بود علی بن ابیطالب او را متصدی بیت المال مسلمین در بصره نمی‌کرد و از طرف علی او معاون عبدالله عباس والی بصره نمی‌شد و در فارس مأمور علی نمی‌گردید شاید علت اینکه در نزاع میان معاویه و علی، زیاد بن سمیه جزو طرفداران علی شده بود همین عدم توجه خانوادگی معاویه به او بود تا وقتی که معاویه پس از صلح با امام حسن تمام ممالک اسلامی را در اختیار گرفت در این وقت برای اینکه به بهترین وجهی از لیاقت «زیاد» استفاده کند او را رسماً برادر خود خواند و به نام زیاد بن ابوسفیان معروف گردید و از جانب معاویه حاکم کل تمام نواحی وسیع عراق و ایران تا مجاور هندوستان و از جنوب ایران تا بحرین و عمان گردید، این حاکم با تدبیر با سخت‌گیری‌هایی که از خود نشان داد

چنان ممالک مورد حکومت خود را در امن و آسایش درآورد که کسی جرأت نمیکرد حتی در شب از دکانهای باز مردم دزدی نماید.

مدتی قبل از فوت زیاد در سال ۴۹ هجری «عبدالله بن سوار» را از طریق مکران به مرز هندوستان فرستاد که لشگرش سخت شکست خورد و خودش کشته شد و زیاد، «راشد بن عمرو ازدی» را با لشگری به آن نواحی فرستاد که مقداری از بلاد هند بوسیله او فتح شد و از بلاد سند نیز قیقان فتح شد و غنائم بسیاری به مسلمانان رسید و عاقبت زیاد بن ابوسفیان در رمضان سال ۵۳ هجری از طاعون و یا سیاه زخم فوت نمود. یعقوبی در تاریخ خود گفته که زیاد بن ابوسفیان میگفت یک حاکم خوب کسی است که چهارخصلت داشته باشد اول آنکه راستگو باشد دوم از مال در مواقع لازم بگذرد سوم به نیکوکاران علاقه نشان دهد چهارم نسبت به بدکاران سختگیر باشد و نیز از کلمات زیاد ابن سمیه است که چهار کار را باید به لیاقت دارانی سپرد که پا به سن گذاشته باشند اول مرزدارانی دوم لشگرکشی سوم ریاست پلیس و چهارم قضاوت.

در سال ۵۴ هجری معاویه، «عبدالله بن زیاد» را که جوانی بسیار لایق بود و والی کوفه شده بود مأمور حکومت خراسان و ماوراءالنهر کرد و او با لشگری از رود جیحون گذشت و شهرهای بسیاری از جمله بخارا را در ماوراءالنهر تا دورترین جای ترکستان را با جنگ گرفت و بر متصرفات اسلام افزود. معاویه بعد از صلح با امام حسن بن علی، حکومت مدینه را به مروان بن حکم سپرد و قبل از آن حکومت مدینه و مکه در دست نفراتی چون سعید بن العاص بود که تقریباً نسبت به علی و معاویه بیطرف بودند، مروان حکم تا سال وفات حسن بن علی حکومت مدینه را داشت و چیزی قبل از فوت حسن بن علی از حکومت مدینه از طرف معاویه معزول شد و سعید بن العاص دوباره حاکم گردید و اینکه میگویند امام حسن وصیت کرده بود جسد او را کنار قبر رسول الله دفن کنند اگر نگذاشتند در بقیع دفن کنند دروغ است و برای ایجاد بدگویی نسبت به ام المؤمنین عایشه ساخته شده و حال آنکه همچنان که عمر بن خطاب قبلاً از عایشه که مالک زمین محل قبر رسول الله بود اجازه گرفت حسن بن علی نیز باید اجازه میگرفت و چون اجازه نگرفته حتماً برطبق معمول او را در بقیع دفن کردند و بدیهی است که نه حسن و نه حسین و نه سایر مسلمانان آن زمان اهمیتی به مکان قبر خود نمی دادند و هرگز غاصب و زورگو نبودند.

جنگهای معاویه با رومیان: وقتی معاویه در سال ۴۱ از عراق به شام بازگشت شنید که پادشاه روم از اختلاف میان علی و معاویه استفاده نموده و لشگری برای حمله بسرزمین مسلمانان آماده کرده است معاویه لشگری به فرماندهی «حبیب بن مسلمة» به جنگ با آنان فرستاد چون معاویه خود را آماده مقابله با رومیان نمی دید در سال ۴۲ مجبور شد با دادن صد هزار مثقال طلا به قیصر روم بعنوان غرامت جنگ، با ایشان ترک مخاصمه نماید، بعد از اینکه معاویه وضع ممالک اسلامی را با گماردن مأمورانی لایق و قدرتمند آرام نمود لشگریان قویتری را برای حمله به رومیان فرستاد، ابتدای این حمله زمستان سال ۴۳ بود به فرماندهی «بشیر بن ابی ارطاه» و در سال ۴۴ و ۴۵ لشگر قویتری به فرماندهی «عبدالرحمن ابن خالد بن ولید» فرستاده شد و این لشگر به پیشروی خود ادامه دادند و زمستان سال ۴۵ به انطاکیه رسیدند، در این جنگها قیصر روم حاضر شده بود که دو برابر آنچه قبلاً از معاویه غرامت گرفته بود بهر دازد که معاویه از جنگ و پیشروی خودداری کند و معاویه نپذیرفت چون عبدالرحمن بن خالد در سال ۴۶ فوت نمود فرماندهی لشگر مسلمین را «مالک بن هبیره سکونی» بدست گرفت و در زمستان سال ۴۶ و ۴۷ به رومیان حمله نمود و در سال ۴۸، «عبدالرحمن قینی» (یا عتبی) فرمانده شد و خود را به «انطاکیه سرداء» رسانید در سال ۴۹ هجری فرمانده کل قوای لشگر اسلام برعلیه رومیان، یزید بن معاویه شد و «فضالة بن عبید» یا بقولی «سفیان بن عوف» در تحت فرمان یزید به پیشروی خود ادامه دادند و

پیرای اول بار لشگریان آنان تا کناره دیوار شهر قسطنطنیه پیش رفتند و عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر و ابویوب انصاری و عبدالله بن عمرو عاص زیر فرماندهی یزید هر یک فرمانده قسمتی از لشگریان بودند و لشگریان یزید بسیاری از رومیان را کشتند و غنائم فراوانی بدست آوردند و ابویوب بیمار شد و فوت نمود و قبر او نزدیک قسطنطنیه است از این مطالب پیداست یزید بن معاویه در عین جوانی مردی پرقدرت و با تدبیر بود و لیاقت حکومت مسلمین را بهتر از دیگران پس از معاویه داشت در اثر کوشش و تدبیر معاویه نه فقط مأموران او از طرف شرق، نفوذ اسلام را تا هندوستان و ترکستان و از طرف شمال، تا قسطنطنیه پایتخت رومیان توسعه دادند بلکه از طرف مغرب به سرداری «عقبه بن نافع» دامنه فتوحات اسلام تا شمال غربی آفریقا رسید و این سردار شهر قیروان را بنا کرد و آنرا تکیه گاه عملیات جنگی خود برضد قبایل بربر نمود و تا ساحل اقیانوس اطلس پیش رفت و عاقبت در سال ۶۳ هجری در الجزایر کنونی در نزدیک شهر «بسکره» کشته شد و قبر او در آنجا زیارتگاه مسلمین است.

اعلام ولیعهدی یزید بوسیله معاویه: یزید فرزند ارشد معاویه بود و بوسیله معاویه از هر جهت برای تدبیر و سیاست و حکومت داری و حفظ حکومت وسیع اسلام آنروز تربیت شده بود و لذا معاویه در هنگامی که در خود احساس ضعف و پیری میکرد تصمیم گرفت او را ولیعهد خود گرداند زیرا هیچکس را از او سزاوارتر برای جانشینی خود نمی دانست. یکسال برای اینکه نظرات بزرگان مختلف کشور وسیع اسلامی خود را بدانند و با آنان در این مورد مشورت کند به تحقیق پرداخت تا ضمناً آنان را برای قبول ولیعهدی یزید آماده نماید در سال ۵۵ هجری در وقتی که معاویه ۷۷ سال داشت نامههایی به اطراف فرستاد و شخصیت های مملکتی را از کوفه و بصره و مصر و حجاز و سایر جاهای لازم به دمشق دعوت کرد تا در این باره به مشورت پردازد. مورخان نام کسانی را که در این باره موافقت خود را به زبانهای مختلف نشان داده اند به این شرح گفته اند «محمد بن عمرو بن حزم» از علمای مذهبی مدینه که پدرش از اصحاب بزرگ پیغمبر اسلام و قاضی بزرگ یمن از جانب پیغمبر بود «سعید بن العاص» برادر عمرو عاص که او هم یکسال پیش والی مدینه بود و «مغیره بن شعبه» که والی کوفه بود و بواسطه پیری احضار شده بود تا سعید بن العاص جانشین او شود و «احنف بن قیس» از با نفوذان بصره و «حصین بن نمیر». در سال ۵۶ هجری پس از موافقت های فوق، معاویه، یزید را رسماً ولیعهد خود اعلام کرد و دستور داد تا بزرگان تمام شهرهای اسلامی موافقت خود را در جاهای عمومی و رسمی اعلام کنند تمامی بزرگان آنرا قبول کردند مگر دو نفر که در مدینه بودند و مخالف آن بودند که معاویه پسر خود را جانشین خود نماید، این دو نفر کسانی بودند که خود را از لحاظ اینکه پدران شان از سران مهاجران بودند و از نظر سابقه ایمان اسلامی از پدر یزید و حتی پدر معاویه برتر بودند برای خلافت سزاوارتر از یزید میدانستند این دو نفر یکی حسین بن علی بود که در دستگاه حکومت اسلام هیچ آزمایش لیاقت نشان نداده بود و دیگری عبدالله بن زبیر، البته مورخان برای محکوم کردن یزید، عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابوبکر را هم به آن دو نفر اضافه کرده اند ولی معلوم است روایت مربوط به مخالفت آن دو ساختگی است زیرا عبدالله بن عمر با اینکه از همه بیشتر لایق خلافت بود و بیش از ۶۰ سال نداشت از زمان کشته شدن عثمان خود را از فتنه ها و فعالیت حکومتی بکنار داشته بود و علاقمند به حکومت داری نداشت و عبدالرحمن بن ابوبکر نیز هم عملاً طرفدار حکومت معاویه و یزید بود و هم پیر شده بود و میدانست سزاوار اداره امور ممالک اسلامی در آن زمان نیست مضافاً به اینکه این هر دو با کشندگان عثمان مخالف بودند و در هنگام حکومت علی، دومی نزد معاویه در شام زندگی میکرد و اولی منزوی بود، و حتی در روایاتی هم که حکایت از مخالفت این دو با ولیعهدی یزید دارد آمده که آنان با اینکه طرفدار محول کردن کار خلافت به انتخاب شورای بزرگان مسلمین بودند قول داده بودند در عین حال که بیعت نخواهند کرد هیچ

مخالفتی هم نکنند. گویند پس از اینکه زمزمه ولیعهدی یزید در میان مردم مدینه و مکه شیوع یافت یزید به حج رفت و در مکه و مدینه برای ایجاد محبت میان مردم به نفع خود اموال فراوانی بخشید و بسیاری از مردم و بزرگان به تجلیل و احترام او پرداختند، همچنین گویند چون معاویه شنید که چهارنفر از با نفوذان مدینه که ذکر شد با ولیعهدی یزید مخالفند شخصاً بعد از اعلام ولیعهدی یزید با هزار سوار به مدینه آمد و بزرگان مدینه و مردم از او استقبال گرمی کردند و معاویه نسبت به حسین بن علی و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابوبکر و عبدالله بن زبیر که جزو استقبال کنندگان بودند روی خوش نشان نداد بعضی گویند معاویه چون وارد مدینه شد و در مجلس بزرگان حاضر شد از ملاقات آن چهار نفر سرباز زد و باعث شد که آن چهار نفر بطور قهر به مکه بروند و ام المؤمنین عایشه از معاویه گلایه کرد که چرا آنان را از خود رنجانده‌ای و معاویه را وادار کرد به مکه رود و نسبت به ایشان با نرمی و مهربانی رفتار کند معاویه پس از چند روزی توقف در مدینه همراه با ابن عباس به مکه رفت و بزرگان مکه و همچنین چهار نفر مزبور به استقبال او آمدند معاویه با آن چهار نفر مزبور با گرمی بیشتری ملاقات کرد و در مجلسی که در مکه از بزرگان برپا شد از آن چهار نفر تمجید کرد و دستور داد به بزرگان آنجا جایزه‌ها دادند و برای هریک از آن چهار نفر جایزه‌ای مناسب فرستاد و بعضی طرفداران حسین بن علی روی تعصب گفت‌اند حسین جایزه را نپذیرفت و حال آنکه نپذیرفتن جایزه دروغ است زیرا اگر چنین بود نمی بایست به استقبال میرفت و یا در مجلس بزرگان حاضر میشد.

گویند معاویه پس از چند روزی که اسمی از ولیعهدی یزید نیاورد آن چهار نفر را تک تک نزد خود طلبید و علت مخالفت هریک را با ولیعهدی یزید پرسید حسین بن علی گفت من خود را سزاوارتر از یزید برای خلافت مسلمین میدانم زیرا از نظر سبقت ایمان و شخصیت اسلامی پدر من از پدر یزید بالاتر است و خودم هم بواسطه فاطمه به پیغمبر اسلام نزدیکترم (اگر این روایت راست باشد معلوم میشود امام حسین متوجه قوانین اسلام نبوده که بزرگی پدر دلیل بزرگی پسر نیست و خویشاوندی با پیغمبر دلیل بر تخصص تر بودن در حکومت داری و یا ایمان بیشتری به اسلام داشتن نمی باشد) و نیز حسین بن علی گفت یزید مست کننده از شراب و دارای فسادهای اخلاقی میباشد (در اسلام گفتن چنین اتهامی بدون دلیل چهار شاهد و بدون اثبات آن از راههای قضائی دیگر جرم محسوب میشود و سزاوار هشتاد تازیانه است و بطور مسلم حسین مردی نبوده که چنین سخنی بگوید) معاویه در جواب او گفت این بدگوئیه‌ها سزاوار تو نیست و یزید از حیث تدبیر و تخصص مناسب ترین فرد برای ولیعهدی من است، بعد از رفتن حسین بن علی، معاویه، عبدالرحمن بن ابوبکر را طلب کرد (هرگاه روایت کنندگان غرضان نبودند و حقگو بودند لازم بود بگویند معاویه اول عبدالله بن عمر و دوم عبدالرحمن بن ابوبکر یا برعکس و سوم عبدالله بن زبیر و چهارم حسین بن علی را میخواست یا سوم حسین را زیرا شخصیت دینی و سیاسی و سنی و نفوذ آن سه بیشتر از حسین بود) روایت کننده گوید که عبدالرحمن، یزید را صیاد و فهاد معرفی کرد (فهاد یعنی نگهدارنده و تعلیم دهنده یوزپلنگ برای شکار) و به معاویه گفت از من بیعت یزید را مخواه و مرا رها کن تا در خانه خود باشم و به کسی کاری نداشته باشم، پس از عبدالرحمن، عبدالله بن عمر را احضار کرد و عبدالله به معاویه گفت اگر هم خلافت یزید را بپذیرند من مخالفتی نخواهم کرد زیرا هرگز طرفدار تفرقه افکنی و یا حکومت خواهی نیستم و با خوشی مراجعت کرد و از پس او عبدالله بن زبیر آمد و گفت من از آنرو با ولیعهدی یزید مخالفم که لازم میباشد از طریق شورای بزرگان مسلمین کسی انتخاب شود، نه تعیین فرزند بوسیله پدر و در این نظریه پافشار بود و با ناراحتی از پیش معاویه رفت (اگر یزید شرابخوار بود آن سه مانند حسین میگفتند) مورخان میگویند معاویه پس از آن چندی در مکه بود و نزدیک به رفتن از مکه باز در مسجد الحرام بر منبر رفت و در میان مردم نظر آن چهار نفر را خواست، عبدالله بن زبیر گفت یکی از

سه کار را انتخاب کن اول اینکه کسی را برای بعد از خودت انتخاب نکن همانطور که پیغمبر اسلام کسی را انتخاب نکرد و بعد از تو شورای بزرگان مسلمانان یک نفر را انتخاب خواهند کرد معاویه گفت وضع مسلمین در زمان پس از پیغمبر که مهاجر و انصار بودند و کاملاً مورد اعتماد عموم، با حالا فرق دارد بخصوص که قانون بود که یکی از سران معروف مهاجر انتخاب شود و در وضع فعلی آن شرایط نیست و محول کردن به شورا جز پاره پاره شدن حکومت وسیع اسلام و افتادن آنها بدست دشمنان اسلام نتیجه دیگری نخواهد داشت، عبدالله گفت پس مانند ابوبکر یک نفر را غیر از بنی عبدالشمس و بنی امیه انتخاب کن و اگر اینرا هم صلاح نمی دانی مانند عمر بن الخطاب خلافت را بشورای عدمای از بزرگان که سزاوارترند واگذار (جواب راه دوم عبدالله بن زبیر این بوده که موضوع انتخاب ولیعهد روی تشخیص شایستگی معاویه است برای بعد از خودش، نه انتساب به بنی عبدالشمس و بنی امیه و بنی هاشم و غیر آن، همانطور که انتخابهای پیغمبر و ابوبکر و عمر و عثمان چنین بوده و جواب راه سوم این است که شورای شش نفری زمان فوت خلیفه دوم با اینکه از حیث ایمان و بیغرضی و تخصص مورد اعتماد بودند کارشان بایجاد فتنه ها رسید، آیا با نبودن آن شرایط در امروز باعث فتنه های بیشتری نمی شود مضافاً به اینکه با مشورتی که معاویه با تمام سران حکومت اسلامی کرده همه راضی به انتخاب یزید بوده اند جز دو نفر که یکی حسین بن علی بوده و دیگری عبدالله بن زبیر که اگر روی مشورت باشد این دو آرای کمتری خواهند داشت و قدرتمندانی مانند والیان حمص و شام و مصر و مدینه و بصره و کوفه برعلیه آن شورا قیام خواهند کرد).

یاری روایت مذکور میگوید که که حسین بن علی و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابوبکر نیز با نظر عبدالله بن زبیر موافق بوده اند ولی معاویه قبول نکرد (اینکه در روایت مزبور آمده از بنی عبدالشمس و بنی امیه نباشد میسراند که نظر معاویه صرفاً بدگویی از بنی امیه بوده زیرا عبدالشمس همان بنی امیه است و عبدالشمس اسم پدر امیه میباشد و او غیر از امیه پسری نداشته) در روایات فوق آمده است که معاویه همیشه آنان را که بیعت نکنند از شمشیر مردم شام ترسانده است و یا در روایتی آمده است که معاویه در آخرین جلسه عمومی خود در روی منبر به مردم مکه به دروغ گفته است که این چهار نفر به ولایت عهدی یزید بیعت کرده اند و شما هم بکنید و آن چهار نفر از ترس شمشیر طرفداران معاویه سکوت نمودند و بعداً به دوستان خود گفتند چنین نبوده - اما حقیقت قضیه این است که فقط حسین بن علی و عبدالله بن زبیر مخالف ولیعهدی یزید بودند و تا زمان خلافت یزید کسی به آن دو فشاری نیاورد و آن دو فقط از لحاظ شخصیت مهاجر بودن پدر خود و شجاعتی که در خود حس میکردند و نفوذی که در طرفداران خود داشتند و گذشتی که نداشتند مخالف حکومت یزید بودند و نتیجه اقدامات ایشان را در آینده خواهیم دید.

وفات معاویه بن ابی سفیان: پس از سال ۵۶ هجری که سال ولیعهدی یزید است تا سال ۶۰ هجری معاویه روی مصالح مملکتی خویش عزل و نصبهایی را نمود و به بیماری که گویند استسقاء بود مبتلا شد و فوت نمود گویند بیماری او مدتی طول کشید تا ضعیف و رنجور شد و مُرد، و قبل از اینکه بمیرد در حال بیماری نیز به بزرگان دمشق نیز تاکید میکرد که هرچه بیشتر مطیع یزید باشند و چون حس کرد که بزودی خواهد مرد از پسرش یزید در مقابل بزرگان پرسید که چه روشی را در خلافت پیش خواهی گرفت یزید گفت به اندازه وسعم کوشا خواهم بود که قرآن و سنت پیغمبر را اجرا نمایم و معاویه نصایح بسیاری در حکومت داری و عفو و اغماض و مردم داری و شناخت مردم شام و عراق و حجاز و مصر به او کرد گویند وقتی معاویه را اجل در رسید یزید به شکار رفته بود فرماندار دمشق، ضحاک بن قیس بسرعت او را از شکارگاه خواست تا حکومت را بدست گیرد و بزودی مراسم عزیت و تهنیت انجام گرفت و یزید رسماً خلیفه مسلمین شد به دروغ میگویند وزیر معاویه شخصی بنام سرجون رومی بود و حال آنکه برطبق آنچه در تاریخ عرب بوسیله محقق

آمریکائی فیلیپ هتی گفته شده این شخص منصور بن سرجون بوده که پدرش به مسلمانان برعلیه رومیان کمک کرده تا دمشق به تصرف مسلمین درآید و چون قبلاً پدرش در نظارت مالی تخصص داشت او و پسرش به همانکار بوسیله معاویه گمارده شدند و گویند معاویه در دمشق برای اینکه مسیحیان با او مخالفت نکنند کمال محبت را با آنان داشت و منشیانی مسیحی در دستگاه او کار میکردند و هرگز وزیر معاویه نبودند و این تهمتها میرساند چگونه مغرضان مسلمان نما خواستماند معاویه را نزد مسلمانان ساده دل بدنام معرفی نمایند با اینکه در متن قرآن است که مسلمانان نباید غیر مسلمان را بدون آنکه مواظب آنان باشند مورد اعتماد خود قرار دهند.

خلافت یزید بن معاویه و مخالفت حسین بن علی و عبدالله بن زبیر:

در رجب سال ۶۰ هجری پس از معاویه، یزید به خلافت رسید در حالی که ام المؤمنین عایشه در سال ۵۷ یا ۵۸ هجری وفات یافته بود و نیز برادر او عبدالرحمن بن ابوبکر در سال ۵۹ و ابوموسی اشعری و زیاد بن ابیه که او را بعداً زیاد بن ابی سفیان گفتند در ۵۲ و ۵۳ مرده بودند و چون عبدالله بن عمر انزوا اختیار کرده بود یزید مخالف مهمی جز عبدالله بن زبیر و حسین بن علی نداشت در این زمان «ولید بن عتب» والی مدینه بود و «مروان حکم» نیز مشاور او و یزید به ولید نامه نوشت که بر حسین بن علی و عبدالله بن زبیر فشار آورد شاید آن دو نیز از مخالفت خود دست بردارند چون بیشتر فشارها بر عبدالله بن زبیر بود، عبدالله از مدینه بطور بیراهی با عده‌ای از طرفدارانش بمکه رفت ولی حسین بن علی که مورد فشار کمتری بود چند روزی را در مدینه ماند تا ببیند چه میشود گویند چون عبدالله بن زبیر به مکه فرار کرد والی مدینه عده‌ای از وابستگان او را در مدینه به حبس انداخت و به دستور یزید شخصی بنام «عبدالله بن مطیع» نیز در حبس بود کسان او نزد عبدالله بن عمر رفتند تا وسیله شود زندانی خود را خلاص کنند ولید بن عتب به عبدالله بن عمر گفت به یزید می نویسم تا دستور خلاصی او را بدهد خویشان عبدالله بن مطیع گفتند ما صبر نمی کنیم و شبانه در زندان را شکستند و عبدالله بن مطیع و کسان عبدالله بن زبیر را از زندان فراری دادند و آنان نیز به مکه فرار کردند، والی مدینه جریان را برای یزید نوشت و یزید دستور داد با عبدالله بن زبیر کاری نداشته باشند و تا میتوانند حسین بن علی را با نصیحت و تهدید مجبور به بیعت کنند قبلاً معاویه به یزید توصیه کرده بود اگر حسین بن علی و عبدالله بن زبیر با خلافت او مخالفت کردند حتی المقدور با آن دو به ملایمت رفتار کند پس از به حکومت رسیدن یزید آثاری نمودار بوده که حسین میخواهد بر علیه یزید قیام کند مضافاً به اینکه از زمان وفات برادرش حسن پی در پی به معاویه درباره حسین گزارش میدادند که با کوفیان مربوط است و بعضی از سران کوفیان و خوارج در صدد تحریک حسین هستند تا او را برعلیه معاویه بشورش وادارند و لذا معاویه نامه‌ای به حسین نوشته است که چنین اخباری به من رسیده و اینکارها از تو که با من بیعت کردی و متعهد به صلحنامه برادرت حسن هستی دور است و حسین نیز جواب نوشته که من هرگز برعلیه تو اقدامی نخواهم کرد. (بعضی روایات میگویند که حسین با معاویه بیعت نکرد و برادرش حسن نیز به معاویه گفت کاری به حسین نداشته باش) باری فشار زیاد بر حسین بن علی برای بیعت با یزید باعث میشود که حسین نیز آشکارا از مدینه بسوی مکه برود با تعدادی از طرفدارانش. اینکه گویند قبل از رفتنش به مکه بر سر قبر پیغمبر میرفته و با جدش رسول الله درد دل میکرده و در آنجا خواب دیده جدش به او فرموده تو را می بینم بزودی در کربلا تشنه لب میکشند از روایات موهومی است که فقط مسلمانان بیخبر از قرآن آنرا می پذیرند و الا حسین بهتر از هرکسی به قرآن مطلع بوده و میدانسته قبر و جسد پیغمبر ارزش گفتگوی حسین با پیغمبر را ندارد و روح پیغمبر در بهشت است و طبق متن قرآن ارواح بسیار پاک، سخن مردم دنیا را نمی شنوند و کاری هم به مردم دنیا ندارند و ارواح پست و گناهکارند که در اطراف زمین عالم برزخ

خود را می گذرانند و ممکن است سخن مردم دنیا را بشنوند و ماموریت‌هایی به فرمان الله برای مردم دنیا انجام دهند و آنهم ربطی به قبر و جسد ایشان ندارد و گویند حسین بن علی ابتدا تصمیم میگیرد بسوی کوفه رود بخيال اینکه کوفیان از او بر علیه یزید اطاعت میکنند و این را با برادر خود محمد بن حنفیه که با یزید بیعت کرده بود در میان میگذارد، محمد بن حنفیه به او میگوید اگر نمی خواهی با یزید بیعت کنی در شهری برو که تصور میکنی با تو برای حکومت بالاتفاق بیعت میکنند نه مانند کوفه که گروهی با تو بیعت خواهند کرد و گروهی مخالف و با هم به نزاع خواهند برخواست و تو در آن میان ضایع خواهی شد و صلاح تو آنست که به مکه بروی اگر آنان با تو بیعت کردند چه بهتر ولی اگر بیعت نکردند به یمن برو که مردم آنجا طرفدار پدر و برادر تو بودند و اگر آنها هم طرفداری از تو نکردند به کوهها و بیابانها پناه ببر تا الله کارت را بکجا رساند حسین از نصایح برادر خود تشکر کرد و گفت من هرگز حاضر نیستم با یزید بیعت کنم و تو هم که در مدینه هستی چون کسی با تو کاری ندارد اخبار لازم را گاه بگاه برای من بفرست و از او خداحافظی کرد و با خانواده و طرفداران خود بطرف مکه حرکت کرد، مورخان گویند عبدالله بن مطیع نیز که از حبس فرار کرده بود با حسین برخورد کرد و گفت مبادا بکوفه روی که مردم آنجا بتو وفا نخواهند کرد همچنانکه به برادرت و پدرت وفا نکردند و در مکه بمان که مکانی امن است . روی توصیه‌های فوق حسین در شب چهارم شعبان سال ۶۰ هجری از مدینه با اهل خانه و طرفداران خود بسوی مکه حرکت کرد . چون حسین به مکه وارد شد از او بزرگان مکه استقبال گرمی کردند و حتی عبدالله بن زبیر نیز جزو مستقبلین بود و بعد از آن حسین در مسجد مکه برای همه امام جماعت بود و عبدالله بن زبیر و طرفداران او نیز همیشه در پشت سر حسین نماز میخواندند در اینجا دو روایت مختلف آمده یکی اینکه عبدالله بن زبیر پس از چندی با حسین مشورت کرد که میخواهم در مکه بر علیه والی یزید قیام کنم و خود حکومت مکه را بدست گیرم و حسین بن علی اظهار نظر کرد که تو توانائی اینکار را نداری زیرا مردم بحکومت تو تن نمی دهند و عبدالله بن زبیر برای اثبات توانائی خود با بودن حسین در مکه قیام کرد و والی یزید را که عمرو بن سعید العاص نام داشت از حکومت انداخت و روایتی دیگر میگوید تا موقعی که حسین در مکه بود عبدالله بن زبیر اقدامی نکرد و بعد از حرکت حسین به طرف کوفه چنان اقدامی را انجام داد .

تصمیم حسین بن علی برای رفتن به کوفه: چون مکه جای امنی برای تمام مسلمانان بود نه یزید و نه والیان او نمی خواستند عبدالله بن زبیر و حسین بن علی و هر پناه آورنده‌ای را که سرشناس و غیرمفسد بودند در مکه بصرف بیعت نکردن با یزید اذیت کنند و شاید اگر حسین در مکه میماند کسی نه او را اذیت میکرد و تحت فشار قرار میداد نه عبدالله بن زبیر را اگر فسادى انجام ندهد ولی عده‌ای از سرشناسان کوفه که با معاویه و پسرش یزید و والیان این دو در کوفه مخالف بودند میل داشتند حسین را کمک کنند تا بر علیه یزید و والی کوفه قیام کند و لذا وقتی شنیدند یزید بعد از معاویه خلیفه مسلمین شده و حسین با او بیعت نکرده و به مکه رفته در خانه «سلیمان بن صرد» جمع شدند و نامه‌هایی به حسین نوشتند که سلیمان بن صرد و رقاعه بن شداد و فلان و فلان و بسیاری دیگر خواهان آن میباشند که بکوفه بیائی و حکومت کوفه را به کمک ما تصرف کنی و چون در بصره و اطراف طرفداران بسیار داری شاید بتوانیم شرّ یزید را از سر مسلمانان برداریم و فعلاً کسی که از طرف یزید والی کوفه شده «نعمان بن بشیر انصاری» است که مردی ضعیف و مردم دار است که جز بر اطرافیان خود در دارالاماره قدرتی ندارد و حتماً موفق خواهی شد این نامه بوسیله دو نفر از مردم کوفه در مکه به حسین بن علی رسید و حسین جواب نامه را به بعد موکول کرد . تا اینکه نامه‌های زیادی که گویند در حدود پنجاه نامه بود از سرشناسان دیگر کوفه که هریک امضای چند نفر را داشت پی در پی به حسین بن علی میرسد و حسین جواب آنان را

نوشت و رفتن خود را از مکه به کوفه به آنان وعده داد و نوشت من پسر عموی خود «مسلم بن عقیل» را که در حکم برادر من میباشد و مورد اعتماد کامل من است نزد شما میفرستم تا ابتدا از مردم برای من بیعت گیرد و اگر او به من نامه نوشت که آمدن من صلاح است حتماً خواهم آمد. بعد از فرستادن این نامه و فرستادن مسلم بن عقیل بسوی کوفه، حسین بن علی موضوع رفتن خود را بکوفه با عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر که به ملاقات او آمده بودند در میان گذاشت این هر دو نزد حسین آمده بودند تا به او نصیحت کنند که با یزید بیعت کند و یا اقلأً اعلام کند که کاری بکار یزید ندارد و منزوی خواهد شد آن دو به حسین گفتند که مردم مکه نیز کسانی نیستند که بیعت یزید را رها کنند و جانب تو را بگیرند و بهتر است که با ما که میخواهیم به مدینه برویم به مدینه بیانی و در آنجا که طرفدار بیشتری داری و آب و هوای بهتری دارد بدون بیعت با یزید بطور منزوی زندگی نمائی، حسین بن علی به آن دو گفت چون من به تصدیق خود شما از هر جهت از یزید برترم زیرا جدم رسول الله و پدرم علی است و مادرم فاطمه، نه میتوانم با یزید بیعت کنم و نه حاضرم منزوی بمانم و توقع از شما دو نفر دارم که مرا در اینکار یاری کنید (قسمت اخیر این روایت که مربوط به افتخار حسین به پدر و جد و مادرش میباشد میرساند که این روایت ساختگی است زیرا در اسلام افتخار اشخاص به پدر و جد و مادر نیست بلکه به ایمان و اعمال خود اشخاص است و تخصص و تدبیر اشخاص مضافاً به اینکه عبدالله بن عمر و ابن عباس شخصیت بالاتر از حسین را داشتند) روایات دیگری هم در این زمینه در تواریخ آمده است که کمتر منطقی هستند و صحیح نمی باشند. در روایاتی آمده است که ابن عباس و عبدالله بن عمر در مورد کوفیان به حسین چنین گفتند فریب این نامه‌ها را نخور و به وعده‌های ایشان اطمینان مکن و مکه و مدینه را برای ایشان رها مکن که ضرر خواهی دید.

گویند چون مسلم بن عقیل از مکه حرکت کرد در مدینه قوم و خویش خود را در شب ملاقات نمود و با ایشان وداع کرد و دو نفر را از قبیله بنی قیس و بنی غیلان برای راهنمایی اجیر کرد و از بیراهه بسوی کوفه رفت و در راه دچار کم آبی و ناراحتی برای خود و همراهان خود شد حتی دو راهنمای او مردند و مسلم چون به قریه‌ای رسید نامهای به حسین بن علی نوشت که بهتر است مرا از رفتن به کوفه معاف داری و این مأموریت را به کسی دیگر بدهی ولی جواب حسین بن علی این بود که بهتر از تو کسی دیگر نیست و حتماً با همراهان بسوی کوفه برو.

مسلم بن عقیل چون به کوفه رسید در خانه «مختار بن ابی عبیده» که از طرفداران حسین بود وارد شد و عدای از طرفداران حسین در آن خانه جمع شدند و نامه حسین بن علی بوسیله مسلم برای آنان خوانده شد که آنان را به جمع کردن طرفداران تشویق میکرد طرفداران حسین در شهر کوفه برای گرفتن بیعت برای حسین به تکاپو افتادند و خبر فعالیت ایشان بگوش نعمان بن بشیر انصاری حاکم کوفه رسید او به مسجد جامع کوفه رفت و مردم را نصیحت کرد که باعث آشوب نشوند که او مجبور خواهد شد آشوبگران را توبیخ کند و در صورت لزوم آنان را بکشد چون جاسوسان یزید دیدند که نعمان بن بشیر انصاری نسبت به مسلم و طرفداران حسین سخت گیر نیست و جز به نصیحت و تهدید زبانی نمی پردازد یزید را از وضع کوفه آگاه کردند و یزید نامهای برای عبدالله بن زیاد مبنی بر اینکه کسی را به نیابت خود بر حکومت بصره بگمارد و خود بکوفه رود و حکومت آنجا را در اختیار گیرد و نسبت به شورشیان و خاموش کردن فتنه ایشان اقدام مؤثر نماید در این اثنا حسین بن علی که خبر استقبال مردم کوفه را نسبت به بیعت مسلم بن عقیل شنیده بود نوشته‌هایی برای بعضی از طرفداران خود در بصره مانند «مالک بن مسمع» و «احنف ابن قیس» و «منذر ابن جارود» و «مسعود بن عمرو» و «قیس بن الهشیم» فرستاد که مردم کوفه طرفدار او بر علیه یزید شده‌اند و شماها هم هرچه بیشتر طرفدارانی بسیج کنید و بسوی کوفه بفرستید تا با قدرت بیشتری اقدام شود، عبدالله بن زیاد یکی از کسانی را که از جانب حسین نامه

برای مردم بصره آورده بودند بوسیله مأموران خود گرفت و از مضمون نامه مطلع شد و عده‌ای از طرفداران حسین در بصره را شناخت و لذا بدون آنکه آنها را بگیرد و حبس کند در میان مردم آمد و اعلام داشت وضع کوفه بوسیله مسلم مغشوش شده و من از جانب یزید مأمور سرکوبی شورشیان شدم و در بصره نیز نام‌های از حسین بدستم آمده و طرفداران حسین را شناختم و حال که بسوی کوفه میروم و برادر خود عثمان را بجای خود میگذارم باید کسی کار خلافی بر علیه امنیت شهر نکند و الا تمام اشخاص مشکوک گرفته و توبیخ میشوند و در دنبال این سخنان آورنده نامه حسین را که سلمان نام داشت دستور داد آوردند و جلو مردم او را کشتند و خود با چند نفر که یکی از آنان «مسلم بن عمرو با هلی» نامه رسان یزید و دیگری «منذر بن جارود» نامه گیر حسین بود از بصره بسوی کوفه رفت چون نزدیک کوفه رسید با پوشاندن سرو صورت خویش خود را طوری جلوه داد که مردم تصور کنند حسین به کوفه آمده چون مردم کوفه منتظر حسین بودند عیدالله زیاد مورد تجلیل مردم قرار گرفت تا بسوی دارالاماره رفت و حکومت را بدست گرفت و مردم فهمیدند که اشتباه کرده‌اند و دو روز پی در پی به مسجد جامع رفت و به مردم گفت هر کس مخالفت یزید کند با او چنین و چنان میکنم خبر او به مسلم رسید و مسلم پس از نماز خفتن از خانه مختار مخفیانه به خانه «هانی بن عروه» رفت که از اشراف کوفه بود و هانی از او پذیرائی کرد و اهل کوفه فوج فوج برای بیعت میآمدند بیش از بیست هزار کس بیعت کردند و یا بقولی هیجده هزار نفر، در این میان «شریک بن عور» که اهل بصره و مهمان هانی و ترغیب کننده مردم به بیعت حسین بود بیمار شد و عیدالله چون شنید، به شریک پیغام داد که میخواهم به عیادت تو آییم شریک مسلم را پنهان داشت بطوری که وقتی عیدالله می آمد و سرگرم صحبت میشود مسلم کارش را بسازد، هانی به مسلم گفت این برای من خوب نیست که کسی در خانه من کشته شود لذا مسلم با اینکه مخفی بود و شریک، ابن زیاد را بحرف گرفته بود و مسلم در پشت پرده بود کاری نتوانست انجام دهد و عیدالله برخاست و رفت، شریک نیز پس از سه روز مُرد و چند روز ابن زیاد نتوانست مسلم را پیدا کند تا اینکه به یکنفر ناشناس که «معقل» نام داشت پول داد که خود را طرفدار مسلم و حسین معرفی کند و تقاضای ملاقات با مسلم را کند. او به مسجد رفت کسی را دید که بیشتر نماز میخواند گفت حتماً این شیعه حسین است و با او گفت من اهل شام هستم و مردم شام این پول و طلا را فرستاده‌اند تا به مسلم بدهم که بیعت برای حسین میگیرد و او گفت حدس تو درست است من شیعه حسین هستم نامم «مسلم بن عوسجه» است برو فردا بیا منزل من تا تو را نزد مسلم ببرم، با هم به خانه هانی رفتند و پول را به مسلم دادند و آن شامی بیعت کرد و تا شب در خانه هانی بود و خوب آنچه را باید بشناسد شناخت و بیرون آمد و نزد ابن زیاد رفت، ابن زیاد دو نفر از با نفوذان طرفدار هانی را احضار کرد و گفت هانی چرا پیش ما نمی آید گفتند او تازه زنی گرفته و مشغول اوست ابن زیاد گفت میشنوم همیشه بر در سرای خود می نشیند چرا نزد من نمی آید آنان گفتند تفحص میکنیم و جواب می آوریم و هانی را با التماس پیش ابن زیاد آوردند و ابن زیاد گفت این شخص را می شناسی (معقل که جاسوس بود) هانی فهمید که همه چیز را گفته ابن زیاد از هانی خواست که مسلم را بیاورد هانی گفت او به من پناه آورده او را بکشتن ندهم، هانی را حبس کردند و خبر به مردم کوفه رسید که هانی کشته شده و بزرگان طرفدار هانی شورش کردند و دارالاماره را محاصره نمودند ابن زیاد، هانی را نشان داد و آنان رفتند و خبر به مسلم رسید و او با هیجده هزار طرفدار مسلح که با او بنام حسین بیعت کرده بودند دارالاماره را محاصره کرد. روایتی میگوید که ابن زیاد، هانی را کشت و خبر قتل او باعث شورش مسلم و لشگرش شد بطوری که دارالاماره محاصره شد در اینوقت عده‌ای از بزرگان کوفه مردم را از لشگر شام ترساندند و در نتیجه بیعت کنندگان با مسلم پشیمان شده بازگشتند و جز سی کس یا ده کس برای ادای نماز شام کسی دیگر به مسجد نرفت و چون مسلم چنین دید خود را در شب پنهان کرد

و در کوچه‌های کوفه می‌گشت، به زنی رسید و امان خواست زن او را پنهان کرد و پسر آن زن فهمید و چون شنیده بود که هرکس خبر از مسلم دهد جایزهای می‌گیرد فردا به ابن زیاد خبر داد، و او سیصد نفر را با سرهنگی فرستاد تا او را بیاورند و مسلم با شمشیر به آنان حمله کرد و عده بسیاری را کشت و رئیس آنان گفت ابن زیاد برای تو امان داده مسلم گفت دروغ است و تسلیم نشد تا همه بر او حمله کردند و با شمشیر و نیزه او را ناتوان ساختند و نزد ابن زیادش بردند ابن زیاد به مسلم گفت هر وصیتی داری بکن که کشته خواهی شد مسلم به عمر بن سعد و قاص که از همه به او نزدیکتر بود سه وصیت کرد اول: قرض او را از قیمت سلاحش بدهند دوم در جایی مناسب دفنش کنند سوم به حسین خبر بدهند که به کوفه نیاید که مردم کوفه عهدشکن هستند، و عمر بن سعد وصیت اول و سوم او را انجام داد زیرا ابن زیاد در مورد وصیت دوم گفته بود جسد تو در اختیار ماست و در مورد وصیت سوم گفت اگر حسین کاری به کار ما نداشته باشد ما هم کاری نداریم و گرنه مجبور به مقابله هستیم و بعد از آن مسلم را بدست یکی از کسانی داد که مورد ضرب شمشیر مسلم قرار گرفته بود و او بدستور ابن زیاد مسلم را کشت و هانی را هم از زندان آوردند و سرش را بریدند و هر دو جسد را میان مردم آویزان کردند و ابن زیاد سر آن دو را برای یزید فرستاد و یزید به ابن زیاد پیغام داد که خشنودم و مواظب آمدن حسین بن علی باش زیرا به من خبر آوردانند که حسین بسوی عراق می‌آید.

آمدن حسین بسوی عراق: مسلم بعد از گرفتن هیجده هزار بیعت از مردم کوفه در خانه هانی برای حسین نامه فرستاد که بیا بسوی کوفه که مردم طرفدار تو هستند و حسین در همان روز مرگ مسلم یعنی سوم ذی حجه از مکه بسوی کوفه حرکت کرد، گویند عبدالله زبیر و ابن عباس و عده‌ای دیگر حسین را نصیحت کردند که به کوفه نرود و عبدالله زبیر به حسین گفت اگر در مکه بمانی و قیام کنی من به تو کمک خواهم کرد و عبدالله عباس گفت اگر به یمن روی بهتر از کوفه است زیرا آنان طرفدار او هستند و نزدیک به شام نیز نیستند ولی حسین به پشت گرمی نامه مسلم و کوفیان حرکت کرد و با اینکه به او گفتند اقلأً با زن و بچات نرو سخن کسی را گوش نداد و رفت، بعضی گفته‌اند در هشتم ذی حجه والی مکه «عمرو بن سعید بن العاص» یکی از سرهنگان را نزد حسین فرستاد تا او را بازگرداند چون نزدیک بود جنگ شود والی مکه به سرهنگ گفت حسین را بحال خود واگذار، حسین به دو نفر از اهل کوفه که برای زیارت به مکه آمده بودند برخورد کرد آن دو گفتند دلهای مردم عراق با توست ولی شمشیرهای ایشان با بنی امیه و برعلیه تو و حسین با اینحال بسوی کوفه آمد در میان راه کسی خبر داد که مسلم را کشتند و بعد از آن نیز نامه عمر بن سعد رسید که مسلم و هانی را کشتند و به کوفه نیا و بسیاری از همراهان حسین به او گفتند که بازگرد ولی آل عقیل او را تحریک کردند که برویم و خون مسلم را بخواهیم لذا گروهی از همراهان حسین بازگشتند و حسین با خواص خود بسوی کوفه آمد تا به قصر بنی مقاتل رسید سراپردهای دید که نیزه بر در آن بر زمین زده و اسبی نیز ایستاده و شمشیری آویزان دارد حسین کسی را بطلب صاحب آن فرستاد معلوم شد که «عبدالله بن حزم لجعفی» است که از شجاعان کوفه است او به حسین پیغام داد من از کوفه به اینجا آمده‌ام تا مبادا در کوفه جزو مردم بی وفای کوفه نسبت به تو باشم و حسین به مکان او رفت و مورد اکرام قرار گرفت او حسین را نصیحت کرد که بازگردد که کشته خواهد شد و حسین که دید او حاضر به فداکاری در راه او نیست به مکان خود بازگشت و بسوی کوفه روان شد همان زمان که یزید شنید حسین باتکای نامه‌هایی بسوی کوفه حرکت کرده به ابن زیاد دستور داد که جلوی او را بگیرد و او را گرفته و نزد یزید آورد، ابن زیاد لشگری به قادسیه فرستاد تا راههای ورود او را ببندند و خبر ورود او را بدهند و «حر بن یزید ریاحی» را با لشگری با هزار سوار فرستاد تا حسین را بکوفه آورد حسین در منزل عقیق شخصی از بنی عکرمه را دید که به او می‌گوید بازگردد که لشگر ابن زیاد در قادسیه

منتظر تو هستند حسین تشکر کرد و به راه خود ادامه داد تا به حربین یزید ریاحی رسید که با هزار نفر از جانب ابن زیاد فرستاده شده بود تا حسین را بگیرد و نزد ابن زیاد ببرد نماز ظهر را حرّ و لشگریانش به امامت حسین خواندند و حسین به نصیحت ایشان برای جلب آنان بسوی خود پرداخت و چون عصر شد نماز عصر را هم خواندند و باز ایشان را نصیحت کرد و گفت نامه‌هایی از شما مردم کوفه به من رسیده تا بیایم و امامت شما را بعهده بگیرم و حرّ گفت من از نامه‌ها خبر ندارم و لشگریان حرّ توجهی به نصایح حسین نکردند پس از نماز عصر حسین خواست بسوی حجاز برگردد حرّ مانع شد و گفت مأمورم که تو را نزد ابن زیاد ببرم حسین خواست جنگ کند حرّ گفت اجازه جنگ ندارم و پس از رد و بدل کردن سخنانی درشت، حرّ گفت بسوی کربلا برویم تا نه بسوی کوفه باشد و نه حجاز تا چه خبری از ابن زیاد برسد حسین قبول کرد و بسوی کربلا و از آنجا بسوی نینوا رفتند که شتر سواری رسید و نامه ابن زیاد را به حرّ داد ابن زیاد نوشته بود حسین را هر جا دیدید نگهدارید تا لشگری دیگر برسد نامه را به حسین داد تا بخواند و قرار بر این گذاشتند که بسوی کربلا بازگردند که نزدیک رودخانه فرات بود در این اثنا یکی از همراهان حسین بنام «زهیر بن القیس» به حسین گفت بگذار قبل از اینکه لشگر بیشتری برسد با اینان جنگ کنیم حسین گفت نباید شروع جنگ از ما باشد و چیزی نگذشت که لشگر «عمر بن سعد» با چهار هزار سوار رسیدند ابن سعد چون به حسین نزدیک شد پیغام داد چرا به کوفه آمدی حسین گفت بواسطه نامه‌های کوفیان و به حرّ که رسیدم او نگذاشت که برگردم تو اجازه بده که برگردم و ابن سعد راضی شد که به ابن زیاد بنویسد و اجازه بخواهد (روایتی دیگر میگوید حسین گفت یا به حجاز برگردم و یا بسوی یزید برای بیعت بروم و یا فراری شهرهای مختلف شوم) ابن زیاد در جواب نامه ابن سعد نوشت لازم است او را بکوفه آورید تا بوسیله من با یزید بیعت کند و در نامه نوشت اگر ابن سعد با حسین مماشات کند حکم حکومت ری را که بنا است به ابن سعد بدهد به «شمر ابن ذی الجوشن» که با حسین خواهد جنگید خواهد داد لذا ابن سعد به حسین گفت یا جنگ باید بکنی و یا تسلیم شوی و حسین گفت تا فردا (که روز عاشورا است) مهلت دهد و مهلت دادند و حسین نفرات خود را گفت هر که میخواهد برود برود همه ماندند تا جنگ کنند (روایتی هم هست که از سه روز قبل آب را بر حسین بستند و عباس حمله کرد و مکان دسترسی به آب فرات را گرفت) هم شمر بن ذی الجوشن از حیث مادر با حسین خویش بود و هم ابن سعد از خویشان حسین بود باری روز عاشورا که رسید طرفین صفهای خود را آراستند و جنگ شروع شد اول «حربین یزید ریاحی» به کمک حسین آمد و به جنگ رفت و مقداری را کشت و خود کشته شد پس از او اصحاب حسین با اجازه حسین تک تک به جنگ رفتند و کشتند و کشته شدند و سپس نوبت به نزدیکان حسین رسید قاسم و عبدالله، پسران حسن و پس از آنها برادران حسین، ابوبکر و عمر و عثمان و جعفر بن علی عده‌ای را کشته و کشته شدند تا به برادرش عباس رسید و او هم کشته شد و علی ابن الحسین که هیجده ساله بود و او را علی اصغر میگویند به جنگ پرداخت و او هم کشته شد و در بعضی از روایات آخر از همه عباس کشته شد و حسین به تنهایی سخت جنگید تا شمشیری بر فرقش زدند و زخمی شد و رفت که سرپوش خود را عوض کند تیری بر او زدند که بر فرزند شیرخوارش که در بغل داشت خورد و او را کشت و حسین قدحی آب خواست و چون خواست آب بخورد تیر دیگری بر دهان او زدند و چون دید متوجه او شده‌اند آب نخورده بسوی فرات رفت و آنان بین فرات و او حایل شدند و کسی با شمشیر دست حسین را قطع کرد و پس از آن نیزم‌ای از پشت بر او زدند که باعث مردنش شد در چگونگی قتل و کشته‌ای او روایات مختلف است برخی کشته حسین را شمر میدانند و گروهی آنها را به «سنان بن انس» نسبت میدهند و عده‌ای گویند «زرعة بن شریک» سر او را از تن جدا کرده و بعضی آنها را به «نصر بن جوشن» نسبت میدهند گویند از مردان حسین سه نفر زنده ماندند که دو غلام او، و پسرش زین العابدین که بیمار بود و

دیگر پسری چهارساله بنام عمرو یا عمران بن حسین. سر حسین را زودتر نزد ابن زیاد فرستادند و پس از دو روز سرهای اصحاب حسین همراه با لشکریان ابن سعد که خود را کشته صاحب آن سرها میدانستند و همچنین زنان و فرزندان کشته شدگان همه به کوفه رسیدند و ابن زیاد سرها را با کسان ایشان همراه با شمر بن ذی الجوشن و زبیر بن قیس و چند نفر دیگر بسوی شام به دمشق نزد یزید فرستاد و یزید به ایشان گفت من نمی خواستم حسین را بکشند بلکه حتی المقدور میخواستم او را زنده نزد من میآوردند، یزید پس از چند روزی پذیرائی توأم با محبت از کسان حسین و مخصوصاً زین العابدین و برادر چهارساله اش عمران یا (عمرو) آنان را با تجلیل روانه مدینه نمود، گویند چون شمر ذی الجوشن و زبیر بن قیس پیش یزید رسیدند به یزید گفتند ای امیر، حسین با هیجده مرد از خویشانش و شصت نفر از طرفدارانش به کربلا رسیدند و ما با لشگری بزرگ بسوی آنان رفتیم و به حسین گفتیم یا به فرمان عبیدالله بن زیاد قبول بیعت یزید را بکن و یا آماده جنگ باش و او جنگ را انتخاب کرد و جنگ از طلوع آفتاب تا زمان چاشت طول کشید و ما به اندک فرصت بر سر ایشان ریختیم و همه را کشتیم و اجساد ایشان را با لباسهای به خون آغشته در بیابان افکنده و سرهای ایشان را آوردیم و گویند این حادثه در روز دهم محرم سال ۶۱ هجری بوده است (چاشت زمانی میباشد که در آن سه قسمت از چهار قسمت روز مانده است یعنی حدود دو الی سه ساعت بعد از طلوع آفتاب و لذا در تاریخ یعقوبی کشته شدن حسین در بامداد روز عاشورا ذکر شده).

جنگها و پیروزیهای عبدالله بن زبیر: با توجه به مطالبی که برای قبل از حرکت حسین از مکه بسوی کوفه نوشتیم و با توجه به اینکه گفتیم چگونه عبدالله بن زبیر پس از رفتن به مکه بر علیه والی یزید در مکه قیام کرد و اختیار ولایت مکه را بدست گرفت باید توجه داشت که روایتی هم هست که عبدالله بن زبیر وقتی از مدینه به طرف مکه فرار کرد که قبلاً حسین به مکه رفته بود و بواسطه نامه های کوفیان تصمیم گرفت که از مکه بسوی کوفه رود و در مکه حسین و عبدالله زبیر یکدیگر را ندیدند و عبدالله بن زبیر بمحض رسیدن به مکه در صدد اخراج والی مکه برآمد و حکومت مکه را بوسیله طرفداران خود بدست آورد چون گماشتگان مخفی یزید سلطه طرفداران عبدالله زبیر را در مکه به او خبر دادند او حاکم جدید مدینه «عمرو بن سعید بن الاشدر» را که بجای «ولید ابن عتب» حاکم مدینه شده بود مأمور سرکوبی عبدالله بن زبیر کرد.

عبدالله بن زبیر چند برادر داشت از آن جمله دو برادر که در مکه زندگی میکردند یکی مصعب بن زبیر و دیگری عبیده بن زبیر که اولی سخت طرفدار و همکار عبدالله بود و دومی بزرگتر از همه و بیطرف و مورد احترام تمام برادران، و ضمناً برادر دیگری در مدینه طرفدار حکومت یزید بود و از قدیم میانه خوبی با عبدالله نداشت و نمی خواست برادرش عبدالله خود را در مخالفت با یزید به کشتن دهد از طرفی یزید به عمرو بن السعید، حاکم مدینه نوشته بود برای سرکوبی عبدالله زبیر که اعلام استقلال نموده اقدام نماید و بعد از این عمل او، بیعت او را نخواهم پذیرفت مگر او را در پیش خود با گردنی در غل بینم، چون عمرو بن سعید کسی را میخواست برای سرکوبی عبدالله بن زبیر با لشگری به مکه بفرستد عمرو بن زبیر داوطلب فرماندهی چنین لشگری شد و غلی (گردن بندی) از نقره ساخت تا اگر عبدالله زبیر را دستگیر کند او را در آن گردن بند نزد یزید ببرد و از او شفاعت کند چون عمرو بن زبیر با لشکر تحت فرماندهی خود به نزدیک مکه رسید لشکر خود را به دو قسمت کرد تا از دو طرف لشکریان عبدالله را در محاصره گیرد و قبل از حمله به عبدالله پیغام داد که یزید قسم خورده تا تو را در غل نبیند بیعت تو را نپذیرد و من میخواهم تو را در غلی که ساختم نزد یزید ببرم و شفاعت تو را کنم که تو حاضری با یزید بیعت کنی عبدالله زبیر سخت از برادر خود ناراحت شد و جواب توبیخ و تهدید آمیز داد و دو لشکر تهیه نمود تا با دو لشکر عمرو بن زبیر بجنگ بروند یک لشکر به فرماندهی «عبدالله بن صفوان بنی امیه» و

لشگر دوم بفرماندهی مصعب بن زبیر، لشگر عبدالله بن صفوان یک لشگر عمرو بن زبیر را شکست داد و فرمانده آنرا که «انیس بن عمرو سلمی» نام داشت کشت و مصعب نیز لشگر دوم را شکست داد و عمرو بن زبیر فراری شد و خود را در مکه پنهان کرد و خود را به پناه برادر خود عبیده بن زبیر درآورد و عبیده بن زبیر او را تسلیم عبدالله کرد به شرطی که فقط او را با تازیانه تنبیه نماید و عبدالله دستور داد او را چندان تازیانه زدند تا هلاک شد.

اثر کشته شدن حسین در عبدالله بن زبیر و دیگران:

بعضی مورخان گویند که تصرف مکه بوسیله طرفداران عبدالله بن زبیر بعد از کشته شدن حسین بن علی بود و اینان می گویند چون خبر کشته شدن حسین به عبدالله بن زبیر رسید او در مکه بر منبر رفت و به مردم گفت من نه با یزید بیعت میکنم و نه مخالفت می نمایم مگر آنکه یزید با من کاری داشته باشد و بر من فشاری برای بیعت آورد چون یزید از این سخن عبدالله آگاه شد یکی از سرهنگان خود را فرستاد تا او را نرم کند او جواب رد داد و سپس یزید، «نعمان بن بشیر الانصاری» را با چند نفر دیگر فرستاد و عبدالله بن زبیر او را هم بعنوان اینکه پدر و مادر او از پدر و مادر یزید از حیث ایمان برترند بازگردانید و تصمیم گرفت همانطور که قبلاً گفتیم والی مکه را از ولایت بیاندازد و خود قدرت مکه را بدست گیرد و با لشگریان «عمرو بن سعید الاشدرق» جنگید و بر آنان پیروز شد و برادر خود را که از طرف عمرو بن سعید الاشدرق بود بوسیله تازیانه شدید کشت تا اینکه محرم سال ۶۳ هجری رسید در این زمان مردم مدینه به سرپرستی «عبدالله بن حنظله» برعلیه والی مدینه که از طرف یزید بود شورش کردند و «عثمان بن محمد بن ابی سفیان» را که پس از عمرو بن سعید الاشدرق والی مدینه شده بود از مدینه اخراج نمودند چون قیام مردم مدینه بگوش یزید رسید ابتدا خواست ابن زیاد را مأمور سرکوبی شورشیان مدینه و مکه نماید ابن زیاد بجهت ترس از کشتار مردم مدینه و مکه به بهانه بیماری این مأموریت را نپذیرفت لذا یزید «مسلم بن عقبه» را که مردی شجاع و سختگیر و با تدبیر بود با لشگری از مردم شام مأمور سرکوبی مخالفان مدینه و از پس آن مأمور سرکوبی عبدالله بن زبیر در مکه نمود و چون مسلم بن عقبه به بیماری مبتلا بود مقرر داشت «حسین بن نمیر» معاون او باشد. یزید به مسلم توصیه نمود چون به مردم مدینه رسیدی سه بار از آنان بخواه تا از مخالفت دست بردارند و در امان باشند اگر نپذیرفتند از شدت عمل نسبت به آنان هیچ کوتاهی مکن و نیز گفت چون شنیدم بنی هاشم به سرپرستی «زین العابدین»، علی بن الحسین و عبدالله بن عباس و محمد بن حنفیه با مخالفان موافقت نکرده اند و خود را از فتنه بخارج شهر کشانده اند و در مساکن و باغات خارج شهر خود سکونت کرده اند با ایشان کمال احترام و محبت را مراعات کن.

از طرف عبدالله بن حنظله به بنی امیه که در مدینه بودند و رئیس ایشان مروان بن حکم بود ابلاغ شد که اگر سوگند بخورند که در خارج شهر مدینه باشند و کمکی به شامیان برعلیه طرفداران عبدالله بن حنظله نکنند در امان خواهند بود و روایتی دیگر هست که سران بنی امیه مانند مروان حکم و پسرش عبدالملک با موافقت عبدالله بن حنظله بسوی شام نزد یزید رفتند با شرط اینکه سوگند خوردند به یزید و لشگریانش راهنمایی ای برعلیه عبدالله بن حنظله نکنند و اینان در میان راه به لشگر شامیان رسیدند و چون عبدالملک بن مروان بواسطه جوانی، مورد سوگند قرار نگرفته بود مروان بن حکم به مسلم بن عقبه گفت میتوانی از عبدالملک که جوانی بسیار باهوش است در دخول به مدینه کمک فکری بگیری و عبدالملک باو توصیه کرد از طرف شرق به مدینه حمله نماید زیرا معمولاً اهل مدینه تصور میکنند حمله کنندگان از طرف غرب حمله میکنند و بعلاوه در طرف شرق مدینه عیتوانی لشگر را در نخلستان فرودآوری و در آنجا از جای مناسب برای چارپایان خود علوفه تهیه کنی و بهتر است طلوع آفتاب حمله را به شهر شروع کنی تا مدت بیشتری برای سرکوبی آنان داشته باشی

و بعلاوه آفتاب در پشت سر شما خواهد بود، این راهنماییها بسیار به نفع لشکریان شامیان شد زیرا علاوه بر منافع فوق لشکریان مدینه به خیال حمله شامیان از طرف غرب آنجا را خندق کردند و حالت دفاع گرفتند و حال آنکه از طرف شرق مورد حمله قرار گرفتند و محاصره شدند، لشکریان عبدالله به فرماندهی «فضل بن عباس بن ربیع» حمله سختی به جلوداران لشکر مسلم کردند و گروهی از آنان را کشتند و بقیه را فراری دادند تا به نزدیک خیمه گاه مسلم که بواسطه بیماری در آن بود رسیدند و فضل یک نفر را که علمدار لشکر بود کشت و تصور کرد مسلم را کشته و چون فریاد زد مسلم کشته شده مسلم با حال بیماری بیرون آمده و فریاد زد من کشته نشدم و به فضل حمله کرد و با نیزهای که بر شکم او زد او را کشت و از پس او فرمانده دیگر لشکر مدینه را که پسر «عبدالرحمن بن عوف» بود نیز کشت و لشکر شامیان در کنار دروازه شرقی مدینه بطور پیاده با لشکریان عبدالله بن حنظله جنگ کردند و بسیاری کشته شدند از آن جمله سه پسر عبدالله در پیش پدر بضرب تیر کشته شدند و از پس آنها خود عبدالله هم پس از حمله شدیدی کشته شد و لشکریان او فرار کردند لشکر شامیان وارد مدینه شدند و به اشغال مدینه پرداختند و هر که سابقه مخالفت شدید با یزید را داشت کشته شد مانند «ابوالجهیم بن حذیفه العدوی» و «معقل بن سنان الاشجعی» و «عبدالله بن ابی عمرو المخزومی» که گویند با عبدالله بن حنظله قبلاً به دمشق نزد یزید رفته بودند و با اینکه یزید آنها را انعامها داده بود و از ایشان تجلیل کرده بود به مدینه بازگشتند و به بدگوئی یزید پرداختند و مردم را بر علیه یزید شوراندند (چون یزید در آن زمان در مقابل رومیان قرار گرفته بود میتوان حدس زد که شورش اینان در مدینه بی ارتباط با تحریک و تشویق رومیان برای مخالفت با یزید نبوده همانطور که ممکن است که نامه‌های کوفیان برای حسین نیز بی ارتباط به تحریک رومیان نباشد تا شاید وضع محکم لشکریان اسلام را در شام و فلسطین و مصر برهم زنند و دوباره شهرهای از دست رفته را از مسلمین پس بگیرند ولی خالق عالم که نگهدار اسلام بود نگذاشت آنان موفق شوند) مسلم بن عقبه میخواست «عمرو بن عثمان» را که جزو مخالفان بود بکشد که عبدالملک مروان شفیع او شد و از کشتن نجات یافت پس از این کارها و پس از اینکه مسلم بنا بر توصیه یزید نسبت به بنی هاشم بخصوص زین العابدین تجلیل فراوان کرد و آنان را به مدینه آورد در اوایل سال ۶۴ هجری نامه یزید به مسلم رسید که کسی را بجای خود در مدینه گذارد و همراه با حصین بن نمیر برای سرکوبی عبدالله بن زبیر به طرف مکه رود در سه منزلی مکه بیماری مسلم شدیدتر شده و نزدیک به مرگ رسید و او حصین بن نمیر را جانشین خود ساخت و مُرد، حصین با سپاه شام بسوی مکه رفت در حالی که گریختگان مدینه به مکه رسیده بودند و عبدالله بن زبیر از همه بیعت میگرفت که خود را آماده جنگ با لشکریان یزید نماید یکی از این گریختگان که قبلاً همراه عبدالله بن حنظله به شام رفته بود و مورد تجلیل و انعام یزید قرار گرفته بود برادر عبدالله بن زبیر، «منذر بن زبیر» بود. چون دو لشکر در مقابل هم صف کشیدند و جنگ شروع شد منذر بن زبیر که میسر لشکر عبدالله بن زبیر در فرماندهی او بود توسط شامیان کشته شد و لشکر عبدالله زبیر بداخل مکه فرار کردند و عبدالله حصارهای مکه را محکم کرد و حالت دفاعی در مقابل محاصره کنندگان خود گرفت و زمان محاصره از ابتدای صفر تا اواخر ربیع الاول امتداد یافت و در آخر ربیع الاول سال ۶۴ هجری خبر آوردند که یزید بن معاویه فوت کرده و پسرش معاویه جانشین او شده است و مردم مدینه علیه گماشته مسلم بن عقبه خروج کرده‌اند و هر کس از بنی امیه را می بینند میکشند پس از اینکه طرفین به حوادث فوق یقین کردند حسین بن نمیر صلاح خود را در آن دید که دست از محاصره مکه بکشد و با لشکریان بسوی شام برگردد و عبدالله بن زبیر نیز بدون آنکه بایشان حمله‌ای بکند از محاصره آزاد شد و به تحکیم قدرت خود در مکه و خیالات آینده خود پرداخت.

خلافت معاویه بن یزید: معاویه بن یزید که پس از فوت یزید بوسیله بزرگان دمشق بخلافت رسید بیش از بیست و سه سال

نداشت و او چون بیمارگونه بود خود را لایق خلافت نمی دید و پدرش یزید هم ۳۸ ساله بود که فوت نمود و مدت کوتاه خلافت یزید نیز کمک کرد که پسرش در امر خلافت تخصص و ارزشی نداشته باشد بنابراین چند روزی که از خلافت معاویه گذشت او تصمیم گرفت خود را از خلافت کنار گذارد و کاری به کسی نداشته باشد و گویند او بعد از مرگ پدرش یزید یکماه تا چهل روز بیشتر زنده نبود.

خلافت مروان بن حکم: پس از انتشار مرگ یزید بن معاویه در تمام شهرهای حکومت اسلام مردم به تحریک رئیسان قبیله‌های خود با بهانه‌های مختلف برعلیه والیان خود که از جانب یزید بودند قیام کردند و بیشتر آنان طرفدار خلافت عبدالله بن زبیر بودند و لذا عبدالله بن زبیر از طرف خود «عبدالرحمن قرشی» را حاکم مصر نمود و «مصعب بن زبیر» برادر کوچک خود را برای حکومت بصره فرستاد و «عبدالله بن مطیع» را برای کوفه و حتی والی حمص، «نه‌مان بن بشیر انصاری» و همچنین همه کاره و فرماندار دمشق که «ضحاک بن قیس» بود مردم را بطرفداری از خلافت ابن زبیر دعوت میکردند ولی در شام با نفوذان دیگری بودند که معتقد به خلافت خالد بن یزید پسر دیگر یزید بودند که پسر بچهای بیش نبود شدند یکی از اینان حصین بن نمیر بود که از جنگ با ابن زبیر بازگشته بود و دیگر «حسان بن مالک» امیر فلسطین در این میان عبیدالله بن زیاد که از ترس بزرگان و مردم بصره از بصره فرار کرده و به دمشق وارد شده بود روی دوراندیشی نسبت به آینده خودش با نفوذان را دید و بایشان گفت مروان حکم که وزیر عثمان و طرفدار معاویه و یزید بوده لایقترین مردم برای خلافت است و بکوشش او بسیاری با مروان حکم به خلافت بیعت کردند و طرفداران خالد بن یزید نیز بسوی مروان میل کردند بخصوص که مروان مادر خالد را به زنی گرفت و خالد را تحت حمایت پدرا نه خود درآورد پس از بیعت بسیاری از بزرگان دمشق با مروان بن حکم، ضحاک بن قیس لشگری از شامیان برعلیه مروان تجهیز کرد و لشگر مروان لشگر ضحاک را شکست داد و ضحاک کشته شد و والی حمص نیز که طرفدار ابن زبیر بود بوسیله مردم شام کشته شد و از طرف مروان لشگری بسوی مصر برده شد و عبدالرحمن قرشی که از طرف ابن زبیر بود فرار کرد و عمرو بن سعید از طرف مروان حاکم مصر شد.

مرگ مروان بن حکم: مروان حکم که مردی شصت و یک ساله بود پس از ده ماه خلافت بطرزی که در تاریخ ذکر شده بوسیله همسرش که مادر خالد بن یزید بود کشته شد زیرا مروان پسر خود عبدالملک را که جوانی بسیار لایق بود جانشین خود کرده بود و همسر جوان او که مادر خالد، بود توقع داشت خالد بن یزید جانشین او شود و لذا بعضی ها گفت‌اند مادر خالد، مروان حکم را بوسیله خوراندن زهر کشت و یا به قول بعضی دیگر بوسیله بالشی که بهنگام خواب بر صورت او گذاشت و خود بر سر آن نشست خفه نمود و یا لحافی را روی او انداخت و کنیزان خود را گفت اطراف آن بنشینند و خود نیز روی آن نشست تا مروان خفه شد.

خلافت عبدالملک مروان: در صفر سال ۶۵ هجری عبدالملک مروان پس از پدر بعنوان خلافت حکومت شام و حمص و فلسطین و مصر را به عهده گرفت در این زمان حکومت حجاز و یمن در دست عبدالله بن زبیر بود و در کوفه و بصره و موصل نیز کسانی حکومت میکردند که طرفدار عبدالله بن زبیر بودند در محرم سال ۶۵ هجری «سلیمان بن صرد» که از بزرگان کوفه بود و از یکسال پیش کوشش کرده بود مردم بسیاری را بنام خونخواهی حسین و طرفداری از خلافت علی بن حسین (زین العابدین) برعلیه کشندگان حسین مانند ابن سعد و ابن زیاد و سایرین با خود همراه کند با لشگری در حدود ده هزار نفر بسوی شام حرکت کرد تا شاید بتواند ابن زیاد را که فرمانده لشگریان مروان حکم بود بکشد والی کوفه که از جانب عبدالله بن زبیر بود و بعضی کسان دیگر او را نصیحت کردند که لشگر تو تاب مقاومت در برابر لشگر بسیار

شامیان را ندارد او نهذیرفت و در حرکت بسوی شام خود را به «قریسا» رساند. حاکم قریسا، «زفرین بن حارث» بود که قبلاً همراه با ضحاک بن قیس در دمشق از طرفداران عبدالله بن زبیر بود و پس از کشته شدن ضحاک از ترس کشته شدن بدست مروان بسوی قریسا فرار کرده بود و با حیلای که به حاکم قریسا زد حکومت قریسا را تصرف نمود باری حاکم قریسا لشگریان سلیمان را دو روز در بیرون شهر خود اکرام کرد و به او توصیه‌های جنگی نمود و راهنمایی کرد تا لشگر خود را بطرف دیگر شهر عین الورد که از شهرهای جزیره بود ببرد زیرا شنیده است که لشگر ابن زیاد همراه با پنج امیر برای سرکوبی شماها بسوی عین الورد می‌آید، سلیمان ابن صرد با تشکر از نصایح او برطبق توصیه‌های او عمل کرد و به عین الورد رسید و بوسیله فردی که در راه بسوی او می‌آمد تحقیق کرد و فهمید که جلوداران لشگر ابن زیاد در یک میلی او رسیده‌اند یک قسمت از چهار قسمت لشگر او بدستور وی سحرگاهان بطور ناگهانی بر لشگر جلودار ابن زیاد حمله کرد و تعدادی را کشته و گروهی را فراری دادند و اسبان و اموالی را از ایشان به غنیمت گرفتند و بسوی لشگر خود بازگشتند چون این خبر به ابن زیاد رسید حصین بن نمیر را با لشگریان زیادی بجنگ با ایشان فرستاد و ابتدا حصین پیش آمد و سلیمان را برای گفتگو خواست و او را نصیحت کرد که خود را بکشتن ندهد و بکوفه بازگردد سلیمان گفت باید ابن زیاد را بما بدهی تا او را بکشیم و مردم شام عبدالملک مروان را از خلافت خلع و علی بن الحسین را برخود خلیفه کنند لذا طرفین تصمیم به جنگ گرفتند سه روز جنگ شد و سلیمان بن صرد و لشگریان چهارگانه‌اش در مقابل لشگریان زیادتر ابن زیاد پافشاری کردند و عاقبت در روز چهارم بوسیله تیرباران از طرف لشگر شام ابتدا سلیمان کشته شد و از پس آن سه فرمانده دیگر او و بسیاری از لشگریانش کشته شدند و بقیه صلاح دیدند شب چهارم بدون آنکه لشگر ابن زیاد متوجه شود در تاریکی شب بسوی کوفه بازگردند و هیچ اثری از ایشان نبود.

داستان مختار: «مختار بن ابوعبیده ثقفی» پدرش در زمان عمر بن الخطاب فرمانده لشگر عراق شد که در جنگ با ایرانیان زیر پای فیل کشته شد و بعداً برادر پدر مختار، «سعد بن مسعود» هم از طرف عمر و هم از طرف عثمان و هم علی حاکم مدائن بود چون گروهی در مدائن حسن بن علی را همراه با مختار مجروح کردند که چرا میخواهد با معاویه صلح کند مختار که نزد عمویش بود از عموی خود خواست که حسن را بگیرد و تحویل معاویه دهد عمویش نهذیرفت و طرفداران حسن میخواستند مختار را بکشند که به کوفه فرار کرد در کوفه چون با والیان عامل معاویه و یزید مخالف بود به طرفداری از حسین برخاست و مخفیانه از حسین طرفداری میکرد چنانکه مسلم بن عقیل را در خانه خود پذیرائی نمود و پس از قتل مسلم به ابن زیاد گفتند مختار از طرفداران جدی حسین است و ابن زیاد او را گرفته به زندان افکند تا حسین نیز کشته شد و چون خواهر مختار همسر عبدالله بن عمر بود و یزید عبدالله بن عمر را محترم میشمرد عبدالله واسطه شد تا مختار از زندان رهایی یافت و بعد از حمله زبانی دیگری که در مسجد به ابن زیاد کرد و ضربه‌ای از ابن زیاد خورد و به زندان افتاد باز بواسطه توصیه عبدالله بن عمر از طرف یزید ابن زیاد مجبور شد او را آزاد کند بشرطی که از کوفه برود و مختار از سوی کوفه به حجاز رفت در میان راه چون مصعب بن زبیر زخمی در مختار دید جویای حال او شد و او جریان خود را بگفت و گفت تصمیم دارم به خونخواهی حسین بر علیه ابن زیاد و سایر مخالفان حسین قیام کنم و عاقبت باید انتقام خود را سخت از ابن زیاد بگیرم و ضمناً از مصعب شنید که عبدالله بن زبیر نیز بر علیه یزید مردم را به بیعت کردن به خود دعوت می نماید. مختار به مکه آمد و نزد ابن زبیر رفت و گفت بشرطی با تو بخلاف بر علیه یزید بیعت میکنم که مرا از همه کس بخود محرم تر و مشاور مخصوص بدانی عبدالله زبیر شرط را نهذیرفت و قبول آنرا به بعد موکول کرد و یکی از همکاران عبدالله زبیر مختار را مجبور کرد که بدون هیچ شرطی با او به نفع عبدالله زبیر بیعت کند و لذا مختار از آن پس تا زمان

مرگ یزید به کمک عبدالله زبیر با لشکریان شام با شهادت هرچه بیشتر می‌جنگید چون پس از مرگ یزید کار عبدالله زبیر بالا گرفت و حجاز و بصره و کوفه در تصرف او درآمد از یکطرف عبدالله زبیر به او اهمیتی نمی‌داد و از طرفی شنید که وضع کوفیان متشتت است گروهی بطرفداری از خونخواهی حسین بن علی برخاسته‌اند و عامل عبدالله زبیر نیز در کوفه چندان قدرتی ندارد لذا تصمیم گرفت بدون خبر کردن عبدالله زبیر به کوفه آید و از قول محمد بن حنفیه برادر حسین، خود را مأمور محمد برای بیعت گرفتن از مردم کوفه معرفی کند و بگوید باید برای خونخواهی حسین به امامت محمد بن حنفیه همه قیام کنند و برای این کار چهل نامه از زبان محمد بن حنفیه که در مکه بود به کسانی که در کوفه تصور میکرد طرفدار حسین اند و سرشناس می‌باشند، نوشت در این نامه‌ها مختار خود را مأمور و جانشین محمد بن حنفیه معرفی کرد با این نامه‌ها مختار در شبی وارد کوفه شد و آن نامه‌ها را به آنانکه باید برساند رساند و یک نامه را هم بنام ابراهیم بن مالک اشتر نوشته بود که گویا آنرا بعداً به ابراهیم داد مختار زمانی وارد کوفه شده بود که سلیمان بن صرد نیز تازه کار خود را در کوفه به نفع علی بن الحسین شروع کرده بود. چون عمر بن سعد که شوهر خواهر مختار بود ایجاد فتنه را بوسیله مختار به «عبدالله بن یزید انصاری» والی کوفه اطلاع داد، والی کوفه دستور داد مختار را گرفته و به زندان افکندند و چندی که گذشت مختار اقدامی کرد تا باز عبدالله بن عمر از مدینه مکتوبی به والی کوفه بنویسد و مختار آزاد شود و از این طریق مختار آزاد شد بشرطی که قول دهد تا هنگامی که عبدالله بن یزید انصاری والی کوفه است مختار اقدامی بر علیه حکومت نکند و اگر چنین کرد هزار شتر در مکه قربانی کند و تمامی غلامان و کنیزان خود را آزاد گرداند و یکی از طرفداران سرشناس مختار در کوفه نیز کفیل مختار در این کار شد، پس از این جریان مختار در کوفه بفعالیت شدیدی دست نزد تا اینکه یکسال گذشت و سلیمان بن صرد و لشکریانش بوسیله ابن زیاد سرکوب شدند و والی کوفه عوض شد و بجای وی «عبدالله بن مطیع» در کوفه از طرف ابن زبیر والی کوفه شد و در اینجا لازم است گفته شود که هنگام والی شدن عبدالله بن مطیع در کوفه مقارن بود با والی شدن مصعب بن زبیر در بصره و این پس از سرکوبی «ازارقه» بود که گروهی از خوارج بودند که از زمان فوت یزید تا این زمان اهواز و نواحی فارس را تا بصره به آشوب و کشت و کشتار کشیده بودند و گاه پیروز و زمانی شکست می‌خوردند تا بوسیله «مهلب بن ابی صفره» که والی مقتدری برای خراسان بود بدستور ابن زبیر تار و مار شدند.

خروج مختار ثقفی: چون عبدالله بن مطیع از طرف ابن زبیر والی کوفه شد مختار بنام خونخواهی حسین و طرفداری امامت محمد بن حنفیه بفعالیت پرداخت و عبدالله بن مطیع را از او ترساندند و دستور داد او را احضار کنند و به زندانش اندازد مختار فهمید و به بهانه بیماری عذر خواست و عبدالله بن مطیع به تصور اینکه مختار بیمار است و فعالیتی نمی‌تواند بکند منتظر بود تا دلیلی بر زندان کردن مختار پیدا کند و مختار در پنهان بر طرفداران خود افزود و مخصوصاً ابراهیم بن مالک اشتر را نیز بوسیله نامهای دروغین که از محمد بن حنفیه به او نشان داد و شاهدهائی بر صحت آن نامه آورد با خود همراه کرد (از اینکه بعضی گویند ابراهیم نامه محمد بن حنفیه را با نامه‌های خود که از محمد داشته تطبیق کرده، و از اینکه محمد بن حنفیه تکذیب این نامه‌ها را نزد سئوال کنندگان نکرده و از روابط آینده مختار با محمد بن حنفیه پیداست که آن نامه‌ها راست بوده) و این دو و طرفداران این دو با هم قرار گذاشتند مقدماتی را فراهم کنند که شب پنجشنبه ۱۴ ربیع الاول ۶۶ هجری خروج کنند و شهر کوفه را در تصرف خویش گیرند چون عبدالله بن مطیع شنید که در شهر مقدماتی برای ایجاد فتنه‌ای شدید از جانب مختار فراهم آمده برای پیشگیری نگهبانانی در محلات مختلف کوفه گمارد تا مواظب حوادث بشوند تا اینکه شبی ابراهیم بن مالک اشتر با صد نفر از افراد مسلح خود خواست به خانه مختار برود که با اخطار «ایاس

بن مضارب» شحنة شهر كوفه روبرو شد كه صد نفر مسلح همراه داشت چون اياس به ابراهيم گفت كه بايد تو و همراهان تو را نزد والى كوفه ببريم يا با تو جنگ كنم با فرياد اينكه تو از كشندهگان حسين هستى نيزه‌اى بر سينه او زد كه كار او ساخته شد و يارانش به نگهبانان حمله كردند و آنان را فرارى دادند و ابراهيم سر اياس را بريده و به نزد مختار برد و جريان را گفته و به مختار گفت بايد همين امشب خروج كنيم و ابراهيم با همراهانش در شب به محلات شهر كوفه روان شدند و با فرياد، خونخواهان حسين را به خروج از خانه و كمك مسلحانه كردن بر عليه مخالفان وادار نمودند و مختار و تمام طرفدارانش مسلح شده و بيرون ريختند و بصورت گروههاى مختلف با ماموران فرستاده شده از جانب حكومت به جنگ پرداختند و تمام شب لشگريان مختار و لشگريان ابن مطيع به جنگ و كشتن يكدیگر پرداختند تا صبح شد و مختار لشگريان خود را بيرون شهر كوفه برد و در نواحى «ديرهند» لشگرگاه خود را قرار داد و ديد از دوازده هزار نفرى كه با او بيعت کرده بودند بيش از سه هزار و سيمصد كس در لشگرگاه نيستند اينان به فرماندهى مختار و ابراهيم و عبدالله بن حر رياحى خود را آماده جنگ كردند و از طرف عبدالله بن مطيع نزديك به بيست هزار نفر به جنگ ايشان آمدند كه از جمله فرماندهان ايشان يكى «شمر بن ذى الجوشن» و ديگرى «راشد بن اياس مضارب» و سوم «حجاز بن الحر» را كه گويا برادر عبدالله بن حر بوده ميتوان نام برد، جنگ شديدى ميلان طرفين در گرفت و لشگريان مختار بكوشش و شهادت ابراهيم بر لشگريان ابن مطيع پيروز شدند و آنان فرار کرده داخل شهر كوفه شدند و درهاى شهر را بستند و عاقبت طرفداران مختار از يكى از دروازه‌هاى شهر وارد شهر شدند و پى در پى جنگ و گريز از جانب لشگريان عبدالله بن مطيع ادامه داشت تا بالاخره پس از كشتار بسيار از طرفين بخصوص از لشگريان ابن مطيع و اضافه شدن مقدار بيشترى بر لشگريان مختار، ابن مطيع و بزرگان كوفه در دارالاماره كوفه محصور شدند و سه شبانه روز آنان در محاصره تنگ مختاريان بودند تا اينكه از جاى مناسبى عبدالله بن مطيع در شب پنهانى به بيرون دارالاماره افكنده شد و او به خانه ابوموسى اشعري پناهنده شد و مخفى شد و ساير محصور شدگان فرداى آن شب از مختار امان خواستند و تسليم شدند و به اين طريق حكومت كوفه بدست مختار و طرفدارانش افتاد چند روز بعد كه مختار از محل اختفاى عبدالله بن مطيع آگاه شد به او مخفيانه پيغام داد مردم به مكان تو آگاه شده‌اند قبل از اينكه خطرى به تو برسد از كوفه شبانه خارج شو و او مخفيانه به مكه رفت و پس از ملاقات عبدالله بن زبير از آنجا به بصره رفت كه تحت اختيار مصعب بن زبير بود.

مختار «عبدالرحمن بن قيس همدانى» را به ضبط موصل فرستاد و «عبدالرحمن بن حارث» را براى ايالت ارمنيه و «محمد بن عمير» را براى آذربايجان و «سعد بن حذيفه» را براى حلوان گماشت و همه را توصيه كرد كه با عدل و داد رفتار كنند و خود در كوفه شريح قاضى را كه قبلاً هم قاضى بود، براى قضاوت انتخاب كرد ليكن چون او معروف به محبت به آل على نبود از اينكار كناره گرفت و ديگرى بجای او انتخاب شد.

جنگ نماينده مختار با نماينده عبدالملك بن مروان:

چون خبرهاى مختار بگوش عبدالملك مروان رسيد عبيدالله بن زياد را با هشتاد هزار مرد جنگى براى گرفتن جزيره و عراق مامور كرد و به او گفت پس از خاتمه كار مختار براى گرفتن بصره با مصعب بن زبير بجنگد و از پس آن بسوى حجاز حمله كند تا كار عبدالله زبير را هم بسازد و به او وعده داد اگر تمام نواحى فوق را تصرف كردى حكومت آنها در اختيار تو خواهد بود عبيدالله زياد ابتدا در نزديك موصل در نصيبين لشگرگاه ساخت و از آنجا بيست هزار نفر را براى گرفتن موصل فرستاد چون عبدالرحمن بن سعيد والى موصل اطلاع يافت از موصل فرار کرده به تكریت رفت و از آنجا به مختار قضايا را اطلاع داد مختار به او نوشت همانجا باش تا دستور بعد من به تو برسد و يكى از شجاعان با تدبير كوفه را

که «یزید بن انس اسدی» بود با سه هزار مرد جنگیده برگزیده به همراه او فرستاد و به عبدالرحمن بن سعید نامه نوشت که تحت اختیار یزید قرار گیرد، یزید و لشگریانش با سرعت به تکریت رسیدند و عبدالرحمن با هزار کس با او همراه شد و با هم به پنج فرسخی موصل رسیدند ابن زیاد چون شنید، «ریبه بن محارق» را با سه هزار شمشیر زن نیزه‌دار به جنگ یزید بن انس فرستاد و در دنبال آنها سه هزار جنگی دیگر را هم روانه نمود یزید بن انس با شدت بیماری صفوف جنگ را منظم کرده و مقرر داشت اگر بمیرد یا کشته شود پسر عمیش «ورقاء غارب» امیر آنان باشد و پس از او دیگری و دیگری، و جنگ شروع شد و لشگر عراق بکوشش ورقاء غارب بر لشگر شام غلبه کرده و از آنان سیصد اسیر گرفتند و نزد یزید آوردند و او در حالی که از بیماری ساعات آخر زندگی را میگذراند دستور داد اسیران را کشتند و خود نیز مُرد و ورقاء صلاح بر آن دید که بواسطه قلت لشگر بیش از آن نماند و با لشگر بسوی کوفه برگردد مختار مجبور شد ابراهیم بن مالک اشتر را با لشگری بسیار به جنگ با ابن زیاد بفرستد چون ابراهیم بن مالک از کوفه دور شدند بزرگان کوفه‌ای که از آینده خود بیم داشتند طرفداران خود را تحریک کردند تا بر مختار بشورند چون مختار چنین دید با آنان به مسالمت و پذیرش درخواستهای ایشان درآمد و ضمناً قاصدی برای ابراهیم فرستاد تا هرچه زودتر برگردد و او را از فتنه اهل کوفه نجات دهد ابراهیم بازگشت و به مخالفان حمله برد و در حمله اول پنجاه نفر از آنان را کشت و هشتصد نفر را اسیر کرد و از این هشتصد نفر دویست نفر را که با عمرو بن سعد به جنگ حسین رفته بودند کشت و بقیه را آزاد ساخت و مختار از شر آنان آسوده شد و باز ابراهیم را با لشگری مجهز بسوی موصل فرستاد چون به پنج فرسخی موصل رسید مردی از اشراف بنی سلیم که در لشگر ابن زیاد بود شبانه با هزارنفر از طرفداران خود به لشگر ابراهیم پیوست و او نصایح و دستورات مفیدی به ابراهیم داد تا بتواند با لشگر کم خود بر لشگریان ابن زیاد پیروز شود. جنگ از صبح از طریق مبارز خواستن شروع شد پس از آنکه در مبارزه طلبی شجاعان لشگر ابراهیم عده‌ای از شجاعان لشگر ابن زیاد را کشتند، کشته شدن حصین بن نمیر باعث سستی در لشگر ابن زیاد شد و لشگریان ابراهیم بر لشگریان ترس گرفته آنان حمله کردند و تا شب بسیاری از لشگر ابن زیاد کشته شدند و یا فرار کردند و خود ابن زیاد که پنهان شده بود بطور تصادف، ابراهیم با غلامش به او در کنار رود فرات برخورد کردند و ابراهیم او را ضربهای کاری زد و از لباس فاخر و بوی عطر او دانست ابن زیاد است و دستور داد غلامش سر او را ببرد و بعضی گویند در حدود هفتاد هزار نفر از لشگریان ابن زیاد در این جنگ کشته شدند و موصل و جزیره و اطراف بدست طرفداران مختار افتاد و ابراهیم و لشگریانش فاتحانه همراه با غنیمتهای جنگی و سرهای بریده شده سرشناسان لشگر شام بسوی کوفه بازگشتند مختار سرهای بریده امیران شام را با نامهای و سی هزار دینار به مکه نزد محمد بن حنفیه فرستاد و محمد بن حنفیه که میخواست سرها را در مکه بیاویزد ابن زبیر او را مانع شد و دستور داد آنها را دفن کردند.

رابطه محمد بن حنفیه با مختار و ابن زبیر: پس از مرگ یزید، محمد بن حنفیه به مکه آمده بود و مورد احترام عبدالله بن زبیر بود و عبدالله بر او فشاری نمی آورد که با او بیعت کند تا اینکه مختار از مکه بنام خونخواهی حسین و طرفداری از امامت محمد بن حنفیه به کوفه آمد در کوفه چون فعالیت مختار علنی شد و او را به زندان انداختند و آزاد کردند بر عبدالله بن زبیر معلوم شد که مختار و سایر سران کوفه که طرفدار مختار و خونخواهی حسین هستند با محمد بن حنفیه بی ارتباط نیستند لذا در سال ۶۶ هجری عبدالله بن زبیر از محمد بن حنفیه در مکه خواست که با وی بیعت کند و الا کشته خواهد شد محمد بن حنفیه دوماه مهلت خواست و در این دو ماه در نزدیک چاه زمزم تحت نظر بود تا نه فرار کند و نه اقدامی دیگر انجام دهد، محمد بن حنفیه جریان را به مختار اطلاع داد و مختار لشگریانی به حجاز فرستاد و آنان دو روز

به تمام شدن مهلت به مکه رسیدند و مستقیماً بسوی محل محمد بن حنفیه رفته و او را در اختیار گرفتند و میخواستند با ابن زبیر جنگ کنند محمد بن حنفیه اجازه نداد و ابن زبیر نیز صلاح ندانست و میان ابن زبیر و محمد بن حنفیه صلح شد که کاری به کار یکدیگر نداشته باشند و لشگریان مختار به کوفه مراجعت نمودند.

انتقام از کشتن گان حسین بوسیله مختار:

چون مختار بر کوفه تا مدائن و موصل مسلط شد و رسماً یکی از چهار حکمفرمایان ممالک اسلامی شد (عبدالله بن حازم در خراسان بطور مستقل حکومت میکرد و کاری به حکومتهای شام و حجاز و کوفه نداشت) و علناً که معلوم شد با محمد بن حنفیه در ارتباط است محمد بن حنفیه و بعضی از طرفداران او که خواهان کشتن تمام کشتن گان حسین بودند مختار را تحریک کردند تا در کشتن کشتن گان حسین کوتاهی نکند مختار دستور داد تمام حاضر شدگان کربلا را که در کشتن حسین و یارانش شرکت داشتند صورت بردارند تا آنان را پیدا نموده بکشند، شمر بن ذی الجوشن را در یکی از قریه‌های کوفه در حالی که خود را مخفی می‌داشت شناسائی کرده و محاصره‌اش کردند و به ضرب شمشیر کشتند و سرش را نزد مختار بردند و «عمرو بن الحاج الزبیدی» را در حال فرار پیدا کرده و کشتند و «عمر بن سعد» را که مختار به او امان داده بود چون او شوهر خواهر مختار بود روی نامی که از محمد بن حنفیه بخصوص درباره لزوم کشتن او به مختار رسیده بود مختار فرستاد هم عمر بن سعد را کشتند و هم پسرش را، با اینکه در جنگ شرکت نکرده بود و نیز «قیس بن اشعث کندی» را با اینکه نماینده مختار به او امان داده بود در خانه کسی که به او امان داده بود کشتند و نیز خولی را که در بادکش خانه خود مخفی شده بود پیدا کرده نزد مختار کشتند و جسدش را سوزاندند و بهمین طور عدای دیگر را بتدریج پیدا کرده و کشتند و بسیاری در اثر خشونت‌های مختار از کوفه فرار کردند و به لشگر مصعب بن زبیر در بصره پیوستند و باعث شد که مصعب به کوفه حمله کند و کار مختار و طرفداران او را بسازد.

عاقبت کار محمد بن حنفیه: مختار بعد از اینکه نفرات بالا را بی رحمانه کشت سرهای آنان را نزد محمد بن حنفیه به مکه فرستاد با مقدار بسیاری طلا و محمد بن حنفیه طلاها را گرفت و سرها را به توصیه عبدالله بن زبیر دستور داد دفن کردند و عبدالله بن زبیر از این کارها ناراحت بود تا اینکه مختار بوسیله مصعب بن زبیر کشته شد پس از آن عبدالله بن زبیر در مکه برادر دیگری از خود را که عروه نام داشت پیش محمد بن حنفیه فرستاد که یا با من بیعت کن یا آماده جنگ باش طرفداران محمد بن حنفیه میخواستند جنگ کنند که محمد به آنان گفت شما کاری نداشته باشید و پراکنده شوید و بگذارید ابن زبیر هر کاری که میخواهد بکند و من از مکه خارج نخواهم شد و باز ابن زبیر با او به ملایمت رفتار کرد تا اینکه عبدالملک او را به دمشق دعوت کرد تا بدون بیعت کردن با او در دمشق بماند چون محمد با جمعی از طرفداران خود به مدین رسید شنید که عبدالملک با فریب عمرو بن سعد الاشدر را کشته لذا در دور از دمشق ساکن شد پس از چندی عبدالملک که از نفوذ محمد بن حنفیه بیم داشت نامی نوشت که یا با من بیعت کن و یا از قلمرو من خارج شو محمد با همراهان خود به مکه بازگشت و در شعب ابیطالب سکونت اختیار نمود و بعداً از آنجا به طایف رفت تا آنکه لشگر «حجاج» مکه را محاصره نمود، محمد از طایف به مکه آمد و در شعب ابیطالب جای گرفت و حجاج کسی را نزد او فرستاد تا با عبدالملک مروان بیعت کند او جواب داد تا عبدالله زبیر مغلوب عبدالملک نشود من با عبدالملک بیعت نکنم چون عبدالله کشته شد محمد بن حنفیه بوسیله نامی از عبدالملک برای خود و یارانش امان خواست و بعد از آن به دمشق رفت و با عبدالملک بیعت نمود و بعداً از دمشق به طایف رفت و در همانجا در سال ۷۳ هجری در سن ۶۵ سالگی وفات یافت.

کشته شدن مختار بوسیله مصعب بن زبیر: همانطور که گفته شد مختار زمانی که ظهور کرد مصعب بن زبیر از جانب برادر خود عبدالله بن زبیر حکومت بصره را داشت و مختار بر علیه حاکم کوفه که تحت نظر مصعب حکومت میکرد قیام کرد و چون کارهایش در ابتدا قیام برای خونخواهی حسین بود مصعب صلاح نمی دید که بر علیه او اقدام کند تا اینکه حس کرد اعمالش مورد عدم رضایت مردم کوفه شده و عده‌ای از مخالفان او که در کوفه با نفوذ بودند چون «شیث بن ربیع» و «محمد بن اشعث» که جزو کشتگان حسین محسوب میشدند به بصره فرار کردند اینان مصعب را تحریک کردند که برای گرفتن کوفه از دست مختار لشگری بسوی کوفه بفرستد چون مصعب از یک طرف از قدیم با مختار دوست بود و از طرفی چنان قدرتی در لشگر بصره نمی دید به آنان گفت اگر «مهلَب بن صفره» که از طرف عبدالله زبیر حکومت اهواز را داشت ولی حاضر به اطاعت مصعب نبود به او کمک لشگری کند اینکار را خواهد کرد محمد بن اشعث بسوی مهلب رفت تا او را وادار به کمک مُصَعَب کند و او وضع ظالمانه مختار را چنان برای وی تشریح کرد که حاضر به کمک به مصعب شد لشگریان این دو پس از دادن اتمام حجت به لشگریان مختار که لازم است از مختار دست کشیده و قبول حکومت ابن زبیر را بکنند و یا جنگ میکنند به یکدیگر حمله کردند، یکبار لشگر مختار شکست خورد و کشته‌های فراوان داد و بار دوم نیز مختار به تهیه لشگر پرداخت و شکست خورد و فرار نمود و در جای وسیعی متحصن شد لشگریان مختار بفکر تسلیم افتادند و به نصیحت مختار برای جنگ تن در ندادند و مصعب به اکثر آنان امان داد و مختار با نفراتی کم حمله به لشگر مصعب نمود تا مختار کشته شد رؤسای کوفه که با مصعب بودند و از مختار فرار کرده بودند گفتند اینها خویشان ما را کشته‌اند باید کشته شوند و مصعب آنها را بدست آنان داد تا کشته شدند بعضی گویند که مختار ۴۰ روز در تحصن بود تا مجبور به حمله شد با عده‌ای طرفدار، و باز شکست خورد، بسیاری از لشگرش از محل تحصن گریختند و مصعب، مختار و قلیلی را نگذاشت که به آنها بپیوندند و مختار و رفقایش کشته شدند و متحصنین پس از دو ماه تحصن از بی آذوقگی مجبور به تسلیم شدند. باری مصعب سر مختار را برای برادر خود فرستاد و ابن زبیر به آورنده سر گفت من سر او را برای چه میخواهم پس از مختار ابراهیم بن مالک که دست راست مختار بود و در این وقت فرماندار جزیره بود از مصعب امان خواست و به کوفه آمد و بیعت کرد و مُقَرَّب مصعب شد.

کشته شدن مُصَعَب بوسیله عبدالملک مروان: پس از اطلاع از کشته شدن مختار و وضع ناپایدار بصره و کوفه و اطراف آن، عبدالملک مروان تصمیم گرفت به سرکوبی مصعب بپردازد و برای اینکار کسی جز خودش را لایق فرماندهی ندید و مصعب بجای اینکه از حاکم اهواز که با خارجیان می‌جنگید روی توصیه خود آن حاکم، کمک بگیرد فقط با کمک ابراهیم بن مالک جَلو لشگر عبدالملک رفت و در آن زمان عبدالملک به رؤسای مصعب نامه نوشت تا آنها را بسوی خود جلب نماید جز پسر مالک، همه نامه را مخفی داشتند و از افشا شدن نامه پسر مالک بوسیله خود او که مخالفت کرده بود عبدالملک فهمید که جز پسر مالک دیگران علاقه بسیاری به جنگ ندارند چون شب شد رؤسای کوفه بسوی عبدالملک گریختند و عبدالملک که سابقه دوستی با مصعب را داشت یکی از خویشان مصعب را فرستاد تا او را توصیه کند جنگ را رها کند تا عبدالله بن زبیر خودش اقدام کند و مصعب قبول نکرده دل به جنگ داد پسر مالک اشتر به لشگر برادر عبدالملک حمله کرد و بوسیله کمکی که از جانب عبدالملک رسید لشگر کمکی برای پسر مالک، نتوانست کاری از پیش ببرد و پسر مالک فهمید که کار دشوار شده و با شهادت جنگیده تا کشته شد، مصعب خواست دیگران را برای جنگ بفرستد نپذیرفتند و خود با لشگری که داشت تصمیم گرفت مانند حسین حمله کند تا کشته شود، محمد بن مروان برادر عبدالملک شخصاً نزد مصعب آمد، که من پسر عمه تو هستم مبارزه را ترک کن و امارت عبدالملک را بپذیر، قبول نکرد و

مصعب دل به جنگ داد پسرش عیسی ابتدا حمله کرد و کشته شد پس از او مصعب خودش حمله کرد و قبل از حمله شدید او باز عبدالملک به او گفته بود جنگ نکن و تو را امان و ریاست میدهم قبول نکرد و او تا نزدیک خیمه عبدالملک حمله کرد و کشته شد و لشگریانش را که مانده بودند عبدالملک امان داد و خود به دارالاماره کوفه رفت و سر مصعب را نزدش آوردند، یکی از کوفیان به او گفت عجباً من با چشم خود دیدم که سر حسین را اینجا نزد ابن زیاد آوردند و بعداً سر ابن زیاد را اینجا نزد مختار آوردند و بعد سر مختار را نزد مصعب همینجا آوردند و حال می بینم سر مصعب را نزد تو آورده‌اند عبدالملک فرمان داد تا دارالاماره را ویران کردند تا سر عبدالملک نیز آنجا نزد دیگران دیده نشود، قبل از حمله به مصعب عبدالملک بر امیر قرقیسا نیز پیروز شده بود ابتدا جنگ و بعد محاصره و بعد در اثر پافشاری حاکم قرقیسا در طول دادن مدت محاصره، عبدالملک با او صلح کرد و حکومت قرقیسا را به او داد و خویشانش را مقرب خود نمود.

در جریان جنگ مصعب وقتی که هنوز مصعب کشته نشده بود حاکم اهواز که از طرف مصعب بود (مهلَب بن ابی صفرة) در حالی که با خوارج آن ناحیه که آنان را ازارقه میگفتند جنگ میکرد فرمانده مورد جنگ به او گفت که مصعب کارش دشوار شده و عبدالملک بزودی کار تو را یکسره خواهد کرد مهلب به عبدالملک فحش داد و خود را طرفدار ابن زبیر دانست ولی بعد از کشته شدن مصعب وقتی فهمید که لشگر عبدالملک به فرماندهی خالد بن عبدالله حاکم بصره بسوی او میآید قبول بیعت عبدالملک را کرد و از طرف خالد، بجای امارت اهواز، مأمور گرفتن خراج شد تا اینکه نماینده خالد در جنگ با خوارج شکست خورد و عبدالملک او را توبیخ کرد که چرا مهلب را از امارت انداختی و او را با لشگری به کمک مهلب فرستاد تا خوارج را شکست دادند و آنها را به کرمان و جاهای دیگر فراری دادند.

حیلمای که عبدالملک مروان به «عمرو بن سعید الاشدق» زد:

عمرو بن سعید الاشدق در میان بنی امیه مردی شجاع و پر استعداد و محترم و پر ثروت بود و جزو بزرگان دمشق محسوب میشد و او کسی بود که در خلافت یزید مدت کوتاهی فرماندهی لشگری را داشت که برود در مدینه و از نفوذ عبدالله بن زبیر جلوگیری کند که در دنبال آن مسلم بن عقبه با لشگر بیشتری رفت و بعد از آن در ابتدای خلافت مروان حکم از طرف مروان، مأمور تصرف مصر و بیرون کردن نماینده ابن زبیر از مصر شد که مدتی حاکم مصر بود و تصور میکرد مروان بعد از خودش او را خلیفه خواهد کرد ولی چون دید مروان پسر خود عبدالملک را جانشین خود کرد ناراحت بود و دنبال فرصت میگشت که بر علیه عبدالملک قیام کند تا اینکه عبدالملک مروان شخصاً تصمیم گرفت با لشگری بسوی قرقیسا و کوفه برود در این موقع عمرو بن سعید الاشدق را بجای خود فرماندار دمشق کرد و چون عبدالملک از دمشق کمی دور شد به او اطلاع دادند که عمرو بن سعید به نفع خلافت خود بر علیه عبدالملک سرگرم بیعت گرفتن است فوراً بطرف دمشق برگشت و عمرو بن سعید در دمشق متحصن شد و بکوشش آعیان و اشراف دمشق قرار بر این شد که امر حکومت برای هر دو باشد و هر دو بصورت دو مشاور بر تخت سلطنت بنشینند، عمرو بن سعید پذیرفت و عبدالملک را به درون دمشق راه داد و او نیز چندی او را نزد خود مینشانند و برادرانه عمل میکرد تا روزی عبدالملک او را به دربار خواند و او با پوشیدن زره در زیر لباس با صد نفر به دربار رفت آن صد نفر در بیرون دربار بودند و عمرو نزد عبدالملک رفت و نشست و عبدالملک با حیللهائی سر او را برید و آنرا با ده هزار درهم نقره از بالای دارالخلافه نزد طرفدارانش انداخت و آنان نقره‌ها را (بعضی گویند طلا) برداشتند و رفتند و از محبت عمرو بن سعید دست کشیدند.

سرکوبی «عبدالله بن زبیر» بوسیله عامل «عبدالملک»، «حجاج»: پس از تمام شدن کار مصعب، عبدالملک به شام رفت و در صدد شد که کار ابن زبیر را بسازد و هیچیک از سران شام برای احترام مکه حاضر نشدند جز حجاج ابن یوسف که

خواب دیده بود پوست از ابن زبیر کنده است او و لشگر بسیاری با سه هزار سوار بسوی ابن زبیر فرستاده شد حَجَّاج از کنار مدینه و مکه گذشت و بسوی طایف رفت و در طایف ماند تا اینکه لشگرش با لشگر ابن زبیر برخورد کرد و لشگر ابن زبیر در طایف شکست خورد و چند بار در هنگام ماندن وی در طایف جنگ تکرار شد و همیشه شکست با لشگر ابن زبیر بود با اینحال حَجَّاج از عبدالملک کمک خواست تا بتواند کاملاً ابن زبیر را از بین ببرد عبدالملک، «طارق» را با فوجی به کمک حَجَّاج فرستاد و او مکه را محاصره کرد اندکی که از محاصره گذشت زمان حج شد، حَجَّاج و ابن زبیر توافق کردند که در ایام حج به حَجَّاج زیانی نرسد و مردم آزادانه حج کنند و بازگردند و بعد از خروج آنان دوباره لشگریان ابن زبیر در مکه محاصره شدند بطوری که ابن زبیر انبارهای آذوقه را مواظب بود که حداقل از آنها خورده شود تا بیشتر بتواند در محاصره استقامت نماید سختی چنان شد که دو نفر از پسران ابن زبیر بام حمزه و حبیب از حَجَّاج امان خواستند و پذیرفته شد و پسر سوم که زبیر نام داشت پدرش بوی گفت تو نیز برو ولی او نرفت حَجَّاج به عبدالله بن زبیر پیغام داد که تسلیم شو و من هرچه میخواهی اطاعت میکنم او گفت تو سزاوار نیستی، حَجَّاج مجبور به جنگ شد و جز دو تن از یاران زبیر نماندند ابن زبیر نزد مادرش آسماء بنت ابوبکر رفت و مشورت خواست و او که از عمرش ۹۰ سال گذشته بود او را گفت اگر خود را حق میدانی تسلیم نشو و ابن زبیر گفت میخواستم نظر تو را بدانم و خود چنین نظر داشتم پس از گذشت شب در صبح جوشن پوشید و حمله کرد و بسیاری را کشت و در مسجد الحرام دیگران را فراری داد و کسی با پرتاب آجر او را بیفکند و دیگری سر او را برید و نزد حَجَّاج برد، حَجَّاج دستور داد بدن عبدالله بن زبیر را مدتی بر دار کردند و سر او را که توانست ۹ سال بر حجاز و عراق و مصر و مقدار زیادی از شامات حکومت کند همراه با سر بعضی از طرفداران سرشناس او که کشته شده بودند به مدینه فرستاد، تا از آنجا به دمشق نزد عبدالملک بن مروان ببرند و این حادثه در سال ۷۳ هجری اتفاق افتاد و گویند بعد از کشته شدن عبدالله بن زبیر حَجَّاج در جستجوی برادر او عُرْوَه بن زبیر برآمد معلوم شد که او دارائی های پر قیمت عبدالله را مخفیانه از مکه بسوی شام برده و در آنجا چون تقاضای بیعت با عبدالملک را کرده عبدالملک با خوشحالی به او امان داده و محترمش شمرده است و چون حَجَّاج تقاضای استرداد اموال عبدالله را کرد عبدالملک به او پیغام داد که کاری به اموال او و برادرش عُرْوَه و بستگانش نداشته باش و عُرْوَه با اموال عبدالله بن زبیر به مکه بازگشت و حَجَّاج دستور داد که مسجد الحرام را از خون کشتگان پاک کنند و خرابی هائی را که شده بود برطرف سازند و خود به مدینه رفت و در آنجا با لشگریان خود بود تا اینکه از طرف عبدالملک مروان مأمور شد ولایت و حکومت کوفه و بصره و جاهای دیگر را در اختیار بگیرد.

رفتن «حَجَّاج بن یوسف» برای ولایت عراق : در سال ۷۵ هجری عبدالملک مروان، حَجَّاج بن یوسف را مأمور ولایت کلیه نواحی عراق نمود او در عراق با تمام سختگیریهایی که کرد و عداوت از طرفداران کشتگان عثمان را کشت گرفتار شورشهایی گردید مانند شورش «عبدالله بن جارود» در بصره و «صالح بن مسرح» و «شیب بن یزید بن نعیم شیبانی» در جاهای دیگر عراق این دو نفر اخیر ابتدا با هم بودند و بعد از کشته شدن اولی و دومی، در جزیره و مدائن و اطراف آن و کوفه و موصل و باز کوفه و اهواز و تا کرمان در جنگ و گریز، و گاه پیشرفت، و زمانی فرار، با لشگریان این نواحی که تحت اختیار حَجَّاج بودند و هم با لشگریان عبدالملک مروان که به کمک لشگریان حَجَّاج میرسیدند به جنگ و کشتارهای فراوان پرداخت و عاقبت در کنار رود اهواز پس از دست دادن لشگریان خود خواست از پل بگذرد که در اثر رم کردن اسبش به رود افتاد و غرق شد و این در سال ۷۷ هجری بود شورشیان مزبور همه دسته های مستقلی از خوارج بودند که با عقایدی مخالف حکومتها و آشوب طلبانه به بهانه اینکه حکومت در اختیار الله است و اطاعت حاکم واجب نیست بها

خواسته‌اند و دسته‌های دیگر از خوارج نیز در نواحی فارس و طبریه شورش کردند که بر دو قبیله شدند گروهی طرفدار «عبدالله الکبیر» و گروهی طرفدار «قطری» که هر دو نیز در همان سال ۷۷ سرکوب شدند.

حوادث دیگر حکومت حجاج:

در سال ۷۸ هجری عبدالملک مروان، «امیه بن عبدالله بن خالد» را از حکومت خراسان معزول کرد و آنجا را نیز تحت اختیار حجاج گذاشت تا تمام عراق و ایران تحت اختیار حکومت حجاج باشد از طرف حجاج، مهلب به حکومت خراسان و «عبدالله بن ابی بکر» به سجستان گمارده شد و عبدالله مأمور جنگ با پادشاه کابل گردید او و لشگریانش در جنگ از پادشاه کابل فریب خورد و از عقب به محاصره افتاد و از ترس نابودی با دادن پولی بسیار صلح کرد و خود را از محاصره بیرون آورد حجاج تصور کرد که این از بی لیاقتی عبدالله بوده است لذا «عبدالرحمن بن محمد اشعث» را با لشگری بجنگ با کابلیان فرستاد عبدالرحمن بعد از بدست گرفتن سجستان به جنگ با کابلیان رفت و با احتیاط فراوان و با استفاده از جریان فریب عبدالله بر کابلیان پیروز شد و غنیمتهای بسیار گرفت و بدون آنکه پیشروی بیشتری برای گرفتن تمام کابل کند به آنچه گرفته بود قناعت نمود و صلاح دید تا یکسال صبر کند تا نفوذ خود را مستقر نماید حجاج که همیشه نسبت به عبدالرحمن نامطمئن بود و حتی میخواست عبدالرحمن بدست کابلیان کشته شود او را توبیخ نمود و به او نوشت که حتماً باید کار کابلیان را بدون صبر یکسره کنی و الا عزل میشوی، عبدالرحمن با مشورت سران لشگر خود که اهل بصره و کوفه بودند اعلام مخالفت با حجاج و عبدالملک کرد و آنان که از حجاج ناراحت بودند با وی بر علیه حجاج بیعت کردند و او با پادشاه کابل صلح نمود به اینطور که اگر بر علیه حجاج پیروز شد از کابلیان خراج نگیرد و اگر شکست خورد در پناه کابلیان قرار گیرد، عبدالرحمن پسرعموی مهلب حاکم خراسان بود و مهلب چون دید که عبدالرحمن شهرهای تحت تصرف خود را، با خود همراه کرده و به کرمان و فارس رفته و آنجاها را هم تصرف کرده به حجاج نوشت صلاح تو آنست که فوراً بر علیه او اقدام نکنی تا اینان که در کوفه و بصره زن و بچه دارند برای ملاقات گاهگاهی به آنجا آیند و این باعث ضعف عبدالرحمن میشود و میتوانی بعداً او را سرکوب کنی حجاج تصور کرد مهلب نیز با عبدالرحمن است لذا با کمک گرفتن از عبدالملک شخصاً با لشگری به عبدالرحمن حمله کرد و با دادن تلفاتی سنگین فرار نمود و عبدالرحمن بصره و از پس آن به کمک یک عبدالرحمن دیگری کوفه را هم تصرف کرد و در خارج کوفه در محل دیر جماجم آماده جنگ با حجاج شدند.

عبدالملک مروان پسر خود عبدالله و برادر خود محمد را با لشگری به کمک حجاج فرستاد و گفت اگر معلوم شد که ظلم حجاج باعث تمرد آنان شده حجاج را عزل، و عبدالرحمن را حکومتی مناسب دهند و محمد بن مروان برادر عبدالملک حاکم بصره و کوفه شود و اگر به این تسلیم نشدند حجاج حاکم بماند و جنگ کنند بصریان و کوفیان با طرفداری از عبدالرحمن متفق در بدی عبدالملک شدند و جنگ شروع شد و سه ماه و سیزده روز در دیر جماجم جنگ به طول کشید و کشتارها شد تا اینکه بعضی از سران لشگر عبدالرحمن کشته شدند و عبدالرحمن به کوفه و از کوفه به بصره گریخت و حجاج در دنبال او بسوی بصره رفت مهلب والی خراسان موقع جنگ حجاج و عبدالرحمن، قصد جنگ با غیر مسلمانان و قصد تسخیر ماوراءالنهر را کرد و پسر خود مغیره را در خراسان نهاد و پس از پیشرفتهائی خبر مرگ مغیره پسرش، باعث شد که با مردم ماوراءالنهر صلح کند و از رود جیحون بازگردد و در مرغاب مریض شد و مُرد، و او علاقه اسلامیت بسیار داشت و حجاج ولایت خراسان را به پسر دیگر مهلب، یزید داد، عبدالرحمن با بصریان یکی شده و حجاج به او حمله کرد و آخر کار عبدالرحمن فراری شد و از بصره بسوی اهواز گریخت و حجاج به نفع عبدالملک باز از مردم کوفه و بصره

بیعت گرفت و بسیاری کشته شدند و لشگری به سرکوبی عبدالرحمن بسوی اهواز فرستاد عبدالرحمن به کرمان رفت والی کرمان که از طرف او بود او را راه نداد او به زرنند رفت و والی آن او را احترام کرد ولی بنذش کرد تا برای حجاج بفرستد حاکم کابل شنید و با لشگری به کمک آمد او را رها کرد و به کابل برد تا اینکه عبدالرحمن دوم که «عبدالرحمن بن عباس هاشمی قرشی» و از آحفاد عبدالمطلب بود نیز با عراقیان و بصریان مخالف حجاج به خراسان آمد و به عبدالرحمن اول نوشت بیاید تا با او بیعت کنند و او آمد، در این وقت لشگر حجاج به سجستان رسید جایی که عبدالرحمن بازگشته بود اصحاب عبدالرحمن هاشمی به او گفتند خوب است اینجا را به لشگر حجاج دهیم و به خراسان رویم عبدالرحمن اول گفت خراسان تحت اختیار یزید بن مهلب است و ما از دو طرف مورد حمله قرار خواهیم گرفت دیگران او را وادار به حرکت بسوی خراسان و هرات کردند با شصت هزار سوار، در راه عبدالرحمن هاشمی با دوازده هزار کس از او تخلف کرد و عبدالرحمن گفت چرا مرا از کابل خواستید و حال سخن مرا قبول نمی کنید و لذا عازم کابل شد و عبدالرحمن هاشمی با طرفداران خود به هرات آمد و یزید بن مهلب به او گفت یا بی سر و صدا از حکومت من برو به جاهای دیگر، و یا جنگ خواهیم کرد و چون پس از مدتی جواب رد داد و معلوم بود میخواهد حمله کند یزید بن مهلب پس از چند بار نصیحت به لشگر خود دستور حمله داد و عبدالرحمن هزیمت شده و جمعی از سران آنها دستگیر و بسوی حجاج بن یوسف فرستاده شدند و بعداً حجاج آنها را کُشت و حاکم کابل از ترس حمله حجاج، عبدالرحمن اول را با کسانش بند کرده بسوی نماینده حجاج به خراسان فرستاد و عبدالرحمن در راه خود را از بلندی پرت کرد و مُرد و سر او و دیگران به حجاج رسید و این در سال ۸۴ هجری بوده است در ۸۵ هجری حجاج، یزید بن مهلب را از خراسان خواست و حبس کرد و کسی دیگر را فرستاد.

اقدامات عبدالملک در مقابل پادشاه روم: در حدود سال ۷۰ هجری در هنگامی که عبدالملک مروان سخت گرفتار وضع داخلی حکومت خود در عراق و حجاز بود و مجبور بود پی در پی برای حجاج بن یوسف کمک بفرستد «ژوستی نیان» دوم قوم جراحه را که مسیحیانی بودند در میان سوریه و حکومت روم، و در قلمعه‌های کوهستانی زندگی میکردند تشویق نمود که بر علیه مسلمانان شورش کنند این قوم که مردمی شجاع بودند همیشه در میان روم و عرب، مانند سدی آهنین بودند که کمتر میگذاشتند لشگریان اسلام از طرف سوریه به رومیان حمله کنند آنان همیشه نیمه مستقل زندگی میکردند و در صورت لزوم از حکومت رومیان و یا حکومت اسلام رشوه میگرفتند تا بر علیه یکی از این دو، به نفع دیگری اقدامی نکنند و لذا یکبار در زمان گرفتاری معاویه به امور علی ابن ابیطالب از معاویه رشوه گرفتند که به نفع رومیان اقدامی بر علیه معاویه نکنند و یک بار هم در سال ۷۰ عبدالملک بن مروان به فشار «ژوستی نیان» دوم مجبور شد هر جمعه هزار دینار به آنان بدهد تا فکرش از جانب آنان و تحریکات رومیان آسوده باشد بیشتر این جنگ آوران که در کوهستانهای شمال سوریه بودند و گاه بگاه در لبنان نفوذ میکردند و موی دماغ مسلمانان میشدند بعدها مکان خود را رها کرده در داخل سوریه و فلسطین و یا سواحل آسیای صغیر پراکنده شدند. وقتی عبدالملک در سال ۷۲ هجری به کمک حجاج بن یوسف کار عبدالله بن زبیر را ساخت در همان زمان ژوستی نیان دوم به تصور اینکه عبدالملک سرگرم شورشهای مختلفی است که در عراق عرب و عجم پدید آمده و ممکن است با استفاده از لشگریان خود و جراحه به لشگر اسلام در سوریه حمله کند و عبدالملک را شکست دهد، به لشگریان عبدالملک که در مرز حکومت اسلام بودند حمله کرد و در نزدیک «سبایستو پولیس» کلیکیه از لشگریان عبدالملک شکست خورد و پس از این شکست وضعیت جراحه نیز دگرگون شد و آنان مجبور شدند به اطراف پراکنده شوند و رومیان به جای اول خود برگردند در همین زمانها «حسان بن نعمان غسانی» که از طرف

والی مصر عهده دار حکومت قیروان و شمال غربی آفریقا گردید تا سال ۷۹ هجری به کمک ناوگان اسلام رومیان را از کارتاژ و دیگر شهرهای ساحلی آن نواحی بیرون کرد و توانست برای جنگ با بربرها که یک زن کاهنه رهبر ایشان بود اقدام کند و کاهنه مزبور عاقبت نزدیک به چاهی که امروز به چاه کاهنه معروف است کشته شد و به اینطور، آن نواحی که پس از کشته شدن «عقبه بن نافع» که قبل از خلافت عبدالملک از تصرف حکومت اسلام بطور موقت خارج شده بود دوباره جزو متصرفات اسلام درآمد و چنین بود تا «موسی بن نصیر» از طرف ولید بن عبدالملک مروان مستقیماً مأمور شد تا حکومت آن نواحی را بدست گیرد و دامنه متصرفات اسلام را در آن نواحی توسعه دهد.

وفات عبدالملک مروان: عبدالملک در شوال سال ۸۶ هجری پس از بیست و یکسال و هشت ماه خلافت در سن ۵۸ تا ۶۰ سالگی به مرض استسقاء وفات یافت و او پسر خود ولید ابن عبدالملک را جانشین خود نمود. گویند عبدالملک مروان فقیهی زبردست و ادیبی عاقل و سیاستمداری محتاط بود و با تمام خونریزی هائی که در زمان او بوسیله عاملان او شد او مقصر نبود زیرا باعث آن خونریزیها شورشهایی بود که بعضی خودخواهان روی جاه طلبی بوجود آورده بودند و او همیشه میخواست شاید با نصیحت دست از شورش و جنگ بردارند و حتی با اینکه پیروزی در جنگ نصیب او بود تا آخرین زمان کشته شدن فرماندهان شورش، آنان را نصیحت کرد که اگر دست از جنگ بردارند و تسلیم شوند مورد لطف او و حتی مأموریتهای متناسب قرار خواهند گرفت و چون الله با او بود شورشیان سرسخت هر یک بسزای اعمال خود رسیدند و عاقبت کار به نفع عبدالملک مروان و توسعه حکومت اسلام تمام میشد. برای اینکه دانسته شود طرز تفکر عبدالملک مروان و حجاج بن یوسف از نظر دینی و اخلاقی چه بوده باید به مطالبی که در مروج الذهب مسعودی در این باره آمده دقت نمود در «مروج الذهب» مسعودی آمده وقتی به عبدالملک خبر دادند که حجاج در کشتن اسیران دیرالجمام زیاد روی کرده و در بخشش اموال بیت المال به مردم نیکوکار و سزاوار، اسراف میکند عبدالملک به حجاج نوشت که خبر رسیده، تو در خونریزی افراط میکنی و در بذل مال نیز اسراف مینمائی و من این دو صفت را از هیچکس تحمل نمی کنم و دستور من آن است که قتل به خطا را باید خونبها دهی و قتل عمد کننده باید قصاص شود و اموال باید در محل خودش خرج شود و نزد من منع کردن حق از صاحب حق، همانقدر بد است که به ناحق به کسی بخشیدن، اگر مردم را برای من میخواهی من از آن بی نیاز هستم و اگر آنها را برای خودت میخواهی تو نیز احتیاجی به آنها نداری و «بلکه باید مردم را برای الله بخواهی» از من که امیر مؤمنان هستم دو دستور ملایم و خشن به تو میرسد که باید اطاعت کنی و نافرمانی نکنی و تواز من هر انتظاری میتوانی داشته باشی به جز تحمل خطا و وقتی بر قومی پیروز شدی، فراری و اسیر را مکش.

حجاج در جواب عبدالملک نوشت به الله قسم که من اهل عصیان و سرکشان را چنانکه سزاوار بوده کمتر مجازات کردم و آنطور که سزاوار بوده مطیعان را کمتر بخشیدم اگر آنچه من کردم اسراف و افراط بوده میخواهم جا و موقعیت و شخص آنرا امیر مؤمنان معلوم دارد و برای آینده حدی تعیین کند تا من دقیقاً مراعات نمایم و میدانم که قدرت جز بدست الله نیست و به الله قسم که من کاری نکردم که خونبها و یا قصاص بر من جایز باشد اگر بخششی کرده یا کسی را کشتهام به مصلحت حکومت تو بوده.

خلافت «ولید بن عبدالملک»: عبدالملک مروان برادر بسیار لایقی داشت بنام «عبدالعزیز ابن مروان» که او را از طرف خود والی مصر کرده بود و فکرش از هرجهت از او راضی بود و لذا او را به ولیعهدی خود انتخاب نمود و بر سبیل اتفاق او قبل از وفات عبدالملک مروان در مصر وفات یافت و عبدالملک پسر خود ولید را به ولیعهدی خود انتخاب نمود و پسر دیگر خود عبدالله را به امارت مصر فرستاد و مقرر داشت پس از سلطنت ولید پسر دیگرش سلیمان بن عبدالملک به سلطنت

رسد و با این مقدمه بود که پس از وفات عبدالملک، ولید بن عبدالملک به خلافت رسید او در اوائل سال ۸۷ هجری «هشام بن اسماعیل مخزومی» را از امارت مدینه عزل و عمر بن عبدالعزیز پسر عموی خود را امیر آنجا کرد و عمر بن عبدالعزیز در ربیع الاول آن سال در خانه مروان حکم سکونت اختیار کرد برطبق آنچه در تاریخ یعقوبی ذکر شده عمر بن عبدالعزیز با سی شتر بار و بنه از شام به مدینه آمد و حکومت آنجا را بدست گرفت ولید در سال ۸۸ هجری برای عمر نوشت مسجد پیغمبر الله را در مدینه خراب کند و منزلهای اطراف آنرا که از مردم است، و همچنین حجره‌های زنان پیغمبر را ویران سازد تا بتواند بر وسعت آن مسجد بیفزاید. چون عمر بن عبدالعزیز مشغول خراب کردن حجره‌ها شد حبیب پسر عبدالله بن زبیر نزد او آمد و گفت تو را به الله قسم میدهم که حجره‌های همسران پیغمبر الله را خراب نکن تا مطالب آیه ۴ از سوره‌های حجرات که در آن آمده «کسانی که با پیغمبر از پشت خانه‌های پیغمبر، پیغمبر را صدا میزنند بیشترشان کار از روی عقل نمی کنند» همیشه قابل دید مردم باشد. عمر بن عبدالعزیز دستور داد او را صد تازیانه زدند و با اینکه هوا بسیار سرد بود آنقدر آب سرد بر روی او ریختند تا مرد.

یعقوبی از قول واقدی میگوید: که ولید بن عبدالملک از پادشاه روم خواست که برای ساختن مسجد مدینه کمک کند (مقصودش سنگهای رنگارنگ مرمر بود) و پادشاه روم صد هزار مثقال طلا و صد کارگر و چهل بار از سنگهای مرمر رنگارنگ برای آن کار فرستاد و ولید آنها را نزد عمر بن عبدالعزیز فرستاد تا مسجد پیغمبر را در مدینه زیبا کرد و در سال ۹۰ هجری کار آن مسجد به پایان رسید و نیز ولید سی هزار مثقال طلا را دستور داد فرماندار مکه که خالد بن عبدالله نام داشت بصورت ورق در آورد و درب و ناودان و جاهای لازم خانه کعبه را زرنگار کند همچنین ولید در همان هنگام مسجد دمشق را ساخت که شروع آن در سال ۸۸ هجری بود و در آن زمان از عمر بن عبدالعزیز خواست لشگری از مردم مدینه برای او بفرستد و عمر بن عبدالعزیز دو هزار مرد برای او فرستاد عمر بن عبدالعزیز در مدینه برای جواب سئوالهای فقهی شورائی از فقهای مدینه تشکیل داد و آنان را مقرر کرد که مرجع شکایتهای مردم باشند تا بوسینه آنها عمر بن عبدالعزیز آگاه شود و به آنان اعلام نمود هر ظلمی در این شهر رخ دهد باید شما مرا بدان اطلاع دهید و الا گناه آن به گردن شماست! علی بن الحسین یا زین العابدین همیشه مانند زمان عبدالملک مورد کمال احترام از طرف ولید بن عبدالملک و عمر بن عبدالعزیز بود. در زمان ولید، برخلاف زمان عبدالملک در تمام شهرهای اسلامی آرامش برقرار بود و لذا ولید به بعضی امیران خود که در سرحد ممالک وسیع اسلامی بودند دستور داد کوشش کنند تا بر وسعت تصرفات اسلام بیفزایند لذا «قتیبه بن مسلم» چند نوبت به کمک امیران دیگر شهرهای اسلامی، لشگر به ماوراءالنهر کشید و بسیاری از شهرهای ترکستان و از جمله سمرقند و خوارزم و بخارا را فتح کرد و او بتهای بودائیانی را شکست، همچنین «ولید موسی بن نصیر» را والی شمال غربی آفریقا مانند شهرهای لیبی و تونس و مراکش کرد و موسی بن نصیر اکثر ممالک آن سامان مانند مراکش و الجزیره را بر تصرفات حکومت اسلام افزود و طارق غلام خود را که از بربر بود مأمور تصرف آندلس که شامل اسپانیا و پرتقال میشود کرد و طارق اسپانیا را فتح نمود با چند شهر از مغرب فرانسه و این در سال ۹۳ هجری بود.

در سال ۹۰ هجری یزید بن مهلب که مدت پنج سال در زندان حجاج بن یوسف بود از زندان موفق به فرار شد و به فلسطین رفت و متوسل به سلیمان بن عبدالملک که والی فلسطین بود شد او درباره یزید از ولید، حکم عفو و آزادی گرفت. دروغ پردازان گفته‌اند در سال ۹۴ هجری در خلافت ولید بن عبدالملک در مدینه فقهای معروفی چون «علی بن الحسین» و «عروة بن زبیر» و «سعید بن مصیب» و «ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث» وفات یافتند و لذا آن سال را سال وفات فقها دانستند

و حال آنکه روایت صحیح آنست که علی بن الحسین در سال ۹۲ هجری وفات یافت و نیز در کتاب تاریخ یعقوبی سال ۹۹ و یا ۱۰۰ آمده و در مروج الذهب مسعودی سال ۹۵ و ۹۴ هر دو ذکر شده و سال ۹۲ را ما در کتاب رجال موطاء که جلال الدین سیوطی در انتهای کتاب موطاء مالک آورده بدست آورده‌ایم. در این سال سعید بن جبیر بدست حجاج کشته شد با اینکه او از طرف حجاج مأمور حساب علوفه سواران لشکر عبدالرحمن بن اشعث بود و با اینکه حجاج کمال اطمینان را به او داشت چون در سابق طرفدار عبدالله بن زبیر بود و بعد از کشته شدن عبدالله به خلافت عبدالملک مروان دست بیعت به حجاج داد چون سابقه دو بار همدست شدن با شورشیان عراق و شکستن بیعت آنانرا داشت و در آخر در مخالفت با حجاج با عبدالرحمن بن محمد اشعث هم پیمان شد بعد از فرار عبدالرحمن به کابل، او به اصفهان و از آنجا به آذربایجان و سپس به مکه رفت تا از شر حجاج، در امان باشد ولی حجاج فهمید و به خالد بن عبدالله بن عبدالملک که از طرف ولید والی مکه بود اطلاع داد که «سعید بن جبیر» و «عطاء بن مجاهد» و «طبق بن حبیب» و «عمرو بن دینار» از شورشیان فراری هستند و به مکه پناه برده‌اند آنان را نزد من فرست تا مجازاتشان کنم، خالد آنان را فرستاد و سعید را که بیش از همه مورد خشم بود کشت (بعضی سال کشته شدن سعید را شعبان سال ۹۵ هجری گویند در سن ۵۹ یا ۵۷ سالگی و نیز گویند کسی بود که هر دو شب یکبار قرآن را ختم میکرد و این میرساند برخلاف آنچه گفته اند که تمام مردم به علم او محتاج بودند او شخصی پرحافظه بوده که قدرت تفقه صحیح در دین را نداشته و آنانکه میخواستند اسلام را به اختلاف بکشانند این تعریفهای عوام پسندانه را برای او گفته‌اند. عرو بن زبیر که در این اوراق جزو فقهای فوت شده در سال ۹۴ هجری آمده چون درباره‌اش گفته شده در تمام زمانها روزه میگرفت و به حدیث‌های مربوط به عایشه یکی از سه مردان داناتر بوده، معلوم میشود که آنها هم استعمار فرهنگی در میان مسلمانان بزرگش شمرده و الا این صفات از نظر قرآن صفات عالم نماهای جاهل است که عوام الناس را میتوانند بخود جلب کنند و اما سعید بن مصیب را بعضی ها گویند در سال ۹۳ هجری وفات یافت و او را سید فقهای تابعین گفته‌اند و اعلم زمان خود نسبت به قوانین حرام و حلال اسلام، و حال آنکه این صفات را درباره علی بن الحسین نیز گفته‌اند و معلوم نیست که کدام را میشود باور کرد مضافاً به اینکه خواسته‌اند بنام اینان روایات و احادیث دروغی را میان مردم ترویج کنند تا باعث ایجاد اختلاف در میان مسلمانان شوند و «ابوبکر بن عبدالرحمن ابن حارث» را گویند در سال ۹۳ هجری وفات یافت و او نزد علمای حدیث یکی از امامان فقهی مسلمین و یکی از فقیهان هفتگانه بوده که تمام اختلافات فقهی میان مسلمین بوسیله احادیث و روایات نقل شده از ایشان بوجود آمده (به قسمت پایه‌های تاریخی انحرافات مسلمین در چند صفحه دیگر مراجعه شود) .

مرگ «حجاج بن یوسف»: حجاج بن یوسف که مورخان در بدگوئیها از او افراط کرده‌اند مردی بود که روی تدبیر و قدرت و خشونت خود، توانست وسعت زیادی از شهرهای اسلامی آن زمان را از قدرت خواهان آشوبگر آن زمان در عرض بیست سال پاک کند و زمینه را آماده گرداند که در اواخر حکومت عبدالملک مروان و حکومت ولید بن عبدالملک، امیران این دو خلیفه، ممالک مسلمانان را در آرامش و امنیت نگهدارند و در شرق و غرب ممالک اسلامی، مملکتهائی از غیر مسلمانان بتصرف اسلام درآید، حجاج پانزده سال در زمان عبدالملک مروان امیر بیشترین قسمت ممالک اسلامی بوده و پنج سال در زمان ولید بن عبدالملک (اگر روایت راست باشد حجاج باید در سال ۹۲ هجری مرده باشد یعنی دو سال قبل از کشته شدن سعید بن جبیر بدست حجاج!! و لذا به نظر میرسد حجاج در سال ۹۵ مرده باشد) حجاج با تمام کشتارهایی که کرد بدون آنکه کسی او را بکشد مُرد، با اینحال هر نسبت بدی به او داده‌اند و او را ظالمترین امیران اسلامی شمرده‌اند و تمام این نسبتها را دشمنان اسلامی که نتوانستند حکومت وسیع اسلام را دگرگون سازند، به حجاج

نسبت داده‌اند زیرا اعمال او نهایتاً به نفع اسلام و مسلمین و نفوذ اسلام در جهان، تمام شد و باعث ایجاد امنیت در ممالک وسیع اسلام گردید و او پنجاه و چهار ساله بود که مُرد و گویند چون او مُرد شماره زندانیان او به پنجاه هزار رسیده بود که سی هزار مرد و بیست هزار زن بودند و زندان او سقف نداشت و زندانیان او در اثر برف و باران و آفتاب در عذاب بودند و هرکس که عاقل باشد و کنجکاو و در این سخنان دقت نماید می بیند هم‌ماش دروغ است که به حجاج نسبت داده‌اند چون هرگز امکان ندارد در هیچ زمانی نسبت زندانی مرد به زن، سه به دو باشد و اگر زندانی بی سقف باشد همه می‌توانند فرار کنند و بعضی گویند حجاج چند ماهی قبل از ولید بن عبدالملک فوت نمود.

وفات «ولید بن عبدالملک»:

در جمادی الاول سال ۹۶ هجری ولید بن عبدالملک مروان پس از نه سال و شش ماه حکومت توأم با افتخارات اسلامی وفات یافت، بعد از معاویه او و پدرش از هرجهت، افضل خلفای بنی امیه بودند که مسجد جامع دمشق را او ساخت و مسجد پیغمبر اسلام را او در مدینه توسعه داد همچنین مسجد الاقصای معروف که در بیت المقدس یا قدس شریف و یا اورشلیم است از ساخته‌های ولید بن عبدالملک مروان است اورشلیم یا شهر سلامت، شهری است که ابتدا آنرا در فلسطین داوود نبی که پادشاه بزرگ یهود بود ساخت و در شهر اورشلیم سلیمان بن داوود معبد بزرگ یهود را ساخت که آنرا هیکل اورشلیم یا معبد سلیمان می نامند این معبد بزرگ که صحن حیاط بزرگی داشت درونش ساختمانی بود که یهود در آن اظهار عبودیت میکردند و درون عبادتگاه جایی بود که علما و پیشوایان یهود در آن جمع میشدند و آنرا اقدس میگفتند و آن بوسیله پوششی از دید دیگران پنهان بود و کنار آن اطاقی بود که محل تابوت معروف حضرت موسی بود و الواح ده فرمان موسی در آن جای داشت و کسی حق نداشت داخل آن اطاق شود مگر رئیس کهنه که از نسل هارون باشد و با شرایط و تشریفات می‌توانست داخل شود زیرا از تابوت رادیواکتیویته گشوده یا اذیت کننده‌ای خارج میشد و آن تشریفات ابتدا برای جلوگیری از رادیواکتیویته مزبور بود و شرح این تشریفات را که در تورات هست ما در کتاب معجزات علمی قرآن بطور مفصل بیان داشته‌ایم، این اطاق را که مکان تابوت بود قدس الاقدس میگفتند و آن در حکم خانه کعبه در مسجد الحرام مکه بود اینها را نیز پادشاه بابل روی غضبی که الله بر بنی اسرائیل کرده بود خراب کرد در ۵۸۷ قبل از میلاد مسیح، و دوباره بوسیله کمک پادشاه ایران، کورش و کوشش بزرگانی از انبیای بنی اسرائیل ساخته شد و باز در اثر مخالفت یهود با دین عیسی در سال ۷۰ میلادی بوسیله تیتوس پادشاه رومیان خراب گردید و یهود در دنیا پراکنده شدند و از آن ساختمان قدیمی جز دیواری نماند که آنرا «حائط المُبکی» میگویند. یعنی دیواری که که یهودیان میروند در کنار آن گریه و ندبه میکنند تا الله آنان را از غضب نجات دهد و دوباره بسوی فلسطین برگردند در قرن چهارم میلادی وقتی مسیحیت بر فلسطین حاکم شد قسطنطین آنجاها را بصورت مکانهایی برای مسیحیان آباد ساخت و کلیساهای بزرگی بوجود آورد که یکی از آن کلیسای مریم بود و خسرو پرویز این کلیسا را خراب کرد و محل ویران شده همین کلیسا را ولید بن عبدالملک مروان مسجدی ساخت که مسجد الاقصای فعلی است بعضی میگویند این مسجد هم از ساخته‌های عبدالملک پدر ولید است زیرا عبدالملک ساختمان بزرگتر دیگری در کنار این مسجد اقصی ساخته بود که آنرا قبه یا گنبد صخره میگویند که بسیار با شکوهرت از مسجد مزبور است. صخره سنگ بزرگی است که محل قربانیهای بنی اسرائیل بوده در کنار هیکل اورشلیم، و گویا محل مسجد الاقصا همانجائی است که خلیفه دوم در سال ۱۷ هجری در آنجا که زمین بود نماز خوانده است و این مسجد الاقصا غیر از مسجد الاقصای ذکر شده در قرآن است که محل آن در آسمان میباشد و نزدیک بهشت است مسجد الاقصای قرآن که شرح آن در سوره نجم آمده است و بنام سِدْرَةُ الْمُنْتَهی معرفی شده در انجیل

بنام ملکوت آسمان و یا مسجد آسمانی آمده و چقدر علمای مذهبی مسلمانان سنی و شیعه از این حقایق بی خبرند که مسجد الاقصای قرآن را با این مسجد الاقصای زمین ساخته عبدالملک مروان اشتباه گرفته‌اند و یا تصور کرده‌اند آنجا قبله اول مسلمین بوده و حال آنکه برطبق متن قرآن قبله اول و آخر مسلمین کعبه بوده و تنها در حدود یکسال و یا یکسال و نیم قبله یهود که هیکل قدس باشد (نه مسجد الاقصی) بطور موقت و برای سیاست جلب یهود و امتحان عدم تعصب مسلمین و تعصب یهود قبله موقتی مسلمین گردید.

کارهای اجتماعی «ولید بن عبدالملک»: ولید بن عبدالملک برای اشخاص پیر و از کار افتاده و بی کس خادمی تعیین کرد و برای نابینایان در صورت لزوم همراه و همشین تعیین نمود و بیماران جذامی را از مردم جدا و در جاهای معلومی جمع و سکونت داد و از بیت المال مسلمین مخارج آنها را میداد و در زمان ولید و پدرش عبدالملک در تمام شهرهای اسلامی مردم تشویق میشدند به خانه سازی و به آبادانی بهر دازند در کارهای عمرانی زمان ولید و پدرش عبدالملک، حجاج بن یوسف که قبلاً معلم و مردی بسیار روشن فکر بود، سهم بزرگی داشت چنانکه در امور کشاورزی کارهای مهمی از قبیل ایجاد کانال برای آبرسانی از رود دجله و فرات به زمینهای دور دست و تبدیل زمینهای بایر و شور به زمینهای قابل کشت انجام داد و از نظر فرهنگی رسم الخط کوفی را بوجود آورد تا خط عربی قدیم که اعراب و نقطه‌های حروف آن به خود حروف متصل بود بصورت جدای فعلی جلوه کند و زیباتر نشان داده شود (اعراب یعنی زیر و زبر و پیش و سایر علامات اسم و فعل) و اینکه میگویند تا آن زمان خط عربی بدون اعراب بود صحیح نیست بلکه اعراب داشت ولی پس از یاد گرفتن اعراب در زمان دبستانی نوشته‌های خود را بدون اعراب مینوشتند مانند نوشته‌های عربی چایی امروزه یا فارسی فعلی، در دوران عبدالملک و پسرش ولید مقرر گردید زبان و خط رسمی تمام ولایات اسلامی در کارهای اداری عربی باشد و حال آنکه قبل از عبدالملک مروان در دمشق و اطراف آن یونانی و در عراق و ولایتهای اطراف آن بزبان پهلوی و در عربستان عربی و در جاهای دیگر به زبان همان مردم بود و این تبدیل از زبانهای مختلف به عربی آهسته آهسته و بتدریج انجام گرفت نه با فشار، و دولتها و حکومتهای اسلام همیشه در هر جا حتی المقدور از متخصصان همانجا برای امور خود استفاده میکردند همیشه متخصصان هر حکومتی را که به تصرف اسلام می آوردند تشویق میکردند تا برای حکومتهای اسلامی همکاری خود را به نفع حکومت اسلام انجام دهند اگرچه اهل ذمه باشند نه مسلمان، و اینگونه رفتارها بود که مردم هر کجا را تشویق میکرد هر چه زودتر مسلمان شوند و برتری اسلام را بر مذاهب خود درک کنند و در این اصلاحات و رفتارهای پسندیده، حجاج بن یوسف نقش بزرگی در خلافت عبدالملک و پسرش ولید داشت. در دوران پیش از اسلام سکه‌های یونانی و رومی و ایرانی و حمیری که مربوط به حکومتهای آنان بود در مکه و مدینه رواج داشت و آن سکه‌ها را بر اساس وزن آنها و قیمت طلا و نقره، داد و ستد میکردند و یک مثقال طلا را یک دینار و یک مثقال نقره را یک درهم میشناختند و از زمان پیغمبر اسلام تا زمان عبدالملک مروان همان سکه‌ها در میان شهرهای تحت تصرف مسلمین رواج داشت و گاهی هم در زمان عمر و معاویه ممکن بود کلمه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ مُحَمَّدٌ أَرْسُولُ اللَّهِ» بر روی همان سکه‌ها نقش زده باشند ولی در زمان عبدالملک به رسم مسلمانی بر طلا و نقره و مس سکه‌ها زده شد و عیناً شبیه سکه‌های رومی بود و اینکار را هم عبدالملک در دمشق و هم بدستور او حجاج بن یوسف در عراق انجام داد و بر روی آنها بسم الله الرحمن الرحیم و لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ مُحَمَّدٌ أَرْسُولُ اللَّهِ نقش زده میشد. همچنین از زمان عبدالملک دستگاه منظم پستی بوسیله اسب سوارانی مخصوص میان ولایتهای اسلام برقرار شد تا نامه‌های مردم بخصوص ادارات را بیکدیگر برسانند و ضمناً اخبار لازم را هم شفاهاً بگویند چون ولید در سن چهل و نه سالگی وفات یافت برادرش سلیمان که بتوصیه پدرش ولیعهد ولید شده بود به خلافت

خاتمه هزار ماهی که در سوره «قدر» آمده:

از آنجا که در سوره قدر در قرآن مجید در همان سالهای اول بعثت بوسیله خالق عالم پیشگوئی شده بود که شب اول بعثت یا شب نقشه کشی نهضت اسلام در دنیا ارزشش به اندازه بیش از هزار ماه است می بینیم از زمان رسمیت و قطعیت حکومت اسلام در دنیا یعنی زمان فتح مکه و طایف که ذی قعدة سال هشتم هجری بوده کم کم خالق عالم خواست در مدت بیش از هزار ماه وسعت اسلام بجائی برسد که نصف بیشتر دنیای آنروز را تحت سلطه خود بگیرد. یعنی تمام عربستان و ایران و افغانستان و بخارا و سمرقند و عراق و ارمنستان و سوریه و شام و فلسطین و مصر و قبرس و لیبی و تونس و مراکش و الجزایر امروز، تا پا بهای این پیشرفت های خاکی و مردمی، قرآن و اسلام هم، بگوش جهانیان برسد و این رسم هدایتی عالی اتمام حجتی از جانب الله برای جهانیان باشد اگرچه اکثر آنان نخواهند آنرا درست بپذیرند اوج این پیشرفت و پیروزی همه جانبه اسلام افتخارش نصیب عبدالملک مروان و پسرش ولید شد که هر دو هم از لحاظ آرامش اجتماعی برای مردم و هم پیشبرد اسلام از بهترین خلفای اسلام بعد از خلفای راشدین بودند و لذا خالق عالم خواسته بود که انتهای هزارماه پیشگوئی شده در سوره «قدر» بحکومت این دو برخورد نماید و چون در سوره مزبور گفته شده بیشتر از هزار ماه میتوانیم تا زمان وفات سلیمان بن عبدالملک را هم بحساب آوریم که میشود نود سال و دو ماه یا ۱۰۸۲ ماه و چنانکه خواهیم دید از این زمان بعد هم از نظر وسعت خاکی حکومت اسلام رو به تنزل میروم و هم از نظر نفوذ معنوی اسلام حقیقی، تا بجائی که به وضع امروز برسد که مسلمین دچار بدبختیهای ناشی از کم ایمانی و کج راهیها و خودخواهی های سران سیاسی و مذهبی خود هستند چون نمی خواهند از روی متن قرآن مجید بسوی اسلام حقیقی آیند با اینکه همیشه در هر کجا باشند با اقلیتی برخورد میکنند که واقعا با دلایلی روشن اعلام کننده اسلام حقیقی میباشند.

پایه های تاریخی انحرافات مسلمین و ایجاد اختلافات مذهبی در ایشان:

چنانکه در مورد کشته شدن خلیفه سوم راشدین نوشتیم بر اساس پیشگوئی الله در قرآن در آیه ۶۰ از سوره مریم ابتدا تبلیغاتی از شیطان اول مذهبی در اسلام یعنی عبدالله سباء بظاهر مسلمان و در باطن یهودی شروع شد و تبلیغات انحرافی مذهبی و سیاسی و اجتماعی او کشندگان عثمان را بوجود آورد و عثمان به ناحق کشته شد و در دنباله عقاید و نظرات انحرافی و مذهبی او در مسلمین، او کاری کرد که برای قرآن تفسیرهای انحرافی پدید آید و مسلمانان بجای تسلیم به متن آیات مستدل و روشن قرآن از طریق قبول مشورت علمای اسلام و پیروی کردن از سنت حتمیه پیغمبر اسلام که در تفسیر مجملات قرآن به مسلمانان صدر اول رسیده بود، تسلیم اشخاص زاهد نمای مشکوک شوند، اشخاصی که یا خودشان ناشر انحرافات مذهبی و موهوماتی عوام پسند باشند و یا انحرافات را بصورت روایات و احادیث به پیغمبر و اصحابش و امامان خوش نام گذشته بسته باشند در کار انحرافی فوق مذاهب سنی تا حدود ۳۰۰ هجری سلسله راویان را در دوازده طبقه شمرده اند و گفتارند طبقه اول مهاجر و انصار معروفند - طبقه دوم تابعان آنانند مانند ابن عمر، ابن زبیر، امام حسن و امام حسین و محمد بن حنفیه و ابن عباس و ابن مسعود و ابوهریره و بسیاری دیگر که در زمان اینها بودند. طبقه سوم مانند سعید بن مصیب و عروه بن زبیر و حسن بصری و سایر نفراتی که ما در قسمت مربوط به حجاج بن یوسف شرح دادیم و هفت نفر آنها بنام فقیهان بزرگ هفتگانه معروفند که از سال ۹۳ تا ۱۰۰ هجری وفات یافتند طبقه چهارم حسن بصری است که در سال ۱۰۹ هجری در بصره فوت نموده و نفراتی در زمان او، و طبقه پنجم نفراتی مانند محمد بن شهاب زهری که در سال ۱۲۴ هجری از دنیا رفته و زید بن علی بن حسین را هم جزو این طبقه آورده اند. طبقه ششم عبدالملک بن جریح و

ابوحنیفه است که سال وفاتش ۱۵۰ هجری بوده است، و در طبقه هفتم مالک بن انس ۱۷۹ هجری و سفیان ثوری ۱۶۱ هجری نامبرده شده، و طبقه هشتم ابن عتیبه و طبقه نهم ابی داود و شافعی که در ۲۰۴ هجری وفات یافته در طبقه دهم احمد حنبل را آورده‌اند که در ۲۴۱ هجری فوت شده است. و طبقه یازدهم صاحب کتاب صحیح بخاری که سال ۲۵۳ هجری از دنیا رفته و طبقه دوازدهم ترمذی و نسائی که سال وفاتشان ۲۷۷ و ۳۰۰ بود و از حسن بصری بیحد مذهبی بنام حنفی و مالکی و مذهب محمد شیبانی و ابویوسف و ابی داود و شافعی و حنبلی و مذهب بخاری و نسائی و ترمذی و مذهبی کوچکتز بوجود آمد که در قبل از سال ۶۷۶ هجری بوسیله چهارمین پادشاه سلسله سالیکی مصر (که نامش ملک ظاهر رکن الدین پند قنداری بوده و خود را جانشین خلفای عباسی بعد از هلاکوخان میدانست) به چهار مذهب پُر طرفدارتر حنفی و مالکی و شافعی و حنبلی رسماً تقلیل یافت این پادشاه که سرداری شجاع و علاقمند به اسلام بود تمام موسل و شام و حجاز را تحت تصرف خود درآورد.

و اما در نظر مذاهب شیعه دوازده طبقه فوق از علی بن ابیطالب که امام اول ایشانست و بعضی دیگر از اصحاب پیغمبر شروع میشود تا امام دوازده، که برای هریک اصحابی را شمرده‌اند و هر دوازده طبقه را جز دوازده امامان، بقیه را قبول ندارند و بعضی از شیعه‌ها طبقه دو و یا سه و یا چهار یا پنج و بیشتر و برخی کمتر را قبول دارند و حقیقت این است که نه مذاهب شیعه و نه مذاهب سنی هیچکدام هیچ سند قابل اعتمادی در مذهب خود از طبقات علما و امامان اولیه خود ندارند بطوری که هیچیک از این امامان و علما از نظر قضائی اسلامی مسئول پیروان منسوب بخود نیستند و در پیشگاه الله میتوانند تکذیب پیروان خود را بکنند بخصوص که همه گفته‌اند آنچه بنام ما به شما میرسد هرگاه با متن قرآن و سنت حتمیه پیغمبر اسلام موافق نباشد از ما نیست و ما امروز می‌بینیم بیشتر آنچه به آنها منسوب است خلاف اسلامی است که از متن قرآن و سنت پیغمبر اسلام از طریق یک مشورت صحیح قضائی مذهبی بدست خواهد آمد مضافاً به اینکه این روایات و احادیث هیچکدام به خط و امضای امامانی نیست که این روایات به آنان منسوب اند.

باید دانست با توجه به اینکه لفظ شیعه یعنی پیرو شخص، از نظر قرآن مجید و لغت عرب تمام فرقه‌های اسلام چه سنی و چه شیعه و چه صوفی چون هر فرقه پیرو شخصی غیر از پیغمبر اسلام هستند تماماً شیعه هستند ولی شیعه اصطلاحی شده که آنرا تنها به غیر سنیان میگویند و همه بعد از پیغمبر اسلام خود را علوی میدانند. از لحاظ حکومتی که در دوران تاریخ اسلام داشته و دارند به چهار فرقه زیدی و حسنی و اسماعیلی نصیری و دوازده امامی تقسیم میشوند که امروزه در دنیا از نظر کثرت طرفدار و داشتن فقهی جامع و قوانین مذهبی، شیعه دوازده امامی مهمترین آنهاست که مهمترین کتاب مذهبی ایشان چهار کتاب اولیه ایشان است که اول آنها کتاب اصول و فروع کافی است که منسوب به شیخ کلینی میباشد که در سال ۳۲۸ هجری فوت کرده است یعنی زمانی که هیچ ارتباطی به امامان دوازده‌گانه شیعه نداشته و از اینکه نامش ابوجعفر محمد بن یعقوب بن اسحق بوده معلوم میشود یهودی زاده مشکوکی بوده که نام خود را هرچه بوده به محمد تبدیل کرده و پسر خود را جعفر نهاده تا خود را عالم مذهب جعفری معرفی کند و هرچه دروغ بنخواهد به امامان شیعه بخصوص امام جعفر صادق ببندد. دومین کتاب جامع شیعه پس از کافی، کتاب مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيْه است که آنرا شیخ صدوق نوشته است که سال وفاتش ۳۸۱ هجری است و در این کتاب در قسمت اذان و اقامه، شیخ صدوق گفته است گروهی به تازگی پیدا شده‌اند و خود را شیعه میدانند که مفوضه هستند لعنت بر آنان باد زیرا بدعتی‌اند گذاشته‌اند و از جمله آن بدعتها یکی این است که در اذان و اقامه که از امامان فقط شهادتین رسیده آنان شهادت سومی را بصورت اَشْهَدُ اَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللهِ اضافه کرده‌اند (در این باره مجلسی صاحب بحارالانوار در شرح کتاب کافی نوشته: مفوضه کسانی هستند که معتقدند خالق عالم کار

خلقت و اختیار آنرا به پیغمبر و امامان شیعه تفویض کرده است و این گروه شیخ کلینی و طرفداران او هستند زیرا در کتاب کافی باب مفصلی است در تفویض امر خلقت به امامان از جانب الله و نوشته شده که تمام قدرت و اختیارات الله در ۷۳ حرف اسم اعظم است که خالق عالم ۷۲ تای آنرا بطور دائم به امامان شیعه تفویض کرده و یک حرف که علم غیب باشد را بطور موقت هر زمان امامان بخواهند به ایشان میدهد (؟؟!!؟) کتاب سوم و چهارم تهذیب و استبصار شیخ طوسی است که در ۴۶۰ هجری فوت نموده، این کتابها در عین حال که با هم اختلاف دارند تا زمان هلاکوخان مغول، شیعه امامیه چهارده عالم درجه یک داشتند که آنان را علمای متقدم میگویند و از آن پس علمای متاخرین ایشان که کتابهایی نوشتند دوازده نفر بودند و تمام اینان مرکزشان در ایران ری و قم بوده و آخرین عالم متاخر شیخ مرتضی انصاری است که وفاتش سال ۱۲۸۱ هجری می باشد و تمام این علما با تمام اختلافاتشان خود را نایب امام دوازده میدانستند همانطوری که امروزه هر مجتهدی خود را نایب امام دوازده میداند، بدون آنکه خط و امضا و رابطه معلومی با هیچیک از امامان دوازده گانه داشته باشد. باید دانست که آفتابی شدن و مورد عمل قرار گرفتن کتابهای فقهی مذهب حنبلی سالهای میان ۴۰۰ و ۵۳۲ هجری بوده و مذهب شافعی ۳۳۷ تا ۴۶۰ و برای مذهب حنفی باید میان ۱۷۰ تا ۱۸۰ هجری را به حساب آورد که زمان خلافت هارون الرشید بوده که ابویوسف قاضی القضاة او کتاب الخراج را برای او نوشته و از پس ابویوسف شاگرد ابویوسف، محمد بن الحسن شیبانی کتاب جامع صغیر و جامع کبیر مذهب حنفی را نوشته که بصورت بابهای مرتب درآمدن آن، تا سال ۳۲۳ هجری طول کشید (محمد بن الحسن شیبانی در سال ۱۸۹ هجری فوت کرده است و اکثر روایات کتابش از قول ابویوسف است که اسمش یعقوب بن ابراهیم می باشد)

درباره مذهب مالکی، باید دانست مطالب این مذهب را بصورت روایت از مالک در مدینه، ابتدا زیاد بن عبدالرحمن اللخمی شنید و حفظ کرد و آنها را در آندلس و قرطبه و اطراف آن در میان علما و طلاب دینی رواج داد. در دوران هشام اول فرزند عبدالرحمن اول سرسلسله حکومت امویان در اسپانیا و اندلس این هشام و پدرش که هر دو علم دوست و دیندار و ترقی دهنده وضع حکومت مردم خود بودند عالمان و فقیهان دینی را تشویق میکردند و لذا سزاوار بوده که مذهب مالکی که پاکترین مذهب زمان خودش بوده و به اسلام حقیقی از تمام مذاهب نزدیکتر است در آن تاریخ رایج گردد (حکومت عبدالرحمن از ۱۳۹ تا ۱۷۲ هجری و پسرش هشام از ۱۷۲ تا ۱۸۰ هجری) و در آن زمان جوانی دورانیش و فقیه و کنجکاو در دیانت و مذهب بنام یحیی بن یحیی بن کثیر اللیثی اندلسی مطالب مذهب مالکی را از زیاد بن عبدالرحمن تعلیم گرفت و خود نیز علاقه پیدا کرد به مدینه آید و آنها را از خود مالک بشنود و به آندلس بازگردد و به دیگران تعلیم دهد و او کسی است که پس از رهبری و تحریک مردم بربر بر علیه حکم بن هشام (از ۱۸۰ تا ۲۰۷ هجری) که مردی عیاش و لایبالی در دین بود از ترس کشته شدن به مراکش فرار کرد و بعداً مورد تشویق عبدالرحمن دوم فرزند حکم قرار گرفت و با نفوذترین فقیه زمان خود شد بطوریکه قاضیان با مشورت او از طرف عبدالرحمن انتخاب میشدند و خود او سمت قضاوت را قبول نکرد در سال ۲۳۴ هجرت وفات یافت (عبدالرحمن دوم از ۲۰۷ تا ۲۳۸ حکومت کرد) و اینکه روایات کتاب موطاء مالک از شخصی شروع میشود که گفته است این روایات را یحیی از مالک به من حدیث کرده می گویند آن شخص فرزند یحیی بوده که نامش عبیدالله لیثی است که فقیه قرطبه بوده.

اما در مورد مذهب زیدی مجموع مطالب این مذهب در کتاب بحر الزقار است که مجموعه ایست از کتابی بنام «تفسیر الغریب» و کتاب «حقوق» و کتاب «المجموع فی الحدیث» و کتاب «المجموع فی الفقه» و گویند این چهار کتاب به خط خود زید بن علی بن الحسین بوده و اصل خطی قسمتهائی از دو کتاب آخر از چهار کتابی که ذکر شد بوسیله ابو خالد

عمرو بن خالد واسطی هاشمی مطالبش از زید روایت شده^(۱) و در موزه روم مضبوط است و سال وفات ابو خالد ۲۱۵ هجری است.

و قسمتهای دیگر در کتابی بنام «المجموع» بوسیله علی بن محمد بن الحسن الکاشی النخعی در سال ۳۲۴ هجری روایت شده و چون روایات آن شامل روایات مختلف از زید بخصوص روایاتی که ابوحنیفه از زید نقل کرده میشود در آن کتاب اتصالی دیده میشود میان مذهب زیدی و حنفی و اما زید بن علی بن الحسین از سال ۸۰ تا ۱۲۲ هجری میزیسته و در سن ۴۱ سالگی از مدینه به عراق آمد تا بر علیه هشام بن عبدالملک قیام کند به کمک مردمی که در کوفه بودند و او را برای امامت خود دعوت میکردند زید و طرفدارانش جنگ شدیدی با طرفداران هشام در کوفه کردند و پس از کشتار زیاد از هر دو طرف زید و طرفدارانش در سال ۱۲۲ هجری کشته شدند و یحیی بن زید به خراسان فرار کرد و در حال فرار طرفدارانی جمع کرد و در گرگان با نماینده ولید بن یزید بن عبدالملک که بعد از هشام خلیفه شده بود جنگ کرد و عاقبت با طرفدارانش در ۱۲۶ هجری کشته شد و همین قیام زید و پسرش باعث شد که در ایران و مدینه و یمن طرفدارانی برای زید پیدا شود که ریشه پیدایش مذهب زیدی باشد که فعلاً مذهب رسمی حکومت یمن است. مذهب زیدی و کتاب منسوب به آن قدیمیترین مذهب تدوین شده است که از مذهب مالکی نیز قدیمی تر است و آن به عقاید سنی نزدیکتر است تا عقاید شیعه و تمام مذاهب دیگر سنی و شیعه کم و بیش از روایات منسوب به زید استفاده کردهاند و خود زید هم مورد احترام علمای اهل سنت بوده و هم مورد احترام علمای شیعه. زید که عموی امام جعفر صادق است گفته میشود برادرش امام محمد باقر او را از قیام بر علیه هشام منع کرده و موقع حرکت زید از مدینه بسوی کوفه امام جعفر صادق که هم سن زید بود پای رکاب او بوده و علاقه شدیدی به او نشان میداده و زید و امام جعفر صادق و امام محمد باقر و امام زین العابدین پدر زید همه علی را خلیفه چهارم میدانستند. همانطور که در مکتوب ششم نهج البلاغه علی بن ابیطالب خود را خلیفه چهارم شمرده.

شیعه‌هایی را رافضی میگویند که مورد رفض و طرد زید بودند زیرا عقیده به غصب خلافت علی بوسیله خلفای دیگر را شدین را داشتند و عقیده زید خلاف آن بوده لذا رافضی‌ها در کوفه از کمک کردن به زید خودداری کردند و این دلیل بر آن است که رافضیان طرفدار امام محمد باقر و امام جعفر صادق هم نبودند اگرچه بعداً مذهب سازان سوءاستفاده‌چی با استفاده از فقه زیدی و دیگران و عقاید مردم پسند پر خرافات و سوء استفاده از نام علویان و امام جعفر صادق تا امام حسن عسگری مذهب شیعه دوازده امامی را به آنطور که گفتیم پذیرفتند.

نزاع میان اشاعره و معتزله چه بوده: این نزاع نزاعی است مانند تمام نزاعهای میان فرقه‌های اسلامی لفظی و روی برداشت های غلط هر دو طرف از آیات قرآنی است و عقاید اساسی اسلام این نزاعها روی پشت کردن به آیه ۸ تا ۱۹ از سوره حج است که در آن گفته شده هر کس در موضوعات مربوط به دین حق از علم و منطق استدلالی صحیح و متن کتاب آسمانی که صحت آن روشن است ذرّهای برگردد در دنیا رسوا و در آخرت دچار عذاب سوزان آخرت میشود. همچنین این نزاعها روی تفسیر کردن آیات قرآنی بصورت غیر همه جانبه نگرانه و یک بعدی است که معتقدان به ظَنُّ الدَّلَاله بوده قرآن اینگونه نزاعها را دامن میزنند و درباره آنان در آیه ۱۱ از سوره حج گفته شده مطالب الله را به نفع خود و یکطرفه تفسیر

۱: این ابو خالد را که بنیانگذار مذهب زیدی است امام حنبلیان و عده‌ای دیگر جاعل و کذاب میدانند و گویند از خود ساخته و به زید بن علی بسته

میکنند و آنان هم در دنیا و هم در آخرت ضرر خواهند دید چون سخن خود را روی تبعیت از اشخاص و بدون توجه به کتاب الله میگویند.

اصول اختلاف و نزاع میان اشاعره و معتزله یکی این بوده که اشاعره میگفتند باید شکی در صحت مطالب قرآن نداشته باشیم و مطیع کامل قرآن و سنت پیغمبر باشیم و در آنچه از قرآن و سنت بدست می آوریم روی آزاد فکری و سلیقه خود و اطلاعات غیر دینی از راه قرآن و سنت منحرف نشویم و بر این مبنای صحیح بدون آنکه همه جانبه نگر باشند. آیات قرآنی را روی احادیث و روایات دروغ تفسیرهای راست و دروغ میکردند و خود را بنام اهل حدیث مقلد و مطیع بزرگان خود مینامیدند، و حتی سنت پیغمبر را همان احادیث و روایات اکثر جعلی میدانستند بدون آنکه قانون صد در صد صحیح و جامعی برای تشخیص صحت و سُقم آنها داشته باشند.

اما معتزله میگفتند چون به تمام این احادیث نمی توان اعتماد کرد باید در برداشتهای بزرگان از قرآن و سنت شک نمود و با اجتهاد و آزاد فکری و روشهایی عملی در تفسیر قرآن و قبول روایات مربوط به قرآن و سنت حقیقت را بدست آورد. ملاحظه میکنید که مبنای سخن اینان نیز صحیح بوده و منافات با مبنای سخن اشاعره نداشته ولی هر دو تصور میکردند مخالف هم سخن میگویند و حال آنکه حق چنین است که باید برای فهم قرآن و سنت اول قواعدی همه جانبه نگرانه داشته باشند تا بشود حدود سنت را که بعد از قرآن حجت است همه یکسان بفهمند و آنرا محول به احادیث مختلف نکنند. ثانیاً در تفسیر قرآن طبق آیه ۸ و ۹ از سوره حج باید از قواعدی پیروی کنند که صد در صد معنای حقیقی هر یک از آیات قرآنی فهمیده شود در چنین صورتی نه کورانه راه تقلید از احادیث و بزرگان را پیش میگیرند که اهل حدیث و اشاعره معرفی شوند و نه آزاد فکری و اجتهاد و سلیقه خود را در مطالب دینی دخالت دادماند و باعث اختلاف شدماند و ما برای اینکار چهارده قاعده بدست آوردیم که میتواند به تمام این نزاعها خاتمه دهد.

دومین اختلاف میان اشاعره و معتزله این است که روی ریشه انحرافی بالا که در هر دو طرف بوده اشاعره میگفتند قرآن مخلوق و حادث نیست و قدیم است و منظورشان این بود که مطالب قرآن چون درباره حقایق ثابتة خلقت است و از علم الله سرچشمه گرفته در زمانها و مکانهای مختلف هدایتش ثابت و صحیح است ولی معتزله به تصور اینکه آنان میگویند عبارات قرآن هم همیشه بوده اعتراض میکردند که خیر قرآن در زمان پیغمبر اسلام حادث شده و از جانب الله خلق شده و با این سخن صحیح میخواستند نتیجه غلطی بگیرند که قرآن ممکن است ساخته خود پیغمبر باشد و یا دست خورده باشد و یا قابل آن باشد که هر کس هر طور میخواهد روی آزاد فکری خود معنا و تفسیر جدید و مناسبی با دلخواههای زمان خودش از آیات قرآنی بدست آورد.

سومین نزاع میان اشاعره و معتزله این بوده است که اشاعره از لحاظ اینکه طبق آیات قرآنی همه چیز به اراده الله نسبت داده شده خود را جبری معرفی میکردند و نمی خواستند روی همه جانبه نگری درک کنند همه چیز از لحاظ قرارهای قانونی و روی هدف خلقت از اراده الله است و این جبر قانون الهی منافات با ارادههای صاحبان اراده تا آنجا که قوانین الله اجازه داده باشد ندارد لذا معتزله از سطحی بینی آنان سوء استفاده کرده و قدری و اختیاری شدماند و بجای تعیین حدود اختیارات صاحبان اختیار همه کارها را روی قدرت و زورهای صاحبان قدرت دانستماند بدون آنکه توجهی به آیاتی داشته باشند که برای الله دو نوع قدرت یکی قدرت طبیعی قوانین علت و معلول تعیین شده که اختیارات قدرتمندان جزو آنست و یکی هم قدرتهای استثنائی الله که هرچه را او بخواهد میشود.

چهارمین اختلاف میان اشاعره و معتزله این بود که اشاعره طبق آیات قرآنی برای الله صفات مختلفی مانند خالقیت و علم و

حکمت و رب العالمین و ازلیت و ابدیت و محبت و خشم و بیش و امثال اینها قائل بودند و اینرا عین توحید کامل معرفی میکردند ولی معتزله روی پایهای که صوفیان از قدیم گفته بودند و در اول انجیل یوحنا آمده از الله نفی صفات میکردند و نفی صفات را کمال توحید میدانستند تا بتوانند وحدت وجودی را بوجود آورند که عیسی و علی و حلاج و امثال اینها، خداگونه و مانند الله معرفی شوند تا راه شرک در عبادت و شرک در خالقیت باز گردد و حال آنکه وحدت وجود تا آنجا صحیح است که وحدت وجود متصل باشد نه وحدت وجود منفصل صوفیه و نفی صفات و یکی دانستن ذات و صفات و وصل به الله شدن و امثال این سخنان که همه غیر عقلی و خلاف قرآن است و راه عوام فریبان میباشد (خطبه مربوط به نفی صفات از الله که در نهج البلاغه است ساختگی است).

تاریخ اشاعره و معتزله: موضوع اشاعره و معتزله در باطن امر از دو فکر قدیمی سرچشمه گرفته یکی فکر طرفداران حقیقی پیغمبران الله که میگفتند کتابهای دینی پیغمبران الله مطالبشان از الله است که بدون اختیار پیغمبران از جانب الله بوسیله قدرت مخصوص از الله که بنام جبرئیل یا روح القدس برگوش روحی پیغمبر وحی شده و از زبان پیغمبران عیناً به مردم گفته شده و آن مطالب مخلوق و ساخته بشر و پیغمبران نیست دیگر فکر کسانی که میگویند پیغمبران روی فکر پر نبوغ خودشان و مصالحی که آنرا برای مردم مفید میدانستند پیغامهای دینی و کتابهای آسمانی را ساختند و آن کتابها مخلوق خود آنهاست که بتصور اینکه آنها صحیح و درست هستند گفتند از وحی الله است این دو فکر متضاد قدیمی در اسلام پس از کشته شدن عثمان و برهم خوردن اوضاع اجتماعی مسلمین پی در پی تظاهر بیشتری کرد و چون طرفداران مخلوق بودن قرآن از تعصب مؤمنان طرفدار مخلوق نبودن قرآن میترسیدند آنرا طوری مبهم و در لفافه جلوه میدادند که کمتر مورد حمله و خطر قرار گیرند، مثلاً روایاتی از زبان پیغمبر اسلام نقل کرده اند که پیغمبر فرموده اگر باعث مشقت اُتم نمیشد بر ایشان مسواک زدن را واجب میکردم یعنی اختیار دستورات دینی روی مصلحت خود پیغمبر بوده غیر از این ریشه قدیمی میگویند اول بار در تاریخ صاحبان روایات و احادیث مذهبی، حسن بصری بوده که معتقد به طرفداری از برداشتهای عقلی در مقابل مطالب نقلی دینی مانند قرآن و احادیث بود و او بود که روی این طریقه فکری طرفدار اختیار و مخالف جبر بود و او بعداً از این اصول معتزله برگشت و طرفدار اصول افکار اشعریه شد و او در حدود صد هجری این افکار را اظهار میکرد یعنی زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز و خیلی مورد توجه عمر بن عبدالعزیز بود و او که در سال ۱۱۰ هجری وفات یافته در بصره شاگردی داشت بنام واصل بن عطا که در ۱۳۱ هجری وفات یافته و گویند او بنیانگذار مذهب معتزله بوده و حسن بصری چون او را طرد کرده و به او گفته است *إِعْتَزَلْ عَنَّا* (یعنی از ما کناره گیر) نام طرفداران واصل بن عطا به معتزله مشهور شد. بعضی میگویند واصل بن عطا معتقد بود کسی که گناه کبیره بکند کافر نمی شود ولی از صنف مؤمنان عزلت میگیرد و روی این عقیده بوده که طرفداران او را معتزله می نامیدند حقیقت بر مبنای تعلیمات قرآنی این است که مؤمن دو رقم است یکی مؤمن حقیقی که هرگز گناه کبیره نمی کند و اگر گاهی هم کرد توبه میکند و دیگر نمی کند و مؤمن اسمی و غیر حقیقی هم ممکن است گناه کبیره بکند و کافر نباشد زیرا قبول دارد که گناه کبیره کرده و ممکن است گناه کبیره هم نکند و کافر باشد یعنی به زبان بگوید به اسلام مؤمن هستم ولی پابند به دستورات اسلام نباشد و آنها را کفران کند. همچنین میگویند هشام بن عبدالملک خلیفه اموی که از ۱۰۹ تا ۱۲۶ هجری حکومت کرد فرمان داد «جعده بن درهم» را بواسطه اینکه از معتزله بود و میگفت قرآن مخلوق است (مخلوق فکر پیغمبر) اعدام کنند و هشام همچنین «غیلام دمشقی» را که معتقد بود انسان هرچه کند روی اختیار خودش میباشد و خالق عالم هیچ دخالتی در کار او ندارد بواسطه این عقیده اعتزالی گشت (خالق عالم هم در بعضی کارها که صلاح بداند جلوی اختیار انسان را میگیرد و هم، چون تمام

کارهای اختیاری و غیر اختیاری روی قوانین طبیعی است که خالق عالم نهاده همه کارها از ریشه، از اوست و این اختلاف اشاعره و معتزله نیز هم از لحاظ قرآنی بی معناست و هم از لحاظ منطق صحیح) با توجه به اینکه بیشتر پایه‌های اختلافات مذهبی در اسلام از بعد از ولید بن عبدالملک پایه گذاری شده که انواع مخالفان حقیقی اسلام با ظاهر مسلمانی توانستند آن پایه‌ها را بوجود آورند تا به آزادی افکار ضد اسلامی در زمان بنی عباس برسند. در تاریخ مردم این زمانها می بینیم نفراتی که در اصل یهودی یا مسیحی یا زردشتی بودند و کسب نفوذی در نزد خلفا یا مردم کردند توانستند به اختلاف اندازی میان مسلمانان اقدام کنند بطور نمونه میتوان غیر از اینها که ذکر شد یوحنا دمشقی را (او را سرجون هم گفتاند) نام برد. در سال ۱۴ هجری پس از یک محاصره شش ماهه بوسیله لشکریان خالد بن ولید، دمشق زیر سلطه مسلمانان قرار گرفت و در این زمان پدر بزرگ یوحنا که سرجیوس یا سرجون نام داشت از طرف رومیان مأمور نظارت امور مالی دمشق بود چون او با اسقف شهر به مسلمانان در تسلیم شهر کمک کرد مورخان مسیحی او و آن اسقف را خائن می‌شمارند و اینکار او باعث شد که حکام مسلمان در دمشق او را به شغل قدیمش بگمارند و مأمور مالی دمشق کنند (برای بدنام کردن معاویه بعضی مورخان مسلمان این سرجون یا سرجیوس را وزیر و مشاور معاویه می‌شمارند و حال آنکه هیچ دخالتی در کارهای معاویه نداشت و معاویه فقط از مهارت و امانت او در امور مالی استفاده میکرد همانطور که از بسیاری از مسیحیان که قبلاً برای رومیان کار میکردند استفاده کرده و با این روش مدبرانه تمام مسیحیان محیط خود را هم از خود راضی کرده بود) پس از سرجون پسرش منصور نیز در خلافت معاویه در همین شغل ادامه داد و در خلافت یزید نیز پسر منصور که همان یوحنا یا سرجون دمشقی باشد در همان شغل گماشته شده بود تا زمان حکومت هشام بن عبدالملک مروان او در آن زمان از کار خود کناره گرفت و به یکی از دیرهای مسیحیت در نزدیکی بیت المقدس به رهبانیت پرداخت تا در سال ۱۳۱ هجری فوت کرد این مرد که سرشناس بود و با علمای اسلام رفت و آمد و بحث داشت در طول عمر زیاد خود که همیشه به تبلیغات مسیحیت نیز میپرداخت شخص مؤثری بود در تبلیغ کسانی که خود را مسلمان میدانستند و متمایل به عقاید معتزله بودند. مورخان تازه مسلمان دیگری را هم بعنوان سران معتزله نام میبرند که در سال ۱۱۰ هجری فوت کرده و نامش وهب بن منبه است که گویند یهودی مذهب و ایرانی نژاد و در یمن سکونت داشت و اخبار و روایات موهوم بسیاری را منتشر میکرد.

معتزله و اشاعره در حکومت بنی عباس: از آنجا که بیشتر کسانی که در بوجود آوردن حکومت بنی عباس دخالت داشتند مانند ابومسلم خراسانی، کم ایمان به اسلام حقیقی و معتقد به آزاد فکری و راه معتزله بودند، خلفای اولیه عباسی که میخواستند از هر نوع فکر علمی و فلسفی برای جامعه حکومت خود استفاده کنند و به مردم آزادی عقیده بدهند از نظر اسلامی طرفدار عالمانی بودند که مذهب معتزلی داشتند. منصور دومین خلیفه عباسی که مردی کم ایمان در دین اسلام و نسبتاً همه جانبه‌نگر بود معتزلیان افراطی را که شورش و عوام فریب و گمراه کننده مردم بودند از بین برد مانند گروه حسنی، طرفدار محمد، نوه امام حسن را، که او را «نفس زکیه» میگفتند و ابوحنیفه رئیس مذهب حنفی طرفدارش بود، و «ابن ابی العوجا» که در موقع کشته شدن اقرار کرد ۴۰۰۰ هزار حدیث جعلی را ساخته و رواج داده، و ابومسلم خراسانی و گروه ایرانی راوندیه که مردم را تبلیغ به خدائی خلیفه میکردند، و ابن مقفع مترجم کلیله و دمنه از هندی به زبان عربی که زردشتی بظاهر مسلمان بود و در تخریب اسلام میکوشید. منصور برای بیداری مردم و ترقی مملکت خویش عالمان را تشویق میکرد تا کتابهای علمی مربوط به نجوم و طب و ریاضی و فلسفه را از زبانهای هندی و یونانی و غیر آن به عربی ترجمه کنند. و اینکار او زمینه‌ای شد برای پیدایش بیشتر اختلاف فکری و مذهبی در میان مسلمانان و دوز شدن مسلمین

بیشتر از پیش از تعلیمات اسلام حقیقی.

نفوذ معتزله بعد از منصور در خلفای عباسی: عکس العمل اقدامات منصور باعث شد که علمای معتزلی که افراطی نباشند و خود را مؤمن به قرآن و سنت پیغمبر معرفی کنند در دستگاه خلافت نفوذ نمایند چنانکه قاضی القضاة زمان مهدی و هادی و هارون الرشید خلیفه‌های سوم و چهارم و پنجم عباسی، ابویوسف معروف شد که خود را شاگرد ابوحنیفه معرفی میکرد و کتاب الخراج را برای هارون الرشید نوشت بعد از هارون الرشید چون مأمون خلیفه عباسی شد نفوذ معتزله بیشتر گردید و حتی معتزله‌های افراطی با آزادی بیشتری در دستگاه خلافت و میان مردم کم ایمان نفوذ پیدا کرده بودند بطوری که مأمون زیر نفوذ قاضی معروف معتزلی که ابی داوود نام داشت در سال ۲۱۲ هجری فرمان مهمی صادر کرد که کسی از فقهاء حق قضاوت رسمی دارد که عقاید معتزله را پذیرفته باشد در چنین زمانهائی احمد بن حنبل را که شاگرد ابویوسف و شافعی بود و سخت با معتزله مخالفت میکرد گرفتند و مدت کوتاهی در غل و زنجیر کردند و آزادش نمودند و چون برادر مأمون المعتصم بالله پس از مأمون خلیفه شد دستور داد احمد بن حنبل را بجرم مخالفت با اعتزال تازیانه زدند و چندی او را به زندان افکندند و اینها باعث محبوبیت احمد بن حنبل در میان مردم غیر درباری شد بطوری که گویند چون او در سال ۲۴۱ هجری در خلافت متوکل وفات یافت هشتاد هزار مرد و شصت هزار زن در تشییع جنازه او شرکت کردند و لذا بعداً بنام او یکی از مذاهب چهارگانه اهل سنت بوجود آمد. تا زمان متوکل مذهب و طریقه اعتزالی طریقه رسمی حکومت عباسی بود و همین طرفداری حکومت عباسی باعث شد که مذهب حنفی که متمایل به طریقه معتزله بوده بر طرفدارترین مذهب اهل سنت در دنیای دیروز و امروز اسلام باشد که نزدیکترین مذهب اهل سنت به عقاید و طریقه مذاهب مختلف شیعه است و مذهب اصلی غیر معتزله که به اشعری معروف است، مذهب مالکی است که از ابتدا در خارج شهرهای اسلامی مورد حکومت عباسیان یعنی حکومت اسلامی اموی های اسپانیا و اندلس و قرطبه رواج یافت که نزدیکترین مذهب به اسلام حقیقی و قرآن است، که مذهب سوم اهل سنت یعنی مذهب شافعی مخلوطی است از دو مذهب حنفی و مالکی زیرا شافعی را گویند شاگرد ابوحنیفه و مالک بوده و مذهب چهارم اهل سنت که حنبلی میباشد نیز مخلوطی میباشد از مذهب شافعی و مالکی که به طریقه اشعری نزدیکتر است.

چون متوکل به خلافت رسید (در سال ۲۳۳ هجری) در سال دوم خلافت خویش اعلام نمود که طرفدار معتزله نیست یعنی طریقه اشاعره را می پسندد (اسم مذهب اشعری روی تبلیغات شدید و مستدل ابوالحسن علی اشعری بغدادی که در سال ۳۲۴ هجری وفات یافت بر زبانها افتاد) و باید دانست قبل از خلافت متوکل شخصی بنام «نظام» که در سال ۲۳۱ هجری فوت کرد پیشوای برجستهای برای معتزلیان بود و بعد از او شاگردش «جاحظ بصری» است که در سال ۲۵۴ فوت کرده و کتابهایی نوشته و بعد از او «معمربن عباد سلمی» بوده که در ۳۲۴ هجری مرده است، و در روزگار معمر بوده که ابوالحسن اشعری که از دودمان ابوموسی اشعری بوده بر علیه افکار معتزله قیام کرده است و او در ابتدا شاگرد جاثی معتزلی بوده ک در ۳۰۳ هجری فوت کرده و بعداً به مخالفت بر علیه راه استاد خود برخاست و با قواعدی که پایه علم کلام شد ثابت نمود مانند معتزله در حقیقت آنچه از قرآن بدست میآید شک نمود و به آزاد فکری هائیکه اهمیت وحی قرآن را کم میکند و باعث اختلاف سلیقه ها و اختلاف افکار در مذهب میشود نباید اتکائی داشت، بلکه باید اشتباهات اسلامی را از حقایق اسلامی که همیشه معتبرند جدا نمود و بی چون و چرا متن قرآنرا همراه با تفسیر همه جانب‌نگرانه آن پذیرفت ولی متأسفانه از آن روز تا حالا بوسیله هیچیک از علما و حتی علمای اشعری قواعد صد در صد رفع اختلاف کنندهای بکار نیفتاده که بتواند اسلام حقیقی را کاملاً از پیرایه‌ها پاک سازد و این کاری بود که من بوسیله چهارده قاعده تعیین شده بوسیله خود انجام دادم اگرچه معتقدم حد کمال آن وقتی است که در یک کنگره

مشورتی از علمای مختلف اسلامی رسماً بررسی و حقایق اسلام از اصول و فروع دین بطور مستدل روشن گردد تا دستور و فرمان الله که فرموده «فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ» اجرا گردد.

خلافت سلیمان بن عبدالملک: چون سلیمان برادر ولید در سال ۹۷ هجری به خلافت رسید یکی از امیران پر قدرت زمان ولید را که قتیبه نام داشت و امیر خراسان و اطراف بود مورد بی مهری قرار داد و خواست او را از کار برکنار کند و علت این بی مهری چنین بود که ولید میخواست پسر خود عبدالعزیز را بجای سلیمان که ولیعهد او بود ولیعهد کند هیچیک از بزرگان مملکت او قبول نکردند جز قتیبه بن مسلم و حجاج بن یوسف، و در این گفتگوها ولید مُرد و سلیمان خلیفه شد و لذا با قتیبه مخالف شده بود و در این مخالفت یزید بن مهلب دست داشت تا جایی که زبردستان قتیبه بر علیه او قیام کردند و عاقبت قتیبه و فرزندانش بوسیله خیانت اطرافیان که با مخالفان وی همدست شده بودند کشته شدند و یزید بن مهلب بوسیله سلیمان فرمانروای تمام عراق و ایران و خراسان و اطراف شد. گویند چون سر قتیبه را نزد سلیمان آوردند به یاد فتوحات قتیبه آمد و با تأسف گفت هیچیک از امیران نواحی خراسان یک دهم پیروزیهای قتیبه را نداشتند و نیز گویند هر زمان سلیمان قبل از خلیفه شدنش با یزید بن مهلب از فتوحات قتیبه تمجید میکرد یزید در صدد عیجون و کوچک جلوه دادن قتیبه میشد و میگفت پس چرا قتیبه طبرستان را نمی تواند تصرف نماید همین میرساند که قتیبه به تحریک یزید بن مهلب کشته شد تا یزید بن مهلب که با پدرش مدتها امارت آن نواحی را داشت بتواند به آنجا بازگردد باری چون یزید بن مهلب به خراسان آمد و اختیار آنجا و نواحی آنرا بدست گرفت پسر خود مخلد را به نیابت خود در خراسان گذاشت و خود با صد هزار مرد برای تسخیر طبرستان که نواحی گرگان و مازندران و نواحی کنار بحر خزر بود رفت و این نواحی چون از نواحی دیگر ایران بواسطه کوههای جدا بود و بعلاوه بیماریهای مخصوص آنجا (تب مالاریا و یا بیماریهای انگلی) خارجیان را تلف میکرد امیرانی که در خراسان بودند از جمله قتیبه نمی خواستند آنجاها را که خطری هم برای مسلمانان نداشتند بگیرند بلکه با آنان همیشه سازش میکردند و وقتی قتیبه خواست آنجاها را تصرف کند حجاج به همان علتی که ذکر شد اجازه نداد. باری چون یزید به سلیمان قول داده بود آنجا را تصرف کند به گرگان حمله کرد و آنرا تصرف نمود و غنیمتهای فراوان گرفته برای سلیمان فرستاد و از آنجا برای طبرستان (مازندران) حرکت نمود و حاکم طبرستان حاکم جرجان را تحریک نمود تا از پشت به لشکریان یزید حمله نماید حمله جرجانیان باعث کشتار بسیاری از مسلمین و وادار کردن یزید به عقب نشینی از طبرستان شد ولی یزید یکی از بزرگان آنجا را با تطمیع وادار کرد حاکم مازنداران را فریب دهد و از کمک سلیمان به یزید بترساند و وادار کند که با یزید صلح کند بطوری که یزید پولهایی از او بگیرد و برگردد و چون یزید برگشت به عصیانگران گرگان حمله نمود آنان به قلمههای خود که در میان جنگل داشتند پنهان شدند و گویند یزید پس از هفت ماه محاصره ایشان، راه رسیدن به آنها را یافت و آنان را سرکوب کرد، بسیاری از مردم آنرا کشت و غنائم بسیاری را بدست آورد و جز اندکی از آنها برای سلیمان نفرستاد گویند چون بعضی اطرافیان یزید برای سلیمان نوشتند که یزید از کثرت غنائم جنگی خیال طغیان بر علیه سلیمان را دارد سلیمان خواست یکی از خویشان خود را مأمور گرفتن آن غنائم از یزید کند که اجل مهلتش نداد.

کارهای مهم سلیمان: سلیمان بن عبدالملک در سال ۹۸ هجری برادر خود مسلمة بن عبدالملک را با لشگری مأمور حمله به رومیان و تصرف قسطنطنیه کرد لشکریان مسلمة قسطنطنیه پایتخت روم شرقی را محاصره کردند قبل از این یک بار در زمان معاویه به فرماندهی یزید پسرش لشکریان اسلام به نزدیک برج و باروهای قسطنطنیه رسیده بودند و آنجا را به مدت دو ماه در محاصره گرفتند (از بهار تا تابستان) ولی به قدرت قسطنطین چهارم محاصره شکسته شد و مسلمانان از فشار به رومیان صرفنظر کردند. در زمان سلیمان نیز لشکریان مسلمة از خشکی و دریا با پشتیبانی کشتیهای مصری به محاصره شهر

قسطنطنیه پرداختند و در این محاصره «عبدالله بطل» رئیس نگهبانان مسلمین مهارتهای قهرمانانهای از خود نشان داد ولی چون خالق عالم نمیخواست قسطنطنیه بدست مسلمانان بیفتد به کوشش امپراطور روم که نامش «لثوا یسوری» بود و به کمک مردم بلغار شهر قسطنطنیه پس از یک سال محاصره، از محاصره نجات یافت. در شکست مسلمانان در این محاصره چند چیز دخالت داشت یکی سرمای سخت زمستان، دوم کمی آذوقه با اینکه مسلمة غلات و آذوقه یکسال را برای جنگ ذخیره کرده بود، سوم یک اشتباه جنگی زیرا سپاه دریائی اسلام بجای آنکه در دریای مرمره و تنگه بسفر که نزدیک باروهای شهر بود لنگر اندازد از جهت تنگه شاخ طلائی میخواست به شهر نزدیک شود که آن تنگه بوسیله زنجیر بسته شده بود و دور از شهر بود، چهارم در چنین وضعیتی با اینکه مسلمة میخواست به محاصره و فشار خود ادامه دهد و با اینکه خبر وفات خلیفه تأثیری در تصمیم او نداشت عمر بن عبدالعزیز که خلیفه شد بجای آنکه برای مسلمة کمک بفرستد دستور داد از محاصره دست بردارد و با لشگریان خود بسوی دمشق برگردد و این باعث شد که بعضی مورخان بگویند از ۱۸۰۰ کشتی مسلمانان فقط پنج کشتی از حمله رومیان نجات یافت و علاوه بر اینها طوفانی نیز پدید آمد که به حمله رومیان بر علیه مسلمانان کمک کرد.

وفات سلیمان: سلیمان بیش از دو سال و هشت ماه خلافت کرد و در محرم سال ۹۹ هجری وفات یافت درباره او گویند که چون به سلطنت رسید زندانیان را آزاد کرد و با مردم بخوبی رفتار کرد او چون فرزندان لایق و بالغی نداشت در ایام بیماری وصیت کرد تا عمر بن عبدالعزیز مروان ولیعهد او شود و بعد از او برادرش یزید بن عبدالملک خلیفه مسلمین شود و برادران خود مانند هشام بن عبدالملک و دیگران را از خلافت محروم کرد و یکی از بزرگان دمشق را مأمور کرد تا بعد از وفات او قبلاً بر هر کس که در وصیت نامه قید شده بیعت کنند و بعداً مطالب وصیت نامه اش فاش شود و به اینطریق عمر بن عبدالعزیز به خلافت اعلام شد و دیگران مجبور به اطاعت شدند.

خلافت عمر بن عبدالعزیز مروان: چون عمر بن عبدالعزیز بخلافت رسید اول کاری که کرد دستور داد مسلمة بن عبدالملک که با لشگریان خود میخواست قسطنطنیه را بگیرد و آنجا را محاصره کرده بود دست از محاصره بردارد و با لشگریان بسوی دمشق بازگردد و لشگریان را به اوطان خود مرخص نماید و البته اینکار بسیار باعث خوشحالی دشمنان رومی اسلام شد گویند عمر بن عبدالعزیز مسلمة را که میخواست با تشریفات پرتجمل به ملاقاتش بیاید دو روز نپذیرفت تا اینکه روز سوم مسلمة مجبور شد فقط با یک خادم بیاید تا بتواند به ملاقات عمر بن عبدالعزیز نائل گردد و نیز گویند خرج مطبخ مسلمة هر روز دو هزار درهم بود عمر بن عبدالعزیز او را دعوت به غذای ظهر نمود و انواع غذاها بر سفره نهادند ولی عمر بن عبدالعزیز ابتدا مسلمة را مدتی نگهداشت تا خوب گرسنه و پراشته شود و دستور داد آتش عدسی برایش آوردند آنقدر که سیر شود بعداً او را به خوراکهای دیگر تعارف کرد و او چون سیر شده بود نخورد و عمر بن عبدالعزیز گفت وقتی تو بوسیله یک نوع غذای کم قیمت سیر میشوی چرا باید سفره تو روزی هزار درهم خرج داشته باشد و او از آن پس مخارج مطبخ خود را بسیار کم کرد تا فقط بتواند یک نوع خوراک تهیه نماید و از اسراف کنندگان نباشد و به محتاجان بیشتر رسیدگی کند همچنین میگویند تمام خلیفه‌های بنی امیه تا عمر بن عبدالعزیز، علی بن ابیطالب را در منبرها بدگوئی میکردند و این رسم را عمر بن عبدالعزیز برانداخت و دروغ این گفته از آنروست که همه جا دیدیم بنی امیه احترام علی و آلش را داشتند و تمام تقصیرها را بگردن کشندگان عثمان که علی را در اختیار گرفته بودند میانداختند و عاقلتر از آن بودند که مانند جهال به بدگوئی از این و آن پردازند الا اینکه اینها را دشمنان اسلام ساختند تا مسلمانان را بنام علی و معاویه و بنی امیه و بنی هاشم و سنی و شیعه بجان هم اندازند و راهنماییهای قرآن را از یاد مسلمانان ببرند و اقدامات اهل

عراق و قیام کنندگان مختلف بر علیه بنی امیه را توجیه کنند کار دیگر عمر بن عبدالعزیز این بود که یزید بن مهلب را که والی کوفه و ایران و خراسان بود دستور داد کسی را در خراسان بجای خودش بنشانند و بسوی شام بیاید و به والی بصره دستور داد او را در میان راه بگیرد و بند کند و نزد او به شام بفرستد چون نزد عمر بن عبدالعزیز رسید او را به زندان رافکند بجرم اینکه چرا غنیمتهائی که از گرگان و مازندران گرفته برای سلیمان بن عبدالملک نفرستاده و در دنبال آن رجراج بن عبدالله را بحکومت خراسان فرستاد و مخلد بن یزید را که بجای یزید در خراسان بود به نزد خود احضار نمود و از جوابهائی که راجع به پدرش شنید تشخیص داد که پسر بهتر از پدر است و چیزی نگذشت که مخلد مُرد (شاید از گرفتاری پدرش دق کرده باشد) و عمر بن عبدالعزیز بر جسد او نماز خواند و اجازه داد پدرش از حبس بیرون آید و هژاداری پسر کند و دوباره به حبس برود و چون یزید بن مهلب شنید که عمر بیمار شده از زندان فرار کرد زیرا میترسید جانیش عمر، یزید که با او دشمن بود بعد از عمر او را بکشد.

شروع دعوت عباسیان و زمینه برای تبدیل خلافت بنی امیه به بنی عباس:

در سال صد هجری «محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب» از نادانی و خشکه مقدسی عمر بن عبدالعزیز سوءاستفاده کرده مبلغانی از طرف خود مأمور نمود تا در عراق عرب و شهرهای ایران بخصوص خراسان رفته و از مردم به امامت خود بیعت گیرند این محمد بن علی ابتدا بنام طرفداری از عبدالله بن محمد بن حنیفه که او را ابوهاشم نیز میگفتند قیام نمود زیرا سلیمان بن عبدالملک در سال ۹۸ هجری ابوهاشم را بوسیله زهری که در شیر به او خوراندۀ بود کشت و او را که رهبر طرفداران محمد بن حنیفه بود مردی باهوش و عالم و فصیح بود و در زمان سلیمان مخفیانه داعیه امامت داشت و در عین حال ظاهراً خود را دوست سلیمان معرفی میکرد. هم ابوهاشم در دمشق زندگی میکرد و هم محمد بن علی و لذا محمد بن علی پس از کشته شدن ابوهاشم طرفداران او را طرفدار خود نمود و چون عمر بن عبدالعزیز بعد از سلیمان خلیفه شد او از خوی آرامش طلبی عمر بن عبدالعزیز سوءاستفاده نموده و مخفیانه به فعالیت ذکر شده پرداخت او ابوعکرمة بن سراج را که مردی با تدبیر بود و او را ابومحمد الصادق نیز میگفتند با چند نفر به خراسان فرستاد و میسرۀ نامی را به عراق و اینان از مردم مخفیانه تعهد کتبی میگرفتند که فدائی محمد بن علی باشند و ابومحمد الصادق در خراسان دوازده نفر را نماینده فعال خود نمود و آنان روز به روز بر طرفداران خود میافزودند.

خروج دستمای دیگر: در زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز مرد دیگری بنام «شوذب» که او را «بسطام» هم میگفتند از قبیله بنی بکر با هشتاد نفر از طرفداران خود در عراق عرب و حوالی کوفه بر علیه عمر بن عبدالعزیز خروج کرد خلیفه برای والی خود در کوفه که عبدالرحمن بن عبدالله نام داشت نوشت که مردی دانا و هوشیار با لشگری در مقابل با آنان بفرست و او باید تا میتواند نگذارد کسی کشته شود تا نامه من به شوذب برسد و عمر بن عبدالعزیز نامه نوشت که برای چه مخالفت میکنی نماینده خود را نزد من بفرست تا با هم مناظره کنیم تا ببینیم حق با توست یا با من دو نفر مأمور شوذب گفتند هم تو عادل و هم مأموران تو! اینکه باید دستور دهی بنی امیه را که ظلم کرده اند لعن کنند عمر بن عبدالعزیز گفت از نظر قرآن و سنت رسول الله و سنت ابوبکر و عمر لعن کردن مخالفان کار درستی نیست و چون آنان از این حیث محکوم شدند گفتند پس نباید برای بعد از خودت بگذاری یزید بن عبدالملک که از طرف سلیمان بن عبدالملک ولیعهد تو شده انتخاب شود و باید دست بنی امیه را کاملاً از خلافت کوتاه کنی گویند عمر بن عبدالعزیز برای اینکار سه روز مهلت خواست تا فکری کند و جواب دهد و در این سه روز چون سران بنی امیه میترسیدند مبدا عمر بن عبدالعزیز دست آنها را از حکومت کوتاه کند بوسیله کنیزکی عمر بن عبدالعزیز را با زهر کشتند گویند چون عمر بیمار شد به او گفتند به معالجه این

بیماری بهر داز گفت اگر شفای بیماری خود را در دست مالیدن بگوش خود بدانم اینکار را نمی کنم تا هرچه الله میخواهد بشود اگر این روایت اخیر راست باشد میرساند که عمر بن عبدالعزیز مردی بسیار نادان و خشکه مقدس بوده و الله بوسیله او میخواست خلافت بنی امیه از بین برود تا آیه «لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ» بطور کامل تحقق یابد گویند عمر بن عبدالعزیز بسیار فقیرانه زندگی میکرد چنانکه فقط یک پیراهن داشت همیشه چرک و او روزی دو درهم از بیت المال میگرفت که صرف خود و عائله خود بکند از آنجا که مورخان اسلامی و اکثر کتب اسلامی و نویسندگان آنها همیشه دستخوش نفوذهای ضد اسلامی دشمنان اسلام بودند تا اسلام و مسلمانی را بد جلوه بدهند هر کس باعث بدنامی اسلام شده مانند عمر بن عبدالعزیز او را بسیار تعریف و تمجید کرده اند و هر کس به اسلام خدمات بزرگ و جالبی کرده مانند ولید بن عبدالملک و امثال او در بنی امیه او را به ظلم و ستم و بدیهای گوناگون نسبت داده اند و کسی هم نیامد در مقابل آنها بگوید اگر روش عمر بن عبدالعزیز خوب بود پس چرا پیغمبر اسلام و خلفای راشدین از هر جهت غیر راه او را میرفتند؟!.

آری کسی چنین نگفت زیرا همه میخواستند با تمجید از امثال عمر بن عبدالعزیزها پیغمبر اسلام و قرآن را بدنام سازند الله در قرآن میگوید: «شیطان و شیطنت کارانند که به شما مردم راه درویشی و فقر را ارائه میدهند تا در نتیجه شما را به انواع کارهای زشت بکشانند».

خلافت یزید بن عبدالملک: در جمادی الثانی سال ۱۰۲ هجری پس از اینکه عمر بن عبدالعزیز در اثر بیماری ای پس از دو سال و پنج ماه سلطنت وفات یافت یزید بن عبدالملک که ولیمهد او بود بخلافت رسید او فوراً به والی کوفه که نامش عبدالحمید بود دستور داد «محمد بن جریر بن عبدالله» را بگوید که بیش از این منتظر بازگشت نمایندگان شاذب که برای گفتگو با عمر بن عبدالعزیز رفته بودند نماند و با جنگ کار او و طرفدارانش را که خروج کرده اند بسازد در جنگ شاذب و طرفدارانش محمد و لشگریانش را تا نزدیک کوفه فراری دادند و بازگشتند و برای بار دوم نیز مورد حمله قرار گرفتند و باز شکست خوردند و برای بار سوم یزید بن عبدالملک مسلمة بن عبدالملک را با لشگری بسیار برای سرکوبی آنان به کوفه فرستاد و مسلمة، سعید بن عمرو الحرشی را با لشگریانش مأمور جنگ با آنان کرد و آنان در این جنگ تماماً کشته شدند بعد از آن به یزید بن عبدالملک خبر رسید که یزید بن مهلب که از زندان حلب فرار کرده بود میخواهد خود را به بصره برساند و با خویشان و برادران و طرفدارانش ممکن است بر علیه خلیفه قیام کند با اینکه یزید برای جلوگیری از آنان اقداماتی کرد مؤثر نیفتاد تا اینکه یزید بن مهلب و برادرانش بصره را تصرف کردند و حاکم آنجا را با عدمای اسیر و حبس نمودند یزید بن مهلب یکی از برادران خود را والی بصره کرد و خود با لشگری بسوی واسط رفت تا با لشگری که یزید بن عبدالملک به سرپرستی مسلمة بن عبدالملک فرستاد بجنگد و در این جنگ پس از کشتارها از طرفین یزید بن مهلب و برادرش محمد کشته شدند و لشگریان مسلمة سیصد کس از آنانرا اسیر کردند و به کوفه فرستادند و والی کوفه همه را بفرمان یزید بن عبدالملک کشت و معاویه بن یزید بن مهلب نیز که در بصره بود اسیرانی را که قبلاً پدرش گرفته بود کشت و خود با چهار برادر دیگر و لشگریان از ترس تعقیب مسلمة بن عبدالملک بطرف فارس و کرمان بوسیله کشتیها فرار کرد و عاقبت همه کشته شدند و نعمان بن ابراهیم مالک اشتر و محمد بن اسحق بن محمد اشعث و عدمای دیگر از آنان با زنانی از آل مهلب اسیر شدند و همه را نزد مسلمة بن عبدالملک به جزیره فرستادند.

وفات یزید بن عبدالملک: یزید بن عبدالملک قبل از فوت خود به توصیه مسلمة بن عبدالملک مقرر کرد بعد از او هشام بن عبدالملک خلیفه شود و بعد از هشام ولید بن یزید بن عبدالملک که در آن زمان هنوز به رشد نرسیده بود به خلافت رسد

بازی یزید بن عبدالملک در سن چهل سالگی پس از چهار سال حکومت بیمار شد و مرد و کارهایی که در زمانش شد فقط شکرکوبی بعضی شورشانی بود که ذکر شد و از پس او هشام بن عبدالملک خلیفه شد در حالی که دست‌بندیهای مخفی آل عباس چنانکه قبلاً گفته شد رو به توسعه بود.

سلطنت هشام بن عبدالملک: در آخر شعبان سال ۱۰۵ هجری هشام به سلطنت رسید او «عمرو بن هبیره»، امیر عراق عجم و عوث بن خراسان را عزل کرد و «خالد بن عبدالله قشیری» را بجای او منصوب نمود و بعد از چندی در سال ۱۰۹ هجری این دو را عزل و حکم کلبی را حاکم خراسان نمود و باز بعد از اندکی «اشرس بن عبدالله» را بجای او گذاشت و در سال ۱۱۱ او را هم عزل و «جنید بن عبدالرحمن» را بجای او منصوب کرد و این تغییر و تبدیل‌ها می‌رساند که اینان هیچکدام لیاقت لازم را نداشتند و جامعه اسلامی از لحاظ سیاسی دچار قحط الرجال شده بود و چنانکه دیدیم و خواهیم دید دسته بله‌ی‌های مخفی برای شورشهای آینده جهت از بین بردن بنی امیه در حال اوج گرفتن بود با اینحال برای اینکه روی لطف الله حکومت اسلام از طرف دشمنان اسلام که در اطراف مرزهای اسلام بودند مورد هجوم فاتحانه قرار نگیرد خالق عالم معجزه‌آسا کمک‌هایی به مسلمین کرد تا شرق و غرب حکومت اسلام در امان بماند چنانکه مغولان خواستند با سیصد هزار مرد جنگی که از نواحی خزر و چین و ترکان بالای آذربایجان آورده بودند به سرپرستی پسر خاقان چین به مسلمین حمله کنند اگرچه در ابتدا امیر مسلمانان جراح بن عبدالله حکمی را شکست دادند و او را سر بریدند و انبوهی از مسلمین را کشته و اسیران بسیاری از مسلمانان گرفتند و شهرهایی را از آذربایجان متصرف شده و می‌خواستند بیشتر در شهرهای ایران و عراق نفوذ کنند لیکن چون هشام بن عبدالملک، سعید بن عمرو الحرشی را با لشکر و ساز و برگ فراوان برای مقابله با آنان فرستاد می‌بینیم با اینکه خود سعید از هرجهت نمی‌دانست که چه باید بکند چنانکه مورخان نوشته‌اند چهار بار سواری سفیدپوش با اسب سفیدی پیدا میشود و سعید را مانند یک جاسوس تیزپا که از وضع لشکریان مختلف دشمن و سرفروشت آنان و مسلمانان آگاه است از وضع دشمن آگاه می‌سازد و به او دستور میدهد چه باید بکند تا بر آنان پیروز شود و سعید مطابق دستور او عمل میکند و موفق میشود سعید بدین وسیله بدون آنکه آن سوار سفیدپوش که ناگهان می‌آید شناخته شود تمام جاهانی را که دشمنان گرفته بودند پس گرفت و مسلمانان محاصره شده را از محاصره نجات داد و بسیاری از دشمنان را توانست بکشد و تمام اسیران مسلمانان را که ترکان و مغولان می‌خواستند با خود ببرند از چنگ ایشان رها کند و مقداری از شهرهای ایشان را هم به تصرف مسلمین بیاورد و غنائم بسیاری را گرفته و پنج یک آنها را برای شام نزد هشام فرستاد و گویند سهم لشکریان از غنائم جنگی طوری بود که به هر فرد از لشکریان موجود در لشکر اسلام که چهل هزار نفر بودند هزار و هفتصد دینار رسید و پس از آن هشام با تجلیل از سعید بن عمرو او را به شام می‌طلبید و برادر خود مسلمة بن عبدالملک را به امارت آذربایجان و شیروان می‌فرستد و مسلمة نیز از دربند گذشته با مردم دشت قیجیان و اطراف آن جنگ میکند و به مرکز امارت خود باز میگردد. هشام بن عبدالملک در سال ۱۱۶ هجری جنید بن عبدالرحمن را هم از امارت خراسان عزل و «عاصم بن عبدالله» را بجایش منصوب کرد زیرا بدون رخصت هشام دختر یزید بن مهلب را به نکاح خود درآورد. در سال ۱۱۷ عاصم را نیز عزل و «اسد بن عبدالله القشیری» را بجایش نصب کرد و پس از فوت اسد در ۱۲۰ هجری به مشورت «عبدالکریم بن سلیط الحنفی» که وارد به اوضاع خراسان بود ابتدا «خدیج بن علی الازدی» که در کرمان تولد یافته بود نامزد شد ولی هشام او را نپذیرفت و عاقبت «نصر بن سیار» مورد پسند هشام واقع شد که در خراسان دارای عشیره کمی بود و او تا زمان خروج ابومسلم خراسانی والی خراسان و خوارزم بود و کاردانیهایی از خود بروز داد.

قیام زید بن علی بن الحسین و کشته شدن او: در سال ۱۲۱ هجری زید بن علی سه سال بعد از فوت برادر خود امام محمد باقر بر علیه هشام مردم را به امامت و خلافت خود دعوت کرد و این از آنرو بود که بطور موقت همراه با داود بن علی بن عبدالله بن عباس (یعنی برادر محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که از زمان عمر بن عبدالعزیز تا آنزمان مخفیانه مشغول دسته‌بندی بود) و محمد بن عمر بن علی ابن ابیطالب از مدینه به عراق آمده بود تا در اینجاها گردش کنند و آشنایانی را ببینند و امیر عراق خالد بن عبدالله القشیری را ملاقات کردند و او از ایشان پذیرائی کرد و به ایشان هدیه‌ها و پولهایی داد و کسانی به هشام خبر دادند که او این پولها را به زید بن علی برای اقدام بر علیه هشام داده و همین باعث عزل خالد و حبس پسرش شد ولی کسی نتوانست آنها بر علیه زید و خالد ثابت کند و در نتیجه این هر سه نفر که حتی نزد هشام برای اینکار احضار شده بودند آزاد شدند و هر سه به کوفه رفتند و زید چون در کوفه دید طرفداران بسیاری بر علیه هشام دارد تصمیم گرفت از مردم کوفه به نفع خود بیعت گیرد تا لشگری تهیه ببیند و قیام کند هرچه آن دو نفر که همراهش بودند نصیحتش کردند که مانند حسین فریب کوفیان را نخورد گوش نداد و چهل هزار نفر با او بیعت کردند تا بدستور او قیام مسلحانه نمایند آن دو نفر به مدینه بازگشتند و زید در کوفه ماند و باز عده‌ای از فهمیده‌های کوفه او را نصیحت کردند فریب کوفیان را نخورد و او به دلسوزیهای ایشان توجه نکرد تا اینکه در محرم سال ۱۲۲ هجری تصمیم به قیام گرفت و مقرر کرد اول ماه صفر زمان قیام باشد لیکن یوسف بن عمران حاکم کوفه مطلع شد و دستور داد شحنة کوفه بسیاری از طرفداران او را در مسجد بزرگ کوفه نگهدارد و زید در صبح روز موعود جز دویست و هیجده نفر یا بقولی پانصد نفر را با خود همراه ندید و در مقابل خود لشگری از طرفداران یوسف را دید به اینحال شجاعانه به جنگ پرداخت و عاقبت کشته شد و دوستانش او را مخفیانه دفن کردند و کسی مکان دفن او را به یوسف خبر داد و جسد او را از قبر بیرون آوردند و سرش را بردند برای هشام فرستادند همراه با سرهای هفتاد نفر دیگر از طرفدارانش که در جنگ کشته شده بودند پسر زید یحیی در آن گیر و دار به خراسان گریخت و عاقبت چون او نیز خیال خروج کرد کشته شد (پس از وفات هشام با اینکه مورد محبت ولید بن یزید بن عبدالملک قرار گرفت از حد خود تجاوز کرد و کشته شد).

وفات هشام بن عبدالملک: او در سال ۱۲۵ هجری بیمار شد و وفات یافت در حالی که سن او ۵۵ سال بود. و او نوزده سال و نه ماه سلطنت کرد و بسیار حسابگر بود و از خرجهای بیهوده دوری میکرد.

سلطنت ولید بن یزید بن عبدالملک: چون قبل از هشام یزید بن عبدالملک هشام را به این شرط ولیعهد کرده بود که بعد از او پسر خودش خلیفه شود. ولید ولیعهد هشام بود ولی هشام چون دید ولید به خوش گذرانی و لهو و لعب میپردازد او را قبل از اینکه بیمار شود از خود طرد کرد و به اردن فرستاد تا اینکه پس از وفات هشام خلیفه مسلمانان شد در ربیع الاول سال ۱۲۵ هجری اعمال بد او باعث شد که بسیاری از اعیان و اشراف شام کمک کردند تا مخفیانه برای «یزید بن ولید بن عبدالملک» که مردی علاقمند به اسلام بود بیعت گرفته شود تا اینکه ناگهان طرفداران یزید به شهر دمشق حمله کردند و کار ایشان به جنگ با طرفداران ولید کشید و «یزید بن عمر بن عبدالعزیز» امیر مقدمه سپاه یزید بن ولید بن عبدالملک شد و طرفداران ولید شکست خورده ولید به قصر خود فرار کرد و فرزند عمر بن عبدالعزیز با لشگر خود قصر را محاصره و عده‌ای داخل قصر شدند و سر ولید را بعزت اعمال خلاف اسلامیش بردند و پیش یزید بردند و به اینطریق ولید پس از یکسال و سه ماه سلطنت در سن ۳۸ سالگی به مکافات اعمال بد خودش در دنیا رسید او که گویند جوانی شجاع بود هم به دیگران بسیار بذل و بخشش میکرد و هم بکوران و بیماران و محتاجان میرسید و اینها توأم بود با زیبا پسندیه‌ها و

خوشگذرانی‌ها و علاقه شدیدش به ادبیت و شعر و شاعری و آواز و موسیقی که کارش را به نابودی رساند.

مطلعت یزید بن ولید بن عبدالملک: یزید به محض اینکه خلیفه شد جلوی بذل و بخششهای ناروای ولید را گرفت ولی در اطراف و جوانب مملکت آشوبها و فتنه‌ها برپا شد یک آشوب بوسیله سلیمان بن هشام بن عبدالملک بها شد که از ولید ثانیانه خورده بود و در عمان حبس شده بود مردم حمص نیز که طرفدار ولید بودند با خلافت یزید مخالفت کردند و طرفداران یزید را گرفته و حبس کردند مردم فلسطین و مردم یمن نیز بر علیه والیان خود که طرفدار یزید بودند قیام کردند و قنبر بن سیار که امیر خراسان و عراق بود نماینده یزید را راه نداد و در این زمان خلق بسیاری با نماینده ابراهیم بن محمد که امام عباسیان بود در پنهان بیعت کردند.

مطلعت ابراهیم بن ولید بن عبدالملک:

یزید در ذیحجه سال ۱۲۶ هجری پس از شش ماه سلطنت از بیماری فوت نمود در حالی که ۳۷ سال بیشتر نداشت و در مدت بیماری مقرر کرد پس از او ابراهیم بن ولید بن عبدالملک خلیفه شود و بعد از او عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک مقام خلافت را بگیرد بنابراین بعد از فوت یزید، ابراهیم بن ولید از طرف بزرگان دمشق خلیفه شد و او چند ماهی بظاهر خلیفه شد تا اینکه مروان بن محمد بن مروان که او را مروان حمار میگویند به دمشق آمد و ابراهیم را از خلافت خلع کرد و خودش خلیفه شد.

خلافت مروان بن محمد بن مروان بن حکم: مروان دوم که او را مروان حمار نیز میگویند قبل از خلافت یزید بن ولید والی ارمستان بود و یزید نیز ولایت او را تثبیت کرد چون مروان شنید که یزید بیمار شده شهرهای جزیره را هم تصرف نمود و پس از مرگ یزید کسانی را از طرف خود بر جزیره و ارمستان تعیین کرد و خود با لشگری متوجه شام شد در میان راه چون به قنسرین رسید «یزید بن عمرو بن هبیره» که از بزرگان بنی امیه بود طرفدار مروان شد و مروان از آنجا برای تصرف حمص رفت و والی آنجا عبدالعزیز بن حجاج به شام فرار کرد و مروان با هشتاد هزار نفر در مقابل لشکر صدو بیست هزار نفری ابراهیم در جلوی دمشق قرار گرفت و از ابراهیم خواست که پسران ولید را که خود از طرف او والی ارمستان شده بود از زندان آزاد کند تا مصالحه شود و ابراهیم نپذیرفت و به جنگ پرداخت و روی تدبیر جنگی مروان در حدود هیجده هزار از لشکریان شام کشته شدند و بیست هزار اسیر شدند و مروان از اسیران بنام حکم و عثمان دو پسر ولید بیعت گرفت و آنان را جزو لشکر خود کرد ولی بزرگان لشکر ابراهیم چون به دمشق فرار کردند صلاح دیدند که دو پسر ولید و سایر بزرگان طرفدار ولید را که زندانی بودند بکشند و سلیمان بن هشام که با آنان همراه بود بیت المال را غارت کرده میان طرفداران خود تقسیم کرد و از دمشق بیرون رفتند و مروان دمشق را تصرف نمود و طرفداران ولید که مخفی بودند آشکار شدند و به او پیوستند و ابراهیم و ولیعهدش عبدالعزیز بن حجاج امان خواستند و مروان با خوشروئی به ایشان امان داد و بعضی‌ها گویند که آن دو را کشت و بعد از آن در حمص و جاهائی دیگر بر علیه مروان شورش شد و مروان لشگری فرستاد و آنها را با شدت سرکوب کرد و به اینطریق خلافت بر مروان قرار گرفت که طرفدار ولید خوشگذران و پسرانش بود او مقرر کرد پس از خودش پسرش عبدالله و بعد از او پسر دیگرش عبدالله خلیفه شود.

مخالفت سلیمان بن هشام با مروان: سلیمان بن هشام بعد از آنکه از مروان امان خواست و مورد قبول و تشویق قرار گرفت بفرمان مروان از شام به رصافه اقامت کرد و مروان نیز از رصافه به قرقیسا رفت تا بکار آنجا بهر دزد که شنید در رصافه تقداری از لشکریان مروان که برای سرکوبی ضحاک بسوی عراق رفته بود، به رصافه برگشته و با سلیمان بن هشام و بزرگان شام بر علیه مروان همصدا شد و در قنسرین بر علیه مروان به جمع لشکر پرداخته و هفتاد هزار مرد برای

اینکار تهیه کرده‌اند مروان با سپاهی سنگین به لشکر سلیمان حمله میکند و لشگریان سلیمان مغلوب و سی هزار تن از آنان کشته میشوند و سلیمان با گروهی از لشگریان فراری خود بعراق میرود و با ضحاک که از قبیله «بکر بن وائل» بود بیعت میکند و عاقبت لشگریان طرفدار مروان در موصل و عراق، لشگریان ضحاک و سلیمان را که همه از خوارج بودند تار و مار میکنند و ضحاک و تعدادی از سردارانش کشته میشوند و سلیمان پس از ماهها کشمکش به سیستان و از آنجا به سند فراری میشود تا اینکه بعداً نزد ابوالعباس سفاح رفته و کشته میشود.

ظهور فتنه عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب:

این شخص با اینکه قبل از روی کار آمدن مروان مورد تجلیل عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز والی کوفه قرار گرفت عاقبت به کمک شیعه‌های زیدی بر علیه عبدالله بن عمر در کوفه قیام کرد و بعد از اینکه لشگریان عبدالله بن عمر در کوفه طرفداران ایشان را کشتند. او در سال ۱۲۷ هجری با جمعی از مردم کوفه به مدائن فرار کرد و از مدائن لشگریانش حلوان و اصفهان و ری و همدان را گرفتند و تا سال ۱۲۹ هجری بر فارس و دامغان و کرمان مسلط شدند و عبدالله بن معاویه در استخر فارس اقامت گزید و بسیاری از بنی هاشم اطراف او را گرفتند و او از طرف خود برای ولایات مورد تصرف حاکمی تعیین کرد و ابوجعفر منصور خلیفه آینده عباسی و سایر اولاد علی بن عبدالله بن عباس در لشکرگاه او بودند و روز به روز وضع او در ترقی بود تا اینکه «عامر بن صبار» و «معن بن زائده» بدستور «یزید بن عمرو بن هبیره شیبانی» که از جانب مروان، حاکم عراق بود هریک با لشگری از دو طرف به لشگریان او حمله کردند و لشگریان او را شکست دادند و متفرق کردند و او با دو برادر خود حسن و یزید روی بخراسان آوردند به امید اینکه ابومسلم خراسانی که مردم را به متابعت از آل محمد میخواند از آنان حمایت کند آنان قبل از رسیدن به خراسان به هرات رسیدند حاکم آنجا ایشان را توقیف کرد و به ابومسلم جریان را نوشت و دستور خواست. ابومسلم به او پیغام داد که عبدالله بن معاویه را بکشد و کاری به دو برادر او نداشته باشد و به اینطریق فتنه او پایان یافت و از فتنه او جز چند سال کشت و کشتار مردم، بهره دیگر نرسید و معلوم شد هم ابومسلم خراسانی طرفداری از آل محمد و هاشم و عباسش برای رضای الله نبوده و هم عبدالله بن معاویه و سایر کسانی که بنام علی و حسین و زید بن علی قیام کردند و مدتها جهان اسلام را بخون کشیدند کارشان روی جاه طلبی بود.

ظهور ابومسلم خراسانی: پیش از سال ۱۲۸ هجری، «ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس» که به امام عباسیان معروف بوده و در مکه زندگی میکرد با کوشش بدنبال اقدامات پدر خویش محمد افتاد که از زمان عمر بن عبدالعزیز از موقعیت استفاده کرده بود و بطرزی ماهرانه و بطور مخفی به جمع پیروان میپرداخت تا در موقع مناسب ظهور کند ابراهیم نیز کارش بجائی رسید که حتی طرفداران محمد بن حنفیه و طرفداران زید بن علی و خلاصه تمام طرفداران منصوب به محمد و آل هاشم را مخفیانه بر علیه بنی امیه با خود همراه نمود او در سال ۱۲۸ هجری عده‌ای از مبلغان دسته مخفی خود را از خراسان و اطراف بسوی خود در مکه خواند و ابومسلم خراسانی نیز که از همه فعالتر بود، جزو آنان بود. ابراهیم در آنجا رسماً ابومسلم را حاکم و فرمانروای خراسان و اطراف تعیین نمود و برای جلب خراسانیان علاقمند به ملیت خود به او دستور داد خراسان و اطراف، زبان رسمی فارسی باشد و هرکس در زبان عربی پافشاری میکند باید کشته شود و باید از مخالفت با «سلیمان بن کثیر» اجتناب کنی، گویند ابومسلم خراسانی متولد اصفهان در سال ۱۰۰ هجری بود و در کوفه با پدرش زندگی میکرد و نام او را ابراهیم گفت‌اند گروهی او را از اولاد گودرز و عده‌ای او را از اولاد بوذرجمهر حکیم دانند و نام پدرش را گروهی مسلم دانند و بعضی عثمان، و کینه او را ابواسحاق دانند و بدستور ابراهیم امام خود، نام خود را عبدالرحمن و کنیاش را ابومسلم نهاد و از این اختلافات و مطالب دیگری که در این باره در تاریخها آمده است معلوم

میشود که ابومسلم جوانی محکم و جدی و قاطع و سیاست باز و یک ایرانی غیرمسلمان که در اسلام ظاهر سازه‌ها میکرد بوده و عاقبت روی همین دوروئی‌هایش بدست منصور خلیفه عباسی کشته شده است. در سال ۱۲۹ هجری، ابراهیم، ابومسلم را دستور داد که به تمام مبلغان فرقه سیاسی خود که تا آنروز مخفیانه کار میکردند و با هم مربوط بودند اطلاع دهد که باید در شب ۲۵ ماه رمضان در نواحی مختلف خراسان و مرو آتش افروزند و با آن علامت تمام طرفداران را با جامه‌های سیاه گرد هم جمع کنند و بیرقی را که ابراهیم امام برای ایشان فرستاده برافرازند و آن زمانی بود که از پیش حساب شده زیرا در آن زمان «نصر بن سیار» فرمانروای آن سامان با «خدیج کرمانی» و «شیبانی خارجی» در جنگ بود با این نقشه از شب ۲۵ ماه رمضان تا روز عید، مقرر شد برای روز عید در بیابان جمع شوند و خلقی کثیر در گرد بیرق ابومسلم خراسانی جمع شدند و رئیس مذهبی ایشان سلیمان بن کثیر بود که در روز عید به خطبه و نماز عید پرداخت بدون آنکه از خلیفه بنی امیه، مروان نامی ببرد چون نصر بن سیار والی خراسان خود با حاکم مرو، خدیج در جنگ بود کار ابومسلم در مرو و خراسان بالا گرفت و خدیج کرمانی بوسیله فریب نصر بن سیار کشته شد و طرفداران خدیج نیز با ابومسلم همدستان شدند و نصر بن سیار که دید مرو از دست او رفته و خراسان نیز ممکن است از دست او برود از مروان در شام و یزید بن عمرو بن هبیره در کوفه کمک خواست و آن دو بواسطه گرفتاریهایی که خودشان داشتند نتوانستند به او کمکی بکنند و لذا نصر بن سیار مرو را به اختیار ابومسلم و طرفداران خدیج گذاشت و خود در موقعی که باید نزد ابومسلم برود بدون آنکه طرفداران ابومسلم بفهمند بسوی سرخس و از آنجا به طوس فرار کرد و از آنجا به جرجان و از جرجان به ری تا شاید خود را به والی کوفه یزید بن عمرو بن هبیره برساند که بیمار شد و در ساوه در سن ۸۵ سالگی مرد و به این طریق مرو و تمام خراسان و بلخ در اختیار ابومسلم قرار گرفت.

تصرف جرجان و عراق عجم و عرب بوسیله نماینده ابومسلم:

در سال ۱۳۰ هجری به توصیه ابراهیم امام قحطبه بن شیب امیر لشکریان ابومسلم شد و از طرف ابومسلم همراه با «خالد بن برمک» و «عثمان بن نهیک» و «عبدالملک بن یزید» و غیر آنها که از امیران بنام بودند با لشگری مأمور گرفتن طوس و جرجان و عراق شد. قحطبه بن شیب و پسرش حسن، پس از تسخیر طوس و جرجان و کشتار بسیار مردم آن نواحی و لشگری که از شام در آن نواحی بودند برای گرفتن شهرهایی چون اصفهان و نهاوند، و همدان و ری و عراق دو دسته شدند دسته‌ای به سرپرستی قحطبه به ری و اصفهان رفتند و گروهی به فرماندهی پسرش حسن بسوی نهاوند و چون خبر آنها به یزید بن هبیره والی کوفه و اطراف رسید لشگریانی از کرمان و جاهائی دیگر بسوی آنان روان کرد و آنان را در اصفهان و نهاوند مخالفان سرکوب کردند و غنائمی بسیار و اسیرانی بی شمار گرفتند و بسیاری از اسیران را کشتند و سرهای سرشناسان آنها را برای ابومسلم با غنائم فرستادند. چون «داود بن یزید بن عمرو بن هبیره» از جنگ با قحطبه فرار کرد و نزد پدر آمد یزید لشگری را آماده جنگ با لشکریان قحطبه کرد و مروان نیز از شام لشگریانی به کمک یزید فرستاد چون لشکریان یزید از کوفه بیرون آمدند که بطرف لشکریان قحطبه بروند قحطبه از راهی دیگر با لشکریان بسوی کوفه آمد و یزید نیز صلاح دید که بسوی کوفه بازگردد و در نزدیک کوفه جنگ در گرفت و لشکریان قحطبه پیروز شدند ولی قحطبه را دیدند که در رود فرات غرق شده پس از قحطبه پسرش فرمانده کل لشکریان او شد و کوفه را تصرف کرد و یزید بن هبیره بسوی واسط فرار کرد در کوفه «ابوسلمه جعفر بن سلیمان الخلال» که طرفدار آل علی بود با تجلیل از حسن شنید که ابومسلم او را وزیر آل علی معرفی کرده و حسن گفت مأمورم که تو را بر خود ترجیح دهم و هر دو به مسجد جامع کوفه آمدند و ابوسلمه مردم را از طرفداری ابومسلم نسبت به او آگاه کرد و در این وقت شنیده بودند که مروان، ابراهیم

امام را به زندان انداخته است داستان چنین بود که مأموران مروان کسی را که مأمور رساندن نامه ابومسلم به ابراهیم بود شناخته و میگیرند و نزد مروان می آورند در نامه نوشته شده بود که ابومسلم، خراسان را گرفته و نصر بن سیار فراری شده و ابراهیم چه دستور میدهد. مروان به نامرسان گفت آنچه را برای رساندن این نامه گرفته‌ای من ده برابر آن را به تو میدهم بشرطی که نامه را به ابراهیم برسانی و بدون آنکه چیزی از من به او بگویی جواب ابراهیم را به ابومسلم گرفته نزد من آوری نامرسان قبول کرد و ابراهیم در جواب نامه نوشته بود که ابومسلم با کمال احتیاط عمل کند و هر حیل‌ای که میتواند برای سرکوبی دشمنان بکار برد. مروان نامه و نامرسان را نگه داشت و به عامل خود در دمشق که «ولید بن معاویه بن عبدالملک» بود دستور داد به مأمور خود در بَلْقا بنویسد تا ابراهیم را بگیرند و به حران نزد مروان آورند ابراهیم از مکه به آنجا آمده بود و مقیم شده بود تا بتواند مخفیانه با طرفدارانش که در خراسان و کوفه و جاهای دیگر بودند مکاتبه و مراوده داشته باشند (این قریه جانی دور افتاده در جنوب بحرالمیت بود نزدیک راهی کاروان رو که برای حج بسوی مکه میرفتند) ابراهیم را نزد مروان بردند او اول رابط‌هایش را با ابومسلم انکار کرد و چون مروان نامه و نامرسان را به او نشان داد قبول کرد و در حران به زندان افکنده شد و بدستور مروان کشته شد و هنگامی که ابراهیم را در خیمه گرفتند دو برادرش یکی «ابوالعباس سفاح» و دیگر «ابوجعفر منصور» و «عبدالله بن علی» عموی ایشان و چند نفر دیگر از خویشان آن دو از خیمه گریختند و به کوفه رفته نزد ابوسلمه وزیر آل علی که هم خود را طرفدار آل علی مانند «جعفر بن محمد الصادق» (نوه امام زین العابدین) و «عبدالله بن حسن بن حسین بن علی» (برادر زاده امام زین العابدین) و «عمر بن علی بن الحسین» (پسر امام زین العابدین) میدانست و هم طرفدار آل عباس. ابوسلمه اینان را پنهان داشت و گویند سه نامه برای سه نفر فوق که بنام آل محمد بودند نوشت تا شاید یکی از آن سه نفر حاضر شوند که امامت کوفیان را برعهده گیرند و آن هر سه از کوفیان بدگوئی کرده و جواب رد به ابوسلمه دادند و از طرف ابومسلم سردارانی به کوفه آمدند و با ابوالعباس به خلافت بیعت کردند و ابوالعباس در نیمه اول سال ۱۳۲ هجری خلافت خود را در خطبه جمعه اعلام نمود و از پس آن حکومت کوفه را به عموی خود «داوود بن علی» سپرد و عموی دیگر خود را به شهر زور فرستاد تا همراه ابوعون با مروان جنگ نماید و برادر زاده خود «عیسی بن موسی» را با حسن بن قحطبه به مدائن فرستاد و عثمان بن محمد بن عروه بن عمار یاسر را برای حکومت خوزستان.

جنگ عبدالله بن علی عموی سفاح با مروان: چون مروان در حران شنید که سفیان بن عثمان از نماینده ابومسلم که نامش ابوعون بود شکست خورد و ابوعون با لشگر خود بطرف موصل آمده خود شخصاً با لشگری مقابل او رفت و در راست و چپ رودخانه زاب که از انشعابات دجله بود دو لشگر در مقابل هم قرار گرفتند و در این زمان ابوالعباس سفاح رسماً در کوفه زمام امور را بدست گرفت و عموی خود عبدالله را با لشگری به کمک ابوعون فرستاد لشگریان عبدالله و ابوعون پس از چند روزی پیروزی و شکست موقتی عاقبت بر لشگریان مروان که از راست رودخانه زاب گذشته بودند غالب شده و بسیاری از آنان را کشته و بسیاری در فرار در رودخانه غرق شدند، و مروان و عده‌ای از معرکه فرار کرده و بسوی حران رفت و بعد از یکماه داماد خود را بر حران گماشت و خود برای تهیه لشگر به حمص و دمشق و فلسطین و مصر رفت و در این سه مکان کسی به او کمک لازم نکرد. به فرمان سفاح، عمویش در مکانهای فوق بدنبال مروان آمده و آنجاها را با صلح و یا جنگ و کشتار تحت اختیار خود و سفاح گرفت و نسل مروان حکم و بنی امیه را بزانداخت و عبدالله در فلسطین گروهی را به بدنبال مروان به مصر فرستاد و در مصر او را کشتند و سر او را برای سفاح فرستادند و به اینطریق تمام ممالک اسلامی بعد از آن تحت اختیار دولت عباسی قرار گرفت و این در اول سال ۱۳۳ هجری بود.

خلفای عباسی: اول خلیفه عباسی ابوالعباس نام داشت که برادر ابراهیم امام بود که دعوت اصلی عباسیان را شروع کرده بود و او که بواسطه علاقه‌اش به خونریزیها، خود را سفاح یا خونریز معرفی کرده بود نسل بنی امیه را هرکجا یافت میشد کشت، مگر جوانی شانزده ساله که عبدالرحمن بن معاویه نام داشت از نواده‌های هشام دهمین خلیفه اموی که با اینکه مورد تعقیب بود پس از پنج سال سرگردانی و فرار از دست جاسوسان دشمن خود را به شمال آفریقا و از آنجا به آندلس رسانید و از سال ۱۳۹ هجری حکومت امویان را در اسپانیا بوجود آورد ابوالعباس که از نسل عباس عموی پیغمبر اسلام بود بیش از چهار سال حکومت نکرد او و طرفدارانش با اینکه بنام اجرای دین اسلام و طرفداری از آل علی و به کمک طرفداران آل علی و نزدیکی عباس عموی پیغمبر اسلام با علی بر علیه بنی امیه قیام کردند چون به حکومت رسیدند عملاً نشان دادند که این ادعاها جز برای رسیدن به حکومت نبوده و حتی تمام کسانی را که برای رسیدن به حکومت به آنان کمک کردند از بین بردند و در توجه نداشتن به اسلام حقیقی از خلفای اموی بسیار جلوتر بودند با اینکه در ابتدا مرکز خلافت سفاح در کوفه بود چون مردم آن طرفدار علویانی بودند که فریب عباسیان را خورده بودند آنجا را ترک کرده و جایی در کنار رود فرات در ناحیه انبار را ساخت و آنرا هاشمیه نام نهاد (چون عباسیان خود را از بنی هاشم میدانستند تا بتوانند خود را از قبيله پیغمبر اسلام معرفی کنند) باری این مرد خونخوار و فریبکار در سال ۱۳۷ هجری به مرض آبله مرد و از پس او برادرش ابوجعفر ملقب به منصور خلیفه شد.

خلافت ابوجعفر منصور: منصور کمتر از برادرش تظاهر به دینداری میکرد و بنیاد حکومت عباسیان به تدبیرها و اقدامات او محکم گردید خلفای بنی عباس همه از فرزندان و نواده‌های او بودند او که مقدر بود ریاست طلبان بیرحم را بکشد ابتدا عموی خود عبدالله را که در بقدرت رسیدن عباسیان سهیم بود چون ادعای خلافت داشت به زندان افکند و پس از هفت سال عمداً او را زیر آوار ساختمانی که پایه‌های آنرا از سنگ نمک ساخته بود کشت و چیزی از کشتن او نگذشت که ابومسلم خراسانی را هم که خدمت شایانی به او و حکومتش کرده بود و عموی او را که داعیه حکومت داشت شکست داده بود نزد خود خواند و دستور کشتن او را داد.

کار دیگرش آن بود که در سال ۱۴۱ هجری دسته راوندیان را که طرفدار ابومسلم بودند و نسبت خدائی به خلیفه میدادند و به ظاهر از او طرفداری میکردند بیرحمانه کشت همچنین شورش گروه دیگری از شیعیان علوی را که به سرکردگی ابراهیم و برادرش «محمد نفس زکیه» که نوه زاده امام حسن بودند در کوفه سرکوب و محمد را در مدینه دستور داد کشتند و ابراهیم را در سال ۱۴۶ هجری یکسال بعد از محمد سر بریدند و سرش را نزد منصور بردند چون امام جعفر صادق کوچکترین مخالفتی با منصور نداشت مورد احترام منصور بود تا اینکه در سال ۱۴۸ هجری وفات یافت.

خلیفه دوم عباسی شورشهای دیگری را که بطرفداری ابومسلم، ایرانیان زردشتی بظاهر مسلمان برپا کردند سرکوب کرد او که مردی دوراندیش و با تدبیر و با اراده بود وزیری دانا داشت بنام «خالد بن برمک» که دوست صمیمی برادر منصور یعنی سفاح بود و به کوشش او تمام رسوم سلطنتی ایرانی حتی لباس و کلاه شاهان ساسانی در خلافت منصور و جانشینان او رایج گردید بجز زبان عربی که زبان رسمی بود و دین رسمی که اسلام بود مانند مسلمانان امروز جهان که اسماً اسلام و رسماً بسیار منحرف از اسلامند آنان نیز چنین بودند. برمک پدر وزیر منصور مردی ایرانی بود که سمت رئیس مذهبی معبد بودائی بلخ را داشت که معبد او را که بتخانهای بود مسلمانان خراب کرده بودند.

ابوجعفر منصور شهر بغداد را که محل دهی بیش نبود بصورت باشکوه و وسیعی در سال ۱۴۵ هجری ساخت و آنرا پایتخت

خود قرار داد که فقط قسطنطنیه می‌توانست با آن رقابت نماید در سال ۱۵۶ هجری در زمان منصور شخصی بنام «ابن آبی الاوجاء» را در کوفه کشتند که اقرار کرده بود که چهارهزار حدیث از خود جعل کرده و بنام اشخاص مختلف به دهان حدیث گویان انداخته بطوری که کسی نتواند روی سطحی بینی آنها را بشناسد و امروزه همان احادیث و امثال آن در میان فرقه‌های مختلف اسلام جای حقیقت را گرفته‌اند.

تمام ممالک اسلامی آنروز به جز شمال آفریقا و اسپانیا تحت سلطه منصور بود و اسپانیا و شمال آفریقا در این زمان تحت اختیار مرد قدرتمندی بنام عبدالرحمن اموی بود که منصور کاری نمی‌توانست با او بکند منصور بسیاری از شهرهای مرزی حکومت اسلام را که در شورشهای داخلی قبل از او از اختیار مسلمانان خارج شده بود مانند طبرستان و ارمنستان پس گرفت و نیز مقداری از هندوستان تا کشمیر و همچنین بادکوبه را جزو متصرفات خود کرد و در سال ۱۵۹ هجری در اثنای حج نزدیک مکه مُرد و برطبق وصیت خودش صد قبر کردند و او را در یکی دفن کردند تا معلوم نشود قبر او کدام است.

خلیفه سوم عباسی: پس از منصور پسرش مهدی به مدت ده سال از ۱۵۹ تا ۱۶۹ هجری خلافت کرد و مردم از او بسیار راضی بودند رضایت مردم از مهدی یکی آن بود که زندانیان را همه آزاد کرد جز آنها که قانوناً باید محاکمه و مجازات شوند دوم به مردم محتاج رسیدگی و بذل و بخشش میکرد و به حج رفت و مردم مکه و مدینه را با بذل و بخشش ها از خود راضی نمود و پوششهای خانه کعبه را که قبل از خلفای دیگر پوشانده بودند برداشت و به محتاجان داد و خود پوششی بهتر بر آن پوشانید سوم به کار هر مظلومی میرسید تا از او ظلم برطرف شود چهارم مردی زشت که روی خود را همیشه می پوشانید و به مقنع معروف بود و ادعا میکرد که الله در او حلول کرده همچنانکه در پیغمبران و در ابومسلم خراسانی حلول کرده و روی علم و جادوگری و رابطه با جن کارهای معجزه آسا میکرد بوسیله مهدی نابود شد این مرد خودخواه و عوام فریب در مرو زندگی میکرد گروهی را بنام سفید جامگان به دور خود جمع نمود و به خونخواهی ابومسلم خراسانی برخاست و ابومسلم را از پیغمبر اسلام بالاتر میدانست ماه نخشب را که او روی اطلاعاتی که داشت ساخته بود، معجزه خود معرفی میکرد (مانند باد کنکهای روشنی که امروزه به هوا پرتاب میکنند) کار شورش او بر علیه حکومت به جایی رسید که مهدی لشگری را به سرکوبی او فرستاد و او در قلعه اش محاصره شد و برای اینکه مریدان نادان او بگویند که به آسمان رفته خود را در تیزاب افکند تا گوشت و استخوان او آب شدند و فقط موی او باقی ماند و قبل از آنکه خود را چنین کند طرفداران خود را شراب زهر آگین داد تا همه مردند و فقط کنیزی مانده بود که محاصره کنندگان را خبرداد. در زمان مهدی طرفداران زید بن علی بسیار شدند و چون وزیر او «یعقوب بن داوود» به آنان کمک میکرد، مهدی، یعقوب را به زندان افکند و علویان اولاد زید را نیز از فعالیت انداخت. در زمان مهدی مانوی ها نیز که مذهبی میان زردشتی و مسیحی داشتند و مانی نقاش را که در حدود سیصد سال پیش از پیغمبر اسلام بدروغ ادعای پیغمبری کرده بود پیغمبر خود میدانستند و به رفتاری صوفیگرا و لابیگری میکردند بسیار شدند و مهدی ایشان را جستجو و در سال ۱۶۲ هجری گروهی از ایشان را که بواسطه اسم کتاب دینی ایشان زند، بنام زندیق یا زنداقه معروف بودند در حلب بر دار کرد و تعقیب و شکنجه مانوی ها و مزدکی ها که در آن زمانها بودند کاری بود که پس از مهدی هم هادی و هم هارون الرشید انجام دادند.

تصوف: در فاصله میان خلافت ولید بن عبدالملک و جانشینی سلیمان بن عبدالملک شرح مفصلی نوشتیم درباره ریشه پیدایش مذاهب فعلی اسلام و انحرافات ایشان از اسلام حقیقی، و نوشتیم که چگونه اشاعره با حدیثهای جعلی از اسلام منحرف شدند و معتزله با کمتر توجه کردن به حدیث و پیش کشیدن به قول خودشان آزاد فکری و شک کردن در

موضوعات اسلامی به طرز دیگری از اسلام منحرف شدند در آنجا از تصوف و شعبه‌های آن اسمی نبردیم لذا در اینجا این موضوع را هم روشن می‌نمائیم.

تصوف که طریقه و مذهبی است عالمگیر مار خوش خط و خالی است که همیشه پابهای هر پیغمبر که از جانب الله برای بشر فرستاده شد در میان مردم پیدا شده است. تمام پیغمبران حق پیغامشان از جانب الله بر مبنای لزوم اطاعت مردم از متن بهترین قانون است که از جانب الله برای تربیت مردم آمده لذا نام دین تسلیم و اسلام بر آن نهاده شده است نه دین یک شیخ معینی، ولی تصوف بر مبنای اطاعت از شخص و اشخاص است که هیچ قانون اجتماعی و تربیتی مستدلی که بتوان آنرا در مقابل قوانین اجتماعی دیگر بهترین قانون نامید ندارند، پیغمبران الله خود را مامور رساندن پیغامهای مشخصی از الله معرفی میکنند و غیر از آن خود را بنده و انسان کوچکی در مقابل الله میدانند با تمام صفات انسانی، ولی رؤسای صوفیه روی خودخواهی خود را مظهر الله و بالاتر از پیغمبران و یا پیغمبری که کاری به قوانین پیغمبران ندارد و به مقام الوهیت رسیده معرفی میکنند و پیغمبران الله غیر از قبول وحی و اثبات معجزه و کارهای غیرطبیعی از جانب الله همیشه مردم را برای کارهای دنیائی به اطاعت از قوانین طبیعی و علت و معلول دعوت میکنند و تشویق می‌نمایند و آنان را از موهوم پرستی های غیرمنطقی برکنار می‌سازند ولی تصوف مردم را به موهومات و خیالبافی ها و متکی شدن به اراده مُرشد و ریاضت ها و کارهای افراطی و تفریطی دعوت میکنند. در تمام کتابهای پیغمبران حق بخصوص قرآن مجید گفته شده شیطننت کاران مردم را به وعده‌های پوچ دنیائی و فقر و هوسهای فاسد میخوانند (آیه ۱۱۹ و ۱۲۰ از سوره نساء و آیه ۲۶۸ از سوره بقره) و شما در کتابهای رؤسای صوفیه همه جا راه فقر و درویشی و گدائی و لالایی گری و بی قانونی و بی شریعتی و رهائی از قوانین به بهانه رسیدن به مقام خدائی می بینید یعنی کاملاً پیداست که از نظر کتابهای آسمانی راه تصوف راه شیطانهاست.

اولین کسی را که در تاریخ اسلام بنام صوفی و از بزرگان تصوف می‌شمارند و به او نسبت کرامت داشتن و تقدس میدهند و او را از اولیاء الله میدانند بعد از علی بن ابیطالب و سلمان و اباذر که هیچ ارتباطی با دروغهای صوفیه ندارند زنی است بنام «رابعه عدویه» که گویند کنیزی بود در بصره که چون آقای او هالهای از نور به دور سر او دید آزادش کرد و او شوهر نکرد و به درویشی و گدائی پرداخت و خود را زاهد و ناصح مردم به درویشی معرفی میکرد و زمان او را سالهای ۹۹ تا ۱۸۵ معرفی میکنند که تمام این معرفی نامه‌ها میرساند اصلاً چنین زنی نبوده زیرا هیچ مسلمانی حق ندارد زنی را که کنیز است و سرپرستی جز اربابش ندارد آزاد کند و او را به گدائی اندازد و در اسلام معمول نبوده که زنی با حالت درویشی و بی شوهری ناصح مردم باشد و مردم کوچه و بازار چشم طمع می‌بندد به او نداشته باشند و نیز این خلاف اسلامیت است که زنی قابلیت شوهر کردن داشته باشد و شوهر نکند. گویند وقتی از او پرسیدند آیا از شیطان نفرت دارد او جواب داد محبت الله جائی در دل من برای نفرت از شیطان نگذاشته یعنی با اینکه در قرآن نوشته شده شیطان مورد نفرت الله است و همه باید نسبت به شیطان نفرت داشته باشند این زن بقول صوفیه زاهد و پرهیزکار از شیطان پرهیز نداشته، و باز گویند پیغمبر بخواب او آمده و پرسید آیا او را دوست دارد جواب داد محبت الله همه وجود مرا پر کرده است و جائی برای حب و بغض کسی نگذاشته و این جواب نیز علاوه بر اینکه مخالف قرآن است و میرساند که رابعه کاری به دین اسلام و پیغمبر الله نداشته معلوم میدارد اگر رابعه‌ای وجود داشته باشد و چنین خوابی دیده باشد او بسیار خود بزرگ دار بوده که این خواب و جوابش را نقل کرده مضافاً به اینکه چنین کسی نه خود و نه مردم و نه غذا و آب و نه زندگی را دوست داشته و دوست داشتن او الله را هم دروغ است زیرا الله اگر پیغمبر و کتاب آسمانی نداشته باشد ارزش وجودی هم ندارد و رابعه

نیز باید از بی حرکتی و بی آبی و بی غذائی مرده باشد ولی حق این است که اینها را صوفیان درست کرده اند تا خود لابلای و آزاد و فاسد باشند و نادانان را هم گول بزنند و باز از قول او و به تبعیت از او از تمام رؤسای صوفیه نقل میکنند که آنان گفته اند خدا را از ترس او یا طمع بهشت عبادت نمی کنم بلکه چون او را دوست دارم عبادتش می کنم و حال آنکه انسان همیشه کسی را دوست دارد که از او محبتی و لذتی ببیند و بشرطی کسی محبت و لذت را با اختیار خودش به کسی دیگر نشان میدهد که محبت بیننده دستورات او را اطاعت کند دوست داشتن کسی که دستوری ندارد و مجازات و محبتی به کسی نمی رساند چون دوست داشتن سنگی بی حرکت و بی خاصیت است که کار دیوانگان است.

گویند اول کسی که عنوان صوفی داشت «جابر بن حیان» بود که در زمان مهدی خلیفه سوم عباسی بوده و در جادوگری و علوم غریبه دست داشته مردم آن زمان از شغل چشم پزشکی او و هم از تخصص او در شیمی استفاده میکردند و از او تحقیقات و کتابهای تحقیقی در شیمی و نجوم و چشم پزشکی مانده که در قرن چهاردهم میلادی کتابهای او برای اروپائیان ترجمه شد و بسیار با ارزش بوده او را پدر شیمی اعراب مسلمان گویند و او در کوفه میزیست و گویند معلم او «خالد بن یزید بن معاویه» بود که در سال ۹۰ هجری فوت کرده و او چون به شیمی و طب و نجوم علاقه بسیار داشته روی قدرت برادرش یزید و درباری بودن خودش دستور داد کتابهایی را درباره آن علوم از یونانی و قبطی برای او به عربی ترجمه کنند و این ترجمه ها مایه های بوده برای علوم و تحقیقات علمی جابر بن حیان و همچنین اینکه شیعه ها میگویند جابر بن حیان شاگرد امام جعفر صادق بوده نادرست است اگرچه جابر زمان امام جعفر صادق را درک کرده و حتی با او بحثهایی در موضوعات دینی داشته لیکن هیچ دلیلی نیست که از نظر اطلاعات علمی چیزی از امام جعفر صادق یاد گرفته باشد (چون نوشته و کتاب قابل اعتمادی در علوم از امام جعفر صادق در دست نیست) مضافاً به اینکه او یک فرد بی علاقه و بی عقیده به اسلام، و مسلمانی ظاهری بوده که قبل از مسلمانی از صابئی ها بوده و مانند کسانی بوده که روی دنیاخواهی نمی خواهند زیر بار اطاعت دستورات دینی الله بروند و معتقد به آخرت و خدای مورد ایمان پیغمبران و امامان بشوند و لذا راه تصوف را پیش میکشند تا بتوانند با مسلمان، مسلمان و با هر صاحب مذهب دیگری خود را جزو آن مذهب معرفی کنند و با هر سازی بتوانند برقصند در زمان جابر بن حیان چنانکه صوفیه میگویند «ابراهیم بن ادهم بلخی» که در ۱۶۱ هجری فوت کرده مشخص ترین فرد صوفیان بوده که راه ریاضت کشیدن برای رسیدن به وصول به حق را همچون مرتاضان هندی پیش گرفته و راه ایشان را تعلیم گرفته و از بلخ و خراسان بصورت یک درویش دوره گرد، شهرهای مختلف را گشته و در سوریه که رهبانیت مسیحی در آن رایج بود اقامت جسته و به جمع مرید پرداخته و پایه گذار تصوف (شاید به کمک خارجیان) در دنیای اسلام شده، داستانی برای او ساخته اند (یا خودش ساخته) که او مانند بودا شاهزاده ای بوده که به تبلیغ هاتفی غیبی ترک دنیا را پیشه کرده و در سلسله گدایان درآمده و زاهد، بمعنای تارک دنیا شده. روایت دیگری میگوید او از پنجره قصر خود گدائی را دیده که با لذت نان خشکی را با نمک میخورد مشاهده آن باعث شد جامه پشمین بپوشد و چون گدایان (درویشان) تنها به سیر و سفر پردازد.

لفظ تصوف: لفظ تصوف و صوفی از اسم صوف که بمعنای پشم است آمده و صوفی کسی است که روی سخت گیری بخودش لباس پشمین زبر و خشن میپوشد تا ثابت کند دل از دنیا کنده و در صنف گدایان که پست ترین مردمانند درآمده، پیشوایان عوامفریب مذهبی یهود و بت پرستان غیریهود و رهبانان مسیحی لباس پشمی خشن میپوشیدند تا مردم، فریب زهد ظاهری ایشان را بخورند اگرچه در زیر لباسهای پشمی لباسهای نرم و حریر می پوشیدند و سابقه لباس پشمین را برای عوامفریبان مذهبی میتوانید در باب سیزدهم از کتاب زکریای تبی که پانصد سال قبل از تولد عیسی برای یهودیان

«و در آن روز هر کدام از انبیاء (انبیا در این کلمات قطعاً با الف و لام عهد بوده یعنی آن پیشوایان مذهبی دروغ پرداز که همچون رؤسای صوفیه خود را مانند انبیای حقیقی معرفی میکنند و میگویند به ما هم مانند پیغمبران در خواب یا در بیداری الهام میشود) چون نبوت میکنند از رؤیاهای خویش خجل خواهند شد و جامه پشمین به جهت فریب دادن نخواهند پوشید».

باید دانست که مطلب بالا قسمتی از پیشگوئی زکریای نبی درباره آخر زمان است، که مردم، عوامفریبان مذهبی را از خود دور خواهند کرد و آنها را مجبور میکنند بجای مفت خوری دنبال کارگری و بیل زدن زمین برای زراعت بروند. در تاریخ تصوف در اسلام بعد از «ابراهیم ادهم بلخی» میرسیم به «کرخی بغدادی» که در سال ۲۰۰ هجری در گذشته، او را گویند قبلاً صائبی بوده (مذهب بت پرستانای میان یهودی و مسیحی) و بعد مسیحی شده و بعداً اظهار مسلمانی کرده و خود را سرمست از عشق الهی معرفی نموده و صوفیان او را صاحب کرامت و از اولیاء الله میدانند.

راه عرفان:

صوفیان خود را عارف نیز معرفی میکنند و گویند شناخت و معرفت حقیقی نه از طریق دین و نه از طریق تعقل و کسب علوم بدست می آید بلکه از طریق تفکر در درون و توجه عاشقانه به الله میسر میشود یعنی راه تخیل و تصورات غلط شخصی و لذا باید آنان را عارف بی عرفان نام گذاشت. رؤسای صوفیه علاوه بر داشتن قدرت مانیتسمی و هیپنوتسمی، روانشناسان خوبی هستند و میدانند به هرکس هرچه تلقین شود شخص تلقین شده میتواند چیزهای غلط تلقین شده را در خواب و یا بیداری ببیند و آنان میدانند اشخاص هرچه نادانتر باشند تلقین پذیرترند و لذا راههایی دارند برای جذب کردن نادانان به خود که یکی از آن راهها تمرکز دادن فکر ایشان به مرشد یا به ذکر مخصوص و یا به عملی مخصوص است و چون این راهها در روندگان آنها زمینهای میسازد برای نفوذ ارواح خبیثه و شیطانهای جنی بعضی از این تلقین شدگان تحت تاثیر جنها نیز قرار میگیرند و بصورت دیدن معجزاتی غیبی، مرید پر و پا قرص مرشد خود میشوند که نتیجهای برای خود و زن و بچه خود جز بدبختی و فدا کردن هرچه که دارند در پای مرشد خود نمی بینند. غیر راه عوامفریبانه فوق راههای اخلاقی نیز راه عوامفریبانه دیگری است که میتواند بسیاری از مردم را به شخص مبلغ اخلاق و متظاهر به اخلاق جلب کنند و حال آنکه اگر این نادانان متوجه میشدند که زندگی مرشدشان از مفت خوری و فریب مریدان تأمین میشود و خود مُریدداری، خارجیان و داخلیان سوءاستفادهچی را وادار میکنند که بذل و بخشش بسیاری به مرشد و دستگاه مرید پرور او بکنند فریب این فریبکاران را نمی خوردند، و همه چیز را فدای او نمی کردند. در اوائل قرن سوم هجری برمیخوریم به دو نفر از سران معروف صوفیه که یکی در مصر رهبر صوفیان بود بنام «ثویان بن ابراهیم» که به «ذوالنون مصری» معروف است و دیگری در ایران بنام «بایزید بسطامی»، ذوالنون میگفت شناخت الله جز از طریق وجد و شادی صوفیانه و راههای از خود بیخبرانه شدن میسر نیست (راه از خود بیخود شدن یا از طریق موسیقی های مخصوص و یا حرکت سرو گردن همراه با موسیقی مخصوص و ذکرهای مخصوص و یا رقصهای مخصوص میسر است که هر فرقه ای راهی مخصوص را برای خود انتخاب میکند) او میخواست در سکونت در ویرانه ها و تنها در خود فرورفتن، طلسم حروف اسم اعظم را که بعقیده امثال او کاشف علوم معجزه آسای گذشتگان است بگشاید و اما بسطامی که پدر بزرگش زردشتی بوده به تقلید از افکار راهبان هندی و بودائی فکر غلط وحدت وجود منفصل را راه خداشناسی خود قرار داده تا بتواند در راه فنای فی الله صوفیان خداشدن خود را ثابت کند و این فکر بر اساس این است که ما هر جزء از مخلوقات را چون قطره آبی از دریای کل خلقت بدانیم و کل خلقت را از خدا تصور کرده و یک جزء آنرا هم بشرطی که از آلودگی ها پاک شود خدا بدانیم، و معمولاً بعقیده صوفیه

آن جزء پاک شده از آلودگیها، سران بزرگ صوفیه و انبیاء و اولیاء بودند که بمقام الهی رسیدند و میتوانند کارهای خدائی بکنند و بر اساس فکر غلط فوق گویند حلاج که در سال ۳۱۰ هجری تازیانهها خورده و بر دار کشیده شد و مُرد و سرش را بریدند و بدنش را سوزاندند راست میگفت که خداست!

فلسفه وحدت وجود: فلسفه وحدت وجود که به غلط آنرا هستی گری ترجمه کردهاند یکی ریشه بسیار قدیمی و دینی و فلسفی دارد که باید گفت تمام پیغمبران و فلاسفه واقع بین مادی که معتقد به خالق برای جهان بودند طرفدار این فکر عمیق فلسفی بودهاند مشروط بر اینکه روی آیه ۱۳ از سوره «حدید» و روی معنای «صمد» و بعضی آیات تائید کننده دیگر قرآن معتقد به وحدت وجود متصل باشیم، نه وحدت وجود منفصل صوفیان، یعنی جهان را یک واحد متصل بهم تصور کنیم که شامل تمام آنچه ظاهر است و آنچه ظاهر نیست بشود و اصل وجود را این مجموعه بهم متصل بدانیم و آنرا خالق همه چیز در خودش و برای خودش و از خودش و بسوی خودش با یک قدرت جهانی وسیع و حکمت و تدبیر جهانی عالی تصور کنیم بطوری که نه بتوان چیزی را از الله جدا دانست که الله قابل تجزیه عملی شود و نه بتوان چیزی را مانند الله شمرد. چون فلسفه وحدت وجود فوق کمال توحید خالق عالم را معلوم میدارد و جلوی هرگونه شرک و خودخواهی ها و انحرافات مذهبی را میندود، صوفیان که همه برای طرفداری از شرک کوشش کردهاند بجای وحدت وجود فوق و آیات مربوط به آن راه وحدت وجود منفصل را ارائه نمودهاند که آنرا به وحدت قطرههای دریا با دریا و یا وحدت ذرههای قند با کله قندش تشبیه میکنند تا بگویند همچنانکه ذره قند همان صفات شیرین کله قند را دارد و یا قطره آب همان صفات آب دریا را دارد حلاج و «بایزید بسطامی» و امثال آنها نیز همان صفات خالق کل را خواهند داشت و حال آنکه برای تشبیه در این مورد باید وحدت کل اعضای یک انسان را با هر یک از اعضای انسان تشبیه و تمثیل نمود تا هریک از اعضای انسان پس از بریده شدن از بدن هیچ حالت انسانی نداشته باشد و وقتی هم به بدن چسبیده است متکی به اراده مرکز قدرت انسان باشد و از خود اختیاری نداشته باشد.

اعمال عجیبی که بعضی از صوفیان انجام میدهند: باید دانست اعمال عجیب بعضی صوفیان یکی غیب گوئی است که مربوط به داشتن قدرت مانیتیزی و هیپنوتیزی و رابطه با ارواح بعضی مردهگان و یا جن است و یا در بعضیها روی ریاضت و تمرکز دادن سیاله روحی خود بسوی درک روحی اشخاص دیگر با مکانهای دوردست. دوم کارهای دیگر که از قوانین جادوگری و یا تمرینها برای کارهایی است که از مردم عادی ساخته نیست و اینها هیچکدام دلیل بر رابطه آنان با الله و یا با ارواح مقدسان که صوفیه مدعی آن میباشند نمی باشند و در این مورد خوب است به اول باب سیزدهم از کتاب پنجم تورات توجه داشت که خلاصه آن این است:

«اگر کسی مدعی شود که میتواند نبوت کند و میگوید که به او در خواب یا بیداری از الله وحی میشود و برای اثبات ادعای خود معجزاتی نشان بدهد و از آن نتیجه گیرد که مردم باید اطاعت بندهوار از غیرالله بکنند مردم نباید سخن او را بشنوند زیرا راه پیغمبر حق این است که فقط باید راه الله را پیروی کنند و فقط از او بترسند و فقط اطاعت بندهوار از او کنند تا در آخرت به ملاقات او نائل شوند و آن مدعی نبوت و الهام چون سخنان فتنانگیز و دروغ برالله گفته باید کشته شود.»

تبلیغ تصوف برای رسیدن به حکومت و کمک به استعمار برای برافکندن یک حکومت:

از آنجا که اساس تصوف بر لزوم اطاعت کورانه از مرشد است و طرفداران هر مرشدی بدستور مرشد میتوانند برعلیه

حکومت قدرت نمائی کنند در دوران تاریخ اسلام، سیاستها از وجود فرقه‌های مختلف تصوف در مکانها و زمانهای مختلف استفاده‌های بسیار بردماند که مهمترین آنها بوجود آمدن حکومت صفویه در ایران (۹۰۸ - ۱۱۴۹) و حکومت سنوسیه در الجزایر (۱۲۵۳ هجری) و حکومت قرامطیان در کوفه و اطراف (۲۸۶ تا حدود یک قرن) و حکومت فاطمیان در تونس و مصر (۲۹۷ - ۵۶۷ هجری) که این دو حکومت آخری روش تصوف اسماعیلیان را داشتند که بنام اسماعیل پسر امام جعفر صادق شخصی بنام عبدالله بن میمون طرح آنرا ریخت و به تبلیغات آن پرداخت. در قبل از سال ۲۶۱ هجری که سال وفات او در سلبیه شمال شام بود. باید دانست گروه‌های مختلف صوفیه بسیارند بعضی در سُنّیان پیدا شدند بطرفداری ظاهری از مذهب سُنّیان با طریقه تصوف و برخی در شیعه‌ها پیدا شدند به طرفداری ظاهری از مذهب شیعه ها همانطور که در مسیحیت و یهودیت و بودائیت و سایر مذاهب نیز گروه‌های صوفیه بودند.

خلافت هادی خلیفه چهارم عباسی: پس از مهدی پسر بزرگش هادی خلیفه شد که کمی بیش از یکسال خلافت کرد و گویا به مرض سیاه زخم مرد.

خلافت هارون الرشید:

هارون الرشید برادر کوچکتر هادی بود که به توصیه مهدی ولیعهد هادی شده بود و از پس هادی در سال ۱۷۰ هجری خلیفه شده و «یحیای برمکی» که پسر خالد بود چون معلم هارون بود از طرف هارون به وزارت منصوب شد هارون وقتی خلیفه شد ۲۲ ساله بود و امور مملکت تحت نظر وزیرش یحیی و دخالت مادرش «خیزران» اداره میشد و پسران یحیی، فضل و جعفر و محمد و موسی برمکی در آرامش دادن به شهرهای حکومت عباسی و عمران و آبادی شهرها و جلب شاعران و عالمان دخالت تام داشتند آنان بوسیله بذل و بخششها و تدبیر و سیاستهایی که داشتند پی در پی بر نفوذشان در دستگاه خلافت افزوده میشد گویند در سال ۱۸۳ هجری بدستور هارون الرشید امام موسی کاظم با زهر در بغداد کشته شد در سال ۱۸۶ هجری هارون با دو فرزندش امین و مأمون برای حج به مکه رفتند. امین در حدود هشت ماه بزرگتر از مأمون بود و امین که ولیعهد هارون بود در حج ۱۶ ساله بود در مکه هارون رسماً حکومت خود را پس از خود میان امین و مأمون تقسیم نمود. از ناحیه کرمانشاه و نهاوند و فارس و اصفهان و قم و کاشان تا خراسان و زابل و کابل و هندوستان و ترکستان را به مأمون داد و از غرب کرمانشاه و فارس بطرف بغداد و کوفه و بصره و شامات و حجاز و مصر و تا سرحد غربی را در سهم امین قرار داد و پسر کوچکتر دیگر بنام قاسم داشت که بعضی ولایات شمالی مانند جزیره و مجاور حکومت روم را برای قاسم تعیین نمود تا بعد از او حکومت وسیع اسلام بر سه قسمت تقسیم شود و تا زمانی که این پسران هستند با یکدیگر جنگ نکنند و بغداد مرکز خلافت باشد و مقرر کرد هر کدام که زودتر مردند حکومت به آنکه زنده است و مجاور است برسد.

نابودی برمکیان:

هارون پس از مراجعت از مکه چون میدید اختیار اصلی حکومت بدست برمکیان افتاده بطوری که حتی احتیاجات خود را باید به اجازه ایشان بدست آورند و نیز متوجه شد که جعفر برمکی که شوهر خواهرش عباسه بود به کمک عباسه خیال دارد فرزندی از خود را بعد از هارون به حکومت رساند تصمیم گرفت نفوذ برمکیان را که طرفدار علویان زیدی نیز بودند و علاقه بر ایرانیت ایشان بیش از علاقه ایشان به اسلام است از حکومت خود براندازد لذا دستور داد جعفر برمکی را در سال ۱۸۸ هجری کشتند و پدرش یحیی و برادرش فضل را به زندان افکندند و دارائی های برمکیان را که بسیار زیاد بود مصادره کردند و یحیی و فضل در زندان مردند و بساط برمکیان یکباره برچیده شد.

جنگ هارون الرشید با رومیان: در سال آخر حکومت مهدی پدر هارون لشگریانی بسرداری هارون که بسیار جوان بود به رومیان هجوم آوردند، ملکه روم که مادر قسطنطین ششم بود مجبور شد با قبول غرامت سنگینی صلح کند، و هارون برای رشادتش از طرف پدر به رشید ملقب شد و چون هارون الرشید خلیفه شد در اواخر خلافتش کسی که بعد از ملکه قبلی، امپراطور روم گردید خواست غرامت مقرر قبلی را از هارون پس بگیرد که هارون الرشید با او به جنگ پرداخت و لشگریانش او را به هزیمت داد، و دو شهر از متصرفات روم را به تصرف درآورد و بر مردم آن جزیه گذاشت و امپراطور را هم مجبور کرد با دادن باجی صلح کند.

زبیده همسر هارون در یکی از سفرهای حج سه میلیون دینار طلا خرج کرد که قسمتی از آن خرج آوردن آب از فاصله بیست و پنج مایلی تا مکه بود که هنوز هم هست.

فوت هارون الرشید: در سال ۱۹۱ هجری هارون الرشید برای سرکوب کردن مردی که در سمرقند شورش کرده بود و والی سمرقند را کشته بود کسی را مأمور کرد و خودش خواست بخراسان رود تا از اوضاع آن نواحی مطلع گردد چون به طبرستان رسید بیمار شد و به سرعت خود را به طوس و خراسان رساند و در آنجا پس از اینکه شنید شورش سمرقند سرکوب شده از آن بیماری مرد. در زمان هارون الرشید بغداد مرکز بزرگترین تمدن و ترقی اجتماعی جهان بود و بعد از بغداد آندلس که مرکز حکومت اسلامی اموی اسپانیا بود از حیث ترقی اجتماعی و تمدن با بغداد رقابت میکرد.

در زمان هارون الرشید و برادرش هادی و پدرش مهدی و حتی قبل از آن منصور و سفاح علاوه بر اینکه این خلفا علاقه شدیدی به علوم مختلف داشتند، آزادی مذهب به تمام معنا در محیطهای اسلامی جریان داشت زیرا بواسطه دور شدن مسلمانان از اسلام حقیقی و تحت تأثیر قرار گرفتن آنان از مذاهب یهودی و زردشتی و مانوی و عیسوی و تصوف و عقاید فلسفی هندیان و رومیان، مذاهب انحرافی گوناگونی در شرف تکوین بود و قاضی القضاات زمان مهدی و هارون الرشید «ابویوسف یعقوب بن ابراهیم» بود که شاگرد ابوحنیفه بوده و مذهب حنفی در اثر کتاب «خراج» او و آثار شاگردش «محمد بن حسن شیبانی» بوجود آمد این مذهب مذهبی است حد فاصل میان سایر مذاهب سنی و شیعه و محتوی موهوماتی بیشتر از موهومات مذهبی مالکی و شافعی.

خلافت دو پسران هارون الرشید:

چون هارون وفات یافت پسر بزرگتر او امین بر اساس توصیه پدر در بغداد خلیفه شد و برادر او مأمون نیز مردم خراسان را برای خلافت برادر بیعت گرفت لیکن دوسال که گذشت امین بخیال آن افتاد تا مأمون را با حيله از بین ببرد تا شاید پسر خودش موسی ولیم گردد لذا رسولانی فرستاد تا مأمون خراسان را رها کند و به بغداد آید مأمون به بهانه اینکه صلاح نیست خراسان را ترک کند جواب رد داد و امین لشگری را از بغداد فرستاد تا با زور مأمون را به بغداد آورند و «طاهر ذوالیمینین» از طرف مأمون مأمور شد با لشگر بغداد در فاصله میان ری و همدان بجنگد و در جنگ، بغدادیان شکست خوردند و بسیاری کشته شدند و رئیس ایشان نیز کشته شد و دوباره نیز از بغداد لشگری دیگر فرستاده شد و باز هم بغدادیان شکست خوردند و ابتدا تسلیم شدند و چون رئیس اینان دوباره حمله کرد شکست خورد و کشته شد و لشگریان طاهر بسوی بغداد حرکت کردند و امین باز لشگریانی بر علیه لشگریان مأمون فرستاد و لشگریان امین باز هم شکست خوردند و آخر کار امین نیز پس از امان خواستن کشته شد و خلافت کامل بر تمام شهرهای تقسیم شده میان امین و مأمون بر مأمون قرار گرفت مدت خلافت امین چهارسال و هشت ماه بود و اسمش محمد و ۲۸ سال نیز بیشتر عمر نکرد. و گویند او جوانی عیاش و خودخواه و بی تدبیر بود.

خلافت عبدالله مأمون خلیفه هفتم عباسی: چون در محرم سال ۱۹۸ هجری خبر کشته شدن امین به مأمون رسید تمامی بزرگان خراسان با مأمون به خلافت بیعت کردند به توصیه وزیر خود «فضل بن سهل» برادر او «حسن بن سهل» را از طرف خود به حکومت مورد نفوذ امین فرستاد و طاهر ذوالیمینین را مأمور دفع شورشیان شام و جزیره العرب و مغرب زمین کرد سردارانی مانند طاهر و هرثمه بن ایمن که حق حکومت بجای حسن بن سهل را داشتند ناراحت شدند و همین باعث شد در کوفه و اطراف آن بعضی سرهنگان و بعضی از بنی هاشم و علویان زیدی و حسنی و غیر اینها شورشهایی بر علیه حسن بن سهل و خلافت مأمون کنند و مردم بسیاری کشته شوند چون این خبرها به مأمون رسید برای رفع شورشهای علویان به توصیه فضل بن سهل تصمیم گرفت «علی بن موسی الرضا» را که برادر بزرگ «ابراهیم بن موسی بن جعفر» بود و در یمن دعوی خلافت کرده بود و دستگیر شده و در نزد مأمون در حبس بود ولیعهد خود گرداند لذا عدمای را در سال ۲۰۰ هجری به مدینه فرستاد تا علی بن موسی الرضا را که امروزه نزد شیعیان امامیه، امام هشتم محسوب میشود به مرو پایتخت مأمون آورند و با تشریفات خاصی به ولایت عهدی منصوب گردید و همین باعث شد که مأمون از تقصیرات برادر امام رضا ابراهیم در گذشت و او را از زندان آزاد نمود و نزد امام رضا فرستاد از پس ولیعهد شدن امام رضا مأمون دستور داد عِلَمَهای سیاه و لباسهای سیاه را که علامت عباسیان بود تبدیل به علمهای سبز و لباسهای سبز کنند که علامت علویان محسوب میشد گویند با اینکه فضل بن سهل وزیر مأمون باعث شده بود علی بن موسی الرضا ولیعهد شود ولیعهد جدید در صدد شد آنچه را فضل بن سهل به نفع خودش از مأمون مخفی میداشت به اطلاع مأمون برساند و همین باعث شد که مأمون مخفیانه دستور کشته شدن فضل بن سهل را صادر نماید بعد از کشته شدن فضل مأمون به بازماندگان فضل بسیار محبت نمود و همچنین نسبت به مرگ فضل چنان نمودار کرد که گویی کشته شدن او هیچ ارتباطی به مأمون نداشته و شاید خویشان فضل روی ناراحتی شخصی و یا روی طرفداری از امام رضا و یا روی طرفداری از عباسیان که در بغداد شورش کرده بودند چنان کرده باشند، در مورد مقدمه کشته شدن فضل بن سهل مورخان گفتهاند ولیعهدی امام رضا خشم عباسیان را برانگیزاند و در بغداد با «ابراهیم بن مهدی»، عموی مأمون به خلافت بیعت کردند و ابراهیم لشکریان حسن بن سهل را در واسط شکست داد همچنین عدمای دیگر در حوالی بغداد بر ابراهیم خروج کردند و شکست خوردند و کار ابراهیم بالا گرفت لذا مأمون از شنیدن این شورشها تصمیم گرفت از مرو به بغداد رود همراه با امام رضا و فضل بن سهل، و در سرخس فضل بن سهل کشته شد و چون مأمون با همراهان از سرخس به طوس رسید امام رضا نیز که بقولی ۵۵ ساله بود، قبلاً در راه بیمار شده بود و در طوس فوت کرد و شیعیان گویند بوسیله مأمون از طریق انگور زهر آگین یا آب انار زهر آگین مسموم شد و در سال ۲۰۳ هجری فوت کرده است (بعضی روایات وفات او را در آخر صفر و گروهی در رمضان آن سال و یا در سال ۲۰۸ هجری میدانند و این اختلافات از آنرو عجیب است که شیعیان، امامان خود را عالم به غیب میدانند و آنان را یکی از پس دیگری میشمارند و با اینکه به روز مرگ و تولد امامان اهمیت زیادی میدهند فکر نمی کنند اگر این عقاید ایشان صحیح باشد باید امامان ایشان این اختلافات را برطرف کرده باشند و حال آنکه می بینیم این شیعه‌ها با تمام اختلافاتی که در میان خود دارند هیچ خط و کتاب و مطلب صحیحی از امامان خود ندارند، جز روایاتی که اکثر آنها دروغ است از قول امامان در دین و مذهب، و حتی تاریخ امامان خود را نمی گویند) پس از وفات امام رضا، مأمون دختر خود «أم فضل» را همسر پسر او، «محمد تقی» ملقب به جواد کرد (شاید در سال ۲۱۰ هجری) و گویند أم فضل به مأمون از مدینه نامه مینویسد که شوهرش محمد، بر سر من کنیز گرفته و مأمون جواب میدهد که کار حرامی نکرده و اختیار دارد (در متن قرآن در آیه ۲۸ از سوره نساء آمده که گرفتن کنیز برای همسری، مکروه است مگر برای

مسلمانی که بر او بی زنی فشار آورد و جز کنیز، توانائی گرفتن همسر شایسته‌ای نداشته باشد و این کار از امام جواد بعید به نظر می‌رسد بخصوص که امام جواد ۲۵ ساله بوده که در آخر سال ۲۲۰ هجری در بغداد در خلافت معتصم خلیفه عباسی وفات یافته).

مامون در بغداد: چون مامون نزدیک به بغداد رسید عمویش ابراهیم ترسیده و خود را مخفی کرد و مدت سه سال در اختفا می‌گذراند تا اینکه در جمادی الاخر سال ۲۰۷ او را در لباس زنان یافتند و نزد مامون آوردند و او از مامون تقاضای بخشش کرد و مامون او را بخشید و با لباس زنانه او را در معرض خاص و عام قرار داد و بعد از آن او را مصاحب خود گردانید و بعد از آن دوباره شعار عباسیان را که بیرق و لباس سیاه بود رسم کرد در ۲۰۹ هجری دختر حسن بن سهل را به ازدواج خود درآورد در سال ۲۱۱ هجری «بابک خرم دین» را که دین مزدکی داشت و بظاهر اسماعیلی بود در آذربایجان و اطراف آن قیام کرد او و طرفداران او، تا زمان جانشین مامون در آن نواحی به کشتار لشگریان مامون و ایجاد اضطراب در مردم پرداختند و در خراسان نیز شورشهایی پدید آمد که بوسیله عبدالله بن طاهر ذوالیمینین سرکوب شد چون در مصر نیز شورشهایی پدید آمد مامون شخصاً به مصر رفت و شورش آنجا را خواباند و از آنجا به شامات و دمشق آمد و از آنجا به رومیان حمله کرد و چهارده قلعه از قلعه‌های رومیان را بتصرف خود درآورد و با قیصر روم صلح نمود و از آنجا خواست به بغداد مراجعت نماید که در نواحی طرطوس بیمار شد و در سن ۴۸ سالگی فوت نمود و او را به طرطوس برده دفن کردند در حالیکه معتصم ولیعهد نیز همراهش بود در سال ۲۱۸ هجری.

خلافت معتصم بالله: مامون قبل از وفات خود برادر خود اسحق بن هارون الرشید را ولیعهد خود کرده بود و او خود را به معتصم بالله ملقب کرد تا خود را در پناه الله معرفی نماید در آنزمان کار «بابک خرم دین» بالا گرفته بود بطوری که بسیاری از مردم اصفهان و همدان نیز طرفدار او شده بودند ابتدا معتصم، «اسحق بن ابراهیم بن مصعب» را به سرکوبی طرفداران «بابک خرم دین» در عراق عجم فرستاد و او بسیاری از آن مردم را کشت و نفوذ بابک را از آنجا برانداخت و پس از آن معتصم یکی از امیرزادگان ماورالنهر را که به افشین معروف شده بود به جنگ با بابک فرستاد پس از جنگهای ممتد و کشتار بسیار از طرفین، بابک شکست خورد و به ارمنستان گریخت و با خویشان خود به نواحی قلعهای که صاحب آن «سهل بن سباط» بود رسید چون سهل از قرائن دانست که او بابک است ابتدا نسبت به او چالپوسی نموده و او را به قلعه خود برد و عاقبت با فریب، او و اطرافیانش را بند نمود و نزد افشین برد و افشین خبر دستگیری او را به خلیفه رساند و خود با بابک و طرفدارانش به سامره نزد معتصم رفت و آن وقتی بود که معتصم سامره را که بنام «سُرْمَن رُئِی» نامیده شده بود (یعنی هرکس ببیند خوشش می‌آید) ساخته و آنجا را پایتخت خودش قرار داده بود. معتصم دستور داد بابک و برادرش و همراهانش را به سخت‌ترین وضعی کشتند و سر آن دو را به تمام شهرهای عراق گرداندند زیرا گویند او و لشگریانش با عقیده اشتراکی مزدکی هزاران هزار مردم را کشته بودند و بیش از دوازده سال اقدامات آنان بطول کشیده بود. کشته شدن بابک در ۲۲۳ هجری بود.

جنگ معتصم و افشین با لشگریان روم:

چون غائله بابک تمام شد خبر رسید که قیصر روم و لشگریانش به مسلمانان در شهرهای زیبطره و سلطیه حمله کرده و بسیاری را کشته و بسوی شهرهای دیگر مسلمانان پیش می‌آید لذا معتصم و افشین با دویست هزار نفر سوار برای مقابله با آنان از دو جهت پیش رفتند بوسیله لشگر افشین قیصر روم شکست خورد و بسیاری از بزرگان و لشگریانش کشته شدند و معتصم عمودیه را محاصره کرد و گرفت و بسیاری را کشت و حاکم عمودیه را اسیر کرد و خواست به اسلامبول حمله کند

که شنید در بغداد عده‌ای به طرفداری از «عباس بن مأمون» به شورش برخاسته‌اند لذا پس از عقب زدن رومیان از حمله به رومیان منصرف شده و برای برطرف کردن شورش داخلی بازگشت و عباس و طرفدارانش را گرفت و بسیاری از آنها را کشت و به سامره بازگشت و عباس را به زندان افکند تا مرد و در سال ۲۲۵ هجری به تحریک افشین شورش در طبرستان بوجود آمد که آن نیز سرکوب شد و افشین به زندان افتاد و مرد و در سال ۲۲۷ هجری معتصم وفات یافت چون مادر معتصم یک کنیز ترک از ترکان ماوراءالنهر بود معتصم در صدد شد ۴۰۰۰ ترک را نزد خود آورد تا آنان به سمت نگهبانان مخصوص او باشند و نفوذ خراسانیان و ایرانیان را از دستگاه خلافت کم کند و این باعث شد که وضع خلیفگان عباسی بعد از او به ضعف و خرابی رود.

خلافت الواثق بالله، هارون بن معتصم: این خلیفه بیش از پنج سال و نه ماه خلافت نکرد و در سن ۳۷ سالگی به مرض استسقاء مرد و بسیار بخشنده و دلسوز و مشوق عالمان و طبیبان و طرفدار علویان بود او معتزلی بود و «احمد بن نصر بن مالک خزاعی» را که خیال شورش داشت و مخالف معتزله نیز بود، بکشت.

خلافت المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم: پس از الواثق، برادرش جعفر، پسر المعتصم خلیفه شد و بر خود لقب المتوکل علی الله نهاد و آن در سال ۲۳۳ هجری بود او چهارده سال و نه ماه خلافت نمود و با عقاید معتزله مخالف شد و از کسانی که میگفتند باید بدون چون و چرا اسلام و قرآن و سنت را پذیرفت و به اصطلاح اشاعره بودند طرفداری میکرد (یعنی از کسانی که اهل حدیث بودند و قرآن و سنت پیغمبر را از طریق احادیث برای مردم تشریح میکردند و معتقد به تقلید کورانه مردم از علما و مجتهدان خود بودند بدون آنکه توقع داشته باشند مجتهدان و علما بوسیله مشورت اختلافات خود را از طریق تفسیر همه جانبه‌نگرانه آیات قرآنی برطرف کرده باشند) المتوکل روی طرفداری از اسلام علمای اشعری مقرر داشت یهود و نصارا در حکومت اسلام لباس مخصوص و با علامت مشخصه بپوشند و در کارهای حکومتی دخالت نکنند و میان مسلمانان، سوار بر اسب نشوند بلکه سوار خر و یا قاطر بشوند و این کاری بود که اول با عمر بن عبدالعزیز دستور داده بود و از پس او هارون الرشید عمل کرد و بعد از او متوکل و نیز برای جلوگیری از مرده پرستی دستور داد قبرها را هم سطح زمین نمایند و در سال ۲۳۸ هجری دستور داد تا قبر حسین بن علی و سایر قتیلان کربلا را خراب کردند و زمین آنها زراعت نمودند. او نسبت به علویان احترام زیادی نداشت و امام علی النقی را که نوه دختری مأمون بود از مدینه به نزدیکی «سُرْمَن رَئَا» یا سامره امروز جای داد تا مبادا شورش از او مشاهده شود و او را تا آخر عمر بسیار محترم میداشت و تقاضاهای او را با کمال میل برآورده میکرد متوکل فرزند خود محمد را که ملقب به «المنتصربالله» شد ولیعهد خود کرد و مقرر نمود بعد از او فرزند دیگرش المعتز و از پس او فرزند دیگرش موید خلیفه گردد و غیر از این سه پسر دو پسر دیگر داشت یکی بنام معتمد و دیگری موفق که برای آن دو قراری نگذاشت چون متوکل ولیعهد خود را اهانت میکرد و گاه بگاه دستور میداد او را بزنند و از طرفی بعضی بزرگان مملکت را از خود ناراضی کرده بود ناراضیان بوسیله توطئه‌ای که با موافقت ولیعهد کرده بودند در وقتی مناسب بر او ریختند و او و دوستش فاتح را که به دفاع برخاست کشتند و از پس او المنتصر بالله خلیفه شد.

با توجه به اینکه در زمان متوکل دو دستگی مذهبی میان مردم و علمای ایشان بر مبنای دو فکر معتزلی و اشعری زیاد شده بود و با توجه به اینکه احمد حنبل که بعد از آثار او مذهب حنبلی بوجود آمد در زمان او یعنی در سال ۲۴۱ هجری وفات یافت که ۸۰۰۰۰ مرد و ۶۰۰۰۰ زن در تشییع جنازه او حاضر بودند و با توجه به اینکه حنبلی‌ها و مالکی‌ها هستند که

سخت با قبرپرستی مخالفند کاملاً میتوان گفت باعث قتل متوکل علاقه شدید او به مذهب صحیح تر اسلامی بوده و مخالفت ولیعهد و اطرافیانش با مشی ناراضی پرور او که باعث شد وزیر او «احمد بن الحصب» و ترکانی که از مدتها در خلافت پدرانش قدرتی بدست آورده بودند و جزو نگهبانان خلیفه و اطرافیانش بودند در یک توطئه کار او را بسازند.

خلافت محمد بن متوکل المنتصر بالله: المنتصر بعد از کشته شدن پدر در ۲۴۷ هجری بخلافت رسید او بیش از شش ماه خلافت نکرد و بیش از ۲۵ سال نداشت و چون با کشتن گان پدرش میخواست بدرفتاری کند بوسیله توطئهای او را کشتند و انتشار دادند پس از آمدن از حمام تب کرد و مُرد و منتصر تا وقتی که بود از ترس مخالفان، مردم را به زیارت قبر بزرگان دینی آزاد گذاشت و برخلاف پدرش علویان را احترام میکرد و نسبت به معتزله مخالفتی نشان نمی داد و بسیار پریزدل و بخشش بود و کمتر میخواست کسی را اذیت کند.

خلافت المستعین بالله احمد بن محمد بن المعتصم: در سال ۲۴۸ پس از المنتصر بزرگان ترک که اختیار خلافت را در دست داشتند نگذاشتند برادران المنتصر بخلافت برسند مبدا ترکان را از ریاست و نفوذ بیاندازند آنان المستعین را که نوه المعتصم بود خلیفه کردند و او در حدود چهار سال خلافت کرد و در زمان او میان رؤسای ترک که کشتن گان متوکل و پسرش منتصر بودند و در خلافت او نفوذ داشتند اختلاف شد و باغر کشتن اصلی متوکل کشته شد، طرفداران باغر بر مستعان و ترکان طرفدارش که ضیف و بوقاء و شاهک نام داشتند شوریدند و مستعین و طرفدارانش به بغداد رفتند تا به کمک فرماندار بغداد نوه طاهر ذوالیمینین مقاومت کنند، شورشیان دو پسر متوکل را که لازم بود بعد از برادرشان منتصر خلیفه شوند و به حبس افتاده بودند از حبس بیرون آورده و با معتز به خلافت بیعت کردند و جنگ میان آن دو گروه در گرفت و مستعین در بغداد محصور شد و طرفدارانش نیز از او برگشتند و خلافت معتز را پذیرفتند مشروط بر آنکه فرمانداری بغداد بمعده طاهر نوه ذوالیمینین باشد و بوقاء و ضیف در خلافت، نفوذ قبلی خود را داشته باشند و با اینکه شرط بود المستعین را نکشند عاقبت بدستور المعتز مستعین کشته شد.

خلافت المعتز بالله محمد بن متوکل: المعتز چون در سال ۲۵۲ هجری به خلافت رسید غیر از آنکه المستعین را کشت برادر خود المؤید را که ولیعهد بود بعد از زندان کردن کشت و برادر دیگر خود موفق را هم در زندان مدتی نگهداشت و آزاد کرد مبدا رؤسای ترک مانند ضیف و بوقاء که از آنان میترسید با آنان بیعت کنند و او را از میان بردارند او در ابتدا میخواست آن دو را هم از کار برکنار کند که وزیرش «احمد بن اسرائیل» و نوه «طاهر ذوالیمینین» صلاح ندانستند عاقبت پیش آمدهائی شد که بوسیله مردم و بعضی ترکان بعضی رؤسای ترکان مانند ضیف و بوقاء کشته شدند و معلوم شد که معتز نیز بکشتن آنان راضی بوده لذا بعضی دیگر از سران ترک از ترس اینکه نابود شوند به کمک «صالح بن ضیف» توطئه کردند اول «احمد بن اسرائیل» را که وزیر بود حبس کردند و بعد از آن معتز را کشتند و محمد بن واثق را از بغداد به سامره آورده با او بخلافت بیعت کردند و مدت خلافت المعتز سه سال و شش ماه بود و امام دهم شیعه که علی النقی که نوه دختری مأمون بود و در مرکز خلافت یعنی «سُرْمَن رَثی» یا سامره تحت نظر خلفای عباسی زندگی میکرد و بسیار مورد احترام آنان بود در سال ۲۵۴ هجری در زمان المعتز در ۴۱ سالگی وفات یافت و او را در سرای خودش دفن کردند.

خلافت محمد بن واثق که او را المهتدی بالله میگفتند: این خلیفه که بیش از ۳۹ سال عمر نکرد و مدت خلافتش یازده ماه و هفده روز بود او تمام رفتارهای عمر بن عبدالعزیز را پیش گرفت و بوسیله افراد با نفوذ ترک که اطرافش بودند کشته شد بعد از اینکه بوسیله طرفداران موسی بن بوقاء ترک و به رضایت المهتدی صالح بن ضیف ترک کشته شده بود و این

موسی بن بوقاء کسی بود که در ماههای اول خلافت المهدی در ری و اطراف آن حکمفرما بود و حسن بن زید علوی را که بر طبرستان استیلا یافته بود از بین برد و بعد از آن بدون اجازه المهدی به سامره نزد المهدی آمد تا کارهای خلیفه را در اختیار بگیرد.

خلافت المعتمد علی الله احمد بن جعفر المتوکل: المعتمد علی الله در سال ۲۵۷ هجری به خلافت رسید، در خلافت المهدی در عراق در ساحل جنوبی رود فرات شخصی بنام «علی بن محمد» که خود را «صاحب الزنج» یعنی یار سیاهان کارگر و غلامان میدانست قیام نمود. این سیاهان برای غلامی از آفریقای شرقی به عراق و سواحل جنوبی فرات آمده بودند یا آورده شده بودند و در سختی زندگی میکردند او روی فریب اعلام کرد که علوی بوده و از جانب الله برگزیده شده تا غلامان را از بدبختی نجات دهد با این حيله غلامان سیاه و غیرسیاه را دور خود جمع کرد و سباهی از جان گذشته و بیرحم برای خود فراهم نمود و به شهرهای عراق حمله برد، معتمد خلیفه، ابتدا برادر خود «موفق» را همراه مفلح ترک با لشگری، به سرکوبی او فرستاد. سردار ترک در جنگ کشته شد و «موفق» نیز با پیش آمدهای آسمانی مانند پیدایش بیماری وبا و باد و آتش در لشگریانش مجبور به فرار به واسط و از آنجا به سامره پایتخت المعتمد شد و صاحب الزنج بصره و واسط و اهواز را با کشتار بیرحمانه مردم آن تصرف نمود و در این زمانها «یعقوب بن لیث صفار» که حکومت طاهریان را در ایران برانداخت بر شهرهای ایران مستولی شده بود و میخواست بغداد را تصرف کند که موفق از جانب برادر خود مأمور سرکوبی او شد لشگریان یعقوب از لشگریان موفق شکست خوردند و به نواحی ایران بازگشتند و موفق پس از آن پسر خود ابوالعباس را با لشگری بجنک لشگریان زنگی فرستاد و برای تقویت او خود نیز با لشگری بسوی او به کمک رفت و شهر واسط و اطراف آنرا از لشگریان زنگی با کشتارهای بسیار از طرفین پس گرفت و هزار زن را که زنگیان از مردم اسیر گرفته بودند آزاد ساخته و به صاحبان ایشان داد و پس از آن نیز جنگهایی بین طرفین رخ داد تا عاقبت لشگریان صاحب الزنج از او برگشتند و در سال ۲۷۰ هجری پس از چهارده سال دچار شدن مردم به فتنه زنگیان از این فتنه و این مسیح دروغین یا دجال خونخوار آسوده شدند چون پس از این فتنه موفق نیز درگذشت معتمد با اینکه پسر خود متوقن را ولیمهد کرده بود بواسطه رشادتهای ابوالعباس برادر زاده خویش پسر خود را وادار کرد از ولیمهدی استعفا دهد و ابوالعباس پسر موفق ولیمهد گردد پس از آن در سال ۲۷۹ هجری معتمد نیز پس از ۲۳ سال خلافت در یک جشن و سرور سکنه نمود و مرد و ابوالعباس بخلافت رسید.

شرح حال امام حسن عسگری:

امام حسن عسگری امام یازدهم شیعه دوازده امامی مانند پدرش امام علی النقی در خلافت معتمد عباسی و در شهر سامره تحت نظر لشگریان خلیفه با کمال احترام زندگی میکرد تا اینکه در سال ۲۶۰ هجری در ۲۸ سالگی وفات یافت او و پدرش را از آنرو عسگری میگفتند که در سامره زندگی میکردند و سامره پایتخت خلفای عباسی در آنزمان مرکز عساکر و لشگریان خلیفه عباسی بود. امام حسن عسگری مادرش اُم ولد بود یعنی کنیزی خریداری شده بنام سوسن، و امام یازده در مدینه متولد شد و بقولی در ربیع الاول سال ۲۳۲ هجری و بقول دیگر ۲۳۱ هجری و او در ۲۸ سالگی در ربیع الاول سال ۲۶۰ هجری در خلافت المعتمد خلیفه عباسی بدرود حیات گفت و او را در سُرْمَن رُئی (یا سامره فعلی) دفن کردند و چون بظاهر زن و فرزند نداشت اموال او را به برادرش جعفر دادند. شیعههایی که خود را دوازده امامی میدانند میگویند این جعفر با اینکه برادر امام حسن عسگری بوده مردی بود دروغگو و به دروغ اظهار کرده است که برادرش زن و فرزند نداشته تا هم اموال او را تصاحب کند و هم خود را بعد از امام حسن عسگری جانشین او معرفی نماید اینان بوسیله روایاتی مختلف

از شیخ کلینی و شیخ صدوق و شیخ طوسی و شیخ مفید و شهید اول و دیگران که پایه‌گذاران مذهب شیعه دوازده امامی هستند به اختلاف گوئیها و نقل داستانهای پرموهوم و باورنکردنی و عجیب پرداخته‌اند، یکی میگوید نام مادرش نرجس بوده و دیگری گوید نام مادرش خمط بود و مریم و سیقل و حکیمه و سوسن و ملیکه و ریحانه نیز گفته‌اند روایتی میگوید او کنیزی از کنیزان عمه امام حسن عسگری بود که چون امام حسن از او خوشش آمد عمعاش او را در اختیار امام گذاشت و روایت دیگر میگوید مادر امام دوازده خودش برای کسی که او را برای امام دهم خرید شرح داد که او ملیکه دختر یثوعا قیصر روم بوده که از مادر به شمعون جانشین حضرت عیسی میرسد قیصر روم جشن بزرگی در دربار گرفت تا او را که سیزده ساله بود به برادرزاده خود دهد دو روز پی در پی چهل پله تخت عروس و داماد شکست و صلیب‌ها افتادند و جشن برهم خورد و داماد به زمین افتاد و معلوم شد که این ازدواج نباید انجام شود در شب دوم دختر در خواب دید که عیسی و روح القدس و مریم و حواریان عیسی و محمد و علی و ده امام دیگر شیعه در جشنی نمودار شده‌اند و حضرت محمد دختر را برای امام حسن عسگری که جوانی بیست و سه ساله بود خواستگاری نمود و طرفین رضا دادند و پیغمبر اسلام خطبه آن دو را خواند و دیگران گواهی دادند و او از خواب بیدار شد ملیکه برای راوی ادامه داد که پس از این خواب سخت شیفته امام حسن عسگری شدم بطوری که از عشق او بیمار بودم و غذا نمی‌خوردم و پزشکان نمی‌توانستند کاری بکنند تا اینکه پس از چهارده شب فاطمه دختر پیغمبر اسلام را در خواب دیدم و فاطمه گفت اگر مسلمان شوی هر شب در خواب حسن عسگری را خواهی دید چون مسلمان شدم هر شب او را می‌دیدم و در خواب با او گفتگو میکردم تا اینکه یکی از شبها امام حسن عسگری به من گفت فلان روز جدت قیصر لشگری به جنگ مسلمانان میفرستد تو باید خود را مخفیانه بطور خدمتکار همراه عده‌ای از کنیزان به آن لشکر برسانی و اسیر مسلمانان میشوی و من اسیر شدم و چنانکه دیدی بوسیله تو خریداری شدم.

روایتی دیگر میگوید امام حسن عسگری چند کنیز داشت و از یکی از آنان که سوسن نام داشت امام دوازده متولد شد و روایتی هم میگوید مادر امام دوازده کنیز نبود بلکه مریم دختر زید علوی بود در مورد اینکه فرزند امام حسن عسگری در چه زمانی متولد شد نیز اختلاف است در چند روایت میگویند در نیمه شعبان سال ۲۵۵ هجری متولد شد و شیخ صدوق چهار روایت آورده که در سال ۲۵۶ هجری دو سال بعد از وفات امام دهم یا در هشتم شعبان یا در ماه رمضان متولد شده روایتی هم هست که در سوم شعبان سال ۲۵۷ هجری بوده و در روایت دیگری در ۲۳ رمضان ۲۵۸ ذکر شده و در مورد چگونگی تولد امام دوازده سخنهای عجیب بسیار گفته‌اند که بدون آثار بارداری در مادرش ناگهانی متولد شد و از ران متولد شد نه از فرج تا آلوده به نجاست رحم و فرج نباشد و ختنه شده و بریده ناف بدنیا آمده و این را شیعه‌های بسیار منحرف برای تمام پیغمبران و امامان گویند بعضی‌ها هم گفته‌اند از رحم مادر مانند دیگران زائیده شده ولی بدون آثار حمل در مادر و چون متولد شد هفت موضع سجده بر زمین نهاد و آیات و سوره‌هایی از قرآن را خواند (در خواندن چه آیات و چه سوره‌هایی اختلاف کرده‌اند) و یکی گوید هر هفت روز، رشد یکساله داشت بطوری که در پنج سالگی چند روز قبل از وفات پدرش، حکیمه عمه پدرش او را چون مردی دید که نشناخت با اینکه هر چهل روز یکبار او را می‌دید و امام حسن او را به حکیمه معرفی کرد و گفت جانشین من این است و شیعیان او را مخفیانه می‌دیدند تا اینکه در ۲۶۵ هجری و یا بقولی ۲۷۵ هجری ده سال پس از تولدش در حالی که مادرش او را می‌دید در سرداب خانه پدرش در سامره رفت و دیگر کسی او را ندید و در این مورد روایات دیگری میگوید که مادرش قبل از غیب شدن فرزند در سرداب فوت کرده بود و طبق روایاتی گفته‌اند شخصی بنام عثمان بن السعید الحمیری مدعی بوده که وکیل و نایب امام دوازدهم میباشد و هر روز او

را می بیند و آنچه را شیعیان بخواهند سؤال کنند از طرف او جواب می دهد و سهم امام شیعیان را به گفته امام بصورت غیگونی میگوید چقدر است و میگیرد و بدستور امام خرج میکند. روایتی هم هست که حکیمه عمه پدر امام نیز هر شب او را میدیده و به کسانی که از امام جویا میشدند دستورات لازم را میداده و عثمان چون خواست بمیرد به شیعیان گفت که پسرش «محمد بن عثمان» وکیل امام است و بعد از فوت «محمد بن عثمان»، «حسین بن روح نوبختی» وکیل او شد و بعد او «علی بن محمد سمیری» و این شخص اخیر جانشینی برای خود تعیین نکرد و گفت امام بعد از او غیبت کبری خواهد کرد و کسی او را نخواهد دید تا روزی که در آخر زمان ظاهر شود و با شمشیر قیام کند و بالای سرش ابری باشد که پی در پی فریاد میزند اینست مهدی موعود و دوران غیبت صغری برای آن چهار نفر ۷۵ سال طول کشید و در این مدت ۷۵ سال برای شیعیان چه امامت و راهنمایی مهمی در تفسیر آیات مهمه قرآن و یا سنت پیغمبر اسلام و یا موضوعات دیگر داشته و در دوران غیبت کبری چه کاری انجام داده همه سئوالاتی است که جواب آنها را بصورت هائی که اکثر آنها خلاف با ظاهر عربی قرآن است و به موهومات شبیهند در روایات منسوب به آنان خواهید دید، ولی آنچه مسلم است در سالهای میان ۲۲۴ که زمان معتصم خلیفه عباسی بود و ۲۹۶ هجری که زمان المقتدر بود هیچ جنگی میان مسلمانان و رومیان اتفاق نیفتاد که بتوان گفت در سال ۲۵۳ هجری امام دهم کنیزی رومی از اسیران جنگی در بغداد خریده باشد کنیزی که نوه قیصر روم باشد و در دربار روم در قسطنطنیه بتواند خود را به لشگریان روم برساند و جزو اسیران رومی در بغداد فروخته شود مضافاً به اینکه از زمان شروع خلافت متوکل خلیفه عباسی که ۲۳۳ هجری بود تا زمان مقتدر ۲۹۶ هجری خلفای عباسی آنقدر ضعیف و دچار آشوبهای داخلی بودند که توانائی نگهداری متصرفات خود را هم نداشتند و مجبور بودند به حکومت بغداد و اطراف آن قناعت نمایند و با سرداران خود و شورشیان قدرتمند اطراف خود مماشات کنند چگونه میتوانند با رومیان در نزدیک قسطنطنیه بجنگند و از ایشان اسیر بگیرند؟!!

آنچه قابل توجه است این است که در این مدت ۶۳ سال بلکه از سال ولیعهد شدن امام رضا امام هشتم شیعیان دوازده امامی که مامون دختر خود را به پسر امام رضا یعنی امام محمد تقی داد، چون امام علی النقی و امام حسن عسگری از نسل مامون بودند مورد احترام خلفای عباسی بودند و اگر این خلفا با علویان مخالفتی داشتند با علویان زیدی و اسماعیلی مخالف بودند نه با امامان شیعه دوازده امامی و بعلاوه امامان شیعه دوازده امامی غیر از امام حسین همیشه مخالف قیام بر علیه خلفا بودند و اگر سایر علویان مانند زید بن علی و سادات حسنی قیام میکردند، اینان آنها را نصیحت کرده اند که قیام نکنند و خود را بکشتن ندهند و مسلم است که از نظر مذهبی نیز هرگز نه امامان شیعه دوازده امامی و نه تمام علویان دیگر مذاهب جداگانهای نداشتند و مذهبی که به آنان نسبت داده و میدهند ساخته آنان نبوده بلکه بعداً تفرقاندازان جاه طلب بنام آنان مشهور کرده اند و چون میان تمام مذهبی که به علویان مختلف نسبت میدهند مذهب منسوب به امامان شیعه دوازده امامی از همه از متن قرآن و اسلام واقعی دورتر است میتوان یقین کرد که هرچه به امامان نسبت دادند دور از حقیقت است و خلاف رضای خود ایشان بوده مضافاً به اینکه اول زمانی که بنام امامان شیعه دوازده امامی کتابی مذهبی خودنمایی کرده مجموعه روایات شیخ کلینی است که خود شیخ کلینی در سال ۳۲۸ هجری وفات یافته و روایاتش نسبت به متن قرآن مجید و آیات آن، حتی از روایات علما و محدثین بعد از شیخ کلینی از اسلام واقعی دورتر است با اینکه میگویند شیخ کلینی این کتاب را در زمانی نوشته که زمان غیبت صغری مورد ادعای شیعه دوازده امامی بوده و سال وفات شیخ کلینی یکی دو سال قبل از وفات چهارمین نایب امام دوازده که شروع غیبت کبری است. طرفداران مذهب شیعه دوازده امامی تا سال ۷۰۳ هجری که سال به سلطنت رسیدن سلطان محمد خدا بنده بود در ایران و جاهای دیگر هیچ نقش سیاسی نداشتند لذا می بینیم

در سال ۶۱۷ هجری وقتی لشکر چنگیزخان مغول به ری و قم میرسند که مرکز شیعه دوازده امامی بود در ری به سه گروه مذهبی برخورد میکنند یکی شیعه دوازده امامی که به رافضی معروف بودند (لقب رافضی را شیعه‌های علوی زیدی به شیعه‌های دوازده امامی داده بودند زیرا معتقد بودند شیعه‌های دوازده امامی که بجای زید برادرش امام محمد باقر را امام پنجم میدانند دنباله کسانی هستند که در کوفه از کمک کردن به زید در قیامش بر علیه خلیفه اموی هشام بن عبدالملک خودداری کردند و باعث کشته شدن زید شدند و زید آنها را رافضی خواند یعنی کسانی که قبلاً قول کمک به زید داده بودند و بعداً زید را ترک کردند و این رفض و ترک برای آن بود که زید، ابوبکر و عمر و عثمان را خلیفه برحق میدانست و علی را خلیفه چهارم) گروه دوم که زمان چنگیزمغول در ری و قم بودند طرفداران مذهب سنی شافعی بودند و گروه سوم طرفداران مذهب سنی حنفی و لشگریان مغول هزاران نفر از هر سه فرقه فوق که در آن زمان در ری با هم زندگی میکردند را میکشند و در قم که مرکز اصلی شیعه دوازده امامی و علمای ایشان بود بسیاری را میکشند و یا اسیر میکنند تا اینکه پس از ۸۰ سال در سال ۷۰۳ هجری سلطان محمد خدابنده خود را متمایل به تصوف مربوط به مذهب شیعه دوازده امامی نشان میدهد و از مذهب شیعه دوازده امامی حمایت میکند و از پس او صفویه رسماً به طرفداری از این مذهب برمیخیزد.

خلافت ابوالعباس احمد بن موفق المعتضد بالله: این خلیفه که مردی شجاع و با تدبیر بود برای آنکه کسی جرات شورش و یا بی قانونی نکند با منحرفان بیرحمانه عمل میکرد و برای اینکه از نفوذ ترکان در سامره در امان باشد پایتخت را از سامره به بغداد منتقل کرد، از اینرو در زمان او مردم در امنیت و ارزانی اجناس زندگی میکردند در سال ۲۸۶ هجری «ابوسعید حسن جنابی» که از اسماعیلیه و قرامطه بود در مجاور بصره به قیام و شورش پرداخت چون خبر شورش او و تصرف بعضی شهرهای نزدیک بصره به المعتضد رسید او «عباس بن عمرو غنوی» را با لشگریانی برای سرکوبی او فرستاد و لشکر عباس شکست خورد و عباس اسیر شد و ابوسعید، عباس را بجای کشتن نزد معتضد بازگرداند تا پیغام برساند که اگر خلیفه کاری به او نداشته باشد او هم کاری به او نخواهد داشت به همین جهت خلیفه کاری به او نداشت تا شنید که او به کوفه حمله کرده است لذا سرداری را برای سرکوبی او فرستاد و او بسیاری از آنها را کشت و او در این گیر و دارها در سال ۲۸۹ معتضد وفات یافت، قرامطه که از سال ۲۸۶ هجری تا یک قرن باعث آشوب در بصره و کوفه و شام و اطراف آن شدند با تبلیغاتی بنام طرفداری از اسماعیل پسر امام جعفر صادق و با افکاری صوفیانه، ابتدا بوسیله مردی ایرانی بنام «عبدالله بن میمون» شروع بکار کردند و جوانانی را به عدالت و برابری کمونیستی میخواندند بعد از «ابن میمون»، «حمدان قرمط» آن تبلیغات را ادامه داد و مزدوران و کشاورزان را بخود جلب کرد و طرفدار اشتراک همه در کار و دارائی و حتی زن بود و آیات قرآنی را بسوی افکار خودشان تعبیر و تفسیر صوفیانه میکردند تا عاقبت به ریاست حسن جنابی توانستند در سال ۲۸۶ به جنگ و خونریزی و گرفتن شهرها بهردازند و پس از یک قرن بوسیله فاطمیان که آنان نیز صوفی و اسماعیلی بودند از بین رفتند.

خلافت پسر المعتضد ملقب به المکتفی بالله: علی بن معتضد چون به سال ۲۸۹ هجری خلیفه شد به بذل و بخشش و تجبیب قلوب مردم پرداخت، قرامطه که بر بعضی دیار عرب استیلا یافته بودند رئیسشان «یحیی بن ذکری» پس از جنگی با سپاه خلیفه کشته شد و برادر او جانشین او گردید او که خود را از اولاد «عبدالله بن محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق» معرفی میکرد شام را تسخیر کرد و خود را «صاحب الشامه» یعنی رفیق مردم شام میگفت و مردم او را امیرالمؤمنین میخواندند لشگریان او و سرداران بی رحمی که داشت در شام و بعلبک و طبریه به قتل و خونریزی فراوان پرداختند تا اینکه

المکتفی بالله با صد هزار سپاه شخصاً برای سرکوبی او از بغداد به رقه رفت و محمد بن سلیمان سردار خود را به جنگ با قرامطه فرستاد و آنان از لشکر محمد شکست خوردند و صاحب الشامه و سردارانش که جمعی سیصد و شصت نفر بودند اسیر شدند و المکتفی به بغداد بازگشت و اسیران را نیز در بغداد دستور داد پس از بریدن دست و پا، گردن زدند و او در ذی القعدة سال ۲۹۵ هجری پس از شش سال و نیم خلافت در سن سی و سه سالگی وفات یافت.

خلافت المقتدر بالله جعفر بن احمد المعتضد: پس از المکتفی برادرش المقتدر بخلافت رسید و کوشش مخالفان او برای خلافت عبدالله بن معتضد به آنجا رسید که عبدالله و طرفدارانش کشته شدند المقتدر حدود ۲۵ سال خلافت کرد و هنگام کشته شدن سی و هشت سال و پنج ماه بیشتر نداشت او در تمام دوران خلافتش تحت نفوذ مادر ترک نژاد خود و کنیزانش و بخادمان مغربی و وزیرانش بود و حوادث داخلی او را وادار کرد که دوازده وزیر عوض کند خودش مردی خوش گذران و نیک سیرت و پربذل و بخشش بود و زمان او جز در رقابت های داخلی با نفوذان نسبت به یکدیگر نگذشت تا اینکه بوسیله لشکریان بربر یکی از سرداران بانفوذ و عصیانگر خودش که مونس نام داشت کشته شد مونس خواجهای بود که از مقام ریاست نگهبانان خلیفه بوسیله المقتدر به مقام امیرالامرائی رسید مونس که از کشته شدن المقتدر بوسیله لشکریانش راضی نبود با مشورت سایر بزرگان مملکت برادر المقتدر، «محمد بن المعتضد» را خلیفه نمود.

منصور حلاج:

منصور حلاج مردی بود مربوط با اجنه، و اهل ریاضت و جادوگریها، و به روش سران بزرگ صوفیه خود را واصل به حق و یکنی شده با خدا میدانست و به دعوت مردم میپرداخت و دستورات شریعت را با تاویلاتی عوامفریبانه دگرگون جلوه میداد. پیش از محاکمه شدن بوسیله قاضی بغداد با موافقت المقتدر بالله و دستور مستقیم وزیرش «حامد بن عباس» او را هزار طنربه شلاق زدند و سرش را بریدند و بدنش را سوزاندند و خاکسترش را در رود دجله ریختند و این در سال ۳۱۰ هجری اتفاق افتاد و در همین سالها بود که قرامطیان نیز که از حیث عقیده نزدیک به حلاج بودند در نواحی سفلی عراق نفوذ داشتند و بی باکانه به ویرانی ها پرداختند و بر مکه استیلا یافتند و حجرالاسود را با خود بردند تا اینکه پس از ۲۰ سال در سال ۳۴۰ هجری به فرمان منصور، خلیفه فاطمی مصر، بجای خودش برگردانده شد. همچنین در این زمانها گروه دیگری با افکار تصوف اسماعیلی که آنها را بواسطه دعوت های مخفی ایشان به عقاید تصوف، باطنیه هم میگفتند بسرپرستی شخصی که خود را «عبدالله بن محمد بن عبدالله بن سموم بن محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق» معرفی میکرد ناحیه وسیعی از مراکش تا مشرق مصر را تحت اختیار خود گرفته بودند و حکومت فاطمیان را تشکیل داده بودند این عبدالله که نام اصلیش سعید بن حسین بود ابتدا جزو طرفداران مردی ایرانی نژاد بنام «عبدالله بن میمون» بود که فرقه ای از اسماعیلیان را بوجود آورد که شعبه ای از آن قرامطه بودند یکی از طرفداران ابن میمون، ابو عبدالله حسین ملقب به شیعی بود که خود را مبشر ظهور مهدی آخر زمان میدانست او که اهل صنعا و یمن بود، در میان قبایل بربر در شمال آفریقا به دعوت راه غلط خود پرداخت و شهرت نفوذ او در میان آنان «سعید بن حسین» را که جزو مبلغان اسماعیلیان در شمال شام و سلیمیه مقر اصلی اسماعیلیان بود بر آن داشت که از شام به شمال آفریقا آید در آنجا بواسطه تبلیغات شدیدی که میکرد به زندان افتاد و ابو عبدالله شیعی او را نجات داد سعید پس از خلاصی از زندان در صدد شورش و رسیدن به حکومت برآمد و بوسیله طرفداران ابو عبدالله به حکومت رسید و خود را عبدالله مهدی نامید و از مراکش تا مصر را تحت نفوذ خود درآورد و سلسله فاطمیان را بنیان گذاشت و دو سال از زمامداری او نگذشته بود که کمک کننده خود ابو عبدالله شیعی را کشت او از سال ۲۹۷ تا ۳۲۳ هجری با کمال قدرت حکومت کرد و سلسله او تا سال ۵۶۷ هجری در قسمت وسیعی از شهرهای

خلافت القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد: در سال ۳۲۰ هجری چون القاهر بالله خلیفه شد با بیرحمی هرچه تمامتر بنا بودی بزرگان مشغول شد که او را خلیفه کردند، او مادر مقتدر و فرزندان مقتدر و کسانی را که در حکومت مقتدر نفوذی داشتند به سختی ها دچار نمود تا اینکه ترکان و بعضی دیگر از بانفوذان با هم هندست شده پس از یکسال و شش ماه خلافت او را گرفته چشمانش را کور کردند و ابوالعباس محمد بن جعفر المقتدر را که در زندان القاهر بسر میبرد به خلافت رساندند و او سالیان درازی با کوری و گدائی زندگی میکرد تا مرد.

خلافت ابوالعباس محمد بن مقتدر ملقب به الراضی بالله: الراضی بالله مردی نیکو سیرت و نسبت به ارباب فضیلت و اطرافیان خود خوش رفتار و با بذل و بخشش بود و او دست وزیر نیک اندیش خود «ابن مقله» را برای اینکه بدون اجازه خلیفه یکی از امیران را با نامه به بغداد خوانده بود دستور داد بریدند و برای ترحم به قاهر که کور بود او را همنشین خود قرار داد تا اینکه قاهر روی حسدی که داشت به دروغ به الراضی گفت در باغ بس زیبای من گنجی نهفته است نمی دانم کجاست الراضی دستور داد تمام باغ را برای پیدا کردن گنج کنند تا کاملاً ویرانه شد و گنجی پیدا نشد و معلوم شد که قاهر این دروغ را برای آن گفت که راضی از باغی که متعلق به قاهر است و نمیتواند لذت ببرد لذت نبرد و لذا الراضی بالله از ترحم به او دست برداشت تا کار او به گدائی در کوچه و بازار رسید الراضی بالله شش سال و ده روز خلافت کرد و به مرض استسقاء مرد. در حالی که ۳۲ سال بیشتر نداشت.

خلافت المتقی بالله ابراهیم بن مقتدر: در ۳۲۹ هجری بزرگان بغداد در مشورت با یکدیگر شایسته دیدند که ابراهیم بن مقتدر را بخلاف برسانند چون او مردی متقی بود عموی خود قاهر را خواست تا رضایت دهد او خلیفه شود زیرا قاهر خود را از خلافت خلع نکرده بود قاهر راضی شد و المتقی خلیفه شد. این خلیفه پرهیزکار پس از نزدیک چهار سال خلافت کم اختیار و درگیری با رقابت امیران خودش بوسیله یکی از سرداران خود بنام توران فریب خورد و در نزاعی ساختگی به حمایت توران درآمد و مانند عمویش قاهر چشمان او را بدستور توران کور کردند و او بعد از کوری ۲۵ سال زنده بود و در سن ۶۰ سالگی وفات یافت.

خلافت المستکفی بالله عبدالله بن علی المستکفی بالله:

توران پس از کور کردن خلیفه پرهیزکار با مشورت جمعی از امیران لشکر المستکفی را که ۴۱ ساله بود بخلاف برگزید چیزی نگذشت که توران مُرد و ابن شیرزاد امیرالامراء خلیفه شد و ظلمهای او مردم را ناراضی کرد و وضع بغداد را دگرگون نمود و یکی از شخصیتهای بغداد که طرفدار «احمد بن بویه» بود از واسط به او که نواحی ای از ایران را به تصرف خود درآورده بود و پایتختش شیراز بود نامه نوشت که مردم بغداد ناراضی هستند و او میتواند بیاید بغداد را تسخیر کند احمد در سال ۳۳۴ با لشگری به واسط آمد در بغداد از ترس حمله «احمد بن بویه» نگهبانان ترک و ابن شیرزاد فرار کردند و لشگریان احمد بغداد را گرفتند و المستکفی بالله بعنوان اینکه از اطرافیان خود ناراضی بوده از او استقبال کرد و او هم با المستکفی بیعت نمود و خود در عین حال که مؤسس حکومت دیالمه در ایران بود امیرالامراء او شد المستکفی احمد را لقب معزالدوله داد و دو برادر احمد، علی و حسن را به لقب عمادالدوله و رکن الدوله ملقب ساخت که رکن الدوله فرمانروای فارس بود. احمد بطور کامل اختیار خلیفه را بدست گرفت و اصرار داشت همراه نام خلیفه در خطبه جمعه نام او را هم بگویند و سکه بنام او بزنند و چون تصور کرد خلیفه از او ناراضی است و ممکن است بر علیه او اقدامی بکند در مجلس جشن سرهنگان او، خلیفه را گرفته بند کردند و بنام احمد بردند و احمد دستور داد چشمان او

را با میل کور کردند و این در سال ۳۳۵ هجری اتفاق افتاد.

خلافت فضل بن مقتدر ملقب به المطیع بالله: پس از کور شدن المستکفی، معزالدوله، فضل بن مقتدر را که از ترس المستکفی و وزیرش ابن شیرزاد در اختفا بسر میبرد بخلافت آورد و او در سال ۳۶۳ هجری بواسطه اینکه فلج شد و زبان‌ش لکنت گرفت خود به نفع پسرش «طایع» از خلافت کناره گرفت و او مدت بیست و نه سال و پنج ماه خلافت کرد خلافتی که هیچ اختیاری از خود نداشت چون معزالدوله، اهل دیلمان ناحیه کوهستانی ساحل جنوبی دریای خزر از نواحی طبرستان بود و در آنجا بیشتر مردم شیعه زیدی بودند او علاقه شدیدی به علویان به خصوص علویان زیدی داشت و در ابتدا چون معتقد بود خلافت حق علویان است نه عباسیان، میخواست «محمد بن یحیی زیدی» را که از برگزیده‌ترین سادات علوی بود بجای خلیفه عباسی بحکومت رساند ولی «ابوجعفر محمد حمیری» که وزیر او بود گفت اگر چنین کنی ممکن است او دستور به عزل تو بدهد لذا او از اینکار صرفنظر کرد و در زمان خلافت المطیع بالله دستور داد در تمام شهرهای مورد نفوذش محرم بخصوص دهم آنرا به مناسبت کشته شدن امام حسین عزاداری کنند و روز هیجدهم ذی حجه را عید غدیر گیرند.

خلافت الطایع بالله ابوبکر بن مطیع بالله: پس از دو ماه از خلافت طایع پدرش مطیع در ماه محرم در گذشت در زمان طایع، معزالدوله به کمک عضدالدوله دیلمی، فرزند رکن الدوله، ترکان شورش کننده را در جنگ شکست داد و عضدالدوله بر بغداد مسلط شده و پس از مدتی مرد و با موافقت طایع، پسر عضدالدوله موسوم به فیروز زمام امور بغداد را بعهده گرفت و بلقب خسرو بهاءالدوله ملقب شد پس از چندی بهاءالدوله طایع را از خلافت خلع کرد تا بتواند اموال او را تصاحب کند و این در سال ۳۸۱ اتفاق افتاد.

خلافت القادر بالله احمد بن اسحاق بن المقتدر: پس از خلع طایع، بهاءالدوله دستور داد القادر بالله را که فراری بود آوردند و بخلافت رساند این خلیفه مدت ۲۴ سال بر مسند خلافت بود و چون آشوبهایی در ایران اتفاق افتاد که مقدمه از بین رفتن سلسله دیالمه بود دیالمه کمتر در خلیفه نفوذ داشتند و القادر بالله روی روحیه نیکوکاری که داشت مردم را نسبت به خود علاقمند کرده بود و از جمله طایع خلیفه مخلوع را همنشین خود ساخت و نسبت به او کمال مهربانی را رعایت میکرد تا اینکه در سال ۴۲۳ هجری در سن بین ۸۰ و ۹۰ سالگی فوت نمود.

خلافت القائم بالله عبدالله بن احمد القادر بالله: در همان سالی که القائم پسر القادر بخلافت رسید طغرل بیک سلجوقی که متعصب در مذهب سنی بود پس از منقرض کردن دولت دیالمه در ایران روی تقاضای القائم بالله بسوی بغداد حرکت کرد زیرا در بغداد «بساسیری» که غلام ترک بهاءالدین دیلمی بود و به سرداری رسید و حاکم نظامی بغداد شد شورش بر علیه امیرالامراء خلیفه برپا کرده بود و خلیفه میترسید که گرفتار «بساسیری» شود چون طغرل بیک با لشگریانش به بغداد نزدیک شدند خلیفه و امیرالامراء، «ملک رحیم دیلمی» از یک طرف با طرفداران طغرل بیک بنای ناسازگاری را گذاشتند و از طرف دیگر «بساسیری» با لشگریان خود از اطراف بغداد گریخته و در صدد بود به کمک خلیفه فاطمی مصر با طغرل بجنگد طغرل بیک ابتدا «ملک رحیم دیلمی» را بند کرد و اموال او را گرفت و با بساسیری که لشگری فراهم کرده بود به جنگ پرداخت بساسیری شکست خورده به سنجار رفت و چون طغرل شنید برادر مادریش به همدان رفته و بر علیه طغرل قیام نموده از جنگ با بساسیری دست کشیده و بسوی همدان رفت و در غیبت او بساسیری قدرتی یافته و بغداد را گرفت و قائم خلیفه را گرفت و در حبس انداخت و سرانی را که از طغرل طرفداری کرده بودند کشت و دستور داد خطبه بخلافت مستنصر خلیفه فاطمی مصر خوانند زیرا خودش به مذهب اسماعیلیه و طرفدار قرامطه و فاطمیان بود و

خلیفه قائم را مجبور کرد که خلافت عباسی را با سند و امضائی رسمی به خلیفه فاطمی تفویض کند و این در سال ۴۵۰ هجری بود تا اینکه طغرل بیک برادر مادری خیانتکار خود را که «ابراهیم نیال» نام داشت از میان برداشت و با لشگری بسوی بغداد بازگشت و خلیفه را از حبس نجات داده با احترام او را در مقام خلافت گذاشت و از جانب خلیفه لقب رُکن الدین یافت. بساسیری بمحض نزدیک شدن طغرل بیک به بغداد با طرفداران خود از بغداد رفت و طغرل دستور داد راه عقب نشینی او را به شام ببندند و خود با لشگری به تعقیب او پرداخت و مقدمه لشگر طغرل بیک در حوالی کوفه بساسیری را گرفتند و سرش را از تن جدا کردند و فتنه او پس از یکسال و چهارماه از بین رفت و سلسله دیالمه نیز کاملاً از میان رفتند و القائم بامرالله پس از دیدن قدرت نمائیهای دو پادشاه سلجوقی آلب ارسلان و ملکشاه در سال ۴۶۷ هجری در سن ۷۶ سالگی وفات یافت.

خلافت بقیه خلفای عباسی: پس از القائم بامرالله تا سال ۵۳۱ هجری چهار خلیفه دیگر پی در پی خلیفه شدند که همه تحت نفوذ سلاطین سلجوقی بودند اولی بنام المقتدی بالله پسر قائم که نوزده سال و پنج ماه خلافت نمود و تحت اختیار سلطان ملکشاه سلجوقی بود و دومی پسرش المستظهر بالله که ۱۵ سال خلافت کرد و در خلافت او سه بار شکست خوردگان مسلمان در جنگ صلیبی در فلسطین به او متوسل شدند تا برای جلوگیری مسیحیان صلیبی اقدامی کند و او که تحت نفوذ سلجوقیان بود امراء سلجوقی اقدامی نکردند چون گرفتار وضع بد خود بودند و سومی پسرش المسترشد بالله که هفده سال و شش ماه خلافت نمود و چهارمی فرزند او الراشد بالله بود که بیش از یکسال خلافت نکرد و المسترشد و راشد را طرفداران فرقه اسماعیلیه معروف به بنگیان که مؤسس آن «حسن صباح» بود کشتند همانطور که در سال ۴۸۵ هجری خواجه نظام الملک وزیر با تدبیر سلطان ملکشاه سلجوقی را در لباس درویشی ناجوانمردانه ترور کردند، پس از کشته شدن راشد محمد، پسر مستظهر بالله خلیفه شد که او را المقتفی لامرالله میگفتند که دربارش گفتاوند از زمان ظهور دیالمه تا او هیچ خلیفای غیر از او به استقلال خلافت نکرد و او پس از مرگ سلطان محمود سلجوقی زیربار فرمانهای سلطان محمد سلجوقی پسر سلطان محمود رفت و با او جنگید پیش آمدهائی به نفع خلیفه برای سلطان محمد سلجوقی پیش آمد که مجبور شد به ایران بازگردد و کاری به خلیفه نداشته باشد و این خلیفه مردی داناو عادل و پربذل و بخشش بود و او در سن شصت و شش سالگی پس از ۲۴ سال خلافت در سال ۵۵۵ هجری وفات یافت و این زمانی بود که نفوذ سلجوقیان در همه جا کم شده بود و آنها به دولتهای کوچکی که با یکدیگر در نزاع بودند تبدیل شده بودند و باید دانست سلجوقیان با اینکه سنی مذهب بودند لیکن روش تصوف را داشتند تصوفی که از تصوف هندی سرچشمه میگرفت و با تصوف مسیحی نیز مخلوط شده بود و امروزه نیز صوفیان سنی مذهب طرفدار آن میباشند در آن زمان خلفای عباسی نیز علاقه به تصوف داشتند زیرا در شهرهای وسیع اسلامی آن زمان تصوف به انواع مختلف رواج داشت.

خلافت سه خلیفه دیگر: بعد از المقتفی پسرش ابوالمظفر یوسف ملقب به المستنجد بالله خلیفه شد که تا سال ۵۶۶ هجری زیر نفوذ سلجوقیان خلافت کرد و از پس او پسرش ملقب به المستضی بنورالله تا سال ۵۷۶ و از پس او پسرش الناصرالدین الله که تا سال ۶۲۲ هجری یعنی ۴۶ سال خلافت کرد و در اواسط خلافت او بود که سلجوقیان مسلط بر عراق عجم و کردستان که بر بغداد هم مسلط بودند بوسیله تکش پادشاه اول خوارزمشاهیان از بین رفتند و خلیفه دچار قدرت او و پسرش «علاءالدین محمد خوارزم» شد که این دومی در سال ۶۱۴ هجری با «سید علاءالملک ترمذی» که از بزرگان علویان بود بخلافت بیعت کرد و خواست با لشگری از طرف همدان به بغداد رود تا ناصر خلیفه را از خلافت بردارد که در راه لشگرش دچار برف و سرمای سختی در کوهستانها شدند و او مجبور گردید بازگردد و اینکار را به سال دیگر محول نمود

ولې د چار لشکریان چنگیزخان مغول شد و سلطنتش منقرض گردید و گویند ناصر خلیفه مردی نیکوکار و مخالف شرابخواری و موسیقی بود و اموال متمولان را به نفع فقیران مصادره میکرد و به درویشی و تصوف علاقه داشت و شیخ «شهاب الدین سهروردی» را نزد علاءالدین فرستاده بود تا با نصیحت او را از آمدن به بغداد برای خلع خلیفه منصرف کند ولې سخنان سهروردی در او اثر نکرد.

سه خلیفه آخر عباسی: پس از الناصر، پسرش محمد ملقب به «الظاهر بالله» که ولیعهد بود خلیفه شد خلیفه ۵۲ سال عمر کرد بیش از نه ماه و نیم خلافت نکرد و گویند بمانند عمر بن عبدالعزیز ساده دل و نیکوکار بود و در سال ۶۲۳ هجری وفات یافت و بعد از او پسرش المستنصر بالله خلیفه شد که نامش منصور بود او نیز مانند پدر و جدش به نیکوکاریها و عدالت پرداخت و به علمای اهل سنت و مشایخ تصوف و امامان مساجد و محتاجان بذل و بخشش میکرد به ایجاد مدارس و بیمارستان و کتابخانه عمومی علاقه بسیار داشت و مقرر کرد علمای هریک از چهار مذهب اهل سنت به تدریس مذهب خود برای شاگردان علوم دینی بهر داند و مخارج طلاب علوم دینی را از بیت المال میپرداخت و برای اداره آنها اوقافی بوجود آورد مردم بغداد در ایام خلافت او به شادی و فراوانی زندگی میکردند و اینها همه برای آن بود که از سال ۶۱۵ هجری که خوارزمشاهیان از بین رفتند سلاطین دیگر خود گرفتار جنگهای صلیبی بودند و در عین حال که کاری بکار خلفا نداشتند برای خلفا احترام هم قائل بودند و آشوب و بلوایی هم در بغداد نبود. المستنصر بالله در سال ۶۴۰ پس از شانزده سال و دو ماه خلافت وفات یافت و «المستعصم بالله» پسرش که عبدالله نام داشت خلیفه گردید او خلیفه سی و هشتم خلیفه عباسی و آخرین خلیفه عباسیان است. مستعصم مدت شانزده سال و هشت ماه خلافت کرد و در سال ۶۵۶ هجری با کشته شدن او که خلیفهای نادان و خودخواه و خوش گذران و پول پرست بود بدست هلاکوخان طومار خلافت عباسیان پیچیده شد گوئی اراده الله در آن زمان بر آن بود که مسلمانان آن زمان بخصوص بغداد و خلیفه آنها دچار عذابهای گوناگون کند زیرا آنان با اینکه بنام قدرت مرکزی اسلام خود را برتر از مردم دیگر میشمردند و با اینکه زبانیشان قرآن بود پشت کردن بدستورات اسلام حقیقی را به اوج خود رسانده بودند و لذا می بینیم در زمان این خلیفه بغداد گاه دچار وبائی سخت میشود و از آن مدتی نمی گذرد که آب دجله از سیل چنان طغیان میکند که عمارت های محلات شهر فرو میریزد بطوری که بیش از سه مسجد باقی نمی ماند و از پس این عذابها هجوم سپاه هلاکوخان مغول کار بغداد را یکسره میکند.

جنگهای صلیبی: با توجه به شکستهای فاحشی که امپراطوری وسیع روم شرقی از زمان خلیفه اول مسلمین ابوبکر (رض) (۱۲) هجری) تا سال ۴۶۵ هجری که زمان وفات آلب ارسلان سلجوقی است از فرمانروایان مسلمان دید و با توجه به اینکه در این زمانهای ممتد چه اندازه مسیحیان از نفوذ مسلمانان و مسلمان شدن مسیحیان ناراحت میشدند، در سال ۴۸۷ هجری یعنی سال اول خلافت المستظهر بالله امپراطور روم شرقی «الکسیس گمنانوس» مشاهده کرد سلجوقیان مسلمان متصرفات آسیائی او را تا کنار دریای مرمره گرفتارند و قسطنطنیه پایتخت او در خطر است لذا از پاپ زمان خود (اوربان) تقاضا کرد تا برای تمام مسیحیان حکم جهاد بر علیه تمام مسلمانانی که در آسیای صغیر و فلسطین، مکانهای مقدس مسیحیان را تصرف کرده اند صادر کند پاپ ضمن نطق مهیجی در جنوب شرقی فرانسه تمام مسیحیان را ترغیب نمود به علامت فدا کردن جان در این راه، هر کس صلیبی همراه خود بگیرد و به کمک لشکریان امپراطور بشتابد تا به فلسطین روند و کلیسای قیامت را که بعقیده آنان محل برخاستن عیسی از قبر است از چنگ مسلمانان بدر آورند گویند این نطق پاپ باعث شد که در اول بهار سال بعد از جاهای مختلف اروپا بسرمداری افرادی جاه طلب و لایق در حدود یکصد و پنجاه هزار

نفر از گروه‌های مختلف مسیحی خود را به قسطنطنیه رساندند تا بر مسلمانان هجوم آورند امپراطور از هریک از سرداران بزرگ ایشان سوگند فداکاری گرفت، و ابتدا به متصرفات مسلمانان در آسیای صغیر حمله شد و در جنگ‌هایی که تا سال ۴۹۱ هجری طول کشید لشکریان «سلیمان قلمش» و از پس او پسرش «قلیچ سلجوقی» شکست خوردند و نیمه غربی شبه جزیره آناتولی به قلمرو امپراطور درآمد، از پس او صلیبیان، کوهستان طوروس را گرفته و گروهی از ایشان را بسرداری «بالدوین لهستانی» بطرف شرق که محل رومیان مسیحی بود رفتند و در سال ۴۹۲ هجری شهر رها را گرفتند و بالدوین، امیر آن ناحیه شد گروه دوم بفرماندهی «تنگرید نرماندی» که فرمانروای ایتالیای جنوبی بود در جهت مخالف آنان بسوی کیلیکیه رفت و طرسوس محل تولد پُلُس رسول را تصرف کرد و گروه سوم که گروه اصلی آنان بود بطرف انطاکیه سرازیر شدند که پایتخت سوریه شمالی بود و یک امیر سلجوقی داشت بنام «باغی سپان»، انطاکیه را پس از یک محاصره طولانی امیر ایشان «بوهیمند» در ۴۹۲ هجری تصرف نمود و کمک‌های امیر موصل و امیر حلب مانع تصرف آنجا نشد «بوهیمند» همانجا ماند و امیر آنجا شد و تا نزدیک به دو قرن آنجا بدست مسیحیان ماند پس از تصرف انطاکیه «ریموند» فرمانروای تولوز و برادرش «گودفری بویون» که کنت لیون بود هر یک با لشکریان خود و به کمک یکدیگر با تصرف شهرهای ساحل شرقی دریای مدیترانه برای تصرف بیت المقدس پائین آمدند تا اینکه به اولین شهر فلسطین یعنی رمله که از سکنه خالی بود رسیدند و در هفتم ماه ژوئن فرنگی در سال ۴۹۶ هجری چهل هزار صلیبی که بیست هزار نفر آنان سپاهی بودند جلوی دروازه‌های اورشلیم رسیدند، محاصره شهر یک ماه طول کشید تا موفق به ورود در شهر اورشلیم شدند آنان بطرز وحشتناکی زن و مرد و پیر و جوان را بسیار کشتند و قبل از اینکه اورشلیم را محاصره کنند در سال ۴۹۴ گودفری مُرد و اطرافیان او برادر دیگر او را که بالدوین بود از «رها» خواندند و پس از تصرف اورشلیم بعنوان پادشاه فلسطین برای او تاجگذاری کردند و برادر دیگرش ریموند نمی خواست پادشاه شود و بالدوین که مردی نیرومند و فعال بود تا ۵۱۲ هجری فرمانروای آن نواحی بود که از بیروت تا عقبه که ساحل بحر احمر بود را شامل میشد و پس از مرگ او پسرعمویش بالدوین دوم تا سال ۵۲۶ هجری جانشین او بود چون کوشش صلیبیان فقط برای گرفتن بیت المقدس بود پس از آن غیر از سپاهانی که ماندند مردم دیگر از طریق دریا به شهرهای خود بازگشتند و چهار حکومت لاتینی فرنگی تا سال ۵۳۹ هجری بطور موفق در شهرهای اشغال شده به حکومت خود ادامه میدادند. گویند صلیبیان در این جنگها صد هزار نفر را بیرحمانه کشتند و پس از تصرف بیت المقدس، تمام جاهای اشغال شده با چهار امیرنشین مختلف لاتینی تابع بیت المقدس بودند و مجموع جاهای اشغال شده ناحیه بسیار کوچکی در کنار حکومت‌های اسلامی بود که از قسمت شمال شام و دشت باریک ساحلی دریای مدیترانه تجاوز نمی کرد و حتی ماوراءالنهر اردن و دمشق و بعلبک و حمص و حلب هرگز به تصرف صلیبیان در نیامد.

عمل متقابل مسلمانان بر علیه صلیبیان : در سال ۵۲۱ هجری «عمادالدین زنگی» که پسر یکی از غلامان ترک ملک‌شاه سلجوقی بود بواسطه لیاقتی که داشت پس از اینکه از طرف پادشاه سلجوقی فرمانروا یا اتابک موصل شد بر حلب و حران نیز تسلط یافت و حکومتی مستقل برای خود بوجود آورد که بنام حکومت زنگیان تا سال ۶۶۱ هجری دوام داشت، عمادالدین زنگی در سال ۵۳۹ هجری به رها که سنگر محکمی برای حکومت‌های لاتینی شام در مقابل حکومت‌های مسلمانان بود حمله کرد و پس از چهار هفته محاصره آنجا را از «ژوسلین دوم» گرفت چون گرفتن شهر رها بوسیله مسلمانان باعث میشد که مسلمانان عراق و سوریه باهم بر علیه اشغالگران صلیبی در فلسطین و شام متحد شوند از ترس چنین پیش آمدی دوباره مسیحیان فرانسه و آلمان و جاهای دیگر اروپا و فلسطین بنام جنگ دوم صلیبی با یکدیگر از سال ۵۴۲ تا ۵۴۴

متحد شدند و به فرماندهی پادشاه آلمان و پادشاه فرانسه به دمشق حمله کردند ولی با اینکه بیهوده چهار روز دمشق را محاصره کردند کاری از پیش نبردند زیرا دمشق تحت سلطه یکی دیگر از اتابکان نیرومند یعنی جانشینان «طغتكین» بود که او هم یکی از غلامان ترک «تنش سلطان سلجوقی» بود که فرمانروای دمشق و اطراف آن گردید در خلال این احوال در ۵۴۱ هجری عمادالدین زنگی وفات یافت و پسرش نورالدین که از پدرش نیرومندتر بود دنباله حملات پدر را نسبت به اشغالگران صلیبی ادامه داد و ولایات رها را متصرف شده و «ژوسلین دوم» را در ۵۴۶ هجری اسیر کرد و در ۵۴۹ بدون زرد و خورد دمشق را از جانشینان طغتكین بگرفت تا راه برای تصرف ولایات دیگر اشغال شده بوسیله مسیحیان باز شد. و از پس آن ولایات اشغال شده انطاکیه را که حاکمش «برهیمند سوم» بود به تصرف درآورد و برهیمند را اسیر کرد و از پیش او امیر بندر بزرگ طرابلس را هم که امیر ناحیه اشغالی شام بود که با برهیمند هم پیمان بود و «ریموند سوم» نام داشت به اسارت گرفت و این در سال ۵۶۰ هجری بود.

اقدامات صلاح الدین ایوبی: در هنگامی که نورالدین زنگی در نواحی شامات مشغول از بین بردن اشغالگران فرنگی بود در سال ۵۶۰ هجری مرد لایقی بنام شیرکوه در مصر خود را به وزارت خلیفه نالایق فاطمی موسوم به عاضد رساند مدتها بود که در حکومت فاطمیان وزیران همه کاره حکومت بودند و خلفای فاطمی تحت نفوذ آنان فقط بدداشتن نام خلیفه دلخوش بودند و قدرتمندی پیدا میشد و وزیری را از بین میبرد و خود بنام وزیر خلیفه، ولی در حقیقت پادشاه حکومت فاطمیان میشد. شخص شیرکوه که از نژاد گُرد بود از طرف برادر خود ایوب که از جانب «نورالدین اتابک زنگی» حکومت بعلبک را داشت مأمور میشد که به مصر حمله کند برادر زاده او صلاح الدین فرزند ایوب نیز همراه او بود چون شیرکوه به وزارت مصر رسید برادرزاده اش که مردی سنی و علاقمند به مباحث دینی بود بسیار علاقه داشت هم حکومت شیعه را در مصر براندازد و هم اشغالگران فرنگی را از فلسطین و بیت المقدس بیرون اندازد لیاقتهای صلاح الدین باعث شد که پس از مرگ شیرکوه در سال ۵۶۵ هجری به وزارت مصر رسید و او در سال ۵۶۷ نام آخرین خلیفه فاطمی عاضد را از خطبه جمعه برداشت و بجای آن المستضی خلیفه عباسی را گذاشت و بدون هیچ عکس العملی خلافت فاطمیان شیعه اسماعیلی از بین رفت و مصر و حجاز تحت فرمانروائی صلاح الدین ایوبی قرار گرفت در سال ۵۷۰ هجری پس از مرگ نورالدین صلاح الدین که خود را تابع نورالدین میدانست در مصر اعلام استقلال نمود و پس از چند زد و خورد سوریه را هم که اسماعیل یازده ساله پسر نورالدین فرمانروای آن بود از تصرف اسماعیل خارج کرد تا بتواند با نیروی قوی خود به اشغالگران بیت المقدس حمله کند و در ۵۷۱ از خلیفه تقاضا نمود حکم فرمانروائی بر تمام ولایات مصر و نوبه و مغرب یعنی مراکش و حجاز و فلسطین و سوریه مورد اشغال خود را رسماً برای او صادر کند و خلیفه که المستضی بود ناگزیر به قبول آن شد از پس آن صلاح الدین مدت ده سال موفق شد موصل و امیران عراق را تابع خود کند و در سال ۵۸۳ حمله به اشغالگران فرنگی را شروع نمود و طبریّه و اطراف آن را پس از چند روز محاصره به تصرف درآورد و غیر از آنچه مردند یا کشته شدند بیست هزار نفر از مسیحیان را اسیر گرفت و شاه بیت المقدس «گبدولوسینیان» نیز جزو اسیران بود که با او کمال خوشرفتاری را کرد ولی اسیران متعصب و فرماندهان بدسابقه را کشت، پس از آن صلاح الدین بیت المقدس را پس از یک هفته محاصره به تصرف خود درآورد و در مسجد اقصی بجای ناقوس مسیحیان دستور داد اذان گفتند از آن پس تا سال ۵۸۵ هجری تقریباً تمام شهرهای اشغالی فرنگیان از ایشان پس گرفته شد و جز بعضی شهرهای کوچک و قلعه‌ها در دست ایشان نبود که مسیحیان اروپا از این شکستها به هیجان آمدند و بنام دوباره گرفتن بیت المقدس مقامات مذهبی مسیحیان و پادشاهان اروپا بخصوص نیرومندترین آنها آلمان و فرانسه و انگلیس اختلافات خود را کنار گذاشتند و به جمع کردن

لشگر برای جمله سوم صلیبی بر علیه صلاح الدین پرداختند سباهیانی بیشتر از آنچه از قبل برای جنگ صلیبی تهیه شده بود تهیه شد و ابتدا «فردریک بارباروس» امپراتور آلمان از راه خشکی به شمال سوریه حرکت کرد ولی در کیلیکیه در عبور از رودخانه غرق شد بیشتر همراهان او به اوطان بازگشتند و مقداری از افراد هم به سوی بیت المقدس از طریق ساحل دریا ادامه دادند صلیبیان تصمیم گرفتند از طریق خشکی و دریا بطور ناگهانی بندر و شهر عکا را محاصره کنند تا پس از اشغال آن گرفتن بیت المقدس آسان باشد پادشاه انگلیس «ریچارد شیردل» و پادشاه فرانسه «فیلیپ اگوست» و لشگریان بسیاری از مسیحیان با همراه گرفتن صلیب بعنوان فداکاری در حد مرگ از طریق دریا و مقداری از طریق خشکی عکا را محاصره کردند «ملک گی» که قبلاً پس از شکست از صلاح الدین قسم خورده بود دیگر بر علیه او دست به اسلحه نبرد و با این قسم از بند صلاح الدین آزاد شده بود بدون توجه به قسم خود فرمانده سباهیان محاصره کنندگان شد. صلاح الدین لشگریانی برای مقابله آورد ولی وقتی رسید که مسیحیان عکا را محاصره کرده بودند روز به روز بر تعداد محاصره کنندگان از دریا و خشکی افزودن میشد لذا صلاح الدین نتوانست محاصره شدگان را نجات دهد و بواسطه قدرت مسلمانان و مسیحیان، محاصره عکا دو ماه طول کشید و بواسطه کبوتران نامه رسان، صلاح الدین با محاصره شدگان ارتباط داشت صلاح الدین از خلیفه بغداد فرزند المستضی الناصر بالله کمک خواست ولی کمکی نرسید و عاقبت پادگان شهر با شرایطی تسلیم محاصره کنندگان شد برای اینکه مسلمانان دویست هزار سکه طلا بدهند مسیحیان دو هزار و هفتصد اسیر را ضامن نگهداشتند چون مسلمانان نتوانستند تا یکماه تمام سکهها را بدهند تمام اسیران را مسیحیان کشتند و حال آنکه صلاح الدین وقتی در بیت المقدس بر صلیبیان اشغالگر در بیت المقدس پیروز شده بود قرار بر این بود که سه هزار اسیر آنان، بیشتر از اینها طلا بدهند تا آزاد شوند چون نداشتند که بدهند هزار اسیر را خود صلاح الدین آزاد کرد و هزار اسیر با وساطت «ملک عادل» برادر صلاح الدین آزاد شد و هزار اسیر هم با وساطت کشیش بزرگ مسیحیان آزاد گردید بدون آنکه چیزی بدهند. پس از تصرف عکا بوسیله مسیحیان طرفین از حمله نسبت به یکدیگر دست برداشتند و صلح کردند مشروط بر اینکه ساحل دریا در اختیار مسیحیان و شهرهای دورتر از شهرهای ساحلی در اختیار مسلمانان باشد و کسی زائران مسیحی را به بیت المقدس آزار نرساند و چند ماه بعد صلاح الدین در دمشق از تبی سخت در ۵۵ سالگی در سال ۵۸۸ هجری فوت کرد در حالی که آثار عمرانی بسیاری در شهرهای مورد تصرف خود گذاشت و مایل بود هرچه بیشتر عدالت کند و حتی دشمن را حتی الامکان از خود راضی نگه میداشت و علما را حمایت میکرد و مردم را بعلوم دینی تشویق میکرد پس از وفات صلاح الدین پسر بزرگش «ملک افضل» حکومت دمشق را یافت و عزیز مصر و فرمانروای قاهره شد و «ظاهر»، پسر سوم صلاح الدین به حکومت حلب رسید و اینان هیچ نبوغی نداشتند، برادر کوچک صلاح الدین ملک عادل که مورد اعتماد صلاح الدین بود پس از برادر از ناحیه امارت خویش کرک و شویک بود تجاوز کرده و بر علیه برادرزاده های خود قیام نمود. و مصر و بیشتر دیار شام را تصرف کرد و یکی از پسران خود را حاکم عراق نمود و تا سال ۶۱۵ که وفات یافت بیشتر در فکر روابط دوستانه و تجاری با حکومت های دیگر بود. حکومت های کوچکی بعد از این در شهرهای مورد حکومت صلاح الدین از اولاد او و برادرش بوجود آمد که آنها را حکومت های ایوبیان میگویند و ایوبیان مصر با ایوبیان دمشق بر سر سوریه نزاع داشتند تا هلاکوخان تاتار در ۶۵۸ هجری ایوبیان شمال شام را منقرض کرد ضعف حکومت های کوچک ایوبیان که مجاور حکومت مسیحی ساحلی عکا و اطراف آن بودند باعث شد که این حکومت مسیحی بیروت و صفا و طبریه و عسقلان و حتی خود بیت المقدس را به تصرف آورد و این در سال ۶۱۵ تا ۶۲۷ هجری اتفاق افتاد که از سستی «ملک کامل» پسر «ملک عادل» بود و او که حکومت مصر تا سوریه را داشت و از دیگر

ایوبیان قویتر بود بجای مخالفت با فرمانروایان صلیبی دوست شد تا از یک طرف مانع فشار بیشتر حکومت صلیبیان و ایتالیائیها از دریا شود و از طرف دیگر بتواند به کمک آنها بر دشمنان هم خانواده خود تفوق یابد پس از مرگ «ملک کامل» که در ۶۳۶ هجری اتفاق افتاد تا سال ۶۵۹ هجری کشمکشهایی میان صلیبیان و مسلمانان رخ داد که گاه صلیبیان و زمانی مسلمانان پیروزیهای کوچک و موقتی بدست میآوردند تا اینکه در این سال غلامی از سرداران ایوبیان که پس از انقراض اربابان ایوبی خود در ممالک ایوبیان به حکومت رسیدند و آنها را «ممالیک بحری» میگویند نبوغ خود را نشان داد این سردار ملک ظاهربیرس سلطان چهارم ممالیک بود که از ۶۵۹ تا ۶۷۶ هجری پادشاه شد ابتدا سردار مغول «کیت بیغا» را که مسیحی نسطوری بود و در فلسطین تا غزوه پیشروی کرد و قاهره را به خطر می انداخت در ۶۵۹ شکست داد و از پس آن به مانند صلاح الدین ایوبی تصمیم گرفت نفوذ صلیبیان را از مناطق اشغالی براندازد تا اینکه از ۶۶۱ تا ۶۷۰ هجری موفق شد بیشتر متصرفات آنان را مانند انطاکیه و قلعههای سوریه و کرک و قیساریه و بعضی شهرهای دیگر را به چنگ آورد و بسیاری از مسیحیان اشغالگر را بکشد و یا اسیر بگیرد و نیز قلعههای طرفداران حسن صباح را که بنگیان میگفتند و تا زمان بیرس به آدمکشی های وحشتناک سیاسی دست میزدند و هم پیمان و باج دهنده به مسیحیان اشغالگر بودند منهدم سازد و سازمانشان را متلاشی گرداند. پس از ملک ظاهر، ملک منصور جانشین او شد که او را «قلاوون» نیز میگفتند که از ۶۷۸ تا ۶۸۹ حکومت کرد و او نیز مردی شجاع و لایق بود کارهای ملک ظاهر را دنبال کرد و طرابلس و عیلة زیادی از قلعههای مستحکم صلیبیان را متصرف شد و مهمتر از همه به شهر مستحکم عکا که آخرین شهر مورد تصرف صلیبیان بود میخواست حمله کند که درگذشت ولی پسرش اشرف، کار او را دنبال کرد و پس از یکماه محاصره آن شهر را در سال ۶۹۰ هجری به تصرف مسلمین درآورد. و از پس آن قلعههای صلیبیان و شهر صور و صیدا و بیروت و آنطروتوس از اختیار صلیبیان خارج گردید و از پس آن آخرین سنگری که صلیبیان در سوریه شمالی داشتند پس از کشتاری بیرحمانه بوسیله لشکریان ملک ناصر محمد برادر کوچک اشرف در سال ۷۰۲ هجری از تصرف ایشان خارج گردید.

حکومت‌های دیگری که همگام با حکومت بنی عباس پدید آمدند: در حقیقت نگهدار حکومت وسیع اسلام که با قدرت آنرا پس از سه خلیفه راشدین نگهداری کردند بنی امیه بودند که میتوان گفت تا «ولید بن عبدالملک مروان» و تا اندازهای «سلیمان بن عبدالملک» واقعاً با توجه به اسلام بود (نه بطور کامل) و از پس آن روی عواملی که در جای خودش ذکر شد بواسطه کمتر توجه داشتن به اسلام حقیقی رو به ضعف نهاد تا اینکه بوسیله بنیانگذاران حکومت بنی عباس منقرض شد، بنی عباس چون تحت نفوذ عوامل کم ایمان اسلامی و ایرانیان مخالف اعراب و یهودیان و مسیحیان و هندوان بودند و میخواستند روی آزادی مذاهب و عدم علاقه به اسلام واقعی حکومت خود را اداره کنند از همان ابتدا دچار تجزیه شدند به طریقی زیر:

اول حکومت‌هایی که در غرب ممالک مورد تصرف بنی عباس بوجود آمدند:

۱- حکومت اموی در اسپانیا: در سال ۱۳۹ هجری یعنی دو سال بعد از اینکه منصور دومین خلیفه عباسی به حکومت رسید یکی از نواده‌های هشام، خلیفه دهم اموی در اسپانیا و شمال غربی آندلس حکومت با قدرتی را تاسیس کرد که نسل او تا سال ۴۲۳ هجری در اسپانیا و شمال غربی آفریقا مانند خلفای عباسی یکی پس از دیگری خود را خلیفه‌های مسلمانان میدانستند و مجموعاً شانزده خلیفه بودند که مانند خلفای عباسی گاه ترقی و گاه تنزل داشتند و دچار بدبختیها شدند و برجستگان آنها در مردم خود ترقیات و تمدنهای مهمی را باعث شدند و از نظر مذهبی طرفدار بهترین مذاهب اسلام یعنی

مذهب مالکی بودند مؤسس این حکومت مهم اموی در اسپانیا جوانی بنام «عبدالرحمن بن معاویه» بود که در سن شانزده سالگی در حالیکه از زندان خلیفه اول عباسی، ابوالعباس سفاح فرار کرده بود پس از پنج سال سرگردانی خود را از مصر به شمال آفریقا رساند و به اسپانیا و آندلس رفت و مخالفان بنی عباس با او بیعت کردند و حکومت امویان اسپانیا را تأسیس کرد که آخرین آنها هشام سوم در سال ۴۲۳ هجری دچار قیام مردم خود شد و او را به زندان افکنده و وزیران او، او را از خلافت عزل و برای اداره مملکت شورائی از خود تشکیل دادند که رئیس شورا «ابوالحزم بن جهور» نام داشت این حکومت شورائی کم دوام جمهوری مانند که تقریباً روی مدل جمهوری زمان خلفای راشدین برپا گردید تا سال ۴۶۱ هجری بنام حکومت جهوریان دوام داشت که پایتخت ایشان قرطبه بود و در آن سال فرمانروای اشبیلیه در اسپانیا آن حکومت را از بین برد فرمانروایان اشبیلیه که در آنجا از سال ۴۱۴ هجری تا سال ۴۸۴ حکومت کردند بنام بنی عباد معروفند که از نسل عباد نامی بودند که یک قاضی دروغگو بود که با حيله به حکومت اشبیلیه رسید و بوسیله نوّه او که به تقلید از خلفای عباسی ملقب به المعتمد بود حکومت جهوری قرطبه تصرف شد و او چون در مقابل حملات «آلفونس ششم» خود را ضعیف میدید از یوسف بن تاشقین پیشوای نیرومند مُرابطان که از بربران غرب آفریقا و از صحراگردان جنوب الجزایر بودند که قیام کردند کمک گرفت و یوسف پس از شکست دادن «آلفونس ششم» پادشاه شمال اسپانیا در ۴۷۹ هجری با افتخار و غنائم بسیار به مراکش بازگشت و آنجا را مرکز حکومت خود نمود و در سال ۴۸۳ از مراکش برای تسخیر اسپانیا با لشکریان بربر خود بسوی آنجا آمد و حکومت عبادیان را برانداخت و غرناطه و اشبیلیه و سایر شهرهای مسلمان نشین اسپانیا را تصرف نمود و معتمد را زنجیر کرده و با خانوادهاش به مراکش برد و او و خانوادهاش در حال تبعید با فقر و بدبختی زندگی را تمام کردند و این شاید نتیجه فریبکاری پدربزرگش عباد بود. گویند یوسف سرسلسله مُرابطان در جنگ با لشکریان آلفونس ششم بیست هزار سپاه او را چنان کشت که جز سیصد سوار نتوانستند فرار کنند. مدت حکومت مُرابطان از سال ۴۵۲ هجری تا ۵۴۲ بود که پنج نفر از نسل پدر یوسف حکومت کردند و اینان مردمی دینی و به مذهب مالکی بودند که عاقبت بوسیله دسته دیگری از بربران بنام موحدان از بین رفتند بر یک روی دینار مرابطان که سکه طلای ایشان بود بسم الله الرحمن الرحیم و نام امیر ایشان نوشته شده بود و بر روی دیگر سکه نام خلیفه عباسی بود چونکه آنان برای نشان دادن همبستگی حکومت اسلامی خود با اکثریت مسلمانان خلفای عباسی را خلفای به حق میدانستند اگرچه حاضر به اطاعت از ایشان نبودند. آلفونس هشتم که پادشاه پرقدرت مسیحی بود و بعداً دست حکومت اسلامی مراکش را از اسپانیا برانداخت به تقلید از آنان و برای مقابله با آنان بر یک روی سکه خود نوشت بنام پسر و پدر و روح القدس امیر کاتولیکان آلفونس هشتم و روی دیگر نام پاپ پیشوای کلیسای مسیحی.

حکومت موحدان که از بین برنده حکومت مُرابطان بود نیز مانند مُرابطان بوسیله اقدام یک بربر مسلمان بنام «محمد بن تومرت» بوجود آمد او در سال ۴۷۱ هجری خود را مهدی یا هدایت شده به اسلام نامید و گفت برای احیای اسلام بها خواسته و با نسبتهای شرک آمیزی که مسلمانان به پیشوایان خود میدادند مخالفت کرد و لذا سلسله حکومت او را موحدان مینامند و او همچنین با شرابخورای و قمار و موسیقی مخالف بود در ابتدا شخصی سفالگر هم عقیده و دوست او شد که نامش عبدالؤمن بود (یعنی بنده الله که مردم همه در امان او هستند) عبدالؤمن مردی دانا و توانا بود که سردار و جانشین «محمد بن تومرت» شد که توانست یک امپراطوری بزرگ و بی نظیر در آفریقا و اسپانیا بوجود آورد او با جنگ از سال ۵۳۹ هجری تا سال ۵۴۱ موفق شد تقریباً تمام متصرفات مُرابطان را در اسپانیا تحت نفوذ خود درآورد و حکومت آنان را براندازد او در سال ۵۴۷ مراکش و ۵۵۳ تونس و ۵۵۵ حکومت طرابلس را تحت اختیار گرفت بطوری که تمام

سواحل غربی آفریقا تا آندلس و مصر تحت اختیار او بود در سال ۵۵۹ عبدالمؤمن درگذشت و تا سال ۶۶۸ هجری حکومت دوازده خلیفه از نسل او ادامه داشت و اینان همه خود را خلیفه پیغمبر میدانستند و برای خلفای عباسی ارزشی قائل نبودند و از میان اینها نوه عبدالمؤمن که ملقب به منصور بود از ۵۸۰ تا ۵۹۶ هجری حکومت کرد و صلاح الدین ایوبی هدایائی برای او فرستاد و از او برای جنگ صلیبیان کمک خواست و منصور ۱۸۰ کشتی جنگی برای کمک به او فرستاد در سال ۶۰۹ هجری صلیبیان با سپاه موحدان که به سرداری محمد پسر منصور ملقب به ناصر بود در هفتاد مایلی مشرق قرطبه جنگ سختی کردند فرمانده کل مسیحیان آلفونس هشتم پادشاه کاستیل و لیون بود همراه با پادشاهان ارغون و ناوار و مقداری از لشکر مذهبی پرتغالیان، و در این جنگ از شش هزار سپاه ناصر جز هزار نفر جان سالم بدر نبردند و ناصر به مراکش گریخت و در اسپانیا جز چند امیران محلی مسلمان که مهمترین آنها بنی نصر بودند نماند که بنی نصر نیز با اینکه ۲۱ پادشاه داشتند و با اینکه مایل به سازش با مسیحیان بودند روی ضعف خود و قدرت مسیحیان کم کم متصرفات خود را از دست دادند و عاقبت به تحریک پادشاه کاستیل بجان هم افتادند. تا اینکه آخرین پایگاه ایشان غرناطه با مقاومت شدیدی در سال ۸۹۸ هجری تسلیم حکومت مسیحیان شد. حکومت‌های مسیحیان با فشار کاردینال‌های متعصب از پس سقوط غرناطه تا سال ۱۰۱۸ هجری انواع فشارهای اجتماعی و مکانی و دینی و زبانی را بر مسلمانان وارد آوردند تا ریشه اسلام و مسلمین را از اسپانیا کنند در سال مزبور فرمان تبعید اجباری هر کس که مسلمان باشد و مسیحی نشود از جانب فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا صادر شد در حدود سه میلیون نفر از مسلمانان در اسپانیا یا کشته و یا به خارج از اسپانیا تبعید شدند.

۲- حکومت حسن‌سی‌ها: در میان سال ۱۶۹ و ۳۶۶ هجری دولتی از شیعه‌های حسنی بوسیله «ادریس بن عبدالله» که از نوادگان حسن بن علی بود در مراکش به کمک گروهی از بربران سنی پدید آمد که در میان مکان‌های مورد تصرف امویان اسپانیا و دولت فاطمیان مصر بود، که بوسیله یکی از برادران حکم دوم از بین رفت و باید دانست که در آنوقت اختلاف مذهبی شیعه و سنی در بین نبود و همه مسلمانان سنی بودند یعنی به قرآن و سنت معتقد و علی را خلیفه چهارم میدانستند و منظور از شیعه علی در آن زمان، یعنی از نظر حکومتی طرفدار حکومت یکی از اولادان علی بن ابیطالب (یا علوی)، چنانکه شیعه زیدی یعنی طرفدار حکومت زید بن علی و شیعه حسنی یعنی پیرو حکومت اولاد حسن بن علی، بعداً روی سوءنظرهایی اسم شیعه در مقابل اسم سنی صورت اختلاف دو نوع مذهب را بخود گرفت و وجه اختلاف بعضی از فرقه‌های شیعه خلافت بلافصل علی شد با ایجاد اختلافات مذهبی.

۳- حکومت اغلیبیان: در فاصله میان سال‌های ۱۸۴ و ۲۹۷ هجری نیز حکومتی در شمال آفریقا بنام اغلیبیان پیدا شد که اسماً تابع خلفای عباسی بود ولی رسماً مستقل و بر شهر قیروان حکومت میکرد و مدتی جزایر دریای مدیترانه مانند سیسیل و مالت و ساردنی را تحت سلطه خویش داشت و حتی بعضی سواحل یونان و آتن را هم اشغال کرده بودند تا اینکه در سال ۲۹۷ فاطمیان آنان را از بین بردند و مکان‌هایشان را تحت سلطه خود درآوردند.

۴- حکومت طولونیان: طولونیان مانند اغلیبیان بوسیله «احمد بن طولون» که غلامزاده ترک نژاد بود در سال ۲۵۴ هجری مأمور حکومت مصر از جانب خلیفه عباسی شد و در مصر خود را مستقل اعلام کرد و شام را هم پس از مرگ حاکم آن به تصرف درآورد و عکا را بندر مجهزی قرار داد و پنج نفر از نسل طولون حکومت کردند و آبادانی‌های بسیاری در مصر

پدید آورد و عاقبت در سال ۲۹۳ هجری تسلیم خلیفه عباسی شدند.

۵- حکومت اخشیدیان: اینان مانند طولونیان بنیان گزارش سرداری از ترکان فرغانه بود که بوسیله «راضی» خلیفه عباسی در سال ۳۲۴ برای مصر و شام فرستاده شد و او و جانشینانش در شهرهای تحت ولایت خویش دم از استقلال زدند تا اینکه در سال ۳۵۹ تسلیم قدرت فاطمیان شدند.

۶- حکومت حمدانیان: اینان کارشان از «سیف الدوله حمدانی» در سال ۳۱۷ هجری شروع شد و روی رشادت و جاه طلبی در سال ۳۳۳ از شمال عراق بسوی شامات به لشکرکشی و پیشرفت پرداختند و توانستند شمال شامات و حلب و حمص را از اخشیدیان بگیرند اینان که عبارت بودند از سیف الدوله حمدانی و چهار جانشین پی در پی او، به مذهب شیعه اسماعیلی بودند که پیایی با رومیان جنگ میکردند و با اینکه میخواستند با فاطمیان سازش داشته باشند در سال ۳۹۴ هجری تسلیم قدرت فاطمیان شدند.

دوم حکومت‌هایی که در شرق مکانهای مورد تصرف بنی عباس پیدا شدند:

۱- حکومت طاهریان: طاهریان که کارشان از «طاهر ذوالیمینین» سردار ایرانی شروع میشود که از طرف مأمون خلیفه عباسی در سال ۲۱۵ هجری مأمور تصرف شهرهایی از ایران شد و اول حکومتی بودند که به ظاهر تحت اختیار عباسیان بودند ولی در عمل خود را مستقل میدانستند تا آنکه در سال ۲۵۹ هجری بدست صفاریان از بین رفتند.

۲- حکومت صفاریان: این حکومت از «یعقوب ابن لیث صفار» شروع میشود که از شغل روی گری به راهزنی پرداخت و شجاعتش باعث شد که از طرف نماینده خلیفه عباسی در سیستان سردار شود، سپس در ۲۵۳ هجری جای حاکم آنجا را گرفت و میخواست در خلافت معتمد به بغداد حمله کند که شکست خورد و عقب نشینی کرد و جانشینانش تا ۲۹۶ هجری دوام کردند.

۳- حکومت سامانیان: این حکومت بوسیله «نصر بن احمد سامانی» در ۲۶۱ هجری ایجاد شد ابتدا ماوراءالنهر را گرفتند و بعد خراسان را از صفاریان گرفتند و سپس تا کرمان و گرگان و طبرستان پیش رفتند اسماً خود را تابع خلیفه میدانستند و پایتخت ایشان بخارا بود و بسیار طرفدار زبان فارسی بودند زیرا سامان جد ایشان زردشتی بود و عاقبت در سال ۳۸۴ هجری متصرفات شمال رود جیحون ایشان، تسلیم خاقان ترکستان شد و از جنوب رود سیحون تمام متصرفات ایشان به غزنویان رسید.

۴- حکومت غزنویان: غزنویان که از «آلبتکین» و دامادش «سبکتکین» شروع میشود اولی غلامی ترک بود که از نگهبانی به ریاست نگهبانان رسید و در سال ۳۴۹ حکومت خراسان را یافت و کم کم جانشینان او تمام حکومت سامانیان و بعداً «آل بویه» را گرفتند و چون سنی بودند خلفای عباسی را از شر بی احترامی های پادشاهان آل بویه که شیعه زیدی بودند نجات دادند ولی عاقبت کم کم بوسیله سلجوقیان و سایر حکومت‌های کوچک اطراف تکه تکه شده و به سال ۵۸۲ «غوریان افغانی» آخرین مانده حکومت ایشان را در لاهور به تصرف درآوردند.

۵- حکومت آل بویه: آل بویه سه برادر بودند از مردم دیلمان و طبرستان یکی «علی» دوم «احمد» سوم «حسن» که از سال ۳۲۳ هجری بیاری هم اصفهان و فارس و اهواز را گرفتند و شیراز را مرکز پادشاهی خود قرار دادند که مقرر حکومت

برادر بزرگتر علی شد در سال ۳۳۴ هجری «مُستکفی» خلیفه عباسی روی ضعف چون دید «احمد بن بویه» حاکم اصفهان بدستور برادر خود علی پس از تسخیر کرمان میخواهد به بغداد حمله کند در بغداد از احمد استقبال کرد و او را امیرالامراء خود گردانید و لقب «مُعزالدوله» به او داد و علی را به لقب «عمادالدوله» ملقب ساخت.

مُعزالدوله که شیعه زیدی بود در سال ۳۳۵ هجری المستکفی را کور کرد و «فضل بن المقتدر» را که از ترس المستکفی در اختفا بسر میبرد به خلافت رساند و لقب «المطیع بالله» به او داد و میخواست «ابوالحسن محمد بن یحیی» را که رئیس مذهبی زیدیان بود بجای مطیع به خلافت برساند که وزیر او «محمد حمیری» او را از این کار بازداشت زیرا گفت ممکن است محمد بن یحیی پس از رسیدن بخلافت روی قدرت ملی و مذهبی که دارد معزالدوله را از امارت و قدرت بیاندازد.

از پس معزالدوله برادرزادهاش «عضدالدوله» فرزند «رکن الدوله» پادشاه شد که توانست تا سال ۳۶۷ تمام فرمانروایان عراق و ایران را تحت اختیار خود درآورده و دختر طایع خلیفه را به زنی گرفت و دختر خود را به او داد. وزیر او یک مسیحی بنام «نصر بن هارون» بود که باعث شد هم مسجدهائی ساخته شود و هم کلیساها تعمیر گردد عضدالدوله کارهای خیر بسیاری در بغداد انجام داد از آن جمله ساختن بیمارستان عضدی و دانشکده طب بود و نیز بنای گنبد رواق و صحن نجف برای مدفن مشکوک علی بن ابیطالب پس از ۱۲۰ سال با خاک یکسان شدن زمان متوکل، از اقدامات اوست پس از او پسرش «شرف الدوله» شش سال جانشین او بود و پس از او ۲۴ سال پسر دیگرش «بهاءالدوله» اختیار حکومت را بدست گرفت و طایع را از خلافت برداشت تا اموال او را تصاحب کند و اختلاف میان برادران و بالا گرفتن کار صوفیان اسماعیلی و گروه سیاسی مذهبی اخوان الصفا و مخالفت مردم سنی با آنان که شیعه بودند باعث سقوط ایشان بدست سلجوقیان شد (۴۴۷ هجری) (مدفن علی بن ابیطالب و حسین بن علی را بدستور متوکل خلیفه عباسی با خاک یکسان کردند و در زمین آن به زراعت پرداختند و لذا ساختمان جدید مکانش مشکوک است).

۶- حکومت سلجوقیان: از سال ۳۴۵ «سلجوق» سردار قبیله‌ای از ترکان صحرانشین قرقیزستان که در منطقه بخارا اقامت داشتند و مسلمان شده و متعصب در مذهب سنی حنفی بودند کم کم متصرفات ایلخانیان و سامانیان را به چنگ آورده سپس یکی از نواده‌های سلجوق بنام «طغرل بیگ» از سال ۴۲۹ متصرفات غزنویان و آل بویه را متصرف شد و برای نجات خلیفه از دست سردارش «بساسیری» به بغداد آمد و با کمال احترام نسبت به خلیفه اختیار خلیفه را هم بدست گرفت و قائم خلیفه را از دست اطرافیان مزاحم نجات داد از پس طغرل در سال ۴۵۵ برادرزادهاش آلپ ارسلان و از پس او در سال ۴۶۵ ملکشاه سلجوقی پادشاه شدند و آلپ ارسلان ولایات ارمنستان و فلات های آسیای صغیر را با جنگ با رومیان تصرف کرد و امپراطور «رومانوس دیوجنس» را اسیر گرفت و از آن زمان زبان ترکی در آن نواحی رایج گردید و آسیای صغیر به مسلمانی گرائید و شهر قونیه در آسیای صغیر پایتخت حکومت جداگانهای از سلجوقیان شد که به «سلیمان بن قتلمش» عموزاده آلپ ارسلان واگذار شد و آلپ ارسلان از سال ۴۶۴ حلب را هم متصرف شد و جلوی پیشرفت فاطمیان مصر را هم گرفت و قیلا مکه و مدینه را هم از چنگ فاطمیان بیرون آورده بود و به سال ۴۶۷ یکی دیگر از پسران آلپ ارسلان دولت جداگانهای در شام پدید آورد. که تا ۵۱۱ ادامه داشت مقرر سلطنت سلجوقیان ابتدا اصفهان و مرو و ری بود و بعداً در زمان ملکشاه، بغداد مقر حکومت ایشان شد و خلیفه بازیه اختیار او بود و مردم تمام شهرهای وسیع اسلامی در امن و امان و ترقیات زیاد زندگی میکردند. خواجه نظام الملک وزیر آلپ ارسلان و ملکشاه در آن ترقیات سهم بزرگی داشت بخصوص که پادشاهان سلجوقی با اینکه از سواد بهرمای نداشتند دانا و با تدبیر و دانش پرور بودند در سال ۴۸۵ خواجه نظام الملک بوسیله بنگیان اسماعیلی طرفدار حسن صباح کشته شد و ملکشاه نیز همان سال وفات یافت.

و خاندان سلجوقی پس از آن بجان هم افتادند و دولت بزرگ سلجوقی تجزیه شد تا اینکه در سال ۵۹۱ هجری میان طغرل پادشاه سلجوقی و تکش جنگ شد و تمام قسمتهای کوچکتر دولت سلجوقی بخصوص قسمت اصلی آن که عراق عجم و کردستان بود بوسیله سلطان تکش که فرمانروای خوارزم بود و از دودمان ترکان خوارزمشاهی، به تصرف درآمد. تکش نیز قدرت خلیفه را در اختیار گرفت تا اینکه در سال ۵۹۷ مرگش فرا رسید و پسرش «علاءالدین محمد خوارزم» تمام ایران تا سمرقند و بخارا و غزنه را گرفت و به فکر افتاد که خلافت عباسی را تبدیل بخلافت علوی کند (علویان زیدی) که از پشت سر دچار لشکریان مخوف چنگیز شد و علاءالدین فراری شده به یکی از جزایر دریای خزر پناه برد و در سال ۶۱۷ هجری همانجا با نومییدی مرد.

هجوم مغول یا غضب بزرگتری از الله برای کفران کنندگان مسلمان: پس از کشته شدن ناجوانمردانه خلیفه سوم راشدین یعنی عثمان چون مسلمانان برطبق سوره «عادیات» و پیشگویی موجود در آیه ۱۶۰ از سوره «مریم» و واقعیتی که برای انسانها در سوره کوچک «وَالْعَصْرِ» بیان شده از تربیت صحیح اسلامی که در معنای مطالب نماز است سرباز زدند و روی هوس دنبال شیطانهای اجتماعی و حکومتی و مذهبی خود افتادند تا به امروز که ۱۴۰۰ سال گذشته پی در پی دچار بدبختیهای ذکر شده در این تاریخ شدهاند که یکی از بدبختیهای بزرگ آنان هجوم مغولان است (البته این اختلافها و انحرافها و بدبختیها که روی تضادها پیش میآید از نظر الله و کتابهای آسمانی و فلسفه خلقت علت اصلی تمام ترقیات و تکامل کل انسانهاست که توانسته است بشریت را از نظر معنوی به کمالی برساند که نیکوکاران واقعی آنها به مقام فوق انسانی که سزاوار حاکمیت ایشان در آخرت باشد برسند و از نظر مادی مقام برتری علمی امروز را احراز کنند که به نظر می آید انسان امروزه هم از نظر مادی و هم معنوی به اوج ترقی خود رسیده و باید بوسیله پیش آمدهای آینده بسوی حضيض سرازیر شود تا بزودی مرگ کامل کره زمین فرا رسد و این همه چیزهائی است که در کتابهای آسمانی تا آنجا که تحریف نشده باشد گوشزد شده است و ما در بعضی کتابهای خود تشریح کرده ایم) قوم مغول که آنان را تاتار هم میگویند در تاریخ چین بنامهای مختلف مانکول و هون و ژونگ و یوچانگ معرفی شده و یوچانگ در زبان عربی همان یاجوج است که در شمال و شمال غربی چین بوده و در دو سوره قرآن از آن همراه با ماجوج که قوم دیگری از وحشیان اند که در شمال شرقی چین مستقر بودند یاد شده و حمله این دو قوم وحشی به چین در قرآن یکی از علامتهای رسیدن هزاره آخر زمان میباشد و ما در این باره شرح مفصلی در کتاب معجزات علمی قرآن نوشته ایم که مربوط است به حوادث حدود بیست سال بعد از کشته شدن آخرین خلیفه عباسی بدست هلاکوخان.

هجوم مغول به ایران و سایر ممالک اسلامی: سلطان محمد خوارزمشاه از سال ۶۰۶ تا ۶۱۱ هجری بر بخارا و سمرقند و غزنین استیلا یافت و حکومت غوریان را در این نواحی که مرکز ایشان غزنین بود از بین برد و او در سال ۶۱۵ خواست به بغداد حمله کند و خلافت عباسی را از بین ببرد و آنرا تبدیل به خلافت علوی کند ولی بواسطه سرمای سخت مجبور به عقب نشینی گردید تا سال دیگر آن کار را انجام دهد اما در سال ۶۱۶ هجری دچار چنگیزخان مغول گردید.

چنگیزخان چون تمام نواحی خوارزم را با قدرت تدبیر و شمشیر تحت اختیار قرار گرفت در سال ۶۱۴ عدای از بزرگان مسلمان خوارزم را با تحفه و هدایای قیمتی نزد سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و از او درخواست نمود تا با هم دوست باشند و به حکومت یکدیگر تجاوز نکنند و روابط بازرگانی داشته باشند سلطان محمد پذیرفت و فرستادگان چنگیز با خوشحالی برگشتند و چنگیزبه شهرهای مورد تصرف سلطان محمد کاری نداشت و حتی به نامه خلیفه عباسی که او را تشویق به حمله بر سلطان محمد کرده بود واقعی نهاد تا اینکه بدستور محمد خوارزمشاه چهارصد و پنجاه نفر از بازرگانان

چنگیز را که بمسلمان هم بودند در شهر آنزار که در سرحد مغولستان و جزو متصرفات مسلمانان بود کشتند. چون چنگیز ماموری نزد سلطان محمد فرستاد که معلوم دارد به چه علت آنها را کشتند آن مامور را هم دستور داد کشتند و بی دلیل لشگری را به ناحیه مورد تصرف چنگیزخان به ترکستان فرستاد تا با فرزند او جوجی خان جنگیدند چون این خبرها به چنگیز رسید در سال ۶۱۵ هجری تصمیم به حمله به متصرفات محمد خوارزمشاه گرفت و شخصاً با لشگری بسیار از مغول برای تصرف شهر بزرگ بخارا حرکت نمود و لشگریانی را هم برای تصرف شهر آنزار و چند شهر دیگر آن نواحی فرستاد در محرم سال ۶۱۷ بخارا را محاصره نمود و بزرگان شهر مجبور شدند شهر را در اختیار چنگیز گذارند و چون ابتدا در محاصره شهر عدمای به لشگریان چنگیز به قصد شیخون حمله کرده بودند و همه کشته شده بودند چنگیز و لشگریانش به مساجد و بزرگان شهر و علما و مجتهدان آنان اهانت ها کردند و چنگیز به منبر رفت و گفت بدانید چون شما مردم مسلمان بواسطه اعمال بد خود مورد غضب الله قرار گرفتاید دچار هجوم بیرحمانه لشگریان من شدهاید و اینرا از آن رو گفت که به ظلمها و خودخواهیهای امیران و پادشاهان مسلمانان و اختلافات مذهبی مسلمانان اطلاع داشت بخصوص که از «علاءالدین محمد خوارزم» عهد شکنی ها و خیانتهایی نسبت به خود و خلیفه وقت دیده بود. جوانان بسیاری را که در قلعهها مقاومت کردند کشت و خوارزمشاهیان را از پیر و جوان و زن و مرد، اسیر کرد و اموال آشکار و نهان ثروتمندان آنان را گرفت و چنانکه گفتهاند آمدند و کُندند و سوختند و کشتند و بُردند و لشگریان دیگر او آنزار و شهرهای دیگر را دیرتر از تصرف بخارا توانستند متصرف شوند پس از تصرف بخارا چنگیز و لشگریانش برای گرفتن شهر سمرقند که سلطان محمد در آنجا بود رفتند و آنجا را در محاصره گرفتند و لشگریان سلطان محمد مقاومت شدید کردند و عاقبت مغلوب شدند سمرقند نیز مانند بخارا شد و سلطان محمد توانست با عدمای از لشگریانش بسوی خراسان فرار کند چنگیزخان دو سردار را با دو گروه لشکر در تعقیب و یافتن سلطان فرستاد و آن گروه بلخ و هرات و نیشابور را با جنگ و یا صلح تصرف کردند و در نیشابور چون از مردم مقاومتی دیدند هر موجود زندمائی را در آنجا کشتند و از آنجا به دو دسته شدند لشگری بطرف مازندران و گروهی دیگر بجانب طوس رفتند لشگریان دوم پس از تصرف طوس با خونریزی فراوان بطرف اسفراین و دامغان و از آنجا در ری به گروه اول پیوستند که از مازندران پس از کشتار فراوان به آمل و از آنجا به ری رسیده بود و در آمل مادر و زنان و کسان نزدیک سلطان محمد را که در قلعههایی بودند اسیر کردند و آنچه را صلاح میدانستند میکشند. در ری گروه بسیاری به مذهب شافعی و گروه بسیاری به مذهب حنفی بودند، طرفداران مذهب شافعی مغولان را وادار کردند که طرفداران مذهب حنفی را بکشند و مغولان پس از کشتن حنفی ها، برای همین کار شافعیان آنان را کشتند و این کشتارها در ری به هزاران نفر رسید باز این دو گروه در ری دو قسمت شدند گروهی از ری به قم و همدان رفتند و گروه دیگر به قزوین، و در قم گروه بسیاری را بعنوان اینکه رافضی هستند کشتند و یا اسیر کردند و چون والی همدان علاءالدوله علوی از ابتدا پیشکش فرستاد و تسلیم شد با او رفتار بدی نکرده و از آنجا بسوی خرم آباد لرستان رفتند و در لرستان و قزوین کشتارهای بسیار کردند و سلطان محمد خوارزمشاه مخفیانه از نیشابور و ری و قزوین به گیلان و استرآباد فرار کرد و از آنجا به جزیره آبسکون در بحر خزر پناه برد و در همانجا از غصه مُرد، و در بهار هر دو گروه به زنجان رسیدند و پس از کشتار بسیاری از مردم آنجا و مردم اردبیل بسوی تبریز رسیدند و در تبریز پس از جنگ با امیر آنجا بوسیله پسرش که مال فراوان داد صلح کردند و از آنجا به گرجستان رفتند و پس از جنگهایی گرجستان تسلیم شد و در صفر سال ۶۱۹ مراغه را با جنگ گرفتند و بسیاری را کشتند و بعد از آن با مردم خوی و سلماس و نخجوان نیز چنان کردند تا به تفلیس رسیدند و از آنجا به گرجستان بازگشته و از دربند گذشتند و با جنگهایی

که در سر راه تا رسیدن به محل چنگیز کردند و شکستها و پیروزیهایی که دیدند بخدمت چنگیزخان در محل موعود که در نواحی خوارزم بود رسیدند. بعد از فوت سلطان محمد، پسرش جلال الدین به غزنین رفت و در آنجا در سال ۶۱۸ با لشکریان چنگیز ابتدا جنگ کرد و آنان را شکست داد تا اینکه خود چنگیز با لشکر بیشتری با او جنگید و جلال الدین پس از رشادتها که از خود نشان داد شکست خورد و با اسب به رود سند زد و از پس آن باز با لشکریان مغول در هند و اصفهان و تبریز جنگها کرد تا در سال ۶۲۸ فراری شد و در کوههای کردستان بدست ناشناسی کشته شد.

مرگ چنگیز خان: چنگیزخان پس از هجومهای بیرحمانه لشکریانش به نواحی اطراف در ۶۲۴ هجری فوت کرد و پسر کوچک خود «اُکتای قاآن» را که داناتر بود جانشین خود نمود در حالی که برادر بزرگتر او «جغتای خان» و پسران برادر بزرگتر آن دو «جوجی» را به حکومتهایی مأمور کرده بود. اُکتای قاآن تا سال ۶۳۹ هجری حکومت کرد تا فوت نمود و او در حکومت خود هم جلال الدین را فراری داد و هم در روسیه و ترکستان و تا حدود چین پیشروی هائی کرد. پس از مرگ اُکتای قاآن، پسرش «گیوک قاآن» جانشین او شد و او با اینکه مردی خیرخواه و سرداری با تدبیر بود بیش از یکسال زنده نماند و جانشین او روی مشورت نواده‌های چنگیز، «منکو قاآن» پسر «تولی خان»، کوچکترین پسر چنگیز شد، منکو قاآن در سال ۶۵۱ فرمان داد تا برادرش هلاکوخان با لشکری از قراقرم مرکز فرمانروائی مغولان بسوی ایران رود و حکومت آنجاها را بدست گیرد و هرچه بیشتر شهرها را تصرف کند او در سال ۶۵۲ هجری به سمرقند رسید و از آنجا در سال ۶۵۳ به خراسان رفت و در خراسان «عظاملک جوینی» صاحب تاریخ جهانگشا بخدمت هلاکو درآمد و منشی او شد و در سال ۶۵۴ هجری چون بخرقان رسید مأمورانی چند نزد «رکن الدین خوارزمشاه» فرمانروای اسماعیلیان فرستاد تا تسلیم هلاکو شود و او عاقبت به تشویق خواجه نصیرالدین طوسی ریاضی دان و منجم معروف که نزد خورشاه بود صلاح خود دانست که تسلیم شود ابتدا برادر و پسر و اعیان خود را همراه با خواجه نصیر و هدایائی نزد هلاکو فرستاد و در دنبال آن خودش نیز در اول ذی القعدة سال ۶۵۴ قلعه بزرگ و کوهستان الموت را که از سال ۴۸۳ مورد استفاده حسن صباح بود ترک کرد و نزد هلاکو آمد و در نتیجه تمام قلعه‌های حکومت دویست ساله ترور و وحشت اسماعیلیان که از ساحل جنوبی بحر خزر تا شام گسترده بود خواهی نخواهی تحت سلطه مغولان درآمد و بسیاری از آنان منهدم گردید و عاقبت بدستور منکو قاآن خورشاه و خویشانش همه کشته شدند و مسلمانان از شر اعمال و تبلیغات آنان خلاص گشتند. هلاکوخان پس از آن به همدان رفت و «تابجو» سردار مغول را که در آذربایجان بود احضار کرده از طرف هلاکوخان مأمور گردید لشکری بسوی بلاد روم و شام بفرستد و تا دریای مدیترانه را بتصرف خود درآورد و خود تصمیم به تصرف بغداد گرفت.

هلاکوخان در بغداد: در سال ۶۵۵ هلاکوخان که مانند مغولان بت پرست بود و به مسیحیان تمایل زیادی نشان میداد از همدان مأمورانی نزد مستعصم خلیفه عباسی فرستاد تا تسلیم هلاکوخان شود مستعصم جواب نامساعد داد و او را روی تکبر فرزند خود و جوان خطاب نموده و به لشکریان انبوه و نفوذ مذهبی ترساند هلاکوخان در خشم شد و تصمیم گرفت به بغداد حمله کند از طرفی چون وزیر خلیفه عباسی «مؤیدالدین محمد بن عبدالملک العلقمی» شیعه علوی بود و مستعصم طرفدار اهل سنت و اطرافیان خلیفه دو تیره بودند و با یکدیگر توافق چندانی نداشتند و از خوش گذرانیها و خودخواهیهای خلیفه نیز ناراضی بودند در این موقع که خطر مغول پیش آمده بود ابن علقمی از موقعیت استفاده نموده مخفیانه با هلاکوخان و خواجه نصیرالدین طوسی مربوط شده و قول داد وضع لشکریان خلیفه را دگرگون سازد تا هلاکوخان بغداد را

به آسانی تصرف نماید همچنین ابن علقمی با نصایح مؤدبانه خود خلیفه را وادار نمود سرداران خود را با لشکریان از بغداد به اطراف پراکنده سازد و ضمناً به خلیفه گفت که طلا و جواهرات بسیار به رسم تحفه برای هلاکوخان بفرستد و تسلیم شود دیگر اطرافیان خلیفه، خلیفه را وادار کردند سخن وزیرش را نپذیرد در نتیجه این اختلافات و بی تدبیریها و خودخواهی های خلیفه و تشویق خواجه نصیرالدین طوسی، لشکریان هلاکو برای تصرف بغداد حمله کردند لشکر خلیفه ابتدا جلوداران آنان را در خارج دروازه بغداد فراری داد ولی باز اختلاف در نظرات جنگی باعث شد لشکریان خلیفه شکست بخورند و ضمناً لشکریان مغول در تاریکی شب آب فرات را بسوی لشکریان خلیفه سردادند و در نتیجه لشکریان خلیفه یا غرق یا کشته و یا فراری بسوی شام شدند و گروه مختصری به بغداد بازگشتند و خلیفه دستور داد تا درهای بزرگ شهر بغداد را محکم بستند و برج و باروهای آنرا برای دفاع آماده کردند و تمامی مردم بغداد آماده دفاع شدند ولی چیزی نگذشت که هلاکوخان با لشکریان بیشتری بغداد را محاصره نمودند و چند روز محاصره طول کشید و خلیفه بدستور ابن علقمی عده‌ای را با هدیه‌ها فرستاد تا صلحنامه نوشته شود هلاکوخان قبول نکرد عاقبت لشکریان مغول توانستند با خراب کردن حصار شهر وارد بغداد شوند و اطرافیان خلیفه مجبور شدند با هزاران نفر از کسان خود خلیفه، قبل از خلیفه از شهر بیرون آمده تسلیم هلاکو شوند و بعد از آن خلیفه با پسرانش نزد هلاکو آمدند و بدستور هلاکو، خلیفه دستور داد تا مردم تسلیم لشکریان هلاکو شوند همه پس از اینکه تسلیم شدند دچار کشتار و خرابیهای مغول شدند و خلیفه را با پسرانش در خیمه‌ای نگهداشتند و در صفر سال ۶۵۶ هجری هلاکوخان وارد بغداد شد و خلیفه را وادار نمود تمام دارائیهای مخفی و آشکار خود را به او نشان دهد و پس از ضبط اموال و تاراج شهر، هلاکوخان دستور داد خلیفه و کسانش را کشتند و ابن علقمی که امید داشت از طرف هلاکوخان حاکم بغداد شود یا پُست مهمی بگیرد مورد نفرت هلاکو قرار گرفت زیرا به ولی نعمت خود خیانت کرده بود و هلاکوخان که او را ایلخان هم میگفتند پس از تسلط بر بغداد دستور داد تا هرچه ممکن است دوباره در اصلاح بغداد بکوشند و غنائم بی شمار قلعه‌های اسماعیلیان و خلیفه بغداد و آنچه مأمور او از روم فرستاده بود را برای «منکوقاآن» فرستاد و به او اطلاع داد که میخواهد از این پس برای تسخیر شام و مصر حرکت نماید و در سال ۶۵۷ لشگری بسوی شام کشید و حلب و دمشق را با جنگ و صلح تسخیر کرد و چون خبر مرگ منکوقاآن به او رسید کارهای خود را به سردار مغول «کسوقانویان» سپرد و خودش بسوی مراغه مرکز فرمانروائی خویش حرکت نمود تا مبادا خطری برای فرمانروائی او پیش آید. لشکریان کسوقانویان شامات را تا نزدیک مصر به تصرف درآوردند کسوقانویان از مسیحیان طرفداری میکرد و لشگریانش اغلب مسیحی نسطوری بودند و با صلیبیان مسیحی که عکا و بیت المقدس را تحت نفوذ گرفته بودند رابطه دوستانه داشتند. از ۶۵۹ هجری لشکریان مغول که در سوریه بودند دچار لشکریان «ملک قطز» که او را «سیف الدین قودور» میگفتند شدند که سومین پادشاه از پادشاهان ممالیک مصر بود. و «کیت بغا» که از طرف کسوقانویان فرمانده لشکر تاتار بود و در عین جالوت که نزدیک قاهره در فلسطین بود شکست سختی از «ببیرس» سردار معروف ملک قطز خورد و کشته شد و از پس آن باز هم لشکر مغول بوسیله ببیرس که پادشاه چهارم ممالیک شد مورد هجوم قرار گرفتند. ببیرس تمام سوریه را از تاتارها پس گرفت و چون هلاکوخان خبر شکست آنها شنید میخواست به سوریه حمله کند که موفق نشد تا در سال ۶۶۳ هجری درگذشت و شکست تاتارها از پادشاه مصر و جانشینانش باعث شد که مصر از هجوم مغولان در امان شد و نفوذ مغولان در سوریه متوقف گردید (به قسمت آخر جنگهای صلیبی مراجعه شود) ببیرس که او را «ملک ظاهر رکن الدین بند قداری» میگفتند از ۶۵۹ تا ۶۷۶ هجری بر مصر و اطراف آن حکومت کرد او امید داشت ملک قطز پس از پیروزی او بر تاتارها ولایت سوریه و حلب

را به او بسپارد چون ملک قطز او را همراه خود به مصر برگردانید او هم توطئه‌ای چید تا یکی از طرفدارانش در شکارگاه بیاید دست ملک قطز را بگیرد که ببوسد و او گردن ملک قطز را بزند، چنین شد و بیبرس بجای ملک قطز پادشاه شد و حکومت خود را علاوه بر مصر و حجاز و یمن تا شمال سوریه از یکطرف و تا دیار بربر در غرب مصر و دیار نوبه در جنوب مصر از طرف دیگر توسعه داد و او تعدادی از قلعه‌های اسماعیلیان را که در شمال سوریه تحت سلطه اسماعیلیان بود و هلاکوخان موفق به انهدام آنها نشده بود منهدم کرد و ریشه بنگیان را از بیخ کند و چنان قدرتی یافت که با خان بزرگ مغول که مرکزش در دره رود وُلگا بود پیمان صلح بست تا مغولان ایران کاری به او نداشته باشند و نیز با امپراطور روم شرقی هم پیمان شد و با حکومت‌های دیگر مانند پادشاه سیسیل و فرمانروای اشبیلیه نیز پیمان دوستی بست و برای اینکه برای خود نزد مسلمانان تمام شهرهای اسلامی محبتی مذهبی کسب کند یکی از خویشان مستعصم خلیفه عباسی را که به قاهره آمده بود به لقب «الحاکم بامرالله» ملقب ساخت او را بعنوان رسمی، خلیفهٔ مسلمین معرفی کرد و از نسل الحاکم در قاهره خلیفگان دیگری پی در پی در سلطنت ممالیک مصر خلیفه شدند که همه آلت دست این ملک ها بودند تا اینکه بسال ۹۲۳ هجری «سلطان سلیم» عثمانی، مصر را از ممالیک گرفت و موکل آخرین خلیفه عباسی مصر را با خود به قسطنطنیه برد تا مجبور کند از خلافت به نفع سلطان سلیم عثمانی استعفا دهد و نام خلیفه روی عثمانیها قرار گیرد از جمله کارهایی که بیبرس کرد آن بود که چهار مذهب فعلی اهل سنت را او برای اولین بار رسمی اعلام کرد تا دیگر فرقه‌های کوچک اهل سنت که بودند از بین بروند و در قاهره مقرر کرد چهار قاضی برای چهار مذهب باشد تا هر گروه مذهبی از اهل سنت به قضاوت قاضی مخصوص خود عمل کنند.

بقیه پادشاهان ایلخانی: هلاکوخان اول کسی از مغول بود که ملقب به ایلخان شد یعنی رئیس ایل، جانشینان او نیز این لقب را داشتند لذا آنان را ایلخانیان می‌گفتند. پس از هلاکوخان، پسرش «آباقاخان» ایلخان شد و تا ذیحجه سال ۶۸۰ هجری سلطنت کرد و سردار او «منکوآباقاخان» شکست سختی در موصل از پادشاهان مصر خورد و کشته شد و پادشاه مصر در این زمان یکی از سرداران بیبرس، «سیف الدین قلاوون» بود که لقب «ملک منصور» داشت. از پس آباقاخان، برادرش «نکودار» جانشین او شد که چون مسلمان شده بود به لقب «سلطان احمد» ملقب گردید و برخلاف پدر و برادر و سایر مغولان به بذل و بخشش و تشویق مسلمانان پرداخت ولی در اثر اختلافی که میان او و برادرزاده‌اش «ارغون بن آباقاخان» رخ داد با اینکه موفق شد ارغون را در جنگ شکست بدهد و بعد اسیرش کند در اثر عدم تعجیل در قتل ارغون سردار او به او خیانت کرد (که نامش بوقاء بود) و در نبود او بجای آنکه طبق دستور او ارغون را بکشد به ایلخانی ارغون بیعت کرد و از طرف ارغون گروهی سلطان احمد را تعقیب کرده و اسیرش کردند و نزد ارغون آورده و کشته شد و ارغون در جمادی الاخر سال ۶۸۳ هجری ایلخان مغول گردید و وزیر مسلمان سلطان احمد را که وزیر آباقاخان هم بود کشت و یک نفر یهودی را که «سعدالدوله» هم لقب گرفته بود وزیر خود ساخت و این وزیر که از مقام طبابت ایلخان به مقام وزارت رسیده بود تا توانست یهودیان را بکارها گمارد و با بزرگان مسلمانان بد رفتاری کرد. همچنین بوقاء را که باعث سلطنتش شده بود به حکومت ولایات شهرهای خراسان و طوس رساند. چیزی نگذشت که ارغون نسبت به بوقاء بدگمان شد و او را کشت، و از پس آن بزرگانی را که از نفوذ سعدالدوله یهودی ناراحت شده بودند، با مخالفان همدست شدند و در زمانی که ارغون دچار بیماری مزمن و غیرقابل علاجی شده بود سعدالدوله و طرفدارانش را کشتند، چون ارغون در ربیع الاول سال ۶۹۰ هجری فوت نمود «کیخاتوخان»، پسر آباقاخان را جانشین او گردانند و او کوشش داشت حتی دشمن خود را نکشد و به بخشش مال و اسراف در عیاشی پرداخت و ضمناً مدتی به توصیه وزیر خود انتشار اسکناس را بنام (چاو) در

تبریز که پایتخت بود و در همه جا رسم نمود و اینکارش تمام مردم را ناراضی کرد و کسب و کارها را از رونق انداخت و تمام اینها باعث شد که بعضی امیران به کمک «بایدوخان» که نوه هلاکوخان بود بر او شوریدند و او را در سال ۶۹۴ هجری در ماه جمادی الاول کشتند و بایدوخان را برخود فرمانروا کردند.

گویند بر دو روی اسکناسها بخط فتائی که خط مغولان بود کلمه لا اله الا الله، محمد رسول الله علاوه بر اسم ایلخان زمان نوشته شده بود و این نشانه کاملی بود از نفوذ اسلام در ایلخانان بخصوص که یکی از پسران هلاکوخان چنانکه دیدیم مسلمان شده بود و ملقب به «سلطان احمد» گردید و بعد از این هم خواهیم دید سایر ایلخانان بت پرست برای اینکه میدیدند مردم مورد نفوذشان مسلمانند تحت نفوذ دین اسلام قرار میگیرند (نه دین واقعی اسلام بلکه دین اسلام اکثریت مردم) در اوائل حکومت «بایدوخان غازان خان»، پسر ارغون علاقمای شدید نسبت به اسلام پیدا میکند و مسلمان میشود و به کوشش یکی از امیران بنام «نوروز غازی» برعلیه «بایدوخان» قیام میکند و او را کشته و خود فرمانروای مغول میشود و خواجه رشید الدین فضل الله را که دانشمندی دینی بود وزیر خود میکند که از آثار او علاوه بر اصلاحات مالی و قضائی و ساختن آب انبار و حمامها و رصدخانه و مسجد جامع تبریز مدرسه شافعیه و مدرسه حنفیه و خانقاه است. غازان خان در ذی حجه سال ۶۹۴ به تخت سلطنت میرسد و نام سلطان محمود را برخود میگذارد و پس از دو سال روی بدگمانی بر نوروز غازی که حکومت خراسان را به او داده بود دستور کشتن او را میدهد و او پس از فرار به هرات دستگیر و کشته میشود و پس از آن لشگریان غازان خان با لشگر مصر میجنگند و از مصریان شکست میخورند و عاقبت غازان خان بیمار شده و در شوال ۷۰۳ هجری فوت میکند و برادر او «سلطان محمد خدابنده» که نامش «اولجاتیو» بود و از پیش، ولیعهد غازان خان شده بود به سلطنت میرسد.

سلطان محمد خدابنده اولین پادشاهی است که مذهب شیعه دوازده امامیه را پذیرفته است توأم با افکار صوفیانه و بر سکههای طلا علاوه بر کلمه لا اله الا الله، محمد رسول الله، برای اولین بار جمله علی ولی الله را نقش کرد و دستور داد بر روی سکههای دیگر نام امامان دوازده گانه را بنویسند و او در سال ۷۰۴ هجری شهر سلطانیه را ساخت و آنرا پایتخت خود نمود و او وزیر دانا و با تدبیری بنام «خواجه رشیدالدین طبیب» داشت و تمام امیران مملکت وسیع او که تمام ایران قدیم و عراق را شامل میشد تا سرحد شام و مصر از او اطاعت میکردند و او با قدرتی که نشان داد به مردم نواحی حکومت خود امنیت و رفاه داده بود و ولایت گیلان را که جزو حکومت مغولان نبود او در تصرف خود درآورد و در اول شوال سال ۷۱۶ از بیماری فوت کرد و پسرش «ابوسعید» سلطان مغولان شد و او دوازده سال بیشتر نداشت و بعضی امیران او، بر بعضی امیران دیگر و بر خود او شورش کردند و مغلوب شدند و او را بعضی امیرانش نسبت به امیر امیرانش که «امیر چوپان» نام داشت و از هرجهت نگهدار و کمک او بود ناجوانمردانه بدگمان کردند تا او و کسانش را در سال ۷۲۸ کشت، و خود در ربیع الآخر سال ۷۳۶ بیمار شد و فوت نمود و از پس او یکی از امیران مغول که از نسل هلاکوخان نبود و «ارپاخان» نام داشت روی توصیه قبلی او پادشاه شد و چیزی نگذشت که امیران هریک داعیه استقلال کردند و یکی از امیران مغول بنام «امیرعلی با موسی خان» برعلیه ارپاخان همدست شد و ارپاخان در جنگ شکست خورد و کشته شد و امیرعلی موسی خان را که از نوادههای هلاکوخان بود به سلطنت رساند بعداً امیرعلی بدست یکی از امیران بنام «امیر شیخ حسن بزرگ» که با موسی خان مخالفت میکرد کشته شد و بعد از آن موسی خان نیز بوسیله امیر شیخ حسن بزرگ، سلطنتش منقرض گردید. و این امیر شیخ حسن که در بغداد سلسله کوچکی را بنام «جلایریان» بودند بوجود آورد که مجموعاً چهار نفر بیشتر نبودند که آخرین آنها بوسیله لشگریان تیمور فرار کرد و کشته شد.

حمله تیمور لنگ به ایران و سایر ممالک: امیر تیمور در سال ۷۳۶ هجری یا ۷۳۷ در ولایت ماورالنهر متولد شد و گویند ابتدا بدزدی مشغول شد و چون هنگام دزدی گوسفند، پای او زخم برداشت او از آن زخم تا آخر عمر لنگ بود او روی شجاعت و شهامت و تدبیری که داشت به مقام سرداری بعضی لشکریان مغول رسید و در سال ۷۸۲ هجری افغانستان و عراق و عجم و فارس و کردستان را گرفت و در ۷۹۶ بغداد را تصرف نمود و از پس آن تمام عراق را تحت نفوذ خود گرفت و در تکریت که محل صلاح الدین ایوبی بود از بسیاری سران کشته‌شدگان دستور داد مناری ساختند در سال ۷۹۸ تا مسکو پیش رفت و یکسال مسکو در تصرف او بود و در سال ۸۰۱ هجری هشتاد هزار نفر از مردم دهلی را در هند کشت در سال ۸۰۴ با لشگری چون مور شمال شام را به تصرف خود درآورد و بیست هزار نفر از مردم حلب را سر برید و از آنها تهمانی ساخت که سرهای بریده در اطراف تهها نمودار بود. امیر تیمور که خود را مسلمان میدانست و تمایلات صوفیانه داشت و سنی متمایل به شیعه بود حمص و حماة و دمشق را هم گرفت و از مسجد و مدرسه و هرچه آبادی مهم بود همه را ویران ساخت و او هر کجا را می‌گرفت بعلمای مذهبی و شاعران و صنعتگران و هنرمندان کاری نداشت بلکه نخبه‌های آنان را با احترام به سمرقند در مرکز حکومتی خود می‌فرستاد چون بغدادیان مردم او را کشته بودند از دمشق به بغداد مراجعت کرد و از کشتگان آنها صد و بیست هزار مناره ساخت در ۸۰۵ در آسیای صغیر سپاه عثمانی را نزدیک آنقره درهم شکست و سلطان بایزید اول را اسیر کرد و در قفسی آهنی همراه خود برد و دو سال بعد در ۸۰۷ هجری در سمرقند مُرد و پسرش شاهرخ بجای او پادشاه گردید و او تا سال ۸۵۱ هجری حکومت کرد و او که میخواست پادشاهی مصر را زیر نفوذ خود گیرد برای اینکار خلعتی برای «برسبای» پادشاه مصر فرستاد و برسبای خلعت را پاره کرد و فرستاده شاهرخ را تازیانه زد و در زمستان سرد دستور داد سر او را در حوض فرو برند و شاهرخ نسبت به او کاری نتوانست انجام دهد و از پس شاهرخ تیموریان خود بجان یکدیگر افتادند و ضعیف شدند تا در سال ۹۰۵ هجری منقرض گردیدند.

ترکان عثمانی: ترکان عثمانی که از دیار مغول آمدند از عموزادگان سلجوقیان بودند که در آسیای صغیر بتدریج جای سلجوقیان آن نواحی را گرفتند، و بنیان گزار حکومت ایشان عثمان نامی بود که از ۴۴۹ هجری حاکم محلی ولایت سرحدی روم شرقی یعنی آناتولی شد و بعد از آن «اورخان» و از پس او «مراد اول» و پس از مراد، در سال ۷۶۲ هجری «با یزید اول» به حکومت رسید و با یزید به توسعه حکومت خود پرداخت و توانست از شمال شام و آسیای صغیر تا رود دانوب را تصرف کند ولی در آخر دچار امیر تیمور شد و در حال اسیری مرد و امیر تیمور قبول کرد که از طرف او پسر بایزید، «محمد اول» جانشین پدر شود و محمد بعد از مرگ امیر تیمور دوباره اختیار تمام شهرهای مورد تصرف پدر را بدست گرفت و تا ۸۲۴ هجری زنده بود. بعد از او «مراد دوم» تا سال ۸۵۵ هجری بود که جانشینش «محمد دوم» شد و تا ۸۸۶ حکومت کرد و او قسطنطنیه را فتح نمود و تمام متصرفات روم شرقی را در اختیار گرفت و بعلاوه شامات و فلسطین را نیز جزو متصرفات خود نمود از پس او «بایزید دوم» حکومت عثمانی را بدست گرفت و بعد از او «سلطان سلیم اول» که از سال ۹۱۸ تا ۹۲۷ حکومت کرد و او فاتح مصر و شام بود و بعلاوه در اروپا، تا وین پیشرفت، و وین را محاصره نمود و جزیره رودس را هم به تصرف درآورد بطوری که از بوداپست که بر ساحل رود دانوب بود تا بغداد در ساحل دجله و از شبه جزیره کریمه تا آبشار اول رود نیل در اختیار او قرار گرفت و در سلطنت سلیمان اول که از ۹۲۷ تا ۹۷۴ بود پس از فتوحاتی که به نفع او در آفریقای شمالی و بوسیله سلطان نیمه مستقل مصر تا جنوب عربستان و یمن بتصرف او درآمد قدرت ترکان عثمانی به اوج خود رسید. از این پس نتیجه این وسعت آن شد که کم کم حکومت‌های محلی تحت نفوذ عثمانیها هرچه از مرکز قدرت دورتر بودند زودتر از حالت نیمه مستقل بصورت مستقل درآمدند و شروع بخارج شدن این

حکومتها از تصرف عثمانیها از شروع سلطنت «سلیمانی ثانی» بیست و یکمین پادشاه سلسله عثمانی بود که از ۱۰۹۹ تا ۱۱۰۲ هجری حکومت کرد و از این زمان بود که دولتهای اروپائی موفق شدند به مرور ممالک اسلامی را زیر نفوذ خود درآورند چنانکه ابتدا مجارستان از تصرف عثمانیها خارج شد و سپس یونان به تصرف اتریشها درآمد و در دنبال آن پی در پی نفوذ عثمانیها کم شد تا در سال ۱۳۴۲ هجری قمری در اثر جنگ جهانی اول و در زمان «سلطان عبدالعزیز» سی و نهمین سلطان عثمانی این حکومت پانصد ساله منقرض گردید و مرکز آن بصورت کشور ترکیه درآمد به ریاست جمهوری آتاتورک که طرفدار اروپائیان بود.

هست اندازی اروپائیان به حکومتهای اسلامی آفریقا: پس از ضعف حکومت عثمانیها و پس از اینکه هریک از حکومتهای نیمه مستقل شمال آفریقا مستقل شدند بواسطه قدرت دریائی این حکومتها نسبت به کشتی های تجارتی اروپائیان، اروپائیان اینان را دزدان دریائی میشناختند و دولتهائی چون انگلیس و فرانسه و ایتالیا و اسپانیا و هلند و دانمارک و سوئد و حتی ولایات متحده آمریکا مجبور بودند برای اینکه بازرگانی دریائی ایشان بخطر نیفتد به آنان باج دهند و پرچم آنان را محترم شمرند تا اینکه در سال ۱۲۳۱ هجری پس از چند سال که آمریکا با نیروی دریائی حکومت ولایتی طرابلس و سایر حکومتهای بربران جنگید توانست به طرابلس وارد شود و از پس آن قدرت دریائی خود را تقویت نماید و در ۱۲۴۶ فرانسه موفق شد که الجزایر را از حکومت وسیع عثمانی جدا کند و آنرا قسمتی از فرانسه بشمارد و در سال ۱۲۹۹ هجری قمری یا ۱۸۸۱ میلادی تونس به تصرف فرانسه درآمد و از سال ۱۹۱۱ نواحی لیبی فعلی کم کم مستعمره ایتالیا شد و از سال ۱۹۰۱ فرانسوی ها کم کم مراکش را متصرف شدند و مصر نیز پس از آنکه ناپلئون برای تصرف آن اقدام کرد انگلیسی ها برای اینکه پیشرفت ناپلئون در مصر باعث خطر برای نفوذ انگلستان در هندوستان بود به کمک عثمانیها شد تا ناپلئون شکست بخورد و در سال ۱۸۰۱ میلادی یا ۱۲۱۶ هجری قمری بوسیله «محمد علی» که فرمانده ترکان عثمانی بود فرانسویان از مصر رانده شدند و محمد علی که تا سال ۱۸۴۹ زنده بود فرمانروای مصر بود و از جانب عثمانیها پاشای مصر لقب گرفت و از زمان محمد علی پاشا، اروپائیان بخصوص انگلستان صلاح خود میدانستند که تنها به نفوذ سیاسی خود در حکومتهای تحت نفوذ اسمی عثمانیها اکتفا کنند و نگذارند عثمانیها از بین بروند چنانکه وقتی محمد علی پاشا خواست سوریه را از تصرف عثمانیها جدا و بتصرف خود درآورد دولتهای اروپائی مانع شدند.

صفویه: با توجه به سابقه تصوف در ممالک اسلامی که قبلاً ذکر شد و با توجه به نفوذ تصوف شیعه، لفظ صفویه از اسم «شیخ صفی الدین اردبیلی» گرفته شده که سرسلسله گروهی مستقل از صفویه شیعه مسلک بود که در ۷۳۵ هجری فوت کرد شاه اسماعیل صفوی بنیان گزار سلسله صفویه پسر «شیخ حیدر» است که نسل شیخ صفی الدین پدر بزرگ پنجم خود بوده و مریدان صفوی بسیار داشت پدر شیخ حیدر، «شیخ جنید» با مریدان خود از حیث قدرت لشگری در اختیار «اوزون حسن» که از ترکمن و از ملوک آق قویونلو بود قرار گرفت و اوزون حسن که حاکم بر نواحی آذربایجان و همدان و عراق شد دختر خود را به شیخ حیدر پسر شیخ جنید داد و شیخ جنید در جنگ با «شروانشاه» کشته شد و شیخ حیدر که پس از مرگ اوزون حسن طرفدار پسر اوزون حسن بود نیز در جنگ با برادر اوزون حسن که یعقوب نام داشت و طرفدار شروانشاه بود کشته شد و شاه اسماعیل که یکسال بیشتر نداشت در ۸۹۳ با دو برادرش اسیر دانی خود یعقوب شد و به استخر فارس

تبعید گردید و بوسیله «رستم بن مقصود» آزاد شدند و «رستم بن مقصود» برادر زاده یعقوب بود که با جنگ حکومت را از پسر یعقوب گرفت با اینکه «سلطان علی» برادر بزرگتر شاه اسماعیل شاه شروان را به نفع رستم بن مقصود شکست داده بود رستم دستور داد او را در راه اردبیل در سال ۹۰۰ کشتند مبادا بعداً بر علیه او قیام کند شاه اسماعیل و برادر دهم‌گوش از اردبیل به لاهیجان رفتند و حکمران لاهیجان چند سال از دو برادر محرمانه پذیرائی کرد و مریدان پدر شاه اسماعیل با او مربوط شدند و او با هفت نفر بطرف اردبیل و از آنجا به آستارا رفت و به جمع و رابطه با مریدان پرداخت و در سن ۱۴ سالگی در ۹۰۵ مردم نه قبیله با او متحد شدند و از راه زنجان به شیروان رفت و پی در پی مریدانش بیشتر میشدند تا با شاه شیروان جنگید و او را شکست داد و کشت و بادکوبه را گرفت و سلسله‌های آق قویونلو و آل مظفر را هم منقرض کرد و در تبریز در سال ۹۰۷ تاج شاهی بر سر گذاشت و تا سال ۹۱۶ با جنگ تمام ایران تا بغداد و فارس و مرو را گرفت و در سال ۹۲۰ نزدیک تبریز در چالدران در جنگ سختی از «سلطان سلیم» پادشاه عثمانی شکست خورد و آنان تبریز و عراق و قسمتی از ارمنستان را از تصرف شاه اسماعیل خارج کردند و شاه اسماعیل در ۳۸ سالگی در سال ۹۳۰ هجری فوت کرد پس از شاه اسماعیل، «شاه طهماسب» تا سال ۹۸۴ سلطنت کرد و در این مدت با عثمانیان و ازبکان در غرب و شرق ایران در جنگ بوده و پیشرفتی نداشت بخصوص که عثمانیها توپخانه و وسایل جنگی منظمی داشتند. بعد از شاه طهماسب، پس از کشمکش‌ها میان طرفداران پسرانش پسرش شاه اسماعیل دوم پادشاه شد و او برای اینکه فقط پسری از خودش شاه شود تمام افراد و حتی اطفال شیرخوار آنها را کشت و فقط برادر کور خود، «محمد خدابنده» را نگهداشت و حتی پسر او «عباس» شش ساله را نیز میخواست بکشد که خودش در ۹۸۵ فوت نمود. مردم پس از فوت او مجبور شدند خدابنده کور را به سلطنت رسانند و او در ۹۸۵ فوت کرد و پسرش عباس در ۹۸۶ در قزوین بر تخت سلطنت نشست او که جوانی شجاع و لایق بود توانست هم به هرج و مرج داخلی ایران پایان دهد و هم خارجیان را که از شرق و غرب به ایران حمله میکردند بجای خود نشاند. شاه عباس ابتدا برای اینکه از شر عثمانیها در امان باشد با آنان معاهده صلحی بست که تبریز و نخجوان و تفلیس و قسمتی از لرستان را به عثمانیها واگذار کند بعد از آن داخله ایران مانند شیراز و کرمان و گیلان و خرم آباد را مطیع ساخت و با جنگی که در ۱۰۰۶ در نزدیک هرات با ازبکان کرد آنان را سخت شکست داد و سبزواری و مشهد و سایر جاهای خراسان را از شر ازبکان که غارتها و خونریزیها میکردند آسوده نمود و به قزوین مراجعت نمود در این موقع انگلیسیها روی منافع آینده خود در صدد شدند شاه ایران را طرفدار خود گردانند لذا دو نفر را بنامهای «سرتانونی» و «سرت رابرت شرلی» را با عده‌ای به ایران نزد شاه عباس فرستادند تا با اطلاعات جنگی، سپاه او را به توپ و تفنگ مجهز سازند تا شاه عباس بتواند عثمانیها را از مکان‌هایی که قبلاً از ایران گرفته بودند بیرون کند، لذا در سال ۱۰۱۰ جنگ سختی میان ایران و عثمانی شروع شد تا ۱۰۱۲ تبریز و بغداد و ایروان و گرجستان و شیروان و آذربایجان و کردستان و موصل و دیار بکر به تصرف ایران درآمد و جزیره هرمز و بندرعباس نیز از پرتغالیها پس گرفته شد و او که در سال ۱۰۳۸ هجری فوت کرد در عین حال که برای شهرت نام خود به آبادانیهای پرداخت روی خودخواهی مانند عموی خود شاه اسماعیل دوم ابتدا دو برادر کوچکتر خود را نابینا کرد و بعداً یک پسر کوچک خود را که «صفی میرزا» نام داشت کشت و پسر دیگر خود «خدابنده میرزا» را کور کرد و در هنگام مرگ، پسری دیگر از خود موسوم به «سام میرزا» را ولیعهد کرد، سام میرزا در ۱۷ سالگی به تخت نشست و نام خود را شاه صفی گذاشت و در ۱۰۵۲ فوت کرد در حالی که روی نادانی بسیاری از بزرگان و شاهزادگان را کشته بود و ازبکان و عثمانیها توانسته بودند مقداری از شهرهای ایران را دوباره بتصرف خود درآورند از پس او پسرش شاه عباس دوم در ده سالگی بتخت سلطنت نشست و چون به رشد رسید

اختیار سلطنت را از وزراء گرفته و خود روی تدبیر و شجاعتی که داشت تا سال ۱۰۸۷ که فوت نمود توانست دوباره به ایران امنیت دهد و قندهار را به ایران برگرداند و تجارت و صنعت را ترویج دهد پس از شاه عباس دوم پسرش «شاه سلیمان» که مردی بیرحم و خونخوار و بسیار شرابخوار بود بیست و نه سال سلطنت کرد و ازبکان در خراسان و ترکان قیجان در ساحل بحر خزر بتاخت و تاز پرداختند تا اینکه پسرش «شاه سلطان حسین» که مردی مذهبی و نادان بود و تحت تأثیر پیشوایان مذهبی موهوم پرست قرار گرفته بود بسلطنت رسید. او علاوه بر مخالفتش مانند پدران خود با مذاهب اهل سنت، با گروههای مختلف صوفی هم مخالف بود و اختلافات نادانانه مذهبی در میان مردم باعث شد که شاه سلطان حسین سرداران دانا را از خود دور کند و بسیاری را بکشد یا کور کند تا اینکه «محمود افغان» به آسانی با لشگریان کم خود در ۱۱۱۵ با ۲۵۰۰۰ افغان و بلوچ از قندهار و سیستان به کرمان و اصفهان رسید و اصفهان را محاصره کرد و شاه سلطان حسین را مجبور کرد بدست خود تاج شاهی را بر سر محمود گذارد محمود ابتدا نسبت به شاه سلطان حسین و امراء ایران خوش رفتاری نشان میداد و بعداً که دید در قزوین دو هزار نفر از افغانها را کشتند و امکان شورش در تمام ایران میرود با فریب سیصد نفر از امیران را پس از دعوت کشت و سه هزار نفر از قراولان شاه سلطان حسین را نابود کرد و پانزده روز اصفهان را قتل و غارت کشاند و خود افغانها او را کشتند و پسر عموی او «اشرف افغان» را در ۱۱۳۷ بر خود سلطان کردند و چون روسها و عثمانیها میخواستند از این موقعیت استفاده کنند و ایران را میان خود تقسیم کنند اشرف، علمای اهل سنت را وادار کرد نگذارند عثمانیها با روسهای نصرانی اتفاق کنند و عثمانیها قبول کردند با اشرف که سنی بود بسازند، به شرطی که کردستان و خوزستان و آذربایجان و تبریز و قسمتی از عراق و تهران در دست عثمانیها باشد و اشرف را شاه ایران بشناسند تا اینکه «نادرشاه افشار»، اشرف را از بین برد.

نادر شاه افشار: «نادرقلی» فرزند «امامقلی» پوستان دوز از قبیله افشار خراسان در هفده سالگی اسیر ازبکان شد و پس از نجات بخراسان آمده در خدمت حاکم آنجا «ملک محمود» درآمد و در جنگ با ازبکان به مقام سرداری رسید و بواسطه کدورتی که با ملک محمود پیدا کرد از او کناره گرفت و خود از اوضاع پیریشان ایران استفاده نموده به تهیه لشکر پرداخت با سه هزار نفر کلات را تصرف نمود و سپس آبیورد را و با «طهماسب میرزا» پسر شاه سلطان حسین که از اصفهان گریخته بود و در فرح آباد مازنداران خود را پادشاه میدانست مربوط شد طهماسب میرزا با همکاری فتحعلیخان قاجار کوشش داشت به کمک هر خارجی یا داخلی که شده به قدرت برسد. نادر میرزا بنام او نیشابور را گرفت و از طرف شاه طهماسب لقب طهماسب قلیخان گرفت بعد از آن مشهد را از ملک محمود گرفته از طرف شاه طهماسب حکمران مازندران و خراسان و سیستان و کرمان شد و در نزدیکی دامغان در ۱۱۴۱، جنگ سختی با اشرف افغان کرد و لشگریان او را شکست داد و افغانها به اصفهان عقب نشینی کردند و نادر اصفهان را هم با جنگ از ایشان گرفت و آنان پس از کشتن شاه سلطان حسین مجبور به رفتن به شیراز شدند و در اصفهان مردم اصفهان و نادر استقبال بی نظیری از شاه طهماسب کردند نادر با سپاه خود به شیراز رفت و در نزدیکی استخر سپاهیان اشرف را بکلی نابود کرد و اشرف در فرار به قندهار بوسیله بلوچ ها دستگیر شد و سر او را بریده و برای شاه طهماسب فرستادند نادر پس از آن به عثمانیها در همدان حمله کرد و پس از پیروزی بر ایشان آذربایجان را هم گرفت و در ۱۱۴۳ هرات را متصرف شد و در همان زمان شاه طهماسب بدون مشورت با نادر خواست ایروان را از عثمانیها بگیرد که شکست خورد و مصالحه کرد که ایالات ماوراء رود ارس و مقداری از کرمانشاه را به عثمانیها بدهد چون نادر باخبر شد سفیری به قسطنطنیه فرستاد و لغو آن معاهده را

اعلام نمود و چون به اصفهان آمد در ۱۱۴۵ شاه طهماسب را از سلطنت خلع و به خراسان تبعیدش کرد و پسر چند ماهه او را که عباس سوم بود بنام شاه معرفی و خود بعنوان نیابت سلطنت تمام امور را بدست گرفت سپس به جنگ با عثمانیها رفت و پس از محاصره بغداد در بین سامره و کرکوک شکست خورد و در ۱۱۴۶ به همدان بازگشت و لشگری بیشتر تهیه و باز به بغداد حمله کرد و عثمانیها را شکست داد و هر دو راضی شدند که صلح کنند بطوری که سرحدات پیش از فتنه افغانها سرحد طرفین باشد و پس از آن فتنه «محمدخان بلوچ» را خوابانید و بعداً ارمنستان و گرجستان و فارس و کلیه شهرهائی که قبلاً متعلق به ایران بود را متصرف شد روسها نیز مجبور شدند سواحل جنوبی بحر خزر را به ایران واگذارند و در دشت مغان خبر یافت که عباس سوم مرده لذا در آنجا بزرگان ایران را دعوت کرد تا کسی را به سلطنت برگزینند در جشن بزرگی نادر را به پادشاهی ایران برگزیدند و نادر با آنان شرط کرد فقه رسمی ایرانیان فقه منسوب به امام جعفر صادق باشد یا بعبارت دیگر فقه مجتهدان شیعه دوازده امامی باشد نه فقه شیعه‌های دیگر که در ایران بودند و این در سال ۱۱۴۸ هجری بود، از پس آن نادر قندهار و کابل را گرفته پسر خود «رضاقلی میرزا» را به حکمرانی شهرهای ایران مأمور کرد و خود برای تصرف شهرهای هند حرکت نمود و پادشاه هند که «محمدشاه» بود تسلیم نادر شد و نادر او را به سلطنت هند بازگذاشت و پادشاه هند جواهرات زیادی را به او بخشید و او مقرر داشت رود سند سرحد میان ایران و هند باشد و از آنجا بطرف خوارزم رفت حکمران آنجا را دستگیر کرده و کشت و سپس در سال ۱۱۵۳ بسوی ایران بازگشت و باو سوء قصد شد و تصور کرد که از سوی پسرش رضاقلی بوده، لذا دستور داد پسرش را کور کنند و پس از آن پشیمان شد و از آن پس حالت بدگمانی و بیرحمی نسبت به اطرافیانش در او پیدا شد و در ۱۱۵۸ لشکر عثمانی را در ایروان شکست داد و در ۱۱۵۹ بکرمان رفته و به ظلم و ستم پرداخت و میخواست کلیه بزرگان اطراف خود را بکشد که آنان با هم همدست شدند شبانه به چادر او ریختند و او را کشتند و متصرفات او در ایران و افغان به شورش و آشوب دچار شدند، در مازنداران و استرآباد «محمد حسن قاجار» سر بشورش گذاشت و «احمد ابدالی»، قندهار و هرات را بگرفت و «آزادخان افغانی»، آذربایجان و «هدایت الله خان»، گیلان را متصرف شدند و در خراسان بعد از نادر برادرزاده او «علیق‌لی خان» پادشاه شد و ملقب به عادلشاه، که برادرش، «ابراهیم خان» بر او شورید و او را کور کرد و خودش بدست لشگرش کشته شد و «شاهرخ» نوه نادر، جانشین ابراهیم خان شد و شاهرخ نیز دچار کشمکش سردارانش شده و کور شد و به زندان افتاد و دوباره به کمک احمدخان ابدالی که به خراسان لشگرکشی کرد به سلطنت رسید و چون نابینا بود مملکت ایران دچار هرج و مرج شده بطوری که زندیه بیشتر شهرهای ایران را گرفتند و او جز حکومت خراسان را نداشت بعد از مرگ او پسرش «نادر میرزا» در خراسان بحکومت رسید تا اینکه در سال ۱۲۱۸ فتحعلیشاه قاجار خراسان را متصرف و سلسله افشاریه را برانداخت، هرچه «کریمخان زند» که خود را وکیل الرعایا می نامید در دروان شصت ساله حکومت خود در ایران با دوست و دشمن و مردم بخوبی و عدالت پرداخت پس از مرگ او که از سال ۱۱۹۳ هجری بود آقامحمد خان سرسلسله قاجاریه طایفه و ایلی از ترکان ترکستان بودند که از زمان هجوم مغول به ایران وارد ایران شدند و به مذهب شیعه درآمده و با شاه اسماعیل صفوی برعلیه عثمانیها همکاری کردند و رئیس ایشان «فتحعلی خان قاجار» بود که بدست نادر کشته شد و پسر او «محمد حسن خان قاجار» تا نادر زنده بود متواری بود تا اینکه در مازندران و استرآباد پس از مرگ نادر سر بشورش نهاد و در زمان پیشروی های کریمخان زند در ایران به آذربایجان و اصفهان پیشروی کرد و از آنجا شیراز را با قشون خود محاصره کرد ولی عاقبت شکست خورد و به مازندران عقب نشینی کرد و در فرار از سردار کریمخان موسوم به «شیخ علی خان» از اسب افتاد و بدست یکی از قاجاریان کشته شد در ۱۱۷۳، و پس از این پیروزی

بود که مازندران و گیلان و آذربایجان به قلمرو کریمخان درآمد و او پادشاه تمام ایران شد پس از مرگ کریمخان تا سال ۱۲۰۹ مدت شانزده سال ایران دچار کشمکشهای دو برادر کریمخان و وابستگان آنها و کشتن و کور کردن یکدیگر شد تا اینکه «لطفعلی خان» نوه یکی از دو برادر کریمخان روی بی باکی که داشت به حکومت شیراز رسید و دچار خیانت اطرافیان خود شد و با جنگها و دلاوریهایی که کرد در کرمان در محاصره لشگریان «آقامحمدخان» شد عاقبت لطفعلیخان را در قلعه بم گرفتند و نزد آقامحمدخان قاجار فرستادند و بدست او کور و سپس کشته شد و سلسله زندیه از بین رفت (چون در کرمان لطفعلیخان توانست از کرمان فرار کند «آقامحمدخان» روی ناراحتی شخصی دستور قتل و کور کردن و غارت مردم کرمان را داد).

محمد حسن قاجار دو پسر داشت یکی «آقامحمد خان» و دیگری «حسینقلی خان» که هر دو بوسیله عادلشاه جانشین نادرشاه گرفتار شدند و عادلشاه دستور داد آقامحمدخان را مقطوع النسل کردند تا اینکه کریمخان زند این دو برادر را نجات داد و آقامحمدخان را نزد خود به شیراز برد و برادرش را حاکم دامغان کرد و او در دامغان یاغی شد و با ترکمنان کشته شد و آقامحمدخان پس از مرگ کریمخان به مازندران رفت و به کمک ایل قاجار دعوی سلطنت کرد و با لشگریان خود اصفهان و شیراز و کرمان را گرفت و چنانکه گفتیم با کور کردن و کشتن لطفعلیخان زند سلسله زندیه را برانداخت و خود پادشاه تمام ایران شد همراه با بیرحمیها و کشتارها و کور کردنهای مردم و اعمال ناجوانمردانه حتی نسبت به استخوانهای کریمخان زند که نجات دهنده او بود. آقامحمدخان قاجار در سال ۱۲۰۹ تهران را پایتخت خود قرار داد و با شصت هزار سپاهی عازم قفقاز شد و با جنگ شهرهای شوش و گنجه و تفلیس و گرجستان را تصرف نمود و به قتل و غارت بسیار و اسیر کردن دختران و پسران و خراب کردن کلیساها پرداخت، از آنجا عازم تسخیر خراسان شد که نادر، پسر شاهرخ از سلسله افشاریه در آنجا حکومت میکرد نادر میرزا فرار کرد و پدرش شاهرخ که کور بود بدست آقامحمدخان گرفتار شد و آقامحمدخان پس از گرفتن جواهرات او و خانواده‌اش با شکنجه آنان را به مازندران فرستاد و شاهرخ در اثر شکنجه‌ها در بین راه مرد. پس از تسخیر خراسان آقامحمدخان میخواست به بخارا حمله کند که شنید ملکه روسیه قصد حمله به گرجستان را دارد، لذا آقامحمدخان بسوی گرجستان حرکت نمود ولی مرگ ملکه روسیه کاترین باعث شد قشونش به روسیه برگردد و بعد از آن آقامحمدخان قلعه شوش را فتح کرد و چند روز بعد از آن بدست دو نفر از اطرافیان که حکم قتلشان صادر شده بود در خوابگاهش کشته شد. در ۶۳ سالگی و در ۱۲۱۱ هجری قمری آقامحمدخان برادر زاده خود «باباخان» را که بعداً «فتحعلیشاه» لقب یافت ولیعهد خود کرده بود هنگام قتل آقامحمد خان او حکمران فارس بود، فوراً به تهران آمد و دو نفر را که ادعای جانشینی آقامحمدخان را میکردند یکی «صادق خان شقاقی» که فرار کرده بود و دوم «علیقلی خان» که برادر آقامحمد خان بود که او را کور کرد، و محمدخان زند نیز در بهبهان طغیان کرد و مغضوب شد و فتحعلیشاه بر کشور ایران مسلط گردید و در سال ۱۲۱۳ پسر خود «عباس میرزا» را ولیعهد خود نمود. در این سال ناپلئون امپراتور فرانسه به مصر لشکر کشید سپس هنگامی که در سال ۱۲۱۸ جنگهای روس و ایران شروع شد و روسیه بر عباس میرزا غلبه کرد و گرجستان را متصرف شد ناپلئون با فتحعلیشاه بر علیه روس طرح دوستی افکند و برای تربیت نظامیان ایران بر علیه روسیه هیئتی را بریاست ژنرال گاردان به ایران فرستاد و با ایرانیان در ۱۲۲۲ معاهده نظامی بست تا توپهای صحرائی و تفنگ و سرنیزه به ایران بدهد، چیزی نگذشت که ناپلئون با پادشاه روسیه صلح کرد و فتحعلیشاه متغیر شد و فرانسویان را از ایران بیرون کرد و با انگلیسی ها نزدیک شد و از آن پس نفوذ انگلیس در

ایران رو به افزایش نهاد و بجای فرانسویان پای انگلیسیان در ایران بازگردید تا بتوانند هندوستان را نگهدارند و نتیجه معکوس این دوستی انگلستان با ایران این شد که در جنگ ده ساله روس و ایران انگلیسی ها به نفع روسیه میانجیگری کردند تا پیمان شوم گلستان در آخر سال ۱۲۲۸ بسته شد و روسها ولایات عمده مورد تصرف ایران را در قفقاز رسماً از ایران گرفتند و در همین سال بود که فتحعلیشاه، نادر میرزای فراری از سلسله افشاریه را از بین برد در سال ۱۲۴۰ روسها برخلاف عهدنامه گلستان ایروان را از فتحعلیشاه خواستند و فتحعلیشاه به تحریک روحانیون، «عباس میرزا» را مأمور جنگ با روس نمود و عباس میرزا در مدت یکماه بسیاری از جاها را که قبلاً متعلق به ایران بود از روسها گرفت تا اینکه در سال ۱۲۴۱ روسها به ایران حمله کردند و تا سال ۱۲۴۳ مقدار زیادی از خاک ایران تا تبریز را بتصرف درآوردند باز انگلیسیها میانجیگری کرده و بر ضرر ایران معاهده ترکمانچای بسته شد که میان زنجان و تبریز واقع است طبق این معاهده روسها به مرز فعلی ایران عقب نشستند و ایران پنج میلیون تومان غرامت جنگ را برعهده گرفت و کشتی رانی بحر خزر در انحصار روسها درآمد و از این تاریخ سیاست ایران تحت نفوذ روس و انگلیس قرار گرفت و به نظر می آید جنگ بی نتیجه ایران و عثمانی در سال ۱۲۳۵ و ۱۲۳۶ نیز روی تحریک انگلیسیها بود که نهایتاً بر ضرر هر دو کشور تمام شد. در سال ۱۲۴۹ عباس میرزا فوت کرد و یک سال بعد پدرش فتحعلیشاه مرد و از پس او «محمد شاه قاجار» که پسر عباس میرزا بود و فتحعلیشاه او را ولیعهد کرده بود به سلطنت ایران رسید محمد شاه در ۱۲۵۱ صدراعظم با تدبیر خود «قائم مقام فراهانی» را روی بدگوئیهای اطرافیان خود کشت و «حاج میرزا آغاسی» را که تحت نفوذ روس و انگلیس بود وزیر خود کرد باید دانست که نفوذ روس و انگلیس در ایران و رقابت این دو قدرت و یا دوستی این دو با یکدیگر از ابتدا باعث بدبختی ایرانیان بوده که از آن جمله است تقویت روحانیون رسمی ایران از یکطرف و تقویت مذهبهای مختلفی مانند مذهب صوفیه نعمت الهی و گنابادی و امثال آن و تقویت اسماعیلیان و مذاهب جدید التاسیس چون شیخی و بابی و بهائی، که با این تقویتها ایرانیان را بجان یکدیگر انداختند و خود از آنها سودهای سیاسی و اقتصادی میبردند در سال ۱۲۶۴ محمد شاه که پادشاهی بی کفایت و ضعیف النفس بود مُرد و پسر هفده ساله اش «ناصرالدین میرزا» که ولیعهد او بود جای او را گرفت و «میرزا تقی خان امیرکبیر» که ابتدا ملقب به وزیر نظام بود و ناصرالدین میرزا را از تبریز به تهران آورد تا به تخت سلطنت بنشاند به مقام امیرالنظامی ارتقاء یافت و سپس به مقام صدراعظمی رسید و به امیرکبیر معروف شد. امیرکبیر در سه سال که مقام صدراعظمی را داشت با تدبیر خاص خود قدرت شاه را زیاد نمود و در سراسر کشور ایجاد امنیت کرد و در بسط عدالت کوشید و از نفوذ آعیان و امراء و روحانیون کاست و به تعادل بودجه مملکت و تنظیم وضع لشکر و اصلاح جاده‌ها و توسعه معارف پرداخت که تاسیس مدرسه دارالفنون یکی از کارهای برجسته اوست و پاداش کارهای او این شد که بتحریک اعیان و روحانیون و عوامل خارجی بدستور ناصرالدین شاه در حمام فین کاشان در ۱۲۶۸ رگ خون دستش را بریدند و کشته شد و تا سال ۱۳۱۳ که سال کشته شدن ناصرالدین شاه بدست میرزا رضای کرمانی بود صدراعظمهایی چون «اعتمادالدوله» و «مشیرالدوله» و «مستوفی الممالک» و «امین السلطان» که هریک وابستگی های سیاسی به روس و انگلیس داشتند و بوسیله گروههایی از مردم ایران تقویت میشدند امور مملکت را بگردانند و مردم را روز به روز از طریق تشویق آنان به موهومات مذهبی و تصوف بی خبرتر از پیش بار آورند. پس از کشته شدن ناصرالدین شاه پسرش «مظفرالدین میرزا» که ولیعهد بود از تبریز به تهران آورده شد و به سلطنت رسید که مردی مهربان و ضعیف النفس بود در این زمان روسها بواسطه نفوذ در صدراعظمهای خودخواهی چون «امین السلطان» و «عین الدوله» کاملاً حکومت مرکزی را تحت نفوذ خود قرار داده بودند و انگلیسیها با روسها به رقابت میپرداختند و در صدد تحریک روشنفکران بر ضد

استبدادهای حکومت شدند و مملکت ایران دچار نزاع میان مشروطه خواهان و سلطنت طلبان شد و اکثر قدرتهای ملی طرفدار مشروطه خواهان موفق شدند تا اینکه در ۱۳۲۴ هجری قمری فرمان مشروطیت از طرف «مظفرالدین شاه» صادر گردید و مشروطه خواهان مجلس شورای ملی را تشکیل دادند در همان سال مظفرالدین شاه که بیمار بود بدرود حیات گفت و پسرش «محمدعلی میرزا» پادشاه شد او برخلاف پدرش جوانی خودخواه و ستمگر و متمایل به روسها بود و در اثر قیام و فشار مشروطه طلبان که خود را آزادیخواه و مجاهد نیز میگفتند مجبور شد حکومت مشروطه را به رسمیت بشناسد لیکن برخلاف امضای خود بوسیله «میرزا علی اصغر خان اتابک» ایلات و عشایر و گروهی از روحانیون مانند شیخ فضل الله نوری را که طرفدار مشروطه مشروعه بود بر علیه آزادیخواهان برانگیخت بالاخره در رجب ۱۳۲۵ در زمانی که میان روس و انگلیس قرارداد ۱۹۰۷ بسته شد که ایران به دو منطقه نفوذ برای ایشان تقسیم شود یکی از مشروطه طلبان در هنگام خروج اتابک از مجلس او را هدف گلوله قرار داد و کشته شد و آشوبها شدیدتر گردید و محمدعلیشاه در یک سال بعد شخصاً به باغ شاه رفت و دستور داد مجلس شورای ملی را به توپ بستند نمایندگان مجلس فرار کردند و طباطبائی و بهبهانی که از سران روحانی مشروطه خواه بودند گرفتار و تبعید شدند و چند نفر دیگر را که فعالیت شدید میکردند گرفتند و کشتند از شنیدن این حوادث مردم آذربایجان به سرپرستی ستارخان و باقرخان به هیجان آمده قشون طرفدار محمدعلیشاه را شکست داده و در اصفهان بختیاری ها آنجا را گرفتند و «محمد ولیخان» سپهدار اعظم گیلان را تحت اختیار گرفت و با لشکریانی به قزوین و از آنجا به تهران آمدند و در تهران در جمادی الثانی ۱۳۲۷ هجری قمری به لشکر بختیاریها که از اصفهان و قم آمده بودند پیوست و قدرت آنان باعث شد محمدعلیشاه به سفارت روس پناهنده شود و رؤسای آزادیخواهان مجلس شورا را تشکیل دادند و محمدعلیشاه را از سلطنت خلع و پسرش «احمد میرزای» دوازده ساله را به پادشاهی برگزیدند و به کمک روس و انگلیس محمدعلیشاه از ایران خارج و دولت ایران مقررری ای برای او تعیین نمود و برای احمدشاه نایب السلطنه تعیین کردند و در ذی قعدة ۱۳۲۷ رسماً مجلس افتتاح شد و نایب السلطنه که «عضدالدوله» نام داشت در ۱۳۲۸ قمری فوت کرد و «ناصرالملک» نایب السلطنه شد و از آمریکا مستشاری بنام «مستر شوستر» برای اصلاح مملکت آوردند ولی روس و انگلیس با مستشار آمریکائی مخالفت کردند و لشکر روس از شمال وارد بندرانزلی شد و دولت انگلیس نیز میخواست لشکر به شیراز بفرستد و دولت روس اولتیماتومی به ایران داد که مستشاران آمریکائی باید از ایران اخراج شوند و هر مستشار خارجی باید به رضایت روس و انگلیس در ایران کار کند و دولت ایران باید خسارت آمدن قوای روس را به دولت روس بهر دوازده میلیون اولتیماتوم را نپذیرفتند تا اینکه در محرم ۱۳۳۰ قمری دولتیان مجلس را بستند و مانع آمدن وکلای مجلس شدند و خود التیماتوم را قبول کردند و مستشاران آمریکائی را از ایران خارج نمودند و در همین سال روسها مشهد و گنبد آنرا بعلت مخالفت روحانیون و طرفداران ایشان که متمایل به آزادیخواهان بودند به توپ بستند و مردم بسیاری را در اطراف و صحن آن کشتند و در تبریز نیز ثقة الاسلام تبریزی را که مخالفت کرده بود با عدهای بدار زدند (در سال ۱۳۳۲ هجری قمری یا اسفند سال ۱۲۹۲ شمسی نویسنده این کتاب در قریه امامزاده قاسم که در شمال تهران و تجریش است بدنیا آمد) در سال ۱۳۳۲ جنگ جهانی اول درمیگیرد که عثمانیها و آلمان و اتریش از یکطرف بنام متحدین، و روس و انگلیس و فرانسه از طرف مقابل بنام متفقین بودند، با یکدیگر به جنگ پرداختند تا بتوانند حکومت وسیع بظاهر اسلامی عثمانیها را از بین ببرند و میان خود تقسیم کنند و در این گیرودار ایران که سرگرم وضع داخلی خود بود و کاری به طرفین دعوا نداشت قسمت غربی و شمال غربی آن مورد تصادم خونین قوای روس و عثمانی قرار گرفت و در این زمانها در سال ۱۳۳۳ هجری قمری دوره سوم مجلس شورای ملی رسماً افتتاح گردید و

احمدشاه که به سن هیجده سال رسیده بود رسماً تاجگذاری میکند و سلطنت او تا سال ۱۳۴۴ قمری ادامه می یابد در این سال که سال ۱۳۰۴ شمسی بود در ماه آبان مجلس شورای ملی احمدشاه را که به اروپا رفته بود از سلطنت خلع و «رضاخان» را که روی قدرت خود برعلیه نفوذ روس و به کمک انگلیس ها قدرت حقیقی ایران را بدست گرفته بود و فرمانده کل قوا شده بود بطور موقت حاکم بر ایران کرد و در آذر همان سال او را که میخواستند رئیس جمهورش کنند و مخالفت میشد به سلطنت ایران منصوب مینمایند. «رضاخان سوادکوهی» ابتدا جزو سربازان قسمت سوادکوه بود وقتی روسها در ایران قزاقخانه تاسیس کردند او در سن ۲۲ سالگی وارد قزاقخانه شد و در ۱۲۹۴ شمسی یا ۱۳۳۴ قمری به ریاست قزاقخانه تیپ همدان رسید و از آنجا از طرف حکومت مشروطه پرآشوب ایران مأمور سرکوبی طغیانگران شمال شد چون آنان را شکست داد در ۱۲۹۹ شمسی با زمینهسازی انگلیس ها برای اشغال تهران بسوی تهران آمد و در سوم اسفند هنگام سحر وارد تهران شد بدون آنکه هیچ قدرتی با او مقابله نماید و کلانتری ها و سایر لشکرگاهها را تحت اختیار گرفت و عنوان سردار سپهی را بر خود گذاشت و «سید ضیاءالدین طباطبائی» را که در لباس روحانیت روزنامه نویسی، پرحرارت بود و طرفدار انگلیسیها، در این زمان سمت رئیس الوزرائی ایران را بدست آورد. او برای اینکه زمینه ایران برای بوجود آمدن دیکتاتوری رضاخان فراهم شود از ریاست وزراء منفصل و به اروپا رفت و سردار سپه که قبلاً به وزارت جنگ ارتقاء یافته بود در ۴ آبان ۱۳۰۲ بجای سید ضیاء به مقام ریاست وزرائی رسید و برای اینکه نقشه های آینده انگلیسیها انجام شود و نفوذ روسها کاملاً از ایران برود، در همان ماه احمد شاه برای سفری کوتاه به اروپا رفت و از بهمن ماه ۱۳۰۲ دست اندرکاران مملکت مردم را تحریک کردند که در اجتماعاتی نسبت به سلطنت احمدشاه و قاجاریه اظهار تنفر نمایند و از رضاخان بعنوان نجات دهنده ایران تمجید نمایند تا اینکه در بهمن ۱۳۰۳ شمسی نمایندگان مجلس سمت فرمانده کل قوائی را هم به رضاخان دادند و او از آن موقع به سرکوبی اشرار و از بین بردن ملوک الطوائفی ها و ایجاد قدرت مرکزی و تنظیم ارتش پرداخت و من (نویسنده این کتاب) که در آن زمان یازده ساله بودم یاد دارم که مردم تهران در اواخر اسفند تحریک شده بودند به مجلس شورای ملی بروند و اعلام کنند جمهوری نمی خواهند زیرا گفتگو شده بود که رضاخان رئیس جمهور شود و روحانی معروف «سیدحسن مدرس» که یکی از نمایندگان بانفوذ بود و سخت از دیکتاتوری رضاخان میترسید با ریاست جمهوری او مخالفت کرد و من داخل جمعیت وارد مجلس شورا که در میدان بهارستان بود شدم و بیاد دارم که میگفتند چون رضاخان وارد مجلس شد و مردم را برعلیه خود در مجلس دید به سربازان دستور داد به مردم حمله کنند و آنها را از مجلس بیرون راندند و از پس آن چنانکه قبلاً گفته شد اقدامات او و طرفدارانش کار را بجائی رسانید که یگانه قدرت حاکم بر ایران شد و پادشاهیش تا شهریور ۱۳۲۰ شمسی طول کشید در این زمان بوسیله انگلیسیها و موافقت آمریکا و روس به جزیره موریس تبعید گردید تا زمانی که در آن جزیره با ناراحتی مُرد، او مدت پانزده سال و نه ماه سلطنت کرد و پسر ارشدش محمدرضا که ولیعهد او بود با موافقت روسیه شوروی و انگلیس و آمریکا به پادشاهی ایران گمارده شد و او مدت ۳۷ سال و ۴ ماه در ایران همراه با گرفتاریهای گوناگون و جاه طلبیها سلطنت کرد تا اینکه انحرافاتش باعث قیام ملت ایران برعلیه رژیم سلطنتی او به رهبری امام خمینی و فرارش از ایران در ۲۶ دیماه ۱۳۵۷ هجری شمسی و استقبال ملت ایران از امام خمینی برای آمدن او از پاریس به تهران در ۱۲ بهمن و به حکومت رسیدن امام خمینی و یارانش در ۲۲ بهمن و اعلام جمهوری اسلامی ایران در ۱۲ فرودین سال ۱۳۵۸ شمسی بوسیله اکثریت قاطع ملت ایران گردید.

و انشاءالله این حادثه طلیعه شکوفا شدن اسلام حقیقی در ایران و دنیا گردد و اختلاف مذاهب اسلام روی موازین اسلام

حقیقی که از متن قرآن و سنت جامع غیر مفرقه بدست خواهد آمد با توجه به چهارده قاعده رفع اختلافات مسلمین (که در کتابهای ترجمه و تفسیر قرآن و سایر کتابهای نگارنده موجود میباشد) بوسیله یک کنگره مشورتی عالی اسلامی برطرف شود. انشاءالله

.....

.....

.....

به امید آنروز....

و السلام علی من اتبع الهدی

مسلمان مهتدی به اسلام حقیقی - دکتر سید صادق تقوی

به تاریخ جمعه چهارم دیماه ۱۳۶۰ برابر با بیست و هشتم صفر ۱۴۰۲

به ترتیب زمان انتشار آنها

- ۱- کتاب جبر است یا اختیار؟ در تشریح موضوع فلسفی جبر و تفویض.
 - ۲- کتاب کشتی نجات بشریت در اثبات نبوت و خاتمیت پیغمبر اسلام و علامات راست یا دروغ بودن هر مدعی نبوتی.
 - ۳- ۲۳ شماره روزنامه نهضت اسلام. (از تاریخ جمعه ۱۵ آذر ۱۳۳۰)
 - ۴- کتاب چگونه نماز بخوانیم در چگونگی نماز مسلمانان صدر اسلام و ترجمه و تفسیر مطالب نماز.
 - ۵- کتاب مواد اساسی حکومت اسلام در سال ۱۳۳۳.
 - ۶- کتاب پیشگویی علمی قرآن در سی و چند پیشگویی علمی و اجتماعی و مذهبی مربوط به زمان ما و آینده.
 - کتاب فوق در چاپهای بعد کاملتر شد و بنام معجزات علمی قرآن منتشر گردید.
 - ۷- کتاب دستور علی علیه السلام در تعیین اوقات نماز از قرآن و اینکه شیعه و سنی حقیقی یکی هستند و با هم اختلافی نباید داشته باشند. (چاپ اول در سال ۱۳۴۱)
 - ۸- کتاب اثبات علمی وجود خدا و آخرت در شناخت صحیح خالق عالم و چگونگی آخرت و هدف خلقت و وحی بر پیغمبران. (تیرماه ۱۳۴۳)
 - ۹- کتاب اسرائیل و محاصره کنندگان آن درباره پیشگویی مناقشات اعراب و اسرائیل از تورات و قرآن.
 - ۱۰- کتاب اعمال حج و فلسفه آن. (سال ۱۳۴۴)
 - ۱۱- کتاب موازین مذهب جعفری حقیقی و اسلام حقیقی در چگونگی پیدایش اختلافات مذهبی در اسلام و زمان آنها و راه اتحاد مسلمین.
 - ۱۲- کتاب داستان پیغمبری ابراهیم و موسی و یوسف و کشف قطعی فرعون زمان هریک. (آخر سال ۱۳۴۹)
 - ۱۳- جزوه اصلاح کامل و ساده خط فارسی که خط فارسی را آسانترین خط دنیا معرفی خواهد کرد (سال ۱۳۵۰)
 - ۱۴- کتاب دوازده قاعده رفع اختلافات مسلمین و قوانین ارث اسلامی به دو زبان فارسی و عربی. (فروردین سال ۱۳۵۱)
 - ۱۵- ترجمه و تفسیر قرآن مجید به ترتیب نزول سوره ها. (سال ۱۳۵۷)
 - ۱۶- کتاب جامع فقه استدلالی اسلام که بنام تربیتهای عالی اسلام منتشر شد در سال ۱۳۶۱ بطور زیراکس.
- غیر از کتاب حاضر (تاریخ اسلام) دو کتاب دیگر یکی فرهنگ لغات مهمه قرآن آماده چاپ دارم و دوم تصحیح تورات و انجیل که نزدیک به اتمام است.

